

واژه‌نامه

کردی - فارسی

دکتر محمد تقی ابراهیم پور



منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com

منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com

واژه‌نامه

کردی - فارسی

دکتر محمدتقی ابراهیم‌پور

انتشارات ققنوس

تهران - ۱۳۷۳

انتشارات ققنوس

خیابان انقلاب. خیابان شهدای ژاندارمری. شماره ۲۱۵. تلفن: ۶۴۰۸۶۴۰

محمد تقی ابراهیم پور

واژه‌نامه کردی - فارسی

چاپ اول، ۲۰۰۰ نسخه، پاییز ۱۳۷۳

چاپ دیبا

حق چاپ محفوظ است

ISBN:964-311-012-5

شابک: ۹۶۴-۳۱۱-۰۱۲-۵

با سپاس از آقای دکتر داریوش مدی که در انتخاب تصاویر و آقای
عبدالرحمن شاهرخی که واژه‌های اورامانی و آقای سید
جلال‌الدین نظامی کورانه که واژه‌های کردی شمال را تصحیح
فرموده‌اند.

مؤلف

دیبچه

وقتی دو جلد کتابهای «دستور زبان کردی سنندجی» و «دستور زبان کردی» با فاصله یک سال منتشر شد، ابتدا نامه‌ای از آشنایی ندیده به دستم رسید. آشنا از آن جهت که ایشان را با آثارشان می‌شناختم. در نامه، ضمن اظهار لطف فراوان سؤالهایی مطرح فرموده و نشانی خود را به عنایت یکی از کردان سرشناس ساکن تهران منزل ایشان قرار داده بودند. برای اینکه استفساری از حال آشنای ندیده کرده باشم با تلفن از آن آقایی که قرار بود به مرحمت، واسطه مکاتبات و مذاکرات علمی قرار گیرند سؤالی کردم. ایشان منکر آن چنان روابطی شدند که نویسنده نامه به خود اجازه داده باشد، منزل ایشان را نشانی و آدرس خود قرار دهد و پاسخ تشکر و اعتذار مرا بدانجا گشایید که نام خود را جزو «اسماء عظام» و اسم بنده را «کاملاً معمولی» خواند و به این ترتیب چون نشانی دیگری از آشنای ندیده در دست نبود رابطه قطع شد.

زمانیکه واژه‌نامه «فارسی - کردی» منتشر شد جز معلمی در شهرستان سنندج که به آقای عبدالرحمن شاهرخانی دوست صمیمی و همکار عزیز من گفت: «کار بیهوده‌ای بوده است زیرا تمام این واژه‌ها را ما خود می‌دانیم» و یکی دو نفر که نامشان در مقدمه کتاب بود و هر یک به گونه‌ای حرفی داشتند کسی به تأیید یا اعتراض برنخواست تا نامه‌ای از آقای عبدالحمید حسینی که با ماشین تحریر نوشته شده است و امضاء ندارد از آلمان رسید که چون دارای نکات فنی و علمی و احساسی بسیار جالبی بود مبنا و پایه دیبچه این کتاب قرار داده شد. مطالب و جملات آقای عبدالحمید حسینی را عیناً نقل کرده و به بررسی مختصر آن می‌پردازم.

در مورد مقدمه کتاب عرض بنده این است که مقدمه را خیلی خلاصه و در حقیقت با تعجیل نوشته‌اید. صرف‌نظر از بعضی تعارفات معمول در مورد معرفی دوستان اصولاً از مسئله رفتار کرده‌های مقیم تهران صحبتی به میان نیست خواننده با یک مسئله احساسی روبرو می‌شود مثلاً آنها از همکاری سرباز زده‌اند....

آقای حسینی عزیز، دست کم شما می‌دانید که آنها چگونه سرباز زدند و چگونه برای هر ۱۵ دقیقه کار صدها تومان مزد می‌خواستند «به نرخ رادیو و تلویزیون آن زمان» و چگونه بعد از آنکه تمام حقوق یک روز خود را می‌گرفتند با گفتن پانزده کلمه به عنوان خستگی خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند. اینها گفتن ندارد، بهتر است و اجازه بدهید در همین حد بماند.

..... و فوراً حسینی برای جبران نقیصه راهی آذربایجان شده و گویشور پیدا و همراه خود آورده است. بعد مسئله دیگر خواننده با خود فکر می‌کند که چطور شده این جوان آشنا به تحقیق و تتبع هیچ با مؤلف همکاری نکرده است و فقط در یافتن گویشور، او را مساعدت نموده است....

حق با شماست، در این باره قصور به عمل آمده و به سخن کوتاه اکتفا شده است. شما دوست آشنا به تحقیق و تتبع نه تنها در یافتن گویشور کردی شمال کمک جدی و لازم را بعمل آوردید در کوشش چند سال آخر تدوین و تصحیح کتاب هم شریک بودید. هرگز شبهایی را که تا پاسی از آن با گویشورها سروکله می‌زدید و شما همراه و همگام و همنشین بودید فراموش نمی‌کنم. آهنگ صدای شما در بیشتر نوارهایی که از آن جلسات گرفته شده دلیل و گواه بر حضور صمیمانه شما در کار تهیه واژه‌نامه است. اگر در این باب قصوری و در ادای احترام و پاسخگویی به زحمات شما کوتاهی انجام گرفته است از جان و دل معذرت خواهی می‌کنم.

... به عقیده من بهتر بود کتابی که با خون دل و تعذیب سالیان دراز خانواده تألیف شده است حق بود که خیلی با تفصیل از شیوه تحقیق، نحوه همکاری رفقا و چگونگی برخورد کرده‌های تهرانی سخن می‌رفت چون خواننده نا آشنا به تحقیق با خود فکر می‌کند چه خوب و آسان انسان فرهنگها

رایغل هم ردیف می کند و در برابر هر لغت، لغت کردی آن را یادداشت می کند و...

رسم ما منت گذاشتن نیست. روش تحقیق هم به سادگی در آن کتاب تشریح شده است. اگر کسی ادعایی دارد و می تواند فرهنگها را کنار هم بگذارد و از آن فرهنگی بوجود آورد، این گوی و این میدان. اگر از دست ما هم کمکی ساخته است به جان و دل در خدمتیم. داستان مردی است از آشنایان که وقتی می بیند چنین واژه نامه ای منتشر شده است می گوید: ناقص و ناتمام است.

شنونده جواب می دهد: شما کامل آن را بنویسید، امکانات فلانی هم در اختیارتان خواهد بود.

بعد از تفکری می گوید: آخر بیست سال طول می کشد. بنابراین هر کسی ادعایی دارد فرهنگها را کنار هم بگذارد.

... در صفحه پ نوشته شده حروف هجای «واکه» زبان کردی ۲۸

حرف اند. در زبان کردی فونیم ها ۳۶ فونیم می باشند. غالباً دیده می شود محققین کرد اگر آشنا به فرهنگ غرب و اسلام باشند بعضی صحبت از فونیم از حرف سخن می رانند و اگر آشنا به فرهنگ اروپایی باشند از کونسونانت و اول صحبت می کنند و چندین مسئله را با هم در می آمیزند.

هجا با سیلاب ممکن است که از فونیم یا چندین فونیم ترکیب یابد مثلاً گفت یک واژه یک هجایی است و مرکب از ۳ فونیم می باشد. ولی «نا» در کردی به معنی آری یک هجای یک فونیمی می باشد. پس هجا را نمی توان به معنی حرف به کار برد. بعد واژه واکه را می بینیم که برای توضیح بیشتر معنی و مراد از هجا آورده شده است. واکه یک واژه ابداعی زبانشناسان ایرانی است که در برابر اول انگلیسی آورده می شود. پس این هم نمی تواند وافی به مقصود باشد.

بعد مسئله حرف، حرف شکل نویس نوشتاری فونیم های یک زبان می باشد و درست نخواهد بود که ما حرف را به معنی فونیم یعنی کمترین و کوتاهترین صوتی که ممیز معنی باشد به کار ببریم. ولی در هر حال فونیم های

کردی ۳۶ عدد می باشد و ۳۶ شکل نوشتاری هم دارد. البته مسئله همزه در کردی مورد بحث است به عقیدهٔ بیشینه محققین در کردی همزه نداریم تنها در سرآغاز برای زیبایی شکل نویسی می شود.

بسیار خوب، در اینجا تمام آنچه را که یک زبان شناس دربارهٔ: حرف، فونیم، واکه، واژه و هجا گفته است آورده ایم اما اگر چنین می نوشتیم تکلیف آن محصل دبستانی که می خواهد از این واژه نامه استفاده برد چه خواهد بود؟ به هر حال من آمادگی دارم در خدمت جنابعالی این موضوع را همانطور که متذکر شده اید در یک کتاب جداگانه بررسی کنیم و انتشار دهیم.

... صفحه ج تقسیم بندی کردستان چه از نظر تاریخی چه از نظر اجتماعی چه از نظر زبان شناسی به این دو منطقه نادرست می باشد. سوران نام یکی از عشایر کرد در دوران حکومت فنودالهای کرد می باشد که در قرن نوزدهم در نواحی از کردستان در کردستان عراق حکومت کرده اند. و این اصطلاح نادرستی است که وسیلهٔ کردهای عراق و برخی اروپائیان که معلومات خود را بیشتر از کردهای عراق کسب کرده اند رواج یافته است... پس چنین رواجی وجود دارد و نادرستی آن را باید تحقیق و بررسی عمیق نشان دهد. ... بعد کردی زازا، کردی بادیانان نیست بلکه یکی از گویشهای کردی گورانی یا اورامی است و این کردها را در قرن ۷ و ۹ هجری به محل سکونتشان در کردستان ترکیه امروزی در حوالی در سیم واورفه و خرپوت کوچ داده اند....

جداً شما خودتان هم عقیده دارید که گویش به دینی همان اورامی است؟ این نظریه پرتیقل به نظر می آید. بهر حال اینگونه تقسیم بندی هم مرسوم شده است. علاوه همانطور که گفته شد هر نوع تغییر نیازمند بررسی و تحقیق کامل است و چنین است که به خود حق می دهم تا زمانی که تحقیقات کاملی به عمل نیامده و وضع قبایل و عشایر کرد در مناطق مختلف تعیین نشده است از همان روش قدیمی استفاده کنم.

... البته بر سر این مسئله (تقسیم بندی زبان کردی و تحدید محیط جغرافیایی هر یک از گویشها و تبیین پیوندی این گویشها با هم) نیازمند به

نوشتن کتابی جداگانه،....

درست است، کاملاً نیازمند است.

.... اگر شما می‌خواستید حق مقدمه این فرهنگ پررنج را ادا کنید جا

داشت خیلی محققانه‌تر این مسئله را عنوان می‌فرمودید و حداقل ۶۰ صفحه از

مقدمه را به این مبحث اختصاص می‌دادید و تنها به ترجمه برخی از نظریات

ماموستا محمدخال اکتفا نمی‌فرمودید....

همانطوری که فرمودید اینکار یعنی تعیین وضع و موقعیت جغرافیایی و تقسیم‌بندی زبان و تبیین پیوندی این گویشها نیازمند تحقیق زیاد و نوشتن کتابهای مختلف و متنوع است و باید اشاره کرد که حتی ممکن است با یک یا دو نفر هم نتوان آن را انجام داد و کتابی که مورد بحث است (واژه‌نامه فارسی - کردی) کتاب ریشه‌شناسی قوم کرد و زبان شناسی کردی نیست اما برای اینکه اطلاعات مختصری هم داده شده باشد از آنچه مرسوم و معمول می‌باشد اطلاعاتی جمع‌آوری و در اختیار گذاشته شده است. بقیه مسایل دست کم با محتویات این کتاب ارتباطی ندارند. اما استفاده و ترجمه نظریات ماموستا محمدخال، باید عرض کنم که هر قدر این کتاب و اطلاعات شخص من مدیون جناب ایشان باشد (و این مقدار هم کم نیست. بلکه بسیار زیاد است) در این باب از نظریات معظم‌الیه استفاده نشده است.

.... البته این را بگویم که من معتقد هستم که ما زبانهای کردی داریم نه

زبان کردی، چون از نظر فونولوژی و مورفولوژی و سینتاکس به همان اندازه

کردی مکیان یا کرمانجی جنوبی با گورانی یا هورامی اختلاف دارد که با

زبان فارسی دارد یا کردی کرمانجی شمالی یا گورانی و فارسی

و جان کلام اینجاست، اینجاست که می‌خواهم روی آن انگشت بگذارم. از پیش

می‌گویم که من یک پیر کرد هستم و در رگهایم چنان حرارتی از خون این نژاد موجود است

که تن و جان و مال خود را هر لحظه آماده فدا شدن در راه این قوم در مشد دارم، هر نفس که

فرو می‌برم با امید به رستگاری این قوم است و برمی‌آورم به امید نجات و فلاح آن، از بندهای

فقر و تیرمروزی و نادانی و درماندگی.

اما این تمشق به معنای آن ناسیونالیسم کورکورانه نیست که جان هزاران جوان در راه

آن فدا شده و می‌شود. بیست و پنجسال پیش روزی در یکی از پارکهای یکی از شهرهای

آمریکا قدم می‌زد. مردی پاکستانی یا هندی در حالیکه به کبوترهای آزاد دانه می‌داد و آنها را می‌خواند و به فرزند خود نشان می‌داد واژه «کبوت» را چند بار بر زبان آورد. «کبوت» نام آن پرنده بود که ما کبوتر می‌خوانیم و آن مرد به طور قطع یک اردو زبان بود. بعد از آن در این باره بسیار اندیشیدم. کتاب بسیار خواندم سپس در زبان پشتو تحقیق کردم. اما آشنایی بیشتری با زبان کردی داشتم. زبان مادریم بود پس به صرافت افتادم که از این جا شروع کنم و از این راه وارد شوم.

منهم از آن عده هستم که فکر می‌کنند. «زبانهای کردی وجود دارد» اما جایگاه زبان کردی کجاست؟ زبانهای فارسی، اردو، پشتو، گرجی..... از کجا آمده‌اند؟ آیا فارسی زبانی است وارد و زبانی و پشتو زبان جداگانه دیگری؟ وقتی برخلاف معمول فرهنگ مقایسه‌ای فارسی کردی را نوشتم با کمال تعجب دریافتم که اردو، پشتو، گرجی، فارسی و کردی، همه، گویشهایی از یک زبان مادر، از یک مادر عظیم و پر بار و ثمر که روزی پهنه‌ای وسیع از این عالم را زیر پوشش خود داشته است می‌باشند. بدون غلو، بدون افتخارجویی و فریابی باید گفت که این زبان از سند تا فرات و از شمالی‌ترین مناطق ساحلی خزر تا پایین‌ترین نقطه‌های دریاهای جنوب گسترده بوده و با آن صحبت می‌شده است. این زبان شاخه‌های فراوانی یافته است که اگر آنها را کنار هم قرار داده واژه‌های آنها را ریشه‌یابی کنیم، می‌بینیم که همه از یک ریشه و یک مادر هستند و هم اکنون هم جز از نظر فونولوژی، آنهم نه همیشه، با هم تفاوت چندانی ندارند. مشابهت این زبانها چنانست که آدم از میهن‌پرستانی که محضرشان همیشه از اشک به خاطر تفرق این نژاد و این زبان نسناک بود تعجب می‌کند چرا به این فکر نیفتادند و از راه یکنواختی زبانها، همگونی مردم این منطقه را به اثبات نرساندند و در جهت ایجاد یک حکومت متحد بدون اختلاف قومی و نژادی و مذهبی کوشش و تلاشی و اقدامی به عمل نیاوردند. پاسخ مشخص است. افغانستان با زبان رسمی پشتو، پاکستان با زبان رسمی انگلیسی و اردو و ایران با زبان رسمی فارسی و کردستان با ادعای اصالت زبان کردی و..... راستی هیچ به این فکر بودیم اگر این ملتها که زبان و تاریخ و سرنوشت و درد و رنج و شادی مشترک داشته و دارند زیر یک پرچم متحد شوند به اضافه آنها که در شمال و غرب و دورتر هستند و همه به این زبانها تکلم می‌کنند چه نیرویی به وجود خواهد آمد؟ و استعمار و استثمار جهانی چه رنج و چه دشواری از وجود چنین نیروی عظیم خواهد برد؟ و حال به آنجا می‌رسیم

که دریایم چرا زبان فلان و فلان در فلان و فلان مملکت رسمی شده است و ملتها جوانان خود را به خاطر تثبیت این تفرق به کشتن می دهند. متأسفانه شرایط سیاسی برای بحث بیشتری وجود ندارد، این زمان بگذار تا وقت دیگر.

خوشبختانه آقای عبدالحمید حسینی همراه نامه دومی - که متأسفانه از آن احساس اولیه نهی می باشد و قسمتی معترضانه - که در همین باب فرستاده اند - تقسیمات زبانشناسی و منطقای محققانهای ترتیب داده و همراه فهرست فرهنگهای کردی ارسال فرموده اند که ضمن سپاس و تشکر فراوان عیناً نقل می شود. متذکر می شوم که شخصاً با این تقسیم بندی موافق نیستم و نمی توانم به سادگی گویشهایی لری و فیلی و بختیاری را در زیر نام زبان کردی تقسیم بندی کنم.

زبان کردی و گویشهای آن

زبان کردی یکی از زبانهای شمال غربی زبانهای ایرانی است و به اعتبار موقعیت جغرافیایی گویشهای کردی را می توان به پنج گروه تقسیم کرد.

- ۱ - کرمانجی شمالی : که گویشهای بادینانی، حکاری، بایزیدی، بوتانی، ماردینی، عمادی، هرکی، قامیشلی، اریقانی و جلالی را شامل می شود.
- ۲ - کرمانجی جنوبی یا کردی مرکزی : که شامل گویشهای سورانی، سلیمانیه ای، اریلی، اردلانی یا سنندجی، موکریانی یا موکری است.
- ۳ - گورانی : که شامل گویشهای زازا یا دملی و اورامانی است که اورامانی خود به دو گویش تخت و لهن تقسیم می گردد.
- ۴ - کلهری یا لکی : شامل گویشهای کرمانشاهی، سنقری، بیجار، کلیایی، قروه ای، کردی، خانقینی، مندلی، بدره ای و کوتی است.
- ۵ - لری : گویش لری را برحسب وضع جغرافیایی آن می توان در دو گروه اصلی تقسیم کرد.
- ۱ - گویش بختیاری : شامل گویش کردهایی است که در پشتکوه، شهرکرد، چهارمحال و بختیاری به آن تکلم می کنند.

۲- فیلی : که شامل گویشهای پیشکوهی، خرم آبادی و بروجردی است و گویش کردهای ساکن اطراف دزفول، مسجد سلیمان و خرمشهر را نیز می توان در ردیف گویشهای فیلی به شمار آورد.

در مورد تقسیم بندی گویشهای کردی تاکنون هر تقسیم بندی که به عمل آمده بر اساس موقعیت جغرافیایی این گویشها بوده است و اصولاً متکی به دانش زبانشناسی همگانی نبوده است. نخستین بار مورخ شهر کرد امیر شرف الدین خان بدلیسی برحسب اقوام و طوایف کرد گویشهای کردی را به چهار دسته تقسیم کرد : کرمانجی، گورانی، کلهری و لری.

مورخ معاصر کرد محمد امین زکی یک در «تاریخ الکورد و کردستان» ص ۳۱۹ گویشهای کردی را به سه گروه تقسیم می کند :

الف : بخش ایرانی شامل گویشهای سنندجی، کرمانشاهی و گویشهای گروسی و کالون عبدوی.

که به نظر ایشان این گویشها به گویش کردهای ارزروم بسیار نزدیک است و همچنین گویش کردهای تهران و خراسان.

ب : کرمانجی شرقی شامل گویشهای مکرری و سلیمانیه ای.

ج : کرمانجی شمال غربی شامل گویشهای اریغان، ارزروم، بایزید، ارومیه، حکاری، شمدینان و کردهای شمال سوریه.

شیخ محمد خال در مقدمه فرهنگ خود «فرهنگ خال» گویشهای کردی را به شرح زیر تقسیم بندی می کند :

الف : زازا.

ب : کرمانجی (شمالی) شامل گویشهای حکاری، بایزیدی، بوتانی و شمدینانی.

پ : کرمانجی (جنوبی) شامل گویشهای سورانی، بابلی، موکریانی، اردلانی، کلهری و گورانی.

ت : لری شامل گویشهای بختیاری لکی و فیلی.

پژوهشگر نامی کرد توفیق وهبی^۱ گویشهای کردی را به سه گروه تقسیم کرد :

الف : کرمانجی شمالی شامل گویشهای بایزیدی، حکاری، آشیتی، بوتانی، و بادینانی.
 ب : کرمانجی جنوبی شامل گویشهای مکرری، سورانی، سنهیی (سندجی) و سلیمانیهی.

پ : کرمانشاهی شامل گویشهای کلهری، لکی و پشتکوهی.^۲
 پژوهشگر کرد عبدالرحمن محمدامین ذبیحی در مقدمهٔ فرهنگش «قاموسی زمانی کردی» گویشهای کردی را به سه گروه.

الف : کردی شمالی. ب : کردی مرکزی. پ : کردی جنوبی تقسیم می کند.
 ذبیحی در صفحهٔ ۵۵ همان کتاب یادآور می شود که گویشهای زازا و گورانی کردی هستند و هر دو به یک گروه گویشی تعلق دارند.

آنچه که در این میان به نظر نگارنده مایه تأمل و تعمق می باشد تقسیم بندی است که توفیق وهبی از گویشهای کردی به دست داده است که در این میان معلوم نیست. اصولاً ایشان

گویشهای زازا، گورانی و لری را کردی می داند یا اینکه مانند برخی از پژوهشگران اروپایی نظیر اوسکارمان، مورگنستیانه و مکنزی معتقد است که این گویشها را نباید در ردیف گویشهای کردی به شمار آورد. البته آلبرت سوسین یادآور می شود که هر چند گویش لری پیوندهای نزدیکی با کردی دارد ولی این پیوندهای مشترک دال بر این نیست که لری را جزو گویشهای کردی به شمار آوریم. در تقسیم بندی ای که توفیق وهبی کرده اند می توان تحت عنوان پشتکوهی، لری را استنباط کرد ولی ایشان اصلاً از گویشهای زازا و گورانی نامی به میان نمی آورند.

به جز گویشهای نامبرده، گویشهای کردی در دیگر مناطق ایران تکلم می شوند نظیر کرمانجی در دره گز و قوچان خاصکولی در منطقهٔ رحمت آباد رودبار و جابانی در اطراف دماوند و شبانکاره ای در اطراف شیراز. البته در کشورهای افغانستان، لبنان و اردن نیز در بعضی شهرها به کردی تکلم می شود که بیشتر با کردی کرمانجی شمالی در ارتباط هستند.

Wahaby Committee for the Advancement of Kurdistan-
 UK, April 1968, S.15]

۲ - Auch A.SOCIN Grundrib der Iranischen Philologie I,S.249

به عقیده نگارنده تمامی این گویشها براساس آواشناسی، واجشناسی و نحوشان کردی هستند. البته برخی از این گویشها در دو دهه اخیر به دلایلی تحت تاثیر زبانهای خلقهای همسایه قرار گرفته‌اند مثلاً در ایران که فارسی زبان رسمی و حکومتی کشور بوده است، خصوصاً در دوران پهلوی که اجازه نشر کتاب یا مجله و روزنامه به زبان کردی امکان نداشت زبان فارسی بر گویشهای لری تأثیر گذاشته است یا در ترکیه که اصولاً کردی صحبت کردن و سخن گفتن جرم بود طبیعی است که زبان کردی تحت تأثیر زبان ترکی قرار گیرد.

واژه‌نامه یا فرهنگهایی که برای زبان کردی نوشته شده‌اند :

نخستین واژه‌نامه یا فرهنگ لغتی که برای زبان کردی تالیف شده است واژه‌نامه‌ای است که فردوسی کرد شیخ احمدخانی در سال ۱۰۹۴ هجری (۱۶۸۳ م.) به منظور تسهیل آموزش زبان عربی برای نوپاوان کرد از عربی به کردی تألیف کرد.

این واژه‌نامه مشتمل بر ۷۷۱ واژه کردی با برگردان عربی است و افزون بر این حاوی بیش از بیست جمله یا عبارت کردی است که مؤلف در ضمن واژه‌نامه با برگردان عربی آنها را آورده است. این واژه‌نامه تاکنون دوبار تجدید چاپ یافته است :

الف : یوسف ضیاءالدین پاشا در سال ۱۳۱۰ در پایان فرهنگش آن را چاپ کرده است. یوسف ضیاءالدین پاشا الخالدی المقدسی، الهدیه الحمیده فی اللغة الكردیه، استانبول، ۱۳۱۰ هـ - ۱۸۹۳ م.

ب : خاورشناس شهیر آلمانی لکوک در سال ۱۹۰۳ این فرهنگ را ضمن کتاب با ارزش «متون کردی» تجدید چاپ کرده است.

Le Ceq, Kurdische Texte, Berlin, 1903; T. I. II.

پ : در سال ۱۷۸۷ کردشناس ایتالیایی موریزیو گازرونی واژه‌نامه‌ای را از ایتالیایی به کردی (گویش کرمانجی - ماردین) انتشار داد. این واژه‌نامه حاوی پنج هزار واژه ایتالیایی کردی است و هنوز هم یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی به شمار می رود.

Maurizio Garzoni, Grammatica e Vocabolario della lingua Kurda, Roma, 1787.

ت : فرهنگ احمدی

در سال ۱۲۱۰ هجری (۱۸۹۵ م.) شیخ معروف نودهی واژه‌نامه‌ای را از غربی به کردی به سبک نوبهار احمدخانی به نام «احمدی» انتشار داد که تاکنون به کرات در عراق تجدید چاپ شده است.

ث : فرهنگ کردی - فرانسوی

این واژه‌نامه تالیف پژوهشگر و کردشناس نامور روس آوگوست ژابا می باشد که در سال ۱۸۷۹ به دستور آکادمی روس فردیناندیوستی آن را چاپ و انتشار داد.

A. Jaba, Dictionnaire Kurde - Francais, St. Petresbourg, 1879

این واژه‌نامه حاوی ۱۵ هزار واژه کردی به فرانسه است. ژابا در این واژه‌نامه فقط به برگردان واژه‌ها بسنده نکرده بلکه واژه‌های کردی را از نظر ساخت (Stractur) و وجه اشتقاق (Etymologie) نیز بررسی و شرح کرده است. و امروزه یکی از باارزشترین و موثق‌ترین واژه‌نامه‌های کردی است که در مجامع علمی اروپا مورد استفاده اهل تحقیق می باشد.

این واژه‌نامه در سال ۱۹۷۵ در آلمان فدرال در شهر اورتابروک تجدید چاپ شده است. ج : س. آ. ری در سال ۱۸۷۰ دستور زبانی برای کردی کرمانجی شمالی گویش حکاری نوشته و در پایان آن واژه‌نامه‌ای از کردی به انگلیسی داده است که ۶۰۰ لغت کردی را در بر می گیرد.

S. A. Rhea, Brief Grammar and vocabulary of the Kurdish Language of the Hakari district in [Journal of the American Oriental Society], New Haven, 1872. Vol. X.

ج : در سال ۱۸۹۰ - ۱۸۸۷ پریم و آ. سوسین در جلد سوم کتاب «مجموعه متون

کردی» واژه‌نامه کوچکی را از کردی به آلمانی انتشار داده‌اند که قریب ۲۰۰۰ واژه کردی را شامل می‌شود.

E. Prym and A. Socin, Kurdische Sammlungen, Abt I. II,
S. Pbg, 1887 - 1890

ح : دز سال ۱۸۹۱ آ. یگیزاروف ضمن کتابی که در مورد ریشه‌نژادی کرد انتشار داده است، دو واژه‌نامه را نیز چاپ کرده است که یکی از کردی به روسی است و دیگری از روسی به کردی. واژه‌نامه کردی - روسی حدود سه‌هزار واژه و روسی - کردی شامل چهارهزار واژه است.

خ : فرهنگ کردی - عربی

در سال ۱۳۱۰ (۱۸۹۳) یوسف ضیاءالدین پاشا خالیدی واژه‌نامه‌ای را از کردی به عربی انتشار داد. این واژه‌نامه حاوی ۷۷۰۰ واژه کردی به عربی است. مؤلف در مقدمه این واژه‌نامه به اختصار درباره‌ی دستور زبان کردی کرمانجی شمال مطالبی را آورده است که برای شناخت زبان کردی و آشنایی به مبادی دستور زبان کردی بسیار سودمند است. در ضمن مؤلف در پایان واژه‌نامه برای آشنایی با ادبیات کرد اشعار و قصایدی را از شعرای مقدم و معاصر خود آورده و ضمناً فرهنگ نوبهار احمدخانی را نیز ضمن برخی از غزلیاتی که از احمدخانی نقل می‌کند تجدید چاپ کرده است. این واژه‌نامه برای بررسی لغات کردی کرمانجی شمالی یکی از منابع موثق و مهم کردی به شمار می‌رود.

(۱۶) سرچاوی ناوبراو، یوسف ضیاءالدین پاشا الخالیدی المقدسی، الهدیه الحمیده فی
اللغه الكرديه، استانبول، ۱۳۱۰ هـ - ۱۸۹۳ م.

د : فرهنگ روسی - کردی

در سال ۱۹۱۶ ش. بازیل نیکتین کنسول روس در ارومیه، یک واژه‌نامه‌ای را از روسی

به کردی انتشار داد که بیشتر واژه‌های کردی را از گویش کرمانجی هرکی و حکاری برگرفته است و یکی از فرهنگهای موفق روسی به کردی است.

ذ. در سال ۱۹۱۹ میسیونر آمریکایی ف. فاسوم در پایان کتاب «دستور عملی زبان کردی» واژه‌نامه‌ای را از کردی به انگلیسی داده است. واژه‌های کردی این واژه‌نامه مربوط به گویش مکرری است و حدوداً ۶۵۰ واژه کردی را شامل می‌شود.

L. O. Fossum, A practical Kurdish grammar, Minneapolis, 1919.

تا پایان جنگ جهانی دوم در زمینه واژه‌نامه نویسی کار مهمی انجام نگرفته است. لکن پس از پایان جنگ جهانی اول و پیدایش سازمانهای سیاسی کرد و اوج گرفتن نهضت ملی کرد، کردها خود به تدوین واژه‌نامه‌هایی مبادرت می‌ورزند که از جمله می‌توان به این واژه‌نامه و واژه‌نامه‌ها اشاره کرد:

۱- سیاستمدار و محقق شهیر کرد جلالت بدرخان از ۱۹۳۰ به بعد با انتشار مجله‌ای به نام «هاوار- فریاد». بخشی از این مجله را تحت عنوان واژه‌نامه‌ک به واژه‌نامه و فرهنگ اختصاص داد و در این بخش بیشتر واژه‌هایی را می‌آورد و شرح می‌داد که اصطلاحات سیاسی و اجتماعی را در بر می‌گرفت.

۲- علامه‌الدین سجادی که از ادبا و محققین نامی معاصر کرد می‌باشد در مجله «نزار» به بررسی و شرح لغات و اصطلاحات سیاسی و ادبی اهتمام ورزید.

۳- شاکر فتاح در سال ۱۹۴۳ واژه‌نامه کوچکی را به نام «فرهه‌نگوک- واژه‌نامه‌ک» چاپ کرد.

تا پایان جنگ جهانی دوم کار مهمی در زمینه واژه‌نامه نویسی کردی انجام نگرفته است، مگر اینکه برخی از معلمین خود در حوزه کار فرهنگی‌شان اقداماتی را به عمل آورده باشند. از ۱۹۵۰ به بعد کار فرهنگ نویسی وارد مرحله جدیدی می‌شود و از این تاریخ به بعد است که واژه‌نامه‌های مهمی را کردها خود به جهان علم و دانش تقدیم می‌دارند، و از این جمله‌اند واژه‌نامه‌های:

رابر - رهبر :

تألیف گیومکریانی که در سال ۱۹۵۰ در اربیل بچاپ رسیده است. این واژه‌نامه از عربی به کردی است و شامل ۱۵ هزار واژه می باشد. و یکی از سودمندترین واژه‌نامه‌های کردی است که از عربی به کردی نوشته شده‌اند. و مؤلف در مورد شرح واژه و معنی لغات عربی بسیار عالمانه کار کرده و خصوصاً لغات عربی که بصورت واژه‌ای در کردی برابری ندارند.

کۆلکه زیرینه :

این واژه‌نامه نیز تألیف گیومکریانی است و در واقع یک واژه‌نامه تطبیقی است از کردی، عربی، فارسی، فرانسوی و انگلیسی ترکیب یافته است. مؤلف خود در سال ۱۹۶۶ این واژه‌نامه را تجدید چاپ کرده و بسیاری از کاسته‌ها را خود رفع کرده است.

فرهنگی مه‌باد :

از واژه‌نامه‌های بسیار خوب کردی که گیومکریانی از کردی به عربی تألیف کرده است. این واژه‌نامه شامل ۳۰ هزار واژه است. اشکال عمده این واژه‌نامه در این است که مشخص نکرده واژه مربوط به کدام یک از گویشهای کردی است چون در ظاهر امر استنباط این است که باید این واژه‌نامه فقط واژه‌های گویش مکریان را که مه‌باد مرکز آن می باشد شامل گردد در حالیکه فراوان واژه‌هایی از دیگر گویشهای کردی به آن راه یافته و به آن غنای کامل بخشیده است.

فرهنگ مردوخ :

واژه‌نامه‌ای از کردی به عربی و فارسی تألیف شیخ محمد مردوخ کردستانی، در سال ۱۹۵۶ در تهران چاپ شده است. این واژه‌نامه نسبت به دیگر واژه‌نامه‌های کردی دارای نواقص و کمبودهای فراوانی است و خصوصاً اینکه برای کردهای عراق و ترکیه و سوریه و اتحاد جماهیر شوروی قابل استفاده نیست. لکن از این جهت که مرحوم مردوخ خود از اهالی سنندج و مردی فاضل و دانشمند بوده است بیشتر لغات کردی اردلان را در این واژه‌نامه آورده است و خود این امر کمک بزرگی است به دیگر پژوهشگران کرد که می خواهند فرهنگ یا واژه‌نامه جامعی را برای زبان کردی تألیف کنند.

فرهنگی خال :

این واژه‌نامه از کردی به کردی است که محقق کرد شیخ محمد خال آن را در سه مجلد تألیف کرده است. و به حق باید آن را نخستین واژه‌نامه کردی دانست زیرا که تمام واژه‌نامه‌هایی که تا قبل از این واژه‌نامه تألیف شده بودند دو یا چند زبانه بوده‌اند. مؤلف در شرح و معنی لغات شیوه عالمانه‌ای را پیش گرفته و غالباً برای تبیین و تفسیر لغات جملات و عبارات ساده‌ای را به عنوان شاهد آورده است.

این واژه‌نامه در سه مجلد چاپ شده جلد اول در ۱۹۵۹ جلد دوم در ۱۹۶۴ و جلد سوم ۱۹۷۴ انتشار یافته است.

فرهنگی کوردی - عربی - فارسی :

این واژه‌نامه تألیف محقق کرد علاءالدین سجادی است که در سال ۱۹۶۲ به سه زبان کردی، عربی و فارسی چاپ و انتشار یافته است، مؤلف در سرآغاز به عنوان مقدمه مطالبی را در مورد دستور زبان و شیوه نگارش (خط یا املای) کردی به هر سه زبان نوشته‌اند که برای خوانندگان بسیار مفید فایده است. این واژه‌نامه، واژه‌نامه‌ای است موضوعی و مؤلف در ۱۷ بخش به شرح واژه‌ها پرداخته و بسیار عالمانه تدوین شده است.

فرهنگ کوردی - فرهنگ کردی :

واژه‌نامه‌ای است از کردی به کردی (گویش کرمانجی شمالی) تألیف شاعر شهیر کرد جگرخوین، از این واژه‌نامه فقط دو مجلد آن به چاپ رسیده است و در مقایسه با واژه‌نامه‌هایی که قبل از این واژه‌نامه انتشار یافته‌اند از نظر پیروی کردن از یک اصول علمی و واژه‌نامه‌نویسی دارای کاستهای زیادی است ولی در هر حال یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی است که در مورد گویش کردی کرمانجی به زبان کردی تألیف یافته است.

فرهنگ کردی - ترکی :

در سال ۱۹۶۷ در استانبول محقق کرد موسی عنتر واژه‌نامه‌ای را از کردی به ترکی انتشار داد که مشتمل بر ده هزار واژه کردی کرمانجی است و مؤلف در مقدمه کتاب مطالب

مفیدی را در مورد آواشناسی کردی یاد آور شده‌اند .

Musa Anter, Ferhanga Kurdi - Turki, Istanbul, 1967.

فرهنگ کردی - فارسی :

یکی از واژه‌نامه‌های بسیار سودمندی است که از کردی به فارسی تألیف یافته است تدوین کننده این واژه‌نامه سرهنگ مراد اورنگ می باشد و مؤلف با استفاده از فرهنگهای کردی - انگلیسی توفیق وهبی از نظر توضیح و شرح واژه‌ها راه عالمانه‌ای را در پیش گرفته و به غنای فرهنگش افزوده است . از این واژه‌نامه دو مجلد انتشار یافته که مجلد اولش شامل ۶۴۰۰ واژه است و به سال ۱۳۴۷ در تهران چاپ و انتشار یافته است .

فرهنگی کوردی - عربی - فرهنگ کردی - عربی :

تألیف عالم محقق معاصر و نامدار کرد ملاعبدالکریم مدرس می باشد . این واژه‌نامه منظوم است و به سبک فرهنگ نوبهار بچوکان (احمدخانی) تدوین یافته است و برای آموزش زبان عربی از نظر فهم معانی و لغات بسیار سودمند است . و مؤلف آن را تحت عنوان «دو رشته» انتشار داده است .

فرهنگی زانیاری - فرهنگ علمی :

تألیف عبدالقادر برزنجی است که به سال ۱۹۷۱ انتشار یافته است . این واژه‌نامه بیشتر به منظور تشریح لغات علمی به کردی تألیف یافته است و در این زمینه نخستین فرهنگی است که از حد یک واژه‌نامک بیشتر فرارفته و لغات علمی زیادی را در بر گرفته است .

فرهنگی کشت و کار - فرهنگ کشاورزی :

تألیف معروف قره‌داغی است که به کمک فرهنگستان علوم کردی عراق به سال ۱۹۷۲/۷۳ چاپ و انتشار یافته است . این واژه‌نامه بیش از ۷۰۰۰ واژه و اصطلاح کردی را که بیشتر کاربرد کشت و کار و کشاورزی را دارند شامل می شود . این واژه‌نامه کردی به کردی است و یکی از بهترین واژه‌نامه‌هایی است که تاکنون توانسته لغات و اصطلاحات کشاورزی را

تشریح و گردآوری کند.

فرهنگی زائیری - فرهنگ علمی :

این واژه‌نامه تالیف کمال جلال غریب می باشد و در دو مجلد به سال ۱۹۷۴ در شهر سلیمانیه چاپ و انتشار یافته است. و از خیلی جهات شبیه فرهنگی است که عبدالقادر برزنجی انتشار داده است.

القاموس العلمی - فرهنگ علمی :

تألیف کمال جلال غریب است که به سه زبان عربی، انگلیسی و کردی تالیف یافته است. این واژه‌نامه یکی از فرهنگهایی است که مورد استفاده کامل دانشجویان و اهل تحقیق می باشد خصوصاً اینکه مؤلف با دادن اصل اصطلاحات به انگلیسی به تفهیم واژه‌ها و برابری عربی که در این مورد استعمال می شوند کار را برای اهل علم بسیار ساده کرده است. از این واژه‌نامه تاکنون دو مجلد آن انتشار یافته است. جلد اول آن در ۱۹۷۸ در سلیمانیه و جلد دوم آن در ۱۹۷۹ در بغداد در جلد اول مؤلف واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی را نیز با همان شیوه رسم الخط کردی معمول چاپ کرده ولی در جلد دوم به دلیل بر خورداری از امکانات چاپی بیشتر با خط لاتین یعنی با املائی معمول انگلیسی چاپ کرده است.

قاموسی زمانی کردی - فرهنگ زبان کردی :

این واژه‌نامه که کامل ترین واژه‌نامه‌ای است که تاکنون تألیف یافته است، تألیف پژوهشگر و عالم بزرگ کرد محمد امین عبدالرحمن ذبیحی است. ذبیحی برای تألیف این واژه‌نامه رنج چندین ده ساله‌ای را بر خود هموار کرده و بسیار کوشش کرده است که واژه‌نامه‌ای را تألیف و انتشار دهد که پاسخگوی خیلی از مسایل لغوی زبان کردی در شرایط امروز باشد. ذبیحی برای تدوین این واژه‌نامه تمام گویشهای کردی را با آثار ادبی و تاریخی و فولکلوری که تاکنون به هر یک از این گویشها انتشار یافته است مبنا و اصل قرار داده است و سعی کرده که با پیروی از اصول علمی و زبان‌شناسی کاستهای موجود در دیگر واژه‌نامه‌ها را کامل کند و کمتر در واژه‌نامه‌اش راه یابد. در خیلی از موارد اشعار و امثال سائره کردی را

بعنوان شاهد جهت شرح لغات آورده است و در این خصوص از فرهنگ‌های کردی نیز سودشایانی برده است و بر غنای علمی فرهنگش افزوده است. مؤلف در مقدمه‌ای که بر جلد اول این واژه‌نامه نوشته است در یکصد صفحه از مسایلی صحبت به میان آورده است که تاریخ زبان کردی را برای هر خواننده‌ای روشن می‌سازد و این نخستین باری است که یک فرهنگ‌نویس کرد دست به چنین اقدام لازم و عالمانه‌ای زده است. تاکنون دو مجلد از این واژه‌نامه که شامل حروف «آوب» می‌باشد انتشار یافته است البته حرف «ب» آن هنوز کامل نیست و در واقع در بخش اول جلد سوم خواهد آمد. شادروان ذبیحی خیلی آرزو داشت که پیش از مرگ نابهنگامش فرهنگش به صورت کامل و آرزو کرده‌اش در اختیار جهان دانش و علم قرار گیرد لکن متأسفانه اجل مهلتش نداده و ار تحقق بخشیدن به این آرزوی عملیش باز می‌ماند.

به دنبال انقلاب سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی به دلیل وجود یک اقلیت کرد زبان در آن کشور، بیش از پیش به توسعه و گسترش فرهنگ کرد توجه شد و در سالهای بعد از انقلاب محققین کرد و غیرکرد در شوروی واژه‌نامه‌های مختلف و سودمندی را انتشار داده‌اند، که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

واژه‌نامه کردی - ارمنی در ایروان چاپ شد و دو سال بعد یعنی ۱۹۳۵ فرهنگ دیگری از ارمنی به کردی در ایروان چاپ شد.

در سال ۱۹۵۷ فرهنگ جدیدی از ارمنی به کردی انتشار یافت که مشتمل بر ۲۳ هزار واژه است. که از خیلی جهات بر دو واژه‌نامه پیشین فزونی و برتری دارد لکن در ضمن واژه‌های کردی خیلی از واژه‌های ارمنی یا روسی نیز ضبط شده که حتی کردهای ساکن در اتحاد شوروی نیز به کار نمی‌برند، یا اینکه برخی از پسوند‌های ارمنی را (ی، تی، چی) بدنبال واژه‌های کردی آورده‌اند و از ترکیب آنها واژه نادرسی را ساخته‌اند. که در واقع از اهمیت علمی فرهنگ کاسته است. این واژه‌نامه تألیف سمندی سیابند و آرامی چاپاچ می‌باشد و در هر حال یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی است.

در همین سال (۱۹۵۷) دو واژه‌نامه دیگر انتشار یافت که یکی از کردی به روسی است

و تالیف دکتر ای. نو. فاریزوف^۱ و شامل ۳۰ هزار واژه می باشد و دیگری روسی به کردی است و تالیف دکتر چرگزلی باکایف^۲ می باشد و مشتمل بر ۱۴ هزار واژه، که هر یک از این دو واژه نامه در فرهنگ کرد جای ویژه ای را دارند و بسیار سودمند می باشند.

در سال ۱۹۶۰ پروفیسور قنات کردویف^۳ که یکی از پژوهشگران و دانشمندان سرشناس کرد می باشد واژه نامه ای از کردی به روسی انتشار داد که مشتمل بر ۳۴ هزار واژه است و یکی از بهترین واژه نامه هایی است که تاکنون در مورد کردی کرمانجی انتشار یافته است. پروفیسور کردویف در خیلی از موارد برای شرح و معنی لغات جملات و عبارات و امثال کردی را به عنوان شاهد ذکر کرده است که بر غنای علمی این واژه نامه می افزاید. توضیحا باید یاد آور شد که تمام این واژه نامه ها بر اساس گویش کرمانجی تألیف یافته اند.

با اوج گیری جنبش های ملی و دمکراتیک کرد در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۶۱ در مراکز خاورشناسی دانشگاه های اروپایی به فرهنگ و زبان و ادبیات کرد توجه بیشتری مبذول شد و تاکنون محققین کرد و اروپایی در کشورهای مختلف اروپای غربی به نشر واژه نامه های مختلف و سودمندی مبادرت ورزیده اند :

فرهنگ کردی - فرانسوی - انگلیسی :

این واژه نامه تالیف پژوهشگر فرانسوی مادام جویس بلو می باشد و در سال ۱۹۶۵ در پاریس انتشار یافته است. از کاستهای علمی این واژه نامه این است که برای معنی و توضیح دادن واژه ها شاهد نیابده است و مضافا اینکه بسیاری از واژه های مورد لزوم را در بر نمی گیرد. ولی در هر حال یکی از واژه نامه های سودمند کردی است که به فرانسه و انگلیسی انتشار یافته است.

Joyce Blau, Dictionnaire Kurde - Francais - Anglais,
Paris, 1965.

۱ - ای. نو. فاریزوف - فرهنگ روسی - کردی - مسکو ۱۹۵۷

۲ - چ. باکایف : فرهنگ کردی - روسی - مسکو ۱۹۵۷

۳ - قنات کردو - فرهنگ کوردی - روسی - مسکو ۱۹۶۰

فرهنگ کردی - انگلیسی :

این واژه‌نامه تالیف محقق نامی کرد توفیق وهبی و ادموندس می باشد که در سال ۱۹۶۶ در لندن جهت استفاده محققین و دانشجویان کرد انتشار یافته است. شیوه علمی که دکتر توفیق وهبی و ادموندس در تدوین این واژه‌نامه به کار گرفته‌اند آن را زبانزد خاص و عام کرده و می توان گفت مشهورترین فرهنگ کردی اروپا است.

این واژه‌نامه از نظر حجم بسیار کوچک است (۱۶۸ صفحه است) ولی از نظر محتوی بسیار بزرگ و ارزشمند است.

Taufiq Wahby and C. J. Edmonds. A Kurdish - English dictionary, London, 1966.

همبانه‌پۆرینه

در نوشتن این نوشته از کتاب «ووشه‌ی زمانی کوردی - واژه زبان کردی» تالیف دکتر عبدالرحمن حاجی معروف خصوصا در مورد فرهنگهایی که در شوروی انتشار یافته‌اند بسیار سود برده‌ام و بر خود لازم می دانم که در اینجا از زحماتشان تشکر کنم و موفقیتشان را در کارهای علمی بیشتر از درگاه لایزال و احدیت خداوندی مسئلت نمایم.

اما این کتاب

این کتاب دارای ویژگیهای است که باید از پیش آنها را آموخت تا در خواندن دشواری پدیدار نگردد.

دستور زبان کردی

حالات الفباء

حروف هجای زبان کردی آن چنانکه در این کتاب به کار گفته شده است، ۲۸ حرفند به ترتیب زیر: ئ - ا - ب - پ - ت - ج - چ - خ - د - ر - ز - ژ - س - ش - ع - غ - ف - ف - ق - ک - گ - ل - م - ن - و - ه - ی. تعدادی از حروف نامبرده با حفظ شکل خود دارای دو و

گاهی چند صدا هستند و در نتیجه تعداد صداها از حروف بیشتر می باشند.

- همزه که املاء آن بصورت «ء» می باشد در آغاز و وسط و آخر کلمه می آید. همزه در آغاز کلمه همراه الف جای (آ) را در زبان فارسی می گیرد مانند: «ئاسن» آهن. همزه در آغاز کلمه بدون تغییر می آید مانند: (ئمسیر) اسیر و (ئیران) ایران. همزه در وسط کلمه گاهی بدون تغییر اجراء می شود مانند: (مئیسووس) مایوس و (مئموور) مأمور. در همین حال در برخی نقاط کردنشین همزه وسط به «ی» یا (الف) مبدل می شود مانند: (مئیس) مایوس و (مئموور) مأمور.

«همزه آخر» که بیشتر در واژه‌هایی که از عربی گرفته شده‌اند می آید یا از تلفظ آن خودداری می شود یا آنرا بدل به «ی» می سازند یا به همان صورت اصلی اداء می کنند مانند همزه در اصطلاح (سوء استفاده) که (سوئیستفاده) و (سووی‌نیستفاده) گفته می شود.

- «الف» در آغاز کلمه به صورت همزه و در وسط و انتها به صورت الف نوشته و ادا می شود مانند: (ئمدوب) ادب و (بازار) بازار و (گلا) برگ.

حرف «ح» با تلفظ عربی آن از بیخ گلو ادا می شود. گرچه تمایل شدیدی بین جوانان وجود دارد که آن را مانند تلفظ فارسی اجرا کنند.

- حرفهای «ت» و «ط» مشابه همدیگر تلفظ می شوند بنابراین فقط حرف «ت» به کار برده می شود.

حرف «د» بدو صورت ادا می شود. مانند «د» در واژه (داد) و (دانا) اما حرف «د» در آخر واژه (داد) بیخ حلقی ادا می شود همچنین است حرف «د» در واژه (خدا) که به صورتی بین «د» و «و» اجرا می شود. این حال در لهجه اورامی بیش از سایر لهجه‌ها وجود دارد و با علامت «د» نشان داده می شود.

- هیچگونه اختلافی در ادای حرفهای «ز، ظ، ض، ذ» وجود ندارد، بنابراین کاربرد حرفهای «ظ، ض، ذ» زاید می باشد و فقط «ز» بکار برده می شود.

همچنین اختلاف تلفظ «س و ث و ص» کاربرد «ث و ص» زاید است.

- «ف» حرفی است که با تماس دندانهای پیشین فک زیرین با قسمت داخلی لب زیرین

اجرا می شود و شبیه «V» در زبانهای لاتین است.

- «ر» به دو صورت ساده و غلطان اجرا می شود که اولی با «ر» و دومی با «ر» نوشته می شود. «ر» در آغاز واژه‌ها همیشه غلطان است بنابراین زیر آن علامت گذاشته نمی شود.
- «ل» به دو صورت «ل» مانند آنچه در واژه (دل) در زبان فارسی وجود دارد مانند :
(مهل) پرنده و (لیمۆ) لیمو.

و «ل» مانند «ض» عربی کهن مانند : (بال) بال و (نالآ) پرچم.
- در کردی سنندجی موقعی که «ن» قبل از «گ» می آید، از بینی به صورت توأم اجرا می گردد.

- «و» به سه صورت نوشته می شود :
الف - «و» به جای ضمه در زبان فارسی بکار برده می شود مانند ضمه «ک» در واژه (کورْد) کُرد و (لوِر) لُر.

ب - «و» با صدای «W» در زبان فارسی لاتین مانند : (میوه) میوه و (کیو) کوه.
پ - «و» با قرار دادن علامت « ٴ » بر روی «و» بدل به علامت ضمه کشیده می شود مانند : (روٴله) فرزند.

ت - «وو» مانند : (محموو) محمود، (بووک) عروس.
- «ی» نیز به سه صورت نوشته می شود :
الف - «ی، ی» به جای کسره‌ای که با صدایی فیما بین کسره و «ی» فارسی ادا می شود مانند : (که‌یف) گیف و (قه‌ید) قید.

ب - «ی، یٴ» به جای کسره کشیده یا یاء مجهول زبان فارسی بکار می رود مانند :
(شیر) شیر و (به‌لی) بلی.
پ - «ی، ی» مانند : (پیر) پیر و (گیره) گیره.

حرکات و علامات «اعراب»

در نوشته کردی به جز علامت « ٴ » که برای جدا کردن حرف‌های مشابه روی آنها قرار داده می شود هیچگونه حرکت که با نشانه و علامت مشخص شود وجود ندارد. اعراب و حرکات با حروف نمایش داده می شود و این امتیازی است که نوشتار کردی نسبت به فارسی و

- تنوین با نوشتن «ن» مانند «مسهّلن» مثلاً و «حه‌تمن» حتماً و تشدید با تکرار حرف مانند «کملله» کله نمایش داده می‌شود.

- کلماتی مانند عیسی و موسی و مصطفی که در فارسی و عربی با «ی» نوشته می‌شوند در نوشته کردی عیسا و مووسا و مستفا نقش می‌شوند.

- تنها حرکتی که بدون کاربرد حرف در کتابت کردی وجود دارد و علامتی هم برای نمایش آن بکار گرفته نمی‌شود کسره کوتاهی است که بین حرفهای بدون حرکت در تلفظ وجود دارد بنابراین بدون ذکر مثال گفته می‌شود که فاصله هر دو حرف بی‌حرکت را کسره‌ای کوتاه پر می‌کند که نبودن علامت، نشانه وجود آنست.

با تشکر فراوان از جناب آقای دکتر عبیداله ایوبیان
که نام ماههای کردی با انتخاب ایشان انجام گرفته است.

ماههای کردی

در نواحی مختلف کردستان ماهها به نامهای مختلف خوانده می شوند و همچنانکه اقوام قدیمی این نامها را بنابه وضع و شرایط طبیعی موجود انتخاب می کردند در کردستان نیز چنان شده است و هر ماه نام خود را از وضع طبیعی آن موقع سال گرفته است. بیشترین اقوام کرد ماههای رومی را به عنوان نام رسمی بکار می برند اما در کنار آن از بردن نام انتخابی خود نیز کوتاهی نمی ورزند. چنان پیدا است که در پهنه کردستان با اختلاف آب و هوای موجود گاهی بر سر نامگذاری ماهها اختلافهایی موجود بوده است یا نام ماهها نزد یک قوم برای دیگر اقوام نا آشنا بوده است بنابراین نامهای رومی را به عنوان ماههای رسمی انتخاب کرده اند. شکی نیست که این موضوع به گذشته ای بسیار دور مربوط می شود چنانکه از ظهور اسلام به بعد نام ماههای عربی نیز مرسوم و معمول گردیده و همچنین در این اواخر نام ماههای فارسی.

نام ماههای کردی

۱- نوَسان - که همان ماه فروردین است و «خاکه لێوه» و «ئاخه لێوه» و «نهوروز» نیز خوانده می شود. در تعبیر این ماه می توان گفت که «نو» به معنای نو و تازه «سان» به معنای مانند، چون، وقت و زمان می تواند باشد. بنابراین برحسب نو شدن سال، اولین ماه آن «نو» «تازه» «زمان نو» «روز نو» نامگذاری شده است. هم اکنون «سا» و «سات» و «سان» در زبان کردی به معنای وقت و زمان است.

بنابراین «زمان نو» نام ماه اول سال خواهد بود. این ماه با «آدار» رومی و «حمل» عربی مطابقت دارد.

۲ - گولان - شکی نیست که «گول» همان گل زبان فارسی است و فصل گل نیز دست کم در منطقه خاورمیانه اردیبهشت ماه است. اما بحث بر سر «ان» است که گاهی علامت جمع است. زمانی قیدی برای فراوانی در مکان مانند «کوساران» به معنای کوهستانها که نه تنها به معنای جمع کوهسار است بلکه معنای کلی تری در جهت تفهیم فراوانی کوه در منطقه‌ای از آن مستفاد می‌گردد. و زمانی دیگر قیدی برای زمان به تعبیر دیگر وقتی گفته می‌شود «گولان» یعنی زمانی که گل فراوان است. بنابراین به هر سه تعبیر فوق، گولان فصل زیادی گل است. این ماه همان «نيسان» رومی است و «ثور» از بروج عربی و نامهای دیگر آن «بازهبهران» و «بانهمه» می‌باشد که برای هر کدام نیز تعبیراتی موجود است.

۳ - زمردان - ماه خرداد است ماه زرد شدن و رنگ برگرداندن طبیعت از سبزی به زردی، زمان زردی، زردی زیاد... بهر حال نامهای دیگر آن هم «جوزهرودان» و «به ختباران» است. «بختباران» به آن دلیل که در این فصل گهگاه باران می‌بارد، «بختباران» و در زبان رومی «ایار» و جوزا در برجهای عربی.

۴ - پهران - یکی از معانی «پهرین» پریدن رنگ و عطر گیاهانی است که در زمان سبزی، مطبوع احشام بوده و آنرا می‌خورند اما زمانی که رنگ و عطر آنها می‌پرد آنرا دوست ندارند و نمی‌خورند. اینگونه علفها مانند «کما» بهاری بوده و در این ماه رنگ آنها به زردی می‌گراید و عطر آنها می‌پرد. با توجه به اینکه کردها مردم چشم‌داری بوده و هستند نامگذاری ماه چهارم به این نام بی‌مسمی نیست. این همان ماه خرداد است که «حزیران» «رومی» و «سرطان» از برجهای عربی است. نامهای دیگر آن «یوش به» و «باران‌بران» است.

۵ - گیران - ماه پنجم سال است نام دیگر آن «چله‌هاوین و خهرمانان» است که معنای چله تابستان نام رومی آن «تموز» و مطابق «اسد» می‌باشد.

۶ - سورران - نامهای دیگر آن «نوخشان» و «گه‌لاوژ» و «جوخینان» است. معادل شهرپور ماه فارسی و «آب» رومی و «سنبله» عربی. معانی «سنبله» و «خمرمانان» و «نوخشان» یکی هستند و «سورران» می‌تواند از معانی کامل شدن تابستان یا تمام شدن رشد غلات که خود نیز همان معنی کامل را می‌دهد و سرانجام رنگ گرفتن میوه‌ها گرفته شده باشد.

۷ - بهران - ماه هفتم است معادل مهر، فارسی و «ایلول» رومی و «میزان» عربی. ماه

شمر و بر و بهره و میوه و ماه جمع و تفریق حاصل و محصول. نامهای دیگر آن «رهزهر» یعنی زمان شمر درخت مو و «میوه گه‌نان» است.

۸ - وهران - دقیقاً معنای خزان و ریختن و فرو ریختن از آن برداشت می‌شود. نامهای دیگر آن هم به همین معنای می‌باشند مانند: «خمران» و «خمره‌ل‌ومر» و «گه‌ل‌آیزان» و سرانجام «که‌وبووار». این ماه معادل آبانماه فارسی و تشرین اول رومی و عقرب از بروج عربی می‌باشد.

۹ - ساران - معادل «قوس» از بروج عربی و «تشرین ۲» از ماههای رومی و آذر ماه فارسی. نامهای دیگر آن «سهر ماوه‌زه» و «هوسار» و «خوسار» است که همه از کلمه سرما و پژ‌بمعنای شبنم یخ زده گرفته شده‌اند.

۱۰ - به‌فران - ماه دهم، ماه برف، ماه فراوانی برف، ماه اول زمستان است، معادل دیماه فارسی و «کانون ۱» رومی «جُدی» از بروج عربی. نامهای دیگر آنهم از زیادی برف حکایت دارند مانند «به‌فرانبار» که معنای انبار برف، یا زمان باریدن برف از آن استنباط می‌شود.

۱۱ - به‌ندان - به همان معنای «بندان» در زبان فارسی. راه‌بندان، یخ‌بندان، آب‌بندان و همه بدلیل سرمای ماه یازدهم سال یا ماه دوم زمستان. از نامهای دیگر آن: «رئ‌به‌ندان» یا راه‌بندان است و «به‌ندانه». معادل «کانون ۲» رومی است و «دلو» از بروج عربی.

۱۲ - پَولان - پَولان در برخی لهجه‌های کردی به معنای کومه و آلونک و پناهگاه آمده است. و چون نام دیگر این ماه «که‌وبووار» به معنای گذار کبک یا گذر کبک است می‌توان گفت که گذر کبک و شکار کبک و کومه و آلونک ارتباط معنایی با هم داشته باشد. نامهای دیگر آن «ریشان» و «خوئه‌ل‌کرس» و «ره‌شه‌مه» است. معادل ماه «شباط» رومی بوده و اسفند ماه فارسی و «حوت» از بروج عربی بر آن مطابقت دارند.

نشانه‌های کوتاه شده

| | | | |
|--------|------------|--------|-------------|
| ا. | اسم | ص. | صفت. |
| اص. | اسم صوت. | ص شق. | صفت شغلی. |
| افا. | اسم فاعل. | ص فا | صفت فاعلی. |
| امص. | اسم مصدر. | ص مصف. | صفت مصغر. |
| امصف. | اسم مصغر. | ص مفف. | صفت مفعولی. |
| امف. | اسم مفعول. | ص نسب. | صفت نسبی. |
| ح اخب. | حرف اضافه. | ق. | قید. |
| ح مصب. | حاصل مصدر. | م. | مصدر. |

ضمنا برای مشخص کردن گویشها نیز این نشانه‌ها بکار رفته است :

| | |
|-----|----------|
| با. | بادینان. |
| ز. | زازا. |
| ه. | اورامی. |

و «نک» کوتاه شده «نگاه کنید» می باشد.



ئابروو : ۱. آبرو، اعتبار، جاه، قدر،
 شرف، عرض، ناموس.
 ئابروو بردن : م. آبرو بردن، رسوا
 کردن.
 ئابروو تکان : نک. ئابروو بردن.
 ئابروو تکان : ص. مفسد. بی آبرو،
 آبرورفته، رسوا.
 ئابروو چوون : م. آبرو رفتن،
 بی آبرو شدن.
 ئاشار : ۱. آبشار.
 ئاشخوره : امر. آبشخوار، آبشخور،
 ظرف آبخوری حیوانات.
 ئابلزقه : ۱. محاصره.
 ئانوری : ۱. اقتصاد، پس انداز.

ئا : ز.
 ئا : آ.
 ئا : آقا.
 ئا : آری، بلی، البته، کلمه استفهام.
 ئائل : (ز). ناروا، ناشایست، ستم، ظلم.
 ئائل بوون : م، (ز). زور گفتن، ناروا
 کردن، ستم روا داشتن، ظلم کردن.
 ئاب : ماه هشتم سال.
 ئابا : آباء، اجداد، پدران.
 ئاباد : ص. آباد، معمور، دایره، برپا.
 ئابادی : ۱. ح. مصد. آبادی، آبادانی،
 ده، روستا، قریه.
 ئابجی : ۱. آبجی، خواهر بزرگ،
 همشیره.

ثاقه‌شی : ص. نسب. آتشفام، آتشین، نام
برای گل سرخ تند.

ثاته‌گ : ا. دامنه کوه.

ثات و نه شغال : آت و آشفال، لوازم
اضافی، زیاده، آشفال.

ثاته‌ك : ا. پهلو، طرف، جنب، نزدیک.

ثاتی : طلا، زر.

ثاجاخ : ص. آشکار.

ثاجار : ا. بن، ریشه.

ثاجگی : ص. (ز). بغیل، حسود، لثیم.

ثاجور : ا. آجر.

ثاجورفرش : آجر فرش.

ثاجیل : ا. آجیل

ثاجیل خورری : امر. آجیل خوری.

ثاجیل فروش : افا. آجیل فروش.

ثاچار : ا. آچار، کلید.

ثاخ : ا. (ز). خاک.

ثاخ : صت. آخ، آه، وای، افسوس.

ثاخافتن : نك. آخه فتن.

ثاخایوك : ص. (ز). متفرعن، خود

بزرگبین، متکبر.

ثاخ‌بان : امر. (ز). بام اندود، گل

اندود، گل اندوده روی بام.

ثاخ پؤل : (ز). لگد مالی گل به منظور

پروردن و آماده کردن جهت اندودن

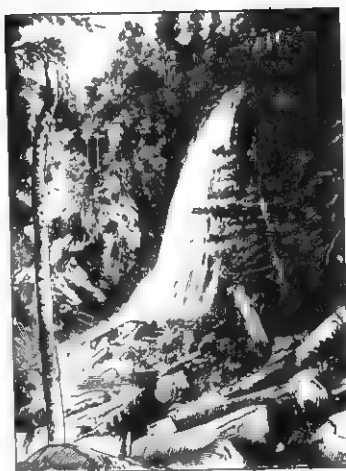
بام و غیره.

ثاخر : ص. آخر، دیگر.

ثاخر : ص. آخر، پایان، فرجام، پسین،

سرانجام، انتها، آخرسر، عاقبت.

ثاخر‌ثاهای : م، (ه). به پایان رسیدن،



ثابشار

ثاب : ا. (ه). مادر.

ثاپۆ : ا. (ه). خاله، خواهر مادر، در

برخی گویشها عمو.

ثاتاج : ص. محتاج، نیازمند، ندار.

ثاتاجی : ا. مصد. احتیاج، نیاز.

ثاتر : ا. آتش.

ثاتوون : ا. (ز). تون، آتشدان حمام، گلخن.

ثاتهران : ا. هذیان.

ثاته‌ش : ا. آتش.

ثاته‌ش‌پهره‌س : افا. آتش پرست، گبر،

زردشتی.

ثاته‌شخان : امر. آتسخانه، آتسخانه

سماور یا حمام، تون، گلخن، کوره.

ثاته‌شکده : امر. آتشکده.

ثاته‌شگا : ا. آتشکده، آتگاه، کوهی

در جوانرود.

ثاته‌شه‌ك : ا. آتشك، كوفت.

ثاته‌شی : ص. آتشی، عصبانی.

گفتن.

ناخه فتن : م، (ز). حرف زدن، صحبت کردن، گفتگو کردن.

ناخی : ص نسب. گلی، سفالی، سفالین.



ناخیاگ : ص. فملو، پر، پر شده با

زور و فشار.

ناخیاوان : ا. خیایان.

ناخیز : ا. خیز، جست، نیم خیز.

ناخیز کردن : م. خیز برداشتن، بلند

شدن از جلو پای کسی.

ناخیه : ا. آخیه، اخیه، میخ آخور.

ناد : ا. جزیره.

نادا : نک. ناب.

نادان : ص، (ز). زمین آباد، زمین

قوی، پر برکت، آباد.

نادرهس : آدرس، نشانی، نشان.

ناده : ا. وجین.

نادهر : ص. اصیل، نجیب.

ناده کردن : م، (ز). پاک کردن، تمیز

تمام شدن، بانجام رسیدن.

ناخرسهر : ص. آخر، پایان، فرجام.

ناخر که : ا. پشه خاکی.

ناخرمین : ص. آخرین، پسین، واپسین.

ناخرهاتن : م. به آخر آمدن، تمام

شدن، سر رسیدن.

ناخرهت : ا. آخرت، دنیای دیگر،

سرای دیگر.

ناخرین : نک. آخرمین.

ناخسبات : دو هفته آخر چله زمستان.

ناخله : ا. حلقه، دایره، هاله.

ناخله دان : م. حلقه زدن، حلقه بستن.

ناخله و يك : ا. تابه.



ناخلیف : ق، (ز). زمانیکه گل و گیاه

تازه سر از خاک در می آورند، اواخر

زمستان و اوایل بهار.

ناخنین : م. تپاندن، پر کردن با فشار،

چپاندن.

ناخو : ق. از ادات استفهام و تمنی آیا

می شود؟ آیا، آیا ممکن است؟

ناخوړ : ا. آخر، آخور.

ناخوران : هرج و مرج.

ناخووت کرن : م، (ز). جوشاندن،

بختن.

ناخ و دووخان : نک. ناخ.

ناخوون : ا. ملا، آخوند، استاد.

ناخ هه لکیشان : م. آه کشیدن، آه

کردن.

ناده م : ا. آدم، بشر، انسان، بنی آدم.

ناده م خور : ص. آدم خوار.

ناده می : ص. نسب آدمی، آدمیزاد.

نادی : (ه). ضمیر اشاره. آنها.

نادیسا : ض. آنها، ایشان.

نار : ا، (ه). آتش.

نار : ا، (ز). آرد.

نارا : علامت اسم فاعل مانند در: «به

زم نارا».

نارا : میدان.

ناراستن : م، (ز). به فراموشی سپردن،

پشت گوش انداختن.

ناراسته کردن : م. آراستن، بزرگ

کردن.

ناراسته می : ح. مصد. آراستگی.

نارام : ا، ص. آرام، راحت، نرم،

یواش، آهسته، قرار، سکون.

نارام بوون : م. آرام شدن، راحت

شدن، قرار گرفتن.

نارامش : امص. آرامش، آسایش،

فراغت، راحت، صلح، ایمنی، سکون.

نارامگا : امر. آرامگاه، قبر، گور،

محل آرام.

نارام گرفتن : م. آرام گرفتن، ساکن

شدن، تسلی یافتن.

ناران : ص. زمین نرم هموار، درد و

آزار.

ناراندن : م. آزدن، اذیت کردن.

نارایش : ا. آرایش.

نارایش : نک. نارایش.

نارایشگر : ص. شغل. آرایشگر، دلاک،

سلمانی.

نارایشگا : امر. آرایشگاه، دلاکی،

سلمانی.

نارخه بان : ص. مطمئن.

نارد : ا. آرد

نارد اوئیز : ا. آردی که چانه خمیر

روی آن انداخته می شود.

ناردن : م، (ه). آوردن.

ناردو رۆن : ا. آردوله، آرتوله.

ناردو : ا. حریق، سوخت، سوزش.

نارده شان : نک. نارد اوئیز.

نارده مشار : ا. خاک اره.

ناردهوا : نک. ناردو رۆن.

ناردهی : م. آوردن.

ناردهینه : ا. اختراع.

نارزنیك : ا. زنج، چانه.

نارزن : ا، (ز). چاه زرخدان، چانه.

نارزی : ا، (ز). آرزو، خواهش، کام،

مراد.

نارسم : ا، (ز). زکام، سرماخوردگی.

نارفته : ص. ویران، خراب، بافته ای که

تار و پود آن پیدا شده باشد، وارفته.

نارگا : امر. آتشگاه، آتشدان،

آتشکده.

نارگون : ص، (ز). آتشگون، هر

چیزی که برنگ آتش باشد.

نارموش : ا، (ز). ابریشم.

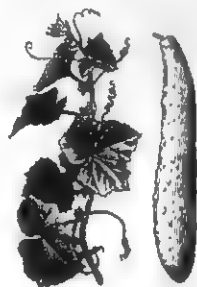
نارنگ : ا. مرض احشام.

تاره گرتی : م، (ه). پر کردن، مملو
 ساختن، انباشتن.
 تارتی : آری، بلی.
 تارتیخ : ا، (ز). زنجیری که اسب و
 استر با آن بسته می شوند، کمند.
 تارتیز : ا. گردنه‌ای در راه ستن‌دج به
 مریوان.

تاریکار : ص. فا. یاری دهنده.
 تارتینج : ا. دمل زیر نعل.
 تارتینک : ا. لپه.
 تاز : ص. سالم، درست، راست.
 تازا : ص. آزاد، رها، ول، خلاص،
 وارسته، فارغ، سالم، مستقل.
 تازا : ص. فرز، چابک، چالاک، جلد.
 تازابوون : م. آزاد شدن، رها شدن،
 ول شدن، خلاص شدن.
 تازاد : ص. آزاد، رها، ول، خلاص.
 تازادانه : آزادانه.
 تازادخوا : اقا. آزادخواه.
 تازاده : ص. آزاده.
 تازادی : ح. مصد. آزادی، رهایی،
 خلاصی.

تازادیخوا : نک. تازادخوا.
 تازار : ا. آزار، بیماری، ناخوشی،
 عذاب، رنج، شکنجه، اذیت، آفت.
 تازارانندان : م. آزار کردن، اذیت
 کردن، عذاب دادن.
 تازاردار : ص. بیمار، مریض، ناخوش.
 تازار سل : ا. بیماری سل.
 تازارسی : نک. تازار سل.

تارو : ق. امروز.
 تارواره : ا. آرواره.
 تاروانه : ا، (ز). شتر ماده چهار ساله.
 تاروزیان : م. به هیجان آمدن.
 تاروو : ا، (ز). خیار.



تارووشک : ا، (ز). عطسه.
 تاروی : نک. تاروو.
 تارو گور : تمویض، عوض دکش،
 معامله متقابل.
 تارواندن : م، (ز). داغ کردن.
 تاره به ستهی : م، (ه). پروار بستن.
 تاره‌دارای : نک. تاره به ستهی.
 تاره‌زوو : ا. آرزو، خواهش، کام،
 مراد.
 تاره‌زوومنه : ص. آرزومند، مشتاق،
 در حسرت، شایق.
 تاره‌ق : ا. عرق، عرق بدن، مشروب
 الکلی.
 تاره‌ق‌چن : امر. عرقچین.
 تاره‌ق‌ده‌ردان : م. عرق کردن، عرق
 ریختن، عرق ریختن از شرم.
 تاره‌فگیر : ا. هر فگیر، زیر پیراهن.
 تاره‌قه : ا، (ه). مهاری.



نازال

هرج و مرج.

ناژدار : افا. آجدار، آجیده.

ناژاوه : نک. ناژاوله.

ناژر : ا. حشم، کین.

ناژنگ : ص. بلح، آرنک، برحین.

ناژنی : ا. سناء، مله.

ناژنین : م. قطعه قطعه کردن، سوزن

بسیار به چیزی زدن، آجیدن.

ناژو : حمصه، (ز). پی گیری، تعقیب،

برداشتن رد پا.

ناژوتن : م. دخالت بی مورد کردن

، پریدن در کاری یا چیزی.

ناژوتن : م، (ز). گله را شبانه

جرانیدن.

ناژودان : م، (ز). هسی کردن الاغ،

سیخونک کردن، رانندگی کردن.

ناژووواژ : ص. پریشان، شوریده،

مضطرب، سرگردان، هاج و واج،

متحیر، سرگشته، هاز.

ناژوین : م، (ز). پراکنده بودن،

بی نظم بودن.

نازار کردن : نک. نازارانیدن.

نازازه باریکه : نک. نازار سل.

نازازه باریکه دار : سلول.

نازا کردن : م. آزاد کردن، رها

کردن، ول کردن.

نازگار : ق. آزرگار.

نازاله : ا. سوخت، سوخت زمستانی.

نازمایش : ا. آزمایش، امتحان.

نازمایش : نک. نازمایش.

ناژنگ : ا، (ز). خانه‌ای برفراز یک

قطعه سنگ.

ناژوباز : ا. گناه، تقصیر، جرم،

خلاف.

ناژوخه : ا. آذوقه.

ناژورده : اعم، ص. آزرده، رنجیده.

ناژوباز : نک. نازوباز.

ناژووقه : نک. ناژوخه.

نازهپ : ص، (ز). عذب، مجرد، مرد یا

زن بی همسر.

نازهخ : ا. زگیل.

نازیز : ص. عزیز، دوست داشتنی،

گرامی.

ناژ : ا. آج، برجستگیهای کوچک مانند

آنچه در سطح سوهان وجود دارد.

ناژاژک : ا. خمیازه.

ناژاژی : نک. ناژاژک.

ناژال : ا. حشم و چهار پا، مال.

ناژان : ا. پاسبان، آژدان، آجان، پلیس.

ناژاوله : ا. شلوغی، طغیان، بلیشو،

بی نظمی، بهم ریختگی، نابسامانی،

ناست : ا. محل، جا، مکان.

ناستان : نک. ناسانه.

ناستانه : نک. ناسانه.

ناستن : م. گذاشتن، بجای گذاشتن،
قرار دادن.

ناسته : ا. آستر.

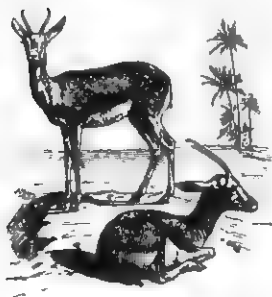
ناسته م : ص. آهسته، یواش، آرام،
سبک.

ناسته ی : م. اجازه دادن.

ناسرم : ا. زکام، سرماخوردگی.

ناسرمه : ا. چرم پهن و درازست بسته
بهالان که روی کپل الاغ قرار
می گیرد، آشرمه، آدرمه.

ناسک : ا. آهو، جیران، غزال.



ناسمان : ا. آسمان.

ناسمان جل : ص. مر. آسمان جل، فقیر،
ندار، بی چیز.

ناسمان چته وره : امر. يك نوع بازی
بچه ها، آخاب مهتاب.

ناسمان و ریسمان : آسمان و ریسمان،

حرهای بی ربط، چیزهای نامربوط.

ناسمانه : ا. آسمانه دهان، کام، سقف
دهان.

ناژول : نک. ناژال.

ناژینه : ا. (ز). قاشق آسیا.

ناس : ا. آس.

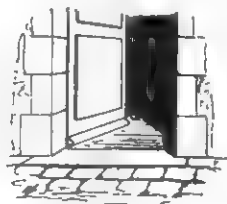


ناسا : پسوندی که از برخی کلمات
صفت می سازد مانند: کلمه «ته ن
ناسا» یعنی تن آسا.

ناسا : آسا، پسوندی که معنای شبیه و
مانند به کلمات می دهد.

ناسان : ص. ق. آسان، راحت، سهل،
بدون اشکال.

ناسانه : ا. آستان، آستانه، درگاه،
کفش کن.



ناساو : ا. (ه). محل آماس، نقطه
تورم.

ناسایش : ا. مص. آسایش، آرامش،
فراغت راحتی، آسودگی، سکون.

ناسیشت : نک. ناسایش.

ناسیشگا : امر. آسایشگاه.

ناسایی : آسا، پسوندی که معنای شبیه
به کلمات می دهد.

ثاسمانی : ص نسب. رنگ آبی آسمانی

منسوب به آسمان، آسمانی.

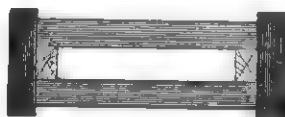
ثاسمین : ا. یاسمن، درختچه‌ای از تیره زیونیان.

ثاسن : ا. آهن.

ثاسنجاو : ا. ظروف مسی.

ثاسن دیرک : امر. سیم خاردار.

ثاسن روبا : آهن‌ریا.



ثاسن فریق : نک. ثاسن روبا.

ثاسنگور : ص شغل. آهنگر.

ثاسنگوری : ح مصد. آهنگری، حدادی.

ثاسنی : ص نسب. آهنی، آهنین.

ثاسنین : نک. ثاسنی.

ثاسو : ا. افق.

ثاسو : ا. گردنه.

ثاسو : ا. شبح مانند، سیاهی شخص یا

چیز از دور.

ثاسوگ : ا. سایه.

ثاسوگه : ضمیر، او.

ثاسوگه : افق.

ثاسووده : امف. آسوده، راحت، فارغ،

فارغ بال، مطمئن.

ثاسو : ا. آستر.

ثاسوئ : (ه)، نک. ثاستن.

ثاسو : ص. مشکل، سخت.

ثاسیاو : ا. آسیاب.

ثاسیاوان : ا، ص. آسیابان، استاد

آسیا، آسیاب استاد.

ثاسیاوانه : ا. مزد آسیاب، آسیابانه.

ثاسیب : ا. آسیب، صدمه، زیان،

خسارت، آفت، بلا، نکت، گزند.

ثاسین : ا. آستین.

ثاسبو : نک. ثاسیب.

ثاش : ا. آش.

ثاش : ا. آسیاب.

ثاش : ا. لعاب، آहार.

ثاشاخه : ص. میوه کهنه و ریخته پای

درخت.

ثاشانه : نک. ثاسیاوانه.

ثاشپهز : اقا. آشپز، طبخ، خوالیگر.

ثاشپهزخانه : امر. آشپزخانه، مطبخ.

ثاشتی : ح مصد. آشتی، سازش، صلح.

ثاشتی دان : م. آشتی دادن، صلح

انداختن بین دو یا چند کس.

ثاشتی کردن : م. آشتی کردن، سازش

کردن.

ثاشچی : نک. ثاشپهز.

ثاشخال : ا. آشغال، زباله، خاکروب،

آخال.

ثاشخالدان : امر. آشغال‌دان، ظرف

زباله، زباله‌دان.

ثاش خوه‌ری : امر. آش خوری.

ثاشدار : اقا. لعاب دار.

ثاشدار : اقا. نم دار.

ثاش رشته : امر. آش رشته.

ثاشرعه : ا. آشربه، آدرمه.

ناشو پاشو : ص. آشفته در خواب

آشفته، درهم، خواب پریشان.

ناشوت : ا. بهمن ماه.

ناشووب : نک. ناشو.

ناشووب ته لهب : افا. آشوب طلب،

انقلابی، فتنه جو.

ناشووب کردن : م. آشوب کردن، فتنه

پیا کردن، در هم ریختن.

ناشووب گهر : ص فا. آشوبگر،

فتنه جو، شورش گر.

ناشووب گیر : نک. ناشووب گهر.

ناشوون : ا، (ز). نخ برگ.

ناش و لاش : ص سر. آش و لاش، از

هم پاشیده، متلاشی، لت و پار، له و

لورده، درب و داغان.

ناش وهستا : نک. ناسیاوان.

ناشه فان : نک. ناسیاوان.

ناشه وان : نک. ناسیاوان.

ناشی : ح مصد. ناداری، تهیدستی، فقر،

پریشان حالی، بینوایی، زحمت.

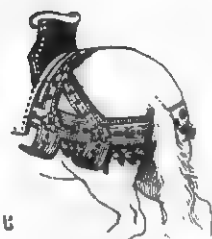
ناشیف گرن : م، (ز). وجین کردن.

ناشینگه : ا، (ز). زمین سخت.

ناشیو : ا. بلا. بدبختی، تصادف بد،

انفاق بد.

ناشیانه : ا. آشیانه، لانه، آشیان.



ناشرمه

ناشغال : نک. ناشغال.

ناشغال دان : نک. ناشغال دان.

ناشفته : امف. آشفته، درهم، پریشان،

شوریده، مضطرب، بی نظم.

ناشك : ا، (ز). معده.

ناشكار : ص. آشكار، روشن، آفتابی،

دیار، پیداء، علنی.

ناشکرا : نک. ناشکار.

ناشکرا بوون : م. آشکار شدن،

آفتابی شدن، روشن شدن.

ناش ماس : امر. آش ماست.

ناش ماست : نک. ناش ماس.

ناشمای : م، (ه). نوشیدن.

ناشنا : ص. آشنا، آگاه، بلد، شناخته.

ناشنا بوون : م. آشنا شدن، شناختن،

بلد بودن، آگاهی داشتن.

ناشناس : نک. ناشنا.

ناشناسی : ح مصد. آشنایی، شناسایی،

معرفت، اطلاع، دوستی.

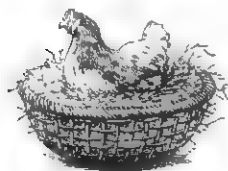
ناشناو روشنا : آشنا روشنا، آشنا.

ناشنایی : نک. ناشناسی.

ناشنایه تی : نک. ناشناسی.

ناشو : ا. آشوب، فتنه، طغیان، شورش،

انقلاب، ازدحام، حال بهم خوردگی.



نافشووزن : ا. نخ برگ.

نافور : ا. گوزن.



نافهت : ا. آفت، بلا.

نافه رۆز : (ه). طلوع «بر آمدن» ماه

و خورشید و ستارگان.

نافه‌ره‌م : آفرین، باریک‌الله، زه.

نافه‌رینه‌نده : افا. آفریننده،

پروردگار، ربّ.

ناف : ا، (ز). آب.

نافا : ص، (ز). آباد، معموره، دایر.

نافار : ا. پوست دباغی شده.

نافاری : ص. گمراه.

نافاهی : ا، (ز). آبادی، ده، روستا،

آبادانی.

نافخیز : ا، (ز). آبخیز، زمین آبخیز،

آب جاری از زمین آب خیز، آبزا.

نافدانک : ا، (ز). ظرف آب.

نافدهف : ا، (ز). ترموس، فلاسک،

قمقمه.

نافدهل : ا. دراج‌نر.

نافدین : م، (ز). تلافی کردن، کیفر

دادن، تقاص گرفتن.

نافرومه‌ند : ص، (ز). آبرومند.

ناشیرت : ا. اشاره، گوشه، کنایه.

ناشیرت کردن : م. اشاره کردن،

گوشه زدن، کنایه زدن.

ناغا : ص، ا. آغا، آقا، ارباب.

ناغا بانوو : امر. نام پارچه‌ای، آغا

بانو.

ناغزونه : ا. سگک.

ناغزه : ا. مشترک، فیلتر سیگار.

ناغله ویک : ا، (ز). ماهی تابه.



ناغوز : ا. مالک، آغوزه، آغز.

ناغول : ا. آغل، جای شبانه حشم.

ناغه : نک. ناغا.

ناغه بانو : نک. ناغا بانوو

ناغه‌ل : نک. ناغول.

ناغه‌یی : ح مص. آقایی، بزرگواری.

ناغابه : ا. آغابه.

نافتاو : ا. آفتاب، نور خورشید، روز

آفتابی.

نافتا و گهردان : ا. لبه کلاه، آفتاب

گردان، سایان.

نافاوه : نک. ناغابه.

نافتاوی : ص نسب. آفتابی، روشن،

آشکار، ظاهر.

نافتووش : ص، (ز). کسی که زیاد در

کار مردم دخالت می کند، فضول.

نافر : ا، (ز). آخور.

نافرته : ا. نام عمومی برای زنان و

دختران.

موضوع، با خبر، متوجه.

ناگادار : نک. ناگا.

ناگا کردن : م. آگاه کردن، اطلاع

دادن، خبر کردن.

ناگاه : نک. ناگا.

ناگاهی : ح. مع. آگاهی، اطلاع، خبر،

پلیس مخفی.

ناگر : ا. آتش.

ناگر بار : ا. آتشبار.

ناگر بازی : آتشبازی.

ناگر به س : امر. آتش بس.

ناگر پاره : ص. مر. آتشپاره زرنک،

چابک، موزی.

ناگر پهره س : ا. آتش پرست، گجر،

زردشتی.

ناگرتی به ربوون : م. آتش... در

افتادن، آتش گرفتن.

ناگرتی بهردان : م. آتش... انداختن،

آتش زدن.

ناگر چوون : نک. ناگرتی به ربوون.

ناگر خوش : ص. مر. خوش صحبت،

شیرین زبان.

ناگر خوش کمر : فته.

ناگردان : امر. آتشدان، منزل.

ناگردان : امر. آتش زدن، آتش در

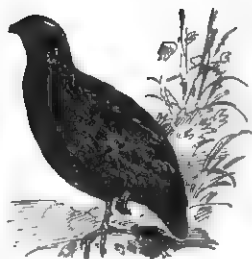
انداختن.

ناگردان : م. آتش کردن اسلحه.

ناگر دانك : (ز). آتشدان، منزل.

ناگر روشن کردن : م. آتش روشن

کردن، آتش زدن، بلوا پیا کردن.



نافدل

نافری : ا. بیراهه، بیراه.

نافریز : ا. (ز). آبریز.

نافرمیش : ا. (ز). ابریشم.

نافری : ا. (ز). آبخیز، آبزا.

نافریم : ا. (ز). چشمه بهاره.

نافرهن : ا. (ز). شناگر، ملوان.

نافس : ا. ص. (ز). آستن.

نافشو : ا. پس آب.

نافشیز : ا. ص. (ز). آب گل آلود.

نافشيله : ا. آبفوره.

نافگینه : ا. (ز). شیشه، شیشه آلات.

نافگیر : ا. (ز). آبیگیر، محل جمع

شدن آب.

نافی : ص. نسب. (ز). آبی، کشت آبی.

نافیتن : م. (ز). پرت کردن، انداختن،

دور انداختن.

نافیر : عده زن.

نافید : ا. شیر غلیظ.

نافیق : ا. عقیق.

ناکار : ا. کردار، اخلاق.

ناکام : ا. انجام، سرانجام، پایان،

خاتمه، انتهی، فرجام، غایت، عاقبت.

ناگا : ص. آگاه، مطلع، آشنا، دانا به

ناگر کردهوه : نك . ناگر روشن کردن.

ناگر کوژین : افا. آتش خاموش کن، آتش نشانی.

ناگر گرتن : م. آتش گرفتن.

ناگر گوشك : اه (ز). چاه زنجندان، چانه.

ناگر گشه و كهر : افا. آتش به پا کن، آتش افروز، آتش روشن کن.

ناگر گیان چوون : م. آتش به جان افادن.

ناگر نانهوه : نك . ناگر روشن کردن.

ناگروك : ص فا، (ز). آشوبگر، آتش به پا کن، فته. دورو، دغل.

ناگره : ا. آتشك، كوفت.

ناگره كلمی : ح مص. آتش بازی.

ناگروان : ص. آتشیان، تون تاب.

ناگری ژیركا : ص مر. آتش زیر کاه، مزور، متقلب، آیزیرکاه.

ناگرین : ص نسب. آتشین، آتشی.

ناگوردی : ا. سوخت.

ناگه : ق، (ه). آنجا

نال : ا. بلندترین انگشت دست.

نال : ا. رنگ سرخ، سرخ، گلی.

نال : ا. آل، موجودی خیالی که زن تازه زارا اگر تنها بماند صدمه می زند.

نال : ا. کرنک، رنگی برای اسب.

نالآ : قلم.

نالآ : پرچم، علم، بیداخ.

نالآخ : ا. وجین، علف هرز.

نالاستن : م، (ز). لیسیدن.

نالامت : ا. سرما خوردگی، زكام.

نالان : م. پیچ خوردن دو چیز بهم، پیچیده بهم.

نالاندن : م. باد دادن، تاب دادن، پیچ دادن دو چیز به همدیگر.

نالآو : ا. الو، گرماء، حرارت.

نالایش : ا مص. آرایش، آلودگی، ناپاکی.

نالایش : ا. آرایش.

نالایش : ا. شب نشینی.

نالایش : آرایش، آلودگی.

نالایی : ص. رنگارنگ، متون.

نال بوونهوه : م. کند شدن دندان در نتیجه خوردن ترشی.

نالآوون : ا. طلا، زر.

نالخواج : ا. انگشت اشاره.

نالآدوز : امف. ملاً، طلا دوزی شده.

نالشت : ا. شبنم یخ زده، پژ.

نالشت : تمویض، عوض، بدل.

نالشك : ا. سرما ریزه، پژ.

نالش ویرش : داد و ستد.

نالف : ا. علف، علق.

نالفته : خو گرفته، اهلی.

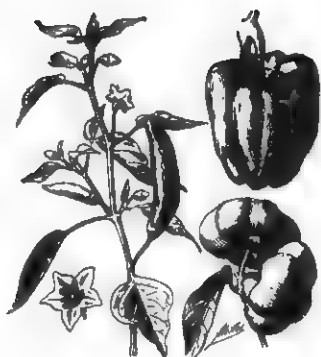
نالآفجار : اه. جار، علفجار، گلش جار، مرتع.

نالك : ا. علف.

نالگ : تورم غدد لنفاوی در نتیجه زخم و عفونت در اعضا.

نالۆ : ا. دایی.

تالته فورهنگی



روی.

تالی خهیر : ص مر. عاقبت بخیر.

تالیشک : نک. نالشت.

تالیک : ا، (ز). علق، علف، نواله‌ای

که به حیوان داده می شود.

تالیور : ا، (ز). سبب سرخ.

تالیکار : ص فا. یاری دهنده.

تالین : م. پیچ خوردن.

تالینک : ا. پیچک.



تام : ا، (ز). مادر.

تاماده : ص. مهیا، آماده، حاضر، کمر

بسته.

تالوز : ص. عصبانی، عصبی، آتشی،
آزرده.

تالوز بوون : م. عصبانی شدن، آتشی
شدن.

تالوزی : ا. عصبانیت، خشم.

تالوش : ا مص. خارش.

تالوو : ا. آلو.

تالوو : نک. تالگ.

تالووالا : نک. تالایی.

تالووبالوو : ا. آبالوو.

تالی و بول : ص. انگور ترش و شیرین.

تالووچه : ا، (ز). آلوچه، آلو.

تالووده : ص. آلوده، ناپاک، گند.

تاتمیز، چرکین، کثیف، نجس، بدنام.

تالوده بوون : م. آلوده شدن، گرفتار

شدن، مبتلا شدن.

تالوز : ا، (ز). غم، غصه، رنج،

اندوه.

تالوشه : ا، (ز). فک.

تالوگوپ : نک. تاپو و گوپ.

تالوله : ا، (ز). کوچه تنگ و باریک.

تالوونهک : ا. آلونک، گهر، کومه، خانه

کوچک.

تاله : ا. بیماری جلدی خانمهای آبتن

که پوست لك می گیرد.

تالمت : ا. فلفل سیاه.

تالته فورهنگی : ا. بیار، فلفل سبز.

تاله که : ا. تراخم.

تالیه : ا. امید، آرزو.

تالی : ا، (ز). طرف، جانب، وجه،

ناماده بون : م. آماده شدن، مهیا شدن.

ناماده کردن : م. آماده کردن، مهیا کردن، حاضر کردن.

ناماس : ا. آماس، ورم، باد، خیز، خامیاد.

ناماس کردن : ا. آماس کردن، ورم کردن، باد کردن، باد آوردن.

نامان : م، (ه). آمدن.

نامان : ا. امان، زنده، پناه.

نامان : ظرف مسینه.

نامانج : ا. هدف، مقصود، نشانه، مقصد.

نامانج : قوم و خویش.

نامانعت : ا. امانت، سپرده.

ناماننه : ا، (ه). مرسوم، باب، معمول، مد، مد روز، تازه در آمده.

نامباز : ص. همباز، همقد و همسن، همبازی.

نامراز : ص. همراز.

نامسور : ص. همسر.

نامشو : آمد و شد، آمد و رفت، نشست و برخاست، معاشرت.

نامقه : ص، ا. دچار، درگیر، مبتلا، گرفتار، مواجه، گلاویز.

نامك : ا. همه.

ناموچپاری : ا. اندرز، نصیحت، پند، آموزش.

نامور : ا. خبش.

نامورزیده : امف. آزموده، عفو شده،

بخشوده.

ناموزا : ا. عموزاده.

ناموزازا : ا. فرزند عموزاده.

ناموزاگ : نک. ناموزا.

ناموزگار : ص، ا. معلم، آموزگار، ناصح.

ناموژن : امر. زن عمو.

ناموژیری : نک. ناموچپاری.

ناموش : ص، خاموش، آرام.

ناموخته : امف. آموخته، آموزش یافته.

نامووش : امف. آموزش، تعلیم.

نامووشگا : امر. آموزشگاه، مدرسه.

نام و شو : نک. نامشو.

نامه : ا. مادر.

نامهد : ا. شانس، اقبال، آمد، شگون.

نامهدکردن : م. آمد کردن، شگون داشتن.

نامهد و شود : نک. نامشو.

نامه رزیان : م. آزموده شدن، عفو شدن، بخشیده شدن.

نامهدو : نک. نامهد.

نامیار : ص. پاور، همکار.

نامیان : ا. مایه، مایه خمیر، مایه ماست و پنیر.

نامیته : امف. آمیخته، قاطی، درهم.

نامیر : ا. ابزار.

نامیزش : امف. آمیزش، اختلاط، معاشرت، مباشرت.

نامیژن : ا. مایه ماست و پنیر.

نان : ا. آن، جذابیت.

بی خانمان، سرگردان، خانه بدوش.
 ناواره یی : ح مص. آوارگی،
 سرگشتگی، دربدری، خانه بدوشی،
 سرگردانی.
 ناواز : ا. آواز، نغمه، آهنگ، آوا،
 صدای بلند.
 ناوازیگ : ص. نام به بدی در رفته،
 شهرت بد، بدنام، بدنامی.
 ناواز خواهند : م. آواز خواندن.
 ناواز خورین : افا. آواز خوان، خنیاگر،
 خواننده.
 ناوازه : ا. آوازه، شهرت، معروفیت.
 ناواژ : ص. برگشته، از این رو به آن
 رو شده (لباس).
 ناواقی : ص. گشاده، باز، پهن، وسیع.
 ناوا کردن : م. آباد کردن.
 ناوال : ص. رفیق، دوست.
 ناواله : ص. گشاده، باز.
 ناوان : نک. ناباد.
 ناوان : ا. هاوان.



ناوان : ص. گشاده، پهن، زیاده، باز،
 وسیع.
 ناوانته : ص. مفت، مجانی.
 ناوانی : نک. ناوادانی.
 ناوایی : نک. نابادی.

ثانه : گانه مانند در: «دوانه» یعنی
 دوگانه.
 ثانه : (ه). آن.
 ثانه : ا. مادر.
 ثانقه س : عدا.
 ثانگو : ا. آونگ.
 ثانه شا : ض، (ه). ضمیر. آنان، آنها.
 ثانیسک : ا. آرنج.
 ثانیسک : نک. نایسک.
 ثانیشا : نک. نانه شا.
 ثانین : م، (ز). آوردن.
 ثاو : ا. آب.
 ثاو : متی.
 ثاو : لعاب ظروف لعابی، لعاب آتش.
 ثاو : نک. ناباد.
 ثاو : ص. گشاده، وسیع.
 ثاو بوون : م. غروب کردن آفتاب.
 ثاوات : نک. ثاره زوو.
 ثاواته خراز : نک. ثاروه زوومین.
 ثاواتی : امف. خواسته، به آرزو
 خواسته، درخواست شده.
 ثاوادانی : ح مص. آبادانی، عمران،
 آبادی.
 ثاوار : ا. آوار، دیوار خراب شده.
 ثاوار : ص. آبدار، میوه آبدار.
 ثاوارتن : م. جدا کردن.
 ثاوارته : ص. جداء، مستثنی، تنها،
 منفرد، منفصل.
 ثاوارخانه : امر. آبدارخانه.
 ثاواره : ص. آواره، دربدر، سرگشته،

ناوباره : محل عبور آب از بالا به پایین،
ناوسمان.

ناوباز : افا. آب باز. غواص، ملوان،
شناگر.

ناوبه‌ن : ص، ا. آب بنده، سد كوچك،
استقاء.

ناوبه‌ندی : ح مص. آب بندی، «بستن»
مهر آب.

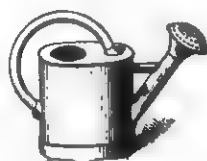


ناوبه‌ن

ناوبه‌نی : نك. ناوبه‌ندی.

ناوبوون : م. آب شدن، حل شدن، آب
شدن جامدات در نتیجه حرارت، آب
شدن از خجالت، فروختن و از سر باز
کردن.

ناوپاش : امر. آب پاش.



ناوپال : امر. كفگیر، وسیله پالایش
مایعات.

ناوپرژین : م. آب پاشی کردن.

ناو پژندن : نك. ناو پرژین.

ناویژ گنای : (ه)، نك. ناوپرژین.

ناوپرژین : نك. ناوپرژین.

ناوپشانن : نك. ناوپرژین.

ناو په نگ : امر. آبگیر، تالاب، گودال
بزرگ.

ناوتال و سوتل : ص. آب تلخ و شور،
کنایه از زشت و زیبا.

ناوته‌لا : آب طلا.

ناوته‌نی : ح مص. آب تنی، شام، مله.

ناوته‌نی کردن : م. آب تنی کردن، شنا
کردن، مله کردن.

ناوجز : ص. زخم آب کشیده، زخم
آلوده و چرك كرده.

ناوجو : امر. آبجو.

ناوچاودان : م. چشم چرانی کردن.

ناوچاو سه‌نن : م. آب چشم از کسی
گرفتن، ترساندن.

ناوچك : ا. آب چك، قطره آب كه
می چكد.

ناوچلاو : ا. آب چلو، ابریس، آشام،
آشاب.

ناوچنین : م. آب گرفتن، عصاره
گرفتن.

ناوچوژ کردن : م. جلاندن، آخرین
قطره آب پارچه‌تر را گرفتن، خشك
کردن.

ناوچوون : م. آب رفتن، کوتاه شدن
پارچه در نتیجه خیس شدن.

ناوخانه : امر. آبخانه، مستراح، مبرز،
مبال، خلا، ادبخانه.

ناوخوا : امر. آب نك.

بالان از رده حشرات شاخه بند پائیان.

تاو دزهك : امر. كاغذ خشك كن.

تاو دؤ : دوغ.

تاو دونان : ا. آب نبات با اسانس نعنا.

تاو دؤخه يار : امر. آبدوغ خيار.

تاو ده سخانه : نك. تاو خانه.

تاو دهل : ا. دراج نر.

تاو دهه : ا. آب دهان، تف، خدو،

بزاقي.

تاو دهنگ : ص. مر. همصدا، هم آواز.

تاو ديده : ص. مر. آب ديده، متاع آب

ديده، آهن آب ديده، آواريه

(اصطلاح بازار).

تاو دير : ص. مر. آببار، کسی که

زراعت را آب می دهد.

تاو ديران : م. آب دادن، آب ياری

کردن.

تاو ر : ص. آيستن، آتش.

تاو را : ص. گرسنه.

تاو را يی : ح. مصد، (ه). گرسنگی،

جوع.

تاو رده نهوه : م. واپس نگرستن، پس دادن.

تاو ر دوو : سوخت، سوختی.

تاو رژاندن : م. آب ريختن، كنایه از

راهی بسوی بدی باز کردن.

تاو رژانن : نك. تاو رژاندن.

تاو رژشنه و كه ره : ا. سجاك.

تاو رگ : ا. اجاق.

تاو روو : ا. آبرو، شرم، حياء، عزت،

سنگینی، حیثیت اجتماعی.

تاو خوار دنهوه : م. آب خوردن، آب

نوشیدن.

تاو خوه ری : امر. آب خوری، لیوان،

گلاس.

تاو خیز : امر. آب خیز، آبزار، زهزار،

خیزاب.

تاو داخستن : نك. تاو دان.

تاو دار : افا، ص. آبدار، پر آب، میوه

آبدار.

تاو دار : افا. آبدار، کسی که جای

درست می کند.

تاو دار خانه : امر. آبدار خانه.

تاو داری : ح. مصد. اساس آبدار خانه.

تاو داشتن : نك. تاو دان.

تاو دهان : ا. لباس بلند، ماکی ژوپ.

تاو دان : م. آب دادن، آب انداختن،

آبیاری کردن.

تاو دانه وه : م. آب دادن شمشیر و

فلزات.

تاو دي : ا. آب رفت، گنداب، زمینی که

آب آن را بریده باشد، آشكفت،

آبکند.

تاو دي كه : نك. تاو دي.

تاو دؤ : نك. تاو جز

تاو دزهك : ا. آب دزهك، قطره چكان.



تاو دزهك : ا. حشره ای از دسته راست

ټاوړا : آبزا، آب خېزه، زهزار،
خېزاب.

ټاوړان : م. توانستن، قادر بودن.
ټاوړاينه چاو : م. اشك در چشم گشتن،
آمدن اشك به چشم در نتيجه تاثير.
ټاوړاڼيه دم : م. آب دهان راه افتادن،
آب از لب و لوجه راه اخادن.
ټاوړوونه : ا. زبانه، گل كمر.
ټاوړهنگي : ا. مهميز.



ټاوړياگ : ص. ا. ميوه نيم رس.
ټاوړينگ : ا. دم واپسين.
ټاوس : ص. ا. آستن.
ټاوساروك : ا. آب سرد كن، قطرات آبي
كه در يخچالهاي طبيعي كرم مانند در
اطراف برف پيدا مي شوند كه از آنها
در تابستان براي خنك كردن آب
استفاده مي شود.

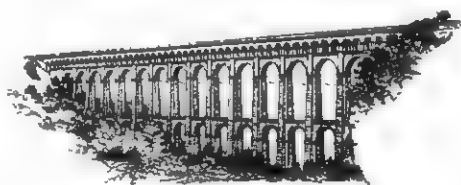
ټاوسان : م، (ه). ماسيدن، ورم كردن،
باد آوردن، آماس كردن.
ټاوساو : امف. متورم، آماسيده، باد
كرده، آب آورده.
ټاوسي : ح. معده، آستني.
ټاوسي : ص. همسايه، جار.
ټاوشار : ا. آبشار.
ټاوشنگ : ص. ا. حيواني كه شير آمده



ټاوړوښته وكهړه

ټاوړوو بردن : م. آبرو بردن، آبرو
ريزي كردن.
ټاوړووت : ص. آبروت، اوروت،
مرغي كه در آب گرم پرهائش را
كنده باشند.
ټاوړووت كردن : م. آبروت كردن،
اوروت كردن.
ټاوړوو چوون : م. آبرو رفتن،
بي آبرو شدن.

ټاوړوومهن : ص. آبرومند، شريف.
ټاوړوومهند : نك. ټاوړوومهن.
ټاوړوونكهړه : نك. ټاوړوښته وكهړه.
ټاوړوهو : ا. آبراهه، راه آب، رو.



ټاوړتيز : ا. آبريز، جايي كه آبهاي
اضافي بدان جا مي رود، مېرز، مبال.
ټاوړتيز : نك. ټاوړتيز.
ټاوړهنگ : ص. مر. همرنگ.
ټاوړيشم : ا. ابريشم.
ټاوړ : ا. نهم، موش.

ناولهه : ا. تودلی، جنین حیوانات، بره

تودلی.

ناوما : ص. همخانه، همسایه، همانند.

ناومتهی : (ه)، نک. ناوپژاندن.

ناومروار : آب مروارید، آب سفید.

ناومجایی : (ه)، نک. ناورژاندن.

ناونه‌دیده : ص. امر. آب ندیده،

پارچه تازه شسته نشده.

ناونگ : ا. آونگ، آویزان، انگوری

که در پاییز به سقف آویزان کنند و در

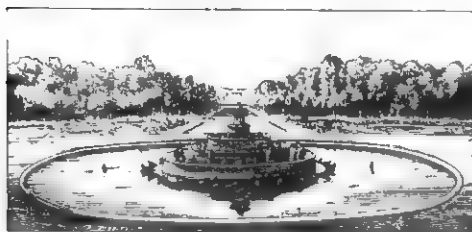
زمستان از آن استفاده نمایند.

ناونگ : ا. شبنم.

ناونه : ا. میله قلبان.

ناونه‌وات : امر. آب بات، تافی.

ناونما : ا. آب نما، حوض، استخر.



ناوورکهردهی : (ه)، نک. ناودان.

ناووسته‌بره : (ه)، نک. ناودان.

ناووگژشت : ا. طاس کباب، تاس

کباب.

ناو و ناو : آب و تاب.

ناو و رنگ : آب و رنگ.

ناو و گل : آب و گل.

ناو و هوا : آب و هوا.

باشد.

ناوقه : ص. ا. دجار، درگیر، گرفتار،

مواجه، مبتلا، گلاویز.

ناوقه د : ص. امر. همقد.

ناوقوره : امر. آب غوره.

ناو کردن : م. آب کردن، آب کردن

جامدات، گداختن.

ناوکەش : افا. آبکش، کسی که آب

می کشد، سقا، غذای شور که آب

می کشد.

ناوکول : ا. آب جوش.

ناوکیش : نک. ناوکەش.

ناوکیشان : م. آب کشیدن از چاه، آب

کشیدن پارچه.

ناوگرتن : م. آب گرفتن، مصاره

گرفتن.

ناوگژشت : امر. آبگوشت.

ناوگردان : امر. آبگردان.



ناوگیر : امر. آبگیر، حوض تالاب،

استخر، گودال پر از آب، غدیر.

ناوگیری : آب گیری.

ناول : ا. دره کوچک.

ناولاوی : ص. آبله‌گون.

ناولووت : ا. آب بینی، چلم.

ناوله : ا. آبله.

ناوله‌دنگاکرتان : م. آب در مساوت

کوبیدن.

ثاوه‌ری : ا، (ه). آبخوری، لیوان، گیلان.

ثاوه‌دان : نک. ثاباد.

ثاوه‌دانی : نک. ثاودانی.

ثاوه‌ر : ا. باور، یقین.

ثاوه‌ر : ا، (ه). آخر.

ثاوه‌ریس : ا. نوعی کرباس.

ثاوه‌ز : نک. ناوز.

ثاوه‌زی : ا. آب‌زاء نمناک، زه‌زار، آب خیز.

ثاوه‌زوو : ص. برگشته، این‌رو آن‌رو شده (لباس).

ثاوه‌سوو : آب‌سود، آدم‌بی‌عار، نازا، بجای‌ای که در اثر تنبیه زیاد از تنبیه متأثر نمی‌شود، چرمی که در نتیجه ماندن در آب چفر شده است.

ثاوه‌شی : ا. بیماری پستان حشم.

ثاوه‌گی : ص‌نسب. آبکی، رقیق، تر، ضعیف، حیوانی که از گله خود دور مانده یا به گله دیگر رفته باشد.

ثاوه‌ل : ص. هدم.

ثاوه‌لا : نک. ثاواله.

ثاوه‌ل‌چنه : انا. آب‌چین، کاغذ آب خشک‌کن.

ثاوه‌ل‌زاوا : ا، ص. باجناغ، هم‌ریش.

ثاوه‌ل‌ناو : ا. صفت دستوری.

ثاوه‌نوس : ا. آب‌نوس.

ثاوه‌نیا : امر. آبست، آبسته.

ثاوه‌ن‌کردن : نک. ثاودان.

ثاوه‌ر که ردی : (ه)، نک. ثاودان.

ثاوی : ص‌نسب. آبی، رنگ آبی.

ثاوی : ص‌نسب. آبی، زمین آبی، کشت آبی، غیر دیم.

ثاوی : ا، (ه). آب.

ثاویار : ص‌مر. آیار.

ثاویاری : ح‌مص. آبیاری.

ثاویتن : م. پرت کردن.

ثاویته : امض. آمیخته مخلوط، ممزوج، درهم، قاطی.

ثاویته کردن : م. آمیختن، مخلوط کردن، قاطی کردن.

ثاویته‌یی : ح‌مص. آمیختگی، اختلاط، نشست و برخاست، معاشرت.

آویر : ا، (ه). آتش.

ثاویرگا : امر، (ه). آتشکده، آتشگاه.

ثاویره : امر، (ه). آتشک.

ثاویره‌قرونه : امر. کرمک، اکسور.

ثاویز : ا. نوعی زینت زن.

ثاویز : ص. آویزان، آویخته.

ثاویز : ا. بلور و آویزهای چلچراغ، منشور بلورین.



ثاویزان : ص. آویزان، آویخته، معلق، آونگ.

ثاویزان کردن : م. آویزان کردن.

ٹاہیر : ا، (ه)، آتش.

ٹاہین : م. آہ کشیدن، نالیدن.

ٹای : ص. آہ، آخ، آی.

ٹایا : از ادلت استفهام. آیا.

ٹایاکو : نک. ٹایا.

ٹایساندہ : م. افروختن آتش.

ٹایسہ : ص. آیسہ، ٹزا.

ٹایل : ص. ستمگر.

ٹایلمہن : ا. سار.



ٹایہر : ا، (ه)، آتش.

ٹایہنہ : ا. آئندہ، آتی.

ٹایہن و رہ وہ ن : نک. نامشو.

ٹایہنہ : نک. ناؤینہ.

ٹایہنہ نی : ح. مص. آیتہ بندی.

ٹایہنہ ی دقیق : ا. آیتہ دقیق.

ٹایین : ا. آئین، آیین، رسم، روش،

معمول، شیوہ.

ٹبلیس : ا. ابلیس، شیطان، اهرمن.

ٹشاعت کردن : م. اطاعت کردن،

فرمان بردن، گردن نهادن.

ٹتحد : اص. اتحاد، یگانگی،

پیوستگی، اتفاق، ائتلاف.

معلق کردن، آویختن.

ٹاوڑہ : ا. زمین آبی.

ٹاویشتن : م. دور انداختن، انداختن

پرت کردن.

ٹاوتہ : ا. آئینہ، آینه، جام.



ٹاویہ : گل اندود.

ٹاویہ : ا، (ه)، آب.

ٹاویہ دان : م. اندودن، گل اندود

کردن.

ٹاویہر : ا. کوهی در جنوب غربی شهر

سندج.

ٹاہ : آخ، وای، افسوس.

ٹاھار : ا. آھار.

ٹاھار دان : م. آھار زدن.

ٹاھستہ : ص. آھستہ، یواش، ہی سرو

صدا، ساکت.

ٹاھستہ گی : ح. مص. آھستگی، کندی،

درنگ.

ٹاھو : ص. ننگ، صرع، دیوانگی.

ٹاھوو : ا. آھو، غزال، جیران.

ٹاھوپا : امر. کورہ راہ.

ٹاھک : ا. آھک.

ٹاھنگ : ا. آھنگ، قرائنہ، آواز.

ٹاھہ لکبتشان : م. آہ کشیدن، آخ

گفتن.

برگزیدن.

تخراج : امص. اخراج، تبعید.

تخماس : امص. اغماض، چشم پوشی، گذشت.

تدقی : ض، (ه). او.

توس : ا، ارث. میراث. مرده ریگ.

توس بهر : ا، ص. وارث.

توزراب : امص. اضطراب، وحشت، نگرانی.

تستراحت : امص. استراحت، آسایش.

آرامش، خواب.

تستران : ا. ترانه.

تستقبال : امص. استقبال، پیشواز.

تستهیل : ا. اصطیل، طویل.

تتفاق : امص. اتفاق، اتحاد، رویداد، هم

آهنگی، هم بستگی.

تتفاق که فتق : م. روی دادن، اتفاق افتادن.

تتفاقی : ص نسب. اتفاقی، تصادفی، ناگهانی، غیر متظره.

تتکا : امص. اتکاء، پشت گرمی، اعتماد.

تتلیس : امص. انزجار، نفرت، دوری، گریز، اجتناب.

تتمینان : امص. اطمینان، اعتماد.

تتجماع : ا. اجتماع، گروه، جامعه، جلسه.

تتحاته : احاطه، دوره «کردن»، آگاهی زیاد.

تتحرام گرتن : م. احترام کردن، عزت نهادن، حرمت داشتن.

تتحرام نیان : نک. تحرام گرتن.

تتحتنا : امص. اعتناء، توجه، دقت، ملاحظه.

تتحتیاج : امص. احتیاج، نیاز.

تتحاس : امص. احساس.

تتحسان : امص. احسان، نیکی، نیکو کاری، مرحمت، بخشش.

تتختراع : امص. اختراع، ابداع، نوآوری، خلق.

تتختساس : امص. اختصاص، تخصیص، خاص، ویژه.

تتختلاف : امص. اختلاف، نزاع، کشمکش.

تتختیار : امص. اختیار، قدرت، حق،



تتستینك : ا، (با). زنبور قرمز.



تتسرار : اصرار، پافشاری.

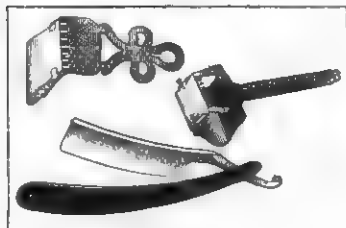
ثُراو کړدن : م. اصرار کړدن، پای
فتردن.
ثُسه ناج : ا. اسفنج.



ثُشبا : ا. اشتباه، خطا، سهو، غلط.
ثُشبا کړدن : م. اشتباه کړدن، سهو
کړدن، خطا کړدن.
ثُشتياق : امص. اشتياق، تمايل زياده،
حرارت در کار.
ثُعتبار : امص. اعتبار، باور، اطمینان.
ثُعتراز : امص. اعتراض، شکایت،
ناخرسندی.
ثُعتراف : امص. اعتراف، تصدیق.
ثُعتقاد : امص. اعتقاد، ایمان، عقیده،
باور.
ثُعتماذ : امص. اعتماد، باور.
ثُغفال : امص. اغفال، گول زنی.
ثُغاده : ا. افاده، فیس، تکبر، نخوت،
بیان مطلب، فایده رساندن.
ثُغت : امص. افت، کاست، نقصان،
کاهش، ریزش.

ثُفتار : ا. افطار.
ثُفتخار : امص. افتخار، نازش،
سرافرازی، مباحثات.
ثُفترا : امص. افتراء، تهمت، بهتان.
ثُفتزاح : امص. افتضاح، رسوایی.
ثُفلاس : امص. افلاس، فقر،
ورشکستگی، نداری، بی چیزی.
ثُفلیج : ص. افلیج، فلج.
ثُقبال : امص. اقبال، شانس، بخت،
بهروزی، نیک بختی.
ثُقرار : نک. ثعتراف.
ثُلهام : امص. الهام، کشف، مکاشفه،
ثم : ق. بلی، آری.
ثُمتحان : امص. امتحان، آزمایشی، نجریه.
ثُمجا : س جی ؟
ثُنجا : سپس.
ثُنتخاب : امص. انتخاب، گزینش،
انتصاب.
ثُنتقام : امص. انتقام، تلافی، خونخواهی.
ثُنتزار : انتظار، چشم براهی، چشم
داشت.
ثُنُساف : امص. انصاف، عدالت.
ثُنتشاور : امص. انتشار، گسترش، توزیع،
چاپ.
ثُنکار : امص. انکار، تکذیب، رد.
ثُنوبال : ا. گناه، جرم، خطا، یزه.
ثُنوبه : ا. یورت، تبه، نوبه، اوبه.
ثُوتوو : اوو.
ثُوناق : ا. اتاق.
ثُوجاځ : ا. اجاق، آتشدان، کوره،

ئوسا : ص. ا. استاد، معلم، دبیر،
آموزگار، ماهر، مدرس.
ئوساكار : ص. مر. استادكار.
ئوستره : ا. قىغ، موتراش.



ئۆغر : نك. ئۆخر.
ئوف : نك. ناه.
ئوقت : نك. نفت.
ئوقتاده : امف. افتاده، زيون، فروتن،
كمرو، متواضع.
ئوفوق : ا. افق.
ئوفه : اوفه، بيمارى مفصل خرگوشى
اسب.
ئوقره : ا. آرام، آرامش، استراحت.
ئوقره گرتن : م. آرام گرفتن، آرامش
ياقتن، استراحت کردن.
ئوقيانووس : ا. اقيانوس.
ئوك : ا. گلو.
ئوگر : انس گرفته، انس گیر.
ئوگه : ق، (ه). آنجا.
ئول : ا. دين.
ئولاخ : ا. الاغ.
ئولاخدار : الاغدار، خرگجى، خربنده.
ئولاغ : نك. ئولاخ.



ئوتوو

كانون، مركز دودمان، خاندان.
ئوجاخ كۆيەر : ص. مر. اجاق كور،
بلاقب، نازا.
ئوجرهت : ا. اجرت، مزد، دستمزد،
پاداش.

ئوچ : ا. قلم نى.

ئوخ : نك. ناه.

ئوخت : امف. انس، دوستى.

ئوخىر : ا. شگون.

ئوخۇن : آرامش.

ئوخى : اوخش.

ئوخىچ : نك. ئوخى.

ئودا : ا. مادر.

ئوده : نك. ئوتاق.

ئورخه : ا. يورتمه.



ئوردوو : ا. اردو، لشگر، اردوگاه.
ئوردهنگ : ا. اردنگ، لگد.
ئورت : ا. ارزش، اعتبار.
ئوريپ : ص. اريب، كج، منحرف،
قباج.

آرزومند.

ئونجه : ا. یونجه.

ئونس : امص. انس، الفت، خو، دوستی.

ئونس گرتن : م. انس گرتن، خو

کردن، الفت پیدا کردن.

ئونیشک : ا. (با). گره.

ئووخ : نک. تاه.

ئووز : ص. لووس، نتر، از خود راضی.

ئووفه : نک. ئوفه.

ئووف : ا. لولو.

ئوولولولو : لولو، دیگ بر.

ئوی : برای ندا بکار می رود.

ئوین : ا. فریب، مکر.

ئوین باز : ص. فا، مکار، فریب کار.

ئهبهش : ص. زائیده بدون شیر.

ئهبزار : ا. ابزار، اسباب، افزاز، وسیله

کار.

ئه‌بلق : ص. آبلق.

ئهبده : ا. ابد، پایان ناپذیر.

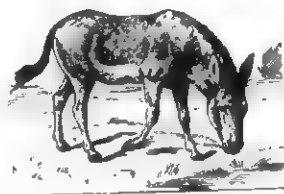
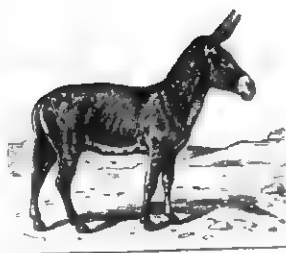
ئه‌پره‌خ : ا. (ز). دلمه.

ئه‌تره‌ش : ا. زهره، یارا، جرئت.

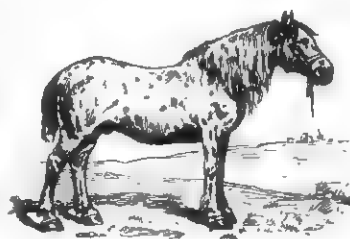
ئه‌تله‌س : ا. اطلس، پریشان، دیا.

ئه‌تله‌سی : ص. نسب. پارچه‌ای از اطلس.

ئه‌تله‌سی : ا. گل اطلسی.



ئولاق : ص. اسب بد اصل، یابو.



ئولفت : امص. الفت، انس، دوستی.

ئولک : ا. میخ طویله.

ئولکه : ا. منطقه.

ئوهت : ا. امت.

ئومی : ص. نسب. امی، خواننده، عامی.

ئومید : ا. امید، آرزو، رجاء.

چشمداشت، توقع، انتظار.

ئومیتوار : ص. مر. امیدوار، منتظر.

نه‌ته‌ر : ا. نشان، اثر.

نه‌خیه : نک. ناخیه.

نه‌ته‌و : مصدر. عتاب، سرزنش، تندی،

نه‌دا : ا. ادا، ناز.

قهر، غضب.

نه‌دا : ا. (ه). مادر.

نه‌ته‌و کردن : م. عتاب کردن، سرزنش

نه‌داره : ا. اداره.

کردن، تندی کردن، قهر کردن.

نه‌دا کردن : م. ادا کردن، پرداختن،

نه‌جر : ا. اجتر، پاداش، مزده، سزاء،

انجام وظیفه کردن.

نه‌جهل : ا. اجل.

نه‌دا و نه‌تووار : ادا و اطوار، ژست.

نه‌جنه‌بی : ص. اجنه‌بی، خارجی،

نه‌دوا : گفتار.

بیگانه، غریبه.

نه‌دهب : ا. ادب.

نه‌جیر : ص. اجیر، مزدور.

نه‌ده‌بخانه : نک. ناوخانه.

نه‌حمه‌ق : ص. احمق، نادان، گول،

نه‌دهب گرفتن : م. تعلیم یافتن، راه و

سفیه، بی‌خرد، گاوریش، کالیوه،

رسم یاد گرفتن.

دنگ.

نه‌دئی : بلی، آری.

نه‌حمه‌قی : ح مصدر. احمقی، گولگی،

نه‌ر : «حرف ربط، حرف شرط»، اگر،

بی‌خردی.

علامت اسم فاعل.

نه‌حوال : احوال.

نه‌پا ؟ : چرا؟

نه‌حوالیرسی : ح مصدر. احوالیرسی.

نه‌رازل : اراذل، ناکسان، زبونان،

نه‌خ : کلمه نهی به زبان بچه.

فرومایگان، سفلگان.

نه‌ختان : فرصت.

نه‌راگیل : ص. آواره.

نه‌خترمه : ا. الاغی که در جنگ از

نه‌راه‌نه : ص. درمانده.

دشمن گرفته شده باشد.

نه‌ریاب : ص. ا. اریاب، سرور.

نه‌خته : ا. ص. احته، خصی.

نه‌ربه‌کیفیله : امر. نفع کوهی.

نه‌خشال : نک. ناشخال.

نه‌رتش : ا. ارتش، قشون، نیروی

نه‌خلات : ا. اخلاط.

نظامی.

نه‌خلاق : ا. اخلاق، خلق، خوی.

نه‌رجمنه : ص. ارجمند، شریف،

نه‌خله‌خ : ا. نیم تنه زنانه.

گرامی، عزیز.

نه‌خم : ا. اخم، قرش‌روی.

نه‌رجو : ا. امید، رجا.

نه‌خم کردن : م. اخم کردن، روترش

نه‌رخه‌وان : ا. ارغوان.

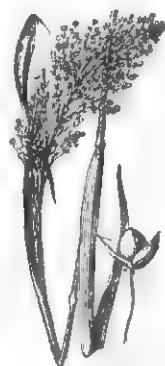
کردن.

نه‌رخه‌وانی : ص. نسب. ارغوانی.

نه‌خموو : ص. اخمو، قرشرو.

نه‌رخه‌یان : مطمئن.

- نهره : ١. زمين، خاك.
نهرز : نك. نهره.
نهرزاق : ١. ارزاق، آذوقه، مواد غذايی، قوشه.
نهرزان : ص. ارزان.
نهرزانجان : ص. ارزان فروش.
نهرزانی : ص. نپ. ارزانی.
نهرزن : ١. ارزن.
نهره پاي : م، (ه). پايين پريدن.
نهره ج : ١. مچ دست.
نهره جنيهي : م، (ه). قيمه كردن، قطعه قطعه كردن.
نهره پرووتناي : م، (ه). درخت را از ميوه و شاخ و برگ لخت كردن.
نهره قچين : ١. عرقچين، شب كلاه.
نهره قگير : ١. عرقگير، زير پيراهن.
نهره كوشناي : م، (ه). كور كردن (اصطلاحی در خياطي و بافتنی).
نهره گرتهي : م، (ه). گرفتن به زور، تسخير كردن.
نهره مالآي : م، (ه). ماليدن.
نهره ماني : م، (ه). تجويز كردن، نشان دادن، راهنمايي كردن.
نهره نيبي : م، (ه). گذاشتن، نهادن، روي زمين قرار دادن.
نهره نيشتن : م، (ه). نشستن.
نهره وار تاردهي : م، (ه). پايين آوردن، پايين كشيدن.
نهره وزيا : ص، (ه). پخشن، متفرق،
- نهرزش : امص. ارزش، بها، قيمت، فرخ، منزلت، استحقاق.
نهرزن : ا، (ز). چانه.
نهرزينك : ا، (با). چانه.



- نهره وان : نك. نهره خوان.
نهره وانبي : نك. نهره خواني.
نهره فاز : ١. تپه كوچك، سربالايی.

گىترە.

نەرەوسەى : م، (ا). گىتىردن،
انداختن، پەن كەرن، از بالا بە زمين
انداختن.

نەرى : ق ائايىت : بلى، آرى.

نەز : ض، (ز). خىمىر، من، اول شخص
مفرد.

نەزىيە : ا. ادويە.

نەزمان : ا. زبان.

نەزمان پەش : ص مر. بە زبان.

نەژدا : نك . ئابا.

نەژدىها : ازدها.

نەژمار : ا. شمارە.

نەژناسيا : ص، امف، (ا) شناخته شده،
مشهور، بنام، معروف.

نەژنۆ : ا. زانو.

نەژنەفتن : م. شيدن.

نەژنەوا : افا. شنوا، مطيع، گوش به
زنگ.

نەژنەوتن : نك. ژنەتن.

نەساس : ا. اساس، اصل، پى، بنياد،
پايە، بن، پىكرە، شالودە.

نەساسىيە : ائايە.

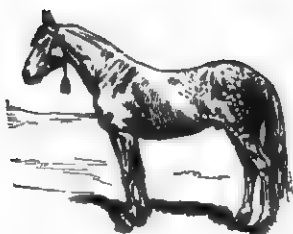
نەساي : م، (ا). گىرتن، ستاندن،
خريدن.

نەسايەوہ : م، (ا). پس گىرتن، باز
پس گىرتن.

نەسپ : ا. اسب.

نەسپاردن : م. سپردن.

نە سپاو : ا. اسباب، وسايل، لوازم،



اسب

مصالح، وسايل كار.

نەسپاوبازى : امر. اسباب بازى.

نە سپاو كار : امر. اسباب كار، افزار،
ايزار.

نە سپايى : ص. آهسته، يواش، آرام.

نەسپ تاليم دان : م. اسب تعليم دادن.

نەسپدەوانى : ح. مصد. اسبدوانى.

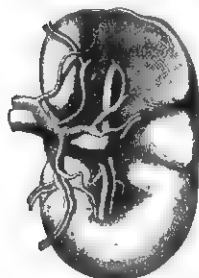
نەسپش : ا. شپش.

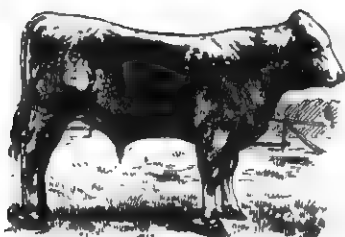


نەسپنگ : ا. شنگ.

نەسپۆن : ا. چوك، اشان.

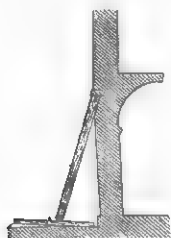
نەسپوول : ا. سپرز، طحال.





گوساله

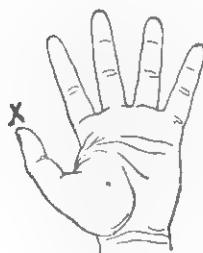
نه ستورک : ا. گرده نان.
نه ستون : ا. سون، تیر، شمعک.



نه ستون نه زئینه : امر. قوس قزح.
نه ستم : ص. سخت، دشوار.
نه ستی : ا. آهنی که به سنگ آبی رنه زده می شود.
نه سته ی قیر : ص. نه زاء، نازا.
نه ستیر : ص. ا. آب بند، آبگیر، حوض.
نه ستیره : ا. ستاره.
نه ستیره شناس : ستاره شناس.
نه ستیره که : ا. ستاره سحر.
نه ستیل : نک. نه ستیر.
نه ستیو : ا. کفگیر بزرگ آتش.
نه سر : ا. اشک.
نه سرین : ا. اشک.
نه سکل : ا. دانه آتش.
نه سکوی : ا. ملاقه چوبی.

نه سپه : ا. سرخک.
نه سپه رده : ص. مف. سپرده، سپرده شده، سفارش شده.
نه سپه رزه : ا. اسپرزه.
نه سپره : ا. اسپرک.
نه سپه ریز : ا. مسافتی که اسب می تواند چهار نعل آن را بپیماید، میدان اسبدوانی، نام یک روستا در اورامان.

نه سپه ناج : ا. اسفنج.
نه سپه ناخ : نک. نه سپه ناج.
نه سپی : ا. شش.
نه سپی کوژه : امر. انگشت شست.



نه سپیون : ص. مر. شپشو.
نه ستیری : ا. خار.
نه ستیرلک : ا. سریش.
نه ستیرین : م. سترون، خشک کردن.
نه ستنگ : نیش حشرات مانند زنبور و عقرب و غیره.
نه ستو : ا. پشت گردن.
نه ستونده که : ا. (ز). گوساله.
نه ستوور : ص. کلفت.
نه ستوورایی : ح. ص. کلفتی.

نه سکه ناس : ا. اسکناس، پول کاغذی.

نه سکه نه : ا. اسکنه.

نه سلحه : ا. اسلحه، جنگ افزار.

نه سهر : ا. اثر، تاثیر، نوشته ادبی.

نه سهل : ا. موجب، دلیل، علت.

نه سیر : ص. اسیر.

نه شته ها : امص. اشتها، میل.

نه شخال : ا. آشغال، آخال.

نه شرفی : ا. اشرافی.

نه شقه مه : ا. (ه). شکمه.

نه شکهفت : ا. اشکف، غار، آبرفت.

نه شکوئ : ا. کلون در.

نه شکهوا : ص. آشکار، آشکارا.

نه شکه له : ا. اشکلک، اشکل.

نه شکهو : ظرف سفالین.

نه شکهوت : ا. غار، اشکاف.

نه شئی : بایست، باید، لازم است.

نه شئیای : می بایستی، بایستی.

نه غزا : ا. اعضاء، کارکنان، جوارح.

نه غز : امص. اخذ، به زور چیزی را از

کسی گرفتن، ستم.

نه غزه : امص. مشوک، فیلتر.

نه آفتابه : ا. آفتابه.

نه افتاو گهردان : ا. گیاه آفتابگردان،

گل آفتابگردان.

نه فرا : افرا.

نه فروز : ا. افت.

نه فسانه : ا. داستان، روایت،

سرگذشت، افسانه.

نه فسورده : ص. افسرده، ملول، مضموم.

نه فسووس : ا. افسوس، دریغ، حسرت.

نه فسوون : ا. افسون، جادو، سحر.

نه فسوون باز : ص. افسونگر،

جادوگر، ساحر.

نه فشان : افا. افشان، رونده، پراکنده.

نه فکه نه : افکن، آویزان مانند گلی که

از سقف آویزان است.

نه ف : ض، (ز). ضمیر، این، او.

نه فانه : ض، (ز). ضمیر، آنها.

نه فراز : سربالا، بالا.

نه فراز : ص. همراز.

نه فرازچوون : م. رو به بالا رفتن، بالا

رفتن.

نه فروو : ق، (ز). امروز.

نه فرین : م، (ز). پایین آمدن، پیاده

شدن.

نه فه : (ز). این، فلان.

نه فه پروژ : ص. مه. مطرود، رانده.

نه فین : ا. عشق.

نه فه هه : (ز). یارو.

نه فیهار : ض، (ز). او، این.

نه فاقیا : ا. اقاقی، اقایا.

نه فقیم : ا. اقلیم، سرزمین، ناحیه.

نه قهل : ص. تفضیلی، آقل، کمتر.

نه قبه : ا. عقیده، ایمان.

نه گره : ق. اینجا.

نه گریجه : زلف آراسته.

نه گهر : ح ربط، ح شرط. اگر.

نه گهرچی : ح ربط، ح شرط. اگرچه.

نه گیت : ص. دلاور.

بلور، کریستال.
نه‌لماشه : ا. شبنم یخ زده، پُر.
نه‌لوات : ا. الواء، ولگردها.
نه‌لوار : ا. الوار.
نه‌لووجه‌لوو : الوجلو.
نه‌لووژه : ا. آلوچه، گوجه.



نه‌لک : (ز). آل، موجودی خیالی که
زن تازه‌زا را صدمه می زند.
نه‌لها : ا. آرزو، خواسته، خواهش،
هوس.
نه‌لنگه : ا. زبان کوچک.
نه‌لهو : ا. عقاب.



نه‌م : ض. این.
نه‌ما : ق. اما، ولی.



نه‌قایا

نه‌لابه‌خته‌کی : ص نسب. اتفاقی،
تصادفی، الله بختکی.
نه‌لامت : ا. زکام، سرماخوردگی.
نه‌لیمته : الیه، حتماً.
نه‌لحدد : ا. لحد.
نه‌لحانه : ق. الان، حالا، اکنون.
نه‌لف و بی : الفبا.
نه‌لق : ا. حلق، گلو، گلوگاه.
نه‌لقایی : ا. در بزرگ، دروازه.
نه‌لقاوئیز : ص مف. آویزان شده،
آویخته، مصلوب.
نه‌لقایی : نک. نه‌لقایی.
نه‌لقه : ا. حلقه، دایره.
نه‌لقه‌ریز : ا. حلقه در، زنجیر در.
نه‌لقه پینکان : م. حلقه زدن، بدور خود
مانند مار پیچیدن.
نه‌لماس : ا. الماس.
نه‌لماس تراش : ص مف. شیشه‌ای که
مانند الماس تراشیده شده باشد،

فراوان.

نه‌مار : ۱. انبار، مخزن.

نه‌مه : نک. نم.

نه‌مان : ض. اینان، اینها.

نه‌مه‌ک : ۱. پاداش نیکی.

نه‌مان : ۱. زنه‌ار، پناه، امان، مهلت.

نه‌مه‌نه : آتقدِر.

نه‌مان : نک. نه‌ما.

نه‌میسته : ق. حالا، اکنون، الان، الحال.

نه‌مانه : ض. اینان، اینها (در حالت معرفه).

نه‌مین : ص. امین.

نه‌مانه‌ت : امص. امانت، وثیقه، سپرده،

نه‌مار : ۱. انار.

اعتماد، درستی، محموله پستی.

نه‌مارلو : امر. انارستان.

نه‌مانه‌تی : ۱. ص. نسب، امانتی.

نه‌نازه : ۱. اندازه، میزان، مقیاس، گیل،

نه‌مجا : ق. حالا، بعد، این زمان.

پیمانه، مقدار.

نه‌مجاره : این دفعه.

نه‌نازه‌گرتن : م. اندازه‌گرفتن.

نه‌میگه : نک. نه‌گره.

نه‌نام : ۱. اندام، تن، بدن.

نه‌نیو : نک. نه‌مو.

نه‌م دیو و نه‌م دیو کردن : این طرف و

نه‌نجام : ۱. انجام، پایان، فرجام، سامان.

آن طرف کردن، غلت زدن، لباسی را

نه‌نجامه : ۱. لولا.

پشت و رو کردن.

نه‌مر : ۱. امر، دستور، فرمان، حکم،

ابلاغ ماموریت.

نه‌مِرَ : ق. امروز.

نه‌مسال : ق. امسال.

نه‌مشهو : ق. امشب.

نه‌من : امص. امن، آرامش.

نه‌م‌وست : ۱. انگشت.

نه‌م‌وسته‌چاو : ص. مر. بسیار تاریک.

نه‌م‌وستیله : انگشتی، انگشتانه، حلقه.

نه‌نجنین : م. چنجه کردن، خورد کردن،

قطعه قطعه کردن.

نه‌نجو‌مه‌ن : ۱. انجمن.

نه‌نجه : ۱. چنجه، قطعه، چنجه.

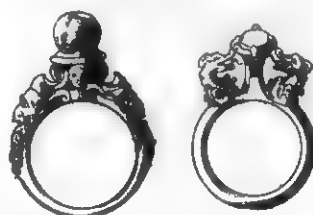
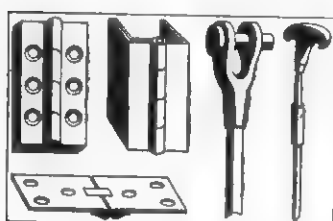
نه‌نجه‌ت : ۱. بهانه.

نه‌نجیر : ۱. انجیر.

نه‌ندازه : نک. نه‌نازه.

نه‌ندازه‌گرتن : نک. نه‌نازه‌گرتن.

نه‌ندازه‌یار : امر. مهندس.



نه‌مو : ص. انبوه. پُرپشت، پُرجمعیت،

نه‌نگوان : م. به هدف خوردن.

نه‌نگوتك : ا. چونه خمیر.

نه‌نگوتن : م. وزیدن باد ملایم.

نه‌نگوره : ق. پیش از این، قبلاً، آنگاه.

نه‌نگوشته‌ری : ا. انگشته، انگشتی،

حلقه.

نه‌نگوس : امر. انگشت.



نه‌نگوسه‌گه‌وره : ا. انگشت بزرگ،

شت.

نه‌نگوس شادت : انگشت شهادت،

انگشت نشانه.

نه‌نگوس‌نما : ص. مر. انگشت نما،

معروف به بدی.

نه‌نگیزه : ا. انگیزه، عامل تحريك،

علت.

نه‌نگیوه : سکون حروف.

نه‌نو : نك : نه‌ندوو.

نه‌نووخته : ص. مف. اندوخته، ذخیره،

پس انداز

نه‌نه : ا. هوو.

نه‌نه‌نارده‌ی : م، (ه). ابداع کردن، نو

آوردن.

نه‌نه‌زا : امر، (ه). پسر اندر، ناپسری.



نه‌نجیر

نه‌ندام : ا. تن، بدن، اندام، جثه، جسم،

کالبد، عضو.

نه‌ندامه‌تی : عضویت.

نه‌ندوو : ا. اندوه، غم، غصه.

نه‌نده‌روون : ا. اندرون، داخل، درون.

نه‌ندیش : ا. اندیشه، فکر، خیال، بیم،

هراس، ترس.

نه‌نما : امص. انکار، ابا.

نه‌نما کردن : م. انکار کردن، ابا کردن.

نه‌نعام : امص. دَ‌هش، عطاء، احسان،

انعام، بخشش، مرحمتی، جایزه.

نه‌قراز : امص. انقراض، نابودی، انهدام،

زوال، سقوط، سرنگونی.

نه‌قلاب : امص. برگشتگی، تغییر، تحول،

انقلاب، شورش، سرکشی.

نه‌نقه‌ست : عمدی.

نه‌نك : ق. ص. اندك، كم، ناچیز،

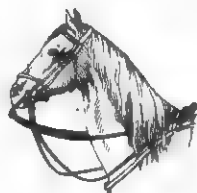
معدود، کوتاه.

نه‌نگاوتن : م. تیراندازی و اصابت تیر

به هدف.

نه‌نگو : ض. شما.

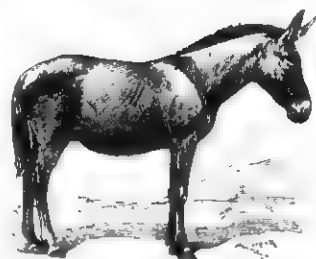
- تهوگار : ص. افگار، پریشان، گرفتار،
مجرور، آزرده، زخمی.
تهولاد : ا. اولاد، فرزند.
تهولا : نک. تهولاد.
تهوونه : اقتدر.
تهوه : ض. آن.
تهوه نامای : م، (ه). آمدن، آمدن
مجدد، برگشتن.
تهوه پاریای : م، (ه). التماس کردن،
به تمنی خواستن.
تهوه ته : آنست.
تهوه جه : ا. احتیاج، نیاز، لزوم.
تهوه جهدار : اف. محتاج، نیازمند.
تهوه ساوای : م، (ه). ساییدن، له
کردن، پامال کردن.
تهوهل : اول، نخست، آغاز، ابتداء،
اصل، مهم، یکم.
تهوه لالایی : نک. تهوه پاریای.
تهوه مهنی : م، (ه). ماندن، باقی
ماندن.
تهوه نده : نک. تهوونه.
تهوی : ق. آنجا.
تهویگه : ق، (ه). اینجا.
تهوین : ا. عشق.
تهویندار : ص. اقا، عاشق.
تهویها : ض، (ز). آن.
تهها : نک. تهوی.
تههریمه : ا. اهریم، اهرمن، شیطان.
تههل : ا. اهل، تبعه، ساکن، آرام.
تههلی : ص نسب، اهلی، رام.
- تهنی : ا، (با، ز). پیشانی.
تهنیش : نک. تهندیش.
تهنیشک : ا. آرنج.
تهنیشه : نک. تهندیش.
تهنیش کردن : م. اندیشیدن، اندیشه
کردن، فکر کردن، هراسیدن.
تهو : ض. او.
تهواره : نک. ناواره.
تهواگل : م. برگشت دادن، برگرداندن.
تهوان : ض. آنها، آنان، ایشان.
تهواندن : م. دوست داشتن.
تهوانه : نک. تهوان.
تهوباش : ا. اوباش، الواط، اراذل.
تهوج : ا. فراز، اوج، قله، نهایت.
تهوجا : پس.
تهوجار : دیگر.
تهودنیا : ا. آخرت، دنیای دیگر، قیامت.
تهورا : (ه). گرسنگی.
تهوره : آنجا.
تهوزار : نک. نهزار.
تهوسا : ق. آنگاه.
تهوسار : ا. افسار.



تهوقه : ص. گرفتار، دچار.
تهولا : ا، (با). گلو، ناحیه زیر گردن.
تهوکی : (ز). یارو، فلان.

| | |
|------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|
| کرایه نشین. | نه هرون : نک . نارام. |
| نیجازه : امص. اجازه، پروانه. | نه هورنه و بوون : نک . نارام گرتن. |
| نیجازه خواستن : اجازه خواستن. | نه ی : حرف ندا. ای. |
| نیجازه دان : م. اجازه دادن، رخصت دادن. | نه ی : ض. این. |
| نیجازه گرتن : م. اجازه گرفتن. | نه یار : ماه پنجم سال مسیحی. |
| نیجازه نامه : ا. اجازه نامه، پروانه. | نه یاره : ا. عیار، پیمانه. |
| نیجگار : ص. ق. بسیار، زیاد. | نه یاق : ص. دوست. هم صحبت، رفیق، |
| نیختیار : ص. پیر، کهنسال، سالخورده. | کیسه یکی. |
| نیثد : ض. (ه)، این. | نه یاول : ماه نهم سال. |
| نیثدی : نک. نیتر. | نه یر : ا. آتش. |
| نیثرا : امص. ایراد، اعتراض، عیبجویی، انتقاد. | نه یرگا : ا، (ه). آتشگاه، آتشیخانه. |
| نیثران : ا. ایران. | نه یرق : آخ، آه، وای. |
| نیثراد : نک. نیثرا. | نه یره : ا، (ه). آتشک. |
| نیثراگرتن : م. ایراد گرفتن. | نه یره کلن : امص. آتشیازی. |
| نیثربار : ظروف خانگی. | نه یره قووله : امر. کرم شبتاب. |
| نیثرانه : نک. نیثره. | نه یزه ن : ق. ایضا، نیز، باز هم. |
| نیثرق : ق. (ز)، امروز. | نه یژی : گویا، گویی، تو گو، گو. |
| نیثره : ق. اینجا. | نه یژی چما : نک. نه یژی. |
| نیثرا : ح. ا. ازاء، بجای، در برابر، در مقابل، پاداش. | نه یشوومه : ص. فا. آشوبگر، فتنه، بد قدم، بد شگون، دو بهم زن. |
| نیژن : نک. نیجازه. | نه ین : ا. جمعه. |
| نیژنک : ا. هیزم، هیمة. | نه ینه : ق. آنجا. |
| نیژهال : امص. ا. اسهال، شکم روش. | نه ینی : ا. جمعه. |
| نیژی : ا، (ز). ناب. | نه یه : ض. این. |
| نیژگل : ا. اخگر. | نی : ض. (ه)، این. |
| نیسا : ق. حالا، اکنون، الان. | نیتر : ق. دیگر، دیگری، یکی دیگر، چیز دیگر، نیز، همچنین. |
| نیسال : ق. (ز). امسال. | نیجا : (ه)، نک. نیتر. |
| نیستا : نک. نیسا. | نیجاره : ا. اجاره، کرایه. |
| | نیجاره نشین : افا، ص. مر. اجاره نشین، |

تَیْسَر : ا. قاطر.



تَیْسَك بُوون : م. خشك شدن.

تَیْسَكجی : ا. کشیکجی، نگهبان.

تَیْشَهف : ن. تیشه.

تَیْشَهفَه : ق. (ز)، امشب.

تَیْشَهو : (ه)، ن. تیشه.

تَیْفلِج : ص. اقلج.

تَیْغار : ا. شامگاه، غروب، زمان غروب

آفتاب.

تَیْق : ا. حالت قبل از عمل استفراغ،

قی، استفراغ، غثیان.

تَیْقَلاب : مقداری از خرمن که قبل از

برداشت کامل کوبیده و تبدیل به نان

می شود.

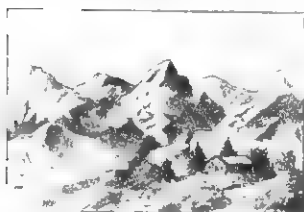
تَیْك : ا. تخم مرغ.

تَیْگره : ق. اینجا.

تَیْگه : (ه)، ن. تَیْگره.

تَیْل : ا. ایل، طایفه، قبیله، خانواده.

تَیْلَاح : ا. ییلاق، کوهستان.



تَیْل جاری : امر. هجوم، غارت، ده

بگیر.

تَیْلجی : ا. ص. ایلجی، سفیر.

تَیْلخی : ا. ایلخی.

تَیْلَهك : ا. الك، غربال، مویز.

تَیْلَهك كردن : م. الك کردن، غربال

کردن.

تَیْسَت كردن : م. ایست کردن، متوقف

شدن، ایستادن.

تَیْسَقا : ا. استقاء، آب آوردن شکم.

تَیْسَقان : ا. استخوان.

تَیْسَك : ن. تَیْسَقان.

تَیْسَكان : ا. استکان.

تَیْسَك سَوَك : استخوان سَك، آزاده،

فرز، چابک.

تَیْسَك قورس : ص. سر. گرانبار،

سنگین، دیر جُنب.

تَیْسَلام : ا. اسلام.

تَیْسَم : ا. اسم، نام.

تَیْسَه : ن. تَیْسا.

تَیْسَهال : ن. نیزهال.

تَیْش : کلمه‌ای برای ابراز نفرت.

تَیْش : ا. درد، رنج، آزار.

تَیْشاره : ا. اشاره، علامت، ایما، تذکر.

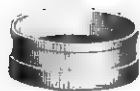
تَیْشاگران : ا. تیفوس.

تَیْشان : م. درد کردن.

تَیْشَك : ا. کتیک، نگهبانی.

تَیْشَك : ص. خشك

تَیْشكاوس : ا. پشت و پیش از باران.



ئىلەك

- ئىمسال : ق. امسال.
 ئىمشەو : ق. امشب.
 ئىمە : ض. ما.
 ئىمىش : ا. ميوە، ئمر.
 ئىنات : بدرقارى.
 ئىنان : م. آوردن.
 ئىنجانە : ا. گلدان كاسە مانند.
 ئىنجە و قىنجە : ادا و اطوار، قروفر.
 ئىنە : ق. آنجا.
 ئىنە : ض. (۵)، اين.
 ئىنىشا : ض. (۵)، اينان، اينها.
 ئىتۋارە : ا. شامگاہ، غروب، زمان
 غروب آفتاب.
 ئىۋە : ض. شما.
- ئىلبان : (۵). لانه، آشیانە.
 ئىم : ض. اين.
 ئىما : ا. ايماء، اشارە، كتايە، رمز.
 ئىمام : ا، ص. امام، پيشوا، رهبر،
 پيشماز.
 ئىمامزادە : امر، ص. مر. امامزادە.
 ئىمان : امە. ايمان، باور، اعتقاد.
 ئىمچوون : ا، (ز). يك دست نعل و
 ميخ، يك سوار نعل و ميخ.
 ئىمىرۆ : ق. امروز.



بابده



بان

ب : ب.

با : ا. باد، ورم، آماس، نفخ.

با : ق اثبات. آری، بلی.

با : ا. باد.

با : ا. غرور، تکبر، باد.

با : ا، (ز). کوك خیاطی.

با : فحلی سگ و خوك ماده.

با نابروو : ص. آبرومند، با آرو.

با نابروو : نک. با نابروو.

با نهنگیو : ا. بادکش، راه باد،

سوراخی که باد از آن داخل و خارج

می شود.

باب : ا. پدر.

باب : ص. باب، مناسب، مرسوم، مُد،

معمول، شایسته.

بابا : بابا، پدر.

بابا پیاری : ا، ص، (ه). پدر اندر،
نایدی.

بابا ژهنی : ا، (ه). مادر اندر،

نامادری، زن پدر.

بابان : نک. ماوان.

بابان : ا. نام قبیله‌ای از کردان که در

شهر زور کردستان ساکن هستند.

بابا و بایر : ا. آباء، اجداد، پدران.

بابده : ا، (ز). بادبزین.

بابلیچک : ا، (ز). انگشت کوچک دست.

بابین : ا، (ز). بابونه، گل بابونه.

بابو : ا. پدر.

بابۆلە : ا. قنداق، هر چيز پيچيده در پارچه.

باتلاق : ا. باطلاق، باتلاق.
باتى : ا. بهاء، قيمت، ارزش، عوض،
بابت.

باب و باير : نك. بابا و باير.

باتيسك : ا. خواهرزن.

بابوونه : ا. بابونه.

باتينك : ا. (با). غنچه تازه شكفته.

بابهت : بابت، باره، مورد، بغاطر.

باتينوك : ا. (با). لاله.

بابهدهس : ص. مر. باد در دست، كم

مايه، ندار، فقير، بى چيز.

بابه عههره : امر، ص. مر. کوتوله، آدم

قد کوتاه، به عمر زياد و به عقل كم.

بابه ليسك : امر. گردباد.

بابى : ص. نسب. بابى.

بابينى : ا. زكام، سرماخوردگى.

بابشكيو : ا. گل مژه.

بابوسكه : ا. خاكستر كاغذ.

بابووك : ا. كولاك.

بابه ي : ا. زكام، سرماخوردگى،

چايمان، نزله.

باج : ا. باج، خراج، ماليات، حق

بابه ي كردن : م. زكام گرفتن، سرما

خوردن، چايدن.

گمرک.

باجان : ا. (ز). بادنجان.

بابهسيو : امر. پناه، محلى كه باد

نمى گيرد.

بابى دان : م. ناييدن و باد دادن.

بابير : امر. جد، پدر بزرگ، نيا.

بابيش : ا. (ز). جسم درد.

بابيشك : ا. (ز). ماد مثل از ماران، ماد

باران.

بابيتف : ص. مر. لاف زن.

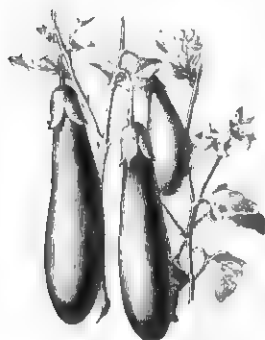
بابيقان : ا. يميمچه، نوعى غذا.

باترؤك : ص. هه رزه، بى شرم، پروو.

باتل : ص. افا، باطل، بى اثر.

باج سه نن : باج گرفتن، باج ستاندن.

باج سبن : ص. مر. باجگير.





باچیک

باغ گرتن : نک. باج سه نن.

باجگه : ا. باجگاه، نواقل.

باجهوان : ص. باجگیر.

باجی : ا. خواهر، آجی، همشیره.

باجاندن : م. جیم شدن، دک شدن،

دزدکی در رفتن.

باجک : ا، (ز). ذرت قرمز رنگ.

باجوره : حرف باور نکردنی، گزافه.

باجیک : ا، (ز). ارزن.

باحه یا : ص. باحیا، باشرم.

باخ : ا. باغ، موستان.

باخ برین : م. هرس کردن، پرخو

کردن.

باخ بریهی : نک. باخ برین.

باخت : باخت.

باخته : ص مف. باخته، شکست خورده،

مغلوب.

باخته : ا. باخت، آنچه در قمار بازند.

باخچه : امض. باغچه.

باخسان : امر. باغستان.

باخ هتو : امر. تاکستان.

باخوهر : امر. فاصله دو چیز، محلی

برای گذر هوا، باد خور.

باخه : ا. دسته گل و گیاه.

باخه ل : ا. بفل، جیب بفل.

باخهوان : ص مر. امر. باغبان.

باد : ا. باد، غروز، بادار، منفخ.

باداروک : ا، (ز). نوار پارچه ای باند.

بادالك : ا. پیچک.

بادام : ا. بادام.

بادامچه : امض. چقاله، چقاله بادام.

بادامسان : ا. بادامستان.

بادامی : ص نسب. بادامی.

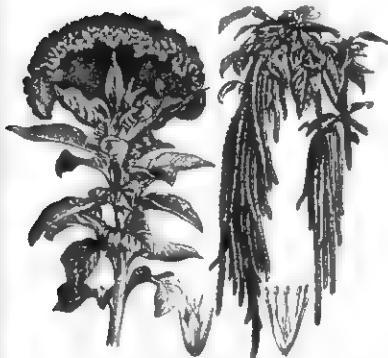
بادان : م. تاییدن.

بادان : باد دادن خرمن.

بادان : گوزیدن.

باداوه : ا. کولاک.

بادورو : ا. گل تاج خروس.



بادارز : ا. شکاف بسیار ریز و کوچک

که فقط باد از آن بتواند گذشت.

بادرهنگ : ا. بادرنگ.

بادریاک : امض. تاییده.

باد سورخ : ا. باد سرخ.

بادگیر : امر. بادگیر.

بادمجان : ا. بادمجان، بادنجان.

بادهرچوون : م. باد در رفتن،

گوزیدن.

بادهر کردن : م. باد در کردن،

گوزیدن.

بادهوام : ص مر. بادوام، محکم،

استوار، پاینده.

بادهوان : ا. بادبان.

باراش لیکردن : م. کش دادن حرف،
دنباله حرف را گرفتن.
باراش هار : افا، ص. آسیابان، آسیاب
استاد.

بارام : ا. بهرام، مریخ.
باران : ا. باران.
باراناو : امر. آب باران که در یک جا
جمع شود.

باران بران : ق. زمانی از بهار که فصل
باران تمام شده است، ماهی از سال
(جوزردان).



بادیه

باران پتو : امر. باران سنج.
باران دا کردن : م. شروع شدن باران.
باران هاتن : نک. بارین.

بارانی : ص. نسبت، ا. بارانی «لباس»،
بارانی، «روز بارانی».

باربوو : ا. کمک، مدد، یاری.
باربر : ص. ا. باربر، حامل، چهار پای
باربر.

بارپیچ : ا. بارپیچ، تسمه، ریسمان.

بارتهقا : برابر.

بارخانه : امر. بارخانه.

بارخستن : م. منزل کردن، بار

انداختن، در جایی اطراق کردن.

بارخستن : م. سقط کردن.

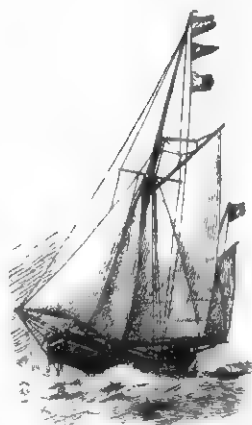
باردار : افا. باردار، آبستن، پر ثمر.

بارسایي : امص. ا. کُلفتی، زمین

برجسته، حجم.

بارسوگی : ح. مص. سبکباری.

بارش : امص. بارش.



بادهوه : ا. طوفان، سوز سرما و باد.

بادی : ا. (ز). بادیه.

بادههقا : نک. بادی هموا.

بادی هموا : ص. مر. باد هوا، سخن
بی پایه، حرف بی ارزش، گفته مفت و
بیخود.

بادیه : ا. (ز). بادیه.

بار : ا. بار.

بار : ا. بار، ثمر، میوه، آنچه در شکم
مادر است.

بار : ا. اجازه، رخصت، بار.

بار : ا. دفعه، مرتبه، کرت، بار.

بار : ا. کوچ.

بار : خرج فتنگ.

بار : ا. جوجه از مادر جدا شده بعضی
پرندهگان.

باراش : ا. بار آسیاب، مقدار جو یا
گندمی که به آسیاب برده می شود.

بار و شار : ۱. باری که از روستا به

شهر حمل می شود.

باره : ۱. باره، دفعه، نوبه، کرت، نفع،

نصیب، قسمت، حق، موضوع.

باریه : اص. بـع بـع، صدای بز و

گوسفند.

بارهاقن : م. بار آمدن، بزرگ شدن،

رشد کردن.

باره چه : ۱. سهم، قسمت.

باره قه لا : ۱. آفرین، بارک الله، زه.

باره گا : نک. بارگا.

باره گی : بارگی، یابو، اسب باری.

باره ناز : ۱. بار انداز.

بارهنگ : ۱. بارهنگ.



بارهنگیثف : ص. (ز). کسی که مردم

را مسخره و عصبانی می کند.

باری : ق. باری مانند در : «باری به هر

جهت».

باری : ص نسب. باری مانند در «اسب

باری».

باریسه : ۱. فرقه که با باد می چرخد.

بار یقوش : ۱. بایقوش، جغد، بوم،

یوف، کوکومه.

بارشت : نک. بارش.

بار فروش : اقا. بارفروش.

بار کردن : بار کردن غذا.

بار کردن : بار کردن حیوانات.

بار کردن : کوچ کردن.

بارکه فتک : امف. بار افتاده، درمانده،

بی چیز، محتاج، بدبخت.

بارکه وتوو : نک. بارکه فتک.

بارکیش : ص. بارکش، چهارپا، حمال.

بارگا : ۱. بارگاه.

بارگیر : ۱. یابو، اسب باری.

بارگیری : ح مص. بارگیری.

بارلیتو : ۱. بار لب.

بارمته : امف. مرهون، ودیعه، بارمته،

گروگان.

بارمته نیان : م. گرو گذاشتن، گروگان

دادن.

بارن : ۱. ص. باد ریخته، میوه از باد

ریخته.

بارنامه : ۱. بارنامه.

باروشک : ۱. باد و باران توام.

باروشه : ۱. بادبزین.

باروکه : ۱. مرغ یکساله.

بارونه : ۱. باد رنگ.

باروو : ۱. بارو، حصار، برج، قلعه،

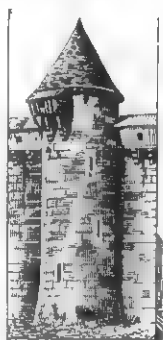
دیوار، استحکامات.

باروو : ۱. بارووت.

باروو : ۱. قله.

باوووت : ۱. باروت.

بار و بارخانه : نک. بارخانه.



باروو

- باویک : ص. باریک، نازک، لاغر، دقیق،
 قلمی، کم عرض.
 باریکایی : نک. باریکی.
 باریک بین : افا. باریک بین، نازک بین،
 کجکاو، دقیق.
 باریکه : نک. باریکی.
 باریکه لآ : نک. باره قلا.
 باریکه لَه : باریک به نسبت کم.
 بارین : م. باریدن، باران آمدن، برف
 آمدن، تگرگ آمدن، آمدن نزولات از
 آسمان.
 باوینه : ا. چرت، خواب.
 باویه : دیلم، اهرم.
 باز : ا. پرنده شکاری.
- 
- باز : جست، پرش، خیز.
 باز : ص. باز، واز، گشاد.
 باز : علامت قاعلی مانند در «قمارباز».
 باز : ق. دوباره، باز.
 بازار : ا. بازار.
 بازار تیزی : بازار گرمی.
 بازارچه : امصف. بازارچه.
 بازار که ساتی : کسادی بازار.
- بازار که ساتی : نک. بازار که ساتی.
 بازار که رمی : بازار گرمی.
 بازاری : ص. نسب. بازاری.
 بازبازان : امر. بازدیدهای پیاپی، دید
 و بازدیدهای مکرر.
 بازبازین : امر. مسافه پرش.
 باز بردن : م. جهیدن، پرش کردن، خیز
 برداشتن.
 بازیه یقین : ا. جست، پرش، خیز.
 بازخواست : بازخواست، مواخذه.
 بازخواست : نک. بازخواست.
 بازد : جست، پرش، خیز.
 بازداشت : بازداشت، توقیف،
 جلوگیری، حبس.
 بازدان : م. مردن، تلف شدن، سقط
 شدن.
 بازددان : نک. باز بردن.
 بازده بهران : ا. شبی از بهار که دو
 دقیقه به طول آن افزوده می شود.
 بازدی : بازدید، ملاقات، کنترل.
 بازدهس : افا. بازرس، مفتش.
 بازپره : ا. کمانه، برگشت تیر پس از
 اصابت به هدف سخت.
 بازگ : ا. ابلق، قامی برای سگ.
- 
- بازرگان : ا، ص. بازرگان، تاجر،

سوداگر، کاسب.

بازگور : ا، (ز). امید، آرزو، یاری.

بازگوری : ا. کمک، مدد، یاری.

بازگشت : بازگشت، عود، مراجعت.

بازمان : م. بازماندن، بجا ماندن، عقب

ماندن، واپس افتادن.

بازمانده : امض. بازمانده، پس مانده،

عقب افتاده، بجا مانده.

بازن : ا. خلخال، دست بند زنانه.

بازور : ا. باشه، واشه، قرقی.

بازوو : ا. بازو.

بازووبند : ا. بازوبند.



بازی‌ه‌وایله

بازیجه : ا، امض. بازیجه، اسباب بازی.

بازی‌ه‌وایله : ا. بادبادک.

بازیگر : نک. بازی باز.

بازین : م. باختن، از دست دادن،

شکست خوردن، مغلوب شدن.

باز : ا. باج.

بازار : ا، (ز). شهر.

بازاری : ص نسب. شهری.

بازو : ا. کشتی بادبانی.



بازیر : ا، (ز). بازار.

بازیر : ا، (با). شهر.

باس : امض. بحث.

باستورمه : ا. کالباس، سوسیس.

باسک : ا. ساعد.

باسک : ا. محل، جایگاه، مکان ناپیدا.

باس کردن : م. بحث کردن.

باسکه‌سگ : امر. نوعی سگ که از

آمیزش سگ گله و تازی تولید

می شود.

باسکه‌هله : امر. شای کراال.

باسمه : ا. باسمه، مهر خرمین.

باسوخ : ا. باسلق.

باس و خواس : بازخواست، مواخذه.

باسورمه : نک. باستورمه.

باسوق : نک. باسوخ.



بازه : ا. ابلق.

بازبه‌ران : ماهی از سال.

بازه‌له : ص. ا. پرندهای که اولین پرواز

خود را انجام داده است.

بازه‌له‌بوون : م. جدا شدن پرند جوان

از لانه.

بازهم : باز هم، دوباره، دو مرتبه،

بشرح ایضاً.

بازهنه : ص مف. باخته، شکست خورده.

بازهوان : افا. بازبان، میرشکار.

بازی : ا. بازی، ورزش.

بازی : ا، (ز). باز پرند شکاری.

بازی باز : ص فا. بازیگر، بازی کن.



باشلوخ



- باسره : ا. مرتع، مرغ.
 باسهوا : باسود.
 باسی کرن : م. ادا در آوردن، تقلید
 کسی را در آوردن.
 باش : ص. خوب، نیک، قشنگ، کافی.
 باشار : ا. چاره، تدبیر، درمان، راه
 حل، پادزهر.
 باشار کردن : م. چاره کردن، از پس
 چیزی یا کاری بر آمدن.
 باشار هاتن : نک. باشار کردن.
 باشلوخ : ا. بارانی، کلاه بارانی.
 باشوکه : ا. باشه، واشه، قرقی.
 باش و بوش کردن : م. خوش و بش
 کردن، چاق سلامتی کردن.
 باشوولکه : نک. باشوکه.
 باشه : ا. قرقی، قوش، باشه، واشه.
 باشی : ص. سردار، سردسته، رئیس،
 سرور.
 باشی : ص. خوبی، نیکی.
 باشیلا : ص. (ز). آواره، ویدلان،
 دریدر.
 باغ : نک. باخ.
 باغه : ا. کانوچو.
 باغه‌ل : ا. بفل. جیب بفل.
 بافت : ا. بافت. بافته، نسج.
 بافته : امف. بافته.
 بافته‌نی : ص. بافتنی.
 بافرو : بهتان.
 بافره : ا. کتیرای سفید.
 بافکار : افا. نساج، جول، بافنده.
 بافل : ا. آبشار.
 بافله : ا، (ز). نو مسلمان کهنه گیر.
 بافورور : ا. بافور.
 بافیایگ : امف. بافته.
 بافیش : لاف و خودستایی.
 بافین : م. بافتن، قنیدن، نساجی کردن،
 از خود ساختن، دروغ پردازی کردن.
 باف : ا. پدر.
 بافبرا : امر. برادر پدری.
 بافشین : ا، (ز). خیمازه.
 باقه‌رینگ : ص. امف. باد ریخته، میوه
 باد ریخته.
 باقی : ا، (ز). بادام.

باق : ا. مع پا.

باقانن : م. مع مع کردن.

باقر : ا، (با). زنگ مس و فلزات.

باقله : ا. باقلا.

باقله‌وا : باقلاوا.

باقو : ص. ا. انجیر نارس.

باقوفه : ص. میوه نارس.

باقه : ا. باقه، بافه، دسته گیاه.

باقه باقی : اص. یح یح.

باقه به س : دسته بسته شده حلف یا گندم و جو.



باقی : افاء، ص. باقی، پایدار، مانده،

باقیمانده، حاصل، جاوید، نتیجه.

باک : ا. باک، بیم، ترس، اندیشه، هراس، پروا.

با کردن : م. باد کردن، نفخ کردن، ورم کردن، آماس کردن.

باکره : ص. باکره.

باکوزریک : امر. گردباد.

باکوفه : ا، (ز). میوه نارس، میوه کال.

باکووی : ا. شمال.

باککش : امر. بادکش، بادگیر، آلت حجامت.

باککش کردن : م. بادکش کردن.

باککف : ص. آجری که کاملاً پخته نشده و در آب و برود.

باگردین : امر. بام گردان، بام غلطان، سنگ بام.

باگزه : ص. مر. باد تند.

باگوردان : نک. باگردین.

باگونه : امر. ورم بیضه.

باگهی : ص. (ز). باد تند.

باگردین : نک. باگردین.

باگیر : امر. بادگیر.

بال : ا. بال پرندگان، بازوی انسان.

بالا : ا. بالا، رشد، نمو.

بالا : ا. بالا، زیر، بلندی، قد، قامت.

بالا به وز : ص. مر. بالا بلند، قد بلند.

بالا به روزه : انگشت میانی.

بالا بولهن : نک. بالا به رز.

بالا پوش : ا. بالا پوش، عبا، لحاف،

شل، پالتو.

بالآته نه : ا. بالآته.

بالآخانه : ا. بالاخانه.

بالآدهس : ا. بالادست، رئیس، برتر.

بالآر : ا. دیرک.

بالآروان : ا. بالانما، آئینه بالانما.

بالآف : ا، (ز). لباسهای شستنی،

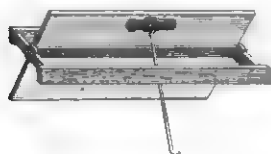
لباسهای چرکین.

بالافی : ا، (ز). طشت لباسشویی.

بالا کردن : م. بالا کردن، قد کشیدن،

رشد کردن.

بالان : ا. تله آهنی برای حیوانات وحشی.



بالانما : نک. بالا پروان.

بالآنوین : نک. بالانما.

بالآنوز : ا، (ز). خواهرزن.

بالآنه : ا. طعمه شکار.

بالآته کنای : م، (ه). بال زدن، بال بال زدن.



بالنگ



باله

باله‌وازه : ۱. پرنده جوانی که پریدن آموخته است.

باله‌وان : نک. باله‌بان.

باله و گرتن : م. پرواز کردن، بال گرفتن.

بالیف : نک. بالش.

بالین : نک. بالش.

بالینه : حلقهٔ پارچه‌ای فرم که زیر طبق روی سر گذاشته می شود.

بالیوز : ۱. شابندر، کنسول.

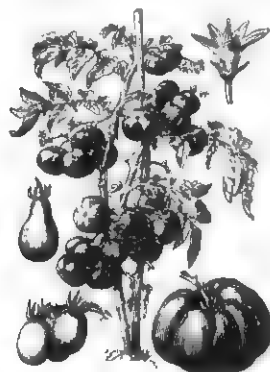
بالیوز خانه : امر، نک. کنسولگری، شابندر خانه.

بام : فام، بام، وام، دال به رنگ، گونه، شیبه، نظیر.

بامبول : ص. امص. بامبول، حقه، دورنگی، تزویر، مکر.

بامجان : ۱. بادمجان.

بامجان‌ه‌رزه‌نگی : امر. گوجه فرنگی.



بامه‌زه : ص مر. بامزه، لذیذ، خوش طعم، خوش صحبت.

بامی : نک. بامیه.

بالدار : افا. بالدار، پرنده.

بالش : ۱. بالش. متکا، ناز بالش، بالین.

بالشت : نک. بالش.

بالق : ص. بالغ، رسیده.

بال گرتن : م. بال گرفتن، پرواز کردن.

بالگه : نک. بالش.

باله‌می : ۱. شمع.

بالنده : نک. بالدار.

بالنگ : ۱. بالنگ.

بالق : ق. اقلا، حداقل، دست کم، کمترین.

بالوور : ۱. کون مرغ، تخمدان مرغ.

بالووک : ۱. زگیل.

بالووله : ۱. لقمه، تیکه، ساندویچ.

بالوتین : ۱. هواپیما، طیاره.

باله : ص. آدم بله و احمق، ابله.

باله : اص. صدای بره و بزغاله.

باله : ۱. دستکش چرمی.

باله‌بان : افا. طبال، بالبان.

باله‌ته : ۱. نویر، میوه نویر.

باله‌ته‌پی : امص. بال بال زدن پرنده در حال مرگ یا سقوط.

باله‌شهنه : امص. بال زدن پرنده جوان.

باله‌شهنه : ۱. (ز). بالش کوچک.

باله‌شورپی : یک نوع بیماری پرندگان که بالها آویزان می شوند.

باله‌فری : امص. بال زدن، بال بال زدن.

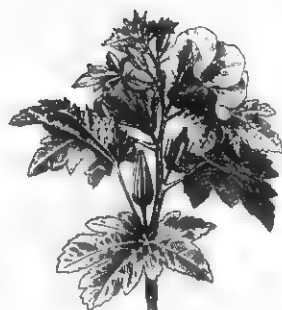
باله‌فش : نک. باله‌فری.

باله‌کپه : ۱. پارو.

باله‌ته : ۱. پرنده، بالدار، هواپیما.

بامیه : ا. بامیه.

بانگ هه‌لدان : م. گریستن با صدای بلند.



بانما

بان : ا. بام. پشت بام.

بانمەك : ص. مر. بانمك، مطلوب.

بان : ا. بالا، رو، بالای هر چیز، زیر، فوق.

بانوو : ا. بانو، خانم.

بانۆین : نک. بانما.

بان تلّین : امر. بام غلتان، سنگ بام، بام گردان.

بانە : بانه، شهری در کردستان.

بانجیله : امص. بام کوچک، مهتابی، بالکن.

بانە : ا. مرتع بهاره چشم.

بان چوون : م. بالا رفتن، صعود.

بانە گا : امر. شرمگاه، زهار، بین ناف و آلت تناسلی.

بانق : ا. بانگ.

بانە هالّ : نک. بانه ناو.

بانگ : بانگ، آواز، صدا، فریاد، اذان.

بانە مەر : بانه مهر : ماهی از سال.

بانگ : ص. عالی. بالاترین، برترین.

بانە ناو : بانه ناو : بام اندود، اندود بام با گل.

بانگ دان : م. اذان گفتن.

بانە ناو کردن : م. بام را گل اندود کردن.

بانگ کردن : م. صدا زدن، فریاد زدن، بانگ بر آوردن.

بانە ی : اقا. بانی، باعث، بنیانگذار.

بانگه واز : امر. جاره، ندا، اعلام با صدای بلند، آواز.

بانە ی : ا. تختی سر کوه.

بان گلیر : نک. بان تلّین.

بانە یزّه : امص. بامچه، بام کوچک.

بان گه ردان : بان تلّین.

بانە ی : ص. باب، مناسب، مرسوم، مُدّ، معمول.

بانگه واز : نک. بانگه واز.

بانە ی : ا. بابا بزرگ، جد «پدری و مادری».

بانگه واز کردن : م. جار زدن، اعلام کردن با صدا، ندا دادن.

بانە ی : ا. اجداد، آباه، خانواده، باواقزوهت : آدم کوتاه قد.

بانگ ویز : مؤذن.

باوا : ا. بابا بزرگ، جد «پدری و مادری».

بانگه واز کردن : م. جار زدن، اعلام کردن با صدا، ندا دادن.

باواقزوهت : آدم کوتاه قد.

بانگ ویز : مؤذن.

باوا : ا. بابا بزرگ، جد «پدری و مادری».

بانگه واز کردن : م. جار زدن، اعلام کردن با صدا، ندا دادن.

باواقزوهت : آدم کوتاه قد.

بانگ ویز : مؤذن.

باوا : ا. اجداد، آباه، خانواده، باواقزوهت : آدم کوتاه قد.

باوه‌عه‌مره : ص. ا. کوتوله، آدم قد کوتاه .

باوه‌فا : ص. مر. باوفا، وفادار.

باوه‌قزرت : نک. باوه‌عه‌مره.

باوه‌ل : ا. کیف دستی، چمدان.



باویشك : ا. خمیازه.

باویشكدان : م. خمیازه کشیدن.

باویلكه : گل قاصدك.

باهاتن : م. باد آمدن، وزیدن باد.

باهاوردگ : امر. امف. باد آورده.

باهاوردن : م. آساز کردن، ورم

کردم، باد آوردن، متورم شدن.

باهر : ص. بایر، لم یزرع.

باهر : ص. مات، متحیر.

باهره و بوون : م. مات شدن، متحیر

شدن.

باهوش : ص. مر. باهوش، زیرك،

هوشمند.

باهوو : ا. بازو.

باهوو : ا. تیر چوبی.

باهوو : ا. افق.

باهیف : ا. (ز). بادام.

بای : ا. کبریت.

بایجان : ا. بادنجان.

بای‌ده‌بوور : باد مغرب.

بایر : نک. بایر، لم یزرع.

فامیل.

باوانی : ص. نسب. جهاز، جهیزیه.

باوا و باپیر : نک. باوان.

باودیان : ص. باب دندان، مناسب.

باور : ا. باور، اعتقاد، عقیده، یقین.

باور کردن : م. باور کردن، معتقد

بودن، یقین داشتن.

باوش : ا. آغوش، بغل، کنار.

باوش پیا کردن : م. آغوش کردن، بغل

گرفتن.

باوش گرفتن : نک. باوش پیا کردن.

باوك : ا. پدر، بابا.

باو کردن : م. باب کردن، ابداع کردن،

مُد کردن.

باو‌گه‌ره‌بازی : جدال لفظی، مشاجره.

با و بزان : امر. باد و بوران.

باول : ا. چمدان.



باوه : ا. (ه). طوفان.

باوه‌پیاره : ص. ا. ناپدری، پدرا اندر،

شوهر مادر.

بساوت : ا. بابت، درباره، بجهت،

بخاطر.

باوه‌ی : نک. باور.

باوه‌ژن : ص. ا. زن پدر، نامادری.

باوه‌ش : ا. آغوش.

باوه‌شین : امر. بادبزن.



بایه قوش

بای زهلام : امر. باد سرد.

بریدن.

بایس : افا. باعث، بهانه، موجب، سبب،

بچکولانه : ص. کوچولو.

لزوم.

بچوولك : ص. كوچك.

بایق : امص. بقاء، پایداری، وفا.

بخور : ص. بخور، زیاد خور، پرخور.

باینجانی : ا. (ه). گوجه فرنگی.

بخور بخور : بخور بخور، کنایه از

بایه : ا. بادیه، کاسه مسی،

دزدیدن و چاییدن.

بایه خ : نک. بایق.

بخوز : ص. گاو که هنگام کار

بایه قوش : ا. بایقوش، جفند، بوم، بوف،

بخوابد.

کو کومه.

بخوور : ا. بخور.

بای ههوا : نک. بادی ههوا.

بخبری : ا. (ز). بخاری دیواری.

بایی : ص. نسب. بادی.

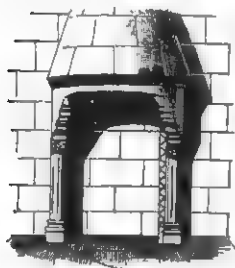
بایی : ا. نرخ، بهاء، قیمت، ارزش،

بیجای، در عوض.

بایده : ا. لگن.

بت : ا. بُت.

بت پهرهس : بُت پرست، مُشرک.



بتخانه : امر. بتخانه.

بتر : ح. مصد، (ز). برتری، رجحان.

بدق : ص. افا. سختور، پرگو.

بتر : ا. بد، اتفاق بد.

بدیکار : ص. قا. بدهکار، مقروض.

بتری : ا. بطری.

بر : ا. دسته، قسمت، فال، بخش.

بتهو : ص. بتو، میان پر.

بر : ا. بی حساب، بدون وزن کردن،

بچران : م. پاره کردن، بریدن، بریدن با

چکی.

فتشار، قطع کردن.

بر : ا. وقت، فرصت.

بچرانندن : نک. بچران.

برا : ا. برادر.

بچرانن : نک. بچران.

برابهش : سهم مساوی. کسی که سهم

بچرك : ا. (ز). نان نازك، گرده

مساوی با دیگران از مال می گیرد.

روغنی.

براتووته : امر. انگشت کنار انگشت

بچریاگ : امف. بریده، قطع، پاره.

کوچك دست.

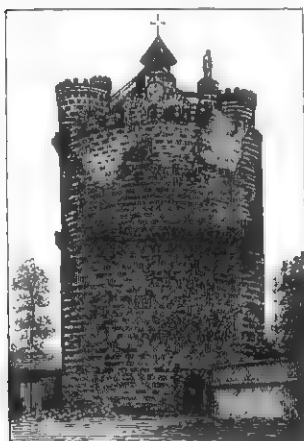
بچریان : م. گستن، پاره شدن.

برادر : ا. برادر، دوست.

بچرین : م. پاره شدن، قطع شدن،

برازا : امر. برادرزاده.

برج : ا. ماه، برج.



برازازا : امر. فرزند برادرزاده.

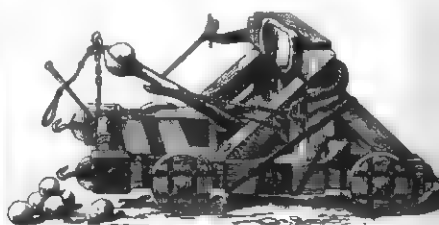
برازاقا : برادر داماد، ساقدوش.

برازاگ : نک. برازا.

برازاوا : نک. برازاقا.

برازه : ا. منجنیق، اهرم، چیزی که

شود با آن شیء سنگینی را جابجا کرد.



برج : ا. برج، بارو.

برجی پیره ژن : هفت روز سرد آخر

زمستان.

برد : بُرد.

بردان : م. جدا کردن، قسمت کردن.

بردن : م. بُردن.

بردن پیا : م. فرو کردن، فرو بردن.

برده نه سو : م. سر بردن، سر کردن،

گذراندن، طی کردن زمان.

برده نه وه : م. بردن، بردن در مسابقه و

قمار، باز پس گرفتن.

برژافن : م. بدو دادن، کز دادن، روی

آتش ریختن.

برژانگ : ا. مژه، مژگان.

برژاو : امف. برشته، بوداده.

برژاو : ا. مژه، مژگان.

برژوئل : ا. مژه، مژه گل گندم و مانند

آن.

برازی : (ز)، فک. برازا.

براژن : ص نسب. زن برادر.

برآلوو : ا، (ه). آلبالو.

برآله : امصف. برادر کوچک، تصفیر

«برا».

براهازگ : ا. بری از درخت بلوط.

بران : م. بریدن، پاره کردن، قطع

کردن.

برانه : امر. مستمری، باج و خراج.

برای باوکی : ص نسب. ا. برادر پدری.

برای دایکی : ص نسب. ا. برادر

مادری.

برایه تی : ح مص. برادری، اخوت.

برایی : نک. برایه تی.

برایک : ق. پیش، جلو رو.

بریره : ا. تیره پشت.

بریه ند : ا. سوهان.

بریه نگ : نک. بریه ند.



بریه ند

برزیاگ : امف. برشته، بو داده،

برس : ا. توان.

برس برس : بکش بکش.

برس چوونه بهس : م. گرسنه نشدن،

گرسنگی رفتن.

برسی : ص. گرسنه.

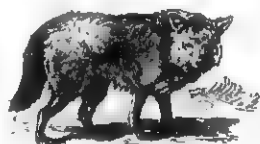
برسیه تی : ح. مص. گرسنگی، جوع.

برشت : ا. م. برش، تندی، تیزی.

برشته : نک. برژاو.

برقین برقتن : بچاپ بچاپ، بقاب بقاب.

برقندهره : ا. شفال.



برک : ا. قولنج کمر، لمباگو.

برک : ا. کلوخ، چیزی که بتوان به سوی

دیگر انداخت.

برک : ا. (با). حوض.

برک : ا. بوته خریزه و هندوانه و خیار.

برک : ا. (با). آروغ.

برک دادن : م. پرت کردن، دور انداختن

چیزی را برای کسی انداختن.

بر کردن : م. توانستن، قدرت داشتن

برای انجام کاری، توان رفتن.

برکه : ا. برکه، آب گیر.

برکه : ا. چوب دست.

برکه : ا. کلوخ، سنگ پاره، چیزی که

بتوان آنرا پرتاب کرد.

برکه برکه : ق. کم کم، اندک اندک.

برلیان : ا. برلیان.

برمه برم : اص. ناله آدم تب دار،

لرزیدن از تب مالاریا.

برن : م. (ز). بردن.

برناخ : ا. منخره، بینی، سوراخ دماغ.

برنج : ا. برنج.

برنجار : امر. محل کشت برنج پس از درو.

برنجه : ا. برنجه، برنج، نام فلزیست.

برنگ : نک. برینگ.

بر نووتی : ا. افیه.

برق : ا. ابرو.

بروا : ا. باور، اعتقاد، عقیده، یقین.

بروا کردن : ا. باور کردن، معتقد

بودن، یقین داشتن.

برو به یوهسه : ص. مر. ابرو پیوسته.

بروایی : ا. زهره، یارا، جرأت، توان،

قدرت.

بروز دان : م. بروز دادن، راز گفتن،

آشکار ساختن.

بروسکانن : م. جرقه زدن، زدن درد

موضعی، نبض درد.

بروسکه : اص. زنش، جرقه، اخگر.

بروسکه دان : م. نک. بروسکانن.

بروهه لته کانن : م. ابرو تکان دادن به

علامت نهی از انجام کاری.

برویش : ا. گندم پخته دستانس کرده.

برویش کردن : م. پرت گفتن، زیاد

گفتن، مزخرف گفتن.

بره : ص. ا. چکی، دید بدون وزن

کردن.



بپك



برینگ

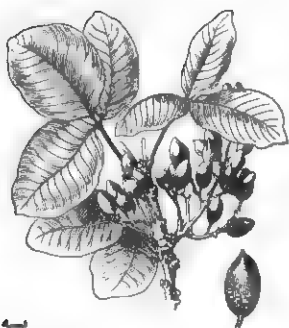
- بره بره : ق. کم کم، اندك اندك.
 برهش : ص. (ز). فقیر، بی چیز،
 مظلوم، نادر.
 بره فان : ا، ص. (با). میانجی.
 برهك : ا. آره.
 برقی : ق. گاهی، زمانی، قطعه‌ای،
 عده‌ای، بعضی.
 بریا : کاشکی.
 بریا : امف. بریده، ناتمام، ناقص.
 بریار : ا. پیمان، عهد، شرط.
 بریاگ : نك. بریا.
 بریان : م. بریدن، قطعه شدن، پاره شدن
 طناب و ریسمان، به پایان رسیدن، تمام
 شدن.
 بریان : ا. بریانی، بریان.
 بریانهوه : نك. بریان.
 بریایوه : نك. بریان.
 بریایوه : (ه)، نك. بریان.
 بریتی : امص. کنایه، پوشیده گویی.
 بری جار : ق. گاهی، گهگاه.
 بریس : امص. درخشش.
 بریسکان : م. درخشیدن.
 برشته : امف. برشته، بو داده.
 بریقه : امص. فروغ، درخشش.
 بریقه‌دار : ص. مر. درخشان.
 بریکه : نك. بریقه.
 بریکه دار : نك. بریقه‌دار.
 برین : م. بریدن، قطع کردن، هرس
 کردن، تمام کردن، پایان رساندن.
 برین : م. بریدن، طی کردن، پیمودن.
- برین : ا. زخم. جراحت.
 بریندار : امف. زخم‌دار، زخمی،
 مجروح.
 برینگ : ا. قچی پشم چینی.
 برینه : ا. درد زایمان.
 برینهوه : م. بریدن، قطع کردن.
 برینهوه : م. بریدن، طی کردن.
 بریهی : م، (ه). بریدن، طی کردن.
 بز : ص. چشم دریده.
 بز : ا. لیخنه، زهرخند.
 بزاف : امص. جنبش، حرکت.
 بزآن : ص. دانا، عاقل، خیره، آگاه.
 بزدان : م. ترساندن، شکست دادن.
 بزور : ص. گم، ناپیدا، غایب.
 بزورکان : م. وارفتن از ترس، خراب و
 دانه دانه شدن شیر و ماست و امثال
 آن.
 بزورگاو : ص. قا. وارفته، شیر بریده.
 بزوروك : ا، (ز). جوش، جوش بدن و
 پوست.
 بزگ : ا. سنگ مرجان.
 بزگور : ص. خسیس، لثیم.
 بزلماجی : ا. نوعی گرده سرخ شده در
 روغن.
 بزله : ا. بزغاله.
 بزهاقه : ا. کبره زخم.
 بزهار : ا. میخ.
 بزهار ویز : میخ کوب.
 بزهار کوت : ص. مر. پرثمر.
 بزماره : ا. مینچه.



بز



- بز: ۱. بز.
بز: ۲. امر. بزجه.
بز: ۳. وسیله‌ای برای جلوگیری از
مکیدن پستان بز وسیله بزغاله.
بز: ۴. کیفی: امر. بز کوهی.
بز: ۵. زلف آشفته، موی سیخ شده و
راست.
بز: ۶. وچین.
بز: ۷. م، (ز). سرفه کردن، بوجاری
کردن، پاک کردن، وچین کردن.
بز: ۸. ص. مف. پسند، ستوده، خوب،
مربوب، مقبول.
بز: ۹. م. پسند کردن، انتخاب کردن،
مقبول افتادن.
بز: ۱۰. م. شمردن.
بز: ۱۱. م. پرداخت تاوان.
بز: ۱۲. م. وچین کردن.
بز: ۱۳. م. شمردن، پرداخت
کردن، وچین کردن.
بز: ۱۴. کارگر وچین کردن.
بز: ۱۵. خیال و فکر هنگام خواب.
بز: ۱۶. شماره.
بز: ۱۷. فکر کردن و خیال کردن
هنگام خواب تا آنجا که خواب را از
سر ببرد.
بز: ۱۸. م. شمردن، شمارش
کردن.
بز: ۱۹. پوشال.
بز: ۲۰. مژگان، مژه.
بز: ۲۱. بز.
بز: ۲۲. امر. بزجه.
بز: ۲۳. وسیله‌ای برای جلوگیری از
مکیدن پستان بز وسیله بزغاله.
بز: ۲۴. کیفی: امر. بز کوهی.
بز: ۲۵. زلف آشفته، موی سیخ شده و
راست.
بز: ۲۶. وچین.
بز: ۲۷. م، (ز). سرفه کردن، بوجاری
کردن، پاک کردن، وچین کردن.
بز: ۲۸. ص. مف. پسند، ستوده، خوب،
مربوب، مقبول.
بز: ۲۹. م. پسند کردن، انتخاب کردن،
مقبول افتادن.
بز: ۳۰. م. شمردن.
بز: ۳۱. م. پرداخت تاوان.
بز: ۳۲. م. وچین کردن.
بز: ۳۳. م. شمردن، پرداخت
کردن، وچین کردن.
بز: ۳۴. کارگر وچین کردن.
بز: ۳۵. خیال و فکر هنگام خواب.
بز: ۳۶. شماره.
بز: ۳۷. فکر کردن و خیال کردن
هنگام خواب تا آنجا که خواب را از
سر ببرد.
بز: ۳۸. م. شمردن، شمارش
کردن.
بز: ۳۹. پوشال.
بز: ۴۰. مژگان، مژه.
بز: ۴۱. بز.
بز: ۴۲. امر. بزجه.
بز: ۴۳. وسیله‌ای برای جلوگیری از
مکیدن پستان بز وسیله بزغاله.
بز: ۴۴. کیفی: امر. بز کوهی.
بز: ۴۵. زلف آشفته، موی سیخ شده و
راست.
بز: ۴۶. وچین.
بز: ۴۷. م، (ز). سرفه کردن، بوجاری
کردن، پاک کردن، وچین کردن.
بز: ۴۸. ص. مف. پسند، ستوده، خوب،
مربوب، مقبول.
بز: ۴۹. م. پسند کردن، انتخاب کردن،
مقبول افتادن.
بز: ۵۰. م. شمردن.
بز: ۵۱. م. پرداخت تاوان.
بز: ۵۲. م. وچین کردن.
بز: ۵۳. م. شمردن، پرداخت
کردن، وچین کردن.
بز: ۵۴. کارگر وچین کردن.
بز: ۵۵. خیال و فکر هنگام خواب.
بز: ۵۶. شماره.
بز: ۵۷. فکر کردن و خیال کردن
هنگام خواب تا آنجا که خواب را از
سر ببرد.
بز: ۵۸. م. شمردن، شمارش
کردن.
بز: ۵۹. پوشال.
بز: ۶۰. مژگان، مژه.
بز: ۶۱. بز.
بز: ۶۲. امر. بزجه.
بز: ۶۳. وسیله‌ای برای جلوگیری از
مکیدن پستان بز وسیله بزغاله.
بز: ۶۴. کیفی: امر. بز کوهی.
بز: ۶۵. زلف آشفته، موی سیخ شده و
راست.
بز: ۶۶. وچین.
بز: ۶۷. م، (ز). سرفه کردن، بوجاری
کردن، پاک کردن، وچین کردن.
بز: ۶۸. ص. مف. پسند، ستوده، خوب،
مربوب، مقبول.
بز: ۶۹. م. پسند کردن، انتخاب کردن،
مقبول افتادن.
بز: ۷۰. م. شمردن.
بز: ۷۱. م. پرداخت تاوان.
بز: ۷۲. م. وچین کردن.
بز: ۷۳. م. شمردن، پرداخت
کردن، وچین کردن.
بز: ۷۴. کارگر وچین کردن.
بز: ۷۵. خیال و فکر هنگام خواب.
بز: ۷۶. شماره.
بز: ۷۷. فکر کردن و خیال کردن
هنگام خواب تا آنجا که خواب را از
سر ببرد.
بز: ۷۸. م. شمردن، شمارش
کردن.
بز: ۷۹. پوشال.
بز: ۸۰. مژگان، مژه.
بز: ۸۱. بز.
بز: ۸۲. امر. بزجه.
بز: ۸۳. وسیله‌ای برای جلوگیری از
مکیدن پستان بز وسیله بزغاله.
بز: ۸۴. کیفی: امر. بز کوهی.
بز: ۸۵. زلف آشفته، موی سیخ شده و
راست.
بز: ۸۶. وچین.
بز: ۸۷. م، (ز). سرفه کردن، بوجاری
کردن، پاک کردن، وچین کردن.
بز: ۸۸. ص. مف. پسند، ستوده، خوب،
مربوب، مقبول.
بز: ۸۹. م. پسند کردن، انتخاب کردن،
مقبول افتادن.
بز: ۹۰. م. شمردن.
بز: ۹۱. م. پرداخت تاوان.
بز: ۹۲. م. وچین کردن.
بز: ۹۳. م. شمردن، پرداخت
کردن، وچین کردن.
بز: ۹۴. کارگر وچین کردن.
بز: ۹۵. خیال و فکر هنگام خواب.
بز: ۹۶. شماره.
بز: ۹۷. فکر کردن و خیال کردن
هنگام خواب تا آنجا که خواب را از
سر ببرد.
بز: ۹۸. م. شمردن، شمارش
کردن.
بز: ۹۹. پوشال.
بز: ۱۰۰. مژگان، مژه.



بسه



بژوون

بژانن : م. انتخاب کردن، جدا کردن،
گزیدن.

بژبژه : ا. نوعی رطیل که برای حمله
روی پاها می ایستد.

بژکین : م. پراکندن.

بژل : ح استواء، بجز.

بژنباگ : امض. منتخب، انتخاب شده،
بر گزیده.

بژنین : نک. بژانن.

بژوولک : ا. مژه، مژگان.

بژوون : ا، (ز). جوالدوز.

بژوین : ا. چراگاه غنی.

بژوین : ص. پلک، خالص، ناب.

بژی : ا. یال.

بژیو : ا. معاش، خوراک روزانه.

بسی : ا. وجب.

بسبسوک : ا. کرم شب تاب.

بست : ا. وجب.

بستک : ا، (با). سیخ کیاب.

بسته : ا. پسته.

بسته : ا. بشکن.

بسته لیدان : م. بشکن زدن.

بسک : ا، (با). زلف آراسته در جلو

پشانی.

بسکه : ح مص. ا. خوشی، خنده،

شادی، شادمانی، روخوشی.

بسلمان : مسلمان.

بسمار : نک. بزمار.

بسماره : نک. بزماره.

بسه : ا. پسته.

بسیره : ا. غوره.

بستین : افا. خریدار، مشتری.

بستینهوه : افا. کسی که با آواز جواب

آواز خوان را می دهد.

بشکانن : م. گریستن آهسته.

بشکوژ : ا. دکمه پیراهن.

بشکوشک : ا. کاسه گل، غنچه.

بشیونه : صفا. آشوبگر، فتنه، دوهم

زن.

بشیوه : ا. آشوب، فتنه، طغیان، شورش،

انقلاب، ازدحام.

بشیوه کردن : م. آشوب کردن، فتنه

انگیختن، ازدحام کردن، بهم ریختن.

بعولک : ص. آدم بد ترکیب.

بغورور : ا. بخور.

بغوروری : ا، ص نسب. خاکستری.

بغر : ا، (ز). قبر.

بفکی : ص. فاحشه.

بفه : منج بجه زبان باز نکرده از انجام

کاری.

بکپ : افا. خریدار، مشتری.

بگار : ا. گذار، گذرگاه، گذار.

بگاردن : م. سپری کردن، گذراندن،

مضم کردن.

بگاره : گذشت.

بگردگ : امض. گذشته.

بگردن : م. گذشتن، عبور کردن،

صرفنظر کردن، عفو کردن، قضا شدن.

بگره : فعل امر. بگیر.

بگره : ق. گیرم، تقریباً، فرضاً، فکر

کن.

بل : ا. زیاده از اندازه نرم.

בלاته : (ز)، نک. باله ته.

بلآلوك : ا. آبالو.

ولو.

بلاو : افا. مویه گر.

بلاو بگونه وه : م. پراکندن، متفرق

شدن، گسترش یافتن.

بلاو کردنه وه : م. شایع کردن.

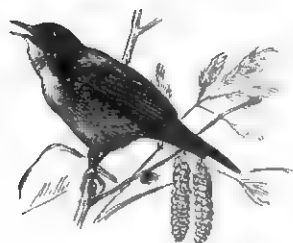
گستردن، متفرق ساختن، ولو کردن.

بلاوه : امض. گسترش، تفرق، شیوع.

بلاوه دان : بلاو کردنه وه.

بلبشو : ا. بلبشو.

بلبل : ا. بلبل.



بلج : ا. زالزالک.

بلج : نک. بلج.

بلج : ص. بیفایده، سفیه، احمق.

بلسک : ا. آهن یا چوبی که با آن نان از

تنور کشند یا آتش تنور بر هم زنند.

بلق : ا. سحاب، حباب هوا در آب.

بلق : ا. تاول.

بلمباس : ا. بززر.

بلموو : ا. پوزه بند.

بلن : ص. بلند، دراز، افراشته، مرتفع،

عالی.

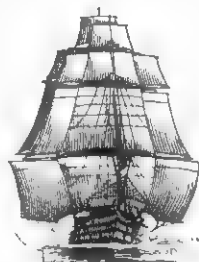
بلند : (ز) نک. بلن.

بلندی : ص. نسب. بلندی، درازی، علو،

ارتفاع، عظمت.



بلاو : امض. پراکنده، متفرق، گسترده،





بلوول

بلن بوونهوه : م. بلند شدن، برخاستن،
قد کشیدن.

بلن کردنهوه : م. بلند کردن،

برپا کردن، افراشتن، دزدیدن، دراز
کردن.

بلنه بین : (ز)، نک. بلن بوونهوه.

بلور : ا. بلور، ظرف شیشه‌ای، نی لک.

بلوسک : نک. بلسک.

بلوق : ا. تاول.

بلوق کردن : م، تاول زدن.

بلووک : ا. بلوک، منطقه، ناحیه.

بلوول : ا. قوت، نی، نی لک.

بلوول : ا. باقلا.

بلیمهت : ص. کاردان، توانا به انجام

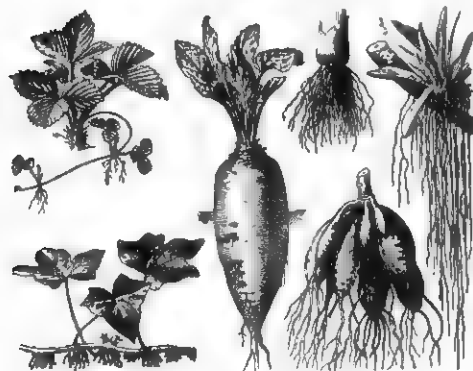
هرکاری، نابغه.

بن : ا. بن، ریشه، زیر، بیخ.

بن : ا. بکارت.

بناخپ : ا. گلو، گلوگاه.

بناخه : ا. پی، بنیاد، اساس.



بناخه



بلوول : ا. وافور.

بلویر : ا. قطعه چوبی میان تهی است که

وسط پای بچه گذارند تا ادرار را به

طرفی که زیر گهواره است رساند.

بله‌بل کردن : م. بلبل زبانی کردن،

زبان درازی کردن.

بلهت : ا. زالاک،

بله ریزن : ا. یک‌تاز، بلریزن.

بله کناچی : ص. مرد زن نما.

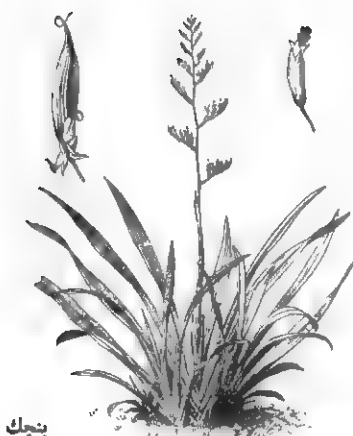
بنار : ا. دامنه کوهسار.

بناشت : درگیری لفظی.

بناغه : ا، نک. بناخه.

بناقاه : نک. بناخپ.

بناگوی : نک. بناگویچه.



بنچك

بناگویتچکه: ۱. بناگوش.

بناو: ۱. درخت زبان گنجشك.

بناخل: ۱. بغل، دو طرف سینه، زیر بازو.

بناو هج: ۱. درخت زبان گنجشك.

بن بر: ص. ریشه کن.

بن بزوو: ۲. محل اتصال دم بدن حیوان.

بن بهس: ص. مر. بن بست.

بن پال: ۱. طرف، پهلو، کنار.

بن پزانی: م. برداشتن بکارت.

بنتاو: ۱. نهال.

بن تل: ۱. اولین گردو که بچه ها در

گردو بازی می اندازند.

بن تهك: نك. بن پال.

بنج: ۱. بیخ، بن، ریشه.

بنج داكوتان: م. ریشه کردن، ریشه

محکم کردن، مستقر شدن، ماندن.

بنجور: ۱. کنجکاو، پی گیر.

بنجوری: ح. مص. کنجکاو،

پی جویی، جستجوگری.

بنجوری کردن: م. کنجکاو کردن،

ریشه یابی کردن، پی جویی کردن.

بن جوو: ۱. کسی که پدرانیش کلیمی

بوده باشند.

بن چاخ: امر. قباله، بنچاق.

بنچك: ۱. بوته.

بن چل: ۱. پاچوش.

بن چینه: ۱. پی، بنیاد، اساس.

بن خه رمان: کوزل، آنچه از خرمن بعد

از کوبیدن و برداشتن نکوبیده اضافی

می ماند.

بنداشت: ۱. گلگی.

بن دهس: ۱. نك. بناخل.

بن زین: ۱. نمدزین، عرقگیر، نكلتو.

بنشنه: ۱. بنشن، غلات و بقولات که

بضرورت برای خانه خریداری

می شود.

بنك: ۱. بن، ته، پایین.

بنكاف: ۱. (ز). گرداب.

بن کر: ۱. ته دیگ.

بن كوشك: ۱. زیرزمین، آشپزخانه.

بنكه: ۱. (ز). ته مانده قالب صابون.

بن كهش: نك. بناخل.

بنگس: نك. بنگووس.

بنگووس: ۱. وجب، پهنای دست از

انگشت كوچك تا انتهای شست.

بنگووف: ۱. (ز). آغل، محل

نگهداری حشم در زمستان.

بنگه: ۱. مفصل، بند.

بن گیری: نك. بنجوری.

روز برای دزدی شبانه.

بنہ گا : امر، بنہ گاہ، قرار گاہ، پورت۔

بنده مال : امر. خاندان.

پنجمه: ا، (هـ). فار، کندهای برای

جای دادن گوسفند.

بنہوان : ص، ا. کدیانو، بی بی،

خانه‌دار، خانمی که مسئول خانه است.

بہ و شیلہ : ا. حیاتلانقوش.

بن مہنگل : امر۔ زیر بغل۔

بنیا : ۱. بنیاد، پی، اساس.

بنیادهم : ا. بنی آدم، انسان، بشر.

بنیام خوره ر: : اقا. آدم خوار.

بنیادیہ : نک . بیچ .

بىلىك : ۱. تەمىندە قالىپ مەيۋىن.

بنیساگان : ا. نعلیک.

بە تۆۋ : ئىك . بە تۆم .

بین چن : ص مر. ریشه کن.

بنہ چہ : ا. فصل، ریشہ خانوادگی.

بنہ چینہ : امر. پی، پی ساختمان، ریشہ،

ریشه فامیلی، اصل.

بہرہ خیر : نک . بتاخر .

بند خهرمان : نک . خهرمان.

پنہروت : ا. پی، پی ساختمان، اساس.

بہ خان : نک . بہ وان .

منہ قاری : نک . بناخر .

بہ کداز : افا. بشکدار.

بنه کردن : م. خانه کردن، در جایی

اقامت کردن.

منه کردن : م. یافتن.

بینه کردن : م. بررسی کردن دزد در



بنیسی : ۱. بیماری سل.

بنیشت : ۱. سقز، آدامس.

بنیاد : نک . بنہ جہ .

پنبله : ۱. مقدار گلشی از خرمن که

هنگام کوبیدن هر بار زیر پای گاو

انداخته می شود.

نہیہ : اے نبی، تو انائی، قوی، نیرو.

يو: ا. يو.

پ: از ادات استفهام، چرا؟ برای چه؟

یو : محضر، از برای.

بواژو : ص. بوزده، خوراکی که حیوان

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| مقداری از آن را خورده و بقیه آن را | بوخچه : ا. بقیچه. |
| بوزده است که نمی خورد، بوگرته. | بوخمه : نک. بوغمه. |
| بویا : بوی روغنی که در مجاورت هوا | بوخوز : ص. ا. گاوای که هنگام کار |
| بو گرفته باشد. | می خوابد. |
| بویلات : ا. بلای بزرگ، مرگ بزرگ | بوخوور : ا. بخور. |
| خانواده. | بۆدار : افا. بۆدار. |
| بۆیهردانهوه : م. بوی بد دادن، بوی بد | بۆدان : م. بۆدادن. |
| کردن. | بۆدانهوه : م. بۆدادن. |
| بۆپرووز : بوی پارچه سوخته. | بۆدین : ا. بوی ناه، بوی چال، بوی |
| بۆت : ا. ناوسمان، ناه، درخت میان تهی | چری بدن. |
| که آبرا از روی جوی و پستی زمین | بۆ دووکهک : ا. بوی دود. |
| می گذرانند. | بۆر : ا. مسابقه هنری مانند خط نویسی |
| بوته : ا. بوته. | بۆر : رنگ خاکستری. |
| بۆچال : ا. بوی ناه، بوی رطوبتی که | بۆر : ح. مصد. گوشمالی برنده مسابقه |
| گندم از ماندن در چاه یا انبار | هنری بازندگان را. |
| می گیرد. | بۆر : خجل، شرم زده، دماغ سوخته. |
| بۆچرووک : ا. بوی چوبی سوخته. | بۆران : ا. بوران، طوفان. |
| بۆچه؟ : از اذات استفهام. چرا؟ برای | بۆراندن : م. نمره کشیدن. |
| چه؟ | بۆرانی : ا. خوراکی از گوشت و |
| بۆچهقهووپ : نک. بۆچرووک. | بادنجان و گوجه فرنگی. |
| بۆچهکهووپ : نک. بۆچرووک. | بوراق : ص. بُراق، آماده، گوش بزنگ. |
| بۆچهگه هوپ : نک. بۆچرووک. | بورج : ا. برج، بارو، قلعه. |
| بۆچی : نک. بوچه | بورج : ص. پوک، میان خالی، میان تهی، |
| بوختیان : ا. بهتان، تهمت. | مجوف. |
| بوخت : ا. (ز)، بهشت، جنان. | بورده بار : ص. مر. بردبار، صبور. |
| بوخار : ا. بخار. | بورس : ص. ا. بزایلق. |
| بوخاری : ا. بخاری. | بۆره : اصد. نمره، صدای گاو. |
| بوختان : نک. بوختیان. | بۆره : ا. زمین بایر. |
| بوختیان : نک. بوختیان. | بۆره : ق. دور، بداصل. |
| بوخچک : اصد. بقیچه کوچک. | بۆره پنه : امر. کلاغ سیاه و سفید. |

بۆره پیاگ : ص. غیر اشراف، آدم معمولی.

بۆره پایو : نک. بوره پایگ.

بۆره خزم : امر. خویشاوند دور.

بۆره خویش : امر. خویشاوند دور.

بۆره سووار : ا. سوار ناشناس، سواد يك سوار از دور.

بوره قنه : ا. رنگ متایل به خاکستری.

بوره ننه : افا. بُرنده، تیز.

بۆری : ا. بوق، کرنا، شیور.

بۆری ژدن : شیورچی.

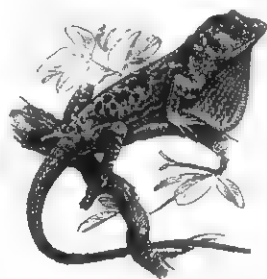
بۆریه : نک. بۆری.

بۆریه : ا. فرغره چوبی که بر زمین زنند تا بدور خود بگردد و صدا کند.

بۆز : ا. ابلق سیاه و سفید.

بۆزه : ص. سگ سیاه و سفید، کنایه از آدم آب زیر کاه.

بوزمهجه : امر. بُزمجه.



بۆزه ن : دارای شامه قوی.

بوزورگهوار : ص. مر. بزرگوار،

شریف، نجیب، باشکوه.

بوزولماجی : ا. گرده سرخ شده در

روغن.

بۆزۆ : نک. بوازۆ.

بۆزه : نک. بوازۆ.

بۆزه کردن : م. بوزده کردن.

بۆسار : ص. مر. دارای بوی ناخوش، بدبو.

بۆسان : ا. بوستان.

بوستان : نک. بۆسان.

بۆسۆ : ا. بوی سوخته، بوی پارچه سوخته.

بۆسه : ا. بوسه، ماج.

بۆسه خواردن : م. کمین کردن.

بۆسه گرفتن : نک. بوسه خواردن.

بۆش : ص. میان تهی، مجوف، میان خالی.

بوشکه : ا. بشکه.

بۆشناخ : ص. آدم بالا بلند چهار شانه.

بوغز : ا. بغض، کینه، خصومت، عداوت، گرفتگی گلو.

بوغمه : ا. گلو درد، نفرونی در جواب بموقع عصبانیت مانند «زهرمار» در

زبان فارسی.

بۆق : ا. بخار.

بۆق : ا. بوق، کرنا، شیور.

بوقل : ا. میج پا.

بۆقله مووت : ا. بوقلمون.

بۆقله موون : ا. بوقلمون.

بۆق مل : ا. قنای، پشت گردن.

بۆقه : اص. صدای گاو.

بۆقه ته : نک. بۆق مل.

بۆ کردن : م. بو کردن، بوی بد دادن،

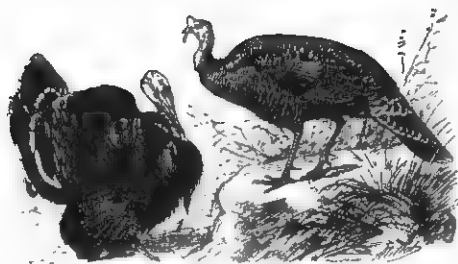
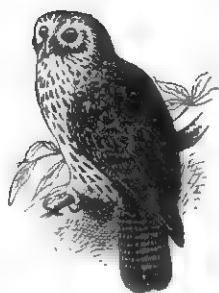


بوشکه



بۆق

بوم



بوقله موت

گندیدن، بوی بد گرفتن.

بوگز: بوی کز، بوی پشم سوخته، بوی

غذای ته گرفته.

بوکله: ا. عروسک.

بوکلیشه: امر. بوی بد پا.

بوگن: امر. بوی گند، بوی بد.

بوّل: ا. انگوردانه، دانه انگور.

بوّل: ا. زنگ گردن حیوان پیشرو.

بوّلاندن: م. غرزدن، غرغر کردن.

بوّلخ: ص. بله، ابله، کم خرد.

بوّلخور: ا. مته.

بوّلسک: نک. بلسک.

بوّله: ا. غرغر، بُندُند.

بوّله بوّل: نک. بوّله.

بوّله بوّل کردن: م. غرزدن،

غرغر کردن، بُندُند کردن.

بوّله بوّل کمر: ص. فا. غرغرو.

بوّله ن: نک. بلی.

بوّله نی: نک. بلندی.

بوّلی: نک. بلی.

بوم: ا. بوم، بایقوش، جغد.

بوّم: ا. بمب.

بوّماران: ا. بومادران، گیاهبست از

تیره مرکبان.

بوّمباران: ا. بمباران.

بوّم چه ووگ: ا. بوی نا، بوی چال.

بوّم چه وه: نک. بوم چه ووگ.

بوّن: ا. بو.

بوّن بره: ص. فا. بوّره، بوّبر.

بوّن پیّده ان: م. بودادن، نیمه برشته

کردن.

بوّن خوه شکه: ا. ریحان کوهی.

بوّن خوه شی: ص. مر. خوش بویی، بوی

خوش، خوش بو.

بوّندار: ا. فا. بودار.

بوّندان: م. بودادن.

بوّن کرن: م. بوکردن، بوی بد دادن.

بونگوس: ا. وجب.

بوّنماوی: امر. بوی نم، بوی نا.

بوّنه: ا. بهانه، دلیل، موجب، علت.

بوو: بود، وجود، هستی.

بووار: گذار، گذرگاه، گذار.

بسواردن: م. رنگ گرفتن پارچه از

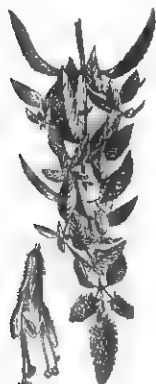
پارچه دیگر آن چنان که دیگر پاک

نشود.



بوّلخور

بوواره : ا. فرصت، مجال.
بووارهدان : م. نوبت دادن، اجازه دادن.
بووش : ا. آب زیاد جاری.
بووق : ا. پیاز تخم، پیاز سبزی که گل و بذر پیاز را بر سر دارد.
بووک : ا. عروس.
بووک : ا، (با). لاله.



بوودینه

بووک : ا. عروسک.
بووکابارانی : ا، (ز). قوس قزح.
بووکک : ا، (ز). گل مزه.
بووکله : ا. عروسک.
بووکی : ا. عروسک.
بوول : ا. خاکستر.
بوولگا : امر. جای ریختن خاکستر.
بوولهله : نک. بوومهلهزه.
بوولهله : امر. خاکستر گرم.
بوولیه : امر. هوای گرگ و میش.
بووم : ا. بوم، متن، قارو بود، پرویی.
بوومهلهزه : ا. زمین لرزه، زلزله.
بوومی : ص. نب. بومی، محلی.
بوون : م. بودن، داشتن، شدن.
بووردهله : ص. کوجلو.
بوورینه : ا. نعنأ، نوعی گیاه معطر.
بوور : ا. آیش، زمین کاشته نشده.
بووراندن : م. آوردن و بردن.
بوورانهوه : م. غش کردن و بیهوش شدن و ضعف کردن.
بووردن : م. اغماض کردن، گذشتن، از تقصیر کسی گذشتن.
بووردهنهوه : نک. بوورانهوه.
بووردوو : ص. میوه‌ای که بیش از حد لازم رسیده و گندیدگی پیدا کرده است.
بووزوو : ا. پارچه پشمی مخصوص که در محل بافته می شود و از آن لباس کردی (چوخه‌ورانک) درست می شود.
بووزانهوه : زنده شدن گیاه پس از پژمردگی.
بووسه : ا، (ز). کومه، طاقکی جهت پنهان شدن شکارچی، نهان.
بووسه خواردن : م. پنهان شدن، قایم شدن.

ناشایست، لندهور.
 به نه مه گ : ص مر. وفادار.
 به با : ص مر. فعل.
 به بادان : م. بر باد دادن، از میان بردن،
 نابود کردن، فنا ساختن.
 به بر : ا. ببر.
 به بی : نک. بیه.
 به بک : امص. نوزاد، بچه تازه زاده.
 به به : ا. بچه، نوزاد.



بوونه : ا. بهانه، دلیل، موجب، علت.
 بوونه قله : ا. بوم، جغد، بایقوش
 بوونه کویره : ا. شب پره، پرنده شب
 کور.
 بوهت : امص. بهت، حیرت، خیرگی،
 درماندگی.
 بوهر : ا. (یا). سهم، بخش، قسمت.
 بوهره : نک. بوازو.
 بوهن : ا. (ز). بو.
 بوهندار : نک. بو دار.
 بوهشت : ا. بهشت، جنان.
 بوهور : ا. گذار، گذرگاه، گذار.
 بوهوست : ا. وجب.
 بووژ : افا. متکلم، گوینده، شاعر.
 بويسان : (ه). نک. بو سان.
 بویه : ا. واکس.
 بویه چی : ص مر. امر. واکسی.
 بویه کردن : م. واکس زدن.
 به : با. مثال: «به توم وت» یعنی «به تو
 گفتم».
 به : با. مثال: «به پاره شته کرم» یعنی
 «بایول چیز می خرم».
 به : بر.

به پاوه : ص مر. سرپا، ایستاده، برپا،
 منتصب.
 به پرسیار : امف. مسؤول.
 به پرسیری : مسئولیت.
 به په لاهار : ص. باعجله، تند، پرتوان،
 زیرک، عجل.
 به پی : ص مر. تندرو، آدمی که تند راه

به ثاوات گه بیشین : م. به آرزو
 رسیدن.
 به ثاوا دان : م. بر باد دادن، به آب
 دادن، سری را نخواستگفتن.
 به ثاکام گه یافندن : م. تمام کردن، به
 انجام رساندن، پایان بخشیدن.
 به ثوک : ص. (ز). زشت، نازیبا، بد،

| | |
|--------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| به جا : ص. بجاء، لایق، شایسته، درخور، سزاوار. | می رود. |
| به جارتیکا : ق. یکباره، ناگهانه، یک مرتبه، یک هو. | بهت : ا. بط. |
| به جووج : افاء، (ز). پرگو، پر حرف، پرچانه. | به تاته : ا. بلیت. |
| به جهرگ : ص. مر. دارای دل و جرئت، جگردار، آزاد، شجاع، دلیر، پر دل. | به تار : ح. مص. ینایی، بصیرت. |
| به جئی : نک. به جا. | به تاره : ا. لیفه، نیفه. |
| به جیگه : نک. به جا. | به تال : ا. ظرف خالی. |
| به جیگه ی گرتن : م. عوضی گرفتن، بجای.... گرفتن. | به تال : ص. آدم بیکار. |
| به جیگه هاوردن : م. بجای آوردن، گذاردن. | به تالی : ح. مص. بیکاری، فراغ. |
| به جئی مان : م. جا ماندن. باقی ماندن. | به تان و پواچوون : م. از کسی به دقت حرف زدن، از کسی تعریف کردن. |
| به جئی ماو : اف. مانده، باقی مانده، بجا مانده، ارث. | به تانه : ا. آستر، تانه. |
| به جئی هانین : نک. به جیگه هاوردن. | به تاوویهت : ق. ص. بویژه، بخصوص. |
| به جئی هاوردن : نک. به جیگه هاوردن. | به تر : پیشتر. |
| به جئی هیشتن : م. جا گذاشتن، باقی گذاشتن. | به ترپیر : ق. پریروز. |
| به جئی هتتان : نک. به جیگه هاوردن. | به ترپیرار : ق. پیرسال. |
| به ج : جوجه پرنده. | به ترف : ص. بد، خیلی بد، بسیار مریض، از کار افتاده، نزدیک به مرگ، افصح. |
| به چک : ا. صورت، رو. | به تلاندن : م. از دست دادن، از دست دادن چیزها، هدر دادن. |
| به چکه : ا. بچه حیوانات. | به تلانه : ا. (ز). روز تعطیل. |
| به چنگ : ص. مر. جانفدار، زیر و زرنک، فرز، قوی. | به تلین : م. خسته شدن، واماندن، از پا درآمدن. |
| به چه : ا. بچه، کودک، طفل، فرزند. | به تویککل : یک کلمه به دو معنی. |
| به چه باز : افاء. بچه باز. | به ته قهوه که فتن : م. نکردن کاری به دلیل شرمندگی، نکردن کاری به دلیل این که دیگران آن را فهمیده اند. |
| به چه دان : امر. رحم، زهدان، بچه دان. | به تنگ هاتن : م. به تنگ آمدن، مجبور شدن، ناچار شدن. |
| | به تیه : ا. بای نازک تابستانی. |

بهجت : اء امفء مات، مبهوت، حيران.
بهخته و برون : م. مات شدن، مبهوت
شدن، سرگردان ماندن، حيران گشتن.

بهحر : ا. بحر، دريا.

بهحس : امص. بحث، جستجو، کنجكاوى.
بهحشت : ا. بهشت، جان.

بهخ : صت. به، بهخ، بهبه، بهخبهخ.

بهخ : ص. خوب، نيك، زيبا.

بهخبهخ : نك. بهخ.

بهخمت : بهخت، شانس، اقبال، نصيب،
طالع.

بهختان : بد شانسى.

بهختيرهش : ص. بدبخت، سياه روز،
سياه طالع، بد شانس.

بهخته : ص. ا. گوسفند چهار ساله، قوچ.

بهخته باران : نام يك ماه از سال.

بهخته باران : باران اتفاقى مفيد.

بهختهك : ا. بختك، كابوس.

بهختههام : ص مر. مردم امين،
راستگوى دلسوز.

بهختههله و گهريان : م. بهخت
برگشتن، بد شانس آوردن.

بهختهنرك : ص، (ز). بختيار، بهتدار،
خوش شانس.

بهختهوهر : ص مر. بختيار، خوش
شانس، بهتدار.

بهختيار : نك. بهختهوهر.

بهخشان : نك. بهخشش.

بهخشاي : (ه)، نك. بهخشين.

بهخشش : اء امص. بخشش، گذشت،



بهچ



بهچك



بهچكه

- داد، دهش، انعام، هدیه.
 به‌خشان کردن : نک. به‌خشین.
 به‌خشه‌نه : افا. به‌خشنده.
 به‌خشیبالک : امف. آمرزیده، به‌خشوده،
 عفو، داده شده.
 به‌خشین : م. به‌خشیدن، آمرزیدن،
 گذشتن، عفو کردن، گذشت کردن،
 عطا کردن.
 به‌خوداهاتن : بزرگ شدن.
 به‌خوداهاتن : م. بخود آمدن،
 بیدار شدن.
 به‌خوژیو : ص. مر. آزاده، برپای خود
 ایستاده، استوار.
 به‌خو کردن : م. پروردن جانداران،
 بزرگ کردن جانداران، رام کردن
 حیوانات، نگهداری از کسی یا حیوانی.
 به‌خونازین : م. به خود بالیدن، به خود
 نازیدن.
 به‌خوهو بوون : م. به خود بودن،
 سر حال بودن، بیدار بودن.
 به‌خه‌بهو : ص. مر. بیدار، نخوابیده،
 آگاه.
 به‌خه‌ل : ا. بغل، آغوش، کنار، پهلو.
 به‌خه‌لی : ص. نسب. بغلی، چیزی که در
 بغل جای گیرد، بجه‌ای که به بغل
 گرفتن عادت کرده باشد.
 به‌خهم کردن : م. بار آوردن، بزرگ
 کردن، پروردن، از غم رها کردن.
 به‌خی : ا. آب گل آلود.
 به‌خییر : ص. با برکت.
- به‌خیل : ص. بغیل، لثیم، حسود، کنس،
 تنگ چشم، ممسک.
 به‌خیلی : ح. مصد. بخیلی، تنگ نظری،
 حسادت، کناست، امساک.
 به‌خیو کردن : نک. به‌خو کردن.
 به‌خیه : ا. بخیه، کوک.
 به‌خیه کردن : م. بخیه کردن، کوک زدن،
 دوختن.
 به‌د : ص. بد، خراب، پلید، مفسد.
 به‌دئه‌خلاق : ص. مر. بد اخلاق.
 به‌دئه‌خم : ص. مر. بداخم، اخمو،
 ترشرو.
 به‌دئه‌خمی : ح. مصد. بداخمی،
 ترش رویی، بد خوئی.
 به‌دئه‌نیش : افا. بد اندیش.
 به‌داخهو : متأسفانه.
 به‌دبه‌خت : ص. مر. بد بخت، بد شانس،
 سیه‌روز، بی اقبال، شور بخت.
 به‌د به‌ختی : بد بختی، ادبار، شور بختی.
 به‌دبق : ص. مر. بد بو.
 به‌دبه‌ده : ا. بدیده، کرک، بلدرچین.



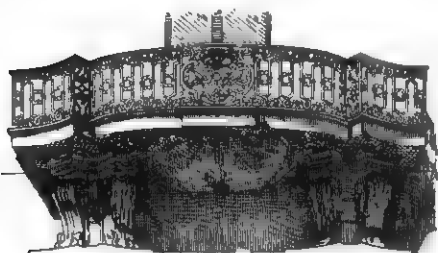
به‌دبین : ص. افا. بدبین.

به‌دپوز : ص. مر. بدپوز، بداخم، متکبر.
 به‌دتوروم : ص. مر. بداصل، نانجیب،
 ناکس.

- به دته رکیب : ص مر. بدترکیب، زشت، بدگل، نازیبا، بدچهره.
 به دته شکت : نک. به دته رکیب.
 به دچتر : نک. به دته رکیب.
 به دحق : ص مر. بدخو، بداخلاق.
 به دخوا : افا. بدخوا.
 به دخواز : نک. بدخوا.
 به دخرو : نک. به دحق.
 به دخیال : ص مر. بدخیال، بدگمان.
 به ددلی : ص مر. بددل، بدنیت، کینه‌ور، کینه‌ورز.
 به دپره‌سن : ص مر. بداصل، ناجنس، پست.
 به دپرتار : ص مر. بدرفتار، بدکردار.
 به دپره‌قه : ا. بدرقه، مشایعت.
 به دپره‌مه : ا. نوعی زنبور عسل که دارای جثه‌ای کوچکتر از زنبور عسل معمولی می باشد.
 به دزوان : ص مر. بدزبان، بددهان، فحاش.
 به دزه‌په : ص مر. آدم گوشت تلخ، مردم نجس.
 به دزیهو : ق. دزدکی.
 به دسورششت : ص مر. بدسرشت.
 به دنهاده : بدطینت.
 به دسهر : ص مر. بدسر، بدلگام، سرکش، چموش.
 به دعه‌سل : ص مر. بداصل، بدنهاده.
 به دقه‌دهم : ص مر. بدقدم، نامبارک، بدبین.
 به دکار : ص مر. بدکار، بدعمل، شریر، مودی، فاجر، بدکردار.
 به دکردار : ص مر. بدکردار، بدعمل، بدکار، بدرفتار.
 به دگوز : ص مر. بدگو، بدزبان، بددهان.
 به دگوهان : ص مر. بدگمان، مشکوک، مظنون.
 به دلی‌بون : م. مورد پسند واقع شدن، در دل جای گرفتن.
 به دلی‌گرتن : م. بدل گرفتن، آزردن، شدن، دلگیر شدن.
 به دله‌غاو : نک. به دسهر.
 به ده‌س : ص مر. بدست.
 به دناو : ص مر. بدنام.
 به دنگین : نک. بدبخت.
 به دنما : افا، ص مر. بدنما، زشت، کریمه، بدمنظر.
 به دنهاد : ص مر. بدنهاد، بدسرشت.
 به دطینت : بدذات.
 به دنیا‌هاتن : م. دنیا آمدن، تولد یافتن، متولد شدن.
 به دواج : نک. به دگوز.
 به دودم : ص مر. نحس.
 به دویژ : نک. به دگو.
 به دورد‌خواردن : م. بدرد خوردن، مفید بودن.
 به دهری : انزوا.
 به ده‌سه‌لات : ص مر. بانفوذ.
 به دهق : امف. آراسته.
 به دهل : امر. بدل، عوض.



بهرازه



بهرامای : م، (ه). طلوع، درآمدن، نتیجه شدن.

بهرا بهر : نک. بهرا بهری.

بهرا بهری : نک. بهرا بهر.

بهرا ن : ا. گوسفند نر، قوچ.

بهرا نهو : نک. بهرا بهر.

بهرا نهری : نک. بهرا بهری.

بهرا نگه : ا. محل نگهداری گله.

بهرا نی : ص، ا. بیگانه، خارجی، اجنبی.

بهرا و : ا. زمین پر آب.

بهرا و پشت : رو به پشت، این رو آن رو.

بهرا و رد کردن : م. بر آورد کردن،

آزمودن، آزمایش کردن، محک زدن،

امتحان کردن.

بهده ن بین : م، (ز). عوض شدن.

بهده نی : ص مر. بدلی، عوضی.

بهده ماخ : ص مر. بانشاط، سر حال، خوش حال، کیفور.

بهده م : ص مر. زبان آور، خوش صحبت.

بهده ن : ا. بدن، تن، جسد.

بهدی : بدی، شرارت.

بهدیل : ق. بار، نوبت، کرت، دفعه.

بهی : ا. گلیم، جاجیم.

بهو : ا. طرف، سو.

بهو : ا. عرض، پهنا.

بهو : ق. جلو، پیش رو.

بهو : ا. زهار.

بهو : علامت قاعلی «پهینا بهر».

بهو : ا. ثمر، میوه، بر.

بهو ناقین : امر. پیش بند.



بهو تیواره : ق مر. غروب، شامگاه.

بهو بهر : ص. برابر، مطابق، معادل،

مساوی، یکسان، همسنگ، همدوش، مقابل.

بهوات : ا. برات، حواله.

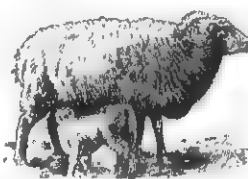
بهواته : ا. لاشه مردار.

برادهو : برادر.

برادهوی : ح مص. برادری، اخوت.

بهرا ردهی : م، (ه). در آوردن.

| | |
|-------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|
| آیه نوشته و جهت تبرک با خود برگیرند، تعویذ. | بهراوه‌زی : نک. بهراوېشت. |
| بهویه‌س : امر. مانع، سد، جلوگیرنده. | به‌رایي : قسمت جلو هر چیز. |
| به‌وبه‌ن : نک. به‌ربس. | به‌وایک : ص. عالی. بالاترین، برترین. |
| به‌وبه‌یان : امر. بامداد، صبحگاه، شفق، پیش از طلوع. | به‌و بادان : م. بر باد دادن، نابود کردن، از میان بردن، فنا کردن. |
| به‌وبیژ : افا. پرگو، پرچانه. | به‌ویار : ص. ا. الاغی که زمان بار گذاشتن بر آن رسیده باشد. |
| به‌وپا : ص. مر. برپا، ایستاده، قائم. | به‌ویلاش : ا. لنگ و قدیفه حمام. |
| به‌وپا بوون : م. بر پا شدن، راه افتادن. | به‌بانگ : ر. افشاری. |
| به‌وپاش : ا. ص. وارون، وارونه، برگشته، لباسی که از این رو به آن رو شده. | به‌بانگ کردنه‌وه : م. افشاری کردن. |
| به‌وپا کردن : م. بر پا کردن، علم کردن، راه انداختن کاری. | به‌بزاری : امص. امتیاز، برتری، رجحان. |
| به‌وپال : ا. (ز). پستی. | به‌بوودی : ا. ینگه. |
| به‌وپرس : مسؤل. | به‌بووق : ا. تبوشه. |
| به‌وپرسبار : مسؤل. | به‌بووک : امر. زنی که با عروس بخانه شوهر فرستاده می شود، ینگه. |
| به‌وپه‌رج : ا. بهانه، عذر، عذر بی جا، دست آویز. | به‌ویوگ : امف. بخیه باز شده، دوخته شکافته، پاره شدگی طناب، حیوان رها شده. |
| به‌وپیچ : امر. واشر. | به‌ویوون : م. رها شدن، آزاد شدن، باز شدن بخیه، پاره شده طناب و مانند آن. |
| به‌وپیش : ا. (ز). ناشنایی، پیش قلیانی، صبحانه. | به‌ویه‌ر : ا. دلاک، سلمانی، سرتراش. |
| به‌وپیل : ا. رشوه. | به‌ویه‌روچکه : ص. افا. آفتاب‌رو، آفتابگیر |
| به‌وپیلانه : ا. هدیه داماد به عروس. | به‌ویه‌ره : ا. ماله کشاورزی، پاروی بهن مخصوص برف پاک کردن. |
| به‌وپیل خواردن : م. رشوه خوردن. | به‌ویه‌ره گانی : نزاع، دعوا، جنگ تن به تن، جدال لفظی، معارضه، ستیز، کشمکش. |
| به‌ورج : ا. برج، مهمل خرج. | به‌ویه‌ژن : ا. کاغذی که روی آن چند |
| به‌ورجسته : امف. ص. برجسته، برآمده، بالا آمده، شخص بزرگ و مشهور. | |

- به رههون : ا. منظره، چشم انداز.
 بهر جيتك : ا. (ز). روبنده.
 بهر چاقلك : ا. (ز). مينك.
 بهر چاوتنهنگ : ص. مر. تنگ چشم،
 خيس، بخیل.
 بهر چاوتنهنگی : ح. مصد. تنگ چشمی،
 خاست، بخیلی، تنگ نظری.
 بهر چاوتیر : ص. مر. چشم سیر، چشم و
 دل سیر.
 بهر چاوكه : نك. بهر چاويله.
 بهر چاويله : امر. مگس پران.
 بهر چای : امر. زیر قلیانی، صبحانه،
 ناشتایی.
 بهر چهپ : افا. مخالف، دشمن، ضد.
 بهر چهسب : امر. بر چسب، اتیکت.
 بهرخ : ا. بره.

 بهرخستن : م. انداختن بجه، سقط جنین
 کردن.
 بهرخوارد : امص. بر خورد، تلاقی،
 تصادم، تصادف.
 بهرخواردن : م. بر خوردن، تلاقی
 کردن، بهم رسیدن.
 بهرخوان : امر. ص. مر. چوپان، گله
 بره.
 بهرخودان : م. طی کردن، بریدن راه.
 بهرخوردار : ص. فا. بر خوردار،
 کامیاب، بهره مند، متمتع.
 بهرخورك : ا. (ز). شاخه نازك، شاخه
 سبز و نازك.
 بهرخۆله : امص. بره كوچك.
 بهرخهل : امر. گله بره.
 بهرخهلهوان : امر. ص. مر. چوپان گله
 بره.
 بهرخه وان : نك. بهرخهوان.
 بهرد : ا. سنگ، حجر.
 بهردا : ق. جلو، پیش رو.
 بهردار : افا. مثمر، بردار، میوه دار.
 بهرداش : امر. سنگ زبرین آسیا،
 سنگ آسیا.
 بهرداشت : امص. برداشت.
 بهردان : م. ول کردن، آزاد کردن،
 رها ساختن، مرخص کردن.
 بهردان : م. بردادن، میوه دادن، مثمر
 بودن.
 بهردانی : ا. سنگلاخ.
 بهرداوئیر : ا. مسافتی که جوان سنگی را
 به آن پراند، سنگ پران.
 بهردتاش : افا. سنگ تراش.
 بهردرگانه : امر. شیرینی لباس تازه و
 نو.
 بهردرگا : امر. آستانه، آستان.
 بهردۆل : امر. صبحانه، ناشتایی، زیر
 قلیانی.
 بهردۆل خستن : م. ناشتایی کردن،
 صبحانه خوردن.
 بهردۆله : ا. لانجین كوچك.



به ر ی کتب

از کسی کار کشیدن، حیوانی را
به مهمیز کشیدن.

بهروز : ص. بلند، دراز، افراشته،
مرتفع، عالی.

بهرواخ : ا. دامنه، کمر کوه.

بهروایی : ص. نسب. بلندی، درازی،
ارتفاع، برجستگی.

بهروایهتی : نک. بهری.

بهروزگر : ص. فاء. برزگر، زارع،
کشاورز.

بهروزبلیتی : ص. مر. فضول.

بهروزپابوون : م. بلند شدن، برخاستن،
از جلو کسی بلند شدن.

بهزوهپهرین : ح. مص. بلند پروازی.

بهزوهچره : جبرجیرک.



بهزوههوايله : امر. بادبادک.

بهزوهینه : ا. زیر جد.

بهزوهفرین : نک. بهزوهپهرین.

بهردوگ : پوست زیر دهنه گوسفند.

بهرده : ص. برده، غلام، کنیز، بنده،
زیرخبر.

بهردهنازهبه : سنگ زور آزمایی.

بهردهنهستی : ا. سنگ پنجمانی، سنگ
آتش زنه.

بهردههوستيله : نگین انگشتری.

بهردهبار : ص. بردبار، صبور.

بهردهباران : امر. سنگسار، سنگ
باران.

بهردهبی : امر. سنگ پا.

بهردهچهخماخ : سنگ چنماق.

بهردهریژ : سنگ فرش.

بهردهسی : ا. پادو، شاگرد.

بهردهساو : امر. سنگ چاقو تیز کنی.

بهردهشور کردن : م. سنگ شور
کردن، شستن دانه‌ها بگونه‌ای که
سنگ از آن جدا شود.

بهردهفانی : ا. فلاخن، قلابسنگ.

بهردهلآن : امر. ص. مر. سنگلاخ.

بهردهم : ق. جلو، پیش رو.

بهردهموره : ا. مهر نماز.

بهردههوستيله : ا. نگین، سنگ
انگشتری.

بهردهی : م، (ه). بردن.

بهردیل : ا. گوسفند نر سه ساله، قوج
سه ساله.

بهردیلی : (ز). عوض بدل.

بهردیکب : ا. مهمیز.

بهردپوت خستن : م. بزیر کار کشیدن.

| | |
|----------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|
| به‌ر‌زه قانیه : ا، (ه). فلاخن، قلاب‌نگ. | به‌ر‌قین : م، (ز). مردن در راه ناصواب. |
| به‌ر‌زه و بسوون : م. بلند شدن، برخاستن، برپا ایستادن. | به‌ر‌قازی : ص. وارونه. |
| به‌ر‌زه و گردن : م. بلند کردن، افراشتن، برپا کردن. | به‌ر‌قانک : ا. پیش‌بند. |
| به‌ر‌زه و لآخ : ا. چهار پای یا بلند مانند اسب و الاغ. | به‌ر‌ق : ا. برق، درخشش. |
| به‌ر‌زی : نک. به‌رزایی. | به‌ر‌ق‌لیانی : امر. صبحانه، ناشتایی، زیر قیانی، پیش قیانی. |
| به‌ر‌زیلان : امر. شیر یا خط. | به‌ر‌ق‌لیانی کردن : م. صبحانه خوردن، ناشتایی کردن. |
| به‌ر‌زین : امر. قاج زین، قسمت آهنی جلو زین. | به‌ر‌قه‌وار : افا. پایدار، برقرار، دایر، برپا. |
| به‌ر‌زونه : ا. مقداری کراهی که یکبار از يك مشك دوغ گرفته می شود. | به‌ر‌قه‌وار کردن : م. برقرار کردن جیره یا حقوق برای کسی، برقرار کردن، دایر کردن. |
| به‌ر‌ستق : ا. یخه، یقه. | به‌ر‌ك : ا، (ز). گلوله، تیر. |
| به‌ر‌سف : ا، (ز). پاسخ، جواب. | به‌ر‌ك : ا. پلاس، جاجیم. |
| به‌ر‌سیله : ا. غوره. | به‌ر‌کاز : ا، (ز). پنجره. |
| به‌ر‌سینگ : نک. به‌رسینه. | به‌ر‌کاو : ا. دامنه، کمر کوه. |
| به‌ر‌سیله : ا. نوار چرمی که جلو سینه اسب را می گیرد که زین عقب نرود. | به‌ر‌ کردن : م. از بهر کردن، حفظ کردن، به ذهن سپردن. |
| به‌ر‌شکسه : امف. ورشکته. | به‌ر‌کق : نک. به‌ر‌کوت. |
| به‌ر‌شیتو : ا. شام، عصرانه. | به‌ر‌کوت : ا. قسمتی از خرمن غلات که پیش از تمامی خرمن کوبیده و برداشت می شود. |
| به‌ر‌شیهی : م، (ه). فرار کردن، در رفتن، گریختن. | به‌ر‌کوسته : ص، (ز). مرد با ریش کم پشت. |
| به‌ر‌عه کسی : ق مر. برعکس، برخلاف. | به‌ر‌کوزه : نک. به‌ر‌کوسته. |
| به‌ر‌غفل : امر. گله بره. | به‌ر‌کوت : امر. مقدار کمی از غذا که قبل از حاضر شدن سر سفره آورده می شود. |
| به‌ر‌غله‌وان : ا. چوپان گله بره. | به‌ر‌خورک : ا، (ز). شبنم یخ زده. |
| به‌ر‌غله‌وان : نک. به‌ر‌غله‌وان. | به‌ر‌ف : ا، (ز). برف. |
| به‌ر‌ف : ا، (ز). برف. | به‌ر‌ف‌خورک : ا، (ز). شبنم یخ زده. |
| به‌ر‌ف‌شوق : امر. برف همراه باران، برف و باران. | به‌ر‌که : ا. اطاق، خانه، يك طبقه از |

خانه.

به رکش : ا، (ز). سینی.

به رکك : ا، نردبان، نردبام.

به برکه ناز : امف. بر کنار، کنار گذاشته

شده، معزول.

به رکه وتن : جلو افتادن.

به رگ : ا، کالا، لباس.

به رگ : ا، جلد کتاب و دفتر و غیره.

به رگ : ا، برگ درخت.

به رگ : ا، برگ کاغذ.

به رگ : ص نسب، پیشین، قبلی، نخست.

به رگاز : ا، واحد طول برابر يك متر.

به رگایلكه : ا، دم جنبانك.

به رگدروو : ص، ا، خیاط، درزی.

به رگرتن : م، مانعت کردن، جلوگیری

کردن، جلو گرفتن، مانع شدن.

به رگرتن : م، پیشرفت بیماریهایی مانند

اکزما و باد سرخ.

به رگل گرتن : م، عقب انداختن.

به رگن : ا، پشم نرم، پشم بره تازه زار.

به رگه : ا، مقاومت، توان، قدرت،

طاقت، قوت.

به رگه ده : ا، زهار.

به رگه ردان : امر، کاغذکارین، کاغذکیه.

به رگهش : ا، سینی بزرگ، مجمعه.

به رگهشت : امص، برگشت، مراجعت، عودت.

به رگه گرتن : م، طاقت آوردن، تحمل کردن.

به رگه گیر : ص فا، مقاوم، قایم، توانا.

به رگهل : امر، گه بره.

به رگه منی : ا، (ه). بلاغ اونی.

به رگیر : ا، اقا، مانع، رادع، سد.

به رگیری : ح مص، مانعت، جلوگیری،

دفاع.

به رگین : ص نسب، پیشین، اولین،

نخستین.

به رهاخ : ا، کاغذ سیگار.

به رمالك : ا، (با). جاجیم.

به رماوه : ص مف. پس مانده، غذایی که

از پیش کسی مانده باشد، ته مانده.

به رموم : امر. برموم، نوعی موم نرم که

زنبورها با آن منافذ کنند و را

می بندند.

به رموسلطان : ا، زهار، قسمت زیر

ناف انسان، شرمگاه.

به رمه ژگه : ا، مقدار شیری که در يك

بار از يك مثك گرفته می شود.

به رمه غار : ا، آغل کنده، غار، کنده.

به رمه مگانه : امر. بچه شیر خور.

به رمه یتاوی : امر. تراس، ایوان.

به رمیل : ا، بشکه.

به روناف : ا، لقب.

به رونامه : ا، برنامه.

به رونویژ : امر. امام مسجد، کسی که در

نماز جلو می ایستد، پیش نماز.

به روار : ا، (با). کوهستان.

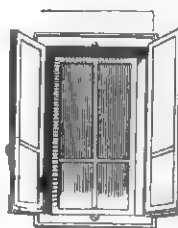
به روانك : ا، پیش بند بچه.

به رواپشت : رو به پشت، این رو آن

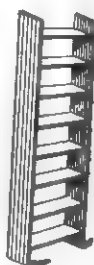
رو.

به رودووا : ق مر. پشت رو، يك به

دنبال يك، به دنبال هم، متواتر.



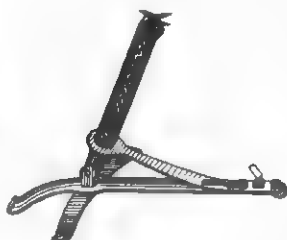
به ركارز



به ركهك



به‌روه‌ج



به‌ره‌ه : ا. جبهه.

- به‌روه‌ووا خستن : م. عقب جلو کردن،
پس و پیش رفتن.
به‌ره‌وژ : نک. به‌ره‌وژچه.
به‌ره‌وژوو : روزه‌دار، روزه.
به‌ره‌وش : ا. دیگ می.
به‌ره‌وفاژی : واژگون.
به‌ره‌وک : نک. به‌رستو.
به‌ره‌وو : ا. بلوط.
به‌ره‌ووم : ا. بر و بوم، بوم و بر، زمین.
به‌ره‌وودار : ا. درخت بلوط.
به‌روه‌ج : ا، (ز). قنق.
به‌روه‌ستا : ا، (با). شاگرد، وردست.
به‌روه‌ستیل : ا، (ز). آتشدان.
به‌ره‌ه : هوای خوش بعد از باران.
به‌ره‌ه : ا، (ه). در.
به‌ره‌جفت : امر. آن اندازه از زمین که
زارع در يك سال می‌کارد، آن اندازه
بذر که زارع در يك سال جهت کشت
سالیانه بکار می‌برد.
به‌ره‌جووت : نک. به‌ره‌جفت.
به‌ره‌جه‌ژنان : روزه‌های پیش از هر عید
که به تدارك خرید و فروش و نو کردن
می‌گذرد.
به‌ره‌خهر : ص. مر. پستانداری که جنین
خود را چند بار سقط کند.
به‌ره‌دان : آشغال غلات که در نتیجه
بو جاری بدست می‌آید و دارای
مقداری دانه است که خوراك پرندگان
خانگی می‌شود.
به‌ره‌ره‌ت : ا. دام، پای دام، تله.
به‌ره‌زووانه : ا. گل کمر.
به‌ره‌زه : ا. اولین بچه يك زن.
به‌ره‌زه : آزاد، رها، خلاص، ول.
به‌ره‌زه کردن : م. رها ساختن، ول
کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.
به‌ره‌ژان : امر. دردهای خفیف قبل از
زایمان.
به‌ره‌به‌ره : ق. اندك اندك، خورد خورد،
کم کم.
به‌ره‌به‌یان : نک. به‌ره‌به‌یان.
به‌ره‌بین : ا، (ه). نخ‌ی که در مشك و
انبان و مانند آن با آن بسته می‌شود.
به‌ره‌پو : ا. گلیم.
به‌ره‌تی : امص. کنایه.

- بهره‌زای : م، (ه). قل کردن.
 بهره‌زده : ا. صمغ، چسبی مانند کتیرا.
 بهره‌زده : کره یکبار مشک زدن.
 بهره‌س : ا. يك نوع بیماری جلدی که رنگ پوست عوض می شود.
 بهره‌ستی : ا. سنگ آتش زنه.
 بهره‌قانی : ا. دفاع.
 بهره‌قانی : ا. فلاخن، قلاب سنگ.
 بهره‌ك : نک. به‌رستو.
 بهره‌کمت : ح مصد. برکت، افزایش، افزونی، فراوانی.
 بهره‌لا : ص. آزاد، رها، مرخص.
 بهره‌لا برون : م. آزاد شدن، رها شدن، خلاص شدن.
 بهره‌لا کردن : م. آزاد کردن، ول کردن، رها ساختن.
 به‌رهمال : امر. خاندان، خانواده.
 به‌رهمو : ا. بزغاله یا بره‌ای که به مکیدن پستان مادر حتی با بسته شدن پستان عادت کرده است.
 به‌رهموم : نک. به‌رموم.
 به‌رهنه : انا. برنده.
 به‌رندك : ا. پیشواز.
 به‌رهواژ : نک. بهره و پشت.
 بهره و ئیز بار گردنه‌وه : م. روبرو کردن، رو در رو قرار دادن.
 به‌ره‌و‌پشت : ص. وارون، وارونه، برگشته، لباسی که از این رو به آن رو شده باشد، پشت رو شده.
 به‌ره و پشت کردن : م. این رو آن رو کردن، واژگون کردن، پشت رو کردن.
 به‌رهو پیری : امر. پیشواز.
 به‌رهو خوار : ح مصد. ا. سرازیری، سراسیمه رو پایین.
 به‌ره و خوار که : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌رهو خواری : نک. به‌رهو خوار.
 به‌رهو دووا : نک. به‌رودوا.
 به‌رهو‌ووو : ح مصد. ا. سربالا، فراز.
 به‌ره‌ووو‌ووو بسو‌ونه‌وه : م. سربالا رفتن، فراز شدن.
 به‌ره‌وو‌یر : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌ره‌وو‌یر که : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌ره‌ول‌یر : نک. به‌رهو خوار.
 به‌ره‌ول‌یرایی : نک. به‌رهو خوار.
 به‌ره‌ووو : ا. تفنگ لوله کوتاه.
 به‌رهو برون : م. رها شدن جمعی، هجوم بسوی مقصدی، ول شدن.
 به‌ره‌ه‌ف : امف. آماده، حاضر، مهیا.
 به‌ره‌ه‌ل‌ینه : ا. پیش بند زنان.
 به‌ره‌ه‌م‌ه‌ینان : م. فراهم کردن، بزرگ کردن بچه، کاری را به انجام رساندن.
 به‌ری : ا، (ه). باقلا.
 به‌ری : ص. بری، میرا، بی گناه.
 به‌ریان : ا. گذرگاه آب و باد.
 به‌ری‌ده‌ست : امر. کف دست.
 به‌ری‌کرن : م. راه انداختن.
 به‌ری‌قان : میانجی.
 به‌ری‌قانك : ا، (ز). پیش بند بچه.
 به‌ری‌قانی : ا، (ز). شبان، چوپان.



به‌ری‌ده‌ست

افشاندن، بذر پاشی کردن.
بهزرك : ا. بزرگ، دانه گیاه کان.
بهزم : ا. بزم، عیش، شادی.
بهزمرك : ا، (ز). کنه.



بهزمرك

بهزمگا : امر. بزمگاه.
بهزهتاو : امف. چوب یا چوبی ماندی که
برای دوام در چربی داغ فرو کرده
باشند.
بهزهك : برك، آرایش.
بهزهك : ا. زردی، یرقان.
بهزهوی پیا هاتن : م. دل سوختن به حال
کسی، برحم آمدن.
بهزهیی پیا هاتن : نك. بهزهوی پیا هاتن.
بهزیان : م. شکست خوردن، ترسیدن.
بهزین : نك. به زیان.
بهزین : نك. بهزتن.
بهزین : جفتگیری الاغ.
بهزین : دویدن.
بهژ : ا. بر، قسمت خشکی زمین.
بهژا : ص. همن و سال.
بهژقین : م. له شدن.
بهژك : ا، ص. (ز). دیم، زراعت بدون
آب.

بهزین : پهن، عریض.
بهزینایی : ا. پهناء، مرض.
بهزیه چوون : م. گذراندن، سپری
کردن، براه انداختن.
بهزیه خه : ا. یخه اضافی، یقه اضافی.
بهز : ا. چربی، پیه، دنبه، چربی اندام
جانداران.
بهزا : ص. تندرو، چست، سریع.
بهزات : ص. باجرت، پردل، جسور،
شجاع.
بهزاج : ح مص. دورویی، دو زبانی.
بهزاج کهر : ص. دورو، دو زبان، چغلی
کن.
بهزاندن : م. شکست دادن، ترساندن،
شکست دادن خروس دیگری را در
جنگ.
بهزتن : م. اطراق کردن، مقام گزیدن،
قرار گرفتن.
بهزچاو : امر. گوشت زیادی پلک چشم.
بهزدونهك : ص. ترسو، چشم ترس.
بهزدین : م. ترساندن، چشم ترس
کردن.
بهزو : ا. بذر، تخم.
بهزو : ص. ق. پنهان، غایب، غیب، گم.
بهزوبین : م. پنهان شدن، غایب شدن،
ناپدید شدن، گم شدن.
بهزوپاشی : ح مص. بذر افشانی، بذر
پاشی، تخم پاشی.
بهزور گرن : م. پنهان کردن، قایم کردن.
بهزروه شانن : م. تخم پاشیدن، بذر

بکشد.

به ژن : ا. بالا، قد.

به ستیر : ا. (ز)، قالی، فرش.

به ژن بلند : ص. مر. بالا بلند، قد بلند.

به سلهك : نك. به سته لوك.

به ژن كورت : ص. مر. قد كوتاه، بالا

كوتاه، كوتوله.

به سوو : ا. سو، بستو.

به ژى : ص. ا. زمین دیم.

به س : ا. ص. فعل امر. بس، كافی،

بسنده، بسیار.

به سات : ا. بساط، فرش، وسیله، ملزوم.

به ست : ا. بست، مانع، سد.

به ستراو : نك. به ست.

به ستن : م. بستن، بند آوردن، قفل

کردن، سفت شدن مایعات بهر دلیل

ماند یخ زدن یا شیر هنگام پتیر شدن.

به سته وه : م. بستن، بستن حیوانات به

میخ یا يك چیز ثابت دیگر، بستن

گوسفند برای پروار شدن.

به ستور : ا. قطعه چوب یا آهنی که با

آن نان از تور بر گیرند.

به ست : ا. امف، بسته، دسته.

به ستور : ا. بستر، رختخواب.

به ستیری : ص. نسب. بیمار، مریض،

بستری.

به ستگی : ح. مص. بستگی، پیوند،

قربت، خویشاوندی.

به سته لوك : ص. ا. راه یخ بسته.

به سته لك : نك. به سته لوك.

به ستفی : ا. بستى.

به ستى : ا. كيك دام، كيكی که در قفس

گذاشته و در دامگاه قرار می دهند تا

با خواندن كیكهای دیگر را به دام



به سه : نك. به ست.

به سه راجوون : م. سر رسیدن، سر

رسیدن ناگهانی بکاری یا گفتاری.

به سه راهاتن : م. اتفاقی بر سر کسی

آمدن.

به سه رها ت : ا. ص. مف. سرگذشت،

قصه زندگی، آنچه بر سر آدم

می آید.

به سه رها تن : نك. به سه راهان.

به سه ره و گرتن : م. گرفتن فاسق در

حال زنا بر سر زنی.

به سه زمان : ص. مر. زبان بسته.

به سه زووان : نك. به سه زمان.

به سی : ا. (ه). كنگیر.



به سی

به سی : ص نسب. زندانی، حبسی، متحصن.
به سیاگ : امف. بسته، در بسته، شیر
بسته، محدود، بندی.
به سیان : م. بسته شدن، قفل شدن،
مدود شدن.
به سیاوه : نک. به سیاگ.
بهش : ا. بخش، حصه، فال، قسمت.
نصیب.
به شاوهند : افا. قافیه.
بهش بهش کردن : م. تقسیم کردن، فال
فال کردن، قسمت کردن.
بهشکا : نک. به شکه.
بهشکایهک : نک. به شکه.
بهشکایه کوو : نک. به شکه.
بهش کردن : م. بخش کردن، تقسیم
کردن.
بهشکه : ق. کاشکی، کاش.
بهشکه م : نک. به شکه.
بهشوق : ص. نمدار.
بهشور : ا. بشر، آدم، بنی آدم.
بهشوره : ا. بشره، ناصیه، پیشانی.
بهشوگر : افا. مقسم.
بهشینهوه : م. تقسیم کردن به نادرستی،
تقسیم به نامیزانی و نامنظمی.
به عیجاندن : م، (ز). راست کردن،
شق کردن.
به عیجین : م، (ز). راست شدن، شق شدن.
به عیث : ا، (ز). بادام.
به عیث تهی : ا، (ز). چغاله بادام.
به غعل : ا. بغل، آغوش، کنار، پهلو.

به غهلی : ص نسب. بغلی، چیزی که در
بغل جای گیرد.
به غهیر : ق استنا. بغیر، بجز.
به قال : ص. فعل.
به فر : ا. برف.
به فراو : ا. آب برف، برف آب، آبی
که برای خشک شدن در آن برف
انداخته باشند.
به فره چال : ا. یخچال طبیعی یا مصنوعی
در کوه.
به فره ژتله : ا. برف بسیار کم در
سرهای شدید.
به فره سهر : ا. زمانی که برف نشسته و
مانده باشد.
به فره لو : امر. پاروی برف پاک
کردن.
به فره لوکه : ص مر. برف خشک بدون
آب که با باد جابجا می شود.
به فره هال : افا. کسی که در مقابل مزد
کار پاک کردن برف را از کوچه و بام
انجام می دهد.
به فره ناز : ا. محدوده خانه، جایی که
برف در آن ریخته می شود، مسافتی
که برف پشت بام خانه در آن
می تواند ریخته شود، حریم خانه.
به فره ی : ص. بافر، باشکوه.
به فرا : با هم.
بهق : ا. کبک زر.
بهق : ا. قورباغه، وزغ.
به قال : ص، ا. بقال.



به فره لو



بهق

| | |
|--------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| فایده افتادن، کهنه و پیر شدن. | به قالی : ح. مص. بقال. |
| به کهل : ص. مفید. | به قبه قوو : اص. بغفو، صدای کیوتر. |
| به کهل : ص. فعل. | به قتانندن : م. در کردن تیر، ترکانندن |
| به که لک : اف. مفید، قابل استفاده. | توب و مانند آن، طی کردن راه با عجله. |
| به کهل هاتن : م. مفید بودن، بدرد خوردن، قابل استفاده بودن. | به قله : ا. بوقلمون. |
| به که یف : ص. شادمان، کیفور، خوشحال. | به قله مووت : نک. به قله. |
| به گ : ا. یک، بگ. | به قلیسۆك : ص. (ز). بی آبرو، بی شرم، بی حیا. |
| به گزاده : ص. مف. یک زاده. | به قنگا خستن : م. تأخیر انداختن. |
| به گزایه رین : م. دعوا کردن با کسی، پریدن بکسی، عصبانی شدن سر کسی. | به قو : ا. (ز). پارچ، مشربه، تنگ. |
| به گزا چوون : م. پریدن به همدیگر نزاع کردن، دعوا کردن. | به قوواندا خستن : نک. به قنگا خستن. |
| به گوی : ص. نا. مقاوم، قوی، توانا، قادر. | به قهد : بقدر، باندازه، بمیزان. |
| به گهن : ص. مف. پسند، مورد قبول. | به قهس : ق. مر. عمدی، عمدأ، دستی، با قصد قلبی. |
| به گیان هاتن : م. بجان آمدن. | به قهم : ا. رنگ جوهری، رنگی که زود پاک شود. |
| به گیر : نک. به گور. | به قه فاووه خفتن : م. طاق باز خوابیدن. |
| به گیر که وتن : م. گیر افتادن. | به قبه : نک. به خیه. |
| به گیروه ستان : م. درد گرفتن نقطه ای از بدن. | به کار : ص. کار آمد، توانا، قابل استفاده. |
| بهل : ص. چیز نرم آویزان مانند گوش سگهای شکاری و بعضی نژادهای بز. | به کار خواردن : م. بکار آمدن، بدرد خوردن. |
| به لا : امف. پراکنده، گسترده، پهن، متفرق. | به کارهاتن : م. نک. به کار خواردن. |
| به لا : ا. بلاء، آفت، مصیبت، بدبختی. | به کارهت : ا. بکارت. |
| به لاتنه : ا. لاشه مردار. | به کام گه بیشتن : م. بکام رسیدن، به آرزو رسیدن. |
| به لایتنک : ا. (با). پروانه. | به کرووک : ص. (با). فضول، کسی که در کار دیگران دخالت کند، (کنایه). |
| به لاجه وی : ص. عجیب، شگفت آور، | به که ره نه مان : م. غیر مفید شدن، از |



به قو

به‌لکه : بلکه، شاید، ممکن است، اگر

اینطور بشود.

به‌لکهم : نک. به‌لکه.

به‌لکوو : نک. به‌لکه.

به‌لگ : ا. برگ.

به‌لگ : ا، (ز). صفحه، ورق.

به‌لگلوت : ا. منخره، نرمی بینی.

به‌لگ و بن کردن : نابود کردن، برباد

دادن.

به‌لگه : ا. برگه، مدرک، نشانه.

به‌لم : ا. کلش برنج.

به‌لمه‌ریشه : ص. کنایه به مردی که

ریش پر مو و پر پشنی دارد، کنایه از

مرد احمق، گاو ریش.

به‌لوچه : ا. گیاهی مانند چوبک.

به‌لۆکه : ا. چوچوله، کلی توریس.

به‌لوو : ا، (ه). بلوط.



به‌لانتیک

غریب.

به‌لاش : ص. مفت، مجانی.

به‌لاف : ا. پراکنده، پریشان.

به‌لافوک : ا. نشریه.

به‌لاگردان : ا. بلاگردان.

به‌لام : ق. لکن، لیکن، اما، ولی.

به‌لان : نک. به‌لام.

به‌لبوون : م. جنبیدن، جلو رفتن.

به‌لجم : ا، (ز). برگ درخت.

به‌لخ : ا. کپک، کفک، قارچ داخل

آبگونه‌هایی مانند سرکه، کثافت و

چربی روی پوست بدن.

به‌لخه : ا. خوک، گرگ.



به‌لگ



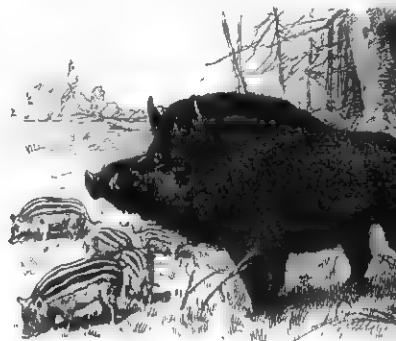
به‌له‌باریکه : ص. مر. لاغر، آدم دراز و

باریک.

به‌له‌باقه : ا. یک نوع بیماری بز که مهلك

است.

به‌له‌بیل : ح. معد. زبان درازی.



به‌لشین : م. نک. به‌گزاچون.

به‌لهم : ا. بلغم.

به‌لك : ا. نرمی گوش، برگه گوش.

- بهله پا : ص مر. قندروه، يادپا، قاصد.
بهله چهك : ا، ص. كدوى خشك.
بهله د : ا. بلد، آشتاء، ماهر، وارد به كار.
بهله زووانه : ا. زبانه گل كمر.
بهله سه : ص. ياغى، نافرمان.
بهله فيره : ا. بيمارى اسهال.
بهلهك : ا. سياهى، تارى، شبح، چيزى كه از دور پيدااست و معلوم نيست چيست يا كيست، لك، لكه.
بهلهك بهلهك : ا. ابلق. لك لك، رنگ برنگ، چيل.
بهله گز شك : ا، (ز). لاله گوش.
بهله م : ا. قايق، بلم، دسته كشتى.
بهله نگاز : ص، ا. گدا، كسى كه گدايى مى كند.
بهله نگازى : ح مص. گدايى.
بهله نگازى كرن : م. گدايى كردن.
بهلى : ق. اثبات، بلى، آرى، درست است.
بهلىن : ا. پيمان، عهد.
بهلىن دان : م. پيمان بستن، عهد كردن، قرار گذاشتن.
به م : اص. بم، صدای كلفت مردانه.
به مبول : ا. دغل، ربا، مكر، حيله.
- بهن : ا. نخ، قيتان.
بهن : ا. مفصل، بند.
بهن : ا، (ز). بو، نفس.
بهنا : ص. بنا.
بهناف : ا. نارون.
بهناف : ا، ص، (ز). درخت قوى و سالم و پا برجا.
بهناو : ص فا. نامدار، مشهور.
بهناوهاوردن : م. بزرگ كردن، تعليم دادن، بشمر رساندن.
بهنبوون : م. ماندن، ايستادن، متوقف شدن.
بهنبوون : م. گرفتن چيزى از كسى با دغل و دروغ.
بهن پيلاو : ا. بند كفش.
بهن تفهنگ : امر. بند تفنگ.
بهن تهنگ : ص، (ز). كم ظرفيت، عصبى، عصبانى.
بهن جگهر : امر. جگر گوشه، پاره جگر.
بهند : ا. بند، گير، گرفت، مفصل، زندان.
بهنداو : امر. جايى كه آب متوقف شده، آب متوقف شده پشت سد.
بهندك : ا، (با). طناب پاره.
بهندوشك : ا. غنچه.
بهندوئل : ا. فتر ساعت.
بهنده : ا. بنده، برده، زر خريد.
بهندهو : ا. بندر.
بهنده خوين : ا. بند شلوار نخى.



بهناف



بهندوشك

به‌نه‌دن : نک. به‌نه‌ن.

به‌نه‌دی : ص نسب. بندی، زندانی،

محبوس.

به‌ند یخانه : امر. زندان، محبس.

به‌ند تیر : ا، (ز). پرچم، بیرق، پیداخ.

به‌نژین : م، (با). عطسه کردن.

به‌ن ساه‌وته : امر. بند خورجین.

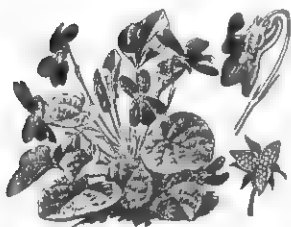
به‌ن ساعت : امر. بند ساعت.

به‌ن که‌شی : ح مص. بند کشی، فاصله

آجرهای نما را با سیمان پر کردن.

به‌ن که‌وش : امر. بند کفش.

به‌نگ : ا. بنگ.

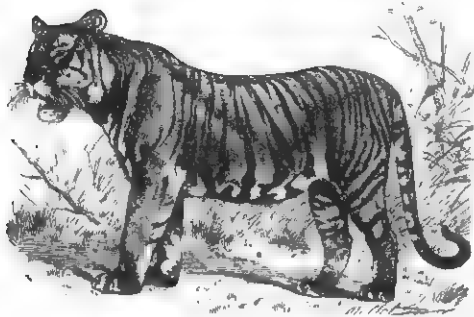


به‌نی : نک. به‌ندی.

به‌نی نادم : ا. بنی آدم، انسان، بشر.

به‌نیش : ا. سقر، آدامس.

به‌ور : ا. سر.



به‌وش : ا. چنگ، چهار شاخه کوچک

چوبی یا آهنی که برای کوبیدن فرش

هنگام ساختن بکار می رود.

به‌ون : نک. بوور.

به‌وه جاری : ح مص. بو جاری، پاک



به‌نگ : ص. منگ، گیج و گنگ.

به‌نگ : ا. نشان.

به‌نگ : ا، (ز). گاه، زمان، وقت.

به‌نگا : ا. آبرو، محل عبور آب.

به‌ن گزروا : امر. بند جوراب.

به‌نگه : ا. بند، مفصل.

به‌نه : نک. به‌نده.

به‌نه‌خوون : نک. به‌نده‌خوین.

به‌نه‌ر : ا. نک. به‌نده‌ر.



به‌هك

کردن غلات با سرنده.

به‌وه‌سیری : ا. بواسیر.

به‌ه : صت. به، به‌خ، زه، به‌خ‌به‌خ.

به‌ها : ا. بهاء، نرخ، قسمت، ارزش.

به‌هار : ا. بهار.

به‌هارات : ا. ادویه، چاشنی.

به‌هاربه‌ن : ا. بهاربند، باره‌بند.

به‌هاره : ص. نسب. بهاره، منسوب به

بهار، بهاری.

به‌هاری : ص. نسب. بهاری، بهاره.

به‌هانه : ا. بهانه، عذر، وسیله، دلیل،

علت.

به‌هانه‌کردن : م. بهانه‌کردن، دست

آویز کردن.

به‌هانه‌گرتن : بهانه‌گرفتن، عذر

آوردن.

به‌هانه‌گیر : افا. بهانه‌گیر.

به‌هایی : ص. نسب. بهایی، پیروان دین

بهاء.

به‌هبه‌ه : صت. به‌به، به‌خ‌به‌خ، آفرین،

احسب، زه، زه‌ازه.

به‌هیتن : م. (با). ذوب کردن فلزات.

به‌هر : ا. بهر، قسمت، سهم، بخش،

نفع، سود.

به‌هر‌یار : (ز)، نک. به‌هر.

به‌هرک : ا. (ز). دریاچه.

به‌هر‌کردن : م. بهر کردن، بخش

کردن، تقسیم کردن، توزیع کردن.

به‌هره : ا. سود، نفع، بهره.

به‌هره‌دار : نک. به‌هره‌ور.

به‌هرور : ص. مر. به‌ره‌ور.

به‌هریز : ا. پرهیز، رژیم، امساك، حذر.

به‌هسك : ا. پشه.

به‌هه‌جاندن : م. بهیجان آوردن، تحريك

کردن، عصبی کردن.

به‌هه‌جوك : ص. نسب. عصبانی، عصبی.

به‌هه‌شت : ا. بهشت، جنان.

بهی : ا. درخت به، میوه به.



بهی : ا. درخت بید.

به‌هتر : ص. مر. فوی، نوانا، قادر.

به‌هیف : ا. بادام.

به‌هیف‌ناژنگ : ص. مر. ا. بادام تلخ.

به‌هیف‌ته‌رك : ص. مر. بادام تر، چقاله،

چقاله.

بهی : ا. به.

به‌یاته : ا. روغن دنبه.

به‌یاته : بیات، مانده، کهنه.

به‌یاخ : ا. پرچم، علم، بیداخ.

به‌یاخدار : افا. پرچمدار، علمدار.

به‌یار : ص. مر. بیدار، هتیار، نخوایده.

به‌یار : ا. زمین آبادی که کشت نشده

باسد.

به‌یاره‌وونون : م. بیدار شدن، بهوش

- آمدن، از خواب برخاستن.
به یاری : ح مص. بیداری، هوشیاری.
به یاز : مجموعه شعر، دفترچه شعر،
بیاض.
به یازه : ا. شاخه بریده و هرس شده.
به یان : ا. صبح، بامداد، پگاه.
به یانه : امر. به دانه، دانه به.
به یانه کی : نک. به یانی.
به یانی : ا. صبحگاه، طلوع آفتاب،
یگاه، بامداد.
به یوون : ا. گل بابونه.
به یت : ا. داستان منظوم.
به یتن : م. گذاشتن.
به یداخ : ا. نک. به یاخ.
به یره م : ا. اهرم.
به یعانه : ا. یعانه، پول پيسکی.
به ی گران : ص مر. آبتن، حمله.
به ینه ت : ا. یمان، عهد.
به ینه ت دار : افا. وفادار.
به یه خه داکیشان : م. بچه دیگری را
بزرگ کردن.
به یه کاچوون : م. توی هم رفتن، در هم
شدن، بهم لولیدن.
به یه کادان : م. فسخ کردن، بهم زدن.
به یه کداهفتن : م. به هم اخب شدن،
به هم عادت کردن.
به یه کگیشتن : نک. به یه کگین.
به یه کگه یین : م. بهم رسیدن، ملاقات
کردن.
به یه کوهه : با هم.
- به ین : ا. فاصله، بین، میان، میانه، وسط.
به ین شتواین : م. میانه دو کس را به هم
زدن.
به ینی : ق. گاهی، زمانی.
به یی : بی، بدون، علامت نفی.
بی : ا. بید، درخت بید.
- 
- بی : ا. بید، حشره بید.
بی آرام : ص مر. بی آرام، بی قرار.
بی آرامی : ح مص. بی آرامی،
بی قراری.
بی نازار : ص مر. بی آزار.
بی ئه ری و نه ری : بدون چون و چرا،
بدون آری و نه.
بیابان : نک. بیاوان.
بیانك : ا. بهانه، عذر، وسیله.
بیانك هاوردن : م. بهانه آوردن، عذر
خواستن.
بیانوو : نک. بیانك.
بیانی : ص، ا. (ز). بیگانه، غیره غیر
خودی.
بیاوان : ا. بیابان، صحرا، کویر.
بیاوان : از حال رفته، بیهوس.
بیاوان بوون : م. از حال رفتن، بیهوس
سدن.

- بیوانی : ص نسب. بیابانی، وحشی، غیر مسدن.
- بیای : م، (ه). بخ زدن، خشک شدن از سرما.
- بیبار : فلفل سبز.
- بیباسک : ص مر. بی جا و مکان.
- بییاگه : نک. بی باسک.
- بیباث : ص مر، (ز). حرامزاده.
- بیباک : ص مر. بی باک، ترس، دلیر.
- بیبک : ا. مردمک چشم.
- بیبگار : ص مر. بی گذاره، بی هوا، بی حساب.
- بیبن : ا. بسب بند، سال.
- بیبن : غیر باکره.
- بیبن : ص مر. عمیق، بسیار گود.
- بیبهور : نک. بی گذار.
- بیبهش : ا، ص مر. بی بهره، محروم.
- بیبهش کردن : م. عاق کردن، بی بهره کردن، محروم ساختن.
- بیبیله : ا. مردمک.
- بیبهن : ص مر. کم حوصله، کم ظرفیت.
- بیپهرکم : ص مر. بی مانع.
- بیپهروا : نک. بی باک.
- بیپیقان : ا، ص، ق. زیاده، بی اندازه، بی حد.
- بیتا : ص مر. بی تا، بی همتا.
- بیبتار : نک. بهدبهختی.
- بیقام : ص مر. بی مزه.
- بیقاو : ص مر. بی قاب، بی قرار.
- بیتاوان : ص مر. بی گناه، بی تقصیر.
- بیثقاب : ص مر، (ز). ناتوان، ضعیف، افتاده.
- بیتهرف : ص مر. بی طرف.
- بیتهشه : ص مر. ناتوان، ضعیف، افتاده.
- بیتهل : ا. بی سیم.
- بییح : ص. حرامزاده.
- بیجا : ق. بی جا، بی مورد، ناصواب، بی هنگام، بی سبب.
- بیجگه : نک. بیترگه.
- بیجی : نک. جا.
- بیجهت : ق. بی جهت، بی سبب، بی دلیل.
- بیچاره : ص مر. بیچاره، لاعلاج، نیازمند.
- بیچاووروو : ص مر. پررو، بی آبرو، بی حیا.
- بیچوون و چهرا : بدون چون و چرا.
- بیچرکه : ص مر. بی صدا، آرام، بی حرکت.
- بیچم : ا. شیوه، صورت، ظاهر.
- بیچوو : ا. نوزاد، بچه.
- بیچی : ا. بز و گوسفند جوان.
- بیچی فان : امر، (ز). شبان، چویان.
- بیحالی : ص مر. بیحال.
- بیحس : ص مر. بی حس، کرخت، خواب رفته، تبیل.
- بیحیا : ص مر. بی حیا، بی شرم.
- بیخ : ا. بیخ، بن، ریشه، ته، اساس.
- بیخیر : ص مر. ریشه کن.

بی‌دل و ده‌ماخ : ص مر. بی‌حال و حوصله، بی دل و دماغ.
بی‌دوش : امر. ظرف شیر دوشی، ظرفی که شیر در آن جمع می شود.
بی‌دوایی : ص مر. بی پایان، بی انتها، ابدی.

بی‌دوندان : ص مر، (ز). نازا.
بی‌ده‌سه‌لات : ص مر. بیچاره، عاجز، ناتوان.

بی‌دهم و پل : ص مر. بی زبان، بی سر و زبان.

بی‌دهنگ : ص مر. بی صدا، خاموش، ساکت، آرام، محرمانه، بدون وعده.
بی‌دین : ص مر. بی دس.
بیر : ا. حاه آب.

بیر : ا. یاد، فکر، هوش.
بی‌را : ص مر. ظالم، گمراه، منحرف، بیراه.

بیرافک : ا. باروی قایقرانی.
بیرچوون : م. فراموش کردن.
بیرخستن : م. یادآوری کردن، بیاد آوردن.

بیرک : ا، (ز). خاک انداز بزرگ بهن، پارو.

بیرکم : ا. قس.
بیرکهنن : م. چاه آب کشدن، چاه آب در آوردن.

بیرگه : ا. محل دوشیدن شیر گله.
بیرگا : ا. میله.
بیرگه : نک. سرگا.



بیچی‌قان

بی‌خاصیت : ص مر. بی خاصیت، بی فایده، بی اثر، بی کاره.

بی‌خان و مان : ص مر. بی خانمان، آواره.

بی‌خو : ص مر. بیهوش، بی حال.
بی‌خو : ص مر. میخود، بی جهت، مهمل، عث.

بی‌خو بوون : م. بیهوش شدن، از حال رفتن، از خود میخود شدن.

بی‌خود : نک. بی‌خو.
بی‌خوست : ص مر. بی حرکت.

بی‌خه‌یر : ص مر. بی خبر، بی خبر و برکت.

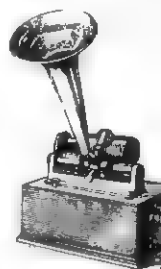
بی‌خه‌یال : ص مر. بی خیال، بی فکر.
بیداد : ا. ص مر. بیداد، ستم، ظلم.

بیدار : ص مر. بیدار، هوشیار، زرننگ.
بی‌دره‌نگ : ق مر. بیدرنگ، فوری.

بی‌دزیه‌وه : نک. به‌دزیه‌وه.
بی‌دل : ص مر. بیدل، ترسو.



بیرکم



بیتړك

بیرمشك : ا. بیدمشك.

بیرنامه : امر. یادداشت.

بیتړوق : ص مر. بیروح.

بیتړه : ق، (ز). ساعت برگشت گله برای
دوشیدن.

بیتړه مق : ص. بی رمق، بی حال،
رقیق.

بیتړه گ : ص مر. بی رگ.

بیرهو کردن : م. فکر کردن، یاد
آوردن.

بیرهووردن : نك. بیرخستن.

بیرهوهز : افا. متفكر.

بیرهوهزی : ح مص. یادآوری.

بیتړی : نك. بیتړا.

بیتړی : نك. بیرگ.

بیتړ : ا. رنگ.

بیتړات : ص مر. ترسو، كم دل و
جرئت.

بیتړار : ص مر. بیزار، منزجر، متفر.

بیتړاوهز : نك. بیتړات.

بیتړگ : ا. وبار.

بیتړگهوان : افا. ویاردار.

بیتړزوان : ص مر. ا. لال، گنگ،
بی زبان.

بیتړیاگ : افا. منزجر، متفر.

بیتړیان : م. بیزار شدن، منزجر شدن،
متفر شدن، دوری جستن، از چشم

افتادن، فرقت کردن.

بیتړگه : ق استنا. بجز، بغير از.

بیتړنگ : ا. الك.

بیتړنگ کردن : م. الك کردن، پاك
کردن غلات.

بیتړهار : ص مر. بيشمار، بی حساب.

بیتړوو : ص مر. حرامزاده.

بیتړه : ادبیات.

بیتړه : صندوق آواز، گرامافون.

بیتړه : ص مر. زن كم شیر.

بیتړی : ص مر. حرامزاده.

بیس : بیست.

بیتړسامان : ق مر. زیاد، یحد.

بیتړسان : ا. بوستان، مزرعه، محل کشت
صیفی.

بیتړسانكهو : افا. زارع، صیفی کار.

بیتړسترو : ص مف. شایعه، شنیده، شنیده
شده.

بیتړستن : م. شنیدن، شفتن.

بیتړستهوه : م. دوباره شنیدن.

بیتړتوك : ا. تلفن.

بیتړسهر و بن : عمیق، بی سرو ته،
تاریك و نامعلوم.

بیتړسهر و پا : ص مر. بی سرو پا.

بیتړسهاد : بی سواد.

بیتړسهر و زووان : ص مر. بی سرو
زوان.

بیتړسهروشوین : گم و گور.

بیتړسیم : امر. بیسیم.

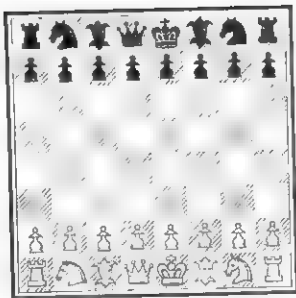
بیتړش : ا. مالیات، باج، خراج.

بیتړشك : ا. گهواره.

بیتړشكه : ا. گهواره.

بیتړشومار : نك. بیتړمار.

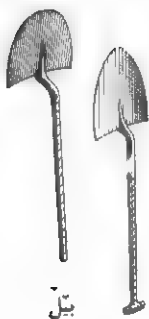
یگ



بیل



بیکمار



بیل

بیشو : ق مر. فراوان، زیاد، بی حد،
بی سامان.
بی شون : ص مر. بی نشان.
بیته : ا. بیته.
بی شهرم : ص مر. بی شرم، بی جا.
بی شهرهف : ص مر. بی شرف.
بیته لان : امر. بیشه زار، درخت زار.
بی شهننگ : بید مجنون.
بیعار : ص مر. بیعار.
بی عدهوب : ص مر. بی ادب، گستاخ.
بی عذیب : ص مر. بی عیب، پاک، ناب،
مبرا.
بیف : فرصت.
بیقاج : ا، (ز). دور از عقل، بی منطق.
بی فایه : ص مر. بی فایده، بیهوده،
عبث.
بی فریشک : ص مر. بیهوده، بی نتیجه،
بی مایه، بدون نفع.
بی فوری : ص مر. نازیبا، بد منظر، زشت،
بیهوده.
بیل : ا، بینی، دماغ.
بیقه : ا، ص مر. مأیوس، ناامید.
بی قهرار : ص مر. بی قرار، ناآرام.
بیکار : ص مر. بیکار.
بیکاره : ص مر، امر. بیکاره، مهمل.
بی کهس : ص مر. بی کس.
بیکمار : ا، مارمولک.
بی کوئل : ا، بید مجنون.
بی کول : ا، بید خودرو، بید سبدی.
بیگ : ا، پیاده شطرنج.

بیکار : ا، بیکار.
بیکاری : ح مص. بیکاری.
بی گاف : ص مر. ناچار، مجبور،
نابهنگام.
بیگانه : ص مر. بیگانه، غریبه، خارجی،
اجنبی.
بی گومان : ص مر. بیگمان، بدون
فردید، بی شک.
بی گوئی : ص مر. کسی که بحرف گوش
نمی دهد، متمدن، نشنای عمدی،
ناشنوا.
بی گوئیچکه : نک. بی گوئی.
بی گهفی : ح مص. احمق، ابله،
بی تصمیمی.
بیل : ا، بیل.
بیتلا : ا، (با). بالاخانه، طبقه بالای
خانه.
بیلچه : امض. بیلچه.
بیلداری : ح مص. یلدار، پاییل.
بیلداری کردن : م. یلدار کردن، پا
بیل کردن
بیلو : ا، چشم بهاره.

یله کو : ا. مر. خاکستر.

بیلته : ا. (ز). ترش رو، اخمو.

ییم : ا. یم، قرس، هراس.

بیماد : ص. (ز). ترش رو، اخمو.

بیمار : ص. مر. بیمار، مریض، ناخوش.

بیمارسان : ا. مر. بیمارستان، مرخصخانه.

بی هایه : ص. مر. بی مایه، تهیدست،

دارای معلومات سطحی.

بیمرتس : نک. بیماد.

بی مهزه : ص. مر. بیمزه.

بی مهژگ : ص. مر. بی مغز، ابله، احمق.

ببن : ا. بو.

بینا : ص. فا. بینا، بصیر.

بیناهی : ح. مص. بینایی، بصیرت، دید.

بینایی : نک. بیناهی.

بیتدهر : ا. (ز). خرمن.

بینشت : ا. عطسه.

بینگ : ا. نفس.

بی نقیژی : ا. عادت ماهیانه زنان.

بی نمایی : نک. بی نقیژی.

بی نوژی : نک. بی نقیژی.

بی نهوایی : ح. مص. بینوایی، فقر،

نداری، بی چیزی.

بی نیاز : ص. مر. بی نیاز.

بی نشان : ص. مر. بی نشان، گم،

گنم، ناشناس.

بینین : م. دیدن.

بی واده : ص. مر. ناخوانده.

بیوله تی : نک. به دبه ختی.

بی وهخت : ق. مر. بی وقت، ناگهان،

به : موجود.



بیہی : ص مر. بی توان، ناتوان،
بیہی : ح مص، (ہ). ہستی، وجود.
بیہی : م، (ہ). بودن.
ضعیف.



پا پاچینه

پابووس : افا. پاپوس، مشرف.
 پا به پا : ق مر. پایپا، همراه، برابر.
 پا به پا کردن : م. پایپا کردن، مسامحه
 کردن، اهمال کردن، مردد بودن.
 پا به رجا : ص مر. پا بر جا، ثابت،
 استوار، محکم، دایمی، همیشگی.
 پایتَل کردن : م. بیل داری کردن، بیل
 زدن.
 پا پا : ا. پاپا، پدر بزرگ.
 پا پاچینه : ا. پله، نردبان.
 پا پاسی : ا. پاپاسی، پول خُرده، پشیز،
 پول کم ارزش.
 پاپوژ : ا. ناو، کشتی جنگی.
 پاپوش : ا. پاپوش، کفش، پای افزار.

پ : پ
 پا : پا، قدم، گام.
 پا : ا. مرتبه، مقام.
 پا : ا. ماشه، قننگ.
 پا : ا. پا، فرصت، امکان.
 پا : ص. پا، همبازی.
 پانه و شار : ا. تخته زیر پای جولا که با
 فشردن آن دستگاه را بحرکت
 می آورد.
 پابه روی : ا، (ه). پاپوش، پیژامه،
 شلوار.
 پابه ن : امر، (ص مف). پابند، قید،
 گرفتار، مقید، فریفته، مفتون.

بر قرار ترجیح دادن.

پاتال : ص. بیکاره.

پاتال : ص. کهنه، ژنده، پارچه پاره.

پاتناوه : ا. (ه). نوعی جوراب،

جوراب، پاتابه، چارق، میج بیج.

پاتک : ا. قه، پشت گردن، گرم.

پاتن : م. (ز). سوزاندن، آتش زدن.

پاتوز : ا. ماشین درو.

پاتوق : ا. پاتوغ، پاتوق، پاتوق.

پاتول : ا. شلوار.

پاتهی : م. (ه). هرس کردن درخت.

پاتهخت : ا. پایتخت، پاتخت.

پاتیل : ا. پاتیل، دیگ بزرگ دهان

گشاد.

پاتیل : ص. مست.

پاجفه کردن : م. ترجمه کردن،

برگرداندن از زبانی بزبان دیگر.

پاجوش : ا. پاجوش، شاخه نورسته از

بیخ درخت.

پاج : ا. کلنگ دسته کوتاه.

پاجال : ا. پاجال، گودال زیر پا.

پاجرا : ا. پاجراغ، چراغدان، شینیلی

قمار.

پاچرکی : ص. آهسته، بی صدا،

سربجه رفتن.

پاچکه : امص. پاچه بز و گوسفند.

پاچکه : امص. پایه کوتاه، پایه کرسی.

پاچولک : ا. (ز). قنداق، قنداقه.

پاچه : امص. پای بز و گوسفند.

پاچه چی : افا. کله پاچه فروش، کله پز.



پاپوش دوس کردن : م. پاپوش

درست کردن برای کسی، ایجاد

مشکل کردن برای کسی، پرونده

سازی برای کسی.

پاپه جانی : ا. کفش بچه.

پاپه تی : ص. مر. پابرهنه، پاپه تی.

پاپه ل : ص. ا. برگ و شاخه ریخته.

پاپه نجه : ا. پله، نردبان.

پاپه ی : امص. پاپی، دنبال، اصرار،

تعقیب، طالب.

پاپه ی بوون : م. پاپی شدن، دنبال

گرفتن، تعقیب کردن، طالب بودن.

پاپی : افا. جاسوس، مفتش.

پاپیا ساوین : م. زیر پا گذاشتن، پامال

کردن، چشم پوشی کردن، اغماض

کردن.

پاپیاگ : : امر، ص. مر. پیاده.

پاپیا هاوودن : م. نک. پاپیا ساوین.

پاپیا هاوودن : م. فرار کردن، در

رفتن، فرار را بر قرار ترجیح دادن.

پاپیج : افا. پایج، میج بیج.

پاپیه و نیان : م. با پا چیزی را نوزاندن.

پاپیه و نیان : در رفتن، فرار کردن، فرار



پاتول

پاچه قولی دان : م. پا جلو پا گرفتن،

پشت پا زدن.

پاچین : ا. دامن، پاچین، نوعی دامن.

پاچین : م. ثُخت کردن درخت از شاخ و برگ.

پاخته : ا. حبله، مکر.

پاخ : ا. (ز). کهنه پاره، پارچه کهنه.

پاخر : ا. مس.

پاخرکهر : ص. شغل، مسگر.

پاخرخوا : ص. مر، (ه). پابرهنه، پاپتی.

پاخستگ : ا. م. مانده، وامانده، خسته، از پای افتاده.

پاخستن : م. از پای در آمدن، واماندن در راه، خسته شدن از رفتن.

پاخل : ا. (ز). بغل، جیب بغل.

پاخخوا : ا. توده‌ای از هر چیز، خرمن پاک نشده.

پاخه سوو : ا. ینگه، زنی که با عروس به خانه داماد می رود.

پادار : امر. پادار، موجودی که پا دارد.

پادار : ص. مر. پایدار، برقرار، ثابت، باقی، پابرجا.

پاداش : ا. پاداش، مزد، سزا، مکافات، اجر، دستمزد.

پاداشت : نک. پاداش.

پادوا گرفتن : نک. پادانه گز.

پادان : م. پا دادن، امکان پیدا شدن، موقعیت پدید آمدن، شانس آوردن، فرصت پیدا شدن.

پا دانه به وپا : م. پا جلو پا گرفتن.

پا دانه چاق : م. اصرار ورزیدن، يك پا

ایستادن، دو پا در يك كفش کردن.

پادانه گز : م. نک. پادانه چاق.

پاداو : ا. دام، نوعی دام، كيك نری که

در دام است و می خواند و كيكهای

دیگر را بدام می اندازد.

پادشا : ا. پادشاه، سلطان، امیر.

پاده رهوا : ص. مر. پا در هوا، ناآبست.

پادهو : ا. پادو، پیام رسان، شاگرد.

پار : ق. سال گذشته، يكسال قبل.

پار : ا. كلاف دراز نخ یا ایریشم.

پاراو : ص. گس، پاراب.

پاروتیس : ا. نوعی پارچه، پاتیس.

پارچ : ا. پارچ، پارچ آب، ظرف آبخوری.

پارچ : نک. پاچ.

پارچه : ا. پارچه، قماش.

پارچه فروش : ا. ا. پارچه فروش.

پاردوو : ا. پاردم.

پارده : ا. خندق.

پارزونك : (با). پارچه پشمی، دست

بافی که زنان دهنشین بدوش اندازند.

پارزون : ا. (ز). بافته پشمی که برای

صاف کردن شیر بکار می رود.

پاروسا : ص. پارسا، زاهد، پرهیزگار.

پارس کردن : م. پارس کردن، عو عو

کردن.

پارستن : م. پرهیز دادن، پرهیز کردن،

اجتناب کردن، دوری ورزیدن،

| | |
|----------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|
| پاړيان : م. التماس کردن، لابه کردن، خواستن بالتماس. | محافظة کردن. |
| پاړيانه‌وه : نک. پاړيان. | پارس کرن : م. گدایی کردن. |
| پاړيز : ا. پاليز، باغ، بوستان، جاليز، مزرعه. | پارسه‌ک : ا. گدأ، سائل. |
| پاړيز : امص. پرهيز، اجتناب، دوری، امساك. | پارسه‌نگ : ا. پارسنگ، پاسنگ، پاهنگ. |
| پاړيز : امص. کمين، خف، آماده. | پارشيتو : ا. سحری، غذایی که هنگام سحر در ماه رمضان می‌خورند. |
| پاړيز چوون : م. کمين کردن، خف کردن، آماده حمله. | پارکه : ا. پارکه، دادگاه. |
| پاړيزقان : امر. پاليزبان، جاليزبان، باغبان، بوستان بان. | پارگويز : ا. گوساله یکساله. |
| پاړيزگار : ص. فا. پرهيزگار، پرهيزگار، پارساء متقی. | پارگين : ص. نسب. جوی یا آبرو کنار خندق. |
| پاړيز کردن : م. پرهيز کردن، دوری گزیدن، اجتناب کردن، امساك کردن. | پاړو : ا. پارو. |
| پاړيزگار : نک. پاړيزگار. | پاړو کردن : م. پارو کردن. |
| پاړيزناي : م، (ه). نگاهداري کردن. | پاړو کله : ا. آشی که برای بچه نو پا درست می‌کنند. |
| پاړيف : ص، ا، (ز). گوشت تنوری، گوشت برشته در تنور. | پاړوکه : ا، ص. بجه‌ای که تازه پا گرفته. |
| پاړين : ص. نسب. گوساله یکساله. | پاروو : لقمه. |
| پاړينه : نک. پاړين. | پاروو گرتن : م. لقمه گرفتن. |
| پازگه : ا. چاله‌ای در میان بوستان که محل استقرار شبانه پاليزبان است. | پاروونه : ا. ماکيان دو ساله. |
| پاژ : ا. جزء، قسمتی از چیزی. | پاروونه‌ک : ص، (ز). گوساله يك ساله. |
| پاژنو : ا. پاشنه، پاشنه پا. | پاره : ص، ا. پاره، مندرس، ژنده، شکافته، چاك، وصله پینه. |
| پاژنه : نک. پاژنو. | پاره : ا. پول. |
| پاژنه کيش : ا. پاشنه کش. | پارپه : امص. التماس، استدعاء، درخواست، لابه، درخواست عاجزانه. |
| پاژه‌ره‌ژ : ا، (ه). جوائه تازه برگ گردو. | پاره‌که : ق. پارسال، سال پیش، يك سال گذشته. |
| | پاری : ا. لقمه. |



پاړو



پاروونه

- پازی : ص نسب. جزئی.
- پازینه : ۱. نخاله، باقیمانده غله، گندم و آشغال برای خوراك پرنده.
- پاس : ۱. گذرنامه، برگ عبور.
- پاساپورت : ۱. پاسپورت، تذکره.
- پاسار : ۱. پردو، لبه خارجی بام، قرنیز.
- پاسا کردن : م. سرپوش گذاشتن روی گناه کسی، بی جزا گذاشتن خطا.
- پاساری : ص نسب، بچه گنجشك پر در نیاورده، گنجشك لب بام.
- پاس کردن : م. پارس کردن سگ.
- پاسگه : نك. پازگه.
- پاسوخ : ۱. پاسخ، جواب.
- پاسوور : ۱. پاسور، يك نوع بازی با ورق، ورق بازی.
- پاسه : ق، (ه). چنین، این گونه، این چنین، اینطور.
- پاسه بان : امر. پاسبان، پلیس، آزدان، آجان.
- پاسه وان : نك. پاسه بان.
- پاش : ق. بعد، پس، آخر.
- پاشاخور : ۱. ته مانده آخور اسب.
- پاشاراو : ۱. آبی که از حوض سرریز می کند، آبی که از پاشویه حوض می گذرد.
- پاشام : نك. پارشیو.
- پاشاو : پس آب، آبی که پس از خوردن یا آبیاری زمین زراعتی باقی می ماند.
- پاشابه ن : ۱. خرجین، خُرج، چیزی که به پشت اسب بسته می شود.
- پاش تهرلك : نك. پاش بهن.
- پاش تیلانه : امر. پاگشا، مهمانی خانه پدر داماد سی روز پس از عروسی.
- پاش خستین : م. عقب انداختن، به تأخیر انداختن.
- پاش خوانه : امف. پس مانده، مانده غذا پس از خورده شدن.
- پاشداها : نك. پاش خوانه.
- پاشدا هافیتن : م. پس انداختن، عقب انداختن، به تأخیر انداختن.
- پاشقل : صرفه جویی.
- پاشكۆ : نك. پاش بهن.
- پاشكۆ بهن : امر. خرجین بند، طناب یا نخعی که با آن خرجین به اسب بسته می شود.
- پاش كهوت : امر. پس انداز.
- پاش كهوتوو : ص مف. عقب مانده.
- پاش كهوتن : م. عقب افتادن، عقب ماندن.
- پاشگر : پسوند.
- پاش گهز : ص. پشیمان، نادم.
- پاشل : ا، (ز). بقل، جیب بقل.
- پاشله : نك. پاش بهن.
- پاش ماشه : ۱. قسمت خارج کننده پوكه از تفنگ پس از تیراندازی.
- پاش ماوه : ص مف. بازمانده، مانده، باقیمانده، پس مانده، نیم خورده.
- پاش هله : امص. بد گویی، غیبت، پشت سرگویی.

- پاش مهنه : نك . پاش ماوه .
پاشوراو : نك . پاشاراو .
پاشویه : ا . پاشویه ، شستن یا با آب نیم گرم برای رفع تب .
پاشویه : ا . پاشویه حوض ، آب گردان حوض .
پاشه : امف . مانده ، باقیمانده .
پاشه بهره : ص . مر . آخرین بجه خانواده ، آخرین میوه بوستان .
پاشه خورج : نك . پاش بهرن .
پاشه كهفت : پس انداز ، پس افت ، ذخیره .
پاشهَل : ا . دامن قبا و پیراهن دراز .
پاشه وهن : نك . پاش بهن .
پاشی : ق ، (ز) . پس از ، علاوه بر .
پاشیاگ : امف . پاشیده ، درهم ریخته ، پراکنده .
پاشیف : نك . پاشیو .
پاشیل : ح . مص . لگدمال .
پاشین : ص ، ص . نسب . آخرین .
پاشیو : نك . داریو .
پافشاری : ح . مص . پافشاری ، اصرار ، ابرام .
پاقاویتَر : اسب سگدست یا انسانی كه پاشنه يك پایش به پای دیگر می خورد .
پاقتر : ص ، ا . مرتع ممنوع ، مرتع حفاظت شده ، پاك و پاكیزه .
پاقله : ا . باقلا .
پاقلیر : ا . گردوی تازه خارج شده از پوست سبز .
پاقولاغ : سم حیوانات دو سم ، دو سمی ها .
پاك : ص . پاك ، تمیز ، خالص ، پاكیزه ، صاف ، ناب ، عیف .
پاكار : ص ، ا . پاكار ، دشتیان ، نوكر ، خدمتكار ، نوكر ، خادم ، پادو .
پاكایی : ق ، ا . محل پاك .
پاك بوونهوه : م . پاك شدن ، تمیز شدن ، خالص شدن ، تیرنه شدن .
پاكناو : نك . پاك .
پاكردن : م . پوشیدن پای افزار ، پا كردن .
پاكردن : م . کوتاه آمدن تیر به نشانه .
پاك داهمن : ص . مر . پاك دامن ، عیف ، پرهیزگار .
پاكز : نك . پاقتر .
پاكز دان : م . پاك كردن مرتع از علف با چیدن یا چرا ، پاك كردن پاچه و كله با سوزاندن موها .
پاكز : نك . پاقتر .
پاك كردن : م . پاك كردن ، تمیز كردن .
پاكل : ص . آتش افروز ، محرك ، فتنه ، دو بهم زن .
پاكله : نك . پاكل .
پاك نهها : ص . مر . پاك نهاد .
پاكو : مجموعه گیاه درویده و خرمن شده .
پاكوت : نك . پاشیل .
پاكودان : م . درویدن با دست .
پاكوره : ا . نوزاد ملخ .



پاقله

- پاکت : ا. پاکت.
پاکه می : ح مصد. کوتاهی، ناتوانی، خستگی، ماندگی، قصور.
پاکه نه : امر. کفش کن جایی برای گذاشتن کفش، بریده ای در دیوار.
پاکه و بوون : م. پاک شدن، تیره شدن.
پاکه و تهی : امفه، (ه). خسته، افتاده، وامانده، بریده از خستگی..
پاکه و کردن : نک. پاک کردن.
پاکی : ح مصد. پاکی، تمیزی، خلوص، پاکدامنی، طهارت.
پاکیزه : ص. پاکیزه، پاک، نظیف، طیب، طاهر، ناب، عفیف.
پاکیشان : م. پاکشیدن روی زمین.
پاکیشان : م. پاکشیدن از کاری، کنار رفتن، خود را کنار کشیدن.
پاگ : ا، (ز). طویله، اصطبل.
پاگا : ا. محل گذاشتن پا، گذار، آستانه.
پاگرتن : م. پا گرفتن، توانایی بجه در راه رفتن، راه افتادن کار.
پاگوشا : ا. پاگشا، مهمانی خانواده عروس و داماد پس از عروسی.
پاگه : نک. پاگا.
پاگه : نک. پاگ.
پاگیر : امفه. گرفتار، پای بند، مقید.
پال : ا، (ز). تپه، تپه کوچک.
پال : ا. پهلوی، طرف.
پالا : ا، (ه). کفش، چارق، پاپوش، پای افزار.
پالآخ : ا. گوشه گاو میش.
پالآخ : ا. خس و خاشاک.
پالآدرانه : امر. پایمزد، حق القدم.
پالاس : ا، (ز). پلاس، جل.
پالآفتن : نک. پالآوتن.
پالآمز : امر. پایمزد.
پالآن : ا. پالان.
پالآنچه : امصه. سنگ کوچکی که بین دو سنگ جهت نگهداری و استحکام گذاشته می شود.
پالآوتن : م. صاف کردن، پالفتن.
پالآوراز : ص فا، (ه). کفشدوز.
پالآی : ا، (ه). نعلین.
پالآتاو : ا. پالتو.
پالآخستن : دراز کردن، خوابانیدن روی زمین.
پالآدان : م. تکیه زدن، تکیه دادن.
پالآی دامین : امر. قسمت پایین دامن.
پالآدانهوه : نک. پالآ دادن.
پالآداینه : نک. پالآ دامین.
پالآدوو : ا. پاردم، پالدم.
پالآدیم : ا. دامن.
پالآشت : ا، (ه). متکا، بالشت، تکیه گاه.
پالآشته : ا. پشی.
پالآفته : امفه. پالوده، صاف شده، تصفیه، پالایش شده.
پالآ کهفتن : م. خوابیدن، دراز شدن، دراز کشیدن، به پهلوی شدن.
پالآ کهوتن : نک. پالآ کهفتن.
پالآنگ : ا، (ه). پلنگ.



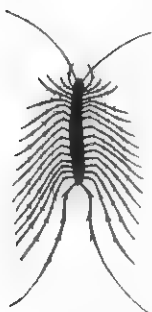
پالآ

- پالو : ا. پهلو، کنار، دنده.
پالو بهز : ص. فاه (ز)، مددکار.
پالووبن : ص. فاه. پشتیان، مددکار.
پالوودان : م. تکیه دادن، تکیه زدن.
پالووده : ا. پالوده، فالوده.
پالّه : ص. ا. کارگر، روزمزد، عمله، فله.
پالّه : ا. ص. شهر بزرگ.
پالّه : ا. ص. شغل، (ه)، دروگر.
پالّه کی : ا. پالکی.
پالّه نگ : ا. مہاری.
پالّه وان : ص. نسب. پهلوان، یل، نیرومند.
پالّه وان بازی : امر. کشتی.
پالّه وان کچل : امر. خیمه شب بازی.
پالّه وانه : ا. شمعک، ستون.
پالّه وانی : ح. مصد. پهلوانی.
پالّه ودان : م. تکیه دادن، پشت زدن.
پالّه وی : سلسله ای از شاهان ایران، پهلوی.
پالّه وی : ا. نوعی کلاه لبه دار.
پالّه ههنگ : امر. زنجیر پای زندانیان.
پالّی : ا. (ه)، کشش.
پالّی دان : م. پا زدن.
پالّین : ا. کفگیر، صافی.
پالّیوکه : صافی.
پاهالّ : امض. پامال، پایمال.
پاهالّ کردن : م. پامال کردن. پایمال کردن، لگد مال کردن.
پاهالّه : امر. مالہ کشاورزی.
پاهز : امر. پامزد، پامرد.
- پامووره : امر. پا آورنجن، خلخال.
پامهده : امر. ییل.
پامیزه : ا. مدفوع حشرات.
پان : ص. پهن، عریض، پهناور، گشاد، صاف، گسترده.
پانا : ا. پهناء، عرض، وسعت.
پانایی : ح. مصد. ا. پهنایی، عرض.
پان بوونهوه : م. پهن شدن، پخش و پلا شدن.
پان پانوکہ کردن : م. طبق زدن زنان.
پانتاو : ا. تختی بالای کوه.
پانتوّل : ا. شلوار.
پانجای : ا. سبزی.
پانجه قولی دان : م. پا پشت پا گرفتن.
پاندان : ا. قلم خودنویس.
پانسه د : پانصد.
پانگزه : پانزده.
پانکه لّه : ص. مصد. پهن به نسبت کم.
پان و پور : ص. پهن و بی قواره.
پانه : ا. پهنه، ساخت، عرصه، میدان.
پانه کله : نک. پان کله.
پانه و بوون : پهن شدن، پخش و پلا شدن.
پانه و کردن : م. پهن کردن، پخش و پلا کردن، گستردن، انداختن چیزی مانند سفره.
پانی : ح. مصد. پهنی، عرض، پهناء، گشادی.
پانی : ا. (ه)، پاشنه.
پانی بهرز : ص. مر. کفش پاشنه بلند

| | |
|----------------------------------------|------------------------------------------|
| زنانه. | پایز : ا. پاییز. |
| پاییزه : ا. گوساله داخل دو سال. | پاییزه : ص. نسب. پاییزه، پاییزی. |
| پاوان : ا. مرتع، محل چرای چشم. | پاییزه برا : امر، ص. مر. دوستی گه گاه، |
| پاوانه : ا. پا آورجن بجه. | دوستی که دیر به دیر دیده شود. |
| پاوروا : ص. (ه). پایی، پا برهنه. | پاییزه ریتز : ص. مر. میوه‌ای که سرمای |
| پاوسه‌ی : (ه)، نک. پا خستن. | صبحگاه پاییز آنرا ریخته باشد. |
| پاوشا : ا. شاه، پادشاه. | پایزی : تعبیر خواب. |
| پاوشک : ص. مر. بد قدم. | پای کردن : تقسیم کردن، توزیع کردن. |
| پا و پل : دست و پا. | پایناز : ا. مدح، پیشکش، استقبال از |
| پاوه : ص. ا. مرتع ممنوع، مرتع | مهمان. |
| حفاظت شده. شهری در کردستان. | پایه : ا. پایه، درجه، رتبه، بنیاد. |
| پاوه به‌خت : ص. مر. پا به بخت، | پایه به‌رز : ا. ا. بلند پایه، صاحب مقام. |
| دختری که زمان شوهر کردنش رسیده | پایه‌دار : ا. ا. پایدار، برقرار، استوار. |
| است. | پایه‌ناز : امر. پائنداز، پای انداز، |
| پاوه پا کردن : م. پاپا کردن، درنگ | جاکش. |
| کردن، مردد بودن. | پایه‌نه : ا. ا. پائنده، دایمی، جاوید. |
| پاوه جینگه : ص. پابر جا، ثابت، استوار. | پاییز : ا. پاییز، خزان، برگ ریزان. |
| پاوه‌ره : ا. (ه). کفش، پای‌افزار، | پایین : ص. قد، پایین، پایین، زیر. |
| چارق، پاپوش. | پت : ا. (ز). نقطه. |
| پاوه مانگ : ص. مر. پا بماء. | پتات : ص. (ز). زیادگوی پر رو و |
| پاوه‌ن : امر. پابند. | تهی مغز. |
| پاوه‌ند : نک. پاوه‌ن. | پتر : ص. تفض. بیشتر، افزون‌تر، زیادتر. |
| پاوه‌ند : نک. پاوه. | پترۆ : ا. کبره، خشکی روی زخم. |
| پاوه یوه : ا. ینگه، زنی که با عروس به | پترۆخه : ریشه زخم. |
| خانه داماد می رود. | پترۆکه : نک. پترۆ. |
| پا هه‌ل خلیسکیان : م. لیز خوردن پا. | پته : ا. تلنگر. |
| پا هه‌ل گرتن : م. قدم برداشتن، تند | پتهو : ص. بتو، میان پر. |
| راه رفتن. | پچ : ق. (ز). کم، کمی. |
| پایان : ا. پایان، آخر، فرجام. | پچانن : م. درگوشی گفتن، نجوی |
| پایته‌خت : ا. پایتخت. | کردن، به نجوی گفتن، آهسته گفتن. |



پراسوو



پریه



پرتقال

پراسوو : ا. دنده.

پرای : م، (ه). بریدن، بال گرفتن

پرنده، پر زدن، جهیدن.

پرایرهوار : م، (ه). پایین پریدن.

پر بار : ص. پر بار، پر ثمر، نتیجه بخش.

پربوون : م. پر شدن.

پربیزر : افا. وراج.

پر پشت : ص. پر پشت.

پریوسه : ا، (ز). کبره، پوسته روی

زخم.

پریوسه کرن : م. پوساندن.

پریوآله : ا. اوماج، رشته‌ای که با دست

بریده می شود، آش اوماج.

پریه : ا، (با). هزارپا.

پریه ی : ص. پر پر.

پرتاف : ا، امف. تند، عجله، تندی،

تعبیل.

پرتاف کردن : م. عجله کردن، سرعت

داشتن.

پرتال : ا، (ز). قماش، پارچه.

پرتاو : نک. پرتاف.

پرتکه : ا. ذره، ریزه، خرده.

پرتووکافی : م. پوساندن.

پرتوکیاگ : امف. پوسیده، فرسوده.

پرتوکیان : م. پوسیدن.

پرتقال : ا. پرتقال.

پرچ : ا. گیس، زلف، موی بلند مردان.

پرچانی : م. بریدن، قطع کردن مو.

پرچن : ص نسب. ژولیده مو، موی دراز

و ژولیده.

پرچان : م، بُریدن، قطع کردن، قطع

کردن کلام، گسیختن.

پرچاندن : نک. پرچان.

پرچان : نک. پرچان.

پرچراو : امف. گسیخته، قطع، ناتمام،

بریده، پاره.

پرچرپر : قطعه قطعه، بریده بریده.

پرچریا : نک. پرچراو.

پرچریاگ : نک. پرچراو.

پرچریان : م. گسیختن، پاره شدن، قطع

شدن، ناتمام ماندن.

پرچرین : نک. پرچریان.

پچکۆله : ص. کوجولو.

پچکله : نک. پچکۆله.

پچووک : ص. کوجک.

پچه : ا. نجوی، درگوشی.

پچه پچ : نک. پچه.

پچین : م، (ز). اردنگی زدن.

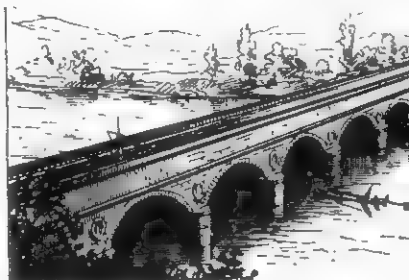
پخ پخ : کلمه‌ای برای ترسانیدن.

پخ کردن : م. سر بریدن، گرد بر

کردن، ذبح.

پر : ص. پر، لبریزه زیاد، مملو.

پر : ا، (ز). پل.



پرخن : ص نسب. کسی که در خواب سر و صدا می کند.
پرخه : ا. اص. خُر و پُف، خرناس.
پرد : ا. پل.
پردژ : نک. پُردهژ.
پردوخیان : م. کز دادن.
پردوو : ا. نی که روی بام اندازند و بر آن گل مالند.
پر پروو : ص. پُر رو، بی ادب، جسور.
پرزانگ : ا. مثانه، آبدان، کیسه ادرار بدن پستانداران.
پرژک : ا. (ز). جوش صورت.
پرژور : ص. پر زور، نیرومند، قوی، شدید.
پرژولّه : ا. ریزه، ذره، خرده.
پرژه : نک. پرژولّه.
پرژه : ا. قفس.
پرژ : ا. امف. پراکنده، متفرق، بهم ریخته، بخش.
پرژان : م. پراکندن، متفرق کردن، بهم ریختن.
پرژاندن : نک. پرژان.
پرژ و بلاو : ا. امف. درهم ریخته، به شدت پراکنده.
پرژ و پوَل : نک. پرژ و بلاو.
پرژه : ا. شک آب. پشنگ آب.
پرژپاگ : نک. پرژ.
پرسا : ص. فا. پرسا، جويا، جستجوگر، پی گیر.
پرسان : نک. پرسای.

پرسای : م. (ه). پرسیدن، سؤال کردن، جويا شدن.
پرسشی : ا. امف. پرسش، سؤال، استفسار، استخبار.
پرس کردن : نک. پرسای.
پرسوژ : ص. مر. پُرسوز.
پرس وړا : نک. پرسشی.
پرسه : ا. ماتم، عزا.
پرسه دار : ص. فا. ماتم زده، عزادار.
پرسیاری کردن : نک. پرسین.
پرسین : م. پرسیدن، سؤال کردن، جويا شدن، استفسار کردن.
پرش : نک. پرژ.
پرشافن : ترشح کردن.
پرشافن : م. سوسو زدن ستاره ها.
پرشنگ : ا. شمع نور ماه و خورشید، سوسوی ستارگان، جرقه آتش.
پرشه : ا. ترشح.
پرشه : ا. شمع ماه و خورشید.
پرشه کردن : م. ترشح کردن، سوسو زدن.
پر کردن : م. پُر کردن، انباشتن.
پرکیشی کردن : م. فرصت کردن، امکان پیدا کردن، جرئت داشتن.
پرگ : ا. لارو، نوزاد حشرات.
پرمانن : م. فر زدن، تنفس عطسه مانند حیوانات که برای پاک کردن بینی انجام می دهند.
پرماهیه : ص. مر. پُرمایه، پر مغز، پر رنگ، پر معنی، مالدار، ثروتمند،

- برومند. پرووسقياک : امف. بريده «شير».
- پرهه : اص. گريه به حق حق، گريه با پرووسقيان : م. بريدن شير.
- صدای بلند. پرووسکه : ا. جرقه، اخگر.
- پرهه : اص. تنفس عطسه مانند حيوانات پرووکه : ص. آرام، نرم، آهسته «فقط برای پاك کردن يني».
- پرميشك : ص. مر. عاقل، معقول، متفكر، دانا. پرووکه پرووکه پرووکه کردن : م. آرام آرام برف آمدن، نم نم باران آمدن.
- پرفق : ا. دليل، برگه، مدرک. پرووکیاک : امف. پوسيده، بريده از خستگی، ناتوان شده از فعالیت زياد.
- پروقت : ص. شغل، (ز). کاسه گر، کوزه گر، سفال ساز.
- پروکه : ا. هواپيما، طياره. پرووکیان : م. از پا در آمدن، ناتوان شدن، بريدن از خستگی.
- پرووسکه : ا. جرقه، اخگر. پرووونای : (ه)، نک. پرووانن.
- پرووانن : م. مالاندن، مالیدن، مالش پريسک : نک. پرووسکه.
- دادن به منظور پاك کردن چیزی از چیز پرويسکه : ا. بقچه کوچک.
- ديگر مانند پاك کردن گل خشك شده پريش : ا. ريزه، ريزه، خرده، «برای از لباس يا پاك کردن چشم از آلودگی ريزه های کوچکی از اشيائي مانند داخل آن».
- پي و پا : ا. پا، پرو پا. شيشه شکسته گفته می شود.
- پي و پاتال : ص. مر. پوچ، بی معنی، پريش پريش : ا. ق. ريز ريز، ذره ذره.
- بی فايده، کهنه و از کار افتاده. پريکه : اص. صدای خنده.
- پي و پوشته : ص. مر. خوش پوش، لباس مرتب پوشيده.
- پي و پوچ : ص. مر. پوچ، بی معنی، پريك و هوپ : اص. صدای بازی و خنده، خنده شادمانی.
- حرف بی ارزش. پز : ا. آلت تناسلی زن، کسی.
- پي و پدشيو : ص. بسيار پريشان احوال. پزان : نک. پرزانگ.
- پي و پيت : ا. وسائل خانه، اثاث. پز دان : نک. پرزانگ.
- پرووزانن : م. کز دادن، به آتش پزگ : ا. نيفه، ليفه، محل گذراندن بند سوزاندن سطح چیزی را.
- پرووزکانندن : م. بريدن، قطع کردن، شلوار. پزور : ا. (ز). اندرونه، دل و روده، امعاء واحشاء.
- گسيختن. پزيسك : ا. جرقه آتش.

پزیشکه : ا. خار گوسفند.

پس : ص. الکن، دارای لکت زبان.

پژ : ا. قسمتهای نازک و مژه مانند گل

پسان : نک. پچران.

گندم و غلات و ذرت.

پساندن : نک. پچران.

پژال : ا. سرشاخه، سرشاخه خشک

پسپان : ا. (ز). وصله، پینه، قطعه

افتاده روی زمین.

پارچه‌ای که برای وصله به کار

می رود.

پژان : م. پراکندن، افشاندن، ریخت و

پسپاندن : م. نجوی کردن، آهسته و

پاش کردن، متفرق کردن، پخش

کردن، بهم ریختن.

درگوشی صحبت کردن.

پژان : م. بکارت از دختری برداشتن.

پسپستلی : ا. (ه). رطیل، عنکبوت.

پژاندن : نک. پژان.

پسپسک : ا. (ز). گربه، بچه گربه.

پژانن : نک. پژان.

پسپژر : ص. عاقل، آگاه، وارد به کار،

پژکوژ : ا. غنچه.

باتجربه.

پژگال : ا. کار، فرمان، شغل،

پستان : ا. پستان.

مشغولیت، سرگرمی.

پسترك : ا. (ز). نردبان.

پژگنای : (ه)، نک. پژان.

پستوو : ا. (با). یخه، یقه، گریبان.

پژگیا : اف. پراکنده، پخش، گسترده،

پسته : ا. سته.

متفرق، بهم ریخته، پراکنده.

پسته پست : نک. پچه.

پژک : اصرار، ابرام.

پستهق : ص. (ز). کشمش یا مویز

پژلاندن : م. اصرار کردن.

خراب شده.

پژمه : ا. عطسه.

پسک : ا. (با). گربه.

پژمین : م. عطسه کردن.

پسک : ا. زلف.

پژنچه : ا. فرجه.

پسک : ص. الکن.

پژ و پژو : ا. شاخ و برگ ریخته.

پسکه : نرم و پنهان چون شکارچیان

پژوو : ا. (با). بال.

رفتن.

پژوین : ا. شال، شب بند.

پسکه پسک : نک. پسکه.

پژه : ا. ترشح، فطراتی که ترشح

پس‌هام : ا. (با). پسرعمو.

می شوند.

پژیاگ : نک. پژگیا.

پسوپسو : نک. پسکه.

پسه : ا. پسته.

پژی : (با)، نک. پژوو.

پسه : نک. پژگ.

پسیار کردن : (ز)، نک. پرسین.

پس : ا. پسر.

پشت : ا. پشت، عقب، پس، نشیمن.
پشت : ا. پشت، پناه، پشتیبان.
پشت : ا. تبار، نژاد، نسب، دودمان.
پشت نه ستور : ص مر. خاطر جمع.
پشت بین : نک. پشت بهن.
پشت بهن : ا. پشت بند، شال کمر.
پشت دان : م. پشت دادن، تکیه دادن، تکیه کردن.
پشت سووری : ح مصد. پشت گرمی، اعتماد، اطمینان، استظهار.
پشت سهریهک : ق مر. پیایی، پی در پی، متوالی، پشت سرهم، پشت ریز.
پشتکار : امر. پشتکار، استقامت، پافشاری.
پشت کوور : ص مر. پشت کوزه، پشت بر جسته.
پشت گوئی خستن : م. پشت گوش انداختن، به فراموشی سپردن.
پشت گهرمی : نک. پشت سووری.
پشتگین : آخرین، عقب ترین.
پشت مازه : پشت مازه.
پشت ماسی : ص مر. گرده مامی، خر پشت.
پشت میر : ص مر. پشتیبان، مددکار، کمک.
پشتوانه : ا. پشتوانه، اعتبار.
پشتووری : نک. پشت سووری.
پشت و پهنا : ص مر. پشت و پناه، حامی، کمک، مددکار.
پشت وین : ا. چیزی که به کمر بسته شود، شال کمر، کمر بند.
پشته : ا. پشته، برآمدگی علف، خرمن علف.
پشته پا : امر. پشت پا.
پشته پادان : م. پشت پازدن، روگرداندن، از خیر چیزی گذاشتن.
پشته سهروتن : م. غیبت کردن، پشت سر کسی حرف زدن، بدگویی کردن.
پشته فان : ص، (ز). پشتیبان، پشت و پناه، حامی.
پشته قهفا و تهی : م، (ه). خوابیدن به پشت.
پشتهک : امصد. پشتک، ملق، وارو.
پشتهک : ا. پشتک، بیماری استخوان بالای سم اسب.
پشت مل : ا. گرم، پشت گردن، قفا.
پشتهو : ا. طباچه، اسلحه کمری.
پشتهوان : نک. پشت بهن.
پشتهو روو : ق مر. پشت رو، وارونه، واز گونه.
پشتهو روو کردن : م. پشت و رو کردن جامه، وارونه کردن.
پشتهو کهفتن : م. به پشت افتادن.
پشتهو کهفتن : م. انکار کردن، رد کردن.
پشته ملی : نک. پشت مل.
پشتی : ا. پشتی، متکا، بالش.
پشتی : ح مصد. پشتیبانی، حمایت، مددکاری.
پشتی : ا، (ز). گرد کرده چیزی که بر پشت حمل شود.



پشتهو

پشتیر : ۱. طویله، اصطبل.

شورش، ازدحام.

پشتین : ۱. پشت بند، شال کمر، کمر بند.

پف : ۱. پف، فوت.

پشتیوان : ص. مر. پشتیان، طرفدار، حامی.

پفالو : ص. مف. پف آلود، باد کرده، آماس آورده.

پشتیوانی : ح. مص. پشتیانی، حمایت، مددکاری.

پف کردن : م. پف کردن، فوت کردن، ورم کردن، باد کردن.

پشقل : ۱. پشکل.

پف کریاگ : ص. مف. پف کرده، پفیده، ورم کرده، آماسیده، اسفنجی، متخلخل.

پشک : ۱. پشک، قرعه، قطعه.

پفلدان : ۱. مثانه.

پشک خستن : م. پشک انداختن، قرعه کشیدن.

پفل : نک. پف کریاگ.

پشکفین : م. شکافتن بغیه.

پف نم : امر. پف نم.

پشکل : ۱. پشکل.

پفیوز : ص. پفیوز، قرمساق، بی رگ، بی غیرت.

پشکین : م. بررسی کردن جیب و بغل.

پل : ۱. قطعه گوشت کباب، جنجه، چنجه.

پشکو : ۱. آتش دانه، دانه آتش.

پل : ۱. نر.

پشکول : ۱. (ز)، پشکل.

پشکوئل : ۱. کلون، قید چوبی که پشت در اندازند.

پل : ۱. بجه، دست.

پشکول : ۱. پشکل.

پل : ۱. بسکن.

پشو : ۱. نفس.

پلار : ۱. مص. سرزنش.

پشکن : ۱. بازرس.

پلار کردن : م. سرزنی کردن.

پشک هاقیز : ۱. افا، مقسم، تقسیم کننده، موزع.

پلاس : ۱. پلاس، گلیم، جاجیم.

پشکین : ۱. بازرس.

پلاش : ۱. خار و خشم، سرشاخه خشک.

پشی : ۱. گربه.

پلاتن : م. آغشته کردن، آلودن، غلطاندن.

پشه : ۱. زه، زه کمان.

پلاو : ۱. لَو.

پشیان : م. پاشیده شدن، ترشح کردن آب.

پلاوپالو : امر. چلو صاف کن.

پلاوپیتو : ص. مر. پُر، خیلی پُر، مملو، پر کوبیده.

پشيله : ۱. گربه، بجه گربه.

پلپ : ۱. هسته، نطفه، ریشه.

پشيوه : ۱. آشوب، فتنه، فساد، تباهی، هياهو، غوغا، هرج و مرج، انقلاب.

پلپ بهستن : م. نطفه بستن، هسته پیدا



پشه

کردن، ایجاد شدن.

رنگین کمان.

پل پسیکیان : م. دستاچه شدن.

پل و لوت کهو : ص. فا. بدعق،

پلیل : ص. مر. قطعه قطعه، انجیده.

اخمو، غرغرو.

پلیل کردن : م. قیمه کردن، انجیدن.

پله : ا. فرصت، پا، وقت مناسب.

پلتزك : ا. تلنگر.

پله : ا. پله، مقام.

پل تهفانن : م. بشکن زدن.

پله به ثاوا دان : م. کار را خراب

پلتیک : ص. پوشیده.

کردن، موضوعی را بروز دادن.

پلیج : نک. بهن.

پله پرتکتی : شتابزدگی.

پل دان : م. زدن بمضی از اعضاء مانند

پله ترازیان : م. دو دل شدن، پشیمان

چشم.

شدن، از حرف خود پایین آمدن، وا

پلك : ا. پلك.

دادن.

پلك : ا. عمه، خاله.

پله حهش : ص. گنده و بی شعور، ابله،

احمق.

پلكان : م. غلتیدن.

پله دان : م. پا دادن، فرصت پیدا شدن،

پلكانن : م. غلتاندن.

امکان پیدا شدن.

پل لبدان : نک. پل تهفانن.

پله زیقان : ا. شادمانی، خوشی.

پلنگ : ا. پلنگ.

پله کان : ا. پله، پلکان.

پل وپا : ح. مص. توانایی، جریزه،

پله مهته : ا. مهته دستی.

زرنگی.

پله نیان : م. تحريك کردن، فریب دادن،

پل وپوش : ا. خار و خسك، سرشاخه

وادار کردن کسی به کاری.

خسك.

پلیان : م. آلودن، آغشته کردن.

پلووچ : ص. کج و کوله.

پلیزرک : ا. پرستو.

پلووخ : ص. کتیف، آلوده.

پلیس : ا. پلیس، پاسبان، شهربانی.

پلوور : ا. ناودان.

پلیشانده نهو : م. نه کردن.

پلوور : ا. فلوت، بی لك.

پلیشاو : ص. له شده.

پلووسك : ا. ناودان.

پلیکان : ا. پله، پلکان.

پلوور ژهن : ا. فا. فی زن.

پن : ا. (ز). نقطه.

پلووره : ا. چهار ضلعی چوبی یا کادری

پن : ا. اردنگ.

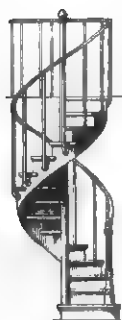
که زنبور شان عمل را در آن نگاه

پنجار : ا. (ز). سبزی، سبزی سرخ

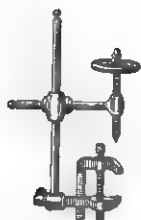
می دارد.

سده.

پلووره وارانه : ا. (ه). قوس فزح،



پله کان



پله مهته



پنج و مور : لاف و گزاف.

پند : ا، (ز). کون، ماتحت، مقعد.

پند : ا. کنه.

پنداشت : امه. پنداشت، گمان، خیال.

پندو : ص، ا. تُرد، حالت قسمی از بدن

که در آب مانده باشد.

پندورؤ : ا. مقعد.

پنر : نک. پندر.

پنزه : ا. عطسه.

پنکاف : ا، (ز). گلاب.

پنگر : نک. پندر.

پنگر : نک. بشکؤ.

پنگر کیش : امر. انبر، مقاش، آتش

گیر.

پنؤ : ا. لکه.

پنه : ا. میزی که نان قبل از گذاشتن در

تور روی آن پهن می شود.

پنه ناهای : م، (ه). اقرار کردن.

پنهان : ص، ق. پنهان، گم، ناپیدا،

نادیار، مستور، مخموم.

پنه شیهی : م، (ه). طول کشیدن.

پنه یاوا : ص مر. نوکیسه، تازه به

دوران رسیده.

پنیؤز : (با). «رفتن» به جایی برای

چند لحظه.

پؤ : ا. بود.

پؤ : ا. سرشاخه.

پؤپ : ا. زلف، مو.

پؤپ : ا. کلاهک مرغ، تاج خروس،

زلف.



پنگر کیش

پؤپنه : ص. مرغ کاکل دار.

پؤپه : ا. قله کوه، بلندترین نقطه درخت.

پؤپه : ا. تاج خروس، کلاهک مرغ.

پوپه ره شه : ا. بیماری مرغ و خروس

که کلاهک آن سیاه می شود،

نیوکاسل.

پوپه ژمین : ا. پارچه سبکی که تابستانها

با آن می خوابند.

پؤپه شمین : نک. پؤپه ژمین.

پؤت : ص. کنف، کنفت، چین و جروک

برداشت.

پؤتلاک : ا. روسری، لچک، دستمال

سر.

پؤخ : ا. جوانه درخت پیش از ظاهر

شدن برگ.

پوخت : امه. پخت، پز، طبخ.

پوخت و پهز : امر. پخت و پز،

طباخی، طبخ.

پوخته : امه. پخته، رسیده، با تجربه.

پوخته نی : ص. پختنی.

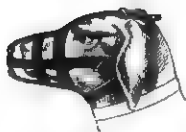
پؤخل : ص. کثافت، پلیدی.

پؤخین : ا. قاووت.

- پۆز : ص. پهن، عريض.
پۆز : ا. دراج.
پۆراو : امف. منظم، مرتب، بجاء، جاي
گرفته، گنجانده شده.
پۆرت : ا. مو، زلف.
پۆرتك : ا. كلاه و سربند زنانه.
پۆرنكه : امف. قسمت كوچكى از موى
سر.
پۆرخز : ص. مر. مرد بزرگ اندام نفهم.
پۆرگ : ا. برگ گل.
پۆرياگ : نك. پؤراو.
پۆريان : م. گنجيدن، جاي گرفتن،
جايجا شدن.
پۆرين : نك. پؤريان.
پۆز : پز، حالت شخص.
پۆز : ا. (ز). يينى.
پۆزنكان : م. ريختن برگ از درخت،
وارفتن اشياء.
پۆزخه : امر. پوزخند، لبخند،
زهرخند.
پۆزه : ا. پوزه، پوز.
پۆزه بهن : امر. پوزه بند.
پۆس : ا. پوست، چلد، پوسته، روبه.
پۆس : ص. ا. پير، كهنسال، سالخورده.
پۆس : ا. قراول، كشيک.
پۆسانن : م. پوساندن.
پۆست : ا. پوست، چلد.
پۆس كۆلۆفت : ص. مر. پوست كلفت،
سخت جان.
پۆس كهفن : م. پوست كندن.
- پۆس كهنه : ص. مف. پوست كنده، رلك و
راست.
پۆس گرته وه : نك. پوست كندن.
پۆس وراز : ص. فا. پوستين دوز.
پۆسه : ا. پوست، پوسته.
پۆسه خانه : امر. پستخانه، چاپارخانه.
پۆس كهندن : م. پوست كندن.
پۆس كهنه : ص. مف. رلك، راست، پوست
كنده.
پۆسيان : م. پوسيدن.
پۆسين : ا. پوستين.
پۆسين : ا. پوسيدن.
پۆسين دۆز : نك. پۆس و راز.
پۆش : ا. يز سياه گوش و سفيد.
پۆشاك : ا. پوشاك، لباس، جامه،
پوشيدنى.
پۆشان : م. پوشاندن، پوشيدن، پنهان
داشتن.
پۆشانندن : نك. پۆشان.
پۆشانن : نك. پۆشان.
پۆشت : ا. پشت، عقب، پس، نشيمن.
پۆشته ئۆزى : ص. مر. پُشت.
پۆشته : ص. خوش لباس.
پۆشته كردن : م. پوشاندن لباس بتن
برهنه و فقير.
پۆشش : امف. پوشش، ملبوس،
روپوش، جامه، ساتر.
پۆشه : نك. پۆشاك.
پۆشى : ا. سرپوش سر زنان، روسرى.
پۆشين : پوشيدن، لباس بتن كردن.



پۆز



پۆزه بهن



پۆشى

| | |
|--------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------|
| پوڻه : ا، ص. گوساله نر غيراخته. | رساندن، از ميان بردن دارايي، ساقط کردن. |
| پوک : ا. پتک. | |
| پوکه : نک. پوک. | پووجهل : نک. پوچ. |
| پزل : نک. پشکو. | پووجه و بوون : م. پوچ شدن، هيچ شدن، ساقط شدن. |
| پزل : ا. جمعيت، گله، رمه، دسته. | پووجهانه وه : م. پوچ شدن، نابود شدن، هيچ شدن، ساقط شدن. |
| پولا : ا. پولاد، فولاد. | پووخک : ا، (ز). منگوله کلاه. |
| پولاخووه : ص فا. لقبی برای مردم دليرو آزاد. | پوور : ا. خاله، عمه. |
| پولانیا : م. تيز کردن وسائل کشاورزی مانند داس. | پووراز : امر. عمهزاده، خالهزاده. |
| پولآين : ص نسب. پولادين، فولادی. | پوورت : ا، (ز). مو، زلف، گیس. |
| پولگ : ا. کپک. |  |
| پولگ : ا، (ز). باقلا. | |
| پولوو : نک. پشکو. | |
| پوتزين : ا، (ز). چرت. | |
| پووار : ص، ا. درخت لغت از برگ. | |
| پوواز : ا. گوه، گوک، پواز. | |
| پووان : م. ريختن ميوه از درخت، ريختن برگ از درخت، ريخته. | پوورتق : ص. پشمالو، پُريشم. |
| پوواو : امف. ريخته، برگ ريخته. | پووره : ا. لارو حشرات، انبوه زنبور عسل. |
| پووت : ا. پوت، پوط، حلب. | پووز : ا. مچ پا. |
| پووت : نک. پوچ. | پووزهوانه : امر. مچ پيچ، مچ بند. |
| پووتک : ا. کوفت، سفليس، خوره. | پووش : ا. خس و خاشاک. |
| پووته گا : تهیگاه. | پووشال : ا. پوشال. |
| پووتهل : نک. پوچ. | پووشانه : مبلغی است که ارباب بابت چريدن حشم رعایا از خس و خاشاک روستا دريافت می کرد. |
| پووتين : ا. پوپين، پوتين. | پوش به قنگه : امر. سبجاقک. |
| پووج : ا، ص. پوچ، خالی، ميان تهی، مجوف، بيهوده، پوک. | پوش بهي : ماهی از سال. |
| پووجاننه وه : م. تمام کردن چيز با ارزش، چيزی را بشاد درست به اتمام | |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------------|
| پووش ديان : ا. خلال دندان. | پوونای : م، (ه). پوساندن. |
| پووش و پلاش : ا. اثاث خانه و منزل، | پوونك : نك. پوونگ. |
| خس و خاشاك. | پوونگه : ا. پونه، پودنه. |
| پووشه : ا. پوشه، دوسيه، پرونده. | پووه‌دای : م، (ه). نیش زدن، زدن |
| پووشه‌لان : ا. ق. جائيكه خس و خار | پوويا : ا. اف، (ه). پوسیده. |
| زياد باشد. | پوويان : م، (ه). پوسیدن. |
| پووشوو : نك. پووشی. | پووينه : نك. پوونگه. |
| پووشی : ا. پفه، پد، پود. | پویشی : ا، (با). پشه. |
| پووك : ص. پوك، تو خالی، میان تهی، | پویلاڼه : ا. هدیه‌ای برای زن فارغ شده |
| مجبوف. | یا دختر شوهر کرده. |
| پووك : لكه. | په‌پكه : ا. خرمن یا توده‌ای از هر چیز. |
| پووك : نك. پووكاوله. | په‌پكه : حلقه مانند، حلقه‌مار به دور خود. |
| پووكاڼه‌وه : نك. پوچاڼه‌وه. | په‌پكه‌بستن : م. حلقه بستن، حلقه زدن. |
| پووكاوله : باز كردن پنج انگشت رو به | په‌پكه‌دان : نك. په‌پكه‌به‌بستن. |
| شخص بمنوان عدم موافقت و حتی | په‌پكه‌مه‌لیچك : ا. پتريك. |
| فرت. | په‌پلی‌دای : نك. په‌پكه‌به‌بستن. |
| پووكه : ا. پووكه فشتگ. | په‌پوو : ا. همد، مرغ سلیمان، شانه |
| پووكه : ص. ا. برف كم آب. | به سر. |
| پووكه : ص. ا. گریه نرم، برف نرم. | په‌پووسلیماننه : نك. په‌پوو. |
| پووك : ا، (ز). باد تند. | په‌پووله : ا. پروانه، كپلك «كرم جگر |
| پوول : ا. پول، وجه. | گوسفند». |
| پوول : ا، (ز). گودی سرشانه. | په‌پووك : نك. په‌پوو. |
| پوول‌پهره‌س : ص. فا. پول پرست. | په‌پوول : (ه). حلقه‌مار به دور خود. |
| پوول‌په‌ش : امر. پول سیاه، پول خرد. | په‌پوول‌پتیکای : (ه) . |
| پووله‌كه : ا. پولك، قلس. | نك. په‌پكه‌به‌بستن. |
| پووله‌کی : ص. نسب. پولکی، مادی، پول | په‌پووكه‌ره : ا. مرغ حق. |
| پرست. | په‌په : ا. گرده بزبان بچه‌ها. |
| پووله‌كه‌ریتز : ص. سف. پولك دوزی | په‌په‌رووك : ا. پروانه. |
| شده. | په‌ت : ا، ص. طناب پاره، قطعه طناب. |
| پوولی : نك. پشكۆ. | په‌تا : ا. نزله، زكام همراه با سینه درد، |



په رپه روك

په خش : ص. پنځش، پراکنده.
په خشان : م. پنځش کردن، بخشیدن،
تقسیم کردن، پراکندن.
په خشه : ا. پشه.
په خشان کردن : نک. په خشان.
په خمه : ص. پنځمه، بی دست و پا، دست
و پا جلفتی، کودنه ساده لوح.
په : ا. پر.
په : گو سفند سفید صورت سیاه.
په : ا، (ز). بال.
په : ق. کنار، دور.
په راسو : ا. دنده.
په راگنه : امض. پراکنده، متفرق، بهم
ریخته.
په راگنه کردن : م. پراکندن، پنځش
کړدن، متفرق کردن، پراگنده کړدن.
په راننه وه : م. پرانندن، بیرواز
در آوردن.
په راننه وه : م. زنی را از شوهر جدا
کړدن و بعد خود در آوردن.
په راويز : ا. حاشیه، حاشیه هارچه و لباس.
به رپتین : م، (ز). هر کښدن مرغ و
پرندگان، پر کړدن، آبروت کړدن.
په رپه : ا. پرېر، بال بال، ورق ورق.
په رپه روك : ا، (ز). پروانه.
په رت : ص. پرت، بی معنی، دور از
ذهن، دور افتاده، منحرف.
په رتاو : ا. پرتاب.
په رت جوون : م. پرت شدن، افتادن از
بلندی، دور شدن از موضوع.

جریان آبی، پینی، سرما خوردگی.
په تاته : ا. سیب زمینی.
په تپه تی : م. مالجه معمولی و محلی.
په ترو : ا. پوست خشک روی زخم.
په تروك : نک. په ترو.
په توك : ص. طناب پاره.
په ت کردن : م. دار زدن.
په تله : ا. بلخور، گندم پخته.
په تو : ا. نفس.
په توژ : ص، (ز). کهنه، فرسوده،
فرتوت.
په توو : ا. پتو.
په ته : م، (ه). نان درست کردن.
په ته : ا. پاس، اجازه عبور.
په تهر : ا. بلا، مصیبت.
په تهری : ص. دیوانه، مجنون، خالص،
ناب، بی غش، مطلق.
په تیاره : ص. پتیاره، سلیقه.
په چه : ا. محل و جایگاه گوسفند.
په چه ته : ا. دستمال سفره.
په چین : م. غصه در دل انداختن.
په حتن : م، (ز). جوشاندن، پختن.
په حن : ص، (ز). پهن، عرض.
په حنی : ا، (با). پاشنه پا.
په خ : ص. پنځ.

په‌رت به‌ستن : نك . په‌رت بوون.

په‌رت دان : م. پرتاب كردن، انداختن.

په‌رت كردن : نك . په‌رت دان.

په‌رت‌گا : امر. پرتگاه.

په‌رتووك : ا. كتاب.

په‌رجان : ا. نك . په‌رجين.

په‌رجوو : ا. معجزه.

په‌رجيم : نك . په‌رجين.

په‌رج : ا. عذر، بهانه.

په‌رجانه‌وه : نك . په‌رج دانه‌وه.

په‌رج دانه‌وه : په‌رج كردن، برگراندن

سر ميخ.

په‌رج دايوه : (ه)، نك . په‌رج دانه‌وه.

په‌رج كردن : نك . په‌رج دانه‌وه.

په‌رجه‌فت : ا، (ز). آماس، ورم،

تورم، باد، خامباد.

په‌رجه‌فتن : م، (ز). متورم شدن، باد

كردن، آماس كردن، طبله كردن.

په‌رجه‌فتي : افا. متورم شدن، باد

كردن، آماسيده.

په‌رچين : ا. پرچين.

په‌رخاندن : م. له كردن، ماليدن به

زمين، سايدن.

په‌رخاندي : امف. له، لگدمال، سايده.

په‌رداخ : صيقل، جلا، پرداخت.

په‌رداخت : نك . په‌رداخ.

په‌رداخت كردن : نك . په‌رداخ كردن.

په‌رداخت كردن : په‌رداخت كردن،

تأديه كردن، پس دادن، دادن.

په‌رداخ كردن : م. صيقل كردن، جلا

دادن، برق انداختن.

په‌ردك : نك . پردوو.

په‌ردوو : نك . پردوو.

په‌رده : ا. پرده، حجاب، ورقه، پوشش،

لايه، يك صحنه نمايش.

په‌رده‌چيای : م، (ه). فرصت داشتن،

امكان داشتن، وقت پيدا كردن.

په‌رده‌ديان : م. پرده دريدن، كنايه از

گفتن چيزي كه نبايد گفت، برداشتن

بكاريت دختر.

په‌رده‌رهاوردن : پر در آوردن پرنده.

په‌رده‌هاوردن : مشتاق بودن، بسيار

علاقه‌مند بودن.

په‌رده‌ژ : ا. فرصت، فراغت، امكان،

فاصله زماني، دسترس.

په‌رده‌ژي : نك . په‌رده‌ژ.

په‌رده‌ژيان : م. فرصت داشتن، امكان

داشتن، وقت پيدا كردن.

په‌رده‌ك : ا. معما، مٔل.

په‌رده‌وژ : نك . په‌رده‌ژ.

په‌ردوژ : نك . په‌رده‌ژ.

په‌رسای : پرش.

په‌رستار : پرستار.

په‌رستني : پرستيدن.

په‌رسوو : ا، (ز). زكام.

په‌رسي : نك . په‌رسوو.

په‌رسيوش : ا. پر سياوش.

په‌رسيلك : ا. پرستو.

په‌رش : امص. پرش، خيز، جست،

جهش.



په‌رسيوش

په‌رشت : ۱. نوعی غله گندم مانند دانه
ریز و قرمز رنگتر با دو سر باریکتر
از گندم.

په‌رقه‌ری : نک. په‌روار.

په‌رک : ۱. ورق، برگ کاغذ.

په‌رکال : ج. مه. زیبایی.

په‌رکوت‌ل : ۱. گوسفند صورت و گردن
سیاه پوزه سفید.

په‌رکه‌م : ۱. بیساری صرع.

په‌رکه‌ندن : م. پر کردن.

په‌رکه‌نه : امف. پرگنده، آبروت،
اوروت.

په‌رگ : ۱. نخ پرگ.

په‌رگار : ۱. پرگار.

په‌رگین : ق. آخرین، آخرمین،
واپسین، فرجامین.

په‌ره‌یان : م. اطمینان کردن.

په‌ره‌یان : فرصت کردن.

په‌رۆ : ۱. پارچه کهنه، ژنده، کهنه پاره.

په‌روا : ۱. پروا، باک، بیم، هراس، ترس.

په‌روار : پروار، چاق، فربه.

په‌روار به‌ستن : م. پروار بستن.

په‌رواری : ص. نسب. پرواری، فربه.

پرواز : ۱. پرواز، طیران.

په‌روانه : ۱. پروانه.

په‌رۆ بئی نو‌یژی : ۱. کهنه حیض، کنایه

از کسی که برای انجام کار بهر کسی

روی می آورد.

په‌روپئی : نک. پل و پا.

په‌روه‌ردگار : ص. فا. پروردگار،

خداوند، رب.

په‌روه‌رده گردن : م. پروردن،

پروراندن، پرورش دادن، بار آوردن،

تربیت کردن.

په‌روه‌رش : امف. پرورش، تربیت.

په‌ره : ۱. ورق، برگ، صفحه.

په‌ره‌با : ۱. پریا، کیوتر پریا.

په‌ره‌سار : ص. فا. پرستار.

په‌ره‌ستش : امف. پرستش، عبادت.

په‌ره‌ستن : م. پرستیدن، پرستش کردن،

نیایش کردن.

په‌ره‌شش : نک. په‌ره‌ستش.

په‌ره‌سین : م. پرستیدن، نیایش کردن،

عبادت کردن، پرستش کردن.

په‌ره‌که : ۱. دنده، قطعه سینه.

په‌ره‌که‌ر : ۱. حلاج.

په‌ره‌نه : ۱. پرنده، طیر، مرغ.

په‌روه‌ره‌ئی : ق. سه روز قبل، پس

پریروز.

په‌ره‌ئیز : ۱. پرهیز، دوری، اجتناب،

احتراز.

په‌ری : ۱. پری، از ما بهتران.

په‌ریژ : جار، جای درو شده گندم و

جو.

په‌ریژ : محل اختفای شکارچی.

په‌ریژ : نک. په‌رده‌ژ.

په‌ریژیان : نک. په‌رده‌ژبان.

په‌ریسای : نک. په‌ره‌ستن.

په‌ریش : نک. په‌ریشان.

په‌ریشان : ص. فا. پریشان، آشفتنه،

- په س : ق. پس، بنا براین، بعد، عقب.
 په س : ص. پست، دنی، لښم.
 په سا : ا. مایه.
 په ساخور : نک. پاشاخور.
 په ساکردن : م. مایه انداختن، مایه گرفتن.
 په ساو : نک. پاشاو.
 په سپور : (ز)، ص. زن پر حرف.
 په سپهسه کوزه : ا. نوعی عنکبوت درخت جنگجو که فاقد زهر است.
 په سپهنده : (ز)، ص. گمنام، بی ارج و حرمت.
 په ست : نک. پهس.
 په ست : زمین پست، پایین.
 په سپتراره که : ق. سه سال پیش، پس پیرار.
 په سپتره شهو : ق. سه شب قبل.
 په سپتره که : ق. پس پریروز، سه روز پیش.
 په ستا په ستا : ق. آهسته آهسته، نرم نرم.
 په ستاندن : م. فشردن، پرس کردن، درهم کوبیدن چیزهای پر حجم.
 په ستوو : ا. پستو، صندوق خانه.
 په ستی : ح مص. ا. پستی، دناقت، پایینی.
 په س دوزی : ح مص. پس دوزی.
 په سه نه : ص مف. پس مانده، باقی مانده، بجا مانده، عقب مانده.
 په سن : امه، (ز). مدح، ستایش.
 په سندان : م، (ز). مدح کردن، ستایش
- ناراحت، زولیده، نامرتب.
 په ریشان بوون : م، پریشان شدن، آشفته شدن، نامرتب شدن.
 په رین : م. پریدن، جستن، جهیدن، پرواز کردن، رنگ رفتن، زدن چشم در اثر ضعف یا شادی.
 په رینه هوا : م. جستن، جست زدن.
 په ز : ا. گوسفند.
 په ز : (با)، ا. گله گوسفند و بز.
 په ز : ص فا. بز.
 په زانن : م. پختن، آماده کردن.
 په ز او : ا. دومین آب کشت.
 په زه کیفی : ا. فوج و میش کوهی.
 په ز تیرایی : ح مص. پذیرایی، مهمان نوازی، مهمانی.
 په زیره : ص. نان یات.
 په زاره : ا. غم، غصه، اندوه، آشفتگی، پریشانی، ملالت.
 په زک : ا، (ز). سرچوب و خاشاک که برای روشن کردن آتش بکار می رود.
 په زم : (ه)، ا. پشم.
 په زمروده : ا. مف. پژمرده، پلاسیده، غمگین.
 په زهینه : (ه)، ص. نسب. پشمینه، پشمین، ساخته از پشم، پشمی.
 په زیراندن : م. پذیرفتن، قبول کردن، شنیدن و قبول کردن.
 په زیتو : ص فا. پریشان، مغموم، آشفته، غمگین.
 په زیوان : ص. نادم، پشیمان.

کړدن

په سوفت : امف. پس افت، ذخیره،
پس انداز، اندوخته.

په سهك : ا. پستهك، نیم ته نمدی.

په سهن : ص مف. پسند، مورد پسند،
مطلوب.

په سه ناز : نك. په سوفت.

په سه ناز كړدن : م. اندوختن،

پس انداز كړدن، ذخیره كړدن،

پس اوفت كړدن.

په سهن كړدن : م. پسند كړدن.

په سیره : ا. غوره، قوره.

په سیف : (با)، ا. سرماخوردگی، زكام.

په شته مال : ا. لنگ.

په شك : ا. قطره.

په شم : ا. پشم.

په شمالو : ص مف. پشم آلو، پرپشم.

په شمهك : ا. پشمك.

په شمینه : نك. په ژمینه.

په شوكان : م. آشفتن، پریشان شدن،

مضطرب شدن، هاج و واج شدن.

په شوكان : م. دستپاچه شدن، مشوش
شدن.

په شوكاو : ص فا. آشفته، پریشان،

نگران، مضطرب، هاج و واج.

په شوكه : آشفنگی، دستپاچگی،

تشویش.

په شوکیان : نك. په شوكان.

په شوش : ص، (ز). شل، وارفته، نرم.

په شه : ا. پشه.

په شه بهن : امر. پشه بند.

په شیل : ص. ویران، خراب.

په شیلاندن : م، (ز). خراب كړدن،

دیوار و خانه و مانند آن، تخریب.

په شیز : ا، ص. پشیز، غازه، سكه مسی.

په شیمان : نك. په ژویان.

په شیتو : ص. غمگین، اندوهگین،

نگران، پریشان، آشفته.

په شیتو بوون : م. آشفتن، نگران شدن،

هاج واج شدن.

په شیتو : نك. په شوكه.

په قاندن : م. له كړدن جاندار و میوه

زیر و زنه سنگین.

په قین : م. له شدن جاندار و میوه زیر

وزنه سنگین.

پهك : ا. قید، ترس، درماندگی، توان.

پهك خستن : م. عقب انداختن، ممانعت

كړدن، جلو گرفتن.

پهك كه فتگ : امف. مانده، بجای مانده،

خسته، درمانده، ناتوان.

پهك كه فتوو : نك. پهك كه فتگ.

پهك كه فتن : م. مقید بودن، واماندن،

درمانده شدن، ترسیدن.

پهك و پوز : امر. پك و پوز، وضع و

قیافه، ظاهر.

په كهو : ص. پكر، افسرده، ناراحت.

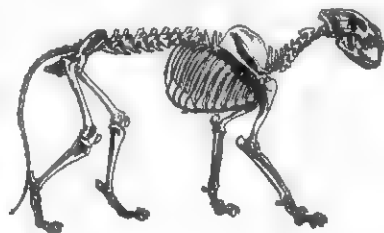
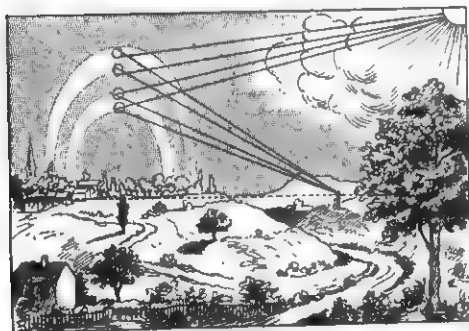
په گي : ا. كود گوسفند كه در طویل

مانده و روی هم انباشته و خشك شده

باشد.

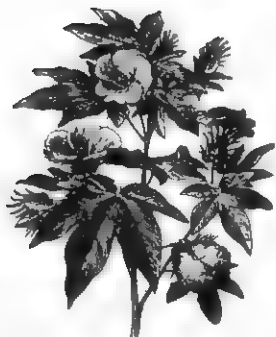
پهك : ا. عضو، اندام.

پهل : ۱. قطعه، تیکه.
پهل : ص. کسر، کم.
پهل : ۱، (با). دانه آتش، آتش دانه.
پهل : ۱، (با). پر.
پهل : ۱. سنگ یا کلوخ به اندازهای که بشود انداخت.
پهلآس : ۱. پلاس، گلیم پاره، جاجیم پاره.
پهلاش : نک. پلاو.
پهلامار : ۱. تکان، حمله، جنبش.
پهلامار دان : حمله کردن، تکان خوردن
برای انجام کار، جنبیدن.
پهلآن : ۱. استخوان.
شده جهت خوراك حيوانات.
پهآخ : ۱. بچه خوك و گوساله گاومیش.
پهآخورد : ص. مر. نیم کوبیده.
پهآخه : ۱. کاس، خوك نر.
پهآك : ۱. زلف دراز، موی سر دراز.
پهآك : ۱، (ه). برگ.
پهآك : پلك.
پهل گردن : م. تیکه کردن، قطعه کردن.
پهل کوتان : م. کورمال کردن.
پهآكه : ۱، ص. زلف دراز بافته.
پهل كه ردهی : م، (ه). پسر در آوردن
پرنده.
پهآكه په نگینه : امر. قوس قزح، رنگین
کمان.



پهآپ : ۱. بهانه.
پهآپ : ۱. ریشه، مغزه هسته.
پهل پسایگ : امف. آشفته، هاج واج.
پهآپ گرتن : م. بهانه گرفتن.
پهآپ گرتن : هسته کردن میوه های
مانند بادام.
پهل پهآن : کلوخ اندازی، سنگ
اندازی.
پهلچقاندن : م، (ز). آسیاب کردن،
نرم کردن، مالیدن.
پهلچم : ۱، (ز). برگ و علف خشك
پهآكه زقرینه : نک. پهآكه په نگینه.
پهآك : ۱. پلك چشم.
پهآكر : ۱. انبر.
پهل گرک : ۱، (ه). آتش گیر، مقاش،
انبر.
پهآك گویچهك : امر. نرمه گوش.
پهآم : ۱. آماس.
پهآمان : م. آماسیدن.

پهلۆخ : ص. کثیف، پلید، گند.
پهلۆشه : ا. گون، بوته سوغت تنور.
پهلۆنگ : ا. پلنگ.
پهلوهوهر : ا. پرنده.
پهلوته : ا. خيله.
په مېوو : ا. پنبه.
په مېی : ا، (با)، پنبه.
په مگ : ا. پنبه.



پهل و پۆ : ا. شاخ و برگ، پرو بال،
دست و پای آدميزاد.
پهل و کوت : ح مص. دستمالی.
په له : ا. اولین باران فصل.
په له : قطعه ای از زمین زراعتی.
په له : امص. عجله، شتاب.
په له پسکتی : ح مص. دستپاچگی،
آشفته گی، پریشانی، نابسامانی.
په له پیتک : نک. په لپیتکه.
په له پیتکه : ا، (ه)، ماشه تفنگ.
په له پیتکه : ا. کلوخ، سنگ، آت و
آشغال.

په له پرتی : تفنگ سر پر.
په موانه : امر. پنبه دانه، بذر پنبه.
په موو : پنبه.
په مه : پنبه.
په مه تو مه : نک. په موانه.
په مه دانه : نک. په موانه.
په ن : ا. موعظه، پنده، اندرز، نصیحت،
آموزش.
په ن : ا. ننگ.
په نا : ص. ا. پناه، پناهگاه، حامی،
پشتیان.
په نابا : پنا باد، سکه نقره ای معادل نیم
ریال.
په ناباد : نک. په نابا.
په نابردن : م. پناه بردن، ملجی شدن،

په له ددان : م. باریدن اولین باران مفید
فصل پاییز و آخرین باران مفید و
کافی فصل بهار.
په له فرتکتی : دست و پا زدن.
په له فرکتی : نک. پهل پهلان.
په له قازتی : دست و پا زدن.
په له کردن : م. عجله کردن، شتاب
کردن.
په له کوتی : حرکت دست کورها برای



په نجه

په نجه : ا. پنجه، دست، چنگ، چنگال.

په نجه : (ز). پایزه.

په نجه : ا. نیم تخت کفش.

په نجه ره : ا. پنجره.

په نجه شیر : ا. سلطان.

په نجه مریه م : په نجه مریم.

په نچ : ا، (با). چنگال، چنگ

درندگان، پنجه.

په نډ : ا. پند، نصیحت، اندرز، موعظه.

په ن دان : م. پند دادن، نصیحت کردن،

اندرز دادن.

په ن دان : م. دختری را ننگین کردن،

بکارت دختری را برداشتن.

په نده مووس کردن : نک. په نکه مووش

کردن.

په نگو : ا. گرداب، آب جمع شده در

یک جا.

په ننگ خواردن : م. ماندن آب پشت

مانع، جمع شدن آب در یک جا.

په نگر : ا. دانه آتش، آتش دانه.

په نگر کیش : ا. انبر، مقاش، آتش گیر.

په نگل : نک. په نگر.

په نگل کیش : نک. په نگر کیش.

په نگلّه مووش کردن :

نک. په نکه مووش کردن.

په نکه مووش کردن : سکوت کردن از

غم و غصه، خوابیدن با غم و غصه.

په نه هیاگ : افا. متورم، باد آورده،

آماس کرده، ماسیده.

په نه میان : م. آماس کردن، باد آوردن،

پناهندن.

په نابه خرا : پناه بر خدا، معاذالله.

په نابه ر : افا. پناهنده.

په ناگا : امر. پناهگاه، مأمن.

په نام : آماس، ورم، باد، تورم، نفخ.

په نام : ص. ق. پنهان، مخفی، نهان،

محرمانه، غایب.

په نام نارده ی : م، (ه). آماس کردن،

ورم کردن، باد آوردن، متورم شدن،

نفخ کردن.

په نام گردن : پنهان کردن، قایم کردن،

مستور داشتن، مخفی کردن، نهان

ساختن.

په نامگا : امر. پناهگاه، مأمن.

په نام هاوردن : نک. په نام نارده ی.

په نام هاوردن : پناه آوردن، مخفی شدن

زرد کسی، ملجی شدن.

په نامه کی : ص. نسب. پنهانی، محرمانه،

پوشیده، مستور، مخفی.

په ناوا : نک. په نابا.

په ناهنه : افا. پناهنده، ملجی.

په ن به سه را هاوردن : م. دختری را

ننگین کردن، به کسی بدگویی کردن،

آبروی شخصی را بردن.

په ن پی دریاگ : ص. مف. دختر لو رفته،

کسی که تنگی بر او رفته باشد.

په نچ : ص. کرخ.

په نجه ری : ص. نسب. پنجدری.

په نچ شه مه : ا. پنجشنبه.

په نجو له : ا. پنجول، پنجه، چنگال.

معورم شدن.

په یغام : نک . په یام.

په نه میان : خوایدن.

په یدا : نک . په یا.

په نه میگ : نک . په نه میاگ.

په یدا گردن : یاقن، پیدا کردن.

په نه مین : نک . په نام هاوردن.

په ی دان : م. ورم کردن پی دست چهارپا

په نهان : ص. ق. پنهان، مخفی، نهان.

در اثر فشار.

په تیر : ا. پتیر.

په ی دهر په ی : ق. پی در پی، پیایی،

په تیره ک : ا. پتیرک.

مسلل، « مداوماً ».

په هن : (ز)، نک . پان.

په یر : ا، (ز). خوشه پروین.

په ی : ا. پی، عصب.

په یرهو : ص. فا، ا. پیرو، مرید.

په ی : ح اض، (ه). برای، مضن.

په یزن : ص. فا. اسبی که دستی را

په ی : ا. بنیاد. اساس.

بدیگری می زند و زخم می کند.

په ی : ا. اثر، ردپا.

په یژه : ا. نردبان، نردبام.

په یا : ص. ق. پیدا، آشکار، هویدا،

په یغام : ا. په یغام، پیام.

مرئی، واضح.

په یابرون : م. پیدا بودن، پیدا شدن.

په یغام دان : م. پیغام دادن، پیام دادن.

په یاپه ی : ق. مر. پیایی، پی در پی،

په یغام هاوهر : ا، ص. فا. پیغام آور،

متوالی.

آورنده پیغام.

په یا گردن : م. پیدا کردن، یافتن،

په یغه مهر : ا، ص. فا. پیغمبر، پیغامبر،

رسول.

کسب کردن، بدست آوردن.

په یقین : م، (ز). حرف زدن.

په یام : ا. پیام، پیغام.

په یکار : ا. پیکار، جنگ، ستیز.

په یام بهر : ا، ص. فا. پیغامبر، پیامبر.

په یکان : ا. پیکان، تیر.

په ی بردن : م. پی بردن، دریافتن،

په یکهو : ا. بدن، پیکر.

متوجه شدن.

په یمان : ا. پیمان، عهد، قرارداد،

په یتا په یتا : پیایی.

عهد نامه.

په ی جوړی : ح مص. پی جویی،

په یمان بستن : م. پیمان بستن، عهد

جستجو، تحقیق، کاوش، تعقیب.

کردن.

په ی جوړی کردن : م. پی جویی

په یمانه : ا. پیمان، کیل، مقیاس،

کردن، تعقیب کردن

اندازه.

کاری.

په ینجه : ا. نردبان، نردبام.

په یحه سیان : (ز)، نک. په ی بردن.

په ینگه : ا. آردی که چانه خمیر روی

آن باز کند.

پیاده : ص. ۱. پیاده، پیاده نظام، یکی از

په یوه سه : امف. پیوسته، متصل، مداوم،

مهره های شطرنج.

همیشه، همبستگی.

پیاده برون : م. پیاده شدن، از مرکب به

په یوه س کردن : م. پوست کردن،

زیر آمدن.

چسباندن.

پیاده رو : امر. پیاده رو.

په یوه ن : ۱. پیوند، اتصال، ارتباط،

پیاده کردن : م. از مرکب بزر آوردن،

خویشی، ازدواج.

طرحی را به مرحله عمل رساندن.

په یوه ن لیدان : م. پیوند زدن.

پياز : ۱. پیاز.

په یین : ۱. پهن.

پياز او : ۱. اشک.

په یینجه : نک. په یینجه.

پيازگ : ۱. بسته، بسته کوچک.

په یینکه : نک. په یینکه.

پياز خوو گانه : امر. موسیر.

پی : ۱. پیه، چربی بدن جانوران.

پيازى : ص نسب. رنگ پیازی.

پی : ۱. پا.

پياسوين : م. مالیدن چیزی به چیزی.

پی : ۱۴۳.

پياسه : ۱. یاد.

پی : ۱. پایه، پایه کوتاه، پایه میز.

پيا کاليان : م. بچه را تشر زدن.

پيا : ۱. مرد.

پيا کيشان : م. چیزی را به چیزی

پيا : ۱. قاصد.

مالیدن.

پيا : ۱. نوکر، خدمتکار.

پياگ : ۱. مرد.

پيا بردن : م. فرو بردن.

پياگ : ۱، ص فا. پیغامبر، قاصد، امر

پيا په ییگ : ص مف. ورپریده.

بر، فرستاده، نوکر.

پيا په یین : م. ورپریدن، پریده بکسی،

پيا گانه : ص نسب. مردانه، دلیرانه.

نزاع کردن با کسی.

پيا گه تی : ح مص. مردانگی،

پيا چوون : ۱. فرو رفتن.

جوانمردی، غیرت.

پيا چوون : پی گیری کردن، دنبال

پيا گه ییشتن : م. سر رسیدن بکاری، به

کردن، کاری را تعقیب کردن.

فریاد کسی رسیدن، رسیدن به خوردن

پيا چه قانن : م. فرو بردن، بزور و

چیزی.

فشار فرو بردن.

پيا گه یین : م. رسیدگی کردن.

پيا چه قین : م. فرو رفتن.

پيا له : ۱. پیاله، جام، لیوان، استکان،

پیادان : م. آب در کاسه گرداندن.

فنجان.

پیادان : م. لگد زدن، اردنگ زدن.

پيا مالین : م. مالیدن چیزی به چیزی.



په یوه ن



پیچ



پیچک

بیان : ا. جام مسین.

بیانوسان : چسباندن چیزی به چیزی.

پیاو : نک. پیاک.

پیوانه : نک. پیاکانه.

پیاهوتی : نک. پیاهگتی.

پیاهاتن : م. تکرار کردن، دوباره

گویی کردن، دوباره خواندن.

پیاهاتهوه : م. دوره کردن.

پیاههآجیون : م. از چیزی بالا رفتن.

پیاههآخوتندن : م. لغز گفتن به کسی.

پیاههآندان : م. اردنگی زدن.

پیاهه لساوردن : م. چیزی را تکیه دادن.

پیاههآشاخان : م. حرفهای ناخوش و

رکیک به کسی زدن.

پیایهتی : نک. پیاهگتی.

پیبران : رسیدن سهمی به کسی.

پیبرئو : ا. معاش، فقه.

پیگ : ا، (ز). مردمک چشم.

پیبوون : م. همراه داشتن.

پیپتکله : نردبان، نردبام.

پیپتوهنان : م. در رفتن.

پیت : حرف الفباء.

پیت : ا. برکت.

پیت : ا، (ز). شله آتش.

پیتاک : جمع آوری اعانه.

پیتاوه : ا. نوعی جوراب، پاتابه.

پیتدانهوه : م. برکت کردن.

پیتک : ا، ص. کلوخ، سنگ ریز و

کوچک.

پیتکار : حروف چین.

پیتن : م. پختن نان.

پیته : ا. شلوك، پوسته برنج.

پیتهبر : افا، ص فا. کرم گندم، آفت

گندم، چیزی که برکت از گندم ببرد.

پیتهپیته : قمر. کم کم، اندک اندک.

پیتهك : ق. کم.

پیتهك : ا. جهاز عروس.

پیجامه : امر. پیژامه، پیجامه.

پیچ : ا. پیچ مربوط به مهره.

پیچ : ا. پیچ، تاب، انحنا، شکن،

پیچیدگی.

پیچ : ص. نادرست، ناراست.

پیجازی : ص نسب. پیجازی، چهارخانه،

شطرنجی.

پیچال : نک. پاچال.

پیچانن : پیچیدن، پیچاندن، خم کردن،

جمع کردن، لوله کردن.

پیچانهوه : نک. پیچانن.

پیچاوپیچ : ص. پیچ، هر پیچ، پیچ پیچ.

پیچ تی کهفتن : نک. پیچ خواردن.

پیچخاون : (ز)، نک. پیچ خواردن.

پیچ خواردن : م. پیچ خوردن، در هم

پیچ دان : م. پیچ دادن.

پیچجراو : امف. پیچیده، خم گشته،

ملفوف.

پیچك : موسیر.

پیچك : ا. گلوله نخ.

پیچ کردنهوه : م. فرار، فرار پنهانی،

از خجالت دورشدن از ترس گریختن.

پیچوانه : ص مر. معکوس، برعکس.

- پیچ و پهنا : راه کج و باریک.
پئی چوون : وارفتن، یک‌ه خوردن،
اندوه‌گین شدن، ناتوان شدن.
پئی چوون : م. طول کشیدن، مدت زمانی
که برای انجام کاری می‌گذرد.
پیچه : ا. پیچه، قناب، روبنده.
پیچه‌ک : ق. (ز). کم، اندک.
پیچ‌هوانه : نک. پیچ‌هوانه.
پیچی : ناراستی، نادرستی.
پیچ‌باگ : نک. پیچ‌راو.
پئی‌حه‌ساندن : م. گوشه‌زدن، اشاره
کردن.
پئی‌خاس : نک. پاپه‌تی.
پئی‌خاوس : نک. پاپه‌تی.
پیخوست : ص. مر. راه کوبیده، راهی
که عبور از آن زیاد است.
پئی‌خوهر : امر. قاتق، نان خورشت.
پئی‌خوهرش‌بوون : م. بجیزی دل‌خوش
داشتن.
پئی‌خوله : امر. بجه‌ای که تازه راه افتاده
باشد.
پئی‌خوی : ا. توده‌ای از هر چیز، خرمنی
که کوبیده ولی پاك نشده است.
پئی‌خه‌ف : امر. لحاف، آنچه روی
می‌اندازند و می‌خوابند.
پئی‌خه‌نین : م. به کسی خندیدن.
پئی‌دان : م. دادن چیزی به کسی.
پئی‌داهاتن : م. عادت کردن به چیزی.
پئی‌دهشت : ا. تختی دامنه کوه.
پیر : ق. (ز). بربروز.
پیر : ص. پیر، کهنسال، فروتوت، مرشد،
سالخورده، من.
پیرار : ق. پیرار سال.
پیراره‌که : نک. پیرار.
پیرای‌شه‌وئ : ق. (ه). پس فردا شب.
پیرایی : امر. پیشواز، استقبال، پیشباز.
پیر پنتک : ص. بچه بزرگ نما.
پئی‌رست : امر. فهرست.
پیرسووز : ا. پیه سوز.
پیروز : ص. مر. مبارک، فرخنده.
پیروزه : ا. فیروزه.
پیروک : ص. چین و چروک پوست در
اثر آب.
پیروو : نک. پهر.
پیره‌زا : ص. مر. زاده از پیر، از پیر زاده
شده.
پیره‌ژن : ص. مر. امر. پیرزن.
پیره‌شو : ق. مر. پریشب.
پیره‌که : ق. مر. بربروز.
پیره‌مرد : امر. پیرمرد.
پیره‌ه‌فوک : ا. (ز). عنکبوت، رطیل.
پیره‌ه‌شووک : پیره‌ه‌شووک
پیره‌وکه : نک. پئی‌خوله.
پیری : ح. مص. پیری، سالخوردگی،
کهنسالی.
پئی‌وئ : امر. پیاده‌رو.
پئی‌زافین : م. فهمیدن چیزی را، دریافتن
سر نهان.
پیزوک : ا. جوش صورت و بدن.
پیزه : ق. اندکی از چیزی، کمی.
پیزی : ا. مقعد، ماتحت، کون.



| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| پیشاندن : م. توری پختن سبب زمینی. | پتران : م. خشت زدن. |
| پیشانگ : ص. پیشانگ. | پتروین : امر. کمر بند، شال کمر. |
| پیشاهمد : امص. حادثه، واقعه، | پیس : ص. کثیف، آلوده، ناپاک، بد، |
| پیش آمد، تصادف، سانحه. | گند، پلید. |
| پیشان دان : م. نشان دادن. | پیس : ا. لک. |
| پیشانگا : امر. دیدگاه. | پیس : ص. جزامی. |
| پیشانی : ا. پیشانی، جبهه. | پیس : ا. پوست، جلد. |
| پیشاو : ا. پیشاب. | پیساتی : امص. کثافت، آلودگی، |
| پیشاو : امص. چیزی که زیر خاکستر گرم | پلیدی. |
| پخته باشد. | پیسار : ا. خون حیض. |
| پیش بهن : امر. پیش بند. | پیی سپاردن : م. سفارش کردن. |
| پیش بینی : ح مص. پیش بینی، عاقبت | پیی سپیری : امص. سفارش. |
| اندیشی. | پیسترك : ا، (با). پنجره. |
| پیش خپ : امص. ص. قا. پیش خر. | پیسته : ا. پوست حیوانات. |
| پیش خزه مت : ص. مر. پیشخدمت، | پیسته خوش کردن : م. دباغی کردن. |
| نوکر، پیشکار، خدمتکار. | پیسته خوش کهر : ص. قا. دباغ. |
| پیش خستن : م. جلو انداختن، پیش | پیس کردن : م. کثیف کردن، آلودن. |
| انداختن. | پیسو : ا، (ز). بوی سوخته. |
| پیش خوهر : امص. پیش خور. | پی سوژ : نک. پیر سوز. |
| پیشخوان : امر. پیشخوان. | پیسه : ص، (ه). مانند، عین، مثل. |
| پیش خه و مهت : نک. پیش خزمهت. | پیسو : نک. پیساتی. |
| پیشدا : نک. پیش. | پیسیر : ا، (ز). جیب بغل. |
| پیشدا تر : ق. مر. پیشتر، جلوتر. | پیسیره : ا. غوره. |
| پیشدار : ص. قا. پیشدار، جلودار. | پیش : ا. غیظ، بغض. |
| پیشده سی : ح مص. پیشدستی، سبقت، | پیش : ق. پیش، جلو، جلوتر، گذشته. |
| پیشی. | پیش ناخوړ : پیش آخور، آنچه از جلو |
| پیشده سی : ا. پیشدستی، میز کوچک | حیوان می ماند. |
| جلو دست. | پیشان : م. بغض کردن. |
| پیشرفت : پیشرفت، پیشروی، بهبود، | پیشان : م. پختن چیزی مانند |
| ترقی. | سبب زمینی زیر خاکستر. |

- پیش‌دهو: ص فا. پیشرو، مقدم، متکر.
پیش فروش: امص. پیش فروش.
پیشفه کرن: شناساندن، معرفی کردن.
پیش قلیانی: ا. صبحانه، پیش قلیانی.
پیش قه‌دهم: ص. پیش قدم، پیشرو، پیش آهنگ.
پیشکار: ص، ا. پیشکار، ناظر، سرپرست، نماینده.
پیش کر: نک. پیش خیز.
پیش کراها: امر. پیش کرایه.
پیش کردن: م. غیض کردن، بغض کردن، تهر کردن، بق کردن.
پیشکۆ: ا. قاچ زین.
پیشکه: ا، (با). پشه.
پیش که‌رده‌ی: (ه)، نک. پیش کردن.
پیش که‌ش: امص. پیش کش، هدیه، تعارف.
پیش که‌وتن: م. پیش افتادن، جلو افتادن، ترقی کردن.
پیشگا: ا. پیشگاه.
پیش گرتن: م. جلوگیری کردن.
پیشگوو: ص فا. پیشگو، غیب‌دان.
پیش مهرگه: ص مر. پیش مرگ، گشتی.
پیشن: ص نب. اخمو، بداخم، غرغرو.
پیشنای م، (ه). پخته شدن زیر خاکستر گرم.
پیش نویژ: امر، ص مر. پیش نماز، امام.
پیش نویس: ص مفا. امر. پیش نویس.
- پیشنها: ص مفا. امر. پیشنهاد، توصیه.
پیشوا: ص، ا. پیشوا، لیدر، رهبر، امام.
پیش وارده‌ی: نک. پیش کردن.
پیشواز: نک. پیرایی.
پیشۆر: امر. پاشوره حوض، سنگ پا.
پیشولا: ا. حذف، گوش ماهی.
پیشوو: ا، (ز). پشه.
پیشوه‌سه: ا. سگ مگس.
پیشه: ا. پیشه، کار، حرفه، کسب، شغل.
پیشه: ا. استخوان.
پیشه: ا. هسته، مغز هسته.
پیش‌هات: نک. پیشامد.
پیش‌هاتن: م. پیش آمد کردن، روی دادن، اتفاق افتادن.
پیشه‌کی: ق. پیشکی.
پیشه‌ور: ص. پیشور، کاسب.
پیشیاگ: امص. چیزی که زیر خاکستر گرم پخته شده است.
پیشیان: م. زیر خاکستر گرم پخته شدن.
پیشیل: ح مفا. لگد مال، لگد کوب.
پیشی: ا، (با). پشه.
پیشین: ق. پیشین، قبلی.
پیشینیان: ص نب. پیشیان.
پیف: ص، ا. پولک، میان تهی.
پیغاز: ا. پیاز.
پیفلک: ا. پیغه، پد، پده.
پیغه: امص. مبتلی، گرفتار.

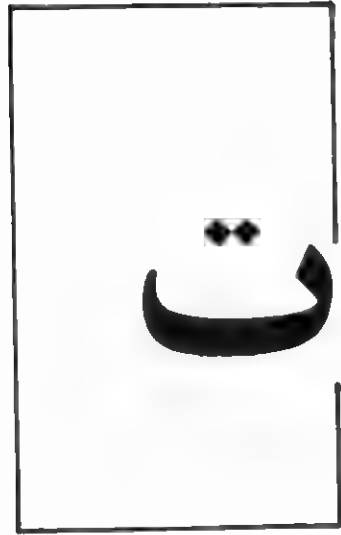


پیغاز

- پیغه‌دان : م، (ز). بستن چیز گشوده
مانند در.
- پیل : ا. کوهان گاو.
پیلّاف : ا، (با). بلو.
- پیشی : نک. پینک.
پیک : ح معص، ا. صلح، آشتی.
- پیکان : م. اصابت کردن، به هدف
رسیدن، به هدف زدن.
- پیلو : ا. پلک
پیلو : ا. پله
- پیلو : ص. گاوی که شاخهایش به طرف
پایین گشته باشد.
- پیلو کردن : م. پیلو کردن، کسی را به
سماحت رنج دادن.
- پیلو گر : ص مر. بهانه گیر.
- پیلوهر : ص مر، امر. پیلوهر، خرده
فروش، دوره گرد.
- پیل لی پیرن : م. پای از جایی کشیدن.
پیل مهره : ا. پیل.
- پیل مهله : ا. شای با پا.
پین : ا، (ز). لگد.
- پیل نازین : م. به چیزی نازیدن، بالیدن،
فخر کردن.
- پیل ناس : امر. شناسنامه.
پیل ناسه : شناسایی.
- پینجار : ا. گیاه، سبزی.
پینجار : ا. پواز.
- پینجه پتار : ق مر. پنج روز سال کسمه.
پینکی : ا. چرت.
- پینگاف : ا. گام، قدم.
پیل نوان : م. چیزی را به کسی نشان
دادن، نشان دادن به تهدید.
- پینوک : نک. پینکی.



- پینه : ۱. پنه، وصله.
 پینه چی : ص. فا. پنه دوز.
 پتی نه زان : ص. مر. سفله، کسی که به
 کار نیک دیگران ارج نمی گذارد،
 ناسپاس.
 پتی نه زانین : م. سفله بودن، ناشناسی
 کردن.
 پینه و پهړو : ص. مر. وصله پینه.
 پیو : ۱. لته.
 پیوار : ص. غایب، ناپیدا.
 پیواز : ۱. (ز). پیاز.
 پیوان : م. پیمانه کردن، متر زدن،
 اندازه گرفتن.
 پیوانه : امر، ق. مر. پیمانه، اندازه،
 کیل.
 پیوايوه : (ه)، نک. پیرایی.
 پیور : نک. پهر.
 پی وشك : ص. مر. بد قدم، قدم خشك.
 پیته وهاتن : م. آمدن کردن، شگون
 داشتن، خوش قدم بودن.
 پیته و بوون : م. قوی بودن، سر حال
 بودن، خوش هیکل بودن.
 پیته و بوون : م. مبتلا شدن، دچار شدن،
 درگیر شدن.
 پیته و چوون : دنبال چیزی را گرفتن،
 تعقیب کردن، با چیزی رفتن.
 پیته و دان : م. گزیدن، زدن.
 پی ویس : ص. مر. مایحتاج، لازم،
 واجب، آنچه که لازمست با آدم
 باشد.
 پی ویست : نک. پی ویس.
 پی هاتن : م. اقرار کردن، اعتراف
 کردن، مقرر آمدن.



ت : ت، ط.

ت : ضمیر مفرد مخاطب.

تا : ح اض. به معنی نهایت و انتها، تا، تا
آنجا، تا آن زمان.

تا : ا. تا، چین، قد.

تا : ص. مثل، مانند، عدیل.

تا : ا. يك لنگه بار.

تائیسه : تاکنون، تا حالا، هنوز.

تاب : ا. تاب، توان، قدرت، نیرو.

تابار : امر. يك لنگه از دو لنگه يك بار.

تابان : ص. فا. روشن، درخشان، براق،
تابان.

تابوون : م. تا شدن، دولا شدن، روی

هم خوابیدن.

تابگه : امر. لنگرگاه.

تابه تا : ص. تابه‌تا، ناجور، لنگه به
لنگه.

تابیر : ا. تعبیر.

تاپاز : ص. بزرگ چشه، بلند قد.

تاپیر : ص. مر. ته پُر، تفنگ ته پُر.

تاپو : ا. سیاهی، شب، سایه چیز یا
فردی از دور.

تات : ا. تاتار، نام قبیله تاتار.

تا تا : فک. تات.

تا تگ : ا. خواهر، خواهر بزرگ، باجی.

تا تگ : ا، (ز). نمد.

تانکی : ا، (ز). فرجی، جبه‌ای که از

نمد ساخته می شود.

تاراج کردن : م. تاراج کردن، به
تاراج بردن.

تاراندن : نك. تارانش.

تارانش : تاراندن، فراری دادن، راندن،
گریزاندن، دربردار کردن، متفرق
ساختن.

تار بوون : م. تار شدن، تاریك شدن.

تارچی : ص. فا. تار زن.

تارچی : افا. مقسم، موزع.

تار دان : نك. تارانش.

تارژهن : ص. فا. تار زن.

تارسه : نك. تاسه.

تارسه کردن : نك. تاسه کردن.

تارف : امص. خوش آمد گویی، تعارف.

تارف : ا. تعارف، پیشکش، هدیه.

تار کردن : نك. تارانش.

تارگون : م، (ز). تقسیم کردن، توزیع

کردن، پخش کردن.

تارم : ا. تارم، تارمی.

تارمایی : نك. تاپو.

تار و مار : ا. تار و مار.

تارنیان : نك. تارانش.

تارهت : امص. پاک، طهارت.

تارهت گرفتن : م. طهارت گرفتن، پاک
کردن.

تاری : نك. تاریکی.

تاریاگ : امص. رانده، تار و مار شده،

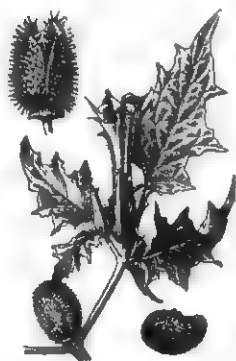
در به در.

تاریخ : ا. تاریخ.

تاریف : امص. تعریف، توضیح،

تاتو : ا، (ه). پدر، بابا.

تاتووله : ا. تاتوره، داد توره.



تاته شور : نك. ته ته شور.

تاتی : ا. اعراب، زیر و زبر و پیش.

تاج : ا. تاج، دیبیم.

تاجر : افا. تاجر، بازرگان، سوداگر.

تاجر تزی : ا. تاجر تزی.

تاجی : ا. تازی، سگ شکاری.

تاجیک : ا. تاجیک.

تاجه : امص. تاجه، تاجیه.

تاجین : ا. ته چین.

تاخت : ا. تاخت.

تاخت کردن : م. تاخت کردن، تاختن.

تاختگا : امر. تاختگاه.

تاخت و تاز : تاخت و تاز.

تاخته : ا. بسته برگ توتون.

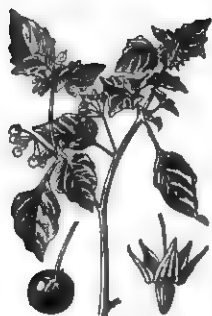
تاخیر : تاخیر، درنگ.

تادانه : ا. لك چشم.

تار : ا. تار، ساز.

تار : ص. تار، کدر، تیره.

تاراج : ا. تاراج، غارت، یغما.



تاجر تزی



تار

توصیف، ستایش، وصف.

تاریف کردن : م. تعریف کردن،

تازه وارد : ص. مر. تازه وارد.
تازه وهوی : ص. مر. تازه عروس، نو
عروس.

توضیح دادن، ستایش کردن.

تاریک : ص. تاریک، تیره، تاریک، سیاه.

تازه‌یی : نک. تازه‌گی.

تاریکایی : ح. مصد. تاریکی، تیرگی،

تازی : ص. (ز). لغت، برهنه، عور.

سیاهی، ظلمت.

تازی : امص. تعزیه، عزا.

تاریک بوون : م. تاریک شدن، تیره

تازی‌دار : ص. قا. عزادار، عزادار.

شدن.

تازیله : ا. بلغور.

تاریک کردن : م. تاریک کردن.

تازیله : امص. تعزیه، عزا.

تاریک و روشن : ق. مر. تاریک روشن.

تازیله‌دار : نک. تازی‌دار.

تاریک و روشن : نک. تاریک و روشن.

تاژی : ا. تازی، نوعی سگ.

تاریک و لیلّه : نک. تاریک و روشن.

تاریک و نووتک : بسیار تاریک، تاریک

و خلوت.

تاریکی : نک. تاریکایی.

تازه : ص. تازه، نو، جدید.

تازه باو : ص. نک. تازه داهاتگ.

تازه پیا که فتگ : ص. مر. تازه به

دوران رسیده. ندید بدید، نو کیسه.

تازه پیا که وتوو : نک. تازه پیا

که‌فتگ.

تاس : طاس، طشت کلان.

تازه داهاتگ : ص. مر. نو، نو ظهور،

تاس : تاس تخته نرد.

بدیع.

تازه داهاور یاگ : نک. تازه داهاتگ.

تازه قه‌لا : نک. تازه داهاتگ.

تاس : ص. تاس، طاس، سر بی مو.

تازه کار : ص. مر. تازه کار، ناشی،

تاسان : م. تاسانیدن، خفه کردن، نفس

بی تجربه.

کسی را بریدن، مات کردن.

تازه‌گی : ح. مصد. تازه‌گی، نوی،

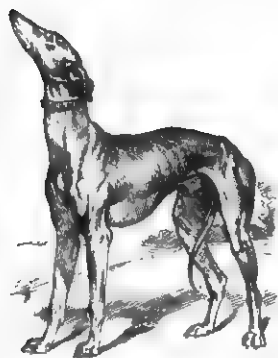
تاسانیدن : نک. تاسان.

طراوت.

تاسان : نک. تاسان.

تازه نه‌فسی : ص. مر. تازه نفس.

تاس بردنه‌وه : م. به حال خفگی افتادن،





تاس کلّار



تاقس



تاق تاق کهره

مات شدن، منحوشای چیزی شدن.
تاسکلّار : ۱. کاسک، کلاه جنگی، کلاه خود.
تاسف : ۱. تأسف، دریغ، افسوس.
تاس که باب : ۱. (ز). تاس کباب.
تاس که چه له : امر. کرکس.
تاس که واد : ۱. تاس کباب.
تاسنای : نک. تاسان.
تاسوخ : ص. ۱. خوراکی نایاب.
تاسوق : نک. تاسوخ.
تاسووعا : ۱. تاسوعا.
تاسه : ۱. آرزوی دیدار، شوق دیدار، دلنگی برای دیدار کسی.
تاسه کردن : م. دلنگ شدن برای دیدار کسی، آرزوی دیدار کسی را داشتن.
تاسه همن : ص. مر. آرزومند دیدار، مشتاق دیدار.
تاسیباگ : ص. خفه، نفس بریده، تاسیده، مات.
تاسیان : م. خفه شدن، نفس بریدن، مات شدن.
تاش : ۱. قطعه سنگ بزرگ.
تاشتّی : ۱. (ز). ناهار، غذای نیمروز.
تاشه : ۱. تراشه، تریشه.
تاشه کوچک : ص. مر. تراشه سنگ، قطعه سنگ کوچک.
تاشو : ص. فا. تاشو.
تاشباگ : امض. تراشیده.
تاشین : م. تراشیدن، اصلاح کردن.

صورت، تیز کردن.
تاف : ۱. (ز). روشنایی ماه و خور.
تاف : ۱. رگبار باران.
تاف : ۱. آبی که به سرعت از بالا به پایین می ریزد.
تاف : امض. شدت، حدت، سختی، صلابت.
تافته : ۱. تافته.
تاقس : ۱. (ز). طاووس.
تافه : امض. صدای گذر آب، صدای باد.
تاف هه یف : ۱. مهتاب.

تاق : ۱. طاق.
تاق : ص. تنها، تك، تاك، منفرد، يكه، طاق.
تاقانه : ص. ق. یکی یکدانه.
تاق تاق کهره : امر. مرغ حق.
تاقچک : امض. طاقچه.
تاقچه : امض. طاقچه.
تاقم : ۱. دسته.

| | |
|-------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|
| تاك و لو : ص مر. ناميزان، نامرتب، تابنا. | تاقمانه جفت : طاق يا جفت. |
| تاكه و بوون : م. تك شدن، جدا شدن، بريدن از جمع. | تاقمه : ا. نيم ته. |
| تاك هيشتن : م. باز گذاشتن چيزهايي مانند در. | تاق نما : ا. طاق نما. |
| تا گوروا : ا. لنگه جوراب. | تاقه : ا. طاقه. |
| تال : ص. تلخ. | تاقهت : ا. طاقت، قدرت، توانايي، تاب، تحمل، نيرو. |
| تال : ا. تار، رشته. | تاقهت چوون : م. حوصله رفتن. |
| تال : ا، ه. طحال، سهرز. | تاقهت گرفتن : م. طاقت گرفتن، آرام شدن، تحمل كردن. |
| تالان : ا. تالان، غارت، تاراج. | تاقهت هاوردن : م. طاقت آوردن، تحمل كردن. |
| تالان و برق : بز و برو، وردار و برو، بچاپ و برو. | تاقى : امص. تلافى، انتقام، جبران. |
| تالانجى : افا. غارتگر، تالانچى. | تاقى : ا. آزمائش، امتحان، تجربه. |
| تالان كردن : تالان كردن، تاراج كردن، غارت كردن. | تاقيق : امص. تحقيق، پژوهش، بررسى. |
| تالانه : ا. كرت. | تاقى كردن : تلافى كردن، جبران كردن، عوض دادن. |
| تالانى : ا. غنيمت، آنچه در تاراج بدست آيد. | تاقى كرده وه : نك. تاقى كردن. |
| تالاو : ص مر. ا. تلخاب، ناگواري، محنت، مصيبت. | تاقيله : ا. عرقچين، شب كلاه. |
| تاللب : افا. طالب، خواهان، خواستگار. | تاك : ص. تك، تنها، منفرد، يكه. |
| تال بوون : م. تلخ شدن، رو قرش كردن، اوقات تلخ شدن. | تاك : باز، گشاده، چيز بازي كه بتوان دوباره آن را بست مانند در. |
| تاللى : ا. طاللى. | تاكافنه وه : م. جدا كردن، بُر زدن، تك كردن. |
| تالغ : ا. حدود، ثغور. | تاكانه : ص. يگانه. |
| تال داگريان : م. سرخ شدن در اثر عصبانيت. | تا كردن : م. تا كردن، تازدن، دولا كردن، روى هم خواباندن. |
| | تا كردن : م. تا كردن با كسى، راه آمدن. |
| | تاك و تووك : تك و توك، يكى يكى، گاهى يكى، يك يك، تك تك. |



تالى

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| تالبع : ا. طالع. | تامه‌تيتك : (ز). خوردنی خوش مزه. |
| تالبع دیدن : م. فال دیدن. | تاميسك : ا. تب‌خال. |
| تالبع بين : ص. فا. طالع بين، فال بين، | تان : امص. طعن، کنایه، زخم زبان، |
| پیش‌گو. | سرزنش. |
| تالک : ا. تلخک. | تان : تار مانند، در تار و پود. |
| تالّه : ا. تلخک. | تان : ا. لك چشم، لك قرينه. |
| تالّه : ص. ا. بادام تلخ. | تان : ق. وقت، زمان، گاه. |
| تالّه : ا، (ه). طالع. | تانج : ا. تاج. |
| تالّه : ا. مازو. | تانجی : ا. تازی، سگ شکاری. |
| تالّه : گوسفند سفید سر خاکستری. | تان دهو که فتگ : ص. مه. نخ نما. |
| تالّی : ح. مص. تلخی، ترش‌رویی، سختی. | تانشين : ص. مرء. امر. نه‌نشین، درد. |
| تالیم : امص. تعلیم، آموزش. | تان و پۆ : ا. تار و پود. |
| تالیم دان : تعلیم دادن، آموزش دادن. | تانوت : ا. اندوه، غم، غصه. |
| تام : ا. طعم، مزه. | تانوت : ا. سرزنش. |
| تام : ا. طعام، خوراک. | تانوت لیدان : م. سرزنش کردن. |
| تام‌ازرو : (طعمم آرزو) آرزوی | تانه : طمن، کنایه. |
| خوراکی. | تانه : ا. لك چشم. |
| تام‌دان : م. چربی در آش ریختن. | تانین : م. توانستن، قادر بودن. |
| تام‌دان : م، (ز). زردوزی کردن. | تاو : ا. توان، تاب، قدرت، نیرو. |
| تام‌زاندن : م. آموزش دادن بچه شیری | تاو : ا. خم، جعد، پیچ، شکن. |
| به خوردن غذا. | تاو : ا. تابش، فروغ، گرماء، حرارت. |
| تام‌زین : م، (ز). آغاز کردن بچه | تاو : ق. گاه، وقت، زمان، دم. |
| شیری به خوردن غذا. | تاوان : ا. تاوان، غرامت، وجه خسارت، |
| تام‌سار : ص، (ز). خوردنی بدطعم و | عوض و بدل. |
| بد مزه. | تاوان : امص. ا. تقصیر، گناه، کوتاهی. |
| تامل : ا. تأمل، درنگ، صبر. | تاوانن : م. آب کردن، ذوب کردن. |
| تامل کردن : م. تأمل کردن، درنگ | تاواندن : نک. تاوانن. |
| کردن، صبر کردن. | تاوان سه‌تن : م. تاوان گرفتن، غرامت |
| تام و پۆ : ص. مر. طعم و بو، مزه. | گرفتن، خسارت گرفتن. |
| تام‌ووسك : ا. موی دم اسب. | تاوانته‌وه : م. آب کردن، ذوب کردن. |

تاوت : ا. تابوت، مرده کش.



تاوتاو : ق. مر. گه گاه، دمدم.

تاوتاوی : ص. نسب. دمدمی.

تاودار : ص. مر. تاییده، تابدار.

تاودان : م. تاب دادن.

تاودریاک : ص. مف. تاییده، تاب داده.

تاوسی : ا. طاووس.

تاوسان : ا. تابستان.

تاوسانی : ص. نسب. تابستان.

تاوسه نندن : سرعت پیدا کردن.

تاوش : امص. تابش.

تاوش : ا. توان، قدرت، نیرو، تحمل.

تاوشت : نک. تاوش.

تاوشت هاوردن : م. تاب آوردن،

تحمل کردن، طاقت داشتن، طاقت آوردن.

تاوَل : ا. سیاه چادر.

تاوَلَه : ا. گشیز.



تایه

تاوله مه : ا. آتش گردان.

تاونیان : م. راندن، پی کردن، دنبال کردن.

تاوه : ا. تابه، ماهی تابه.

تاو هاوردن : نک. تاوشت هاوردن.

تاوه تا : نک. تابه تا.

تاوه ختی : مادام، تا زمانی، تا مدتی.

تاوئی : ق. زمانی، لحظه ای، قدری از زمان.

تاویاک : ص. مف. مذاب، گداخته شده، آب شده.

تاویانه وه : م. آب شدن، ذوب شدن، گداختن.

تاویر : ص. ا. سنگ بزرگ.

تاویهت : ص. ق. مخصوص، ویژه، اختصاصاً.

تاویه تی : ص. نسب. اختصاصی، ویژه.

تاوئیل : امص. تعبیر، توضیح، تفسیر، تاویل.

تاییه تی : نک. تاویه تی.

تایچه : نک. تاجه.

تایفه : ا. طایفه، قوم، قبیله.

تایله : ا. تایله، داغدان، بنگلک.

تاینچه : نک. تاجه.

تایه : ا. دایه، تایه.

تایه : ا. خرمن علف خشک، علف خشک انباشته روی هم.

تبل : اه (با). پنجه، انگشت.

تبلک : ا. انگشتانه.

تبل : نک. تل.





تریای : م، (ه). گوزیدن.
ترب : ا، (ز). آرامگاه، قبر، گور.
تربی : ا، (ه). شبی که زمستان در آن
شب دو نیم مساوی می شود.
ترب : ا، ترب.
تریچه : امص. تربچه.
تریوکه : ا، شلم.
تریه : اص. صدای پا، صدای افتادن چیز
نرم سنگین، صدای افتادن چیز تو
خالی.
توت : ص. ترد، ترو تازه، لطیف.
تریته بان : ص. آدم تیل بیکاره.
تریته هانی : ا، (ه). آبدانه، شاشدان،
مئانه.
تریخینه : ا. غذایی که از غینه درست شود.
ترس : ا، ترس، بیم، هراس، اندیشه،
وهم.
ترسانن : م. ترساندن، بیم دادن،
هراساندن.
ترسناک : ص. ترسناک، هراسناک،
مخوف، وحشتناک، مهیب، ترس آور.
ترسوو : نک. ترسه نوک.
ترسه نوک : ص. ترسو، جیون، خایف.
ترسیان : م. ترسیدن، بیم داشتن،
هراسیدن.
ترش : ص، ا. ترش.
ترفال : ا، قفاله.
تری گندن : م. باد در کردن، گوزیدن.
تریلندان : نک. تری گندن.
تورمه : ا، ترمه.

تجارت : امص. تجارت، بازرگانی.
تخل : ص. بد اخم و تلخ و ترش رو.
تی : ا، گوز.
تو : ص، ق. دیگر، غیر، علاوه بر این.
توات : ا، چهار نعل.
توات رویین : م. چهار نعل رفتن.
توار : ا، (ز). آبگردان.
توار : ا، آبخوری.
تراز : ا، ترازو.
ترازو : ا، ترازو، میزان.
ترازوودار : ا. ترازو دار.
ترازو مسقال : ص مر، امر. ترازو
مسقال.
ترازو و میزان : نک. ترازوو.
ترازیان : م. جابجا شدن.
ترازیو : ص مف. جابجا شده، تغییر
اخلاق داده.
تراش : امص. تراش.
تراشکار : ص شظ. تراشکار.
تراشه : ا، تراشه، تریشه.
تراشین : م. تراشیدن.
تراف : کهل، لمبر، نشیمنگاه.
ترافان : م. قاپیدن، قاپیدن و در رفتن،
در بردن.
ترالا : ا، بشقاب.
توال : ص. تیل، سست.
ترانه : ا، (ز). بازیچه، مسخره.
ترانه بازی : ح مص. مسخره بازی،
مسخرگی.
تراو : ص. آبکی.

ترن : ص. گوزو.

ترنجانن : م. جا دادن با فشار، فرو کردن با فشار.

ترنجه : ا. (ز). نردبان، نردبام.

ترنجه‌بین : ا. ترنجبین، ترنجبین.

ترنجه‌مین : نک. ترنجه‌بین.

ترنجیان : م. گیر کردن، جای گرفتن با فشار.

ترنگ : ص. آبکی، تر.

ترنگ : ص. ا. مقام والا، پایه بلند.

ترنگ : ا. تلنگر.

ترق : ص. رسوا، بی آبرو، دامن آلوده.

ترقزی : ا. خیار چنبر.

ترق‌قانی : م. کسی را وادار به تگ و دو کردن، از کسی کار بی مزد کشیدن.

ترق‌ق : ص. گوزو، تنبل.

تروم : ا. اصل، نژاد.

ترومته : ا. ترمتا، قرقی.



ترووسکانن : م. چشم زدن، پلک زدن.

ترووسکانای : نک. ترووسکانن.

ترووکافن : م. چشم باز کردن نوزاد،

ماشه تفنگ بدون فشنگ را کشیدن.

ترووکه : ا. چشمک، چشم بهم زدن،

طرفه‌العین.

ترووکه ترووک : چشم بهم زدن بی در

بی، کم کم، اندک اندک.



تریاک

تره‌قیان : م. خندیدن بچه.

تره‌ک : نک. ترق.

تره‌ک : ا. ترک، درز، شکاف.

تره‌کافی : م. ترکافندن، منفجر کردن.

تره‌ک بردن : م. ترک برداشتن، ترک پیدا

کردن، ترک خوردن.

تره‌که‌لکتن : ص. لیسب کار سرسری، بار بدون باربندی و بسته بندی.

تره‌که‌ه‌لگرتن : نک. تره‌ک بردن.

تره‌کیان : م. ترکیدن.

تره‌مه‌رق : ص. مر. اسلحه خراب بی اثر.

تره‌نجه‌مین : نک. ترنجه‌بین.

تره‌و‌راوی : ص. مر. وراج، پر حرف، پر چانه.

تره‌هیتو : ص. کسی که کار نابجا کند یا حرف نابجا زند.

ترق : ا. (ه). انگور.



تریاک : ا. تریاک، افیون.

تریاککی : ص. نسب. تریاککی، افیونی.

تریان : ا. سبب بزرگ گود دهان گشاد.

تریانه : ا. سبب.

تریت : ا. تریت، تریه.

تریزه : ا. کون، مقعد، ماتحت.



تفی

- تویسکه : ۱. برق سانع از شیشه و بلور
هنگام تایدن نور به آنها.
- تویشته : ۱. تیشه.
- تویشفه : ۱. آذرخش، صاعقه.
- تویفه : ۱. گوشت حیوان مریض.
- تویقه : ۱. قهقهه.
- تویک و هوپ: خنده و شادی.
- توپین : م. گوزیدن باد در کردن.
- توزبه : ۱. (ز). تسبیح.
- توزی : ۱. زور، نیرو، قدرت.
- توزی : ص. پر، ملو.
- توزی : ۱. (ز). پل.
- توزی : ۱. خارپشت.
- توزی : ۱. (با). جفد، بوم.
- توس : ۱. چس.
- توسدانهوه : م. چیدن.
- توسن : ص. فاسو، کسی که زیاد
می چسند.
- توسهک : ۱. نوعی کفش.
- توسی : ۱. ص. (ز). نان خالی، نان بدون
نان خورشت.
- توش : ۱. (ه). ترش.
- تشت : ۱. (ز). چیز، شیء.
- تشرین ۱ : ماه دهم سال.
- تشرین ۲ : ماه یازدهم سال.
- تشفه ماسی : ۱. نوزاد قورباغه.
- تف : ۱. تف، بزاق، آب دهان، خدو.
- تفایق : ۱. آذوقه، مصالح، اسباب کار.
- تفالّه : ۱. تقاله.
- تفت : ص. ۱. مزه تلخ و ترش توام.
- تفک : ۱. (ز). سه پایه.
- تف کردن : م. تف کردن،
خدوانداختن، آب دهان پرت کردن.
- تفلّ : ۱. طفل، بچه، کودک، نوزاد.
- تفلیک : نک. تف.
- تفه پرهون : ۱. (ه). شاه توت، توت
سرخ.
- تفه نگ : ۱. تفنگ.
- تفه نگاوئژ : قمر. تیررس، مدت زمانی
که فشنگ در تفنگ گذاشته و آماده
تیراندازی شود.
- تفه نگچی : ص. مرء امر. تفنگچی.
- تفه نگساز : تفنگساز.
- تفی : ۱. (ه). توت.
- تفینهوه : نک. تف کردن.
- تقر : ۱. (با). توت.
- تفلیک : ۱. (ز). دراج.
- تک : ۱. چک، چکه، قطره.
- تکا : امص. التماس، شفاعت.
- تکاکار : افا. التماس کننده، شفاعت
کننده، خواهش کار.
- تکاکردن : م. التماس کردن، شفاعت
کردن، خواهش کردن.
- تکاندن : م. چکاندن مایعات، مایعات را
به قطره ریختن.
- تکانن : نک. تکاندن.



تک تک : چک چک.

تلف : نک . تلف.

تکرار : امض. تکرار، دوباره گئی، تجدید.

تلفار : نک . تلف.

تکرار کردن : م. تکرار کردن، دوباره

تک : ا. قسمتی از یک خوشه انگور.

کردن.

تل کردنهوه : م. غلتاندن. غل دادن.

تکه : ا. چکه، قطره.

تلو خوی : ص. بسیار شور، شوری

تکه کردن : م. چکه کردن.

شدید.

تکیان : م. چکه کردن، ترشح کردن.

تلوع : طلوع، آشکاری، پیدایش.

تگر : ا. تگرگ.

تلوور : امض. خوابیده، افتاده، غل

تگه : ص. ا. بززر، بز ماده فعل.

خورده، گرد شده.

تگه گرفتن : جفت گیری کردن بز.

تولوره و بوون : م. دراز کشیدن، غل

تل : غل مانند در «غل خوردن».

خوردن، گرد شدن، جمع شدن موقع

تل : ا. قطعه سنگ.

خواب.

تل : یک شاخه علف و گیاه.

تلووره و کهفتتن : م. دراز شدن،

تل : مدفوع شل و آبکی حیوانات.

خوابیدن، یک وری افتادن.

تل : ا. سگ توله.

تلؤل : ا، (ز). گگل، شل و گگل.

تلا : ا. طلا، زر.

تلؤلک : ا. حلوای آرد برنج.

تلار : ص، (ز). تنبل، کاهل، بیکاره.

تلووخ : ص، (ز). زن بسی حیا، زن

تلان : ح مصد. گردو بازی، تپله بازی،

بی شرم، پتیاره، سلیطه.

غلیدن.

تله قیاگ : امض. له، لهیده.

تلاندن : م. غلتاندن.

تله قیان : م. له شده، لهیدن.

تلاننهوه : نک . تلاندن.

تلهو بوون : نک . تل بوونهوه.

تلاوتل : ص. سر. کج و راست، خم و

تلهو کردن : نک . تل کردنهوه.

راست.

تلهی : ا. انگشت.

تل بوونهوه : م. غل خوردن چیزی از

تلی : ا، (ز). دست، پنجه.

بالا به پایین.

تلیان پتهو : م. آلوده شده به چیزی

تلف : ا. تفاله، باقیمانده، باقیمانده

گرفتار شدن، دچار شدن.

چیزی مانند میوه پس از آبگیری.

تلیاگ : امض. آلوده، گرفتار، دچار،

تلنای : (ه)، نک . تل بوونهوه.

کنیف شده.

تل دان : م. غلتاندن، غل دادن.

تلیت : نک . تربت.

تلم : ا. طلسم.

تلیر : غل.

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| تلیزان : ح مص. تله بازی. | تعاق : ا، (ه). آبخوری، لیوان. |
| تلیرهو بوون : نک. تل بوونهوه. | تمهن : ا. تومان. |
| تلیرهو کردن : نک. تل کردهوه. | تن : ص. تند، محکم، گران. |
| تلیز : ص. تر، آبکی، خیس خورده، | تن : ا. مقعد، ماتحت، کون. |
| آب بخود گرفته. | تناز : ص، (ز). طناز، لوند. |
| تلیس : نک. تلیر. | تناور : ص، (ز). تناور، نیرومند، |
| تلیسیاگ : امف. خیس خورده مانند نرم | تومند، فربه. |
| در آب مانده، سنگین از آب جذب | تنراو : امف. بافته. |
| کرده، وارفته از اثر جذب آب. | تنوک : ا. قطره. |
| تلیسیان : م. وارفتن در نتیجه جذب | تۆ : تو، ضمیر دوم شخص مفرد مخاطب. |
| آب، خیس خوردن بیش از حد. | تۆ : ا. ورق. |
| تلیش : ا. قاچ، ترك. | تۆ : ا. سرشیر. |
| تلیشیان : م. قاچ خوردن، ترك برداشتن، | تۆ : ا، (ز). کره. |
| پاره شده بر اثر فشار، ترکیدن. | تواشا : نک. تماشا. |
| تلیش بردن : نک. تلیشیان. | تواشاجی : نک. تماشاجی. |
| تلیش تلیش : امر. قاچ قاچ، ترك ترك. | تواشاخانه : نک. تماشاخانه. |
| تلیشناي : م، (ه). پاره کردن، قاچ | تواشا کردن : نک. تماشا کردن. |
| کردن، دریدن، ترکاندن. | تواشایی : ص. تماشایی، دیدنی. |
| تلیشباگ : امف. پاره، دریده، ترکیده، | توانا : ص فا. توانا، نیرومند، قادر. |
| قاچ خورده، شکافته. | توانایی : ح مص. توانایی، نیرومندی، |
| تلقین : م. گذاشتن، اجازه دادن، امکان | اقدار، قدرت. |
| دادن. | توانیج : امص. سرزنش، ملامت، طعنه، |
| تلینگ : ا. نیفه، خشتک شلوار. | عتاب، تشر. |
| تما : ا، (ز). طمع، امید، انتظار. | توانین : م. توانستن، قادر بودن. |
| تماشا : امص. تماشا، نظاره، نگاه، نظر. | تواو : ص، تمام، کامل، کلیه، همه، |
| تماشاجی : ص مر، امر. تماشاجی، | درست، صحیح. |
| نظاره گر، تماشاگر. | تواو بوون : م. تمام شدن. |
| تماشاخانه : امر. تماشاخانه، تئاتر. | تواو کردن : تمام کردن |
| تماشا کردن : م. تماشا کردن، نظاره | تۆبه : امص. توبه، بازگشت. |
| کردن، نگاه کردن، نظر انداختن. | تۆبه دان : م. توبه دادن، متنبه کردن. |

توبه دادان : نک. توبه دان.

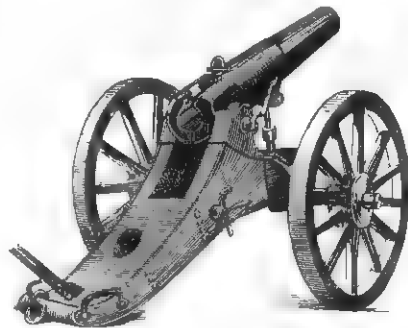
توبه شکستن : م. توبه شکستن.

توبه کار : اقا. توبه کار، بازگشته.

توبه کردن : توبه کردن.

توب : ا. توب بازی.

توب : ا. توب سلاح جنگی.



توب : ا. توب پارچه.

توبان : ح. مع. توب بازی.

توباندن : م. کشتن حیوانات حرام

گوشت، حرام کردن حیوانات حلال

گوشت، سقط کردن.

توبانی : نک. توباندن.

توبای : نک. توبین.

توب توبین : نک. توبان.

توبچی : ص. مر، امر. توبچی.

توبز : ا. توبوز، توبز.

توب قار : نک. توبان.

توب کهشی : م. توبی زدن راه آب را

برای باز کردن آب.

توبلاخه : ا. ص. هر چیز گرد یا گلوله

مانند، گلوله برف، چانه خمیر.

توبه له : ا. گلوله برف، گل و گچ که با

دست گرد شده باشد.

توبه له شوی : ح. مع. گلوله برف بازی.

توبی : ا. توبی.

توبیاگ : امف. سقط شده، حیوان حلال

نشده.

توبیگ : ا. مردار، سقط، حیوان مرده.

توبین : م. سقط شدن، مردار شدن،

مردن حیوانات حرام گوشت.

توبیو : نک. توبیگ.

توت : ا. (ه). بوم، جغد.

توتکه : امع. آرامش، قرار، فراغت.

توتو : امر. ورق ورق.

توخ : ص. رنگ تند.

توخس : ص. نخس، شرور، چموش.

توخم : ا. بذر، تخم، نژاد، رسن.

توخماخ : ا. تخماق.

توخم سفی : ا. اسپرس.



توخن : ا. پیرامون، محیط، اطراف،

گرد، دور، «گرد کسی رخن».

تو خوب : ا. (با). حدود، ثغور،

توروم : ۱. تخم، تخمه، رسن، نژاد،

جنس.

تورفته : نك. تروته.

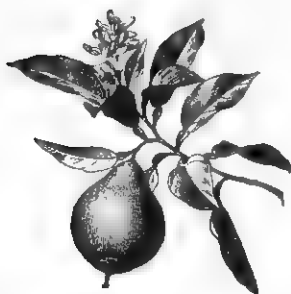
تورمه : ۱. ترمه.

تورمه : ص. طلای ناب، طلای خالص.

تورپنا : ۱. گرز پارچهای.

تورته : نك. تروته.

تورهنج : ۱. ترنج.



تورپهوان : افا. توربان، صیاد،

ماهی گیر.

توری : ح. مص. گرفتگی زبان، نیمه لالی.

توریان : م. قهر کردن.

توز : ۱. گرد، غبار، خاك، غبار.

توزال : ق. اندکی از چیزی، مقدار کم.

توز کردن : م. گرد و خاك کردن، فیس

و افاده کردن، دروغ و چاخان گفتن.

توز و دوومان : ۱. گرد و خاك، گرد و

غبار.

توزلانه : نك. توزال.

توزهلانه : نك. توزال.

توزئی : ق. کم، کمی، اندك، اندکی.

توزگ : ۱. سرشیر.

توزه : ۱. توشه.

حاشیه، اطراف.

توخمه : ۱. تخمه، تخم، نژاد، نطفه.

توخمی : ص. نسب. تخمی، سیلیمی، بد و

ناقص.

تۆز : ۱. تور.

تۆز : ۱. قهر.

تور : ص. کسی که تۆز زبانی حرف

می زند.

تؤراخ : ۱. مشک سفید مخصوص ماست

و دوغ.

تؤراغ : نك. تؤراخ.

تؤراغان : نك. تؤراغدان.

تؤراغدان : امر. خيك ماست، ظرفی

که خيك ماست در آن قرار داده

می شود.

تؤران : نك. تؤریان.

تؤراندن : م. به قهر کشیدن دیگری،

کاری کردن که دیگری قهر کند.

تؤراو : کسی که قهر کرده، قهر کرده.

تورپه : ۱. تورپره.

تورپین : ۱. تورپره.

تۆرتۆپه : ص. (ز). تپل و بیکاره.

تورش : ص. ترش.

تورش بوون : م. ترش شدن، ترشیدن.

تورش و شیرین : ص. سر. ترش و

شیرین.

تورشى : ح. مص. ۱. تورشیان.

تورشباگ : ترشیده.

تورشین : نك. تورشیان.

تورك : ۱. ترك.



تورپین

| | |
|------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|
| توعمه : طعمه. | تول : ۱. طوله سگ، سگ توله. |
| توغیان : طغیان. | تولاشه : ۱. تراشه، تریشه. |
| توف : امص. شدت، حدت، زور، سختی. | تولومپا : ۱. تلمبه. |
| توفال : ۱. توفال. | توله : امص. پاداش، سزاء، کبفر، عوض. |
| توفال : نک. ترفال. | تولهك : ص. توك، پوریخته. |
| توفان : ۱. طوفان، توفان. | توله كه : ۱. پتیرك. |
| توفانه : ۱. پشه. | توم : نک. توخم. |
| توفل : ا، (ز). پوست درخت. | توم : ا، منی. |
| توفه : نک. توف. | توم : ۱. هسته، مرکز، ریشه، مایه. |
| توفیق : امص. توفیق، تأیید. | تومات : ۱. گوجه فرنگی. |
| توف : ا، (ز). بذر، تخم. | توماتیز : نک. تومات. |
| توق : نک. توف. | تومار : ۱. طومار. |
| توفانن : م. ترساندن، دل کسی را خالی کردن، پزیدن به کسی، زهره کسی را آب کردن. | توم کردن : م. تخم کردن، به تخم نشستن علوفه و سبزیجات. |
| توفه : نک. توف. | توموه شاندن : م. بذر پاشیدن، تخم کاشتن، بذر کاری کردن. |
| توقیان : م. ترسیدن، زهره ترك شدن. | تومه دانه : ۱. تخمدان، تخمدان گیاهان. |
| توقین : نک. توقیان. | تومهز : توگو، گویی. |
| توك : ۱. پوست خیار و پرتقال و مانند آن. | تون : ص. تند، سریع، سریع السیر، زننده، چابك، تیز، كج خلق، فرزند، چالاك. |
| توكل : نک. توكل. | تون بوون : م. تند شدن، سریع شدن، عصبانی شدن. |
| توكلول : ۱. پوست درخت و هندوانه و گردوی تازه و مانند آن. | تونچك : ا، (ز). پرجم، علم، بیداخ. |
| توكله و گرتن : م. پوست كندن «پوست میوه ها و پیاز و مانند آن». | توند : نک. تون. |
| توكمه : ص. قرص، میان پر، سنگین. | تون روین : م. تندرو، بادپا، سریع السیر، افراطی. |
| تول : پر جوان رعا. | تونك : ص. توك، پراكنده، متفرق. |
| تول : ا، ص، (ز). سگی كه بدنش كم پشم و پوست. | تون رهو : ص. فا. بادپا، تندرو، سریع السیر، افراطی. |
| تول : امص، (با). خیف. | |



تووتن

تووتی : ا. طوطی.
 تووتیا که ولّه : امر. کات کبود.
 تووچی : پخش کردن، تقسیم کردن،
 توزیع کردن، شایع کردن.
 تووچان : ا. پارچه‌ای که بذر جهت
 پاشیدن در زمین در آن ریخته می شود
 و به کمر کارگر بذر پاش بسته است.
 تووچانن : م. له کردن، پامال کردن،
 کوبیدن.
 توودا خستن : م. تخم پاشیدن، بذر
 پاشیدن.
 تووده : ا. توده، کود کرده، انباشته.
 تووده ر توو : ص. مر. تودر تو، تو بر تو.
 توور : ص. شرور، عصبی.
 تووراندن : نک. توورانن.
 توورانن : م. رییدن، گه زدن، ریق زدن.
 توور توور کاوه : ص. تر، آبکی.
 تووردان : م. پست کردن، دور
 انداختن، انداختن.

تون و تیز : ص. مر. تند و تیز، فرز،
 چابک، چالاک.
 تونی : ح. مص. تندی، تیزی، سرعت،
 چابکی، چالاکي، فرز، خشونت.
 تونگ : ا. تُنگ، مشربه.
 تونگ : نک. تون.
 توو : ا. توت.
 توو : نک. توخم.
 تووا : ص. گوشت کارد زده شده،
 وره وره.
 تووا تووا کردن : م. وره وره
 کردن، کارد زدن گوشت.
 تووانا : ا. قدرت، نیرو، توان، توانایی،
 طاقت.
 تووتاک : ا. قمری.



تووتان : م. چماتمه نشتن.
 تووتانن : م. با صحبت کردن کسی را به
 حرف آوردن.
 تووتک : ا. توله سگ، سگ توله.
 تووتن : ا. توتون، تنباکو.
 تووتنای : نک. تووتانن.
 تووته : ا. انگشت کوچک دست.
 تووته : نک. تووتک.
 تووته کۆلّه : نک. تووتک.



توورگ

توورك : ا، (ز)، شغال.

توورگ : ا، تمشك.

تووپره : ص، عصباني، خشمگين.

تووپره بوون : م، عصباني شدن،

خشمگين شدن.

تووره كانه : سهمي از خرمن كه به

مياش داده ميشود.

تووپره كردن : م، عصباني كردن،

خشمگين ساختن، از كوره بدر كردن.

تووره كه : ا، توپره.

تووپه يي : عصبانيت، خشم.

تووزان : م، ليز خوردن.

تووزان : م، سوختن دماغ، سوختن بدن

از اثر ضربه شلاق و مانند آن.

تووزاني : م، سوختن دماغ، سوختن

بدن از اثر ضربه شلاق و مانند آن.

تووزانته وه : نك، تووزان.

تووزيان : نك، تووزان.

تووز : ص، ا، سرشيراناك.

تووز : ص، (ز)، تيز، برنده.

تووسان : امر، توتسان، باغ توت.

تووسه ري : توسري.

تووش : ص، عصباني، جنگجو.

تووش : ملاقات ناگهاني.

تووش بسووي : م، رو در رو شدن

ناگهاني، گرفتار شدن، دچار شدن.

تووشمال : ص، بي حياء، بي شرم،

سليطه.

تووش هاتن : نك، تووشيار بوون.

تووشيار : ا، دچار، مبتلا، درگير،

گرفتار.

تووشيار بوون : م، دچار شدن، درگير

شدن، مبتلا شدن، ملاقات كردن

ناگهاني.

تووك : ا، پشم، مو، پر، آنچه به بدن

جانداران است.

تووكانن : م، تخمه شكستن.

تووك كردن : م، پسر در آوردن

پرندگان، مو در آوردن حيوانات.

تووكن : ص، پرپشم، پرمو.

تووكنه : ص، پشم دار، پشمالو.

تووكه : ا، ص، ياران يا برف نرم و كم.

تووكه تووك : ص، نرم، نرم، نرم نرم.

توول : امص، طول، زيادت، افزوني.

توول : ا، شاخه باريك و نازك درخت

كه بريده و در دست باشد، تركه.

توولاني : ص، نسب، طولاني.

توول كيشان : م، طول كشيدن، درازا

كشيدن.

تووله : طوله سگ و بعضي حيوانات.

تووله مار : امر، بچه مار، نوزاد مار.

توولينه : ا، سبد بزرگ گود دهان

گشاد.

توومار : نك، تومار.

توون : ا، تون، گلخن، آتشخان،

آتشدان.

توونا : امف، متفرق، پاشيده، ويلان،

پخش، پريشان.

توونا بوون : م، متفرق شدن، پخش و

ويلان شدن، از هم پاشيدن.

توونكه : تُنكه، شورت، شلوار کوتاه،
زیر جامه زنان.
توونگ : ا. تُنگ.
توونه وان : افا. توون تاب.
تووه شانن : م. تخم افشاندن، بذر
پاشیدن.
تووه شه : ص. ا. توت سیاه، شاه
توت.
تووه سووره : نك. تووه شه.
توهین : امص. توهین، اهانت، خواری،
خفت.
تویتكه خواردن : م. نشستن، آرام
گرفتن، قرار گرفتن
تویتكه گرتن : نك. تویتكه خواردن.
توی توی : امص. صدایی جهت آرام
کردن گوسفند و بز هنگام دوشیدن.
تویری : ا. شغال.
تویشوو : ا. توشه.
تویكل : نك. توكل.
تویل : ا. پیشانی.
تویلاش : ا. تلاش، كوشش، سعی، جد
و جهد، تلاش.
تویله : ا. طویله، اصطبل، اغل، آغل.
ته : ا. ته، بیخ، بن، ریشه، انتها، قعر.
ته (ز). تو، ضمیر دوم شخص مفرد
مخاطب.
تهبا : ص. ا. تباه، خراب، نابود، ضایع،
فاسد، باطل.
تهبار : ا. تبار، نژاد، اصل، ریشه،
فامیل.

تهباره : ا. (ز). نشانه جهت جدا کردن
دو قطعه زمین از همدیگر.
تهبانه : ا. بام گردان، بام غلستان،
سنگ بام.
تهبرهعه : امص. قبره.
تهبريك : امص. تبريك، درود، شادباش،
تهنیت.
تهبو : ا. كه.
تهبور : ا. (ز). چهار شاخ.
تهبتور : ا. تار عنكبوت.
تهبهروك : امص. تبرك، خجستگی،
میمت.
تهبهق : ا. بیماری طبقه گوسفندان.
تهبهق : ا. طبق.
تهبهقه : نك. تهبهق.
تهبهقه : ا. طبقه، درجه، مرتبه.
تهبهك : نك. تهبهق.
تهبهنه : ا. سوزن لحاف دوزی.
تهپ : امص. صدای افتادن چیز سنگین
روی خاك نرم، تپ.
تهپ : ا. مدفوع بهن و پخش شده
حوانات.
تهپ : ا. تپ.
تهپ : ح مص. حقه بازی، نیرنگ بازی.
تهپ : ا. (با). بیماری صرع.
تهپ : ا. توده، مجموعه، جمع شده هر
چیزی بر روی هم.
تهپال : ص. طبال، طبل زن.
تهبالدان : امر. جای نگهداری تپاله.
تهپاله : ا. تپاله، خشك شده مدفوع

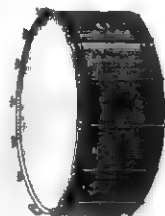


ته پال

حیوانات که برای سوختن بکار برده می‌شود.
ته‌پان : قطعه چوب یا آهنی که در روی آن می‌چرخد، پاشنه در.
ته‌پاندن : م. تپاندن، طپاندن، چپاندن، چپاندن، فرو کردن به زور.
ته‌پانی : نک. ته‌پاندن.
ته‌پیخ : ا، ص. دیوار یا ساختمان خراب و صاف شده.
ته‌پیخ کردن : م. خراب کردن ساختمان و صاف کردن آن.
ته‌پ‌دانه‌سور : م. ریختن بر سر کسی، تسخیر کردن، سر رسیدن عمدی بر سر کار کسی.
ته‌پسی : ا. بشقاب سوپخوری.
ته‌پره‌ش : ص، (ز). حقه باز، دغل، کلک، فرنگ باز.
ته‌پش : امص. تپش، طپش، اضطراب، ضربان.
ته‌پشو : ا. تیشه.
ته‌پشوو : ا. توشه.
ته‌پلّ : ا. طبل، دتک، دمبک.
ته‌پل : ا. اثر انگشت روی کاغذ یا هر چیز دیگر.
ته‌پل‌زن : نک. ته‌پال.
ته‌پلّ‌کواي : م، (ه). طبل کوبیدن، طبل زدن، دتک زدن.
ته‌پلّ‌کوتان : نک. ته‌پلّ‌کواي.
ته‌پلّ‌لیدان : نک. ته‌پلّ‌کواي.
ته‌پلّوس : ص. درشت اندام و بیکاره، بغرو بیکاره.
ته‌پله : کلاه تخت.
ته‌پله : ا. طبله، برآمدگی گچ دیوار در نتیجه برداشتن رطوبت.
ته‌پله کردن : م. طبله کردن روکش دیوار.
ته‌پله‌ک‌ک‌رده‌ی : (ه)، نک. ته‌پله کردن.
ته‌پله‌کۆ : نک. ته‌پال.
ته‌پله‌کۆ : شادی و شادمانی همراه با زدن طبل.
ته‌پ و تل : صدا و حرکت بهم وابسته مانند صدای تفنگ و افتادن شکار.
ته‌پ و توؤز : امر. گرد و غبار، گرد و خاک.
ته‌پوخ : ا. سکندری.
ته‌پۆلکه : امص. ته‌کوچک.
ته‌پ و کۆ : صدا و حرکت بهم وابسته مانند زدن و رقصیدن.
ته‌پۆلکه : امص. ته‌کوچک.
ته‌پ و نم : صدای و حرکت به هم وابسته مانند صدای باران و آمدن نرم نرم باران.
ته‌په : ا. ته.
ته‌په‌ته‌پ : تپ ته‌پ، تق تق.
ته‌پیان : م. تپیدن، طپیدن، فرو رفتن.
ته‌پین : نک. ته‌پیان.
ته‌تافک : ا، (ز). نعل.
ته‌تک : ا، (ز). دستکش.
ته‌تله میران : ا. توده نوزاد گرم.



ته‌پسی



ته‌پل

- ته تن : ا. گِل.
- ته ته : ا. ماله جوبی کشاورزی.
- ته ته : لله، نوکر مخصوص.
- ته ته : ا. مجسمه خمیری یا گلی.
- ته تور : ا. چاپار، نامه رسان.
- ته ته شور : ا. تختی که مرده روی آن
شویند.
- ته ته له : ا. لوح.
- ته ته له : ا. آن قسمت از گونه که زیر
چشم قرار دارد و فاقد مو می باشد.
- ته ته له گردن : م. بوجاری کردن غلات.
- ته جره به : ا. تجربه، آزمایش، امتحان،
آزمون.
- ته جره به گردن : م. تجربه کردن،
آزمایش کردن، امتحان کردن.
- ته جه : ص. ا. بز نر، پیشرو گله.
- ته جیر : ا. تجیر، پرچین.
- ته حت : ا. کوه و کمر، سختان.
- ته حتیل : ا. امص. تعطیل، بیکار، روز
بیکاری، وقفه.
- ته حر : ا. طرح، ترکیب، شیوه، صورت،
ظاهر.
- ته حره : ا. (ز). سلوه ظهر، گرمای
نیمروز.
- ته حسیل : امص. تحصیل، آموزش،
اکساب، بدست آوری.
- ته حسین : م. (ز). لغزیدن، لغزیدن پا.
- ته حفیل : ا. (ز). هفت آب، با آب و
گل شستن و هفت آب روی شسته
ریختن.
- ته حل : ص. (با). تلخ.
- ته حلك : ص. (ز). سیاه فام، سیاه
چرده.
- ته حلی : ح. امص. تلخی.
- ته حویل : امص. تحویل، انتقال.
- ته حه کوم : امص. تحکم، زورفرمایی.
- ته حه مول : امص. تحمل، طاقت.
- ته خار : ا. تفار، ظرفی که مایعات در
آن ریزند.
- ته خار : ق. وزنی معادل یکصد کیلو گرم.
- ته خت : ص. تخت، صاف، هموار.
- ته خت : ا. تختواب.
- ته خت : ا. صحن، کرسی، منبر کوتاه
پایه.
- ته ختان : ص. تختان، تختی، مکان صاف
و تخت.
- ته ختایی : نک. ته ختی.
- ته خت بوون : م. تخت شدن، پُر شدن،
راست و ریس شدن، چاق شدن.
- ته خت رهوان : ا. تخت روان.
- ته خته : ا. تخته، قطعه چوب پهن و
سطح.
- ته خته : ا. تخته نرد.
- ته خته پوت : ا. مورپانه.
- ته خته پوس : ا. تخته پوست.
- ته خته پوش : ص. سنگفرش، چیزی که
با تخته بر آن سقفی ساخته شده است.
- ته خته دوز : لوح، تخته سیاه.
- ته خته پوش : ا. تخته سیاه کلاس.
- ته خته ننگ : امر. زنگ مدرسه.



ته خته پوت

ته خته سر : تخته پاك كن.

ته خته نه رُود : امر. تخته نرد.

ته خته قاپو و : اسكان عاشر و ايلات.

ته خت و خاو : امر. تخت خواب.

ته ختی : ص. نسب. تختی.

ته خده مه : ا، (ز). مقداری از خرمن

که قبلاً کوبیده و به مصرف می رسد.

ته خشان کردن : م. بخشیدن، دادن.

ته خشك : ا، (با). رف، بالا طاق.

ته خشه لاکوم : ا. تکان، حرکت،

جنبش، تکان تکان.

ته خفیف : امص. تخفیف، کاهش،

کاهش قیمت، آرامش، تسکین.

ته خم : مهمل اخم مانند در : نه خم و

ته خم.

ته خمین : امص. تخمین، بر آورد.

ته خمین لی دان : م. تخمین زدن،

بر آورد کردن.

ته خلیت : ا. نوع، گونه، جور.

ته خشك : ا، (ز). طبق.

ته خه : ا. دسته علف، باقه، بافه.



ته ی : ص. تر، مرطوب، آبکی.

ته رابوون : م، (ز). از بلندی افتادن،

سقوط، مهجور ماندن.

ته رات : ا. چهار نعل.

ته ره خوم : از تراخم.

ته رار : ا، (با). آبخوری، لیوان،

گیلاس.

ته رازوو : ا. ترازو، میزان.



ته راش : نک. تراش.

ته راشتن : م، (ز). تراشیدن.

ته راف : ا، (ز). شاخه های اضافی

درخت انگور که در فصل بهار چیده

می شوند.

ته راف : ا. حجاب حاجز، گوشت داخل

شکم.

ته راف کردن : م، (ز). هرس کردن

درخت انگور.

ته راکرن : م، (ز). پرت کردن از بالا

به پایین.

ته رال : ص. اسب تیل، مرد تیل.

ته رای : تری، جای تر.

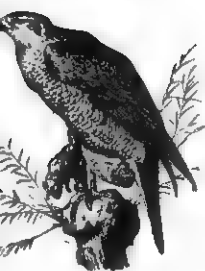
ته ربوون : م. تر شدن، خیس شدن،

آبکی شدن.

- ته‌ریهت : امص. تربیت، پرورش، تعلیم.
 ته‌ریل : ا. سکندری.
 ته‌ریلین : م، (ز). سرشُم دادن اسب و الاغ، ناخن بند کردن اسب و الاغ.
 ته‌ریوش : ص. مر. خوش لباس، خوش پوش.
 ته‌رتوول : ا، (ز). کرم آفت غلات.
 ته‌روت : ا. سرگین خشک شده.
 ته‌رتیب : امص. ترتیب، نظم، انتظام.
 ته‌رجک : ص. نازک، ظریف، جوان، شاخه تازه.
 ته‌روح : ا. نوع، جور، گونه.
 ته‌روح : ا. طرح، شکل، ترکیب.
 ته‌روح : ص. ا. هندوانه نارس.
 ته‌رحه‌ک : ا. پشته خار، کوله خار.
 ته‌رحی : ا، (ز). لچک، سرپوش بانوان، روسری زنان.
 ته‌رخ : نک. ته‌رک.
 ته‌رخان : ص. نسب. اختصاصی، ویژه، ممنوع‌الاستفاده برای عموم.
 ته‌رخون : ا. ترخون.
 ته‌رده‌س : ص. تردست، چست، چالاک، ماهر، حاذق.
 ته‌رده‌سی : ح. امص. تردستی، جلدی، چالاک‌ی، زرنگی.
 ته‌رده‌م : ص. خوش سر و زبان، خوش صحبت، خوش زبان.
 ته‌ردید : امص. تردید، شک، دودلی.
 ته‌رز : ا. طرز، طور، روش.
 ته‌رزمان : نک. ته‌رده‌م.
 ته‌رووان : نک. ته‌رده‌م.
 ته‌رزه : ا. جوانه، شاخه نازک، تگرگ ریز.
 ته‌رس : ا. پهن، مدفوع اسب.
 ته‌رسه‌بند : ص. مف. دست بسته، کت بسته.
 ته‌رسه‌قول : ا. پهن، مدفوع الاغ.
 ته‌ر فروش : ص. فا. سبزی فروش.
 ته‌رفک : ص، ا، (ز). طناب پاره، قطعه طناب.
 ته‌رفین : م، (ز). درد گرفتن چشم به دلیل افتادن جسم خارجی در آن.
 ته‌رک : ص. تیرقطورتر، درخت کلفت‌تر و نازک.
 ته‌رک : ترک، رها (کردن).
 ته‌رک : ا. ترک، پشت.
 ته‌رک بهن : امر. ترک بند.
 ته‌ر کردن : م. ترک کردن، خیساندن، آب زدن، آب پاشیدن.
 ته‌رگه : ا. ترکه.
 ته‌رگیب : امص. آمیزش، اختلاط.
 ته‌رگیب : ا. نهاد، اندام، قیافه، ریخت.
 ته‌رگه : ا. شغل.
 ته‌رلان : ص. شوخ و شنگ.
 ته‌رلان : ا. نوعی باز شکاری با جثه بزرگ.
 ته‌رم : ا. لاشه، جسد، مرده.
 ته‌رن : ص. بیهوده، باطل.
 ته‌رنه : انتظار.
 ته‌روال : ا. کپره، اتاکی که با چوب و



ته‌رخون



ته‌رلان

تیره‌ف بوون : م. طرف شدن، مقابله کردن.

تیره‌فدار : ص. فا. طرفدار، حامی.

تیره‌قه : ا. ترقه.

تیره‌قی : امص. ترقی، رشد، پیشرفت.

تیره‌قی کردن : م. ترقی کردن، رشد

کردن، پیشرفت کردن.

تیره‌کال : ص. زراعت آبی، آبی.

تیره‌که : ا. ارث، ماترك، پس مانده،

مُرده‌ریگ.

تیره‌ماست : ا. کره، سرشیر.

تیره‌ماش : هیج و پوچ، بیهوده،

بی معنی.

تیره و توونا : ص. مر. متفرق، پراکنده،

داغان، آشفته، درهم ریخته.

تیره‌هات : ا. ترهات، مهملات،

بیهوده‌ها.

تیره‌ی : نک. تهرایی.

تهری : ا، (ز). دمچه، دم بزه، دنبه

گوسفند.

ته‌ریان : سبد كوچك ميوه.



ته‌ریزه : ا. تهیگاه.

ته‌ریف : ص. پلید، کثیف.

ته‌ریقین : م، (ز). عصانی شدن.

شاخ و برگ درست شود.

تیره‌ننده : ص. نایاب، نوبر، نورس.

ته‌رو تازه : ص. تر و تازه.

ته‌رو تووشی : ص. گل و شُل، هوای

بارانی، زمستان.

ته‌ره : ص. تر، آبکی.

ته‌ره : ص. ویلان، دریدر، پراکنده.

ته‌ره بار : ا. تره‌بار، سبزیجات.

ته‌ره‌بی : ا. پید، درخت پید.

ته‌ره‌پیاز : ص. ا. پیاز تر، پیاز تازه.

ته‌ره‌توو : ص. ا. توت تر.

ته‌ره‌توولکاو : ص. تر، آبکی.

ته‌ره‌تووله‌که : امر. ارزان، بدون بهاء،

فراوان.

ته‌ره‌تیزه : ا. تریزک.

ته‌ره‌زووان : ص. مر. تر زبان، چرب

زبان، خوش صحبت.

ته‌ره‌زووانی : امص. فصاحت، تیز

زبانی، زبان شیرینی.

ته‌ره‌زه‌ن : ص. مر. زن بسیارزا.

ته‌ره‌س : ا. کافر.

ته‌ره‌سال : ص. مر. ترسال، سالی که

باران زیاد بارد.

ته‌ره‌شوح : امص. ترشح، تراوش،

ریزش.

ته‌ره‌شوح کردن : م. ترشح کردن،

تراوش کردن، ریزش کردن مایعات.

ته‌ره‌ف : ا. طرف، جانب، سوی، جهت.

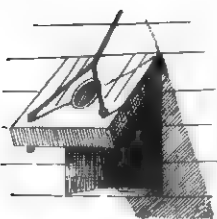
ته‌ره‌ف : ا. طرف، مقابل، شخص

مقابل، طرف تجاری.



ته‌ره‌تیزه

- ته ریڅی : ص. شرمند، خجل، متضلل.
ته ریڅه و بوون : م. شرمند، شدن، خجل شدن، متضلل شدن.
ته ریڅه و کردن : م. شرمند، کردن، متضلل کردن، خجل کردن.
ته ریڅک : ص. تنها، گوشه، خلوت، دنج.
ته ریڅک : ص. افا. معتکف، تنهازی، گوشه نشین.
ته ز : ا.م. چنډش، خواب، اعضاء بی حس، اعضاء.
ته زیان : نک. ته زیان.
ته زاهور : ا.م. تظاهر، خودنمایی.
ته زیج : ا. تسبیح.
ته زکهره : ا. تذکره، پاسپورت، گذرنامه.
ته زویر : ا.م. تزویر، حیل، مکر، ریا، فریب، حقه، دسیسه، دروغ.
ته زی : ص. تفض، جسم بیمار، سرد.
ته زیان : م. خواب رفتن، اعضاء، چنډش آمدن.
ته زیگ : عضو خواب رفته، بی حس شده از سرما.
ته زین : م. بی حس شدن، اعضاء در اثر سرما.
ته زیو : نک. ته زیگ.
ته زاندن : م، (ز). چلاندن، فشردن.
ته زگ : ا، (ز). پارچه کتانی.
ته زنای : م، (ه). تشنه شدن.
ته زنه : ص، (ه). تشنه.
ته زه : ص. دراز، بلند، بالا بلند، طویل.
- ته ژی : ص. (با). پر، ملو، آکنده.
ته ژی : ص. سیر، کسی که گرسنه نیست.
ته ژی کرن : م. پر کردن، آکندن.
ته سلک : ص. کم بر، کم عرض، باریک.
ته سلیم : ا.م. تسلیم، اطاعت، تقدیم.
ته سلیم بوون : م. تسلیم شدن، مردن، مسلمان شدن.
ته سلیه ت : تلیت.
ته سمیم : ا. تصمیم، قصد، آهنگ، اراده، عزم.
ته سه : ا، (ه). سبب بزرگ، محل نگهداری نان.
ته سه : ا. لاینجین، ظرف خمیر گیری.
ته سهل : ص. کامیاب، سیر، سیر و تیر.
ته سیتی : ا.م. تصدیق، تأیید، گواهی، شهادت نامه، گواهی نامه.
ته سیتی کردن : م. تصدیق کردن، گواهی دادن، شهادت دادن، تأیید کردن.
ته شای : ا. ایوان، روزن.
ته شت : ا. طشت.
ته شتیر : ا، (ز). بزغاله ماده.
ته شخه له : ا. جر، دبه.
ته شخه له کردن : م. جر زدن، دبه در آوردن.
ته شق : حدت و شدت، سرما.
ته شقه له : نک. ته شخه له.
ته شقه له : ا. نیرنگ، حقه، کلک.
ته شقه له باز : ص. فا. کسی که جبر



ته شای

ته عبت : امص. اختصاص، ویژه.
 ته عزیم : امص. تنظیم، تکریم.
 ته عمیر : امص. تعمیر، مرمت، اصلاح،
 وصله پینه.
 ته عنه : امص. طعن.
 ته عه جوب : امص. شگفتی، حیرت،
 تعجب.
 ته غار : تغار، لاوک.
 ته غار : ق. وزنی برابر يك صد كيلو گرم.
 ته غاروا : امر. ظرف آب پاره دوز و
 آهنگر.
 ته غه یور : امص. تغیر، عصبانیت، خشم.
 ته غیر : امص. تغیر، دگر گونی.
 ته غیر کردن : امص. تغییر کردن،
 دگرگون شدن.
 ته فاریک : ص فاء، (ز). خوش نشین
 دهات.
 ته فاوت : امص. تفاوت، فرق، اختلاف.
 ته فتیش : امص. تفتیش، بازرسی.
 ته فتیک : ا، (ز). گُرک.
 ته فره یوین : م. طفره رفتن، تعویق
 انداختن، تأخیر انداختن.
 ته فره قه : امص. تفرقه، اختلاف، نفاق،
 پراکندگی، جدایی.
 ته فره وتوونا : ص سر. متفرق،
 پراکنده، دریدر، پریشان.
 ته فره توونا بوون : م. متفرق شدن،
 پراکنده شدن، پرت و پلا شدن.
 ته فره توونا کردن : م. متفرق ساختن،
 پرت و پلا کردن، پراکندن.

می زند، کسی که دبه می کند.
 ته شك : ا. نهاد، اندام، قیافه، ریخت.
 ته شك : ا. عار، ننگ.
 ته شك كه فتن : م. عار آمدن، از انجام
 کاری ننگ داشتن.
 ته شنی : ا. گاو.
 ته شور : ا. تیشه.
 ته شوی : ا. تیشه.
 ته شویش : امص. تشویش، نگرانی،
 اضطراب، پریشانی، آشفتگی.
 ته شویق : تشویق، ترغیب، تشجیع.
 ته شه : نک. ته شای.
 ته شه خوس : امص. تشخیص.
 ته شهر : ا. تشر، توپ و تشر، پرخاش،
 عتاب.
 ته شهر لیدان : م. تشر زدن، پرخاش
 کردن، عتاب کردن.
 ته شه گور : امص. تشکر، سپاس، امتنان.
 ته شه گور کردن : م. تشکر کردن،
 سپاسگزاری کردن.
 ته شی : دوك دستی.
 ته شی : ا. تشی، خارپشت.
 ته شی رستن : م. رسیدن و تاب دادن
 نخ و پشم و پنبه به کمک دوك دستی.
 ته شیله : ا. نخ یا پشم رسیده که آماده
 کلاف کردن باشد.
 ته عارف : امص. تعارف، پیش کش،
 هدیه، خوش آمد.
 ته عام : ا. نمک.
 ته عام : ا. طعام، خوراك، غذا.



ته شو



ته‌فر

ته‌قلبت دهر هاوردن : م. ادا در آوردن.
 ته‌قنای : م، (ه). در کردن، تیر در کردن.
 ته‌قویم : ا. قویم، گاه‌شمار.
 ته‌ق و لهق : تق و لق، ناپایدار.
 ته‌قه : ا. فر و ماده که مانند دگمه به لباس دوخته می‌شود.
 ته‌قه : اص. تق، تق، صدای افشار.
 ته‌قه‌تی که‌فتن : م. متفرق شدن، پراکنده شدن.
 ته‌قه‌دا که‌فتن : م. شایع شدن.
 ته‌قه‌فیره : ا. اسهال.
 ته‌قه‌لّ : ا. کوك پارچه، بنیه.
 ته‌قه‌لّ بهس : ا، ص. کوك شل.
 ته‌قه‌لّ دان : م. کوك کردن، بنیه زدن.
 ته‌قه‌لوب : اص. تقلب، فریب، نادرستی، خدعه، دغلی.
 ته‌قه‌لّ لیدان : نک. ته‌قه‌لّ دان.
 ته‌قیان : م. ترکیدن «مواد منفجره».
 ته‌قبیله : نک. ته‌قله.
 ته‌قیلین : م، (ز). لغزیدن، سر خوردن.
 ته‌قین : م. ترکیدن، منفجر شدن، در رفتن تیر.
 ته‌ك : ص. فرد، نك، تنها، بگانه.
 ته‌ك : ص. عین.
 ته‌ك : ا. پهلو، لا، طرف، جانب.
 ته‌کان : ا. تکان، حرکت، جنبش.
 ته‌کان خواردن : م. تکان خوردن، جنبیدن، حرکت کردن.
 ته‌کان دان : م. تکان دادن، جنباندن، به حرکت در آوردن، گردگیری کردن.

ته‌فریح : اص. تفریح، خوشی.
 ته‌فشو : نک. ته‌شوی.
 ته‌ف : ا، (با). جمع، گروه، جمعیت.
 ته‌ف : ح اض، (با). با.
 ته‌فته تیک : ا، (ز). کمانچه.
 ته‌فر : ا، (ز). تیر.
 ته‌فر : ح مص، (ز). شوخی، مسخره.
 ته‌فن : ا، (ز). قالی و فرش در حال بافته شدن، تار عنکبوت.
 ته‌فهر : ا، (ز). تیر زین.
 ته‌ق : اص. تق، تق.
 ته‌قا : فرضاً.
 ته‌قاس : اص. تقاضی، انتقام، جزا.
 ته‌قالا : اص. تقلا، کوشش، سعی، تلاش.
 ته‌قالا کردن : اص. تقلا کردن، کوشش کردن، تلاش کردن.
 ته‌قائن : م. الك کردن، جدا کردن دانه و سنگ از هم.
 ته‌قائن : در کردن، تیر در کردن.
 ته‌قه‌قان : ا. کفش چوبی.
 ته‌قه‌سیر : اص. کوتاهی، تقصیر، خلاف، گناه عمدی.
 ته‌قه‌سیر کار : ص مر. تقصیر کار، مقصر.
 ته‌قسیم : ا. تقسیم، بخش، بهره، پشک.
 ته‌قسیم کردن : م. تقسیم کردن، بخش کردن، پخش کردن.
 ته‌قله : ا. عرقچین، شب کلاه.
 ته‌قله : ا. معلق و وارو در شتا.
 ته‌قلیت : اص. تقلید، پیروی، ادا.

ته‌کاندن : نک . ته‌کان دان .

انجام کار .

ته‌کافی : نک . ته‌کان دان .

ته‌گهر گه‌وتن : م . تأخیر افتادن، عقب

ته‌کبیر : تکبیر .

افتادن .

ته‌ک ته‌ک : ق مر . تک تک، یک یک، تنها

ته‌گهره : ا . چرخ، لاستیک اتومبیل .

تنها .

ته‌ک : ا . مفتول، سیم تلفن .

ته‌ک دان : م . تکیه دادن، پهلوی زدن، از

ته‌ک : یک شاخه گل، یک .

پهلوی به کسی نزدیک شدن، تکیه کردن .

ته‌ک : یک تار مو، یک .

ته‌کلیف : ا . وظیفه، تکلیف، بلوغ .

ته‌ک : امه . منتخب، برگزیده .

ته‌کمه : ا . نیم تنه .

ته‌ک : ا . طلا .

ته‌کمیلتل : امه . تکمیل، اتمام .

ته‌لار : ا . تالار، بالاخانه .

ته‌کنای : م، (ه) . نکاندن .

ته‌لاس بوون : م . از خود در رفتن،

ته‌ک و ته‌نیا : تک و تنها .

خود را بزرگتر دیدن، بزرگی کردن .

ته‌ک و تووک : تک و توک .

ته‌لآش : ا . تلاش، کوشش، سعی، ققلا،

ته‌کروز : امه، (با) . آماده، مهیا .

جد و جهد .

ته‌که : تکیه، فشار برای تکیه به چیزی .

ته‌لآفی : امه . تلافی، انتقام، جبران،

ته‌که : ص . ا . یکه، تنها، تک و یگانه .

تقاص .

ته‌که : ا . بز نر، بز پیش‌رو .

ته‌لآفی کردن : م . تلافی کردن، انتقام

ته‌که‌بور : امه . تکبیر، غرور،

گرفتن، جبران کردن .

خودپسندی .

ته‌لاق : امه . طلاق .

ته‌که‌توو : ا . نمد زین .

ته‌لاق دان : م . طلاق دادن، جدا شدن

ته‌کیایره : م، (ه) . تکیدن، لاغر شدن .

مرد از زن .

ته‌کیه : تکیه، اتکا، اعتماد .

ته‌لاق سه‌نن : م . طلاق گرفتن، جدا

ته‌کیه : تکیه، خافقاه .

شدن زن از مرد .

ته‌کیه دان : نک . ته‌ک دان .

ته‌لاکاری : ح مه . طلا کاری .

ته‌کیه‌گا : امر . تکیه‌گاه، پستی، پشت و

ته‌لآن : ص . ا . سخنان، کوه، ستیغ .

پناه .

ته‌لبژیر : ص مر . برگزیده .

ته‌گبیر : نک . ته‌کبیر .

ته‌ل به‌ند : ص مر . سیم پیچ، آک بند .

ته‌گه : بز نر پیش‌رو گله .

ته‌لخ : ص . تلخ، تیره، رنگ تیره .

ته‌گهر : ا . محور سنگ آسیا .

ته‌لسز : ا . بی‌سیم .

ته‌گهر : عقب اندازی کار، تأخیر در

ته‌لفیز : ح مه . شوخی، مزاح .

| | |
|---------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------|
| ته‌لیس : نک . ته‌لیز . | برمی‌دارند و بر آن شیون و زاری می‌کنند . |
| ته‌لق : طلق، نایلون . | |
| ته‌لك : ا . دام، پا بدام . | ته‌لیسم : ا . طلسم . |
| ته‌ل کردن : م . برگزیدن، انتخاب کردن، جدا کردن . | ته‌لیسه : بار سبکی که بر الاغ گذاشته می‌شود و بر آن نیز سوار می‌شوند . |
| ته‌ل لیدان : م . تلفن کردن، تلگراف زدن . | ته‌لیسه : ص . ا . جوال کوچک . |
| ته‌لوار : نک . ته‌روال . | ته‌لیسه : ا . گاو جوان، ماده گاوی که اولین شکم خود را آبستن است . |
| ته‌له : ا . تله، دام . | ته‌م : ا . مه، ابری که به زمین نزدیک شود و به آن فرسد . |
| ته‌له‌ب : ص . فعل، حالت فعلی، خواهان جنس مخالف . | ته‌م : ا . غم، اندوه، غصه . |
| ته‌له‌ب : ا . طلب، وام . | ته‌م : ا . تاری چشم . |
| ته‌له‌بکار : ص . فا . طلبکار . | ته‌ما : طمع، امید، آرزو، چشمداشت . |
| ته‌له‌به : ا . طلبه . | ته‌ماته : ا . گوجه فرنگی . |
| ته‌له‌برد : نک . ته‌له‌سنگ . | ته‌مادار : ص . مر . آرزومند، منتظر، چشم‌انتظار . |
| ته‌له‌به‌بین : م، (ز) . خواستن، طلب کردن . | ته‌هار : ا، (ز) . رگ و بی . |
| ته‌له‌ته‌قین : م . باز ماندن دهان از تعجب . | ته‌هارتن : م، (ز) . چاه کردن، چال کردن، پنهان کردن چیزی در زیر زمین . |
| ته‌له‌ته‌قین : م . رسوا شدن، برملا شدن گناه کسی . | ته‌هاشا : نک . تماشا . |
| ته‌له‌سه‌نگ : ص . سنگ بزرگ، قطعه سنگ بزرگ . | ته‌هاشاخانه : نک . تماشاخانه . |
| ته‌له‌ف بوون : م . تلف شدن، نابود شدن، مردن . | ته‌هاشا کردن : نک . تماشا کردن . |
| ته‌له‌کوچك : نک . ته‌له‌سنگ . | ته‌هاع : نک . ته‌ما . |
| ته‌له‌که : ا . تلکه، اخاذی . | ته‌هاعکار : ص . فا . طمعکار، حریص . |
| ته‌له‌مشك : ا . تله‌موش . | ته‌هاع کردن : م . طمع کردن . |
| ته‌لانیان : روکش طلا . | ته‌هاکار : نک . ته‌مادار . |
| ته‌لیت : ا . لباسی از مرده که | ته‌ها کردن : م . طمع کردن، آز ورزیدن . |
| | ته‌هاکو : ا . تباکو، قوتون . |

- ته مال : شکار نشان شده.
ته مبی : امص. تئیه، تأدیب، مجازات.
ته متراق : ا. طمراق.
ته متهم : ص. زمین سخت، سنگلاخ،
پست و بلند.
ته مر : ا. تمبر.
ته مر هندی : تمبر هندی.
ته مرین : امص. تمرین، ورزش، تکرار،
مشق.
ته مرین : م، (ز). سقط شدن، مردن
حیوانات، تویدن.
ته مشک : ا. تمشک.
ته مکنج : امص. تمکین، اطاعت،
فرمانبرداری.
ته ن : ا. تن، بدن، نفر، شخص، فرد.
ته ن : ص، (ز). تشنه.
ته ناباز : ص. قا. طناب باز، بازی باز.
ته نابازی : ح. مص. طناب بازی.
ته ناف : ا. طناب، ریسمان.
ته نافاز : نک. ته ناباز.
ته ناف دان : م. طناب زدن، دار زدن.
ته نانه : ح. اخ. حتی، تا.
ته نانه ت : نک. ته نانه.
ته نای : م، (ه). تیدن، بافتن.
ته نبوو : ا، (ز). گته.
ته نبوور : نک. ته مووره.
ته ن به تن : تن به تن.
ته نبووری : ا. کاکل، زلف روی
پشانی.
ته نه کی : ا، (ز). توتون قیان، تنباکو.



تهر هندی



ته مووره



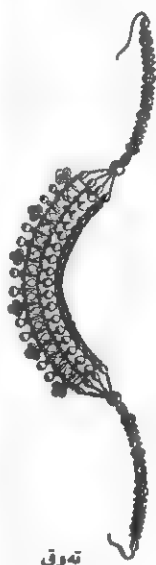
ته نبوو

| | |
|--------------------------------------------------|-------------------------------------------------------|
| تهن پوښ : ص فاء، ا. تن پوښ، جامه، لباس، پوشاك. | تهنگاو : ص مر. تنگ آب، آب كم، آب كم عمق. |
| تهن په روهر : نك. تهمل. | تهنگ دهس : ص مر. تنگدست، فقير، تهی دست، بی مال، ندار. |
| تهنه نه : طعنه. | تهنخوا : ا. تنخواه، سرمایه، مال، ثروت. |
| تهنخوا : ا. تنخواه، سرمایه، مال، ثروت. | تهن دان : م. تن دادن، تن در دادن. |
| تهن دوروس : ص. تندرست، سالم. | تهنگه : ا. تنگه، باریکه، بغاز، باب، کنده. |
| تهندوروسی : ح مصد. تندرستی، صحت، سلامت. | تهنگ هاتن : م. تنگ آمدن، به تنگ آمدن. |
| تهندوور : ا. تور. | تهنگه بهر : ص، ا. راه باریك سخت. |
| تهنراو : امذ. تیده، بافته. | تهنگه تاو : تنگ و تاب، التهاب، فشار عصبی، زمان سختی. |
| تهنریاگ : نك. تهنراو. | تهنگه ټیكله : ص مر. كم جنبه، آدم كم ظرفیت. |
| تهنزیل : ا. پارچه سفید نازك. | تهنگه لان : ح مصد. ا. تنگی، تنگه، باریکی. |
| تهنشت : ا. کنار، طرف، پهلو، جانب. | تهنگه نه فہس : امر. تنگ نفس، نفس تنگی. |
| تهنشت : ا. گوشه. | تهنگه وهری : نك. تهنگی. |
| تهنشت چوون : م. کنار رفتن. | تهنگ هه لچنین : م. کسی را در تنگنا قرار دادن. |
| تهنشت پوونیشتن : م. معتكف شدن، گوشه نشین شدن. | تهنگی : ح مصد. تنگی، كم وسعتی، کمی، فقر، باریکی. |
| تهنشدور : دو طرف عمودی چهارچوبه در. | تهنوور : ا. تور. |
| تهنك : ص. تنك، كم پشت. | تهنوور داخستن : م. تنور گرم کردن، آتش در تنور کردن. |
| تهنكار : ا، (ز). گذار، معبر كم عمق رودخانه. | تهنووره : تنوره. |
| تهنك كردن : م. توك كردن. | تهنووره کیشان : م. تنوره کشیدن. |
| تهنكه : ا. طبعی، پیت. | |
| تهنگ : تنگ اسب. | |
| تهنگ : ص. تنگ، باریك، كوچك. | |
| تهنگانه : ا. تنگنا، سختی، عسرت، تنگی، فقر، فشار. | |

| | |
|---------------------------------------------|-------------------------------------------|
| ته‌وار : نك . ته‌بار . | ته‌نووره‌ی ئاسیاء : توره‌ی آسباب . |
| ته‌وار : ص . شیر مست ، حیوان سرمست | ته‌نووری : ص . نسب . توری . |
| از سیری . | ته‌نوومه‌ن : ص . تنومند ، درخت هیکل ، |
| ته‌وار : ا . باز ماده . | تتاور ، فربه . |
| ته‌واش : ا ، (ز) . روغن ، چربی ، | ته‌نوویی : ح . مه ، (ز) . تشنگی ، عطش . |
| سر شیر . | ته‌نه : ا . ته ، بدن ، ته درخت ، اندام . |
| ته‌واشا : نك . تماشا . | ته‌نها : ص . تنها ، مفرد ، منزوی ، مجرد ، |
| ته‌واشیر : ا . تابشیر . | یکه ، تک . |
| ته‌واف : طواف . | ته‌نهایی : ح . مه . تنهایی . |
| ته‌وان : توان ، قدرت ، طاقت ، نیرو ، | ته‌نپوژ : ا . چوب دستی ، چوبی که با |
| زور ، تحمل . | آن لباس شویند ، چوبی که پهلوی بار |
| ته‌وانا : ص . فا . توانا ، نیرومند ، قادر ، | گذارند تا جوال در اثر طناب پاره |
| قوی . | نشود . |
| ته‌وانایی : ح . مه . توانایی ، نیرومندی ، | ته‌ننزول : ام . تنزل ، کاهش ، نزول ، |
| اقدار ، قدرت . | کسر . |
| ته‌واو : ص . تمام ، کمال ، درست ، | ته‌نه‌فوس : ام . تنفس . دم و بازدم . |
| صحیح ، بی عیب ، رسا . | ته‌نه‌که : نك . ته‌نکه . |
| ته‌واو بوون : م . تمام شدن . | ته‌نی : ص . نسب . تنی . |
| ته‌واوی : تمامی ، به کمال ، کامل . | ته‌نی : نك . ته‌نها . |
| ته‌وخ : ا ، (ز) . کنده‌ای در زیر زمین | ته‌نیا : نك . ته‌نها . |
| برای جا دادن حشم در زمستان ، کنده ، | ته‌نیابال : کسی که به تنهای کاری را |
| مردی «اصطلاحی برای گنده در زیر | انجام می دهد . |
| زمین در اطراف کویر» . | ته‌نیاک : نك . ته‌نراو . |
| ته‌ور : ا . طور ، حالت ، چگونگی ، طرز ، | ته‌نیایی : ح . مه . تنهایی . |
| گونه . | ته‌نین : ا . طنین ، آواز . |
| ته‌ور : ا . تیر . | ته‌نین : م . تیدن ، بافتن . |
| ته‌ورات : ا . تورات . | ته‌و : ا . گوسفند خاکستری رنگ . |
| ته‌ورداس : ا . تیر داس . | ته‌وا : نك . ته‌با . |
| ته‌ورزین : ا . تیرزین . | ته‌وات : ص . (ز) . آرام ، سرخسود ، |
| ته‌ورتیزی : ق . يك من برابر سه كيلو . | خون سرد ، آزاد ، بردبار . |



ته‌هور



تهوق

- تهوزاندن : م. آراستن، زینت کردن.
تهوزه : ح. مص. شوخی، مزاح، مسخره.
تهوزه کرن : م. مسخره کردن، سر به سر گذاشتن.
تهوزیم : ص. لازم، واجب، ضروری.
تهوزم : فشار حرکت، نیروی اولیه.
تهوشو : نک. تهشوی.
تهوفیر : ا. توفیر، فرق، تفاوت.
تهوفیر نیان : م. فرق گذاشتن، اختلاف نهادن، تفاوت قائل شدن.
تهوق : ا. طوق.
تهوق سهر : ا. فرق سر، آخرین نقطه سر.
تهوفیق : امص. توفیق.
تهوقه : ا. طوقه.
تهوقه ته : نک. تهوق سهر.
تهومان : ا. (ز). تیان، شلوار کردی.
تهون : ا. فرش در حال بافته شدن.
تهونوکه : امص. تار عنکبوت.
تهونه گهر : افا. قالی باف، بافنده، فرش باف.
تهوه : ا. تبر.
تهوه داس : امر. تبر داس.
تهوه رزین : ا. تبرزین.
تهوه رگ : ا. شبنم یخ زده، برف ریز صبحگاه سرد.
تهوه ره : نک. ته مره.
تهوه زل : ص. بسیار تبیل، لش، ییکاره.
تهوه سانس : م. بیزار شدن، دوری جستن.
تهوه سیانه وه : نک. تهوه سیان.
تهوهش : ص. هیچ و پوچ، بی بهره.
تهوهق : ا. ورق، ورق کاغذ.
تهوهق : ا. طبق.
تهوهق لیدان : م. طبق زدن.
تهوه قورع : امص. توقع، چشم داشت، انتظار.
تهوه کول : امص. توکل.
تهوهل : ص. سرسری، آدم سرسری و بدون عتق.
تهوهن : ا. (ه). سنگ.
تهوئل : ا. پیشانی.
تهوئلّه : ا. طویله، اصطبل.
تههسن : ص. (با). لیز.
تههسین : م. (با). لیز خوردن.
تههیه : امص. تهیه، آمادگی.
تههیه کردن : م. تهیه کردن، آماده کردن، فراهم آوردن.
تهی : ص. رام.
تهیاخ : ا. تیرچوبی، چماق.
تهیار : امص. آماده، حاضر، مهیا.
تهیاره : ا. هواپیما، طیاره.
تهیارهك : امص. تدارك، تهیه، آمادگی.
تهیارهك دین : م. تدارك کردن، تهیه کردن، آماده ساختن.
تهیار کردن : نک. تهیارهك دین.
تهیان : ا. کُلفت، خادمه.
تهیان : ا. تیان، دیگ بزرگ.
تهیجه : ا. آبکش.
تهیر : ا. افا. پرته، بالدار.

انداختن.

تیّ بین : ص. عاقبت اندیش.

تیپ : ا. دسته پرنده.

تیّ پیرین : م. پریدن در کاری.

تیّ پهستان : م. پر کردن با فشار.

تیت : ا، (ه). موی سر.

تیتالّ : ح مص. شوخی، مسخره،

گستاخی.

تیّ ترنجانندن : م. چیزی را در چیزی با

فشار جا دادن.

تیّ ته قانن : م. در رفتن از قوس.

تیّ چه قانندن : م. خلانیدن.

تیغ : ا. تیغ.

تیّ خزان : م. با فشار در محلی جا

گرفتن، با فشار در محلی جا دادن.

تیّ خستن : انداختن چیزی در دیگری.

تیّ خورین : م. فریاد زدن سر کسی،

نهیّب زدن، غریدن.

تیر : ا. تیر فنگ.



تیر : ص. سیر، غیر گرسه.

تیر : نگاه خشم آلود، نگاه خشمگین.

تیّ را کردن : م. فرو کردن.

تیراوی : ص. ا. سیراب.

تیراوی : ص. ا. زخم ناسور، زخم آب

کشیده.

تهی کردن : م. طی کردن، پیمودن.

تهی کردن : م. طی کردن، موافقت

کردن بر سر قیمت کالا و دستمزد و

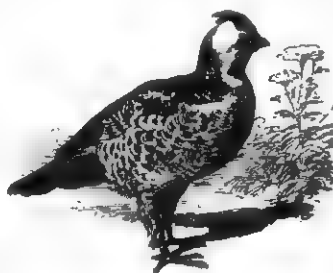
غیره.

تهیوانه : ا. غذایی که از خانه داماد به

خانه عروس در روز عروسی فرستاده

می شود.

تهیهوو : ا. طیهو، تیهو.



تی : ص. تشنه.

تیا بردن : م. از میان بردن.

تیا تیرّ : ص. زن خواننده رقص.

تیا چوون : م. از میان رفتن، از بین

رفتن، هلاک شدن، مردن.

تیارامان : م. متحیر ماندن.

تیا مان : م. درماندن در انجام کاری.

تیا ن : نک. تهیان.

تیا نچه : امص. دیگچه، دیگ کوچک.

تیا نه : نک. تهیان.

تیا نه سر : ص. دیگ به سر، شبحی که

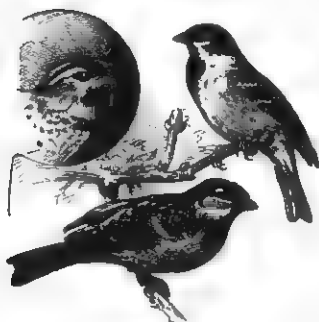
بچه ها را از آن می ترسانند.

تیّ پیرین : م. تپانندن، فرو کردن با فشار.

تیّ بهر دان : م. تحریک کردن سگ به

درندگی، کسی را به جان کسی

- تیر بوون : م. سیر شدن.
 تیر جی : نک. تیرنج.
 تیرهس : تیررس.
 تیر گیشان : م. تیر کشیدن، دردناک شدن زخم.
 تیرنج : ا. نوار، حاشیه، دامن قبا.
 تیره : ص. تیره، تاریک، گل آلود، ناصاف، غم گرفته.
 تیره : ا. تیره، قبیله، فامیل، طایفه.
 تیره چا : امر. تیره چاه، چاه.
 تیره چا دهر هاوردن : م. چاه کندن.
 تیرهك : امص. تیرهك، دیرك.
 تیرهك : ا. چوبی که با آن نان از تنور گیرند، وردنه.
 تیرهناز : تیر انداز.
 تیره نان : ا. وردنه.
 تیری : ح مص. سیری.
 تیره چا : تیره چاه، چاه.
 تیز : نک. تیتال.
 تیزاو : ا. تیز آب.
 تیزانگ : ا. آبدان، شاشدان، مثانه.
 تیز پی کردن : م. مسخره کردن کسی.
 تیز : ا. نوک چاقو و سوزن یا هر چیز تیز.
 تیژ : ص. تیز.
 تیژین : ص فا. تیژین.
 تیژك : ا. (ز). آذرخش، صاعقه.
 تیژك : ا. نوزاد درنده.
 تیژ کردن : م. تیژ کردن.
 تیژ و تون : تیژ و تند.
 تیژ هوش : ص. تیزهوش، هوشیار، هوشمند، باهوش.
 تیژی : ح مص. تیزی، تندی.
 تی سره واندن : م. کوبیدن کشیده یا مشت بر کسی.
 تیسك : ا. قسمتی از خوشه انگور.
 تیسكن : ص. پشم آلود، پر پشم.
 تی سمپریاگ : ص مر. گردن گُلُفت، كت و گُلُفت.
 تیشت : ا، (ز). ناشتایی، صبحانه، زیر قلیانی، قلیانی.
 تی شكه هاسی : ا. نوزاد قورباغه.
 تیخ : ا. تیخ.
 تیغه : ا. تیغه.
 تی فکریان : م. اندیشیدن درباره چیزی.
 تیفرك : ا. شانه به سر.
 تیفرك : ا. گنجشك.



- تیک بردن : م. فرو بردن چیزی در دیگری.
 تیک به راندن : انداختن چیزی بوسط چیز دیگر.
 تیک چوون : م. بهم خوردن، خجالت کشیدن.

تیک خراو : جور کرده، بهم افتاده، هم آهنگ شده.

تیکدان : م. در هم ریختن، بهم ریختن. تیکدای : نک. تیکدان.

تیکرا : ا. همه، تمام، کل، مجموع. تیک کردن : م. ریختن، مایمی در ظرف، ریختن چیزی در چیز دیگر.

تیکله : ا. ظرف سفالی شکم بزرگ، خمره کوچک.

تیکمه : ص. پُر، مالامال، ملو، لبریز. تیکوتیان : م. پَریدن وسط حرف با کار کسی.

تیک کُشان : م. کوشیدن. تیک کوشین : امص. کوشش. تیکه : ا. تکه، تیکه، لقمه، قطعه.

تیکه پاره : ص. مر. تکه پاره. تیککَل : امص. آمیخته، مخلوط، قاطی.

تیککَلّو : نک. تیکَل. تیککینکَل : قروقاطی.

تیککَل کردن : م. آمیختن، مخلوط کردن، آمیزش داشتن.

تیکلهف : (ز)، نک. تیکَل.

تیککَل میکَل : قاتی پاتی، قروقاطی.

تیککَلی : امص. آمیختگی، اختلاط، معاشرت، درهمی، آمد و شد، آمد و رفت.

تیکه هاندن : م. فهماندن، آشنا کردن، نشان دادن، تجویز کردن.

تیکه هیشتن : م. فهمیدن، دانستن، آشنا شدن، به رازی پی بردن، دریافتن.

تیکه یاندن : نک. تیکه هاندن.

تیکه ییشیتن : نک. تیکه هیشتن.

تیکه ییشتی : ص. فا. دانا، فهمیده، آگاه.

تیکه یین : نک. تیکه ییشتن.

تیکه گیران : م. گیر کردن، گیر کردن چیزی در چیز دیگر، دعوا کردن.

تیکل : ص. چپ چشم، دویین، احوال. تیکَلّا : ا. تیر چوبی.

تیکمه : ا. پارچه باریک و نازک، نوار پارچه ای

تیکمه : ا. گره قالی.

تیکه گه : ا، (ه). کوله پشتی.

تیکماج : ا. تیماج، چرمی از پوست بز.

تیکمار : ا. تیمار، مداوا.

تیکمار کردن : م. تیمار کردن، مداوا کردن، مواظبت کردن.

تیکمه : ا. تیمچه.

تیکن : ا. حرارت، گرما.

تیکن : ا. توان، ناء، نیرو، قدرت.

تیکنگ : ص. تشنه.

تیکنگی : ح. مص. تشنگی، عطش.

تیکنو : ص. تشنه.

تیکلدار : ص. فا. تولدار، متولی.

تیکه هاندن : م. دچار شدن کسی بکاری که دوست ندارد، مبتلا شدن، دچار شدن، درگیر شدن.

تیکه شان : م. ریختن سر اموال برای غارت و به باد دادن.

تیکه گلان : م. دچار شدن کسی به



تیکه

کاری که دوست ندارد، مبتلا شدن،
درگیر شدن.
تی‌ه‌لدان : م. اردنگ زدن.
تی‌هانین : م. پیشرفت کردن در کار،
سرفراز شدن در انجام کار.

ج

ج : ج

جبا : ا. جاء، جای، مکان، محل.

جا : ق. دیگر.

جا : ق. وقت، زمان، گاه. «نهو جا».

جا : حرف ربط.

جاناسته‌ی : م، (ه). جا گذاشتن.

جانه‌پره : ا. اسفناج، مرزه کوهی.

جاجک : ا. سقز، آدامس.

جاجکه : نک. جاجک.

جاجکه‌تاله : امر. سقز طبیعی که از

درخت گرفته می شود و مزه تلخ

دارد.

جاجکه خوشه : ص مر، امر. سقز

شیرین شده آماده جویدن.

جاجم : ا. جاجیم، جاجم.

جاجکه : نک. جاجک.

جاخ : ا. کیسه توتون.

جاخ : ا، (ز). دیوار چوبی.

جاخ : ا. آسایشگاه، آرامشگاه.

جادار : ص فا. جادار.

جادوو : ا. جادو، سحر، ساحری،

افسونگری، جادوگری.

جادوگر : ص فا. جادوگر، افسونگر،

ساحر.

جاده : ا. جاده، راه، راه بزرگ.

جای : زار مانند «برنج جار».

جای : ا. جار، نداء، بانگ، فریاد، اعلام.



جالالوکه



جارچی



جاروو



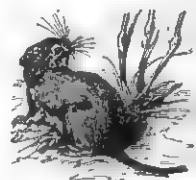
جافری

- جار : ق. نوبه، دفته، بار، کرت، فقره.
 جاران : گذشته‌ها.
 جاره‌جاری : ق. گاهی، گه‌گاه.
 جار‌جاران : گذشته‌های دور،
 گذشته‌های گذشته.
 جارچیم : (ز)، نک. جاجم.
 جارچی : ص. نسب، ا. جارچی، منادی.
 جار‌دان : م. جار کشیدن، اعلام کردن
 یا صدا، جار زدن.
 جارز : ص. یزار.
 جارزبون : م. یزار شدن.
 جارز کردن : م. یزار کردن.
 جارس : ص. پکر.
 جارکیشان : نک. جار‌دان.
 جارماز : ا. جانماز.
 جاروبار : نک. جار به جاری.
 جاپوو : ا. جارو.
 جاره‌جاری : نک. جار به جاری.
 جاره : قسمتی از هر چیز که در یک بار
 بکار برده شود مانند مقدار معینی
 گوشت که در یکبار سرخ می‌شود یا
 قندی که شکسته و کلوخ می‌شود.
 جاری : ق. گاهی.
 جاری : ق. هنوز.
 جاری : ص. جاری، روان، گذران.
 جاری جاران : نک. جار‌جاران.
 جاریک : یک بار، یک مرتبه، یک دفته.
 جاریکان : ق. هنوز.
 جاریه : ا. جاری.
 جاسوس : افا. جاسوس.
- جاش : ا. کره‌خبر.
 جاف : ا. قومی از کردان.
 جافری : ا. جفری.
 جافی : ا. صمغ.
 جاکهش : ص. فا. جاکش، قواد، پا
 انداز.
 جاکه‌شی : ح. مص. جاکشی، پا اندازی.
 جاگه : ا، (ه). جاء مکان، محل.
 جالالزک : ا. عنکبوت.
 جام : ا. جام، قدح، کاسه.
 جام : ا. آئینه، آینه، شیشه بزرگ.
 جامانه : ا. عمامه کردی.
 جامیاز : نک. جام‌قلی باز.
 جامتا : نک. جانتا.
 جامدانه : نک. جامانه.
 جام‌قلی باز : ص. فا. متقلب، دسیسه باز،
 حقه‌باز.
 جام‌وله : ام‌صف. کاسه کوچک، قدح
 کوچک.
 جامه‌دار : ص. فا. جامه‌دار، نگهبان
 حمام.
 جامه‌دانه : نک. جامانه.
 جامه‌لوس : ص. شیرین زبان، زبان
 آور، خوش صحبت، چاپلوس.
 جامه‌هرگ : ا. کفن.
 جامیز : ص. (با). جوانمرد.
 جان : ا. جان، روح، روان.
 جانانه : ص. ا. کامل، تمام، حسابی.
 جانانه، مشرق، محبوبه.
 جانباژ : ص. فا. جانباژ.

| | |
|-----------------------------------------|---------------------------------------|
| جانبداری : ح مصب. جانبداری، | جبه خانه : امر. زراد خانه. |
| طرفداری. | جهدال : ده جال. |
| جان په نا : ا. جان پناه، سنگر، پناهگاه. | جدهو : ا. بیماری جدوگاه اسب و الاغ |
| جانقا : ا. کیف دستی، صندوق ماندی | واستر. |
| از جرم که بدست گیرند. | جی : ا. شیشکی. |
| جانشین : ص فا. جانشین، قائم مقام، | جی : اص. جرء صدای پاره شدن پارچه. |
| خلیفه، ولیعهد. | جی : ا. دغل، دبه. |
| جانفاس : ا. پارچه‌ای درشت باف مانند | جو : ا. (ز). همد، ندیم، هم‌نفس. |
| گونی. | جرواوجی : جرواجر، جرجر. |
| جانفاس : ا. (ز). پارچه‌ای از ابریشم | جروین : ص. آدم عجول و کم ظرفیت، گوزو. |
| ناب. | جرت : ص. هرزه، حرکت تند و تیز. |
| جانکوش : ا. شماس کلیسا. | جرتاو : ص. ا. چرك آب، آب کثیف، |
| جانگ : ا. کرباس. | پس آب. |
| جانگی : ا. شقیقه، میان چشم و گوش. | جرت و فرت : آمد و رفت با عجله و |
| جانماز : امر. جانماز. | هرزگی. |
| جانهور : ا. جانور، حیوان. | جرتیان : آمدن و رفتن تند و با عجله. |
| جانی : کره اسب، اسب جوان. | جرج : ا. نوعی موش بزرگتر از موش |
| جانبخانی : ا. جانی خانی، جوال | خانگی. |
| بزرگ. | جرجره : ا. جیرجیرك. |
| جاو : ا. کرباس. | جرجوکانی : ص. آدم عصبی و کم |
| جاوگ : ا. کرباس. | ظرفیت. |
| جاوانانهوه : م. کرباس بافتن. | جرجه کویره : ا. موش کور. |
| جاوید : ص. ق. جاوید، پایدار، | جرد : نک : جرج. |
| جاودان، ابدی، پاینده، جاویدان. | جرداهیتشتن : م. شیشکی بستن. |
| جاویاگ : امف. جویده. | جرز : ا. جرزه، ستون، پایه. |
| جاوین : م. جویدن. | جرم : ا. جرم، جسم، دُرء، زنگ |
| جاهیل : اقا. جاهل، نادان. | دندان، ته‌نشت. |
| جاهیل : ص. جوان. | جرنگه : اص. جرنگ، صدای زنگ و |
| جایز : اقا. جایز، رواء، مجاز. | طاس و امثال آن. |
| جبه : ا. جبه. | جرواجر : ص. پاره پاره. |



جانی



جرج

جزوه : ۱. جزء، بخش، پاره، قسمت، اندک.

جزوه‌دان : ۱. جزوه‌دان.

جزه : کلمه‌ای برای نهی بجه از انجام کار.

جفاره : ۱. سیگار، جیگاره.

جفر : ۱. دایره، خط منحنی.

جفموره : ۱. سیگار.

جفت : جفت، نظیر، مانند، هم‌تراز، برابر، معادل.

جفت : چفت، کیپ، خوب بسته شده.

جفت : زوج، عددی قابل بخش بر دو.

جفت : زوج، نر و ماده، زن و شوهر.

جفت : دو گاو شخم.

جفت کردن : م. يك چیز را دو تا کردن.

جفت کردن : م. جفت کردن حیوانات

نر و ماده بهم، کشیدن سیوان نر بماده.

جفتگیری : جفتگیری.

جفته : ۱. جفتک، لگد حیوانات.

جفته : ۱. موچین، پنس، نك باریک.

جفته خستن : م. لگد انداختن، جفتک زدن.

جفته وه‌شانن : نک. جفته خستن.

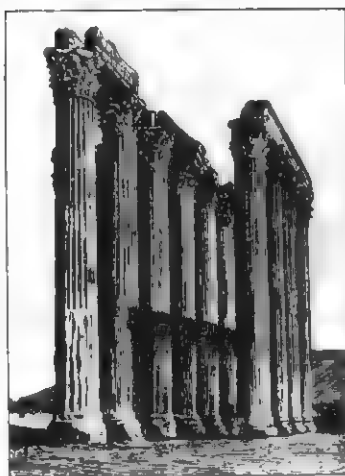
جفت یار : افا. کشاورز، زارع، کسی

که با گاو زمین را شخم می زند.

جف : ۱. حرکت.

جفین : م. حرکت کردن.

جق : ص. مزه بد.



جرز

جر و جان‌ه‌ور : حیوانات، وحوش، حشرات.

جر و جیاز : وسائل خانه، اثاث منزل.

جرو و که : اص. صدای جوجه.

جرهاتن : م. جر آمدن، دغل کردن در

بازی، از زیر بار تعهد بازی در رفتن.

جرتیان : م. آمد و رفت تند و با عجله.

جریکه : نک. جرو و که.

جریکه جریک : جیک جیک.

جز : کلمه‌ای برای نهی بجه از انجام کار.

جز : اص. جزء، صدای سوختن گوشت و جسم زنده.

جزدان : ۱. کیف پول خرد.

جزم : ۱. جزء، بخش، مختصر، پایین رتبه.

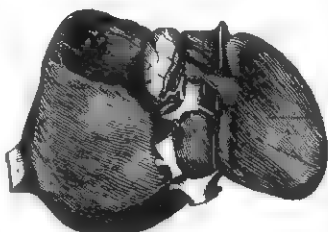
جزمه : ۱. کفش زمستانی چکمه مانند.



جفته

جَه : ا. جَه.

جَگَر : ا. جَگَر سیاه، کبد، جَگَر سفید، شُش.



جَگَرچی : ص نسب. جَگَرکی.

جَگَرسوز : ص فاء. جَگَر سوز، دردناک، جَگَر خراش.

جَگَرسوناو : ص مفع. جَگَر سوخته، فرزند مرده.

جَگَرسووتیاگ : نک. جَگَرسوناو.

جَگَرگوشه : امر. جَگَر گوشه، فرزند، پاره جَگَر.

جَگَره : ا. سیگار، جیگاره.

جَگَرهک : امضف. جَگَربریان، جَگَر سرخ شده.

جَگَرهکی : نک. جَگَرچی.

جَل : ا. جَل، لباس، پوشاک.

جَل : ا. جَل اسب.

جَلد : ا. جَلد، پوست، پوشش، غلاف، مجلد.

جَلدان : ا. بَقْجَه، بَخْجَه، چهارقدی که زنان روی سر اندازند.

جَلدروو : ص شفع. ص فاء. خیاط، درزی گَر.

جَل شتن : م. لباس شستن.

جَل شَوَر : ا. کسی که لباس را

می شوید یا وسیله‌ای که با آن لباس را می شوید مانند دستگاه لباس شویی، گازر، کدین.

جَلَف : ص. جَلَف، سبک، خودنما.

جَلَك : ا. لباس، پوشاک.

جَل کار : امر. لباس کار.

جَل کُوت : ا. چوبی که با آن لباس را هنگام شستن می کوبند، کدین.

جَلگَه : ا. جَلگَه، دشت، هموار.

جَله‌نبور : ص. حقه‌باز، دغل، ناپکار، دور، دوگو.

جَلَهو : ق. جلو، پیش، قبل.

جَلَهو : ا. دست‌جلو، لگام.

جَلَهو : ا. توده، آشغال.

جَله‌ودار : ص فاء. ا. جلودار، پیشرو.

جَله‌وشل کردن : م. جلو شل کردن، رها کردن زیر دستی به حال خود.

جَلَه و کِشِش : نک. جَله‌ودار.

جَله و گرتن : م. جلو گرفتن، مانع شدن.

جَلین : ا. چوگان، چوگان بازی.

جَلیز قَه : ا. جَلیقَه، جَلیقَه، جَلزقَه.

جَلیز و لیز : اص. جَلیز و لیز، صدای سوختن جسم زنده، آه و ناله.

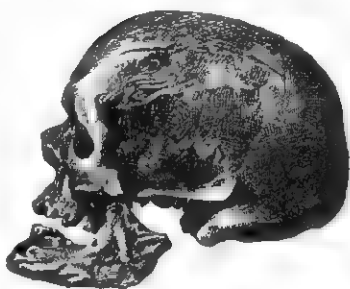
جَم : ا. تکان، حرکت، لرز.

جَماد : اه (ز). قبرستان، گورستان.

جَمان : م. تکان دادن، حرکت دادن، جابجا کردن، جیباندن.

جَماندن : م. تکان دادن، حرکت دادن.

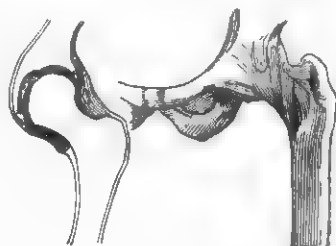
لرزاندن، جایجا کردن، جناندن.
جمجمه : ۱. جمجمه.



جمین : نک. جمس خواردن.
جن : ۱. جن، پری.
جنازه : ۱. جنازه، لاشه، نعش، تابوت
حاوی نعش مرده.
جنچک : مقدار کمی از چیزی.
جنچک : ق. اندکی از چیزی، مقدار
کمی از چیزی.
جنچک : ۱. دانه مغز میوه.
جنچکان : ۱. چهار زانو «نشستن».
جنراو : امف. ریز ریز، تیکه تیکه، قطعه
قطعه.

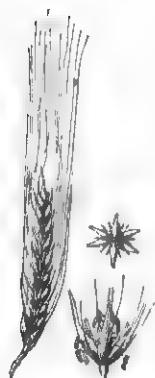
جمس : نک. جم.
جمس خواردن : م. حرکت کردن،
جایجا شدن، تکان خوردن، جنبیدن.
جمشرگ : ۱. مج دست.
جمعه : ۱. جمعه، آدینه.
جمک : ص. دوغلو، دو قلو.
جمکانه : نک. جمک.
جمکوت : امف. آکنده، انباشته، پر،
مملو، پر بودن محلی از جمعیت.
جمگه : ۱. مفصل، بند.

جنس : ۱. جنس، نوع، کالا، گونه.
جنکه : مقدار کمی از چیزی.
جنگز : ص. آدم عصبی، تند و تیز،
عصبانی، ستیزه جوی.
جنوکه : نک. جن.
جننه : ص. جنده، فاحشه.
جنتی : ص. (ه). جنده، فاحشه.
جنیاک : نک. جنراو.
جنیقینه قه : م، (ز). پریدن از خواب.
جنیک : نک. جانگی.
جنتیو : ۱. دشنام، فحش، ناسزا،
بد گوئی.
جنتیو دان : ۱. دشنام دادن، فحش دادن،
ناسزا گفتن.



جنتیو فروش : ص. بد دهن، کسی که
دشنام زیاد می دهد.
جنین : م. ریز ریز کردن، قطعه قطعه
کردن، ریز کردن.
جو : ۱. آجو.

جم و جوو : نک. جم.
جمه : ص. آکنده از جمعیت، جایی که
از حرکت آدم یا جانور وول
می خورد.
جمیان : نک. جمس خواردن.



جو

شایستگی.

جۆر بوون : م. جور شدن، هم آهنگ

شدن.

جور کردن : م. جور کردن، یک

نواخت کردن، هم آهنگ کردن.

جورك : ا. توبره.

جورم : ا. جرم، جنایت، بزه، تقصیر.

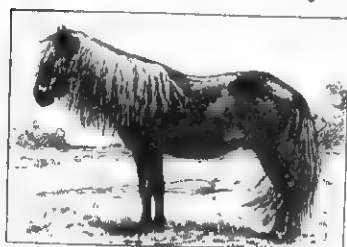
جورنه : ا. ظرف بلند می حمام.

جوره : ا. جره.

جۆرهاتن : م. جور آمدن، جور شدن،

هم آهنگ شدن.

جوره‌نه‌سپ : ص. ا. اسب کوچک.



جۆریان : م. اشتباه کردن لفظی، لغزیدن

زبان، تپق زدن.

جۆریای : (ه)، نک. جۆریان.

جوزوی : ق. اندک، کم، مقدار ناچیز.

جۆزهرد : ماهی از سال.

جوست و جۆ : امص. جستجو، طلب،

کوشش برای یافتن.

جۆش : امص. جوش، غل.

جۆش : ا. جوش، دانه ریز که بر پوست

بدن ظاهر می شود.

جۆش : ا. جوش شیرین، بی کربنات دو

سود.

جۆ : ا. جوی مجرای آب.

جوال : م. جوال.

جوال مووتایی : ا. جوالی که از موی

بز درست شده است، جوال بزرگ.

جوامیر : ص. مر. جوانمرد، آزاده.

جوان : ص. زیبا، قشنگ، درست،

صحيح، ظریف.

جوانن : نک. جماندن.

جۆبار : امر. جوی، جویبار.

جوبران : امص. جبران، تلافی، اجر،

عوض.

جوتکه : ا. جفتک الاغ.

جوجمین : م، (ز). سقط شدن، مردن

حيوانات.

جوجوو : ا. جوجو، نامی برای حشرات

از زبان بچه، حشره گزنده.

جوخینکه : ا. خرمن.

جوخینکه : ا. حلقه دور ماه در شبهای

نیمه ابری.

جودا : ص. جدا، منفرد، برتر.

جودان : امر. جودان دندان اسب و

استر.

جودانه : نک. جودان.

جودایی : ح مص. جدایی، مفارقت،

بیگانگی.

جۆدرو : ق. مر. زمانی درو جو.

جۆر : ا. جور، گونه، قسم، مانند.

جۆر : ص. ا. جور، موافق، شبیه.

جۆراو : ا. جوراب.

جوریزه : امص. جوریزه، قابلیت،

جوش : ص. آجر زیاد پخته که مانند سنگ شده است.

جوش : جوش، لحیم، جوش الکتریکی.

جوشان : ص فا. جوشنده، جوشان.

جوشانن : م. جوشاندن.

جوشانه : امض. جوشانده.

جوش خواردن : پیوستن دو چیز بهم آنچنان که جدا کردن آنها مشکل

باشد، لحیم شدن، جوش خوردن.

جوش خواردن : م. عصبانی شدن، از کوره در رفتن، جوش خوردن.

جوش دان : م. جوش زدن، غل زدن.

جوشش : امض. جوشش، جنبش، فالت، جوش.

جوشن : ص. جوشی، عصبی، عصبانی.

جوش لیدان : نک. جوش دان.

جوشیان : م. جوشیدن، غل غل کردن.

جوشیره : ا. جو سبز که تازه دانه کرده است.

جوفان : (ز)، نک. جوان.

جوگه : ا. جو، جوی.

جوگه له : امض. جوی کوچک.

جول : ا. گله کوچک بز و گوسفند.

جولآ : ص. ا. جولا، بافنده، نساج.

جولاندک : ا، (ز). گهواره.

جولایی کمر : ا. عنکبوت.

جوّم : ا. آبکند.

جوّمال کردن : م. پاک کردن جوی آب و قات.

جومگه : ا. مفصله بند.

جۆن : نک. جتو.

جوننه : ص. جنده، فاحشه.

جوننه باز : ص فا. جنده باز.

جونووب : ق. جنوب.

جۆنی : ا. دنگ، هاون سنگی.

جوو : ا. یهودی، کلیسی.

جوان : ص. جوان، نورسیده، تازه، کم تجربه.

جوان : ص. زیبا، قشنگ، ظریف.

جواناوا : ا. عرق سرد بیماری یا مرگ.

جوانکه : امض. جوان کم سن و سال.

جوانکه له : جوانکه.

جوانه گا : ص مر. گاو جوان.

جوانمرد : ص مر. جوانمرد، رادمرد، دلیر، آزاده، کریم، سختی، پختنده.

جوانمردی : ح مص. جوانمردی، مردانگی، رادمردی.

جوانو : ص. ا. مادیان جوان، کره

اسب یکساله.

جوانه : ا. جوانه.

جوانه دان : م. جوانه زدن.

جوانه مه : جوش صورت.

جوانه مهرگ : ص. ناکام، جوانمرگ.

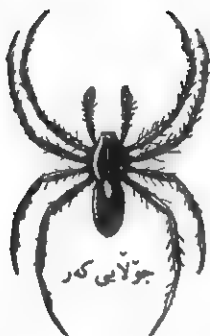
جوانی : ح مص. جوانی، شباب، بلوغ، کم تجربگی.

جواو : ا. جواب، پاسخ، راه حل.

جواو کردن : م. جواب کردن، ناامید



جولاندک



جولایی کمر



جوانه

- كردن، جواب كردن، جواب كردن
دكتر مريض را.
جووپړك : ا، (ز)، آبدزدك.
جووپړك : نك، جفت.
جووپړك : ا، موش.
جووت پوون : م، جفت شدن، از فرد
در آمدن، جفتگیری كردن.
جووته : ا، جفك، لگد.
جووته وه شانن : م، جفك انداختن،
جفك پراندن، لگد انداختن حیوانات.
جووتیار : نك، جفتیار.
جووچك : امص، پرنده كوچك مانند
جوجه و گنجشك.
جووچوو : نك، جوجوو.
جووچه قزوه : ا، خورشی از مرغ و
آبوره.
جووچه له : ا، جوجه.
جووچكه : ا، دم.
جووچكه له قتی : ح مص، تملق،
چابلوسی.
جووچكه ناو گه گرتن : دم میان پا
گرفتن و مانند سگ فرار كردن،
ترسیدن.
جووخین : ا، خرمن.
جووپ كردن : م، گرفتن چیزی از
كسی به عتف یا در قمار.
جووز : ا، گوز.
جووزان : ح مص، (ز)، گرد و بازی.
جووزه : اص، صدای نازك.
جووزه له : ا، (ه)، نی لك، نی.
- جووق : ا، جونه، دسته.
جووك : ا، (با)، جو، جوی.
جووكن : ص نسب، غرغرو، جیغ جیغو.
جووكه : اص، جريك جريك، صدای
جوجه، صدای نازك و مقطع.
جووكه برین : م، تكان دادن، جنباندن،
جابجا كردن.
جوولاندن : نك، جوولانن.
جوولانن : م، تكان دادن، جنباندن، جا
به جا كردن.
جوولانن : ا، گهواره، تاب.
جوولك : ا، جوجه.
جوولگ : نك، جولا.
جوول له : ا، تكان، حرکت، لرزه.
جووله كه : نك، جوو.
جوول كه ر : افا، جنبنده، متحرك.
جوولپانه وه : م، تكان خوردن، حرکت
كردن، جنبیدن.
جوون : م، جویدن.
جوون : ا، هاون سنگی، دنگ.
جوون : ا، دشنام، فحش، ناسزا.
جوون : جور، موافق، شیه، هماهنگ.
جوونگ : امص، قهر.
جوونگ كردن : م، قهر كردن.
جووهاب : (ز)، نك، جوواو.
جوویا : ص فاء، جوینده، جویا، پرستده.
جووتن : م، تكان خوردن، حرکت كردن،
جنبیدن.
جووتن : ا، دشنام، ناسزا، بدگویي، فحش.
جووتن دان : م، دشنام دادن، فحش

دادن، ناسزا گفتن.

جوین فروش : ص. بد دهن، کسی که

دشنام زیاد می دهد.

جه : ا، (ز). جاء، مکان.

جه : ح اض، (ز). از.

جه باری : ا. نوعی کتیرا.

جه به : ص. یاغی، نافرمان، سرکش.

جه به : ص. مستی.

جه به : بارو.

جه حشك : ا، (ز). کره خر.

جه حنم : ا. جهنم، دوزخ، سقر.

جه خار : ا. غم، نغمه.

جه خت : ق. جخت، اکنون، تازه، الان.

جه دید : ص. جدید، تازه، نو، مدرن.

جهی : ا. میخ پیچ.

جهی : ا، (ه). آبخوری سفالی.

جه ران : نک. جهران.

جه راندن : نک. جهراندن.

جه رانی : فشردن، تنگ بستن، گرفتار

کردن، چیزی را با فشار در چیز دیگر

جا دادن، پیچ دادن چیزی در چیز

دیگر.

جه راره : ص. ا. جزار، جزاره.

جه ریاده ر : ا. پیچ گوشتی.

جه ریجه : ا. چرخ، چرخ چاه.

جه ریخه توو : ا. آبگردان.

جه ردا : ا. موش.

جه ردان : نک. جه ران.

جه رده : ص. یاغی، نافرمان، سرکش،

گردنه گیر.

جه رگ : ا. جگر، جگر سیاه، کبد.

جه رگ سوو تاو : ص. مر. فرزند مرده.

جه رگ قایم : ص. مر. قوس، شجاع.

جه رگه : ا. جرگه، گروه، حلقه، زمره.

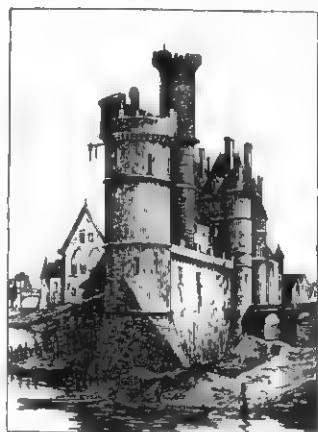
جه ریان : م. گیر کردن، در فشار قرار

گرفتن.

جه ریفك : ا، (با). جارو.

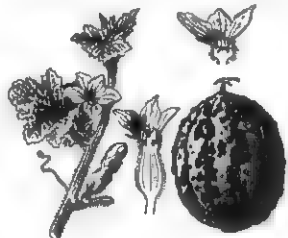
جه ریمه : ا. جریمه، تاوان، مجازات

نقدی.



جه به ره : امص. شدت، حدت.

جه به ش : ا، (ز). خریزه.



جه تره قه : ا. گرده.

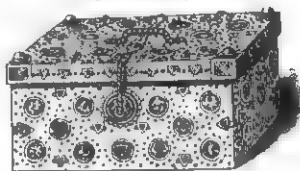
جه جال : ا. دجال.

جه حر : ا. زهر.



جه ردا

- جهریمه کردن : م. جریمه کردن، تاوان گرفتن.
- جهزا : امص. جزاء، پاداش، سزا، جریمه، تنبیه.
- جهزروهه : نک. جهزروهه.
- جهزروهه : ا. عذاب، شکنجه، رنج، آزار، عذاب.
- جهزهوه : ا. قهوه جوش.
- جهزیره : ا. جزیره.
- جهژن : ا. جشن، عید.
- جهژنانه : عیدی.
- جهژنیههژان : ا. عید رمضان، عید فطر.
- جهژن قوروان : عید قربان.
- جهژن نهو روز : عید نوروز.
- جهسارهت : امص. جسارت، دلیری، جرئت، بی ادبی، گستاخی.
- جهسه : ا. جسد، لاشه، اندام، بدن، جسم، تن.
- جهسه د : نک. جهسه.
- جهسورور : ص. جسور، دلیر، بی باک، گستاخ.
- جهعبه : ا. جعبه، صندوق.
- جهفات : ا، (ز). محل اجتماع مردم.
- جهفت : ا. کلاهک بلوط.
- جه گهر : نک. جگهر.
- جفهنگ : ص. جفنگ، مهمل، مزخرف، حرف مفت.
- جهفتی : ا. نوعی کتیرا.
- جهل : ا. جمع، دسته، گله، جوخه.
- جهلا : امص. جلاء، صیقل، درخشش، برق.
- جهلاقی : ا، ص، (ز). شیر غلیظ.
- جهلال : امص. جلال، جبروت، شکوه، فر، بزرگی، عظمت.
- جهلالی : تیره‌ای از کردن مقیم آذربایجان غربی.
- جهلاو : ص. جلاد.
- جهلب : جلب، احضار، توقیف.
- جهلد : ص. جلد، تند، تیز، سریع، چابک.
- جهلفه : ص. کار نادرست ناتمام.
- جهلق : ا. جلب، استمنا بادست.
- جهله : ا. گردن بند صدف یا گوش ماهی.
- جهله : ا. گله کوچک گاو، چند گاو که بهم بسته شده باشند.
- جهله : گله کوچک گاو.
- جهلهب : ص. جلب، ناکس، پست، دون، نابکار.
- جهلهب : گله حیوانات فروشی.
- جهله بچی : ص، ا. دلال حیوانات.
- جهلهو : جلب، ناکس، پست.
- جهم : ا. جمع.
- جهم : ق. اما، لکن، ولی.
- جهم : ا، (ز). لنگه بار، کوله بار.



| | |
|------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------|
| جہنمہ : ا، (ز). پارچہ آہار زدہ. | جہماعت : ا. جماعت، گروہ. |
| جہندہك : ا، (ز). لاشہ، جسد، بدن، تن. | جہمال : امص. جمال، زیبایی. |
| جہنگ : ا. جنگ، ستیز، رزم، پیکار، مخاصمہ، نزاع، کشمکش، نبرد. | جہمام : کویدگی و خستگی عضلات و مفاصل، بدن خام. |
| جہنگ زہر گہری : جنگ زرگری. | جہماوہری : جمع آوری. |
| جہنگ کردن : م. جنگیدن، جنگ کردن. | جہملہی : ص، (ز). تباکوی تند. |
| جہنگہ : ح مص. وفور، فراوانی، کثرت وقوع. | جہمجاندن : م. زدن مایعاتی مانند دوغ. |
| جہنگل : ا. جنگل. | جہمیت : امص. جمعیت، گروہ، جماعت، اجتماع. |
| جہنگلہان : ص مر. جنگلیان. | جہم کردن : م. جمع کردن، جمع بستن. |
| جہنگنہ : افا، جنگندہ. | جہم و جور کردن : جمع و جور کردن. |
| جہنگی : ص نسب، ص فا. جنگی، ستیز گر. | جہمد : ا، (ز). یخ. |
| جہنپ : ا. روی، صورت، چہرہ. | جہمدانی : امر. عمامہ کردی. |
| جہنیقاندن : م، (ز). تاراندن، تعقیب کردن و خستہ کردن، دنبال کردن. | جہمدی : م. یخ بستن. |
| جہنین : ا. جنین، نطفہ. | جہمو ہون : م. جمع شدن. |
| جہواز : ا. جواز، پروانہ، اجازہ نامہ. | جہمو کردن : نک. جہم کردن. |
| جہوال : ا. جوال. | جہمیداندن : م. سرد کردن، یخ زدن. |
| جہواہر : ا. جواہر، گوہر. | جہمین : ا. جبین، پیشانی. |
| جہواہرنیشان : جواہر نشان، گوہر نشان. | جہنازہ : جنازہ، لاشہ، نعش. |
| جہوبر : ص، ا. پشم چین، کسی کہ پشم گوسفند ہا را می چیند. | جہنایت : ا. جنایت، گناہ بزرگ. |
| جہوت : نک. جہفت. | جہنتک : ا، (ز). توبرہ، جوال کوچک. |
| جہوز : ا. جوز. | جہنجال : ا. جنجال، ہیاہو، کشمکش. |
| جہوسہی : (ز). راہ پر آمد و رفت. | جہنچہرہ : ا، (ز). چرخ چاہ. |
| | جہندہرہ : ا، (ز). پارچہ آہار زدہ. |
| | جہندہك : ا، (ز). لاشہ، جسد، بدن، تن. |
| | جہنگ : ا. جنگ، ستیز، رزم، پیکار. |

جهوړك : ا، (با)، توبره، جوال.

جهوهره : ا، نك. جهبره.

جهوههر : ا، عصاره.

جهوههر : ا، جوهر، مركب.

جهوههر : ا، جوهر، لياقت، استعداد ذاتي.

جهوهردار : جوهردار، با استعداد.

جهوهر ليمو : امر. جوهر ليمو، اسيد سترك.

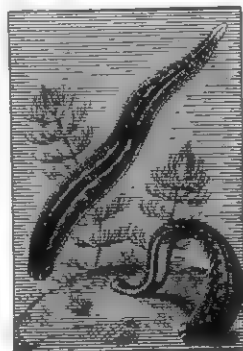
جهوهن : ا، منظره.

جههاز : جهاز، جهيزه، ساز و برگ.

جههان : ا، جهان، گيتي، دنيا، عالم.

جههان گورد : ص فا، جهانگردد، سياح.

جههخورك : ا، (ز)، زالو.



جههر : امص، قهر، لڅ، كين، غضب.

جههراوى : ص نسب، كينه توز،

عصبي، لڅوچ.

جههر كردن : م، لڅ كردن، غضب

كردن، قهر كردن.

جههزرا : نك. جو زهره.

جههت : ا، جهت، سبب، علت، طرف،

سوى، خاطر.

جههټل : ا، ص. جوان.

جهيران : ا، آمو.

جى : ا، جا، مكان، مسكن، رختخواب.

جيا : ص. جدا، مُفصل، مستثنى.

جيا بوونهوه : م. جدا شدن، دور شدن.

جياتي : ح مص. جدايى، اختلاف.

جياتي : به جاي، به عوض.

جياجيا : ق. جدا جدا، سوا سوا، يکى

يکى، عليحه.

جيازي : نك. جههاز.

جياكار : ص مر. جداگانه، منفرد،

عليحه.

جيا كړدنهوه : م. جدا كړدن، سوا

كړدن.

جيا گانه : نك. جياكار.

جيا مان : م. جدا ماندن، تنها ماندن،

عقب ماندن.

جيامه نهى : (ه)، نك. جيامان.

جياواز : نك. جياكار.

جياوازي : نك. جياتي.

جياوه بوون : نك. جيا بوونهوه.

جياوه كړدن : نك. جيا كړدنهوه

جيايى : نك. جياتي.

جى پرک : ا، آبدزدك.

جى بوونهوه : م. جا شدن، جا گرفتن.

جى به جى : ق. جابجا، تعويض، به

موقع، فوري، ناگهان.

جى به جى كړدن : م. جابجا كړدن.

جى پا : ا، جاي پا، رد، ردپا، اثر.

جى پرک : ا، (با)، موش.

- جی پی : نک. جی پا. جیت : ا. چلقوز، مدفوع پرندگان. جی خستن : م. جا انداختن. جی خوش کردن : م. جا خوش کردن، متوقف شدن در جایی به مدت زیاد. جیدا : ص. (ز). پا برجاء، استوار، پایدار. جیدار : ا. وکیل، نماینده. جیدار اوهستان : م. پافشاری کردن. جیر : ا. شیشکی. جیر : ا. جیره، لاستیک، جسم الاستیک. جیره : ا. جیره، سهمیه. جیره خور : ص. فا. جیره خوار، وظیفه خوار. جیره جیر : اص. جیر جیر. جیز : ص. ا. خرمن کوبیده باد داده آماده. جیزه : اص. وز، صدای زبور و مگس. جیزن : نک. جه زن. جیقانن : م. جیخ زدن، جیخ کشیدن. جیقلدان : امر. چینه دان. جیقنه : ص. آدم جیخ جیغو. جیقنه : نک. جیت. جیقنه : اص. جیخ، فریاد. جیک : ا. پاشنه پا. جیکن : ص. نسب، کم ظرفیت، جیخ جیغو. جیکه : نک. جرووکه. جیکه برین : م. صدای کسی را بریدن،
- خفه کردن. جی کهفتن : م. جا افتادن، پا به سن و سال گذاشتن، تجربه یافتن. جینگا : نک. جی. جی گرفتن : م. جا گرفتن، اندازه بودن، مستقر شدن. جی گرتنهوه : م. جای کسی را گرفتن، به جای کسی نشستن. جینگه : نک. جی. جینگه به جینگه : نک. جی به جی. جینگهدار : ص. فا. جادار، فراخ، وسیع. جینگهدان : م. جا دادن، جا باز کردن برای چیزی یا کسی. جینگه شه تل : امر. خزانة گل و گیاه. جینگه گردنهوه : م. جادادن، جا باز کردن برای چیزی یا کسی. جینگه گرفتن : نک. جی گرفتن. جینگه گهروم کردن : نک. جی خوش کردن. جینگه گیر : ص. جا گیر، جایگیر، بزرگ. جینگه مان : م. جا ماندن، باقی ماندن. جینگه نشین : ص. فا. جانشین. جیل : ص. جوان، نورسیده، تازه، کم تجربه. جیل : ص. ا. (ز). ماده گاو دوشا.



جیلوق : ا. نیم خیز. جیوه : ا. جیوه، زیق.
 جیماگ : ص. مڤ. مانده، جا مانده، عقب جیه : لک. جی.
 مانده، ارث. جیهان : ا. جهان، دنیا.
 جیه مان : م. جاماندن، عقب ماندن، پا جی هیشتن : م. جا گذاشتن.
 انداختن، از پا در آمدن، بریدن.

ج

ج : ج.

ج : ح ربط. چه.

چا : ا. جای.

چا : ق (ا). اشاره به دور، آنجا.

چا : مخفف چاك به معنی خوب.

چا : ا. چاه.

چابوك : ص. چابك، فرز، زرننگ،

چاك دست، ماهر، چیره.

چابوك سووار : ص مر. چاك سوار.

چابوون : م. بهبود یافتن، خوب شدن،

پیدا کردن صحت و سلامت:

چاپ : ا. چاپ، طبع، نشر.

چاپ : ا. دروغ و دغل، زبان بازی،

حقه.

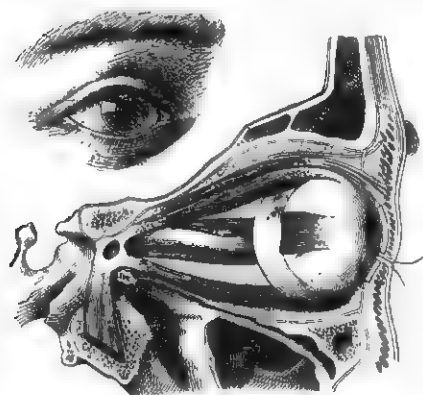
چاپ : ا. مهر خرمین.

چاپالتو : ا. چای صاف کن.

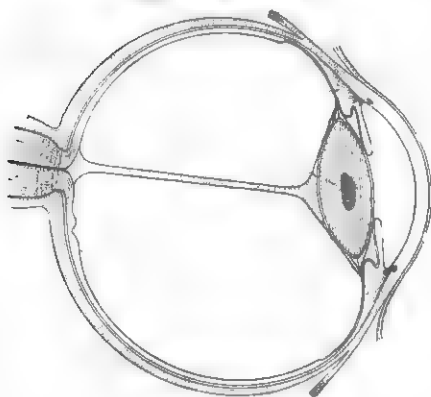
چاپ باز : ص فا. نیرنگباز، حقه باز،



چار کردن : م. چاره کردن، علاج کردن، درمان کردن، راه حل پیدا کردن.



چاروا : امر، اسب، چهار پا.
چاروادار : ص. فـا. چاروادار، چارپادار، مکاری، خربنده.
چاروه : ا، (ز). چفانه.
چاره : حالت، رنگ و رخسار.
چاره : نک. چارا.
چاره‌پوش : ص. بدبخت، سیاه بخت، سیاه روز.



چاره‌سهر : راه نجات، راه حل.
چارهك : ا. چارك، چهار يك.
چاره کردن : نک. چار کردن.
چاره‌كه : ا. چارقده، بقچه، پارچه.
چاره‌گوشی که زنان بر دوش اندازند.
چاريجی : ا، (ز). چَرچی.
چاريك : (ز)، نک. چارك.
چارين : ا. رباعي.
چازوو : (ز)، نک. چاچوله‌باز.
چاش بسون : م. حیران ماندن، سرگردان ماندن، سرسوت زدن.

چاف : ا. کرباس.

چافبرجی : نک. چاوبرسی.

چافك : ا، (با). عيك.

چاف کردن : م. ادای کسی را در آوردن.

چاقوك : ا، (ز). مگس پَران.

چاقينووك : ز، ص. بدچشم.

چاق : ا، (ز). پا «ران و ساق».

چاقو : ا. چاقو.

چاشت : ق. چاشنگاه، میان بامداد و نیروز.

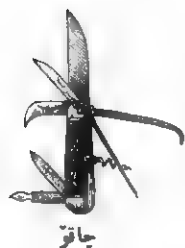
چاشت : ا. صبحانه، ناشائی، زیرقیانی.
چاشت : ا. آش.

چاشت گهر : افا. آشپز.

چاشتهی : م، (ه). چشیدن.

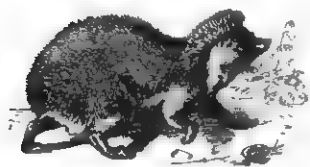
چاشتی : ا، (ه). آش.

چاشنی : ا. چاشنی.



چاقو

- چاك : ص. خوب. جله، زرنګ.
- چاك : چاك، شكاف، درز. چالّ نمره كه وتهى : م، (ه). چسال
- چاك بوون : نك. چابوون. افتادن، گود شدن.
- چاك بوونهوه : م. بهبود یافتن، خوب شدن.
- چاك چاك : امر. چاك چاك.
- چاك دان : م. چاك زدن، چاك دادن، چاك كردن.
- چاك كردن : م. خوب كردن، درست كردن.
- چاك كردن : نك. چاك دان.
- چاك كردن : كشیدن اسب به ماديان.
- چاكر : ا. چاكر، بنده، مخلص، نوكر.
- چاكلّ : ا. دوشاخه.
- چاكلّه : ص، ا. چادر كوچك، خانه كوچك.
- چاك و چوئي : ح مص. احوال پرسى.
- چاكوچ : ا. چكش.
- چاكه : ح مص. خوبى، نيكويى، نيكوكارى، زيبايى.
- چاكى : نك. چاكه.
- چاكه ل : ا. چاك دامن.
- چاگه : ق، (ه). اشاره به مكان دور، آنجا.
- چال : ا. چال، چاله، گودال، حفره، سوراخ، گود، كنده.
- چال : ا، (ز). جوال.
- چالّو : امر. گودال، چاله آب.
- چالاف : نك. چالّو.
- چالاك : ص. چالاك، چست، چابك، چالّ نمره كه وتهى : م، (ه). چسال
- چالادن، گود شدن. افتادن، چالّ نمره كه وتهى : م، (ه). چسال
- چالّ تينگى : ا. گودى زير حنجره.
- چالّ داكه فتن : م. گود افتادن، چال افتادن.
- چالك : نك. چالاك.
- چالّ كردن : م. چال كردن، نهفتن زير زمين.
- چالّمه : ا. كيسه توتون قلاب.
- چال و چوّل : چال و چوله، پست و بلند.
- چالوتينگ : ظرف آب سگ.
- چالّه : نك. چال.
- چالّه به فر : ا. يخچال طبيعى، دره اى كه زمستان برف در آن جمع كنند و در تابستان برف را مورد استفاده قرار دهند.
- چالّه قووت : ص، ا. حفره، سياه چال، گودى بيش از حد عميق.
- چاله كه : ا. خارپشت.



- چالّى : ح مص. عمق، ژرفا، گودى، زمين پست، چاله.
- چالّى چاو : ا. حفره چشم، چشم خانه.
- چان : ا. چرخ خرمن كويى، كُلدَر.
- چان : ا. زنگ.
- چاندن : م. كشتن، كاشتن، تخم پاشيدن.

- چاندی : ا. (ز). کشت و زرع.
چانکوچ : ا. زنگ کوچ، زنگ حرکت.
چانن : نک. چاندن.
چانه : نک. چاگه.
چاو : ا. چشم، دیده، نظر، چشم زخم، امید.
چاوان : ح ربط، (ز). چون، چونکه.
چاوانه : ا. چاه.
چاوئیشه : امر. چشم درد.
چاوباز : ص فا. چشم چران.
چاوبازی کردن : م. چشمک زدن، با چشم اشاره کردن، چشم چرانی کردن.
چاوباشقال : نک. چاوباز.
چاوبرسی : ص. چشم تنگ، چشم و دل گرت.
چاوبز : ص مر. چشم برجسته، چشم ورقلبیده.
چاوبۆق : نک. چاوبز.
چاوبه‌سی : ح مص. چشم‌بندی، ساحری، شیده‌بازی، افسونگری.
چاوبه‌نی : نک. چاوبه‌سی.
چاوبه‌یه کانیان : م. چشم بهم گذاشتن کنایه از خوابیدن یا مردن.
چاوبۆشان : م. چشم پوشیدن، اغماض کردن، گذشت کردن.
چاوپوش : ح مص. چشم‌پوشی، اغماض، کتمان.
چاوپیاخساندن : م. چشم گرداندن روی کتاب یا کاغذ برای خواندن سرسری.
چاوپئ کهفتن : م. دیدن کسی یا چیزی را.
چاوپئ کهوتن : نک. چاوپئ کهفتن.
چاوپیس : ص مر. بدچشم، چشم دریده، هرزه چشم، هیز.
چاوترس : چشم ترس، ترسیده.
چاوتروکانن : م. بهم زدن پلک، باز کردن چشم جانداران برای اولین بار.
چاوته‌نگ : ص مر. چشم تنگ، بغیل، حسود.
چاوته‌نگی : ح مص. چشم تنگی، آزمندی، بغل.
چاوتیر : ص مر. غنی، بی نیاز روانی.
چاوتیز : ص مر. تیزچشم.
چاوجنۆک : نک. چاوبرسی.
چاوجه‌پەن : نک. چاوپیس.
چاوجیل : ص مر. چپ چشم.
چاوحیز : ص. چشم چران، هیز.
چاوداخستن : م. چشم به زیرافکندن از شرم، چشم پوشیدن.
چاودار : ص مر. نگهبان، دیده‌بان، ناظر، مواظب.
چاوداشت : چشمداشت، توقع، امید.
چاوداگرتن : م. اشاره کردن به منع از انجام کاری یا چشم.
چاوده‌ره‌په‌ریاگ : نک. چاوبز.
چاودیر : نک. چاودار.
چاودیری : ح مص. نگهبانی، دیدبانی.
چاوپۆشنی : امر. چشم روشنی.
چاوروونی : نک. چاورۆشنی.
چاوازاق : نک. چاوبز.

چاوزیته و کردن : م. چشم غره رفتن. تقلید.

چاوسووتك : نك. چاوپیس. چاولی دان : م. چشم زدن، چشم کردن،

چاوسوور : ص. مر. آدمی که همیشه نظر کردن.

چاولی کردن : م. تقلید کردن از کسی. عصبانی است، عصبی مزاج.

چاولی گهری : چشم هم چشی. چاوسوور : پشتیبان.

چاوش : ا. چاوش، سردسته، قیب. چاوشاره کنی : ا. قایم موشك، قایم

چاونه زیر : ص. مسك، چشم تنگ، باشك.

چاونه ترس : ص. ترس، آزاده. باخبل، خسیس.

چاونه نهر : ص. مر. چشم به راه. چاوشور : ص. مر. چشم شور.

چاو و چله : چشم زخم، نظر بد. چاوقرتائن : م. چشمك زدن.

چاو و پاو : شروع و پراکندگی حرف. چاوقرنکی : اشاره با گوشه چشم،

چاووگ : ا. سرچشمه. اشاره های عاشقانه.

چاووگ : مصدر. چاووقووجانن : م. بستن چشم، چشم

چاوه : ا. سرچشمه. پوشی کردن.

چاوه چاو : نگاه کردن به اصرار. چاووقووجانن : نك. چاووقووجانن.

چاوه دووا : ص. فا. چشم به دنبال، چاو گردنموه : م. چشم باز کردن،

چاوو پیتی : نك. چاوو پوان. چشم باز کردن به کاری، مهارت

چاوو ریگه : نك. چاه پوان. یافتن، آشنا شدن.

چاوهش : نك. چاوش. چاووگه : ا. چشمه.

چاوهه لّ ته کائن : نك. چاوو پوان. چاووگه : ا. سرچشمه.

چاوهه لّ گرتن : م. چشم برداشتن، چاووگه : کوره، محل آتش.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاووگه داکهفتن : م. عمیق شدن زخم.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاووگه دم کردن : م. چرت زدن، چشم

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. گرم کردن، پینگی رفتن.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاووگه یارن : م. چشم گرداندن.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاووگه یارن : نك. چاووگه یارن.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاولار : ص. مر. چپ چشم، آشول، لوج.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاوله : ص. ا. نیم سوز.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاولی برین : م. خیره به کسی یا چیزی

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاویار : نك. چاودار.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاویشه : نك. چاویشه.

چاوهه لّ یار : نك. چاوو پوان. چاویشه : نك. چاویشه.

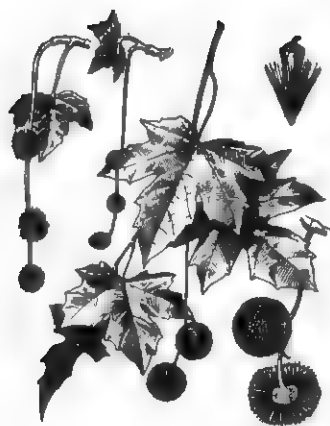
- چاویلکه : ا. عینک. کشار.
- چای : ا. جای. چای.
- چای پالوو : نک. چاپالتوو. چراخ : ص. سرحال، آدم سرحال،
- چایچی : نک. چاچی. کشت و زرع خوب رشد کرده.
- چایخانه : امر. چایخانه، قهوه‌خانه. چراخان : امر. چراغان، چراغانی.
- چایدان : نک. چادان. چراداگرسانن : م. چراغ روشن کردن.
- چایگ : ص. سرد. چرا ده‌سی : امر. چراغ دستی.
- چایمان : اص. چایمان. چرا روشن کردن : نک. چرا
- چایه‌ر : ا. مرتع، علف. داگرسانن.
- چایین : م. چاییدن، مریض شدن در چراغ : ا، (ز). نوچه، سوخته، شاگرد.
- نتیجه سرماخوردگی. چراغ : ا. باتلاق.
- چپاندن : م. نجوا کردن، در گوشی چراکه‌ران : ق مر. هنگام غروب
- حرف زدن. آفتاب، مغرب.
- چپانن : نک. چپاندن. چرا مووشی : امر. چراغ موشی.
- چه : ا. نجوا، حرف در گوشی. چپاندن : نک. چپین.
- چت : ا. چیز، شبنی، جنس. چراو : ا، (ه). چراغ.
- چتووف : (ز). چطور؟ چگونه؟ چراووک : ا. چراغ مانند، چوب درازی
- چه‌جور؟ که سر آن در تاریکی روشن کرده و
- چتوور : بزیک تا دو ساله. مانند چراغ از آن استفاده می‌برند.
- چتیر : نک. چتوف. چرپانن : م. دزدیدن، دزدیده گفتن.
- چچک : با، ا. پستان. چرب و چاپ : دزدی.
- چجور : نک. چتوف. چربه : اص. صدای ساعت یا شبیه آن،
- چج : اص. صدای رد کردن سگ. صدای آرام‌یا.
- چخه : نک. چج. چربی : ا. تیرکی که درخت مو روی
- چر : صدا. آن انداخته می‌شود.
- چر : گوینده و خواننده «پسوند». چرتین : م، (ز). بریدن و پاره کردن
- چر : دار و درخت سر درهم برده، بیشه بارچه.
- و جنگل پر و تاریک. چرچ : ص. (ز). چیز لزج و چسبناک
- چرچ هه‌لهاتن : م. پلاسیدن، کنف

- شدن، پژمردن، جمع شدن.
چرچیان : نک. چرچ هلهاتن.
چرک : ا. چرک، کشفات ماده جراحت،
آلودگی.
چرک : ا. بولمون وحشی.
چرک : ا. شیره دوباره پخته و غلیظ شده.
چرکاندن : نک. چرکانن.
چرکانن : م، (ز). کشیدن ماشه اسلحه،
زدن پنه.
چرکن : ص نسب. چرکین، کثیف.
چرکه : اص. صدای ساعت.
چرمسی : ص. پژمرده.
چرمسین : م. پژمردن.
چرنووک : اثر ناخن روی پوست بدن.
چرق : اص. چرا، تعلیف.
چرق : ا. جوانه، اولین نیش جوانه.
چروچاو : ا. سر و صورت «کنايه».
چرووسان : م. لاغر و پیر شدن از کار
زیاد و غم و غصه.
چرووک : ا. چروک، چین و شکن.
چروکیان : م. چروک شدن، کنفت
شدن، چین و شکن برداشتن.
چروونهک : ا، (ز). ناودان.
چره : خدا.
چره : بهم رفتن مردم در نتیجه فشار
جمعیت.
چره : یشه، درختزار.
چریکه : اص. چهجه.
چرین : م. کسی را صدا کردن، بانگ
زدن، خواندن، نامیدن.
- چز : ا. نیش.
چزان : نک. چزانن.
چزانن : م. چزانندن : آزار دادن بسا
گفتار، نیش زدن، گزیدن.
چزپی دان : م. طول دادن کلام، حرف
زدن زیادی.
چزلیک : ا. جزغاله.
چزوو : نک. چز.
چزه : اص. صدای سرخ شدن گوشت.
چزه پیله : ا. عقب نه زیاد بزرگ و نه
زیاد کوچک.
چزه لی ههستان : نک. چزه لی ههلسان.
چزه لی ههلسان : فریاد ناگهانی کسی
در آمدن.
چزیاگ : امف. گزیده.
چزیان : م. گزیده شدن.
چشت : نک. چت.
چشیت : ص، (ز). قرینه.
چفت : ص. تنگ و چسبان.
چفت : ا. قلاب در.
چفت : امف. چفت، بسته.
چفه : نک. چه.
چقات : ا، (ز). جمع، جمعیت، گروه،
توده ای از هر چیز.
چفیک : ا، (ز). گنجشک.
چق : ا. شاخه جدا شده درخت.
چقاس : چند.
چقر : ص. لزج.
چقی : ا. گوشت، خمیده.
چقل : ا. خار.



چلچرا

- چك : ا. چك، قطره.
چك : ق. اندكى از چيزى.
چكاندن : نك. چكانن.
چكانن : م. چكاندن، چكانيدن.
چكمه ساو : ص. ا. دسته بزرگ علف مرتع با علف بلند و پر.
چكود : ص. خسي.
چكۆله : ص. كوچك.
چكه : نك. چك.
چكه له : نك. چكۆله.
چكى : ق. كم، اندكى.
چكيان : م. چكيدن، چكه كردن.
چل : ا. شاخه درخت.
چل : ا. ضربان و نبض درد، زنجش درد زخم و غيره.
چل : چهل.
چلاسك : ا. نيم سوز هيمة و چوب.
چلآلا : ا. نهال.
چلانن : م. فشردن، چلانندن، فشردن و آب گرفتن.
چلاو : ا. چلو، چلاو.
چلاو و كه واو : امر. چلو كباب.
چلپانن : م. مكيدن پستان و سيله بچه، مكيدن با صدا.
چلپاو : ص. ا. لجن، منجلا ب، پس آب، آب كيف.
چلپ و ليس : لفت و ليس.
چلبه : اص. صدای ناشى از مك زدن.
چلچرا : ا. چلچراغ، چهلچراغ.
چلچنگ : امر. شاهه.
- چلغره : ص. گوشت سرخ شده.
چلگ : ا. چرك، كثافت، ماده جراحت، آلودگى.
چلگاو : ص. مر. چركاب، پس آب، آب كئيف.
چلگاو خوره : ص. فا. گدا صفت.
چلگتاو : ص. مر. چركتاب.
چلگ مەرده : ص. چرك مرده.
چلگن : ص. نسب. چركن، چركين، كيف، آلوده.
چلم : ا. مُف. آب ينى، چلم.
چلمسين : م. (ز). پژمردن گل و گياه، پلاسيدن.
چلمن : ص. نسب. چلمن، بى اراده، زودباور، ساده.
چلمه رده : ا. اهرم، تيرى كه پشت در گذاشته مى شود، ستون سقف.
چلمه له ته : ص. ا. مغز هسته ميوه فارس.
چلۆ : ا. برگ درخت بلوط كه براى خوراك زمستان حشم جمع آورى مى شود.
چلوسك : نك. چلّسك.
چلۆن : چطور؟ چگونه؟
چلۆنھا : گه گاه، گاه گاه، اتفاقى.
چل و چتو : چوب و چنل.
چلووره : ا. آويزه يخ.
چلولا : نك. چلگن.
چله : ا. چله.
چله بر : زمانى از سال كه لك لك به لانه اش باز مى گردد.



چنار

چله بووچك : چهل روز دوم زمستان.

چله پایه : ا. تاب بازی.

چله پچروك : نك. چله بووچك.

چله پویه : ا. بلندترین نقطه درخت.

چله خانه : ا. چله خانه.

چله دار : بجهای که سن آن از چهل روز کمتر است.

چله دان : ا. سنگدان پرندگان.

چلهك : ص. شكمو، شكم پرست.

چله گه ووه : چهل روز اول زمستان.

چله کیان : م. پریدن از خواب، پریدن از ترس ناگهانی.

چله کیایره : (ه)، نك. چله کیان.

چله ورج : از بیستم دیماه تا پنجم اسفند.

چله ووه زئی : ا. جزغاله.

چلیان : م. درست درآمدن کار، توانا بودن به انجام کار.

چلتیس : نك. چلهك.

چلتیسك : ا. نیمسوز خوب.

چما : گویا، توگو، گویی.

چمانه یزی : نك. چما.

چمان : نك. چما.

چم چم : ا. گیوه تخت چرمی.

چم چم : ا. قاشق چوبی.

چمچمه : کفش چوبی.

چنار : ا. چنار.

چنارسان : امر. چنارستان.

چناکه : ا. چانه، زنج.

چناکه دان : م. پر حرفی کردن.

چناکه شکباگ : ص. وراج، پر حرف، پرچانه.

چناکه لی دان : نك. چناکه دان.

چنچك : ص. ا. دانه بوداده، دانه برشته.

چندراو : نك. چنراو.

چنراو : امف. بافته، تنیده، تائیده.

چنکی : زیرا.

چنگ : ا. چنگ، چنگال، پنجه.

چنگ : ق. مشت، ظرفیت يك مشت.

چنگال : نك. چنگ.

چنگال : ا. چنگال.

چنگانه : ا. نوعی چنگال که با آن عسل از کوه در آورند.

چنگ کهفتن : م. به چنگ آوردن، به

چنگ افتادن.

چنگ گرتن : م. چنگ گرفتن، چنگ زدن.

- چنگ مريم : امر. چنگ مريم.
چنگنه : ا. نوعی کنه.
چنگول : نك. چنگ.
چنگه پۆي : نزاع با چنگ و ناخن.
چنگه رووكتي : امم. خساست،
فرومايگي، پستي.
چنگنه سوره : ص مر. سرزولیده
« كناه ».
چنگه پريني : نك. چنگه رووكتي.
چنگه كرتي : امم. خساست، باچنگ و
زحمت بسوی هدفی رفتن.
چنگه وشكتي : نك. چنگه رووكتي.
چنوك : ص. شكمو، چشم گرسنه،
شكموي چشم گرسنه.
چنهو : ق. چون، مثل، مانند.
چنه يي : ا، (ز). مهمل، بيهوده، بيمعنى.
چنيا : نك. چنياگ.
چنياگ : امف. بافته، چيده، چيده شده
مانند ميوه چيده شده از درخت.
چنياگ : امف. بافته، تنيده، تايده.
چنيك چنيك : ا، (با). الوان، رنگارنگ.
چنين : م. بافتن، تنيدن.
چنين : م. چيدن « ميوه ».
چنين : م. بریدن و زدن سرشاخه دار و
درخت.
چنين : م. انتخاب کردن، گلچين کردن.
چنين : م. زدن، تراشیدن، چيدن « پشم ».
چنينهوه : م. چيدن، ورچيدن، جمع
- کردن « ميوه از زمین ».
چۆ : ا. چوب، چوب دستی.
چۆ : (ه). اشاره بدور، آنجا.
چو الوو : نك. چاله كه.
چواله : ا. چفاله، چفاله.
چواله بادام : امر. چفاله بادام.
چۆبه چۆ : ص. مطابق، مطابق النعل
بالنعل، برابر.
چۆپ : ا. دروغ.
چۆپ چۆبان : زمانى از بهار كه رشد
علف چنان باشد كه شبانگه چوبدستى
در آن اندازند و بامداد نيابند.
چۆپ : ص، (ز). كور، نايابا.
چوبوق : ا. چين، پپ.
چۆي : ا. رفس چويي.
چۆييك : ص، (ز). نادان، بى شعور،
كم عقل، احمق.
چۆتاش : ص شفا. نجار.
چوتورمه : ا. آشوب، اغتشاش.
چوچله : ا. چوچوله، كليتوريس.
چۆخ : نك. چۆخه.
چوختي : ص. آدم جفر و سخت جان.
چۆخك : نك. چۆخه.
چۆخه : ا. چوخه، چوخا، پارچه
مخصوصى است كه از پشم تايبده
گوسفند بدست آمده و از آن چوخه
ورانك لباس مخصوص كردى درست
مى شود.



چودهن : ۱. چدن.

يك منبع.

چۆر : ق. ۱. قطره، اندكى از مايعات.

چوپيسك : ا، (با). جره.

چوپ : ۱. پاسخ، جواب.

چوست : ص. چست، چالاك، زرينگ،

چوپ : ح مص. سیدی، سفیدی.

چابك، فرز.

چۆر برگردن : م. خشك كردن كامل،

چوشتير : نك. چتور.

تمام كردن مايعات.

چو غورد : دره با صفا، دره پر درخت.

چورت : ۱. چرت.

چۆغه : نك. چۆخه.

چورت : ۱. چرتكه.

چۆف : ۱. چوب، چوبدستی.

چورت : ا، (ه). كلون، تير پشت در،

چۆق : ۱. لرز.

چۆقاندن : لرزاندن بيمارى مالاريا يا

كلن.

قرس آدم را.

چۆرتان : ا، (ز). كشك.

چۆقاندن : نك. چوقاندن.

چورتان : م. ماشه تفنگ را كشیدن، لو

چۆقل : ا، (ز). پا.

دادن، چيزى را ناخود آگاه بر زبان

چۆقه : نك. چۆق.

آوردن.

چۆقيان : م. لرزيدن از لرز و تب

چورتانندن : نك. چورتان.

بيمارى مالاريا يا قرس.

چورتانن : نك. چورتان.

چۆقین : نك. چوقيان.

چورت دان : چرت زدن.

چۆك : ۱. زانو.

چورتك : نك. چۆر.

چۆك دان : م. زانوزدن، سر زانو

چورتكه : ۱. چرتكه.

نشستن.

چوكله : ۱. چوب، قطعه چوب، قطعه

چورتم : ۱. چرت، خواب کوتاه، غفلت.

چوب كوچك.

چورته : امص. حرکت، جنبش، تكان،

لرزه.

چوكله شكائن : م. كارشكنى كردن.

چورخ : ا، (ز). چرخ چاقو تيز كنى.

چوكله شكين : ص فا. آشوبگر،

چۆره : اص. صدای چك چك آب.

فته جو، دو بهم زن.

چوكله شكينى : ح مص. دو بهم زنى،

چۆره : تسلسل فطرات آب از يك منبع،

فته جوبى، آشوبگرى.

قطره قطره.

چوكله چزى : ح مص. آتش افروزی

چۆريان : م. چكه كردن، چكيدن آب از



چورخ

چۆنەربیرانی : ص، ا، لیو، چفندر پخته.

چۆنەیی : ص. پهلوان پنه.

چۆنیاتی : ح ممص. چگونگی، کیفیت،

حال، وضع، چونی، ماهیت.

چوو : ا. مچ پا.

چووار : چهار.

چووار : ص فا. چویدار.

چووار به بن : ا. رباعی.

چووار تاینه : پیراهن ضد گلوله.

چووار بدن : ا. چهار بند.

چووار پا : ا. چهارپا.

چووار پاچکه : نک. چوارپایه.

چووار پآللو : امر. مکعب، چهار پهلو.

چووار پایه : امر. چهار پایه.

چووار پهل : امر. چهار بند، چهار

دست و پا.

چووار پهل قهوی : ص مر. چهار بند

قرص، آدم قوی.

چووار پئی : نک. چوارپا.

چووار چاو : ص مر. اصطلاحی برای

مرد دوزنه.

چوار چاو : ص مر. کسی که بسیار

دقیق نگاه می کند.

چوار چاو : امر. سگی که بالای

جشمهایش لکهای چشم ماندی وجود

دارد.

چووار چهرخه : امر. چهار چرخه.

چووار چه قل : نک. چوار پهل.

بچه، برپایی آتش کوچک.

چۆکله : ص ممص. کوچولو.

چۆگه : نک. چاگه.

چۆل : ص. خلوت، کویر، صحرا،

بیابان، خلوت صحرا.

چۆل بر : بیراهه روی، در غضا و خلوت رفتن.

چۆل بوون : م. خلوت شدن، خالی شدن.

چۆل چر : ص، ا. آواز تنهایی و خلوت.

چۆلگ : ا. خلوتگاه، آبدستخانه.

چۆل کردن : م. خلوت کردن، خالی

کردن، تهی ساختن.

چۆلگه : ا. دشت، بیابان، صحرا، خلوت

کویر، خلوتگاه.

چۆل و هۆل : ص مر. خلوت، کاملاً

خلوت.

چۆله چرا : نک. چراووک.

چوله که : گنجشک.

چۆله مه : ا. جناغ، استخوان جناغ،

گودی گلو که از وجود استخوان جناغ

بوجود آمده است.

چۆلی : امرص. خلوت، تنهایی، انزوا.

چۆم : ا، (ه). جو، جوی، جوب.

چوماق : ا. چماق، چویدست، واحد

یموت، چویدست.

چومه : ق، (ز). هیچ.

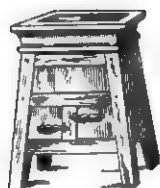
چۆن : نک. چلون.

چۆنکه : چونکه.

چۆنەر : چفندر.



چۆنەر



چووار پایه

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| چوارچه نگوته : چهار چنگول. | چوارچه : نك . چوارنال. |
| چوار چټو : امر. چهار چوب. | چوار هه ننگل : هر چیز خيك مانند كه |
| چوار خرت : امر. بز و گوسفند چهار | چهار قسمت اضافی داشته باشد، |
| ساله. | آدمی كه پرخورده باشد. |
| چوار دانگ : ص. مر. چهار دانگ، | چواريهك : چهار يك، يك چهارم. |
| اسب متوسط الاندام. | چواندن : م. قضا انداختن نماز. |
| چوارده : چهارده. | چوپ : (ز). تسلط، غلبه، زورگیری. |
| چواردیوار : ا. چهاردیوار. | چوون : م، (ز). جويدن. |
| چار ټنگان : نك . چواررا. | چوچك ، ا، (ز). قاشق چوبی. |
| چوار پټان : نك . چوار را. | چور : ص. شل، لنگ. |
| چووار مسو : ا. چهار سو، چهار | چوز : نك . چوزه. |
| سوق، چهار راه، چهار سوك. | چوزانه وه : م. سوختن محل ضربه |
| چووار سووچ : ص. ا. چهار گوش، | شلاق، سوختن بینی در اثر تحريك. |
| چهار گوشه مربع، آدم تتومند. | چوزانه وه : نك . چوزانه وه. |
| چووار شانه : ص. مر. چهار شانه، | چوزه : ا. جوانه. |
| تومند. | چوزه دان : م. جوانه زدن. |
| چووار شمه : ا. چهار شبه. | چوزه ره : ا. جوانه نازك گیاه. |
| چووار فصل : چهار فصل. | چوزه له : نك . چوزه ره. |
| چووار قه : ا. چهار قد. | چوگان : ا، (ز). عصا، چوبدستی. |
| چووار گوشه : نك . چووار سووچ. | چوله مه : نك . چول. |
| چووارلا : ا. چهارلا. | چوون : ح ربط. چون، وقتی، هنگامی. |
| چووارلټو : نك . چووارلا. | چوون : م. رفتن، طی کردن. |
| چووار مشقی : امر. چهار زانو. | چوونه خو : م. خواب رفتن، خوابیدن. |
| چووار مه مشقی : نك . چووار مشقی. | چوونه ژیر : م. اقرار کردن، زیر بار |
| چووار میخه : امر. چهار میخ. | رفتن. |
| چووارنال : امر. چهار نعل، تاخت. | چوونه سهر : م. سرآمدن، تمام شدن. |
| چووارنال کردن : م. چهار نعل کردن، | چوونه شویته و : م. دنبال کسی یا گاری |
| چهار نعل رفتن. | رفتن. |

- چوونەقەرەولاً : م. قراول رفتن،
 بزخوکردن، سنگر گرفتن.
 چوونەوہ : برگشتن، مراجعت.
 چوونەيەك : م. ہم رفتن، جمع شدن،
 تو ہم رفتن.
 چوویی : (ز). گذشته، سپری شده.
 چوئی : ا، (ز). زخم.
 چوئی شبەي : م، (ه). غش کردن،
 بیهوش شدن، ضعف کردن.
 چوئیدار : ص نسب، (ز). زخمی،
 زخمدار.
 چوئیشكە : گنجشك.
 چوئيك : نك. چوئشك.
 چوئیل : ص. اسب سگدست.
 چە : از ادات استفهام، چه، چی؟
 چە : یکی از علانم تصغیر مانند
 «بازارچه».
 چە : ح ربط، چه.
 چەبەت : ا، (ز). كلاهك بلوط.
 چەبوونی : نك. چۆنیانی.
 چەپ : ا. چپ، مقابل راست.
 چەپ : ص. نادرست، ناراست، كج،
 موج.
 چەپ : ص. وارونه، واژگون.
 چەپ : ص. چپ چشم، احول.
 چەپ : ص. آنكه با دست چپ كار كند.
 چەپ : ظرفدار ماركسیم.
 چەپالە : ا. كف دست، اندازه كف
 دست از هر چیزی، سیلی.
 چەپانی : م. چپاندن، تپاندن، انباشتن.
 چەپاو : ا. چپاول، غارت، تاراج، یغما،
 چپو.
 چەپاو کردن : م. چپاول کردن، غارت
 کردن.
 چەپاو كەر : غارتگر.
 چەپچەپ : ص. بیج بیج.
 چەپخول : ص مر. چپ چشم، احول.
 چەپك : ا. دسته، باقە، باقە.
 چەپ کوتان : م. كف زدن، دست زدن،
 تأیید، تصدیق.
 چەپ کوتانی : نك. چپ کوتان.
 چەپكە : نك. چەپك.
 چەپل : ا، (ز). بازو، دست.
 چەپلاو : نك. چەپاو.
 چەپلە : اص. صدای دست به هم زدن.
 چەپلەر : ص. چپ دست.
 چەپلە ریزان : شادمانی و پایکوبی،
 دست زنی، كف کوبی.
 چەپلە کوتان : نك. چپ کوتان.
 چەپلە لی دان : نك. چپ کوتان.
 چەپلیدان : نك. چپ کوتان.
 چەپوانە : ق. برعكس، برخلاف، از
 سوی دیگر، معكوس، وارونه.
 چەپ و چەوئیل : كج و كوله.
 چەپ و راس : چپ و راست، از همه
 طرف.

چه تاوه پروو : ص سر، بی شرم،

بی حیا، پررو.

چه تنی خستن : مانع به وجود آوردن.

چه تنی که و تن : مانع در انجام کاری

به وجود آمدن.

چه تر : ا. چتر.

چه تر کردن : م. چتر زدن، چتر کردن،

فیس و افاده کردن.

چه تره قه : ا. نوعی گرده.

چه تری : چتری.

چه تقه : ا. عمامه کردی، دستار عربی.

چه تله موز : ص. حيله گر، زیرك.

چه تن : ص. دشوار، سخت.

چه تۆز : ص. کارد و چاقوی کند زنگ

زده.

چه تنوون : ص. فضول، پرگو، کسی که

در هر کاری اظهار نظر می کند.

چه ته : ص، ا. باغی، گردنه گیر.

چه تیو : ص، ا. (ز). دختر یتیم، یتیمه.

چه ج : مخفف جنگال، دست بزیان بجه.

چه خماخ : ا. چخماخ، چخماق، قندك.

چه خماخه : ا. ساقه، سایقه، آذرخش.

چه خماق : ا. قندك.

چه خهر : ا، (ز). نشان، نشانی، نشان از

چیزی در راه مانند تابلو.

چه را : امص. چرا، تغلیف.

چه راگا : ا. چراگاه، مرتع، علفزار.

چه راندن : نک. چهرانن.

چه پزغان : م. کار کردن در نهان.

چه پۆك : ا. قوسری.

چه پۆكان : نزاع بادست، جستجو

بادست.

چه پۆله : ا. پنجه، دست، دست و پنجه

كوك بجه حیوانات گربه سان.

چه په : نک. چه پلور.

چه په : نک. چه پك.

چه په : ا. طناب یا وسیله ای که با آن

دستهای اسب را بندند.

چه په : پاروی قایق.

چه په ر : ا. چپر.

چه په ر : ا. چاپار، پُست.

چه په ر بهن : ا. پارچه ای که برای گرم

نگاهداشتن چپ و راست به سینه بسته

می شود.

چه په ل : ص. کشیف، آلوده، ناپاك،

نجس.

چه په ل : ص. تخم مرغ فاسد.

چه په لی : ص نسب. نجاست، کثافت،

مدفوع، بدی.

چه په وانه : نک. چه پوانه.

چه پی : نک. چوپی.

چه ت : ا، (ز). کوزل، باقیمانده

خرمن، مانع.

چه تاره : ا، (ز). پارچه ایریشمین.

چه تال : ا. تکیه گاه برای تیراندازی، سه

پایه، دو شاخه.



چه تر



چه تری



چرخ

- چهرانن : چراندن، چرانیدن.
چهرچی : چرجی، عطار، دوره گرد.
چهرخ : ۱. چرخ، دوچرخه، فلک، ارابه، روزگار، دور.
چهرخان : نک. چرخان.
چهرخاندن : نک. چرخان.
چهرخانن : چرخاندن، چرخانیدن، چرخ دادن.
چهرخ خواردن : م. چرخ خوردن، به دور خود چرخیدن، گشتن.
چهرخ دان : نک. چرخان.
چهرخ له چه مرده راوردن : کنایه از آزاراندن.
چهرخی : م. نسب. چرخسی، گرده، مدور، چرخ کرده.
چهرخیان : م، نک. چهرخ خواردن.
چهرخین : نک. چهرخیان.
چهرداخ : ۱. کبر.
چهرده : ۱. چرده، بام، فام، رنگ صورت.
چهرس : ۱. چرس.
چهرم : ۱. چرم.
چهرمسی : م. پژمرده.
چهرمین : م. پژمردن.
چهرمقین : م. کتف و چین و چروک دار شدن پارچه.
چهرمگ : م. ۱. سفید.
چهرمگی : م. سفیدی، سیدی.
- چهرموو : نک. چهرمگ.
چهرمه : (ه)، نک. چهرمگ.
چهرمه چاقآله : لاغر و پیر «کنایه».
چهرمه سرنی : ح. مص. کک کاری.
چهرمه لانه : م. کوچک و سفید مانند بچه.
چهرمه کۆ : ۱. مته، چرم کوب.
چهرمیله : م. سفید گونه.
چهرمیته : ۱. سفیده.
چهرمیته : م. نسب. ساخته از چرم، چرمین.
چهره ز : م. (ز). غذای لذیذ، طعام خوش مزه.
چهره س : ۱. خشکبار.
چهره ند : م. چرند، بیهوده، یاوه، سخن بیسمی، مهمل، مزخرف، چرت و پرت.
چهره نده : چرنده.
چهره و و پهره و : چرند و پرند.
چهریان : م. چریدن.
چهرین : نک. چهریان.
چهسپ : ۱. چسب، چسپ.
چهسیان : چسبان، تگ.
چهسیان : م. چسپاندن، چسپانیدن.
چهسیانن : نک. چسبان.
چهسیناک : چسپناک، چسپناک.
چهسیاگ : افا. چسپیده، متصل.
چهسیان : م. چسپیدن، چسپیدن.
چهسپین : م. نک. چهسیان.
چەش : نک. چه شه.

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------------|
| چہ شتن : م. چشیدن، متحمل شدن، مزہ | چہ فتور : ص. اریب، قاص. |
| کردن، مز مزہ کردن. | چہ فته : ا. چوب بست. |
| چہ شته : نک. چہ شہ. | چہ فته پیز : حلقہ در، چتہ ریزہ. |
| چہ شته خوہر : ص فا. چشتہ خوار، | چہ فته کھل : گاو چہار سال. |
| چشتہ خور. | چہ فته و وراسہ : چپ و راست آہنی یا جویی. |
| چہ شکہ : نک. چہ شہ. | چہ فتنی : ح مص. کجی، ناراستی، |
| چہ شکہ کردن : نک. چہ شتن. | نادرستی، چپی. |
| چہ شمشہ ناز : ا. چشم انداز، منظرہ. | چہ فہ : ا. عمامہ کردی ابریشمین. |
| چہ شمشہ داشت : چشم داشت، امید، | چہ ق : ص، ا. قسمتی از گوشت کہ در |
| انتظار، امیدواری. | اصطلاح رگ و پی گویند و نایزاست. |
| چہ شمشہ : ا. چشمہ. | چہ ق : ا. وسط، میان، «چہ ق ریگہ». |
| چہ شمشہ کی : ا. عینک. | چہ ق : آدم مصر، جفر از رو فرو. |
| چہ شن : ص، افا. نقش، مانند، مثل. | چہ قالہ : ا. چنالہ، چقالہ. |
| چہ شنی : ا. چاشنی. | چہ قالنہ : ص. فرتوت، پیر و لاغر. |
| چہ شہ : ص. مزہ، طعم، لذت. | چہ قانن : م. فرو کردن، فرو بردن. |
| چہ شہ : ص، ا. حیوان شکاری «سگ یا | چہ قانہ : ا. چنانہ. |
| باز» کہ شکار را خود می خورد. | چہ قاوہ سوو : آدم مصر، جفر. |
| چہ شہ : ا. طعمہ، طعمہ دام. | چہ قچہ قہ : ا. قاشق آسیا. |
| چہ شہ بوون : م. چشتہ خور شدن، چشتہ | چہ قنای : نک. چہ قانن. |
| خوردن، از چیزی لذت بردن و باز در پی | چہ قو : ا. چاقو. |
| آن آمدن. | چہ قو کیش : ص فا. چاقو کش. |
| چہ شہ خوہر : نک. چہ شتہ خور. | چہ قہ : ص. حرف زور بی منطق. |
| چہ شہ کردن : م، نک. چہ شتن. | چہ قہ بی : بید خودرو. |
| چہ شین : م، نک. چہ شتن. | چہ قہ چہ ق کردن : چانہ زدن. |
| چہ عف : ا، (ز). چشم. | چہ قہ خانہ : ا. سالن سخنرانی، مجلس |
| چہ عفک : ا، (ز). عینک. | مشاورہ. |
| چہ غر : ص. جفر، چغل. | چہ قہ سوئی : پُر حرفی، وراجی، چانہ |
| چہ فت : نک. چہ پ. | بازی. |

- چه قه سوو : ص. پرحرف، وراج، چانه باز.
- چه قه ل : ا. شغال.
- چه قه ل : ص. لاغر، ضعیف.
- چه قه ل : ا. پا، پایه.
- چه قه ن : ص. ا. زمین سخت و سنگلاخ.
- چه قه نه : چفانه، بشکن.
- چه قیان : م. فرو رفتن، تپیدن.
- چه قین : نک. چه قیان.
- چه ك : ا. چك، سیلی، توگوشی، کشیده، تپانچه.
- چه ك : ا. چك بانکی.
- چه ك : ص. كفش پاره.
- چه كاندن : نک. چه كانن.
- چه كانن : م. مك زدن.
- چه كانن : م. فشردن ماشه تفنگ.
- چه كدار : ص. فا، مسلح.
- چه كهه : ا. چكهه.
- چه كنای : نک. چه كانن.
- چه كوچ : ا. چكش.
- چه كوش : ا. چكش.
- چه ك و پووش : داروندار، اثاث البیت.
- چه كه ره : ا. جوانه، دانه در حال سبز شدن.
- چه كه ره دان : م. جوانه زدن.
- چه كه ره شكین : ق. هنگام شخم زمین.
- چه كه ره كردن : م. جوانه زدن.
- چه كه ره هتبان : نک. چه كه ره كردن.
- چه كه نه : افا. مكنده.
- چه كه ور : ا. بوی سوختن چربی.
- چه كیت : ا. كت.
- چه ل : ا. نوبت.
- چه ل : ا. توان، امکان.
- چه لاخ : ص. اسب چابك و نا آرام.
- چه لاو : ا. آبگوشت، كله پاچه.
- چه لانن : م. چلانیدن، چلانیدن، فشردن، فشار دادن.
- چه لئك : ا. (ز). جوال كوچك.
- چه لئووك : ا. شلتوك، چلتوك، پوسته برنج.
- چه لووز : ص. گدای درزن، گدای زبان دراز، گدایی كه با صدای بلند گدایی میکند.
- چه لهك : ص. (با). چهار پای رهوار.
- چه لهم : ا. جناغ، دوشاخه چوبی.
- چه لههه : نک. چه لهم.
- چه لههه شكانن : جناغ شكستن.
- چه لهنگ : ادا و اطوار.
- چه لهنگ : ص. (ز). زیبا و قشنگ.
- چه لیان : م. توانستن، گنجیدن، جای گرفتن.
- چه م : ا. لم، راه، روش، چم و خم.
- چه م : ا. خم، بیج و تاب.
- چه م : ا. (ه). چشم.
- چه م : ا. جو، جوی، جویبار.
- چه ماندن : نک. چه مانده.

چه مانده : تخم کردن، دوتا کردن.

چه ماو : خیار چنبر نازک.

چه ماوه : خم، خمیده.

چه مپا : ا. چپا، چامپا، برنج چمپا.

چه مپال : ا، (ز). سرپار، بار کوچکی که روی بار اصلی گذاشته می شود.

چه میل : ا، (ز). دست از شانه تا انگشتان.

چه مچک : ا. قاشق.

چه مچه : نک. چه مچک.

چه مچیر : ا، (ز). انگور سیاه.

چه مک : ا. مفهوم، معنی، مدلول.

چه موله : باز کردن انگشتها به علامت تفر روبه دیگری.

چه م و خدم : چم و خم، راه و رسم.

چه موور : ص. حرف نشنو.

چه موش : ص. چموش.

چه مه : کمان چوبی الک، قاب، الک، کمان و قاب دایره زنگی.

چه مه : ا، (ه). سرچشمه.

چه مه دان : امر. چمدان، جامه دان.



چه مهره : ا. موسیقی عزا، شیون و گریه

دستجمعی زنان در عزا.

چه مهره : ص. ا. چوب تری که دوسر

آن بهم رسیده باشد.

چه مهره خه یار : امر. خیار چنبر.

چه مهره لیدان : م. طبل عزازدن،

موسیقی عزازدن.

چه مهن : ا. چمن، سبزه.

چه مهره نزار : امر. چمنزار، مرغزار، مرتع.

چه مهره دما : ح مص. نگران، ناراحت، مشوش.

چه میا گهوه : امف. خم، خمیده، دوتا شده.

چه میانه وه : م. خم شدن، دولا شدن، خمیدن، کج شدن.

چه میله : ا، (ز). خیار چنبر نازک.

چه مین : نک. چه میانه وه.

چه من : ح اض. ق. چند؟ قدری، اندکی، اندی، چقدر؟

چه من : ا، (ه). سوزن.

چه من : ا، (ز). چانه، زنج.

چه ناکه : ا. چانه، زنج.

چه ناکه مریا : ص، (ه). وراج، برحرف، روده دراز، پرچانه.

چه ناکه : نک. چه ناکه.

چه ناکه دان : چانه زدن، برحرفی کردن، روده درازی کردن.

چه ناکه دوپژ : نک. چه ناکه مریا.

چه نشتک : ا، (با). دستمال سفره، بقچه ای که توشه در آن گذارند.

چه نته : ا. چته، کپه.



چه مچک



چه مچیر



چه نگهك



چه ودهر



چه نی

چه نچوز : ص. خسیس، لیم.

چه ند : نك. چن.

چه ندان : ق. چندان.

چه ند وچوون : چند و چون، كم و

كیف.

چه نگ : ا، (ز). دست و پنجه آدمیزاد،

بال و پرندگان.

چه نگال : ا. چنگ، چنگول، چنگال.

چه نگهك : ا. چنگك، قناره، قلاب.

چه نه : نك. چه ناكه.

چه نه باز : نك. چه ناكه مریا.

چه نه وهر : نك. چه ناكه مریا.

چه نی : چقدر؟

چه نی : ا، (ه). سوزن.

چه نی : (ه)، (با). در معیت، همراه.

چه نی : (ه). چطوری.

چه نی : (ه). چرا؟

چهو : ا. شن، ماسه، ریگ.

چهوا : (با). چطور، چگونه، چرا؟

چهواشه : ص. سرگردان، گیج.

چهوت : نك. چپ.

چهوتانهوه : نك. چه مانده.

چهوته : راه کوهستانی.

چهوته كل : نك. چهفته كل.

چهوتی : نك. چهتی.

چهوده : ا. جاودار.

چهور : ص. چرب، روغنی، سنگین تر.

چهوره : ا. دستمال.

چهوره : ص. بی جای، بی شرم، فضول.

چهوره سان : ا. چربی که روی سنگ

چاقو تیز کنی مالیده می شود.

چهوره چلبك : چرب و کثیف، کثیف،

چرب و چیلی.

چهوری : ا. چربی.

چهوسان : م. خسته کردن، دواندن و از

پای در آوردن.

چهوگان : ا. چوگان.

چهولگ : ص. راه شن ریخته شده،

ریگزار.

چهوه دنیا : ا. آخرت، آن دنیا، دنیای

دیگر.

چهوهل : مانده از آخور.

چهوهنر : ا. چقدر.

چهوتیل : ص. کج، ناراست، خم.

چههچهه : اص. چهچهه.

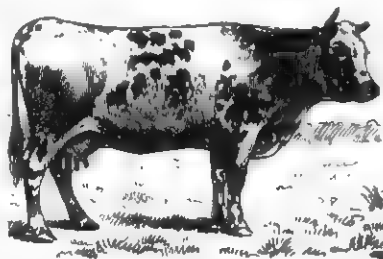
چههره : نك. چار.

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| چی : از ادات استفهام، چه. | بکار می برند. |
| چی : (ه). اینجا. | چیر پیاله : ا. نعلیکی. |
| چی : ص، (با). خوب. | چیرت : ا، (ز). مدفوع پرندگان، |
| چیا : ا. کوه. | چلغوز. |
| چیا : ص. سرد. | چیر قلبانی : امر. ناشایی، صبحانه، |
| چیاگ : ص. سرد، هر چیز سرد. | زیر قلبانی. |
| چیا مان : نک. چایمان. | چیر و به ری : (ه). آستانه، آستان. |
| چیا ماننی کردن : م. چایمان کردن، | چیرۆك : ا. داستان، قصه، سرگذشت. |
| سرما خوردن. | چیر و میر : دوست و برادر. |
| چایی : ا. کوهستان. | چیر و یچن : ا، (ه). دغله، آنچه پس |
| چی بوون : م. خوب شدن. | از بوجاری در طبق میماند، ته مانده |
| چی بوون : چشته خور شدن. | خرمن، دانه و ریزه سنگ جهت خوراك |
| چیت : ا. چیت. | پرندگان. |
| چیت پوره : نک. چیتخ. | چیره : ص. چیره، مسلط، غالب. |
| چیت جا : ا. حجله. | چیره : ا. چهره، صورت. |
| چی چك : گنجشك، جوجه مرغ. | چیره : امص. چرا، تعطیف. |
| چی چك : نک. چی چك. | چیره خور : ص مر، امر. زیرانداز، |
| چیچكه : ا. نرمه گوش. | فرش. |
| چیچه : (ه). پستان. | چیره یی : ا. صورتی. |
| چی چی له : نک. چیچكه. | چیر یله : ا. گنجشك. |
| چینخ : حصارنی. | چیشت : ا. آش، غذای مایع پخته. |
| چیر : نشان غشم، نشان دادن دندان به | چیشتن : م. چشیدن، مزه کردن. |
| علامت غضب، تقلید. | چیشته : نک. چه شه. |
| چیر : ص. چیره، مسلط، غالب. | چیشته نگاو : ق. چاشتگاه، نزدیک ظهر. |
| چیر : ق. زیر. | چیشكه کردن : چشیدن، مزه کردن. |
| چیر : ا. دوست و برادر. | چيك : ا، (ز). لك چشم. |
| چیر پی : ا. نی و سرشاخه که برای | چی کردن : م، (با). خوب کردن، بهبود |
| پوشاندن بام خانه قبل از اندود کردن | بخشیدن، درست کردن. |



چٖل

چٖن کردن : م. چشنه خور کردن، علفزار.
 خوراندن.
 چٖلکھ : نک. چوکله.
 چٖنکھ : (ا). اینجا، از اینجا.
 چٖل : ا. ماده گاو.
 چٖن : ا. چٖن، آژنگ، تا.
 چٖن : ا. چٖن، کشور چٖن.
 چٖنچٖنک : ا. (ز). وشگون، نیشگون.
 چٖنک : نک. چٖروچٖن.
 چٖنکو : لمایی، طرف لمایی.
 چٖنہ : ا. چٖنہ، دیوار گلی.
 چٖنہ کردن : م. چٖنہ کردن، برچیدن
 دانه وسیلہ پرندگان.
 چٖنی : ص نسب. چٖنی.
 چٖنی بدن زون : چٖنی بند زن.
 چٖو : ا. چوب.
 چٖوار : ص فا. چوبدار.
 چٖوبہ س : امر. چوب بست.
 چٖوبہ ہہ : امر. چوب پنبہ.
 چٖوناش : نجار.
 چٖوجہ لہ : امر. چوب شکنجہ.
 چٖودہ سی : امر. چوبدستی، عصا.
 چٖوشہ قہ : امر. چوب زیر بغل.
 چٖوکاری : ح مص. چوبکاری.
 چٖنکھ : ا. چوب. قطعہ چوب، قطعہ چوب
 کوچک.
 چٖوکوت : بر بودن محلی از جمعیت
 خارج از ظرفیت، کتابی، مملو، پر.
 چٖوہ تہ قی : امص. جستجو، ریشہ یابی،
 پی جویی.
 چٖوہ لٖ : امص، (ا). گذشتہ، پیشتر.



چٖل : ا. ماده بک.
 چٖل : ا. (ز). قطعہ سنگ.
 چٖلان : قتل و کلد.
 چٖلانگر : چٖلانگر، چٖلانگر.
 چٖلک : ا. چوب نیم سوختہ.
 چٖل کر : ص. کرچ.
 چٖلکھ : ا. ہیمہ، ہیزم.
 چٖلکھ چٖنی : جمع آوری پوش و
 بلاش، جمع آوری سرشاخہ جہت
 آتش.
 چٖلہ لک : ا. (ز). ماده گاو.
 چٖلی : ا. بک ماده.
 چٖم : ا. چمنزار، مرغزار، مرتع.
 چٖمہن : ا. چمن، مرغ، علف جار.
 چٖمہ نزار : امر. چمنزار، مرغزار،

ح



حاجی لهق‌لق

ح : ح

حاقۆز : ا، (ز). چوب گچ کوب.

حانه : احاطه.

حاجت : ا، حاجت، نیاز، احتیاج.

حیاجت : ا، وسیله، حیاجت، اسباب منزل.

حاجی : حاج، حاجی.

حاجی بایف : (با)، ا، چقاله، چقاله.

حاجی رهشک : امر. پرستو.

حاجی لهق‌لق : ا، لك لك.

حاچه : ص، ا، دوشاخه.

حادسه : افا، حادثه، اتفاق، واقعه، پیش

آمد تازه.

حازر : افا، ص. حاضر، آماده، مستعد،

موجود، مهیا.

حازر جوواو : ص مر. حاضر جواب.

حازری : ا، حاضری.

حاصل : ا، حاصل، نتیجه، خرمن، سود.



حاسل خیز : ص. فا. حاصلخیز، بارور،
برومند.

حاش : ص. (ز). بی‌فایده، بی‌ثمر،
غیر لازم، غیر ضروری.

حاشا : ق. ا. حاشاء، مباداء، هرگز،
انکار.

حاشا کردن : م. انکار کردن، منکر
شدن.

حاشیه : ا. حاشیه، کناره.

حافظ : ا. حافظ نگهبان، حارس، از
بردارنده.

حافظ : ص. ا. کور.

حاکم : ا. حاکم، فرماندار،
والی، استاندار.

حال : ا. وضع، کیفیت، سلامتی.

حال : ص. ا. سرخوشی، متنی، غلبه.

حالت : ا. وضع، کیفیت، سلامتی.

حالی بوون : م. حالی شدن، فهمیدن،
دریافتن.

حامله : ا. حامله، آستن.

حان : ص. دنیا دیده، باتجربه.

حجران : ا. (ز). بلاء، مصیبت،
ناراحتی، محنت، درد و غم.

حجله : ا. حجله.

حرس : ا. حرس، آزمندی، غیظ.

حس : ا. حس، دریافت، درک،
ادراک، احساس.

حسکه : ا. تفنگ دست ساز، تفنگ
سرپُر.

حش : ا. خرس.

حشک : ص. خشک.

حشکه‌بهو : دیوار سنگی بدون ملات.

حفر کردن : م. حفط کردن، نگهداشتن.

حکمت : ا. امص. حکمت، دانش، فلسفه،

معرفت، پند، اندرز، طبابت.

حل : ا. حل.

حل و گول : هدیه، هدیه عاشقانه.

حل حلی : ص. دمدی، بی‌اراده.

حلیب : ص. مورد پسند، انتخاب شده،

منتخب.

حمام : ا. حمام، گرمابه.

حمامچی : ا. حمامی، گرمابه‌دار.

حوب : ا. حب، قرص، حبه.

حورس : ا. غیظ، حرص.

حورمهت : ا. آبرو، عزت، احترام،

حرم.

حوری : ا. حور، حوری، فرشته.

حوزوور : ا. حضور، پیشگاه،

خدمت، نزد، درگاه، آستان.

حوزه یران : ماه ششم سال.

حوشتر : ا. شتر، اشتر.

حوشتر گهروو : ا. شتر گلو.



حوشتر گهروو

حوّل : ا. غول.

حوّل بوون : م. هاج و واج شدن، گیج شدن.

حول حولی : نک. حل حلی.

حولووک : ا. (با). آلو، آلوچه، گوجه، گوجه بهاره.

حولویسک : ا. (با). شیردان.

حولووک : ص. (با). صاف، نازک.

حوله : ا. پشکل شتر.

حولیچهک : آلو، آلوچه، گوجه بهاری.

حولی : ا. (ز). آلو، آلوچه، گوجه بهاره.

حولی : ص. (ز). صاف، نازک.

حونجی کردن : م. هجی کردن.

حونهز : ا. هنر.

حوود : ا. کاسه سفالین لب پریده.

حهبس : امص. حبس، زندان، محبس، دستاق، سیاهچال، ندامتگاه.

حهبه : ا. حبه، دانه، کلوخه.

حهبیشاندن : م. (ز). زیاد خوردن با عجله، تپاندن.

حهبی : ا. (ز). پنبه، پنبه زرده.

حهپش : ص. کت و گنده، احمق، کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

حهپش : ص. کت و گنده، احمق، کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

حهپش : ص. کت و گنده، احمق، کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

بی شعور.

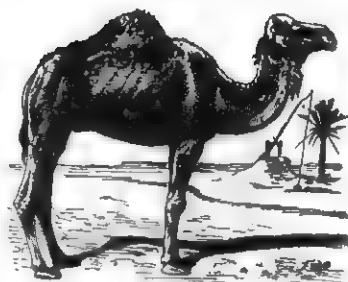
حهپش : ص. کت و گنده، احمق، کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

حهپش : ص. کت و گنده، احمق، کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

حهپه : اص. صدای سگ، وق وق.

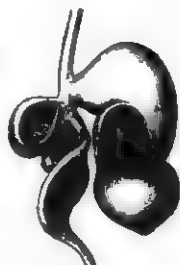
حهپه : ص. کت و گنده، احمق، کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

حهپه سان : م. سر سام گرفتن، بهت

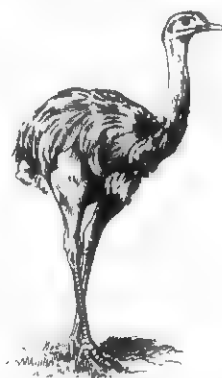


حوشتر

حوشتر مرغ : ا. شتر مرغ.



حولویسک



حوشترهوان : ص. ا. شتریان، ساریان.

حوقوق : ا. حقوق، مواجبها، شهریهها، دعاوی، امتیازات، مزدها، مطالبات، عوارض.

حوقه : ا. حقه، فریب، شعبده، بامبول، مکر.

حوقه : ا. وزنه.

حوقهباز : ص. فا. حقه باز، فریبکار، شعبده باز، نیرنگ باز.

حوکم : ا. حکم، امر، دستور، فرمان.

حوکووهت : امص. حکومت، دولت، فرمانروایی.

فرمانروایی.

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| ناروا، ناشاپست. | زډن. |
| حدا مزاده: ص. مر. حرامزاده. | حه په ساو: سرسام گرفته، بهت زده. |
| حه رېښ: م، (ز). گره خوردن طناب. | حه په ننگ: ص. ندان، نفهم، احسق، |
| حه رف: حرف، واژه، کلمه، سخن، | بی شور. |
| گفتار، اختلاف، اعتراض. | حه بی: خوزه پنه. |
| حه رماندن: م، (ز). کشیف کردن، | حه تا: ح اض. حتی، تا. |
| آلودن. | حه تار: ا. گچ کوب «آدم». |
| حه ره کت: حرکت، جنبش، تکان، | حه تم: ص. حتم، واجب، لازم، |
| فعالیت. | اجباری، قاطع، حتمی. |
| حه ره کت دان: م. حرکت دادن، | حه تمی: ص. نب. حتمی. |
| به فعالیت واداشتن، به جنبش درآوردن. | حه ج: امص. حج. |
| حه روم: ا. حرم، زیارتگاه، حرمسراء، | حه جامعت: حجامت، خونگیری. |
| اندرونی، بست. | حه جم: ا. حجم، گنجایش، ظرفیت، |
| حه ری: ا. گل. | اندازه. |
| حه ریر: ا. حریر، ابریشمین، پریان. | حه چاندن: پارس کردن سگ، |
| حه ریره: ا. حریره. | سلیقه گری کردن زنان. |
| حه ریف: ص. حریف، رقیب همکار، | حه چ و لورور: وق وق و زوزه سگ. |
| هم زور، هماور، یار، هم پیاله. | حه چه: ص. ا. بز تر، بز پیش آهنگ |
| حه ز: امص. حظ، لذت، کیف، عیش، | گله. |
| عشرت، خوشگذرانی، سعادت. | حه چهل: ا. گیر، گرفتاری، ورطه، |
| حه ز کردن: م. حظ کردن، حظ بردن، | مهلکه، ممرکه. |
| لذت بردن، کیف کردن. | حه د: ا. حد، اندازه، مرز، مجازات |
| حه زلی کردن: م. دوست داشتن، | شرعی. |
| خوش آمدن، عاشقانه. | حه دثقه ل: حداقل، کمترین، مینیم. |
| حه ز: (با)، نک. هز. | حه دس: امص. حدس، گمان، خیال، |
| حه زمت: ا. غم، غصه، اندوه. | تخمین، برآورد، فرض. |
| حه سار: ا. حصار، دیوار، قلعه، درز، | حه و ا ج: امص. مزایده. |
| بارو، باره، نرده. | حه واره ت: ا. حرارت، گرما، گرمی، |
| حه ساندنهوه: م. خستگی از تن کسی | تندی، تیزی. |
| بدر کردن، راضی شدن از گذران | حه ورام: ا. حرام. ممنوع، غیر مجاز، |

کاری.

چه سانی : نک . چه ساندنوه .

چه شهره لا : نک . چه شروحه لالا .

چه شهره ری : ص نسب . حشری ، شهوانی ،

شهوت پرست .

چه ششم : ا . حشم ، دارایی ، مال و منال ،

موکب .

چه شیش : ا . حشیش ، بنگ ، چرس .

چه شیفاندن : م ، (ز) . نوشتن .

چه شیمهت : توده مردم .

چه فبراران : هفت برادران .

چه فت : هفت .

چه فتا : هفتاد .

چه فتار : ا . کفتار .



چه فتاو : هفت آب .

چه فت سین : هفت سین .

چه فته : هفته .

چه فته بیجار : ترشی هفته بیجار .

چه فتی : (ز) . هفتاد .

چه فتی : (ز) . هفته .

چه ف جوش : ص مر ، امر . هفت جوش .

چه ف خوان : ا . هفت خوان .

چه ف خت : ص مر . هفت خط ، دورو ،

دغلکار .

چه ف ره نگ : ص مر . هفت رنگ ، چندرو .

چه ف ره نگیله : ا . سبز قبا .

چه ساندنوه : م . کامیاب شدن ، آسودن ،

خستگی از تن کسی در رفتن ، راضی

شدن از گذران کاری .

چه ساي : ا . حساب ، شماره ، علم

ریاضی ، علم عدد .

چه سبه : ا . حصه ، تب روده .

چه سین : ص . واله ، شیدا ، پاک باخته .

چه ستم : ص . دشوار ، سخت .

چه سدهس : عس ، شگردد .

چه سهرت : ا . حسرت ، افسوس ، دریغ .

چه سوو : ص . حسود .

چه سده : ا . حد ، رشک .

چه سیا : ص . کامیاب ، راضی ، خوشنود .

چه سیان : نک . چه ساندنوه .

چه سیر : ا . حصیر ، بوری .

چه سیر یاف : افا . حصیر یاف .

چه ش : خرس ماده .

چه شار : ا . پناهگاه شکارچی ، کومه .

چه شاردان : م . پنهان کردن ، قایم

کردن .

چه شت : (ز) . هشت .

چه شتی : (ز) . هشتاد .

چه شر : امص . حشر آمیزش ، روز جزا ،

رستاخیز ، قیامت ، نشست و برخاست ،

معاشرت .

چه شرو چه له لا : داد و قال ، فریاد و

فغان ، شلوغی ، هیاهو ، کولی بازی ،

هنگامه .

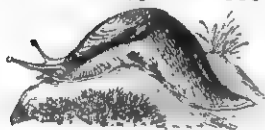


چه شار

هه لاندن : م. ذوب کردن، آب کردن.
هه لانه فه : م. صاف کردن، پالودن.
هه لئه : ا. حلقه، دایره، گروه، اجتماع،
چنیر، دۆر.
هه لقه به گۆش : ص. حلقه بگوش،
برده، بنده، غلام.

هه لقه پیکان : م. حلقه زدن، حلقه بستن.
هه لقه دان : نک. هه لقه پیکان.
هه ل کردن : م. حل کردن، گشودن.
هه لو : ا. آلوچه.
هه لووا : ا. حلوا.

هه لووکه : ا. آلوچه، گوجه.
هه له بی : حلب، حلبی.
هه لزوون : ا. حلزون.



هه له سه : مهرکه، غوغا، هیاهو،
هنگامه.

هه له سی : نک. هه له سه.
هه له کس : اص. کیش، صدا برای
تحریک سگ به حمله.
هه له لا : نک. هه له سی.

هه له لا کردن : م. غوغا کردن، هنگامه
پیا کردن، مرافعه راه انداختن.
هه لیم : ا. حلیم.

هه لیو وچه ک : (با)، نک. هه لووکه.
هه مال : ص. حمال، باربر.
هه مام : ا. حمام، گرمابه.
هه مامچی : اقا. حمامی، گرمابه دار.



هه فک : ا. (با). مرده، پشت بام.

هه فی : ا. افسی، ازدها.

هه فیان : ص. پر خور، شکم باره.

هه ق : ص. راستی، درستی، حقیقت.

هه ق : ا. عدل، داد، انصاف، خدا،
پروردگار.

هه ق : ا. حق، سزا، مزد، پاداش، سهم.

هه ق : مالکیت، قانونی.

هه قه قه کوه : امر. مرغ شب، مرغ
حق، شاهنگ.

هه قگیر : ص. مر. مزدبر، مزدور.

هه قهو سه نن : م. حق گرفتن، تلافی
کردن، به پاداش رساندن.

هه قه وسیتن : ص. فا. انتقام گیرنده.

هه قبه قهت : امص. ا. حقیقت، راستی،
درستی، واقعیت، خدا.

هه کایهت : ا. حکایت، داستان، قصه،
سرگذشت، افسانه.

هه کیم : ص. حکیم، دکتر، دانشمند،
فیلسوف، طبیب.

هه گال : ا. عقل.

هه ل : ا. وقت، زمان، گاه.

هه لال زاده : ص. مر. حلال زاده.

هه لان : ا. ص. (با). قطعه سنگ
بزرگ.



حه وتیر

حه مایه : ا. حمایل.

حه متز : ا. ص. (ز). الاغ کوچک زرنک.

حه مکه : ا. همه، تمام، کل مجموع، گشت.

حه مله : ا. حمله، یورش، هجوم، تکه، شیخون.

حه مله کردن : م. حمله کردن، هجوم

بردن، یورش کردن.

حه موو : نک. حه مکه.

حه مده شین : ا. مده. ترقی، پیشرفت، رشد نمو.

حه مده مزی : توی هم رفتن، جنگ و جدال لفظی.

حه می : نک. حه مکه.

حه ن : ا. جا، مکان، قطعه.

حه نا : در حق، در مقابل.

حه نده ف : ا. (ز). تپه کوچک.

حه نهك : ا. (ز). گپ، گفتگو، شوخی، حرف.

حه و : ا. هوا.

حه وادان : م. هوا کردن، پرت کردن، دور انداختن.

حه واق : ا. بلندی.

حه وائی پرسی : ح. مده. احوال پرسی.

حه واله : ا. حواله.

حه واله دان : م. حواله کردن، حواله دادن.

حه واله کردن : نک. حه واله دادن.

حه وانچه بوون : م. پرت شدن، معلق شدن در هوا.

حه وایی : ص. نسب. هوایی.

حه وت : هفت.

حه وتا : هفتاد.

حه وتنه : هفته.

حه وتنه وانه : نک. حهف براران.

حه وتی : ا. (ه). هفته.

حه وتیار : ا. کفتار.

حه وتیر : امر. هفت تیر، اسلحه کمری.

حه وحه و : ا. صدای سگ.

حه ووز : ا. حوض، استخر، آبگیر، آب انبار.

حه ووز خانه : امر. حوض خانه.

حه ووزه : ا. حوزه، منطقه، قلمرو، مقر.

حه ووسه له : ا. حوصله، بردباری،

شکیایی، صبر، تحمل.

حه وش : ا. حیاط، حصار.

حه وشئ : نک. حه وش.

حه ووق : ا. (ز). پله، نردبان، گرفتاری.

حه ووق بوون : م. گرفتار شدن.

حه ول : کوشش.

حه وله : ا. حوله.

حه ویا : حیاء، شرمساری، آزر.

حه ویا چوون : م. بی شرم شدن.

حه ویه : ا. صد. جیغ، صدای نازک، فریاد زن عصبانی.

حه ویه : ص. آدم سرسری.

حه ویه نهك : ا. صد. جیغ، صدای نازک.

حه ویران : ص. حیران، سرگردان،

سرگشته، خیره، متحیر.

حه ویزه : ا. صد. اسهال، شکم روش.



حیثی : بافته طناب مانند پهن، نوار.

حیل : ا. هل.

حیله : ا. حیل، مکر، فریب، حقه،
فیرنگ.

حیله باز : ص. فا. حیل، باز، حقه باز،
فریکار.

حین : ا. حین، گاه، وقت، زمان، لحظه،
آن.

حیوهت : ا. ترس، بیم، هراس.

حه یزه ران : ا. خیرزان، نی.

حه بشو : نک. حه یا.

حه یف : امص. حیف، افسوس، دریغ،
سم، جور، اتلاف.

حه یوان : ا. حیوان، جانور، جاندار.

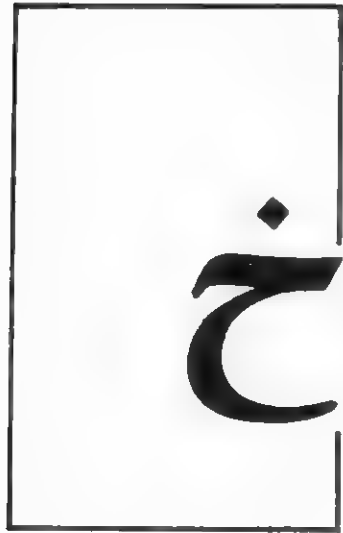
حجبران : نک. حبران.

حجج : ص. یاغی، نا فرمان.

حیز : ص. بد چشم، هیز.

حیز : ص. مفعول، نامرد.

حیشتر : ا. شتر، اشتر.



خ : خ

خا : خانم، خاتون، بانو، خاتو بانو.

خا : ص. پیروز، مظفر، منصور، عالی.

خا : ا. تخم مرغ، تخم پرنده.

خاپاندن : م. گول زدن، فریب دادن،

مشغول کردن و کاری را انجام دادن

سر بچه را گرم کردن.

خاپوره : ح مص. خاك بازی بچه‌ها.

خاپوور : ص. منهدم، نابود، خراب،

ویران، پخش و پلا.

خاپه‌روك : ص مف. پس مانده، باقی

مانده، مانده از هر چیز.

خات : خانم، خاتون، بانو.

خاتر : ا. خاطر.

خاتر جهم : ص. خاطر جمع، دل

آسوده، بی تشویش، مطمئن، آسوده

خاطر.

خاتر گرفتن : به خاطر کسی کاری

انجام دادن.

خاتوون : نك. خات.

خاته : نك. خات.

خاج : ا. خاج، صلیب، چلیبا.

خاج : نك. خاج.

خاچرگان : ا، (ز). سه پایه آهنی، سه

پایه.

خاد : نك. خات.

خادم : ا. خادم، مستخدم، خدمتگزار،



خاج

| | |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|
| خاریو : نک. خاراو. | نوکر. |
| خازینی : نک. خازگینی. | خار : ا. خار، تیغ. |
| خازگار : ص. فا. خواستگار، طالب، خواهان ازدواج. | خار : ص. خوار، ذلیل، پست، سرافکنده، تحقیر شده. |
| خازگینی : ح. مصد. (ز). خواستگاری. | خار : ص. کج، نامیزان، اریب. |
| خازها : مخصوصاً به ویژه. | خار : ا. غار، کنده. |
| خازی : ا، (ز). آرزو. | خار : ص. چپ چشم. |
| خاس : ص. خوب، نیک، نیکو، درست، صحیح، سالم، مفید، معقول، زیبا، قشنگ، پسندیده، ممتاز، بهبود یافته. | خاران : م. پختن کوزه و سفال در کوره، دباغی کردن چرم، آماده شدن برای انجام کار. |
| خاسه : ح. مصد. نیکی، نیکویی، خوبی، نیکوکاری، احسان، مهربانی. | خاراندن : نک. خاران. |
| خاسه : ص. مخصوص، ویژه، خاص. | خاراو : ص. پخته، از کار در آمده، چرم دباغی شده، سفال پخته. |
| خاسه کی : ویژه، مخصوص. | خارین : م. کج شدن. |
| خاسه و بوون : م. بهبود یافتن، خوب شدن. | خارج : ا. خارج، بیرون، برون. |
| خاسه یی : ویژه، مخصوص، خاص. | خارجی : ص. نسب، خارجی، اجنبی، بیگانه. |
| خاسی : نیکی، نیکویی، خوبی. | خارخار : ص. قطعه قطعه، پاره پاره. |
| خاسیه ت : ا. خاصیت، اسم، طبیعت، خوی. | خارسک : ا. زن گیر، زن مسیحی. |
| خاش : ا، (ه). قاج، قاش، پاره ای هندوانه یا خربزه. | خارش : ا. مصد. خارش. |
| خاشال : ا. آشغال. | خارشت : نک. خارش. |
| خاشخاش : ا. خشخاش. | خارکدن : ص. فا. خارکن. |
| خاشه : ا. گیاهی از دسته اسپرسها تیره پروانه وارن، اسپرس. | خارووف : ا، ص، (ز). کاسه سفالی لب پریده. |
| خاقل : ص. غافل، نا آگاه. | خاروولک : ا، (ز). گفش یا چارقی که از پوست گیاهان درست شود. |
| خاقل بوون : م. غافل شدن. | خارن : م. نوشیدن. |
| خافلگیر : ص. فا، ص. مد. غافلگیر. | خاره ت : ا. غارت. |
| خاقو : ا. کنار، دور، اطراف. | خاری : ح. مصد. کجی، ناراستی. |
| | خارین : نک. خاران. |



خاکشیر

- خاف : ص، (ز). خام، نسابیده، مانند
ابریشم خام و مانند چرم خام.
خافک : ص، (ز). پاره، پاره پاره،
پاره پوره، ظرف لب پریده.
خافلو : ا. هوله.
خاك : ا. خاک، زمین، گرد و خاک،
سرزمین، ناحیه، منطقه، خشکی، قبر.
خاکبازی : ح مصد، خاکبازی.
خاکریز : ص مف. خاکریز.
خاکسار : ص مر. خاکسار، ذلیل،
فروتن.
خاك نشین : ص. خاکسرنشین،
بی مایه، فقیر، ندار.
خاکشیر : ا. خاکشیر.
خاکوپا : ا. پناه.
خاك و خول : گرد و خاک، گرد و
غبار.
خاکه : ا. خاکه، خرد شده هر چیزی.
خاکه : پشه خاکی.
خاکه و هره : ا. کرم خاکی.
- خاکه لئو : ا. ماهی از سال.
خاکه لئوه : زمانی پس از زمستان و
آغاز بهار که علف تازه سر از خاک
در می آورد.
خاکه مشار : امر. خاک اره.
خاکه ناز : امر. خاک انداز.
- خاکی : ص نسب. خاکی، زمینی، ارضی.
خاکی : ص. فروتن، فانی.
خاگ : ص. خام.
خال : ا. خال، لك، نقطه، تك خال، خال
ورق.
خال به لك : گاهی به اردیبهشت ماه
گفته می شود.
خالدار : افا. خالدار.
خالس : ص. خاص، ناب، پاك، بی غم،
بی غش.
خال کوتان : م. خال کوبیدن.
خالوان : قوم و خویشان مادر.
خالو : ا. خال، خالو، دایی.
خالوزاگ : امر. دایی زاده، پسر دایی.
خالوزن : امر. زن دایی.
خاك و مبل : امر. نقش و نگار.
خال و مبل رشتن : نقش و نگار زدن،
صورت را آرایش کردن.
خالی : ص. خالی، تهی، عاری، بلا
تصدی، اشغال نشده.
خالی کردن : م. خالی کردن، تهی
کردن، دزدیدن.
خالیگا : امر. تهیگاه.
خام : ص. خام، نپخته، ناشی،
بی تجربه، نرسیده، نارس.
خام : ا. پاجوش، شاخه جوان پای
درخت.
خاما : دختر دم بخت.
خامبیا : امر. خام باد، ورمی که در
نتیجه کار نکردن در اعضا پیدا



- می شود، ورمی که در نتیجه کار پس
از استراحت زیاد در اعضا پدید
می آید، تکبر، فرور بی جا.
خاموش : ص. خاموش، ساکت، نابود،
بی فروغ، فرو خفته.
خاموش کردن : م. خاموش کردن، فرو
کشتن.
خاموشی : ح مص. خاموشی، سکوت،
گنگی، بی زبانی.
خامه : ا. خامه، سرشیر.
خامه : ا. قلم.
خامینه : ا، (ه). چارق.
خان : ا. خان.
خان خانی : ح مص. خانخانی، ملوک
الطوائفی، دهره بیگی.
خاندان : ا. خاندان، خانواده، دودمان.
خاندانه : ا. محصل، شاگرد، مدرسه.
خانك : ا، (با). میز یا تخته ای که نان
روی آن پهن می کنند.
خانگ : ا. خانه، منزل.
خانم : ا. خانم، زن، زوجه، خاتون،
همسر، عیال، مادر، بانو، فاحشه.
خانم باز : ص فا. خانم باز، چند باز.
خانوَچکه : امص. خانه کوچک.
خان و مان : ا. خانمان، طایفه، قبیله،
دختر شوخ و شنگ.
خانوو : ا. خانه، منزل، محل سکونت،
سرا، بیت، دار، مأوی، اتاق.
خانه : نک. خانوو.
خانه بگیر : گرفتن کسی را در خانه
- خود.
خانه خراب : ص مر. خانه خراب،
دریدر، آواره.
خانه خراو : نک. خانه خراب.
خانه خوی : امر. خانه خد، صاحب
خانه.
خانه خویگ : نک. خانه خوی.
خانه دار : ص فا، ص مر. خانه دار.
خانه دان : نک. خاندان.
خانه زنا : ص مر. خانه زاد.
خانه شاری کردن : م. دست بسر
کردن.
خانه قا : ا. خانقاه، خانگاه، دیر،
صومعه.
خانه گا : نک. خانه قا.
خانه گومان : ص مر. بد گمان، مشکوک،
مظنون.
خانه گگی : ص نسب. خانگی.
خانه نشین : ص فا. خانه نشین، گوشه
نشین، منزوی.
خانه واده : ا. خانوار، خانواده،
خاندان، اهل بیت، فامیل.
خانوار : ا. خانوار.
خانی : ح مص. خانی، امیری.
خانی : ص نسب. خانی مانند زراعت
خانی، یا منزل خانی.
خانی : ا. آشپزخانه.
خانی : ا، (با). خانه گگی.
خاو : ص. خام، نتابیده مانند خامه و
ابریشم خام، شل.

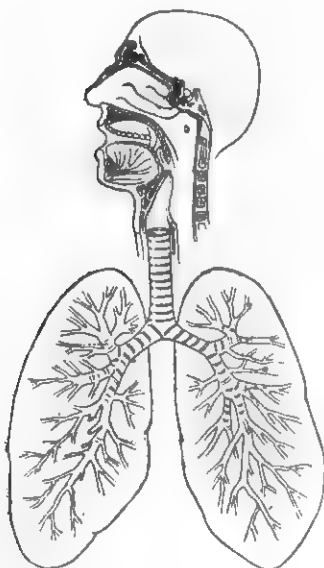
- خاوان : ا. م. گول زدن، خام کردن،
 فرب دادن.
 خاوانن : نک. خاوان.
 خاو بوونهوه : شل شدن، وارفتن.
 خاو پهپ : ص. مر. نخى که زیاد تابیده
 نیست.
 خاو کری : ص. پروار.
 خاو خه یزان : زن و بچه، اهل و عیال.
 خاوه : ا. مالیات و سرانه‌ای که به ناروا
 گرفته شود.
 خاوه خاو : نرم نرم، آهسته آهسته،
 شل.
 خاوهن : ص. صاحب، مالک، دارنده.
 خاوهن مال : ص. مر. امر. صاحبخانه،
 خانه خدا، مالدار، ثروتمند.
 خاویر : ص. خواب و بیدار.
 خاوین : ص. خالص، پاک، تاب، تمیز،
 بدون عیار.
 خاوینسی : ح. مص. پاکى، تمیزی،
 خلوص، طهارت.
 خایانن : م. زمان طول کشیدن انجام کار.
 خاین : ص. خائن.
 خایه : ا. خایه، بیضه، تخم.
 خایه و هایه : سر به سر، معامله بدون
 استفاده.
 خبره : ص. خبره، آگاه، مطلع، بصیر،
 کارشناس، اهل فن.
 خبره‌یی : ح. مص. خبرگی، مهارت،
 تخصص.
 خپ : ص. ا. خپ، ساکت، بیصدا،
 بی‌هوش، بی حرکت.
 خت : اص. پشت، صدا برای راندن گربه.
 ختک : ا. گربه.
 ختکئی : ا. غفلت.
 ختکئی دان : م. غفلت دادن.
 ختلی : نک. ختکئی.
 ختو وکه : ا. خواب اعضا.
 خته : نک. خت.
 ختئی : ا. گربه.
 ختئی : ا. غفلت.
 ختیلکه : نک. ختکئی.
 خجل : ص. خجل، شرمسار.
 خجل : ص. نیمه کاره، ناقص.
 خجل : ص. مشغول، سرگرم.
 خدوولک : نک. ختکئی.
 خدی : ا. عادت، انس.
 خپ : ص. گشاده، برای چیزهای گرد
 مانند کلاه گفته میشود.
 خپ : ا. گرد، مدور، کره‌ای.
 خپ : ا. قله سنگ.
 خپ : ا. بخته، گوسفند نر سه تا چهار
 ساله.
 خپ : ا. سرایشی شی.
 خراب : ص. (ه). خراب، بد، ویران،
 فاسد، تباه، ضایع.
 خرابی : ح. مص. خرابی، فساد، تباهی،
 بدی، ویرانی.
 خرابیای : م، (ه). خراب شدن، فاسد
 شدن، بد شدن، از کار افتادن، ویران
 شدن، تباه شدن.

خرخال: ا. خخلال، پای اورنجن.

خرخر: اص. خرخر.

خرخر ووك: ا. تله.

خرخره: ا. خرخره، قصبه الریه، نای، نای گگو.



خرس: ا. خرس.

خرسهك: ا. قالی خرسك.

خرش: ص. نازا.

خرشك: كرم موجود در خشكبار.

خرفت: ص. خرفت، خرف، كودن،

كند دهن، بيهوش، فساد عقل در نتیجه

پیری.

خرلك: ا، (ز). پاره سنگ.

خری کردن: م، (ز). جمع کردن،

سرم کردن، فراهم آوردن.

خریكه: ا. پاره سنگ.

خرهانی: م. چیزی را با صدا خوردن.

خراب: نك. خراب.

خرابه: نك. خرابی.

خرایی: نك. خرابی.

خراو: ص. خراب، ضایع، بد، ویران،

تباه، مست، فاسد، لوس، شکسته،

منروكه، اوراق، گند، فاسزا،

ناشیست، دشنام.

خراو کردن: م. خراب کردن، ویران

کردن، تباه کردن، ضایع کردن.

خراو و تن: م. بدگویی کردن، دشنام

دادن، بدگفتن، فحش دادن.

خراوه: ص. خراب، خرابه.

خراوی: نك. خرابی.

خرپ: ا. ریگزار، زمین سخت.

خرپ: اص. صدای شکستن جسم سنگین

مانند درخت.

خرپه: اص. صدای نفس شخص خوابیده.

خورت: ا. گرده، مدور، کره‌ای.

خورت: ا. بزغردو ساله.

خورت: سال.

خورتك: ا، (ز). میچ، مفصل، مفصل میچ.

خورتكه: نك. خورتك.

خورتول: ص. گرده، اصطلاحی برای آدم

بسیار چاق.

خورت و پرت: خورت و پرت، کاجار،

کاجال، خرد ریز.

خورت و هرت: گرد و گوشت آلود.

خورتل: نك. خورتل.

خورتله: نك. خورتل.

خرجه: ا. خربزه نارس.

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| خرموته : ا. غضروف. | خزاندن : نک. خزان. |
| خرمه : اص. صدای دهان هنگام خوردن | خزانی : م. لغزاندن، سردادن. |
| دانه یا سبزی یا قند. | خزای : م. (ه). خزیدن، لغزیدن، |
| خرفندوول : ا. (ز). آغز، ماك. | سر خوردن. |
| خرنگ : اص. صدای بهم خوردن سكه. | خزگه : امر. لیزگاه، جایگاه لیز، |
| خرنگ : ص. زن زیبا. | سر سره. |
| خرنگه : اص. صدای زینت آلات زن و | خزم : ا. قوم، خویش، کس و کار، |
| اسب. | منوب. |
| خرنوولك : نوعی مازو. | خزمایه‌تی : ح مص. قومی، خویشی، |
| خرویلکه : ا. آبله. | نسبت، نزدیکی. |
| خورووسك : ا. خروسك، مرضی كه | خزمت : ا. خدمت، کار، مأموریت. |
| غالباً کودکان به آن مبتلا می شوند و | خزمتکار : ص شغل. خدمتکار، نوکر، |
| سبب تورم گلو شود و صدای مبتلا | كلفت. |
| تغیر می كند. | خزن : ا. سنگچین. |
| خره : اص. صدای كاغذ، یا پوست | خزناي : (ه)، نک. خزان. |
| خشك شده. | خزنه : اقا. خزنده. |
| خره بهر : امر. قله سنگ. | خزبان : م. خیزیدن، سریدن، |
| خره‌سنگ : نک. خره بهر. | سر خوردن، لیز خوردن. |
| خره‌فان : م. خرفت شدن بدلیل کبر سن. | خستن : م. انداختن، پرت کردن، دور |
| خره‌فیاگ : ص. خرفت، گول، ابله، | انداختن. |
| کودن. | خستنه‌وه : م. پس انداختن، زامیدن |
| خره‌فیو : نک. خره فیاگ. | حیوانات حرام گوشت. |
| خره‌كوچك : نک. خره بهر. | خستنه‌يك : م. جور کردن، بهم |
| خری : خرید. | انداختن. |
| خریکاندن : م. (ز). کشیدن چیزی بر | خشان : نک. خشاندن. |
| روی زمین. | خشانندن : م. کشیدن آرام، لغزاندن، |
| خریکین : م. (ز). لغزیدن، سر خوردن. | کشیدن روی زمین. |
| خرین : ا. بلغم، اخلاط. | خشانن : نک. خشان. |
| خز : ص. لیز، سرازیری لغزان. | خشت : ا. خشت. |
| خزان : نک. خزان. | خشت پرین : م. خشت زدن، خشت |



خفتان

خشینهك : ا، (ز). اثر کشیده شده

چیزی بر روی زمین.

خفتان : ا، (ز). قبا.

خلاف : ا. غلاف، جلد خنجر و شمشیر
و مانند آن.

خلاف : امص. غفلت، فراموشی، نادانی.

خلافاندن : م. غافل کردن، گول زدن،
فریب دادن.

خلافانی : نک. خلافاندن.

خلافنای : نک. خلافاندن.

خلافیان : م. غافل شدن، فراموش
کردن، گول خوردن، فریب خوردن.

خلالوچك : ا. خسرخره،
تصیه‌آریه، نای، گلوگاه.

خلالووك : نک. خلالوچك.

خلانه : ا. جای گودی که میوه‌هایی
مانند لیمو و پرتقال در آن نگاهداری
می‌شود.

خل بوونه‌وه : م. گرد شدن، غل
خوردن.

خلت : ا. قناله، بلغم، اخلاط.

خل کردنه‌وه : م. گرد کردن، مدور
کردن.

خلنزهو : ا، (ز). مارمولك.



خله تانن : گول زدن، فریب دادن.

مالیدن، خشت درست کردن.

خشت پیژ : ص فا. خشت زن، خشت
مال.

خشت پیژان : نک. خشت برین.

خشت مال : نک. خشت پیژ.

خشت مالین : نک. خشت برین.

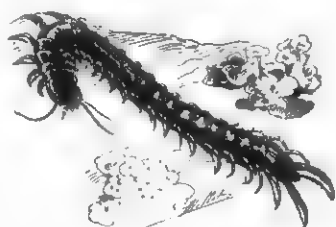
خشتهك : ا. خشتك.

خشتی : ص نسب. خشتی، چهار گوشه.

خشر : ا، (ز). زر و زیور زنان و اسبان.

خشرووك : امص، (ز). خارش، خارش
اگر مایی بچه.

خشك : ا. هزار پا.



خشكه : نک. خشك.

خشكه : امص. صدای لفزیدن آرام چیزی
یا حیوانی.

خشل : نک. خشر.

خشنه : نک. خزنه.

خشنای : (ه)، نک. خشانندن.

خشه : امص. صدای بسیار آرام پا،
صدای لفزیدن آرام حیوان یا چیزی.

خشه‌خش : امص. خش خش.

خشیان : خزیدن، لفزیدن، سرخوردن،
سریدن.

خشیای : (ه)، نک. خشیان.

خناف : ا، (با)، شب‌نم.
خنانه‌وه : م. نرم خندیدن، خندیدن آهسته.
خنج و خوَل : ص. جمع و جور، کوچک و زیبا.
خنج و منج : نک. خنج و خوَل.
خنج‌وول : نک. خنجر.
خنجر : ا. خنجر، دشته.
خنجره : ا. سنگی که در کنار قبر به علامت مرد بودن مرده قرار داده می‌شود.
خنچگان : ح. مه‌نشسته زانو به بفل.
خنچکه : رقتن با ناز، سر پنجه رفتن.
خنچه : نک. خنچکه.
خنکاندن : م. خفه کردن.
خنکانن : نک. خنکاندن.
خنکاو : ص. مه، ا. خفه.
خنکیاگ نک. خنکاو.
خنگلین : م، (ز). شلیدن، لنگ زدن.
خنه‌خن : ص. آهسته، آرام، تمج‌مج.
خنینه‌وه : نک. خنانه‌وه.
خَو : خود.
خَو : ا. خو، خوی، خصلت، عادت، خلق، رفتار.
خِوا : خدا، خدای، آفریدگار، پروردگار، کردگار، یزدان، ایزد.
خِوا : ا. نمک.
خِواپه‌ره‌س : ص. فا. خداپرسب، متقی، دیندار.
خِواجه : ص. خواجه، خصی.

خله تنای : (ه)، نک. خله نانن.
خله‌تیا : امف. مغبون، فریب خورده.
خله تیان : م. گول خوردن، فریب خوردن، غافل ماندن.
خله تیای : (ه)، نک. خله تیان.
خله‌و بوون : گرد شدن، راه رفتن اشخاص فربه «کنایه»، گرد شدن در حرکت مانند گرد شدن گلوله برف در حرکت روی برف، غل خوردن.
خله و تله : کج و راست، رفتن مستانه.
خله‌و کردن : چیز گردی را به حرکت در آوردن، غل دادن.
خلی : ا. قاقا، قاقالی‌لی.
خلیچک : ص، (ز). آدم وارفته، آدم شل و بیحال.
خلیره : ص، ا. گرد، مدور.
خلیره‌و بوون : م. غل خوردن، گرد شدن، گلوله شدن در حرکت.
خلیره‌و کردن : م. غل دادن، گرد کردن، حرکت دادن.
خلیسکانن : لغزاندن، سراندن.
خلیسکه : ا. پیاز.
خلیسکیان : لغزیدن، سرخوردن، لیز خوردن.
حلیف : ا، (ز). کندو.
حلیف : ا. پوست، جلد، غلاف، پوست مانده پس از دگردیسی حشرات و خزندگان.
خلینکه : ا. سرگین غلطان.
خمخمک : ا، (با). منخره، سوراخ بینی.



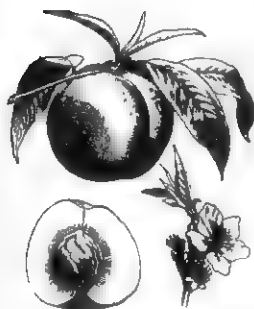
خنجر



خلیف

- خواجه به یار : امر. خواجه بیدار،
کوبه، آهنی که جهت خبرکردن صاحب
خانه به در کوبند.
- خواجه نشین : دو سکوی دو طرف
دروازه که در گذشته محل نشستن
دربان بوده است.
- خواحافزی : امر. خداحافظی.
- خواداد : ص مف. خداداد.
- خوادان : ا. نمکدان.
- خوار : ص. خوار، پست، ذلیل، حقیر،
بی اعتبار، خفیف، تحقیر شده.
- خوار : ص. کج.
- خوار : پایین.
- خواردن : م. خوردن، آشامیدن،
ساییده شدن، فرسوده شدن، تلف
کردن.
- خواردنهوه : م. آشامیدن.
- خواردنوس : ص. مر. پایین دست، مقام
پایتر.
- خواردنمهنی : ص. خوردنی،
خوراکی، قابل خوردن.
- خوارزا : امر. خواهرزاده.
- خوارگ : پایتر.
- خوارگین : پایین ترین.
- خوارن : (ز)، نک. خواردن.
- خواروو : پایین.
- خوارو بار : ا. خواربار، ارزاق،
خوراکی.
- خواره مری : آشوب، آشفتگی.
- خواری : کجی.
- خواز : ا. خوازه، خواسته، میل، آرزو،
خواهش.
- خواز بینی : ح مص. خواستگاری.
- خوازتن : نک. خواستن.
- خوازتمهنی : ا. عاریه.
- خوازگار : ص فا. خواستگار، طالب
زناشویی.
- خوازگاری : ح مص. خواستگاری،
طلب زناشویی، طلب، خواست،
خواهش.
- خوازگه : امف. ا. خواسته، طلب شده،
مال، ثروت، دارایی، آرزو، میل،
مایملک.
- خوازمهنی : نک. خوازگاری.
- خوازه : امص. خواهش، خواست، میل،
رغبت، آرزو.
- خوازه لولا : ص. مر. کسی که از مردم
زیاد چیز بخواهد، بسیار خواه.
- خوازین : م. خواستن، طلب کردن، به
زنی گرفتن.
- خواس : نک. خواست.
- خواست : ا. خواست، میل، اراده،
مشیت، انتخاب، قصد، آرزو، اشتیاق،
تقاضا، ادعا.
- خواستن : م. خواستگاری کردن، به
زنی گرفتن.
- خواستهمهنی : نک. خوازمهنی.
- خواستناس : ص فا. خداشناس.
- خواگرتوو : ص مف. گرفتار بلا شده،
خدا غضب کرده.

خوان : ا. خوان، طبق چوبی بزرگ.
خواناس : نک. خواشناس.
خوانچه : ا. خوانچه، طبق، سفره کوچک.
خوانووس : ا. سرنوشت، مقدر.
خوانه : ا. میز یا تخته‌ای که نان روی آن پهن کنند.
خوانه خوازه : خدا نخواست، خدای نخواست.
خوتراش : ا. مداد تراش.
خوتن : ص. فا. غرغو، غرغری.
خوت و خالی : نک. خالی.
خوتووک : ا. غلظت.
خوته : ا. غر، غرغری.
خوته خوت : نک. خوته.
خوته خوت کهر : نک. خوتن.
خوته گردن : م. غرزدن.
خوته گردن : م. اظهار صمیمیت کردن، خود شیرینی کردن.
خوچوک : ص. (ز). کوچک.
خوخ : ا. هلو.



خوخلافکتی : ح. مص. خود مشغولی.
خوخور : ص. فا. خودخور، غصه خور.
خواهی : م. (ه). خندیدن.
خویان : ص. ناامید، مأیوس.
خویزه : ا. نوکر.
خوبین : ص. فا. خودبین، مغرور، متکبر، خودپسند.
خوبه‌ردان : م. جلو خود را رها کردن، زیاده‌روی کردن.
خو پارستن : م. دوری کردن، حذر کردن، پرهیز کردن.
خویان : ا. (ز). خرابه، ویرانه.

| | |
|------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|
| خود : خود. | خوراندن : م. خاراندن، خارانیدن. |
| خودا : نک. خوتا. | خوراندن : م. خریدن. |
| خوددار : ص. فا. خوددار، خویشندار، بردبار، شکیا، دارای کف نفس. | خورانگاز : ص. مر. آفتاب سوخته. |
| خودداری : ح. مص. خودداری، بردباری، شکیایی، خویشنداری. | خورانی : نک. خوراندن. |
| خودداکوتان : ماندن در جایی برخلاف میل صاحب آن. | خوارو : آب جاری تند. |
| خودداگرتن : م. قائم شدن، پنهان شدن. | خواروا : قه. ا. مغرب، غروب، هنگام نشستن آفتاب، محل غروب آفتاب. |
| خوددان : (با)، نک. خامدن. | خورایوه : م، (ه). هین کردن، راندن اسب و استر و الاغ. |
| خوددان کرن : م، (ز). پروراندن. | خورای : م، (ه). خریدن، تحکم با صدای بلند. |
| خوددان میفان : ص. فا، ا، (ز). هماندار. | خو رایسی : ص. ا. مفت، مجانی، بیهوده. |
| خوددانی مالی : صاحب خانه، خانه خدا. | خوره : ا. الهام، وحی. |
| خوداوهن : نک. خوتا. | خورتووم : ا. خرطوم. |
| خودخوا : ص. فا. خودخواه، خودپند، متکبر. | خورج : ا. خرجین. |
| خوددزینهوه : م. از زیر کار در رفتن، فرار کردن از مدرسه. | خورج ناواری : امر. خرجینی که وسایل آیدارخانه در آن گذاشته می شود. |
| خوددق : (با)، نک. خوتا. | خورجین : ا. خرجین. |
| خودی : ص. خودی، آشاء، خودمانی. | خوپخوپ : اص. خرخره، صدای نفس سنگین. |
| خور : ا. خورشید. | خورده گیر : ص. فا. خورده گیر، ایرادگیر، نکته گیر. |
| خوپ : جاری، جریان تند آب. | خوپس : ا. طبیعت. |
| خوپا : ص. خودرای، یک دنده، سرسخت، خودسر. | خوپست : خودرو. |
| خوراك : ا. خوراك، غذا، طعام. | خورسك : طبیعی. |
| خوراکی : امر. خوراکی، خوردنی، قابل خوردن. | خوپش : امه. غرش. |
| خوران : نک. خوراندن. | خوپش کردن : م. غرش کردن. |

خورشید : ا. خورشید.

خوره تاو : ا. آفتاب.

خۆر كهوتن : م. آفتاب زدن، طلوع

خورم : ص. خرم، شاد، شادمان،

کردن آفتاب، برآمدن خورشید.

خندان، سرسبز، باصفا.

خورما : ا. خرما، رطب.

خۆر هه لآت : ا. مشرق، لحظه طلوع

خورمالو : ا. خرما.

خورشید، محل غروب آفتاب.

خوری : ا. پشم.

خوریكه : ا. آبله.

خوریان : م. خورده شدن.

خوریان : م. خاریدن.

خوړین : م. نهیب زدن، غرش، کردن،

غریدن.

خوړین : به خارش افتادن.

خوړین : ا. ناشایی.

خۆرنشین : ا. مغرب، محل نشستن

خوز : ا. جای ماهی، خوابگاه زمستانی

خورشید.

ماهی.

خوړوړه : ا. گرمهای سفیدی که در

خۆز گای : ق. کاش، کاشک، کاشکی.

میان گوشت و مواد غذایی مانده پیدا

خۆز گه : نک. خۆز گای.

می شوند.

خۆزه : نک. خۆز گای.

خوړوڅی : ا. خروش، بانگ، فریاد،

خوزهیران : ماه ششم سال.

هایو، غرش.

خوزی : ا. تف، آب دهان.

خوړوڅاندن : م. به هیجان آوردن، به

خوسپ : ح مص. عیب جویی، هجو

خروش آوردن، تحریک کردن.

گویی، غیبت، پشت سر گویی.

خوړوڅیان : م. خروشدن، فریاد زدن،

خوسپ کردن : م. بدگویی کردن از

غریب برآوردن، بانگ برآوردن.

کسی، عیب جویی کردن، غیبت کردن.

خوړوو : ا. مص. خارش.

خوسپ ویتز : ص فا. عیب جو، غیبت

خوړوو : ص فا. خودرو، هرز، علف

کن.

هرز.

خوس : ا. فیس، افاده.

خوړووک : ا. غلغلک.

خوس کرن : فیس کردن، افاده

خۆروهزان : ا. آفتابرو، آفتاب گیر،

فروختن.

مشرق.

خوسن : ا. دشنام، فحش، کلام بد.

خوپه : اص. صدای جریان آب.



- خوسووسه ن : ق. خصوصاً، به ویژه، مخصوصاً.
- خوسه : ا. غصه، غم، اندوه.
- خوسه دار : ص. فا. اندوهگین، غمگین، غصه دار.
- خوسهر : ص. خودسر، خودرای، گستاخ، کله شق.
- خوش : ص. خوش، گوارا، خوشمزه، شاد، شادمان، خرم.
- خوشا : خوشا.
- خوشاب : ا. نوعی کمپوت که با شکر و میوه های خشک درست می شود.
- خوشاردنه وه : پنهان شدن، قایم شدن.
- خوشاو : نک. خوشاب.
- خوش باوي : ص. خوش باوره، ساده، ساده لوح.
- خوش بوون : م. خوش بودن، شاد بودن، شادمان بودن، خرم بودن.
- خوش بوون : م. بالا گرفتن شعله آتش.
- خوش بوونه وه : م. خوب شدن از بیماری، بهبود یافتن.
- خوش به خت : ص. خوشبخت، نیکبخت، سعادتمند، سعيد.
- خوش به ختی : ح. مصد. خوشبختی، نیک اقبالی، سعادتمندی.
- خوش بهز : ص. چهار پای خوشرو، بادپا.
- خوش بیژ : ص. مر. خوش آواز.
- خوش بین : ص. فا. خوش بین.
- خوشحال : ص. مر. خوشحال، شاد، شادمان، خرم، سعادتمند، دلشاد، سر حال.
- خوشحالی : ح. مصد. خوشحالی، شادمانی، بشارت، نیک بختی، سعادت.
- خوش خور : ص. فا. خوش خو، خوش اخلاق، خوش خلق.
- خوش ده ماخ : ص. مر. خوشحال، سر حال.
- خوش پروو : ص. مر. خوشرو، خنده رو، مهربان، زیبا، خوشگل.
- خوش رهفتار : ص. مر. خوشرفتار، نیکو کردار.
- خوش رهو : ص. مر. خوشرو، اسب و استری که در رفتن چابک است.
- خوش زبان : ص. مر. خوش زبان، شیرین زبان.
- خوش زووان : نک. خوش زبان.
- خوش عه زبان : خوش زبان.
- خوشك : ا. خواهر، همشیره، آجی.
- خوش گردن : م. افروختن آتش، شعله ور کردن آتش.
- خوش كوك : ص. (ز). زیبا، خوشگل، قشنگ.
- خوشكه زا : امر. خواهرزاده.
- خوشكه زازا : امر. بچه خواهرزاده.
- خوش لی هاتن : م. خوش آمدن از چیزی کسی را دوست داشتن.
- خوش ناو : ص. مر. خوش نام.
- خوش مامه له : ص. مر. خوش معامله.
- خوش مهزه : ص. مر. خوشمزه.



خوشه

خوش و بیش : نک. خوش و بش.
 خوش و دشی : ح مص. احوال پرسی،
 چاق سلامتی، خوش و بش.
 خوش و یستن : م. دوست داشتن،
 عاشق بودن.
 خوشه : ص. چرم دباغی شده، بادام
 تلخ شیرین شده.
 خوشه : ا. خوشه.
 خوشی هاتن : م. خوش آمدن، دوست
 داشتن.
 خوشه بوون : م. آماده شدن چرم و
 خیک و غیره.
 خوشه چین : ص فا. خوشه چین.
 خوشه خانه : ا. دباغ خانه.
 خوشه قیسی : ص، (ز). عزیز، کسی
 که او را دوست دارند، محبوب.
 خوشه ویس : نک. خوشه قیسی.
 خوشه ویسی : ح مص. عزت.
 خوشی : ح مص. خوشی، شادی،
 شادمانی، بهبودی، عیش، عشرت.
 خوش شیرین کردن : م. خود را شیرین
 کردن، خود را عزیز نشان دادن، خود
 را لوس کردن.
 خوف : ا. خوف، ترس، هراس، بیم،
 وهم.
 خوش فروش : ص فا. خودفروش،
 خودنما، متکبر، خودپرست.
 خوشکار : خودکار.
 خوشکوشتن : م. انتحار کردن، خودکشی
 کردن.

خوشکوشی : ح مص. خودکشی، انتحار.
 خوشکیشا نهوه : م. عضلات خود را
 کشیدن، خمیازه کشیدن.
 خوشگر : خوگیر.
 خوش گرفتن : م. خود را گرفتن، خود را
 اخمو نشان دادن.
 خوشگرتن : خو گرفتن، انس گرفتن.
 خوشگورجه و کردن : م. خود را جمع
 و جور کردن، آماده شدن و لباس
 پوشیدن.
 خوشگیتل کردن : م. خود را به نفهمی
 زدن، خود را به ندیدن زدن، خود را
 به کوچه علی چپ زدن.
 خول : ص. خل، ابله، احمق، دیوانه،
 مجنون، گجج، پریشان حواس.
 خول : امص. چرخ، چرخش.
 خول : ص، (ز). آدمی که به هر علت
 نتواند سر خود را بلند کند.
 خول : ا. خالک، خاکستر، گرد و غبار،
 خل و خالک.
 خولاسه : ق. خلاصه، مختصر، چکیده،
 منتخب، کوتاه شده، باری.
 خولام : ا. غلام، برده، بنده.
 خولامانه : ا. کاکل، زلفی که جلو سر
 باقی گذاشته می شد.
 خولاند نهوه : م. چرخاندن، چرخانیدن،
 چرخ دادن.
 خولاند نهوه : م. نک. خولاند نهوه.
 خول خواردن : م. چرخ خوردن، گرد
 خود چرخیدن.

- خول خوله : امر. فرفره، اسباب بازی که بچه‌ها آنرا با نخ بر زمین کوبند و بدور خود چرخند.
- خول دان : نک. خولاندنوه.
- خولق : ا. خلق، خوی، عادت، اخلاق.
- خولک : امص. تعارف، دعوت.
- خولک کردن : م. دعوت کردن، تعارف کردن.
- خولکه : ا. دقیقه.
- خولوو : ا. هنگامه، همه، هلهله، جمعیت انبوه، داد و فریاد.
- خولووپانن : م. بنگاک کشیدن، در خاک کردن، غلطاندن در خاک.
- خولّه پوت : ا. گردد و خاک، گردد و غبار.
- خولّه پوتی : ح مص. خاک بازی.
- خوله که : نک. خولکه.
- خولّه کهوان : ا. تپه خاکی، محل جمع کردن زباله، توده کود و زباله و خاک.
- خولّه می : ص. ا. خاکستر گرم.
- خولّه میش : ا. خاکستر.
- خولّی : ا. (ز). خاکستر.
- خولیانوه : نک. خول خواردن.
- خولّی گیل کردن : نک. خولگیل کردن.
- خوم : ا. خم، خمیره.
- خوم : ا. جامه.
- خوماری : ح مص. خماری.
- خومالی : ص. خانگی، داخلی، خانه‌ساز.
- خومانی : ص. خودمانی، خودی، آشنا.
- خوم خانه : ا. خیمخانه.
- خومخورک : ا، ص. (ز). شکاف زمین، زمینی که در اثر بی‌آبی ترک شده است.
- خوم شتویان : م. شایعه نادرست منتشر شدن.
- خومه رهزه : ا. سبز قبا.
- خومه شتوینه : ص. فای. فتنه‌گر، آشوب‌گر.
- خومیزین : م. (ز). خاموش کردن آتش، کشتن آتش.
- خوناف : ا. (با). شب‌نم.
- خوناف : ا، ص. (ز). نم باران، باران ریز.
- خوناق : ا. خناق.
- خونجان : م. گنجاندن، جادادن، جابجا کردن و جا دادن.
- خونجاندن : نک. خونجان.
- خونجانی : نک. خونجان.
- خونچیان : م. گنجیدن، جای گرفتن.
- خونجیلانه : ص. کوچولو، جمع و جور.
- خونچان : نک. خونجان.
- خونچاندن : نک. خونجان.
- خونچانی : نک. خونجان.
- خونچه : ا. غنچه.
- خونچه کردن : م. غنچه کردن گل.
- خونچه کردن : استفراغ کردن، بالا آوردن.
- خونچیان : نک. خونچیان.

| | |
|--------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| خوندن : م. خواندن، آواز خواندن، درس خواندن. | خوول : (با)، نك. خول. |
| خوندهوه : م. دوباره خواندن، دوره كردن. | خوون : ا، (ز). خون. |
| خونمايي : ح مص. خودنمايي، خودستايي. | خووهرا : ص، (ز). پرخور، شكم باره. |
| خونوانن : م. خودنمايي كردن، خود را به رخ ديگران كشيدن، خود را نشان دادن. | خووهري : نك. خوزگاي. |
| خونويس : ا. خودنويس. | خوهستن : (ز). نك. خواستن. |
| خونوين : ص فا. خودنما. | خوهستي : (ز)، نك. خوازگاي. |
| خونهوار : باسواد، سواددار. | خو وېژي : م. باخود گفتن، باخود حرف زدن. |
| خونيشان دان : م. خود را نشان دادن. | خوه : ا، (با). عرق بدن، خوي. |
| خوو : ا. خوي، خلقت، رفتار، كردار، عادت. | خوه : ا، (ز). خواهر. |
| خووراك : (ز)، نك. خوراك. | خوه دان : م. عرق كردن. |
| خووز : ا. توان، قدرت، نیرو. | خوهر : ص، (ز). كچ، معوج، ناراست. |
| خووز : امر. شب‌نم. | خوه : ا. خورشيد. |
| خووز : گوشت. | خوه‌ئاوا : نك. خوراوا. |
| خووس : ص. خيس، مرطوب، تر، آب كشيده. | خوه‌ئاوا : (ز)، نك. خوراوا. |
| خووسان : نك. خووسانن. | خوه‌راوا : نك. خوراوا. |
| خووساندن : نك. خووسانن. | خوه‌راوا بوون : غروب شدن، غروب كردن خورشيد. |
| خووسانن : م. خيساندن، خيسانيدن، مرطوب كردن. | خوه‌شت : ا. خورش، خورشت. |
| خووساوه : ص مف. خيس خورده، تر. | خوه‌شي : نك. خوه. |
| خووسياگ : نك. خووساوه. | خوه‌گرتن : گرفتن آفتاب، خور گرفت، كسوف. |
| خووسيان : م. خيس خوردن، مرطوب شدن. | خوه‌گير : ا. آفتاب‌گير. |
| خووك : ا. خوك، گراز. | خوه‌نشين : نك. خورنشين. |
| | خوه‌ه‌تاو : ا. آفتاب. |
| | خوه‌راك : نك. خوراك. |
| | خوه‌راك خواردن : خوراك خوردن، خوردن، غذا خوردن. |
| | خوه‌راك دان : م. خوراك دادن. |

- خوشه زهره : آفتاب غروب، غروب
گاه، آفتاب زرد.
- خوشه رن : ص. ا. غورند، فراخور،
مناسب، درخور، شایسته.
- خوشه هه‌لات : نک. خور هه‌لات.
- خوشه هه‌لاتن : نک. خور که‌وتن.
- خوشه : ص. خوش، شادمان،
خوشحال، تندرست، نیکو، خوب،
خرم.
- خوشه‌شاو : نک. خوشاب.
- خوشه ئاواز : ص. خوش آواز،
خوش‌الحان.
- خوشه‌شایه‌ن : ص. فا. خوش آیند، مقبول،
دلپذیر، پسندیده.
- خوشه به‌بخت : نک. خوش به‌خت.
- خوشه بو : ص. مر. خوشبو، مطر.
- خوشه بین : ص. خوش بین، امیدوار.
- خوشه حال : نک. خوشحال.
- خوشه‌سه‌ساو : ص. مر. خوش حساب.
- خوشه‌خو : ص. مر. خوشخو، نیکو
اخلاق، خوش خلق.
- خوشه‌خوره‌اک : ص. مر. خوش
خوراک، پرخور، شکمبار.
- خوشه‌ده‌نگ : ص. مر. خوش صدا،
خوش آواز.
- خوشه‌نگین : ص. مر. خوش اقبال،
خوشبخت، نیک بخت.
- خوشه‌روو : ص. مر. نک. خوش روو.
- خوشه‌رفتار : نک. خوش رفتار.
- خوشه‌رنگ : ص. مر. خوش رنگ.
- خوشه‌سوحبت : ص. مر. خوش
صحبت، خوش زبان، خوش بیان.
- خوشه‌قه‌لب : ص. مر. خوش قلب.
- خوشه‌قه‌ول : خوش قول.
- خوشه‌کۆک : نک. خوش کۆک.
- خوشه‌گه‌ره‌ک‌بوون : م. دوست
داشتن، عاشق کسی بودن.
- خوشه‌شگل : ص. مر. خوشگل، زیبا،
قشنگ، جمیل، خوش صورت.
- خوشه‌گوزهران : ص. مر. خوش
گذران، عیاش، تن پرور، بی‌عار.
- خوشه‌لی‌هاتن : نک. خوش گه‌ره‌ک
بوون.
- خوشه‌شمه‌زه : ص. مر. خوشمزه، گوارا،
لذیذ، مطبوع.
- خوشه‌ناو : نک. خوش ناو.
- خوشه‌نشین : ص. فا. خوش نشین.
- خوشه‌شنوو : ص. خوشنود، خوشحال،
راضی، شاد، شادمان.
- خوشه‌و‌بیش : نک. خوشی و دشی.
- خوشه‌ه : چرم دباغی شده، بادام تلخ
شیرین شده.
- خوشه‌کردن : شیرین کردن چیزی
مانند بادام تلخ، دباغی کردن چرم.
- خوشه‌کردن : کسی را برای یک کار
غیر معمول آماده کردن مانند کسی که
آمادگی شنیدن دشنام را پیدا کرده
دم نزند.
- خوشه‌ویس : نک. خوشه‌فیس.
- خوشه‌ویسی : نک. خوشه‌ویسی.

- خوہشی : نک. خوُشی. خوہشی : نک. خوُشی.
- خوہمانی : ص نسب. خودمانی، خصوصی، بی تعارف، آشنا، فامیلی.
- خوہندان : م. خواندن، خواندن کتاب، خواندن آواز، قرائت کردن، مطالعه کردن، چہچہ زدن، زمزمہ کردن.
- خوہنوار : باسواد.
- خوہہل کردن : م. دامن بالا زدن، با تصمیم دست بہ کاری زدن.
- خوہہ لکیشان : م. فیس کردن، خود را بالا بردن، بخود بالیدن، بخود نازیدن.
- خوہیشک : نک. خوشک.
- خوہیشکزا : نک. خوشکہزا.
- خوئی : ا. نمک.
- خوئی : ص. غایب، ناپیدا.
- خویا : ص. آشکار، پیدا.
- خویا بوون : م. پیدا شدن.
- خویان : ص. آنان، آنها.
- خویان : م. نک. خویا بوون.
- خویدار : ص. فا. صاحب دار، چیزی کہ صاحب و مالک دارد.
- خویدار : ص. نمکین، شور.
- خوئی دان : امر. نمکدان.
- خوئیایی : ص. ا. مفت، مجانی، بہودہ.
- خویرک : ا، (با). موریانہ.
- خویرپی : ص. لات، بہودہ، سرگشتہ، سرسری، لاپالی، بہ خود ریدہ.
- خویر : ا. شبنم یخ زدہ، پُر.
- خویرزا : نک. خوشکہزا.
- خویرس : ا. یخ.
- خویرسہ : نک. خویر.
- خویش : ا. خویش، قوم، خویشاوند، منسوب.
- خویشا یہتی : ح. مصد. خویشاوندی، قرابت، نسبت.
- خویشک : نک. خوشک.
- خویشی : نک. خویشاہتی.
- خویشگ : ا. خداوند، صاحب، مالک.
- خوئل : ص. جب چشم، کج چشم، لوج.
- خوین : ا. خون.
- خوین : قتل.
- خویناو : امر. خواناب، خوانابہ.
- خویناولین : ص. مر. خونین، خون آلود.
- خویناوی : نک. خویناولین.
- خوین بایی : ا. خون بہا.
- خوین ہزاردن : م. خون بہا پرداخت کردن.
- خوین جمان : بہار زمانیکہ حیوانات فعل می شوند.
- خوین خوا : ص. فا. خونخواہ، منتقم.
- خوین خوار : ص. فا. خونخوار، ظالم، ستمکار.
- خوین خوایی : ح. مصد. خون خواہی.
- خویندن : نک. خوہندن.
- خویندگا : ا. مدرسہ، محل خواندن.
- خویندہوہ : م. دوبارہ خواندن، دورہ کردن.
- خوین رُژاندن : م. کشتن، قتل کردن، سربریدن.
- خوین ریژ : ا. قاتل.

- خوئین سه‌رد : ص. خون‌سرد، آرام، بی رگ، بی حال، بلفمی مزاج.
- خوئین شیرین : ص. خون گرم، کسی که به دل می نشیند.
- خوئین کردن : م. قتل کردن، خون ریختن، کشتن، کسی را به قتل رساندن.
- خوئین کوزانده‌وه : م. قتل را پایمال کردن.
- خوئین گرتن : م. خون گرفتن، حجامت.
- خوئین گهرم : ص. سر. خون گرم، مهربان، بااحساس.
- خوئین هژ : ص. فا. خون آشام، خونریز، بی رحم، سخت دل.
- خوئینه‌خوئی : ذک. خوئین خوا.
- خوئینه‌وه سندن : م. قصاص گرفتن، تلافی خون را با خون کردن.
- خوئینی : ص. نسب. خوئی، خوئین.
- خوئینه‌تی : ح. مه‌یگانگی، خودی‌گری، دوستی و رفاقت، آمیختگی.
- خوئیه‌دان : م. عرق کردن.
- خه‌بات : ا. (با). تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد.
- خه‌به‌ر : ا. (با). دشنام، ناسزا، فحش.
- خه‌به‌ر : خبر، اطلاع، اخطار، روایت.
- خه‌بت : امص. خبط، خطا، اشتباه سهو، غفلت، کج روی.
- خه‌به‌ر ده‌ر : افا. کسی که خبر می‌دهد، جاسوس، خبرنگار.
- خه‌پار : ا. وجین.
- خه‌پرانندن : م، (ز). آماده کردن زمین برای کاشتن.
- خه‌پله : ا. گرده‌ای که از گندم ساخته شده است، گرده نرم که درست پخته شده است.
- خه‌پوئتی : ص. مر. خسیس، لثیم، پول پرست.
- خه‌ت : ا. خط، سند، فرمان، حکم، نوشته.
- خه‌ت : ا. راه فکری، راه و رسم.
- خه‌ت : فاصله بین دو نقطه.
- خه‌ت : ا. مسیر، رشته، صف، ردیف.
- خه‌ت : درز، اثر چیزی سخت بر روی چوب و مانند آن.
- خه‌تا : ا. خطا، سهو، اشتباه، نادرست، گناه غیر عمد، غلط.
- خه‌تات : ا. مداد ابرو، وسمه.
- خه‌ت دان : م. خط دادن، فرمان صادر کردن، رسید دادن.
- خه‌ت دان : م. خط در آوردن، خط دادن، در آمدن موی ریش و سبیل در آغاز جوانی.
- خه‌ت کیش : ا. خط کش.
- خه‌ت کیشان : م. خط کشیدن.
- خه‌تم : ا. ختم، پایان، انجام.
- خه‌تم : مجلس ترحیم.
- خه‌تم : هر بار خواندن قرآن.
- خه‌تمی : ا. خطمی، گل خطمی، گیاهی از تیره پنیرکیان.
- خه‌ته‌ر : ا. خطر، نزدیکی به هلاکت،



خه‌تمی

کشت شده است.
خه‌رتله: ا. کرکس، لاشخور.



ریسک، دشواری، کار بزرگ،
مخاطره.

خه‌ته‌نه: خته.
خه‌ته‌نه سووران: ا. خته سووران.
خه‌ته‌نه گردن: خته کردن.
خه‌جالت: امص. خجالت، شرم،
شرمساری، خجلت، آزر، حجب،
کم‌رویی.
خه‌جالت دان: خجالت دادن، شرم‌سار
کردن.

خه‌جالت گردن: نک. خه‌جالت دان.
خه‌را: ص. دلیر، توانا، قادر، مسلط.
خه‌رات: ص. خراط.
خه‌راج: ا. خراج، باج، مالیات.
خه‌راش: ا. خراش، ریش، زخم،
خراشیدگی.

خه‌راشاندن: م. خراشیدن، خراش
دادن.

خه‌راوه: ا. خرابه، ویرانه.
خه‌رازی فروش: خرازی فروش،
خه‌راز، خه‌رازی.

خه‌رامان: ص. قا. خرامان، رونده با ناز
و تکبر.

خه‌ربه‌نده: ص. ا. قاطرچی.
خه‌ریا: ا. خریا.

خه‌ریش: ا. خرپشته.
خه‌رپوونگه: پونه درشت.

خه‌رت: ا. وسایل خراطی، مته و کمان
و تیغه خراطی.

خه‌رته: ا. زمینی که در سال دو بار

خه‌رج: خرج، هزینه.
خه‌رج: ا. باروت فشنگ.
خه‌رج: حرف مؤثر واقع نشده.
خه‌رجی: ص. نسب. خرجی، نفقه،
معاش.

خه‌ردهل: ا. خردل.
خه‌رز: ا. (با). نوزاد و تخم ملخ و

حشرات، جفتگیری حیوانات.
خه‌رزو: ا. شلاق راندن الاغ.

خه‌رکان: ا. خارش، خارش سینه و
پشت بچه‌ها.

خه‌رکول: ا. کره خر.
خه‌رگ: ا. گل.

خه‌رگولک: ا. گورخر.
خه‌رمان: ا. خرمن.

خه‌رمانان: ماهی از سال.
خه‌رمان سوور: ص. مر. خرمن‌کوبیده

آماده حمل.
خه‌رمانگا: ا. جای خرمن، خرمنگاه.



خه‌ردمل

خهریته : نقشه، نقشه جهان، اطلس.
خهریته : ۱. جای باروت که شکارچیان
با خود به شکارگاه می بردند.

خهرید : خرید.

خهریدار : ص. خریدار، مشتری، خرید
کننده.

خهریک : ص. مشغول، سرگرم کار.

خه زانه : ۱. خزان، گنجینه، مخزن
جواهرات و پول، پرورشگاه گل و

گیاه، صندوق، گنج.

خه زن : ۱. خواهر زن.

خه زووران : ۱. خانواده زن، طایفه زن.

خه زوره : ۱. پدر شوهر و پدر زن.

خه زه لور : ۱. ماه هشتم سال.

خه زیم : ۱. زینت طلایی بینی زنان.

خه زینه : ۱. خزان آب.

خه س : ص. غلیظ، مایع غلیظ.

خه سارت : ۱. خسارت، ضرر، زیان،

خسران.

خه سان : م. اخته کردن.

خه سانن : نک. خه سان.

خه ساو : ص مفا، اخته.

خه ست : نک. خه س.

خه سته : نک. خه س.

خه سته خانه : ۱. بیمارستان، آسایشگاه.

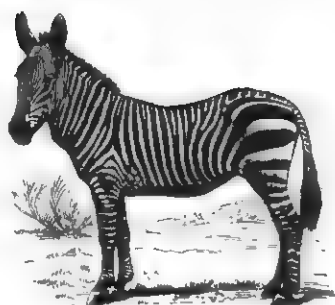
خه سلّات : ۱. خصلت، خوی، صفت،

عادت.

خه سوو : ۱. مادر زن، مادر شوهر.

خه سه : ص. خسته، مانده، از پا

درآمده، بریده، مجروح، آزرده،



خه گولک

خه رمان لوخه : ۱. سهم فقیر از خرمن.

خه رمانه : ۱. ماه ماه.

خه ر موورگ : ۱. خر مهره، مهره آبی.

خه ره گهز : ۱. خر مگس.

خه روار : ۱. خروار، وزنی برابر ۳۰۰

کیلو گرم.

خه ره : ص. غره، مغرور، خودسر.

خه ره : ۱. (ز). خره، یک چین دیوار

چینه ای.

خه ره فان : م. خرف «خرفت» شدن به

علت پیری.

خه ره فاو : ص مفا، خرفت، خرف.

خه ره فیاگ : نک. خه ره فاو.

خه ره فیان : نک. خه ره فان.

خه رهك : ۱. دوك.

خه ره كچی : اف. خركچی، خربنده،

خربند، خركدار.

خه ره كدار : نک. خه ره كچی.

خه ره مه : ۱. خر نر.

خه ره نگهز : نک. خه ره گهز.

خه ری : ۱. گل.



خه ره گهز

درمانده، فرسوده، بیمار، ناخوش.

خه فتان : ا. ناخدا.

خه سه خانه : ا. خسته خانه، مانده،

خه فتگ : امض. خوابیده، خواب.

آسایشگاه، بیمارستان.

خه سه کردن : م. خسته کردن.

خه فتن : م. خفتن، خوابیدن، بخواب

خه سیاه : نک. خه ساو.

رفتن، غنودن، آرمیدن، مردن

خه سیان : م. اخته شدن.

خسیدن، چرت زدن.

خه سیس : ص. خیس، دون، فرومایه،

خه ف کردن : م. کمین کردن، خف

لنیم، پست، حقیر، ممسک، بخیل،

کردن، قایم شدن.

کس.

خه فگه : ا. خوابگاه، پناهگاه.

خه سیسی : ح مص. خسیسی، دون

خه فه : ص. ا. خفه.

همتی، پستی، فرومایگی، بخیل،

خه فه بوون : م. خفه شدن.

ممسکی.

خه فهت : ا. غم، غصه، اندوه.

خه فه تیار : ص. اندوهگین، غمگین،

خه سبیل : ا. قسبل، جوسیز.

غصه دار، غمناک.

خه ش : ا. خهش، عیب، نقص.

خه فهت خواردن : م. غم خوردن، غصه

خه شخاش : نک. خاشخاش.

خوردن.

خه شکاندن : م. لیز دادن.

خه فه خان : امص. خفقان، خفگی،

خه شکین : م. لیز خوردن.

اضطراب، تپش دل، تنگ نفس.

خه شم : ا. خشم، قهر، غضب، غیظ.

خه فه کردن : م. خفه کردن.

خه شن : ص. خشن، تند خو، عصبانی.

خه فه گی : ح مص. خفگی، خفقان،

خه شن : ص. درشت، زبر، زمخت،

فشردگی گلو، تنگی نفس، حالت

سخت.

اختناق، گرفتگی، خاموشی.

خه شن : ص. بی ادب، ناهنجار.

خه لات : ا. خلعت.

خه شور : ص. ابله، احمق، منگ،

خه لات : ا. کفن.

بی شعور.

خه لات : ا. خلعت.

خه شه : ا. گاله، جوال، ماز، جوال

خه لاس : امص. خلاص، رهایی،

بزرگ.

رستگاری، نجات، رها، آزاد، فارغ.

خه شیم : نک. خه شو.

خه لاف : امص. خلاف، ناسازی،

خه فاندن : م. خواباندن، خوابانیدن،

ناسازگاری، سرپیچی، ناهمنا،

خواب کردن.

برعکس، ضد، ناحق، دواغ،

خه فانی : نک. خه فاندن.

انحاء، خمیدگی.

خه هبار : نک. خه قه تبار.

خه هخوار : ص. فا. غمخوار.

خه م خواردن : م. غم خوردن، غصه خوردن.

خه مخورک : نک. غومخورک.

خه م رهوین : ص. فا. غمزا.

خه مزه : ا. غمزه، ناز کرشمه.

خه هسه سه ری : ص. کار ناپخته، سر سری.

خه م کردن : م. خم کردن، کج کردن، خماندن، انحاء دادن.

خه مگین : ص. غمگین، اندوهگین، غمناک.

خه مل : ا. زیورآلات.

خه ملان : نک. خه ملاندن.

خه ملاندن : م. (ز). پیراستن.

خه ملانن : نک. خه مه لاندن.

خه ملبو : ص. فا. آراسته، پیراسته، رسیده، بالغ، بخودآمده.

خه مناک : نک. خه مگین.

خه هوور : ا. گوسفندی که صورت خال خال دارد.

خه مه خوره : ا. بوتیمار.

خه مبلاندن : نک. خه ملاندن.

خه هیره : ا. خمیره، ذات، سرشت، طینت، روحیه.

خه هین : نک. خه مگین.

خه ن : ا. گردن.

ناشایست، نادرست، مفایر.

خه لال دیان : امر. خلال دندان.

خه لالووچک : ا. گلو، گلوگاه، حلق و حنجره.

خه لان : م. (ز). شکستن دست و پا.

خه لپان خوین : ص. غرقه در خون.

خه لپان خوین : نک. خه لپان خوین.

خه لف : ا. شاخه یکساله درخت.

خه لئ : امص. خلق، آفرینش.

خه لئ کردن : م. خلق کردن، آفریدن، ساختن، درست کردن.

خه لک : ا. آفریده، مردم، خلق، انسان.

خه لووز : ا. زغال، ذغال.

خه لووزان : ا. (ز). زغالدان.

خه لوهت : ص. خلوت، انزوا، جای خالی از اغبار، خوابگاه تنهایی، گوشه نشینی.

خه لوهت بوون : م. خلوت شدن، خالی شدن.

خه له : ا. غله.

خه لهف : ا. پوست درخت، جلد، غلاف.

خه له که : ا. (ز). حلقه.

خه له و دان : ا. غله، دانه، دخل، دخل و دان.

خه لیز : نک. خمس.

خه لیف : نک. خه لهف.

خه لیقه : ا. جانشین.

خه م : ا. غم، غصه، اندوه.

خه م : ا. خم، چین، شکن.

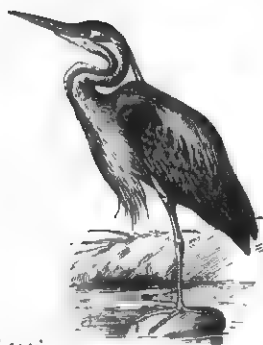
خه م : ص. خم، کج، منحنی، پیچ،



خه له که



خه نه



خه مه خوره

خه نازیز : ۱. خنازیر، سل غدده بناگوشی.

خه نان : ص. خندان، شکفته.

خه ناوکه : ۱. گردن بند.



خه ناووک : نک. خه ناوکه.

خه نهجر : ۱. خنجر.

خه ندهق : ۱. خندق، گنده.

خه نزاراندن : م، (ز). کز دادن موی کله و پاچه برای پاک کردن.

خه نۆک : ص. تازی پیر و ناتوان، آدمی که به دلیل ناتوانی قادر به انجام کاری نباشد و در موقع انجام آن خود را به نادانی و نفهمیدگی بزند.

خه نه : ۱. حنا.

خه نه : ۱. خنده.

خه نه به نان : حنا بندان، روزی که بیا و

دست عروس حنا می بندند.

خه نه ران : ص. فاء. خندان، خنده رو،

شادان، متبسم، شکوفا، خندان خندان.

خه نه ق : نک. خه ندهق.

خه نیم : ص. هم شأن، هم سنگ.

خه نیمه ت : ۱. غیمت.

خه نین : م. خندیدن.

خه و : ۱. خواب، غفلت، استراحت،

چرت، قیلوله، تمدد اعصاب، اغماص،

خواب مغناطیسی، بیهوشی، طرف

صاف پرز جامه.

خه وار : ص. خواب آلود.

خه و آلو : نک. خوار.

خه و بردنه وه : م. خواب دربردن، به

خواب رفتن.

خه و بینین : م. خواب دیدن.

خه و په یین : خواب از سر پریدن.

خه و پیا که فتن : م. بخواب رفتن،

خوابیدن.

خه و تن : نک. خه فتن.

خه و تنان : ق. موقع خواب شبانه.

| | |
|--------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| خه‌و توو : نک . خه‌و پهرین . | احوال پرسى . |
| خه‌وته‌قین : نک . خه‌وپهرین . | خه‌وه‌ردان : م . خبر دادن ، اطلاع دادن ، |
| خه‌و دین : نک . خه‌فنگ . | آگاهی دادن ، خبر کردن . |
| خه‌و دتین : نک . خه‌ودین . | خه‌وه‌ر کردن : نک . خه‌وه‌ر دان . |
| خه‌و ره‌وین : نک . خه‌وپهرین . | خه‌وه‌ره‌و بوون : بیدار شدن ، بهوش آمدن . |
| خه‌وزپین : نک . خه‌وپهرین . | خه‌یات : ص . ا . خبیاط ، دوزنده ، |
| خه‌ورگه : محل تجمع ماهی در زمستان . | درزی‌گر . |
| خه‌وش : ا . دغله ، آنچه اضافه بر اصل در میان غله و دانه یافت شود . | خه‌یاته : ا . نخ قرقره . |
| خه‌وش : ص . بیهوش . | خه‌یاتی : ح مصد . خیاطی ، دوزندگی . |
| خه‌وگا : ا . خوابگاه ، محل خواب و استراحت . | خه‌یار : ا . خیار . |
| خه‌و گران : ص . سنگین خواب ، کسی که بزحمت از خواب بیدار می شود . | خه‌یار چه‌مه‌ر : ا . خیار چنبر . |
| خه‌و گرتن : م . کسی را خواب گرفتن . | خه‌یاره‌ک : خیارک ، تورم غده لنفاوی |
| خه‌و گه رانده‌نوه : خواب باز گفتن ، خواب دیده شده را بیان کردن . | بیخ ران . |
| خه‌وه‌هت : ا . خدمت ، سرویس ، بندگی ، چاکری . | خه‌یال : ا . خیال ، گمان ، وهم ، اندیشه ، فکر ، تصور ، پندار ، قصد . |
| خه‌وه‌هتکار : ص . خدمتکار ، نوکر ، چاکر ، مستخدم . | خه‌یالاتی : خیالاتی . |
| خه‌ون : خواب . | خه‌یانه‌ت : امصد . خیانت ، عذر ، مکر ، |
| خه‌ون : نک . خه‌وار . | نقص عهد ، بی وفایی ، نمک بحرانی ، |
| خه‌ووک : نک . خه‌وار . | نادرستی ، بی دیبانشی ، دزدی ، |
| خه‌وون : م ، (ز) . خواب دیدن . | بی عصمتی ، زناکاری ، عهد شکنی . |
| خه‌نو وچکه : امصدف . چرت ، خواب کوتاه . | خه‌ید : ا . خشم . |
| خه‌وه‌ر : ص . ا . بیدار ، بهوش ، هوشیار . | خه‌یدین : م . خشمگین شدن . |
| خه‌وه‌ر : ا . خبر ، اطلاع ، آگاهی . | خه‌یر : ص . ا . خیر ، نیکویی ، خوبی ، |
| خه‌وه‌رپرسی : خبر پرسى ، | مال ، نعمت ، فیض ، برکت ، صواب ، |
| | سعادت ، بهی ، نیکی . |
| | خه‌یر : خیر ، نه ، نخیر . |
| | خه‌یرا : ص . خیر ، نیکوکار . |
| | خه‌یرا : نک . خه‌را . |
| | خه‌یرات : اجر . خیرات ، مبرات ، |

صدقات، «جمع خیر».

خهیر کردن : م. خیرات کردن، حسنات کردن.

خهیر کردن : م. نفع بردن، سود کردن.

خهیر و مهن : ص. خیر، نیکوکار.

خهیر و ههلیزی : آن مقدار کره که از یک متک در یک نوبت گرفته می شود.

خهیزان : ا. عائله، کوچ و کلفت، خانواده، اهل و عیال.

خهیزان بار : ص. عیالوار، کلفت بار.

خهیزان دار : نک. خهیزان بار.

خهیزهران : ا. خیزران، نوعی نی.



خهیلی : ق. خیلی، بسیار، بسیاری، فراوان، جمعی.

ختی : خ.

ختی : ا. عادت، انس، الفت.

ختی : ا. نمک طعام.

خیابان : ا. خیابان.

خیوان : خیابان.

خی پشنه : ص. چاق، تنومند، پف

آلود، فربه.

خیت : ا. خط، اثر جسم سنگین بر روی چوب و مانند آن.

ختی دان : م. عادت کردن، انس گرفتن، الفت گرفتن.

ختی داخستن : مأنوس شدن، انس گرفتن، عادت گرفتن.

خیر : خهیر، نیکویی، فضیلت، نعمت.

خیراو : ا. آبی که برای کسب ثواب در رهگذر گذاشته می شود که بیاشامند.

خیرته : گوسفند نر دو ساله.



خیر کردن : نک. خهیر کردن.

خیره : ص. خیره، سرگشته، حیران، متحیر و فرومانده، لجوج، سرکش، جسور، سرسخت.

خیره سهر : ص. مر. خیره سر، خودسر، بی باک، گستاخ، لجوج، بی پروا.

خیر و مهن : نک. خهیر و مهن.

خیز : ا. خیز، جست، جهش، پرش.

خیز : ا. ورم، برآمدگی.

خیز : خط، اثر جسم سنگین بر روی چوب.

خیزاو : ا. ص. (ز). اره بزرگ.

ختی زار : ص. نمک زار.

خیزان : ص. فقیر، ندار، بی چیز، مظلوم.

خیزان : نک. خهیزان.



خیلی

خیگه : ا. خيك، مشك.

خیگز لکه : نك. خيكچه.

خیل : (ز)، نك. خويل.

خیل : ا. خيل، قبیله، طایفه، لشگر،

جمع مردم.

خیله و خوار : کوچ گرمیر.

خیله و ژوور : کوچ سردسیر.

خیلی : ا. (ز). لچك، سرپوش زنان،

روسی.

خیم : ا. (ز). بن، بیخ، پی.

خین : ا. خون.

خیو : ص. ا. مالك، صاحب.

خیو : ا. جن، شیطان.

خیولکه : نك. خيكچه.

خیوه : نك. خيشت.

خیوه تگا : ا. محل استقرار، محل برپا

کردن چاد.

خیزاو : ا. مد، مد دریا.

خیزه : اص. صدای تنفس هنگام بیماری.

خیزیان : م. جنبیدن، از جای کنده

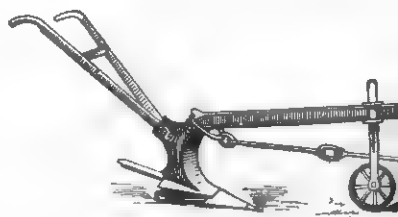
شدن، شوریدن، برخاستن، بلند شدن.

خیسار : ا. (با). شبنم یخ زده، پژ.

خیسه کردن : م. براق شدن، چشم غره

رفتن.

خیش : ا. خیش.



خیله : ا. پیش برداشت خرمن.

خیلهت : چادر.

خیکچه : اص. خیکچه، خیک کوچك.

د

د : د

دا : ا، (ز). مادر.

دا : قید جهت بسوی پایین.

دائیان : نک. داهوردن.

داب : ا، (ز). طنابی که از موی دم

الاغ و اسب درست شده باشد.

دابارین : م. باریدن، ریختن زیاد چیز از

بالا، ریختن مردم بر سرکاری.

داباش : ا، (ز). بحث، بحث و گفتگو.

دابیر : امص. تسلط، تسخیر، گرفتن به

عنف، جدایی، غصب.

دابیر کردن : م. مسلط شدن، تسخیر

کردن، گرفتن به علف، جدا کردن،

غصب کردن.

دابیرین : م. مسلط شدن، تسخیر کردن،

گرفتن به علف، بریدن در اثر

کشیدگی طناب و غیره، غصب کردن.

دابگردن : م. گذشتن، عبور کردن، رد

شدن.

دابگیر : نک. دایر.

دابوون : م. پیدا شدن چاه بطور

ناگهانی، فرو رفتن چاه یا زمین.

دابه زاندن : م. پایین کشیدن سواری

از اسب، پایین کشیدن کسی از مقام،

پایین آوردن.

دابه زین : م. پایین آمدن، پیاده شدن،

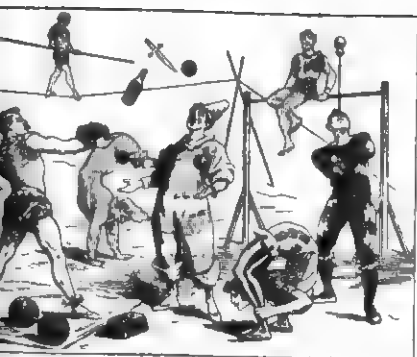
از کاری کناره گرفتن.

دابه ستن : م. پروار بستن، جاق کردن

- حوانات، فربه کردن.
 دابه‌سته : ص. پروار، فربه، جاق.
 دابه‌ش کردن : م. تقسیم کردن،
 سرشکن کردن، توزیع کردن، بخش
 بخش کردن.
 دابه‌لاندن : م، (ز). بسلح کردن،
 خوردن، فرو دادن.
 دایژان : م. الک کردن.
 دایژان : م. سوراخ سوراخ شدن در
 نتیجه اثر خارجی مانند موریانه و غیره.
 دایژان : م. بیختن، الک کردن.
 دابین بوون : م. آرام گرفتن.
 داپاچان : نک. داپاچین.
 داپاچیاگ : امف. هرس شده، درخت
 شاخه بریده، سر تراشیده.
 داپاچین : م. هرس کردن، شاخه‌های
 اضافی درخت را بریدن.
 داپرووسقانی : م. میوه را با عجله از
 درخت کندن، شاخ و برگ درخت را
 به منظور تخریب ریختن.
 داپژان : م. ریخت و پاش کردن،
 نامرتب گذاشتن اشیاء.
 داپژیان : نک. داپژان.
 داپسکیان : م. تمکین کردن مرغ به
 خروس، تسلیم شدن، اطاعت کردن،
 مطیع شدن.
 داپلوخان : م. گنده شدن پوست تاول.
 داپوشین : م. پوشاندن خوابیده،
 پوشاندن.
 داپه‌رین : م. پایین پریدن.
 دابه‌نه‌مین : م. خوابیدن از غم و غصه.
 داپیچان : م. پیچیدن، بردن آب چیزی
 را.
 داپیر : امر. مادر بزرگ.
 داپیرک : امر، (با). ماما.
 داپیروشک : امر. عنکبوت.
 داپیره : نک. داپیر.
 داتاشه‌راو : نک. داتاشیاگ.
 داتاشیاگ : ص. مف. تراشیده، لاغر شده،
 درخت هرس شده، سر تراشیده.
 داتاشین : م. تراشیدن چیزی مانند چوب
 رو به پایین، تراشیدن با تیشه.
 داترووسکیان : م. هول شدن، ترسیدن،
 از جا پریدن، یکه خوردن.
 داترووسکان : م. پراندن، از خواب
 براندن، از جا پراندن، هول کردن،
 ترساندن.
 داترووسکیان : نک. داترووسکان.
 داتلیشانن : م. شکافتن از بالا به پایین،
 جر دادن از بالا به پایین.
 داته‌بین : م. فرو رفتن چاه و زمین و
 مانند آن، نشستن با تنبلی و خستگی،
 نشستن به مدت زیاد به حرف زدن.
 داته‌قاندن : م. ادای فریضه با عجله،
 گفتن حرف و پیغام با عجله.
 داته‌کاندن : م. تکان دادن چیزی رو به
 پایین مانند خالی کردن باقیمانده سفره
 جلو پرندگان.
 داته‌کیان : م. لاغر شدن، از هستی
 ساقط شدن، بی چیز شدن.

- داته کین : نک . داته کیان .
داته مه کیان : نک . داته مه کین .
داته مه کین : م . تمر گیدن، نشستن با غم و غصه .
داته مین : نک . داته مه کین .
داج : ا، (ز) . مهر خرمن .
داجوین : م . جنیدن، رد شدن .
داجاندن : م . بذر پاشیدن، تخم پاشیدن، کشت کردن .
داچله کافن : داترووسکان .
داچله کیان : م . ترسیدن از جا پریدن، ناگهان از خواب پریدن، بکه خوردن .
داچنین : م . چیدن چیزها در کنار هم، چیدن اشیاء روی هم، چیدن به طور منظم .
داچوړان : م . سرازیر کردن قطره های مایع از ظرف، ریختن آخرین قطره مایع از ظرفی به ظرف دیگر، آویزان کردن .
داچوړاندن : نک . داچوړان .
داچوړانن : نک . داچوړان .
داچوړیاگ : ص . آویزان، لب و لوجه آویزان .
داچوړیان : م . سرازیر شدن قطرات مایع از ظرف، آویزان شدن .
داچوون : نک . داته پین .
داچه قانن : م . باز کردن محل تنگ برای انجام عملی مانند باز کردن زخم برای تیمار و جراحی .
داچه قانن : م . فرو کردن چیز سخت مانند تیر چوبی و آهنی در زمین .
داچه قانن : م . کاشتن قلم درخت در زمین .
داچه قباگ : ص . باز، باز شده .
داچه قباگ : ص مف . فرو کرده، فرو رفته .
داخ : ا . داغ، علامت، نشانی، جای زخم .
داخ : ص . گرم، سوزان .
داخ : ا . غصه، اندوه، مصیبت .
داخ : ا . کوه .
داخ دار : نک . داخ دیده .
داخ دیده : ص مف . داغ دیده .
داخراو : ص مف . گسترده، دور انداخته شده، گم شده، بجا مانده .
داخریاگ : نک . داخراو .
داخزان : م . لغزاندن رو به پایین، سر دادن .
داخزین : م . لغزیدن رو به پایین، سر خوردن، خزیدن رو به پایین .
داخستن : م . گستردن، انداختن .
داخستن : م . گرم کردن تور یا حمام .
داخستن : م . بستن در .
داخ کردن : م . داغ کردن .
داخل : ا . داخل، درون، اندرون، تو، ورود، وارد .
داخل بوون : م . داخل شدن، وارد شدن .
داخ له دل : ص . داغ به دل، غصه مند، غم بدل، دل شکسته .
داخلیسکیان : نک . داخزین .

- داخل: علامت سوال، آیا شود؟ کی شود؟ می شود؟
 داخل: ص. فا. خواستگار، خوانده، خواستار.
 داخل: م. خراب کردن دیوار و مانند آن.
 داخل: م. ترسیدن، یکه خوردن، دل فرو ریختن.
 داخل: م. ترساندن، از جا پراندن، دل خالی کردن، فریاد زدن - سر کسی.
 داخل: م. غریدن بر سر کسی، فریاد زدن از سر خشم، نهیب زدن.
 داخل: م. پایین کشیدن، پایین آوردن.
 داخل: م. پایین شدن از اسب، پایین آمدن از بلندی مانند منبر، پایین آمدن از مقام و موقعیت.
 داخل: نک. داخل.
 داخل و دوو خان: آه و افسوس.
 داخل: متأسفانه.
 داخل: متأسفانه.
 داخل: متأسفانه، با کمال تأسف.
 داخل: نک. داخل.
 داخل: ا. داد، عدل، انصاف.
 داخل: ا. فریاد، فغان.
 داخل: م. تراشیدن مداد، تراشیدن قلم، تیز کردن با تراشیدن.
 داخل: ا. مادر بزرگ، تایه.
 دادان: پایین کشیدن درهای کرکری و برده.
 دادخواز: ص. فا. دادخواه، مدعی، خواهان.
 دادخوازی: ح. مص. دادخواهی، نظم.
 دادخواهی: نک. دادخوازی.
 دادران: نک. دادرین.
 دادروون: م. دوختن دو چیز بر هم، دوختن دو لبه یک پارچه به همدیگر.
 دادرهس: ص. فا. دادرس.
 دادریاگ: امف. شکافته، پاره شده.
 دادرین: م. پاره کردن از بالا به پایین، بریدن پارچه از بالا به پایین، شکافتن از بالا به پایین.
 دادکیشان: داد کشیدن، داد زدن، فریاد برآوردن، نعره کشیدن.
 دادگه: امر. محکمه، دادگاه.
 داد نووس: ص. فاء. ا. خداوند، پروردگار، دادرس.
 دادوشین: م. دوشیدن.
 دادوشین: اجحاف کردن، سوء استفاده کردن.
 دادوبسه: داد و ستد، معامله، تجارت.
 دادوبستین: نک. داد و بیه.
 داد و بیداد: داد و بیداد، فریاد، غوغا، هیاهو، شلوغکاری.
 دادووران: نک. دادروون.
 داد و فریا: نک. داد و بیداد.
 داده: ا. خواهر بزرگ، آبی.
 دادایی: ا. تایه.



دارباز

دارپژان : م. گنبدیدن و فرو ریختن،
پوسیدن و سوراخ سوراخ شدن، فرو
افتادن از کهنگی و پوسیدگی.

دارپژیان : نک. دارژان.

دارپزاو : امف. گنبدیده، فرو ریخته،
پوسیده، فرو افتاده.

دارپژیاگ : نک. داپزاو.

دارپژیا : نک. داپزاو.

دارپژان : م. فرو ریختن، آمدن باران به
شدت، ریختن هر چیزی به مقدار زیاد
از بالا به پایین.

دارپژیان : نک. دارژان.

دارسان : امر. درختستان، بیشه، جنگل.

دارسان : حمله بردن، عجله برای انجام
کار، یورش بردن برای پایان دادن به
کاری.

دارسیواک : امر. چوب سواک.

دارقان : افا، (با). هیزم شکن.

دارقه پان : ا. تیری که با آن دو نفر قبان
از زمین برگیرند.

دار : ا. دار، تیر، هیزم، چوبه دار.

دار : علامت فاعلی مانند «دار» در
واژه های چوبدار.

دارا : ص فا. دارا، دولتمند، ثروتمند،
دارنده، مالدار.

دارا بوون : م. دارا بودن، دارا شدن،
داشتن.

داراش : ا. لاشخور.

دارانه وه : م. افتادن به بیحالی، دو تا
شدن.

دارایی : ح مص، ص نسب. دارایی،
ثروت، مکت، خواسته، مال، مایملک.

دارباز : ص فا. طاب باز، آکروبات.

داربهس : امر. داربست.

دارپاچ : امر. تیر داس، وسیله ای که با
آن ساقه های درخت با وارد آوردن
ضربه بیرند، داسکاله.

دارقاش : ص شقا، ا. نجار.

دارتاشخانه : امر. کارگاه نجاری،
نجاری.

دارتقانه : امر. نارون.

دارتقل : امر. تیر تلفن، تیر برق، تیر
تلگراف.

دارچینی : امر. دارچین، دارچینی.

دارخورما : امر. نخل.

داردان : م. دار زدن، به دار آویختن،
اعدام کردن با چوبه دار.

داردهس : ا. چوب دستی.

دار دیله گانی : ا. تاب، تاب بازی
بچه ها.



داراش



دارخورما



داره ته قینه

دارووجان : ۱. دانه ریز زرد رنگ
متمايل به سبز که در برنج بافت
می شود.

دارووخانه : ۱. داروخانه، دواخانه،
دباغخانه.

دارو و گرتن : م. واجبی بستن. ازاله
کردن مو با واجبی.

داره تهرم : ۱. تابوت، نعش کش، مرده
کش.

داره ته قینه : امر. دارکوب.

داره دار : ص. مر. افتان و خیزان،
ناتوان سر پا ایستادن، ناتوان رفتن، کج
و راست رفتن.

داره پا : ص. تیر پوش، خانه ای که
سقف آن ساخته شده است.

داره سمه : امر. دارکوب.

داره و گهر : اقا. هیزم شکن.

داره لولوک : امر. چوب بلند بازی الک
و دولک، الک.

داریه نهوه : نک. دارانهوه.

داریزرگه : امر. قالب.

دارین : ص. نسب. چوبین، ساخته شده از
چوب.

دارینه : نک. دارین.

دارینه : ۱. چلو صاف کن یا آبکش
ساخته از نی.

داژهنن : م. آویزان کردن، اوقات تلخ
بودن، آویزان شدن بینی از اوقات

تلخی و ناتوانی.

داس : ۱. داس.

دارقه واخ : امر. چوبه دار، دار.

دار کاری : ح. مص. کتک کاری.

دار کردن : م. هیزم شکن.

دارکونکهر : امر. دارکوب.

دارکهوه : امر. (ه). دارکوب.

دارمیان : م. خراب شدن.

دارمین : نک. دارمیان.

دارنیان : م. درختکاری کردن، درخت
نشانندن.

دارنپین : م. چیدن با عجله میوه از
درخت، لغت کردن درخت از شاخ و
برگ.

داروچکه : ص. ص. سف. آویزان،
آویخته.

داروخانن : م. خراب کردن دیوار و
امثال آن، ویران کردن هر چیزی دیوار
مانند.

دارو دارسان : امر. درختان بیشه،
جنگل.

دار و درهخت : نک. دارودارسان.

دار و دهسه : امر. دار و دسته.

داروغه : ۱. داروغه، کلانتر، مأمور
حفاظت شهر.

داروو : ۱. دارو، درمان، باروت،
واجبی، نوره.

دارووتانن : نک. دارووتانن.

دارووتانن : چیدن با عجله میوه از
درخت.

دارووتیاگ : امف. چیده شده، درخت
لغت شده از برگ و بار.

آویزان کردن چیزی از بلندی، شستن سر.

داشديار : ا. صاحب خرج، مسؤول بته، مسؤول خرج خانه.

داشك : ا. كره خر.

داشكانن : م. اصطلاحی در خیاطی به معنای كور كردن.

داشكان : تهيم، تقسيم كردن مالی بر چند نفر.

داش كهلرم : ا. كلم مری.



داشوریاگ : ص مف. شسته از بالا به پایین.

داشوریان : م. آویزان بودن.

داشوریان : م. شسته شدن با جریان آب.

داشورین : م. شستن با جریان آب.

داشورین : م. آویزان شدن.

داشی : ا. برادر بزرگ، برادر.

داشبیلان : م. گرفتن خمیره، درست

كردن خمیر یا گل با دست یا با پا،

خمیرگیری كردن.

داغان : ص. داغان، متفرق، پريشان، از

هم پاشیده، پخش، پراكنده.

داغان كردن : م. داغان كردن، متفرق

ساختن، از هم پاشیدن، پراكندن،

خراب كردن.

داغدار : نك. داغدار.



داس

داسپاردن : م. سپردن برای یافتن چیزی یا کسی.

داستان : ا. داستان، حکایت، افسانه، قصه.

داسخاله : امر. داسخاله، داس خاله، داسکاله، تبر داس.

داسره فتن : م. آرام شدن، آرام شدن درد.

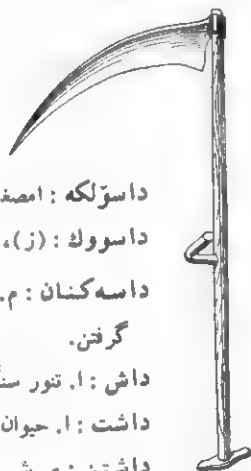
داسرهوین : نك. داسره فتن.

داسرین : م. گرفتن بینی، فین كردن،

پایین كشیدن محتویات بینی.

داسك : ص. لاغر مانند نخ.

داس كهرهنتوو : داس علف چینی.



داسولكه : امض. داس كوچك.

داسووك : (ز)، نك. داسولكه.

داسه كننان : م. آرام گرفتن، قرار گرفتن.

داش : ا. تور سنگك پزی.

داشت : ا. حيوان داشتی، ملك.

داشتن : م. شستن رو به پایین مانند

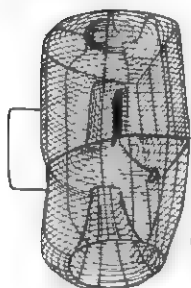
داس كهرهنتوو

- دافرتانن : م. انداختن، حرفی را زودتر از موقع بر زبان آوردن، هدیه و پیشکشی را پیش از موقع لزوم دادن.
- دافرتانن : سقط کردن.
- دافله قانن : م. له کردن، له کردن با دست.
- داف : ا. دام.
- دافه : امف. پرداخته، ادا شده.
- دافرجیان : م. خشک شدن و جمع شدن در مقابل گرما مانند پوست در کنار آتش، در این مورد بخصوص برای آدمهایی که در گرما کار می کنند گفته می شود.
- دافلشانندن : م. پاره کردن پارچه یا مانند آن در جهت طول یا رو به پایین.
- دالك : ا. مادر.
- داکاسیان : م. آرام گرفتن بعد از شیطنت و تلاش.
- داکتن : م. آویزان کردن.
- دا کردن : م. ریختن غذا از دیگ به بادیه و بشقاب.
- دا کردن : آمدن باران شدید.
- داکوتان : م. کوبیدن میخ بر زمین، فرو کردن با فشار.
- داکوتانن : نک. داکوتان.
- داکوتیاگ : ص. کوبیده مانند میخ کوبیده یا شبیه آن.
- داکوتیاگ : ص مف. آدم کوتاه و قوی.
- داکوژان : نک. داکوژانن.
- داکوژانن : م. بستن و محو کردن و کور کردن به ویژه در خیاطی.
- داکوژکی : امف. کوشش، جد، جهد.
- داکوژکی : پشتیبانی، حمایت.
- داکوژکین : م. کوشش کردن، تقللا کردن، سعی کردن.
- داکوژرانن : م. اصطلاح خیاطی، کور کردن.
- داکه فنگ : ا مف. افتاده.
- داکه فتن : م. افتادن از بلندی، پرت شدن، گسترده شدن.
- داکه نن : م. کندن رو به پایین.
- داکه و تن : نک. داکه فن.
- داکه و توو : نک. داکه فنگ.
- داکیشان : م. دراز کردن، انداختن فرش و مانند آن، گستردن.
- داگا : ا. ننگ.
- داگرتن : م. پر کردن جوال و گونی جهت بارگیری.
- داگرتن : زدن، کتک زدن.
- داگرتن : م. پایین آوردن چیزی از بلندی.
- داگرتن : م. مشغول کردن به حرف.
- داگرتن : م. قایم شدن.
- داگرتنهوه : م. محکم کردن دوباره بار و مانند آن.
- داگرتنهوه : م. دوختن سر دو قطعه بهم.
- داگرتنهوه : م. پر کردن با فشار مانند پر کردن باروت.
- داگرسان : م. روشن کردن، آتش کردن.

- داگریسان : م. روشن شدن، سرخ شدن
انسان به علت خجالت یا خستگی.
- داگریسیاک : ص. امف. روشن، آتش
گرفته و گر گرفته.
- داگرییاگ : سرخ شده از شرمندگی یا
بیماری یا خستگی.
- داگیران : م. سرخ شدن رو به دلیل
عصبانیت یا بیماری، گرفتن صدا در
نتیجه بیماری سرماخوردگی.
- داگیر : نک. داپر.
- داگیران : م. سنگین شدن در آغاز
بیماری، کیپ شدن گوش و بینی به
دلیل بیماری.
- داگیران : م. تسخیر کردن، متصرف
شدن، گرفتن به عتف.
- داگیر کردن : نک. داپر کردن.
- داگیریاک : امف. پُر، مملو، انباشته.
- داگیرییاگ : سرخ از شرمندگی و
بیماری.
- دال : ص. ا. خوشه انگور کم دانه،
گشاد، گشاد شده.
- دال : ا. عقاب.
- دال : ص. لاغر.
- دالاش : ا. لاشخور.
- دالآن : ا. دهلیز، راهرو سرپوشیده.
- دالآندار : ص. فا. دالآندار، سرایدار،
کاروانسرایدار.
- دالپر : ص. مف. دالپر.
- دال بوون : م. لاغر شدن، ضعیف و
بیجان شدن.
- دالده : ص. پشیمان، حامی.
- دالدهدان : م. پناه دادن.
- دالدههینان : م. پناه بردن، پناهنده
شدن.
- دالستن : م. لیسیدن.
- دالک : ا. مادر.
- دالکان : م. چسباندن، وصل کردن.
- دالکاندن : نک. دالکان.
- دالکه دزان : امر. مال خرد، کسی که
اموال دزدی را می خرد.
- دالکیان : م. چسیدن، وصل شدن.
- دالوچکه کردن : نک. داروچکه.
- دالوچکه کردن : م. آویزان کردن،
آویختن.
- دالوزکه : نک. داروچکه.
- دالووت : نک. دار یس.
- داله قاندن : م. (ز). تکیه دادن چیزی به
چیزی.
- داله که رخوَر : ا. کرکس، لاشخور.
- دالهو : ا. مترسک، آدمک، لولو
سرخرم.
- دالیت : ا. چوب بست، داربست.
- دام : ا. دام، تله.
- داهاک : امف. وامانده، مانده،
درمانده، عاجز، مضطر، فرومانده.
- دامالآن : م. جدا کردن چیزی از چیزی
مانند پوست درخت از درخت، جدا
کردن پوست تاول.
- دامالیاگ : ص. مف. پوست کنده.
- دامالیاگ : ص. بی آبرو، بی شرم،

- بی حیا. شدن، شروع شدن.
- دامالیان : م. کنده شدن پوست در نتیجه سوختگی، کنده شدن پوست.
- دامالین : نک. دامالان.
- دامان : م. درماندن، واماندن، فرو ماندن، عاجز گشتن، مضطر شدن.
- داماو : نک. داماک.
- دامردگ : امف. فرو مرده، فرو افتاده، وارفته، تمام شده از نظر توش و توان، آتش فرو مرده.
- دامردن : م. آتش به خاکستر نشسته، فرو مردن، تمام شدن نیرو، خاموش شدن آتش.
- دامرگانن : م. آرام کردن و از حرکت انداختن کسی.
- دامرکیان : م. آرام شدن پس از درد و تلاش.
- دامووچانن : م. خم کردن چیزی مانند شاخه درخت، کور کردن اصطلاحی در خیاطی، دولا کردن، خماندن، چماندن.
- دامووچیاگ : ص. مف. خم، دولا، خم شده، دوتا شده.
- دامووسک : ا. موی دم اسب.
- دامه‌رزان : م. نک. دامه‌رزانن.
- دامه‌رزانن : م. برپا کردن «چادر»، شروع کردن، آغاز نهادن.
- دامه‌رزاو : ا. امف. مستقر، جاگیر، شروع شده، استخدام شده.
- دامه‌رزیان : م. جایگیر شدن، استخدام شدن، شروع شدن.
- دامهن : ا. دامن، دامن. دامنه‌نگیر : ص. فا. دامنگیر، گرفتار، دچار.
- دامهنه : ا. دامنه.
- دامی : ا. پایدام، دام، تله.
- دامین : نک. دامهن.
- دامین‌گیر : ص. فا. دامنگیر.
- دان : ا. غله و بذر.
- دان : ا. دندان.
- دان : م. دادن، پرداختن.
- دانا : ص. فا. دانا، عاقل، دانشمند، فرزانه، عالم.
- دانار : نک. دانه.
- دانار دانار : نک. دانه دانه، دان دان.
- دان ناله و بوونه و : کند شدن دندان در نتیجه خوردن ترشی.
- داناژن : امر. خلال دندان.
- دانامه : ص. ا. فلفل نمکی، موی سیاه و سفید.
- دانان : م. گذاشتن، نهادن، هشتن.
- داناو : ا. آبیاری غلات هنگام دانه کردن.
- دانایی : ح. مصد. دانایی، آگاهی، وقوف، علم، معرفت، دانش.
- دان به خوداگرتن : م. دندان روی جگر گذاشتن، آرامش خود را حفظ کردن، خودداری کردن.
- دان پی‌دانیان : دندان به چیزی گذاشتن، اعتراف کردن.
- دان چیره و کردن : ادا در آوردن،

- شكلك در آوردن.
دان دان: نك. دانار دانار.
داندوڭ: ا. دوغنه، ترخينه.
دان پيچمو كردن: م. ادا در آوردن، نشان دادن دندانها به علامت خشم.
دانساز: ص. فَا. دندانساز.
دان سپي بوونهوه: كنايه از شرم و حيا رفتن.
دانسقه: ص. ناياب، ممتاز، مخصوص، ويژه.
دانش: امص. دانش، علم، معرفت.
دانشتن: م. نشستن، قرار گرفتن، مستقر شدن.
دانشمه: ص. مر. دانشمند، عالم، فاضل، دانا، فقيه.
دان كردن: م. دانه كردن غلات دانه‌اي مانند گندم هنگام رسيدن، دانه دانه كردن.
دانگ: ا. دانگ.
دانگا: ق. مدت زماني کوتاه، آني.
دانگه: ق. پايين، پايين دست.
دانوو: ا. (ز). دانه پخته كوبيده، بلغور.
دانوو: ا. زلف تايده.
دانو وشتاندن: م. دو تا كردن، قد كردن، خم كردن.
دانو وشتان: م. دولا كردن، تازدن.
دانه: ا. دانه، تخم و هسته ميوه، حب، حبه، يكعدد از هر چيزي مانند ميوه، عدد، شماره.
دانه‌ه مانهت: م. امانت دادن.
دانه‌با: م. باد دادن، باد دادن خرمن.
دانه بارشوق: م. اردنگي زدن، كسي را جلو اردنگي گرفتن.
دانه بريشكه: امر. گندم برشته و بو داده.
دانه بهرلهقه: نك. دانه بهرشق.
دانه تراز: م. طراز كردن گوسفند و بز به اين ترتيب كه در مقابل نگهداري در يك فصل طراز گيرنده از شير استفاده مي كند.
دانه دارقه‌واخ: م. دار زدن، دار كشدن.
دانه دانه: دانه دانه، دان دان، يك يك.
دانه دانه كردن: م. دانه دانه كردن.
دانه دو كاكه: ا. غلات، حبوبات، دانه‌ها.
دانه دوو: امر. (ه). دوغنه، ترخينه.
دانه دوواوه: م. پس دادن، عقب زدن، وا زدن، باز پس دادن.
دانه دووخه: نك. دانه تراز.
دانه دهم: م. چسباندن، دوختن، دو چيز را سر هم گره زدن مانند گره زدن دو سر طناب به همدگر، تمديد كردن.
دانه‌ر: بياگذار، مؤسس.
دانه‌روكه: ا. آشي از گندم و نخود و پاره‌اي غلات و حبوبات ديگر كه براي بچه هنگام در آوردن پخته مي شود.
دانه‌روكه: حالت خارش و التهابي كه



داو

- نوزاد هنگام دندان در آوردن پیدا می کند.
- دانه ژتیریا : م. منکر شدن، انکار کردن.
- دانه سی داره : نک. دانه دارقه واخ.
- دانه هف : نک. دانه دوواوه.
- دانه کولانه : آشی از گندم و نخود و پاره ای غلات و حبوبات دیگر که برای بچه هنگام دندان در آوردن پخته می شود.
- دانه نشان : امف. مرصع دانه نشان.
- دانه واندن : نک. دانه وان.
- دانه وانن : م. خم کردن، پایین آوردن چیزی مانند شاخه درخت، پایین کشیدن.
- دانه وه : م. نبش کردن.
- دانه وه : پس دادن، برگشت دادن.
- دانه ویله : ا. غلات، حبوبات، دانه ها.
- دانه وین : م. خم شدن، دولا شدن.
- دانه هیر : امف. دانه کوبیده.
- دانه هیرك : نک. دانه هیر.
- دانه یهك : م. بستن، هم نهادن، بستن چیزهایی مانند کتاب.
- دانه یه كا : م. برهم زدن، بهم ریختن، منقوش کردن.
- دانیان : م. نهادن، باخستن، زمین گذاشتن، گذاشتن، به ارث گذاشتن، هستن، جا گذاشتن.
- دانیگ : ص مف. نهاده، گذاشته، هشته، باخته.
- دانیشتن : م. نشستن، ساکن شدن، قرار گرفتن، مستقر شدن.
- دانیشتوو : امف. نشسته، مستقر شده، جا گرفته.
- داینن : (ز). نک. دانان.
- داو : ا. دام، تله، تور ماهیگیری.
- داو : ا. حقه، کلک، نادرستی.
- داو : ا. (ز). دامن.
- داو : ا. شست، بند انگشت.
- داوا : ا. دعوی، ادعاء، نزاع، ستیز، پرخاش، تظلم، دادخواهی، خواست، طلبکاری، مرافعه.
- داواخوار : ص فا. خواستگار، خواهنده.
- داواکار : ص فا. خواستار، خواهنده، طلبکار.
- داوا کردن : م. دعوی کردن، نزاع کردن، جنگیدن.
- داواکهر : ص فا. خواستگار، خواهنده، خواهان.
- داو باز : ص فا. حقه باز، کلک باز.
- دا و بهست : داد و ستد.
- داو خواز : نک. داواخواز.
- داوخوازی : خواستگاری.
- داوته لب : ص مر. داوطلب.
- داودانیان : م. دام گذاشتن، تله نهادن.
- داوکهفتن : م. به دام افتادن.
- داودی : ا. گل داودی.
- داوگه : ا. دامگاه، محل گذاشتن دام.
- داول : ا. مترسک.
- داوانانه وه : نک. داودانیان.
- داونیان : نک. داودانیان.

داوه زین : پایین آمدن، پیاده شدن،
فرود آمدن.

داوه شان : نک . داوه شانن.

داوه شانن : م. پوساندن، پاره کردن،
پاره پاره کردن، تیکه پاره کردن،
فرسوده کردن.

داوه شاور : ص. امف. پاره پوره،
فرسوده، کهنه، تیکه پاره، پاره.

داوه شیاگ : نک . داوه شاور.

داوین : ا. دامن.

داوینه : ا. دامنه کوه.

داهاتگ : امف. ا. عادت شده، عادت

کرده، ابداع، نو، مد شده.

داهاتن : م. عادت کردن.

داهاتن : تازه درآمدن، مد شدن.

داهاتوو : نک . داهاتگ.

داهاوردن : م. ابداع کردن، نو آوردن.

داهاوردن : تراشیدن، شانه کردن.

داهوژ : ص. گشاد و بلند.

داهوژ : ا. مترسک، لولو سرخرمن.

داهیزران : م. سنگین شدن بدن در آغاز

بیماری.

داهیزران : وارفتن خمیر در نتیجه ماندن.

داهیزران : نک. داهیزران.

داهیشتن : م. سر پا گرفتن بجه.

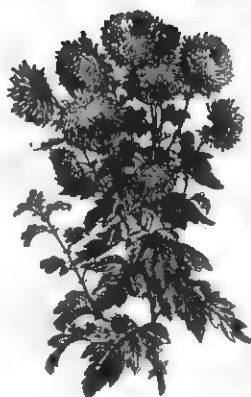
داهیشتن : آویزان کردن.

داهیلان : نک. داهیشتن.

داهیتان : م. اره کردن درخت از میان.

داهیتان : شانه کردن مو به منظور گرفتن

تس.



داودی

داوود پیرونکل : ا، (ز). شانمبه سر،
مدهد.

داورین : نک . دایر کردن.

داوهت : امص. دعوت، تشویق، ترغیب.

داوهت سهنن : م. دعوت کردن، دعوت
گرفتن.

داوه راندن : ا. ریختن دانه از بوته یا

میوه از درخت، ریختن دانه به هر

صورت به زمین، در زبان فارسی اگر

دانه از بوته بریزد یا کسی باعث

ریختن آن شود فقط واژه «ریختن»

بکار برده می شود. در حالیکه در

زبان کردی اگر دانه خود بخود بریزد

«داوه ریان» و اگر کسی باعث

ریختگی آن شود «داوه راندن» گویند.

داوه رانن : نک . داوه راندن.

داوه ریس : ا. کرباس.

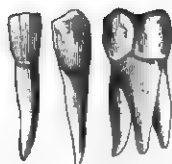
داوه ریان : نک . داوه راندن.

داوه زانن : م. پایین کشیدن، پایین

آوردن، پیاده کردن.



دپل



ددان

داتین : ا. دایه، تایه.

دبیت : (ز). باید، بایستی.

دپل : ا. انگشت.

ددان : ا. دندان.

ددان ثالّ بوونهوه : کند شدن دندان

در اثر قرشی.

ددان تیز گردنهوه : دندان تیز کردن.

ددانه : ا. دندانه، کنگره.

ددئی : ا. (ه). آبجی، همشیره، خواهر.

دی : ص. اقا. درنده.

دی : ص. ا. زیر.

دراخه : ا. (ز). خرمن علف، دسته

بزرگ علف.

دراف : ا. (ز). شکاف دیوار.

دراف : ا. (ز). دره پر آب و درخت،

چشمه سار.

دراف : ا. درهم، پول.

دران : ا. (ز). دندان.

دران : نک. دران.

درانن : م. دریدن، پاره کردن.

دراو : ا. چشمه سار، دره پر آب، دره.

دراو : امف. پاره، دریده.

دراوسی : ا. همسایه.

دراوسی وه زن : ص. مر. کسی که در و

همسایه آزار باشد.

درد وولک : ص. فضول، زبان باز،

زرنگ.

درو : ا. درز، شکاف باریک، ترک.

درو بردن : م. ترک برداشتن، درز

بردن، شکاف برداشتن.

داهیتنان : بریدن سر شاخه و برگ
درخت.

دایان : ا. دایه، تایه.

دایر : ص. اقا. دایر، آباد، معمور، برپا،
بکار.

دایره : ا. دایره، دایره، بخش، قسمت،
حلقه، حدود، میسزان، دایسره
رنگی.

دایره زن : ص. قا. دایره زن، کسی که دایره
می زند.

دایره لی دان : م. دایره زدن.

دالک : ا. مادر.

دایکه دزان : نک. دالک دزان.

دایکه مارانه : ا. نوعی مارمولک.

دایک و باولک : والدین، پدر و
مادر.

دایمه : ص. اقا، ق. دائم، دایم، مداوم،
همیشه.

دایم : نک. دایمه.

داینه : نک. داتین.

دایین گیر : ص. قا. دامن گیر، دچار، مبتلا،
گرفتار.

دایونه : م. (ه). زدن، کوبیدن.

دایوه : امف. (ه). پرداخته، تادیه شده،
ادا شده.

دایه : ا. مادر، دایه، تایه.

دایه وه : م. پرداخت کردن، ادا کردن،
تادیه کردن، پرداختن.

دایین : ا. دامن، دامان.

دایین : ا. دامنه.

درز کردن : م. درز کردن، حرف از _ درنده : افا. درنده، سب.

جایی به جایی رفتن. درنگه : اص. صدای افتادن چیز تو

خالی. دروژ : ص. ترشرو، بد اخم.

دوژ : ص. تنابیده، نخ و ابریشم تنابیده. درپنه : نک. درنده.

درشت : ص. درشت، زبر، خشن، دروژ : ا. دروغ.

ناهموار. دروژن : ص. فا. دروغگو.

دوپک : ا. خار، تیغ. دروست : نک. دروست.

درکافندن : م. بروز دادن، گفتن چیزی دروست : ص. درست، صحیح، سالم.

که نباید گفته می شد. بی عیب، کامل، امین، راستگو.

درکاوای : ص. نسب. زمین پر از خار، دروستی : ح. مصد. درستی، راستی،

بوته پر از خار، هر چیز خاردار. صحت.

درکه : ا. اشاره. دروس کردن : م. درست کردن.

درکه : ا. زُنا، بیماری که انتهای عصبی درویشم : ا. پرچم، نشانه کشور، آرم.

در سطح بدن جوش می زند. درویش : اص. درخشش، تابش، فروغ.

درکهزه : امر. گل خار، بوته خار. دروشیان : م. درخشیدن، تابیدن، نور

درپکین : نک. درکاوای. افشاندن، پرتو افکندن.

درگا : ا. در، باب، کلاهک، دروازه، دروژف : ا. رخسار، صورت، روی،

دریچه. چهره.

درگاناخن : ص. مر. پُر، مملو، کاملاً دروژ کردن : م. دورخ گفتن، خلاف

پُر، پُر با تمام ظرفیت، پُر تادر. گفتن.

درگابوون : م. باز شدن زخم و دمل. دروو : نک. درپک.

درگا کردن : نک. درگابوون. درووتن : م. دورخ گفتن، نادرست

درپکه : گنده، کانال، دره. گفتن.

درپکه : ا. جزیره. درووتن : م، (ز). دوختن.

درمه : ا، (ز). انگیل «کرم» شکم درووششک : ا. نیش.

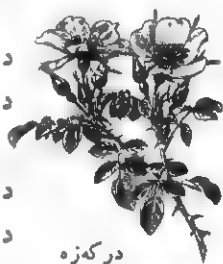
گوسفند، استرئیلوز گوسفند. درووششک لیدان : م. زدن، چزاندن.

دین : ا. نا، بوی نا، بوی نم و رطوبت. دروومان : دوخت.

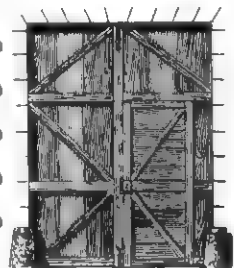
دینال : ا. آبرفت، ترعه، کانال، دروونهوه : م. درویدن.

گنداب. دروین : م. دوختن.

درونج : ا. دیو، شیطان، جن. درهخت : ا. هراخت.



درکهزه



درگا

| | |
|-----------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|
| دوره‌خشان : ص فا. درخشان، تابان، تابنده، درخشنده. | دریسمه : ا. پاشنه بالایی در. |
| دوره‌نگ : ا. درنگ، دیر، تأخیر، تأمل، آهستگی. | دریشک : ا، (ز). درفش کفاشی. |
| دوره‌نگ کردن : م. درنگ کردن، تأمل کردن، تأخیر کردن. | دریغ : نک. دریغ. |
| دوره‌نه : نک. درنده. | دریغ کردن : م. مضایقه کردن، دریغ کردن. |
| دروه : امه. درو. | دریله : ا. آبله مرغان. |
| دروه‌وان : ص شذ، ا. دروگر. | درین : م. دریدن، پاره کردن. |
| دروه‌وش : ا. درفش. | دریهی : (ه)، نک. درین. |
| دروه و کردن : م. درو کردن. | دز : ص، ا. دزد، سارق. |
| دروه و کهر : نک. دره‌وان. | دز : ا. قلع، حصار. |
| دروه‌وگر : نک. دره وان. | دزده‌سک : ص مر، امر. شریک دزد، کسی که محل دزدی را شناسایی می کند. |
| دروه‌وین : نک. دره و کردن. | دزراو : امه. مال دزدی، دزدیده شده. |
| دروی : ا. خار، تیغ. | دزکه : نک. دزه. |
| دویاگ : امه. پاره، دریده. | دزکوشکه : امر. دزدگاه، محل دزدها. |
| دویاگه‌وه : امه. بسته، دریسته. | دزگا : نک. دزکوشکه. |
| دویان : م. پاره شدن، دریده شدن. | دزگین : ا، (ز). دستجلو. |
| دویخ : امه. مضایقه، افسوس. | دزته‌بهر : ص مر. بی ارزش، بی قابل، نازیبا، بدرد نخور، چیزی که حتی به مفت نیارزد. |
| دویژ : ص. دراز، طویل، بلند، مفصل، طولانی. | دزه : ا. نگاه دزدکی و اشاره، ایهام، دزدکی، دزدانه، آهسته. |
| دویژا : ا، ح مص. درازا، درازی، طول، کشیدگی. | دزی : ح مص. دزدی، سرقت. |
| دویژ کردن : م. دراز کردن، طول دادن، کشیدن. | دزیایگ : نک. دزراو. |
| دویژ گولّه : ص، ق. درازا به نسبت کم. | دزیقه : نک. دزه. |
| دویژ گیشان : دراز کشیدن، خوابیدن. | دزی کردن : م. دزدی کردن، دزدیدن، سرقت کردن. |
| دویژه : نک. دویژا. | دزین : دزدیدن، سرقت کردن، دزدی |
| دویژی : نک. دویژا. | |

کردن.

ناسزا گفتن، حرف بد گفتن.

دزیه تهنی : مال دزدیده شده، مال قابل

دش : ا. خواهر شوهر.

دزدیدن.

دش : ص. دژم، روترشی، غمگین،

دژ : قلعه، حصار.

چین در پیشانی.

دشمن : نک. دژم.

دشمنی : نک. دژمنی.

دشوار : نک. دژوار.

دشنه : ا. دشته، کارد.

دغن : ا. (با). بینی، دماغ.

دغمری : ص. (ز). آدم بی سر و زبان.

دغن زوم : ص. (ز). خوش سر و زبان.

سرو زبان دار، زبان شیرین.

دك : ا. (ز). سكو.

دژ : ص. دژم، روترش، غمگین، چین

در پیشانی.

دکین : ص. (ز). چرك مرده.

دگان : ا. دندان.

دژ : ا. چرك، كُناقت.

دل : ا. دل، قلب، اندونه، شکم، جرأت.

دژایه تی : ح. مصد. دشمنی، تضاد.

دلآزار : ص. فا. دل آزار.

دژمانی : ا. دشنام، فحش، ناسزا، حرف بد.

دلآشوب : ص. فا. دل آشوب.

دژمن : ا. دشمن، خصم، عدو.

دلآوهر : ص. دلآور، شجاع، دلدار.

دژمنایه تی : نک. دژمنی.

دلیر.

دژمنی : ح. مصد. دشمنی، عداوت،

خصومت.

دلآباز : ص. مر. دلآباز، باصفا.

دلباش : ص. مر. (ز). بر دل، بر دل و

دژمین : نک. دژوین.

جرأت.

دژنان : ص. مر. نان کور، خبیس، لثیم.

دل بردن : م. دل بردن.

دژوار : ص. دشوار، سحر، مشکل،

صعب.

دل بردن : م. سیر شدن.

دل به جی هیتان : م. دل بجا آوردن،

دژوون : ص. (ز). کنیف، آلوده،

حرکین.

استمالت کردن.

دل به سته گی : ح. مصد. دلبنگی،

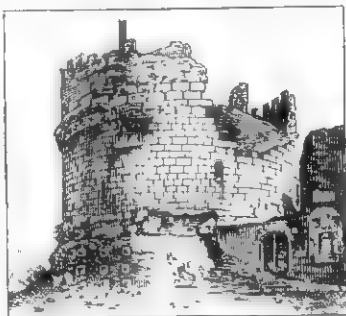
دژوین : ا. دشنام، ناسزا، فحش، حرف

بد.

علاقه، محبت.

دل پرووا دان : م. روا داشتن.

دژوین دان : دشنام دادن، فحش دادن،



دغن

- دلبره : دلبر، معشوقه.
 دل به به کاهاتن : م. دل آشوب شدن،
 حال استفراغ پیدا کردن، دل به هم
 خوردن، دل به هم آمدن.
 دلپاکي : ح. مص. پاک دلی، دل پاکي.
 دل پر : ص. دل پُر، غمگین،
 اندوهگین، غمناک.
 دل پیچه : امر. دل پیچه، دل درد، شکم
 درد.
 دل پیّه و بوون : م. چیزی را خواستن،
 عاشق چیزی بودن، دوست داشتن،
 عاشق کسی بودن.
 دل پیسی : ص. مر. بد دل.
 دل تهی : ص. مر. خوش ذوق، اهل خنده
 و شوخی، شوخ، مرد زن پرست.
 دل تنگ : ص. مر. دلتنگ، اندوهگین،
 غمناک، ملول، افسرده.
 دل تیکه هلاتن : نک. دل به به کاهاتن.
 دل جویی : ح. مص. دلجویی،
 استمالت، نوازش، تسلی.
 دل چوون : م. دل رفتن، از حال رفتن
 بدلیل گرسنگی، ضعف.
 دل چه بهل : ص. مر. دل چرکین، رنجیده،
 بدگمان.
 دل چه سب : ص. فا. دلچسب، مطلوب،
 شیرین، دل پسند، دل پذیر.
 دل خواوه و بوون : م. سست شدن،
 ضعف کردن، دل رفتن.
 دلخوا : ص. دلخواه، مطلوب، دلپسند،
 دل پذیر.
 دل خواز : ص. مف. آنچه دل آرزو کند،
 دلخواه، مطلوب.
 دل خوره : ص. مر. دلخور، رنجیده،
 مغموم، رنجیده.
 دل خوهی : ح. مص. دلخوری،
 رنجیدگی، ملالت، غمگینی،
 آزرده گی.
 دل خوهش : ص. دلخوش، شاد،
 شادمان، مسرور، راضی.
 دل خواهش بوون : م. دل خوش بودن،
 شاد شدن، شادمان شدن، مسرور
 بودن.
 دل خواهشی : ح. مص. دلخوشی،
 خوشحالی، رضایت.
 دل خهراش : ص. فا. دلخراش.
 دل داخوریان : م. دل ریختن، دل فرو
 ریختن، ترسیدن.
 دلدار : ص. فا. امر. دلداری، معشوقه،
 شجاع، پُردل، دلبر، دلبر.
 دلداری : ح. مص. دلداری، تسلیت،
 دلبری.
 دل داگهفتن : نک. دل داخوریان.
 دل رفیتن : ص. فا. دلریا، معشوق،
 محبوب.
 دل روین : م. دل رفتن، ضعف.
 دل رهش : ص. مر. سیاه دل، بد دل.
 دل رهق : ص. مر. سخت دل، دل سخت،
 سنگدل.
 دل رهنج : ص. ص. مر. دل آزرده، آزرده
 خاطر، رنجیده، محزون، ملول.

دلّ زینه : ص مر. دل زنده، بانشاط،
شادمان، هوشیار، دل آگاه.

دلّ آسار : نک. دل‌سپرد.
دلّ کریانه‌وه : م. دل باز شدن، از غم
رستن.

دلّ سه‌رد : ص مر. دل سرد، ناامید،
بی‌رغبت، بی‌میل، افسرده، مأیوس.

دلّ سوز : ص فا. دل‌سوز، مشفق، مهربان
، غمخوار.

دلّ سوزی : ح مص. دل‌سوزی، شفقت،
مهربانی، غمخواری، تسلی.

دلّ سوژ : نک. دل سوز.
دلّ سووتان : م. دل سوختن بر چیزی،

اندوهناک شدن، مغموم شدن.
دلّ سووتاو : نک. دلّ سووتیاگ.

دلّ سووتیاگ : ص مف. دل‌سوخته،
مغموم، اندوهناک.

دلّ سووتیان : نک. دل سووتان.
دلّ سه‌خت : نک. دلّ رفق.

دلّ شاد : ص مر. دل‌شاد، خوش حال،
شادمان، مسرور، بانشاط، شاداب.

دلّ شکان : م. دل شکستن، ناامید
کردن، رنجاندن، آزردن کردن مأیوس
ساختن، ناامید کردن.

دلّ شکاندن : نک. دل شکان.
دلّ شکسه : ص مف. دل شکسته،

رنجیده، آزرده، ناامید، مأیوس.
دلّ شکیاگ : ص مف. دل‌شکسته، رنجیده،

آزرده، ناامید، مأیوس.
دل شکیان : دل شکسته شدن، آزرده

خاطر شدن، دل شکستن، رنجیدن.
دلّ فراوان : ص مر. دل بزرگ، پردل.

دلّ فرین : نک. دل رقتن.
دلّ گرمول : نک. دلّ چه‌پل.

دلّ کورکان : م. آرزو کردن، شدیداً
آرزومند بودن.

دلّ کورکیان : نک : دلّ کورکان.
دلّ که‌فن : م. دل کنندن، دست

برداشتن، صرف‌نظر کردن، ترک کردن.
دلّ گران : ص. دل‌گران، نگران،

رنجیده، نومید.
دلّ گوشا : ص فا. دل‌گشای، مفرح،

دلگشا.
دلّ گهرم : ص. دل‌گرم، امیدوار،

متکی، مطمئن، آسوده.
دلّ گهرمی : دل‌گرمی.

دلّ گبر : ص فا. دل‌گیر، رنجیده،
دل‌تنگ، غمگین، اندوهناک، آزرده

خاطر.
دلّ گیران : م. دل‌تنگ شدن، ملول

شدن، غمگین شدن، اندوهگین شدن.
دلّ گیری : ح مص. دل‌گیری، دل‌تنگی،

غم‌گینی، رنجیدگی.
دلّ لیّ چوون : م. عاشق کسی شدن،

چیزی را دوست داشتن.
دلّ مایین : م، (ز). نک. دلّ شکان.

دلّ مردگ : نک. دلّ مرده.
دلّ مردوو : نک. دلّ مرده.

دلّ مرده : ص مر. دل مرده، افسرده،
پزمرده، مأیوس، دلخور.

| | |
|-------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------|
| دلّ مهن : نک . دلگیر. | دلّه خورپی : ا. دل لرزه، نگرانی. |
| دلّ نشین : ص فا. دل نشین، دلپذیر، خوش آیند، مطلوب، مرغوب. | دلّ خورت : امر. قوت دل، توان دل، نیروی قلب. |
| دلّ نگه‌ران : ص مر. دل نگران، دل واپس، نگران. | دلّه دووا : ص مر. دلواپس، نگران، مضطرب. |
| دلّ نه‌وایی : ح مص. دل نوازی، مهربانی، تسلی. | دلّه پواوکی : امص. دلدل، تردید، دودل. |
| دلّ نیا : ص مر. مطمئن، آسوده خاطر. | دلّه پواوکی کردن : م. دل دل کردن، تردید داشتن، دو دل بودن. |
| دلّ نیایی : ح مص. اطمینان، آسودگی خاطر. | دلّه ره پی : نک . دلّه خورپی. |
| دلّ نیابوون : م. مطمئن شدن، آسوده خاطر شدن. | دلّه کزه : سوزش سر معده. |
| دلّ واپه‌س : ص مر. دلواپس، نگران، ناراحت، آشفته، ملول، چشم براه، منتظر. | دلّه گورپی : نک . دلّه خورپی. |
| دلّ واز : ص مر. دلباز، باصفا. | دلّه لهرزی : نک . دلّه خورپی. |
| دلّ واپ : ا. قطره. | دلّه و دووا : ص مر. دلواپس، نگران، مضطرب. |
| دلّ ویتی : ا. چکه بام، بام چکه. | دل هشتن : م، (ز). دل شکن. |
| دلّ وزه : ا، (ه). بک وری، یک وری افتادن. | دلّ هوره : امص. دلهره، اضطراب، تنوس، نگرانی، دلواپس. |
| دلّ ووقان : ص، ا. دوست، عزیز، مهربان. | دل هه لشیویان : م. دل بهم خوردن، حال استفراغ گرفتن، دل آشوب شدن، دل بهم آمدن. |
| دلّ هاتن : م. دل آمدن، دل آوردن، راضی شدن. | دل هه‌ل کندن : م. دل کندن، دل بر کندن، گذشتن از چیزی، صرف نظر کردن. |
| دل هاتنه‌یه‌کا : دل بهم خورده، استفراغ کردن. | دلّ هینانه‌جی : م. دل بها آوردن، با کسی مهربانی کردن، تسلی دادن. |
| دلّ هاوردن : نک . دل هاتن. | دلّی : ا، (ه). اندرون، اندرونه، دل و روده. |
| دلّه ته پی : ا. تپش دل، دل لرزه، لرزش دل. | دلیر : ص. دلیر. شجاع، بی باک، دلاور، گستاخ. |
| | دلّی ریاسه : ا، (ه). میان، وسط، میانه. |

| | |
|----------------------------------------|-----------------------------------------|
| دملق : ا. گل خار. | دمهک : ا. دمل، آبه. |
| دلی لنگا : ا. میان پا، آنچه میان دو پا | دمهلان : ا. دبلان. |
| اسب. | دندان : ا. (ز). دندان. |
| دلی هالی : ص. (ه). میان خالی، | دندک : ا. (ز). هسته میوه جات، مغز |
| مجوف، تو خالی. | هه. |
| دم : ا. (ز). دم، زمان، وقت، گاه، | دندک : ا. (ز). دانه، آج، آژ. |
| لحظه. | دنگ : ا. دنگ، هاون دستی. |
| دها : ص. ا. آخر، پس، بعد، پایان، | دنیا : ا. دنیا، جهان، عالم، بسیار زیاد، |
| انجام. | کیهان، گیتی، کره زمین. |
| دهائامای : م. (ه). آخر آمدن، پایان | دنیا دیده : ص. مر. دنیا دیده، جهان |
| رسیدن، تمام شدن، بانجام رسیدن. | دیده. |
| دهاجار : آخر سر، در پایان، سرانجام، | دنیا دیگ : نک. دنیا دیده. |
| بعد از... | دنباری : دنیا داری. |
| دهاره کوتل : ا. عقرب، کژدم. | دنباری : بره و بزغاله. |
| دهان کرن : م. (ز). اجاره کردن، | دو : ا. دوغ. |
| اجاره گرفتن. | دوان : م. سر بر سر گذاشتن، وادار |
| دهایی : ص. (ه). آخر، پسین، | کردن به حرف زدن. |
| واپسین، پایان، انجام، فرجام. | دوانه : ا. کیه دوغ، مشک دوغ. |
| دهاین : ص. (ه). آخرین، واپسین. | دوانه شه : ص. مر. دو آتسه. |
| دهک : ا. منقار، نک. | دوباره : ق. مر. دوباره، ایضا، دیگر |
| دهه : ا. (ه). دبه. | بار، مکرر. |
| دههک : ا. دهبک، تهبک، طبل، ضرب. | دوباره کاری : دوباره کاری. |
| دههک دایونه : م. (ه). دهبک زدن، تهبک | دوباره ویژی : دوباره گویی، تکرار |
| نواختن. | کلام. |
| دههک دریگ : ص. مر. بی حیا، شکمو، | دوبر : ص. ا. مرمر خام. |
| شکم باره. | دوبر : ص. فا. نان بر، لشم، شوم. |
| دههک کوت : ا. فا. کسی که دهبک | دویه : ا. (ز). مواد زائد عمل. |
| می زند، طبال. | دویه لگه : ص. مر. دوبرگه، دو برگ |
| دههک لیدان : م. دهبک زدن، طبل | دانه ها هنگام آغاز رشد. |
| کوبیدن. | دوبه هم دان : م. دو بهم زدن، میانه دو |



دماره کوتل



دمک



دوپه له



دوپایله

دوخوا : ا. آش دوغ.

دوپ : ص. ا. پست، پایین، زمین پست، دره.

دوپا : امر. دویا.

دوپایله : امر. کانگورو.

دوپهله : نک. دوبه لگه.

دوپیشته : دو پیشته.

دوپي : نک. دویا.

دوت : ا. (ز). گردن بند.

دوت : ا. دختر.

دوتن : م. (ز). دوشیدن.

دوتهرکه : دو پشته، دو ترکه.

دوجین : ق. دوجین.

دوچار : ا. دچار، مبتلی، گرفتار،

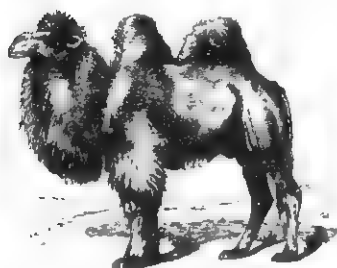
درگیر، مواجه.

دوچار بوون : م. دچار شدن، مبتلی

شدن، گرفتار آمدن، مواجه شدن.

دوچن : ص. نوچ، چسناک، لزج.

دوچرخه : امر. دوچرخه.



دور : ا. دهل.

دوپ : ا. در، مروارید، گوهر، منشور.

دوراخ : ا. شت، شبد.

دوپاج : ا. دراج.

دوپاجی : ا. قومی از اکراد.

دوران : م. (ز). باغستن، از دست

دادن.

دوراندن : نک. دوران.

دورد : ا. دره، رسوب، ته نشین.



دوچاچه : ا. دوشاخه.

دوخ : ق. کیفیت و چگونگی.

دوخ : ق. زمان، شدت، حدت.

دوخاو : ا. دوغاب، آب آهک، شیر آهک.

دوخشار : نک. دژوار.

شده، دست ساخت، ساخته شده.
دوروسی : حصص، درستی، راستی،
کمال، صحت.

دوروش : ص. درشت، بزرگ، زبر،
زُمنَت، ختن، ضخیم، حجیم.
دوروشکه : ا. درشکه.

دو روو : ص. دورو، دغل، ریاکار،
دوزبان.

دورومان : دوخت، دوختن.
دوپه گه : ص. ا. دورگ، دورگه،
جاننداری که از دو نژاد مختلف باشد.

دورپنگ : ص. سر، امر. دورنگ،
دورو.

دورپال : دو ریال، دو قران و دهشاهی.
دورپی یان : دوراهی.

دوریش : ا. (با). ساق پا.
دوژ : ا. آماج، هدف، نشانه.
دوژ کردن : م. (با). دعوا کردن، ادعا
کردن، خواستن.

دوزووان : ص. مر. دوزبان، منافق،
دورو.

دوژه خ : ا. دوزخ، جهنم.
دوژه ق : نک. دوژه خ.

دوزهله : ا. نی لک، نی، قلو،
دوژین : نک. دوزینه وه.

دوژینه وه : م. پیدا کردن، یافتن.
دوژیاگ : ص. مف. پیدا شده، یافته شده.

دوژ : ص. برعکس، ضد، علیه.
دوژ : ح. مص. دوری، مسافت، فاصله.

دوژمان : ا. دشنام.



دوراخ

دوردی : ا. قیچی، مقراض.
دورژنگ : ا. دوده، گرد و غباری که
از تار عنکبوت سقف های دود زده
آویزان می شود، کارتنک دود زده.

دورمه : ص. قلمبه، فلنبه.
دورنای : م. (ه). باختن، از دست
دادن.

دورنچ : نک. دورژنگ.
دورو : ا. دروغ، کذب، ناراست،
حرف نادرست.

دوروس : ص. درست، صحیح، سالم،
بی عیب، راست، کامل، درستکار،
امین.

دوروست : نک. دوروس.
دوروست بوون : ص. درست بودن،

درست شدن، صحیح از کار درآمدن،
تمام شدن، کامل بودن.

دوروسکار : ص. فا. درستکار، امین،
صحیح العمل.

دوروس کریاگ : ص. مف. درست



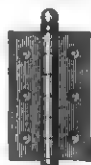
دوردی



دوشاوه مژه

- دوژمن : نک. دوژمن.
 دوژمنایه تی : نک. دوژمنی.
 دوژمنی : نک. دوژمنی.
 دوژمنه : ص. ا. دشمن، عدو، خصم، مخالف.
 دوژمنه نی : ح. مصد. دشمنی، عداوت، خصومت، مخالف.
 دوژنه : ص. مر. مرد دوزنه.
 دوژوار : ص. دشوار، سخت، گران.
 دوژه : ا. (ز). دوزخ، جهنم.
 دوژنگ : ا. چین پشانی، اخم.
 دوژین : ا. دشنام، ناسزا، فحش، فروش.
 دوژوین دان : م. دشنام دادن، فحش دادن، ناسزا گفتن.
 دوژوین فروش : ص. فا. بد زبان، کسی که دشنام زیاد می دهد.
 دژس : ص. دوست، یار، رفیق، عاشق، معشوق، همد، مصاحب.
 دوساق : ا. زندان، بند، حبس.
 دوسایه تی : ح. مصد. دوستی، آشنایی، رفاقت، هم صحبتی.
 دوسبه شفتی : ق. مر. (ز). پس فردا شب.
 دؤست : نک. دؤس.
 دوسم : ص. ا. دوسم.
 دوسؤشو : ق. پس فردا شب.
 دؤسی : ح. مصد. دوستی، رفاقت، صمیمیت، آشنایی، هم صحبتی.
 دؤش : ا. (ه). گوشت ران و نزدیک دنبه گوسفند.
 دؤشا : ص. دوشا، شیرده.
 دؤشاب : ا. شیر، دوشاب.
 دوشاخه : نک. دوحاچه.
 دؤشاق : نک. دوشاب.
 دؤشانی : نک. دؤسا.
 دؤشاو : ا. شیر، دوشاب.
 دؤشاه مژه : ا. انگشت اشاره.
 دؤشت : نک. دوروشت.
 دؤشته : ص. درشته، زبره، قسمت
 درشت از هر چیز.
 دوشک : ا. (با). سکو.
 دوشک : نک. دو دل.
 دوشمن : نک. دوژمن.
 دوشمه نی : نک. دوژمن.
 دؤشه که : ا. تشک، دشک.
 دوشمه : ق. ا. دوشبه.
 دؤشین : م. دوشیدن، سوء استفاده کردن.
 دوعا : امص. دعا، نیایش، مدح، ثناء، تحیت، درود، نقرین.
 دؤغاو : نک. دؤخاو.
 دوغوره : ا. غذایی از خیار و ماست و نان.
 دوفلیقانه : نک. دوحاچه.
 دوقللو : ص. ا. دوغلو، دوقلو، توام، دوتایی، توامان.
 دوقهد : ص. دولا، دوتا، دوقد.
 دوگتور : ا. دکتر، حکیم، طبیب، پزشک.
 دوکه شک : ا. دوعی که از سابیدن کشک در آب بدست می آید.

- دوگمه : ا. دگمه، دکمه.
دوَل : ا. دره.
دولا : ص. مر. دولا، دوتا، مضاعف، خمیده، متحنی، دو برابر.
دولاب : ا. دولاب، طاق عمیق، دولابه.
دولا برون : م. دولا شدن، خم شدن، دوتا شدن.
دولایی : ا. لولا.
دولآچه : ا. دولابچه.
دولآخ : ا. چاقچور.
دولا کردن : م. دولا کردن، قد کردن، تا کردن.
دولانه : ص. دولا، دو قد، تا، دوتا.
دولچه : ا. دلو، دول، سطل.
دولمه : ا. دلمه.
دولو : دولو.
دولوزه : نک. دولا.
دولونه : نک. دولا.
دوله : ا. لاجبین، ظرف سفالی بزرگد.
دوله دریژ : ا. بلندترین انگشت دست.
دوله دوَل : لرزش جنسی مانند ژله، حرکت مایعی مانند خون یا چرک در زیر پوست.
دوله مه : ص. نیم بند، حالت چیزی مانند ژله.
دولئی : ا. (ه). دنگ، هاون سنگی.
دولیان : ا. (ه). آبشخور.
دولیان : نى آسیاب، چوب ناودان مانندی که آب آسیاب از آن می گذرد.
دولیان : ا. کندو، سیلوی محل نگهداری دانه و غلات.
دوما : نک. دما.
دومان : ا. گرد، خاک، غبار.
دومانه : ا. لی لی، روی یک پا راه (رفتن).
دومبلك : ا. نک. دمك.
دومبلك لیدان : نک. دمبلك لیدان.
دومبلك لی دهر : نک. دمه ککوت.
دومدووک : ا. نُک، نوک، منقار.
دومره کی : ص. آماده، براق، آماده حمله.
دومهَل : ا. دمل، آبسه.
دون : ا. پیه، چربی بدن حیوانات.
دون : ا. زانو، چهار زانو (نشستن).
دوَن : ا. پیه سوز، چراغ قدیمی پیه سوز.
دوندووک : نک. دومدووک.
دونسوز : امر. پیه سوز، چراغ قدیمی پیه سوز.
دونگ : ا. دنبه.
دونگلّه فسه : ا. نوعی خروس که پر بلندی بر دُم دارد.
دونیا : ا. دنیا، جهان، عالم، فلك.
دوو : عدد، دو.
دوو : ا. دود.
دوو : ا. ردپا، پهی.
دوو : ا. دُم.
دووا : ق. ا. پی، بعد، پشت سر، عقب.
دووا بران : ا. ریشه کن کردن.



دولایی



دولچه



دومدووک

دووانگزه : عدد. دوازده.

دووانگه : ۱. محل سخترانی، سالن
سخترانی.

دووانه : ص. مر. دو پرگه، دوتایی،
دوقلو.

دوواوه چوون : م. عقب رفتن، پس
رفتن، کم کردن، کم شدن، واپس
رفتن.

دوواوه خستن : عقب انداختن، بتاخير
انداختن، پس انداختن.

دوواوه روین : نک. دوواوه چوون.

دوواوه که فتن : م. عقب انداختن.

دوواي : م، (ه). پُر گویی کردن،
پُرچانگی کردن، زیاد حرف زدن.

دووايي : ص. آخر، تمام، انجام.

دووايي هاتن : م. آخر آمدن،
سر آمدن، پایان رسیدن، به انجام
رسیدن.

دووايي هاوردن : م. به آخر رساندن.

تمام کردن، از ریشه درآوردن، پایان
دادن، اتمام بخشیدن، به انجام رساندن.

دووايي هیتان : نک. دووايي هاوردن.

دووباره : نک. دوباره.

دووپریاگ : ص. دُم بریده، کنایه از
شیطنت و زبر و زرنګ بودن کسی.

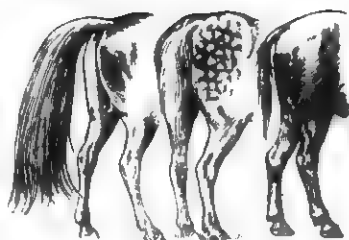
دووپاته : نک. دوباره.

دوپایلکه : ۱. کانگورو.

دووپشت : ۱. عقب، کُژدم.

دووپشک : نک. دووپشت.

دووپه لان : نک. دوحاجه.



دوو

دوواپراو : ریشه کنی شده.

دووا بریاگ : نک. دووا پراو.

دووابه دووا : یکی پس از دیگری،
متوالی، یکی یکی.

دوواچار : بعد از... دفعه دیگر... پس
از... پس از این...

دوواخستن : م. عقب انداختن، تأخیر
انداختن، پشت سر انداختن.

دووا دووا چوون : م. عقب عقب
رفتن، پشت پشت رفتن.

دوواردگ : ۱، (ه). قیچی، مقراض.

دوواردی : نک. دوواردگ.

دوواروژ : ۱. آینده، فردا.

دوواره : نک. دوباره.

دووازه : عدد. دوازده.

دوواکهوتن : م. عقب ماندن.

دوواکهوته : عقب افتاده.

دوواگین : ص. بسین، آخرین.

دووامان : م. عقب ماندن، پس ماندن.

دووان : نک. دوان.

دووان : عدد. دوتا، دوعدد.

دوواندن : نک. دوان.

دوواندهر : ص. خطیب، سخنران.



دووبشك

دووبه‌له‌بوون : م. دو برگه شدن گیاه

هنگام سبز شدن.

دووتا : ص. (ز)، جدی، ساعی،

کوشا، توانا، قادر، نیرومند، کاردان.

دووجکه : ا. دُم، دنباله.

دووخ : ا. دوک.

دووخان : آخ، واخ، افسوس.

دووخت : دوخت.

دووخه : نک. دوخه.

دووخین : ا. بند شلوار، بند تنبان.

دوودک : ا. فلوت، نی، نی‌لک.

دوودمان : ا. دودمان، طایفه، خاندان،

سلسله، قبیله.

دووده : ا. دوده.

دوودی : ص. نسب. دودی.

دوور : ص. دور، بعید، پرت،

غیرمحمّل.

دوورادوور : ا. دور، دورادور.

دوورانند : ا. باخت.

دوورانندن : م. (ز). باختن، از دست

دادن.

دوورانندن : م. باختن.

دوورانندو : ا. باخته.

دوورانندوور : نک. دوورادوور.

دوورانن : م. دوختن.

دوورانه‌وه : م. دوختن پارچه یا لباس

شکافته.

دووریا : دورباد، مباد چنین شود، خدا

نکند، نکند چنین شود.

دووربی : نک. دووربا.

دووربین : امر. دوربین.

دوورچی : صدایی از دور، بانگی از

دور، ناله‌ای از دور.

دوورخسته‌وه : م. کاری را به زمان

دورتری گذاشتن، عقب انداختن.

دوورده‌س : ص. سر. دوردست، دور،

دورافتاده.

دوورک : ا. لواشه، وسیله‌ای برای رام

کردن اسب و استر.



دوورکوژ و نزیك پووكاؤل : گندم

نمای جو فروش، زنی که از دور زیبا

باشد و از نزدیک زشت.

دوور که فتنه‌وه : م. دورافتادن. به‌دور

ماندن، بی اطلاع و آگاهی شدن،

محروم ماندن، اطلاعات خود را از

دست دادن.

دوور که وته‌وه : نک. دور که فتنه‌وه.

دوورکیشان : م. (ز). طول کشیدن.

دوورنای : م. (ه). باختن، از دست



دووربین

دووفسنگ : ا. (ز). نوعی ملخ که

دادن.



دوورنما : ا. دورنما، منظره.

دارای دم سخت می باشد.

دوورنوار : نک. دوربین.

دووک : ا. (ه). دوک نخریسی.

دوورنیزی : ا. کنایه، گوشه، اشاره.

دووکا : ا. دکان، مغازه، محل کسب.

دووروانه : نک. دووریا.

دووکاوندار : ص. فدا. دکاندار،

مغازه دار.

دووری : ح. مص. دوری، جدایی،

غیت، مهجوری.

دووکایج : ا. (ه). دوک نخریسی.

دووری کردن : م. دوری کردن.

دووکله : ا. کلاف ریمان خام.

دووریاگ : ص. مف. دوخته.

دووکولیه : ا. (ه). دووکله.

دوورین : م. وجین کردن، علف هرز

دووکله : ا. (ه). دستگاه دست سازی

زمین.

که «چیکه نه» هم خوانده می شود و

دووز : ا. پارچه پشمی است که در

پنبه را از پنبه دانه جدا می کند.

محل به پنهان یک وجب بافته می شود

دووکله : ا. دود.

و با آن لباس کردی «جوخه ورائک»

دووکهوتن : م. پی گیری کردن، تعقیب

درست کنند.

کردن، دنبال کار یا کسی رفتن.

دووک : ا. دنبه.

دووز : ا. دوز «بازی»

دووکاسنه : ص. مر. زمینی که دوباره

دووزهله : ا. نی، نیلک، فلوت.

شخم خورده باشد.

دووزی : م. (ز). قاش، قاج، قسمتی از

دووگرد : ا. جاجیم پنهانی.

هندوانه یا خربزه.

دووکمه : ا. دگمه، دکمه.

دووز : ا. (ز). دوزخ، جهنم.

دووکوه : ا. (ز). چوب دوشاخه ای که

دووزهنگ : نک. دوژهنگ.

با آن خار جمع می کنند.

دووسم : ص. ا. دو سم مانند گاو و

دووکهریان : م. پی جویی کردن،

گوسفند.

تعقیب کردن، دنبال گشتن.

دووش : ا. دوش، شیر آب.

دوولا : نک. دولا.

دووشاخه : نک. دوحاچه.

دوولا زهن : نک. دوروو.

دووشک : نک. دو دل.

دوولانه : نک. دولانه.

دووشه مه : نک. دوشه مه.

دوولایی : ا. لولا.

دووغه : نک. دوخه.

دوولوز : نک. دولتوره.

دووفاق : نک. دوحاچه.

دوولتوره : نک. دولتوره.

دووف : ا. (ز). دم، دنباله.



دویرد

دوولونه : نک . دولونه .

دووله بان : نک . دوحاچه .

دوولاق : امر . مج پیچ ، چیزی که به

ساق و مج پسته می شود ، چاخچور .

دوومایی : ق . ا . آخر ، عاقبت ،

سرانجام ، پایان .

دوومایی ما : ص مف . پس مانده ، آنچه

از غذا مانده است ، مانده ، ارث ،

مرده ریگ .

دوومایک : نک . دووا .

دووماییکا : امف . (ز) . باقی ،

باقیمانده ، مانده ، بازمانده ، بجا مانده .

دوومایک ما : نک . دووماییکا .

دوومایک ماند : نک . دووماییکا .

دوومایک هاتن : م ، (ز) . آخر آمدن ،

تمام شدن ، پایان رسیدن ، بانجام

رسیدن .

دوومایک هافه یتن : م ، (ز) .

نک . دوواختن .

دووهویی : ح مص . دورویی ، دغلی ،

دوزبانی .

دووهیشه : ص مر . زمینی که دوبار

شخم خورده است ، زمینی که در یک

سال دوبار کشت شده باشد .

دوویا : (ز) . بایستی ، می بایستی .

دوویک دوویک : پیایی ، متوالی ، پشت

سرمه ، دنبال هم .

دوهواسی : دو عباسی ، چهار شاهی .

دوی : عدد ، (ه) . دو .

دویت : ا . دختر .

دویر : ص ، (با) . دور ، بعید ، پرت ،

غیر محتمل .

دویرد : امر . قیچی ، مقراض .

دویردگ : نک . دویرد

دویردی : م . نشان کردن ، علامت

گذاشتن ، دیاری کردن .

دویساندن : م ، (ز) . پر کردن با فشار ،

انباشتن ، تپاندن .

دویشو : ق مر . دیشب .

دویکه : ق مر . دیروز ، دی .

دوین : گفتن ، حرف زدن ، اظهار

کردن ، زیاد حرف زدن .

دویل : ا . قطعه سنگ .

دویل بهن : ص . سنگ فرش .

دوینه : ا . دوغینه .

دویتی شو : ق مر . دیشب .

ده : عدد . ده .

ده : علامت تأکید مانند : « ده ، برو »

یعنی دبرو .

ده : علامت ماضی استمراری مانند :

« دم خویند » یعنی می خواندم .

ده : علامت مستقبل مانند « ده چم » .

دهبا : علامت تأکید و تأیید ، بایستی .

دهبابه : ا . تانک .

دهبابه : جانور ، شیخ .

دهباخ : نک . دهباچی .

دهباخانه : امر . دواخانه ، داروخانه .

دهباغخانه : محل دباغی پوست .

دهباخچی : ص شغل . دباغچی ، کسی که

پوست دباغی کند .



ده بانچه

- دهباخ دان : م. دباغی کردن، خوش کردن پوست.
- دهباخ کردن : نک. دهباخ دان.
- دهبان : ص. آبداده، آب دیده، پولاد آب داده.
- دهبانچه : ا. طپانچه.
- دهدیده به : ص. ا. دیدبه، کیکبه، جلال، شکوه، آوا، آوازه.
- دهبر : ا. (ز). زیست، گذران.
- دهبلاخ : ا. بچه شتر یکساله.
- دهبورور : ا. باد مغرب.
- دهبووش : ص. (ز). نوچ، لیز، لزج.
- دهبه : ا. دبه، جرء دغل در معامله و بازی.
- دهبه : ا. دبه، ظرف استوانه‌ای پلاستیکی دسته‌دار، فلاسک.
- دهبه کردن : م. جر زدن، دبه کردن، دغل کردن در معامله و بازی.
- دهبه‌نگ : ص. دهنگ، گنج و گنگ، احق، خودخواه و فضول.
- دهبیش : (با)، نک. دهبووش.
- دهپ : ا. (ز). تخته، الوار.
- دهتیر : ا. ده تیر، اسلحه کمرب.
- دهجآل : ا. دجال.
- دهجه : ا. جانور، درنده.
- دهحشک : ا. (ز). اسب و الاغ يك ساله.
- دهحل : ا. (ز). باغ، بوستان، درختان، گلزار، یش.
- دهخالت : اص. دخالت، مداخله، شرکت.
- دهخس : ص. (ز). خسیس، لثیم.
- دهخسین : ا. (ز). حسادت، کینه.
- دهخل : ا. گندم، غله.
- دهخل : ا. دخل، درآمد، محل گذاشتن درآمد روزانه.
- دهخل و دان : غله، دانه، غلات، غلات و حبوباتی که از خرمن بدست آید یا بعنوان ذخیره جمع‌آوری گردد.
- دهخمه : ا. دخمه، کنده، غار.
- دهر : ا. بیرون، خارج.
- دهر : ا. سگ ماده، دل.
- دهی : ص. درنده.
- دهرنامه : ا. درآمد، دخل، مداخل، عایدی، شروع، آغاز.
- دهرثانین : م. در آوردن.
- دهرابدان : م. (ز). کوتاه کردن لباس.
- دهرابه : ا. در پهن چوبی یا فلزی دکان یا مغازه، در کر کره‌ای.
- دهرازینک : ا. (با). آستانه، درگاهی، ورودیه.
- دهراشوق : ص. زن بی حیا، لقب تحقیر آمیزی برای زنان.
- دهرامهد : نک. دهرنامه.
- دهرانین : م. در آوردن، بیرون کشیدن، بیرون آوردن، خارج کردن.
- دهراو : ا. دره، دره پر آب و چشمه‌سار.
- دهراوسا : ا. همسایه، در و همایه.
- دهربات : ص. (ز). هم زور، هم وزن، کشتی.

دەربار : ا. دربار.

دەره پەواندن : م. بیرون کردن، بیرون

دەربارە : ح. اض. دربارە، درباب، در

انداختن، چیزی را از محل تنگ
خارج ساختن.

خصوصی، راجع به ...

دەربان : ا. دربان، حاجب، قاپوچی،

دەره پەوانی : نک. دەره پەواندن.

نگهبان.

دەربایی : امص. دربايست.

دەره پەین : م. بیرون افتادن، بیرون

دەر بردن : م. دربردن، فرار دادن،

زدن، از محل خود درآمدن، مانند

چشم که از کاسه درآید، بیرون

قایدن.

جهیدن.

دەره پی : ا. شلوار.

دەره پەین : م. آشکار ساختن گفته نهان

دەره قەین : ا. کوبه در، آهنی که به در

به ناآگاه، کشف موضوع، کشف نهان

است و آیندگان با کوبیدن آن به در

و سَر به ناخودآگاه.

ساکتین خانه را باخبر سازند، خواجه

دەریک : ا. (ز). جای باروت، چوب

میان خالی که در آن باروت ریزند.

بیدار.

دەره چاو : ا. (ز). دستمال.

دەر بوواردن : م. گرفتن و دور

دەره چرانی : نک. دەر کردن.

انداختن، دور کردن، کنار گذاشتن.

دەره چک : ا. ق. (ز). زیر در، زیر

دەره بونە : ص. ا. کوچه بن بست تنگ.

درگاهی.

دەره دەر : ص. مر. دریدر، سرگردان،

آبی خانمان، خانه بدوش.

دەر چوون : م. در رفتن، فرار کردن،

دەره بەس : نک. دەر بەست.

دویدن، گریختن، در رفتن و جابجا

دەره بەست : ص. مف. دربست، تمام،

شدن استخوان، جابجا شدن.

کمال.

دەره سەین : م. (با). لیز خوردن، سُر

دەره شە : امر. ماهی تابه.

خوردن، لیزیدن، سُریدن.

دەره بەن : ا. دربند، راه باریک، دره.

دەره خستین : م. بیرون انداختن، آشکار

دەره بیجە : ا. دریچه، دریچه.

کردن، کشف کردن.

دەره بێن : ا. نخی که با آن در مشک را

دەر خواز : ا. درخواست، خواهش،

بندند.

تقاضا.

دەره پاچە : امر. درپاچه شلوار.

دەرخواز کردن : م. درخواست کردن،

دەر پۆقین : م. بیرون افتادن، بیرون

زدن، از محل خود درآمدن مانند چشم

که از کاسه درآید، بیرون جهیدن.

دەر خوەر : ص. فا. در خور، مناسب،

شایسته، سزاوار، موافق، لایق.

| | |
|-------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| دەرځوټنه : ا. در دیزی سفالی. | سوزن زیاد به چیزی فرو بردن. |
| دەرځوټنک : ا. در دیزی چوبی. | دەرزیاپشت : ستون قنرات. |
| دەرد : ا. درد، رنج، آزار، زحمت. | دەرس : ا. درس. |
| دەردان : م. بیرون ریختن، خارج کردن، بیرون انداختن، از زیر به بالا | دەرس خوه‌ندن : م. درس خواندن، درس آموختن. |
| بیرون ریختن مانند بیرون ریختن محتویات چاه از درون آن. | دەرسۆک : ا، (با). دستمال. |
| دەرداوی : ص. دردمند، بیمار، | دەرسه‌وهن : ص. فاء. ا. محصل، شاگرد |
| مریض، درددار، علیل، درد آلود. | مدرسه، کسی که درس می خواند. |
| دەرد مەرده : نک. دەرداوی. | دەرس‌ویتر : ص. فا. استاد، معلم، دبیر، |
| دەردەمەن : ص. مر. دردمند، درددار، | کسی که درس می دهد. |
| دردناک، دردکش، درد آلود، بیمار، | دەرشۆق : ا، (ز). قاب دستمال، دستمال |
| مریض، علیل. | ظرف شویی. |
| دەردناک : ص. دردناک، درد آلود. | دەرفەت : ا. فرصت، امکان، زمان لازم. |
| دەردوو : ا. دهان بند، قطعه طناب یا | دەرفه : ا، (ز). بیرون، خارج. |
| نخی که با آن در مشک و خیک یا جوال را بندند. | دەرفه‌دان : م. بیرون ریختن. |
| دەردە باریکه : امر. بیماری سل. | دەرقیل : ا، (ز). دو شاخه چوبی |
| دەردە دار : ص. درددار، علیل، بیمار، | باربند اسب و استر. |
| مریض، ناخوش، دردمند. | دەرک : درک، اداراک، فهم، استنباط. |
| دەردی‌سەر : امر. در دسر، ناملایم، | دەرک : ا. در، درگاه، درگاهی. |
| اشکال، سردرد. | دەر کردن : م. بیرون کردن، خارج کردن، در بردن، بیرون انداختن. |
| دەردی کاری : ص. مر. درد بی درمان. | دەرکریاگ : امف. رانده، بیرون شده. |
| دەرز : ا، نک. دەرس. | دەرکریاو : نک. دەرکریاگ. |
| دەرزە : ا. کوله‌بار، پشته. | دەرکوانگ : امر. در گلی «سفالی» |
| دەرزە‌لۆ : ا، (ه). پشته علف، | تنور و منقل. |
| برآمدگی علف، خرمن علف. | دەرکوت : امر. کوبه در. |
| دەرزەن : قی. دوجین. | دەرکه : ا. در، درگاه، درگاهی. |
| دەرزى : ا. سوزن. | دەرکه‌تن : م، (ز). آشکار شدن، برملا شدن، روشن شدن، پیدا گشتن، طلوع |
| دەرزى ئاژن : ح. مصد. سوزن کاری، | کردن، ظاهر شدن. |



دهر مانك

دهر که رفتن : نک . دهر که تن .

دهر که وان : ص شغل . ا . در بان .

دهر که رفتن : نک . دهر که تن .

دهر که نشان : م . در کشیدن ، بیرون

آوردن ، بیرون کشیدن .

دهر گا : امر . دریچه ، در ، دریچه ای از

حیات به بیرون .

دهر گایتن : نک . دهر دوو .

دهر گاخن : ص مر . پُر ، مملو ، لبریز .

دهر زیاپشت : ستون فقرات .

دهر گا کردن : م . باز شدن دمل و آبسه .

دهر گفانگ : نک . دهر کوانگ .

دهر گهوان : نک . دهر کهوان .

دهر گیر بوون : م . در گیر شدن ، مبتلا

شدن ، دچار شدن ، گرفتار بودن .

دهر گیل : ا ، (ز) . در حصار نی .

دهر مال : ا . جلو در ، حکومتی ، پاله .

دهر ماله : ص ، (ز) . پرواز ، بسته ،

جهت ، چاق شدن ، چاق ، فربه .

دهر ماله : ص . کسی که در خانه دیگری

می نشیند اما اجاره نمی پردازد و

بجای اجاره برای خانه خدا کار

می کند .

دهر مان : ا . دارو ، درمان ، باروت .

دهر مان خور کردن : م . دوا خور

کردن ، مسموم کردن ، سم دادن .

دهر مانك : ا ، (با) . فلفل سیاه .

دهر مانکاری : ح مصد . مداوا ، معالجه ،

دوا دادن ، بیمار .

دهر مان کردن : م . مداوا کردن ، تیمار

کردن ، معالجه کردن ، درمان کردن .

دهر مه جیله : ا . در کوچکی که با ترکه

بید درست شود .

دهر مه جیله : نک . دهر مه جیله .

دهر مه نه : امف . درمانده ، عاجز ،

فرومانده ، ناتوان .

دهر نخون : در سفالی دیگ .

دهر وازه : ا . دروازه ، در بزرگ .

دهر وازه وان : ص شغل . دروازه بان ،

دروان ، دربان ، قابچی .

دهر وان : نک . دهر وازه وان .

دهر وزان : م . جمع کردن ته خرمن بس

از برداشت .

دهر ووم : کلمه ای مانند زهرمار در زبان

فارسی که در پاسخ حرفهای زشت و

سوالهای بی معنی گفته می شود .

دهر وو : امص . وسعت ، گشایش .

دهر وو : نک . دهر بن .

دهر و بان : ا . در و دشت ، خارج ،

بیرون ، صحرا .

دهر و بان کردن : م . در و دشت

کردن ، بیا و برو کردن ، خارج شدن

| | |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|
| از چهار دیواری، آمد و رفت کردن، | دره. |
| گردش کردن، گشت و گذار زدن. | دهره‌قهت : توان و نیروی انجام کار. |
| دهر و دهشت کردن : م. در و دشت | دهره‌قهت‌هاتن : م. توانستن، قادر بودن، |
| کردن، گشت و گذار زدن، بیا و برو | نیرو داشتن. |
| کردن. | دهرهك : ا. دوزخ، درك، جهنم. |
| دهروون : ا. درون، داخل، میان، | دهره‌لنگ : ا. پاچه شلوار. |
| اندرون، تو. | دهرهو : نك. دهراو. |
| دهروون‌دار : ص. آدم دارای ظرفیت، | دهرهو : ا. (ز). دروغ، كذب، سخن |
| دروندار، آدم سرنگدار. | ناراست. |
| دهروون : نك. دهرین. | دهرهو : ص. در هم، مشوش، قاطی، |
| دهرویش : ص. ا. درویش. | آمیخته، متفرق، پریشان. |
| دهره : نك. دهراو. | دهره‌ینان : م. در آوردن، بیسرون |
| دهرهاتگ : افا. از کار درآمده، | آوردن، خارج کردن. |
| کار آمد. | دهرهئ : (ه)، نك. درگا. |
| دهرهاتن : م. بیرون آمدن، در آمدن، | دهرهئ : ا. بیرون، خارج. |
| خارج شدن، طلوع کردن. | دهریا : ا. دریا، بحر. |
| دهرهاتوو : نك. دهرهاتگ. | دهریاچه : ا. دریاچه. |
| دهرهانین : دهرانین. | دهریایی : ص. نسب. دریایی، بحری. |
| دهره‌اوردن : م. بیسرون آوردن، | دهریچه : امص. دریچه، در كوچك، در |
| در آوردن، نشان دادن، كسب کردن، | بیچه. |
| تولید کردن، نوشتن. | دهره‌یخستن : (ز)، نك. دهرخستن. |
| دهره‌اوئژران : م. دور انداختن، پرت | دهریده : ص. مر. بی شرم، بی حیا، |
| کردن. | گستاخ. |
| دهره‌اوئیشن : نك. دهره‌اوئژران. | دهریده : دریده، پاره، گسیخته، |
| دهره‌به‌گی : ا. خانجانی، ملوك الطوائفی. | شكافته، چاك. |
| دهره‌تان : امص. گشادی، گنجایش، | دهریزان : ا. (ز). جلو در، مدخل، |
| گشایش، وسعت. | در گامی. |
| دهره‌تان‌دار : ص. فراخ، گشاده، وسیع. | دهز بینك : ا. خلخال، دستبند زینتی |
| دهره‌جه : ا. پله، پلكان، درجه. | زنان. |
| دهره‌ره : ص. ا. (ه). باغ آفتاب‌رو در | دهزگ : ا. نخ برگ. |

- دهزگا : ۱. دستگاه، دست، مجموعه، کارخانه، جهاز، کارگاه.
- دهزگیر : ص فاء، ۱. دستگیر، دستگیره.
- دهزگیران : امر. نامزد.
- دهزگیرانه : (ه)، نک. دهزگیران.
- دهزگیره : امر. دستگیره.
- دهزمال : امر. دستمال.
- دهزمايه : امر. دستمايه، سرمايه.
- دهزوو : نک. دهزگ.
- دهزووران : نک. دهزگیران.
- دهزئ : نک. دهزگ.
- دهزیران : نک. دهزگیران.
- دهژ : ص. دج، زمین دست نخورده.
- دهس : ۱. دست، بازو، ید.
- دهس : ۱. دست، نوبت، دفعه.
- دهس : ۱. توان، نیرو، امکان، فرصت، مهلت.
- دهس : بازی.
- دهس : گروه، دسته.
- دهس : مثل، مانند، شبهه.
- دهسازو : ح مصد. دستمالی شده.
- دهسناگر : آتش کم، آتش کمی که برای افروختن آتش بزرگ به کار رود.
- دهسناوان : امر. دسته هاون.
- دهسناویژ : امر. قدرت حمله، توان حرکت معمولاً برای اسب گفته می شود.
- دهسان : ۱. داستان، حکایت، قصه، سرگذشت.
- دهساندهس : ح مصد. دست به دست.
- دهساندهس : ص. برابر، مساوی.
- دهسانقهس : ق. عمدتاً، قصدی، از قصد.
- دهسانواج : ص فاء، (ه). قصه گو، داستان گو، گوینده.
- دهسانویژ : نک. دهسانواج.
- دهساو : امر. آبدست، دست آب، آب مانده از شستن.
- دهساو دهس کردن : م. دست بدست کردن، دست بدست مالیدن، تأخیر انداختن، طفره رفتن.
- دهساویژ : نک. دهسناویژ.
- دهساویژ : امر. دستاویز، مستمسک، بهانه، وسیله، دستجو.
- دهسباد : ص مر. باد دست، ولخرج.
- دهسباز : نک. دهسباد.
- دهسبازی : ح مصد. دست بازی، معاشرت با دست.
- دهسباف : ص مذ. دستیاف.
- دهسباو : نک. دهسباد.
- دهسپر : افا. کلاه گذار، دست پر.
- دهسپرین : م. سر کسی کلاه گذاشتن، قال گذاشتن، وعده بدون وفا دادن، قرض کردن و پس ندادن.
- دهسبه ناو گه یاندن : م. قضای حاجت کردن، دست به آب رساندن.
- دهس «دهست» به ناَل : ص مر. بیکار.
- دهس به جئ : فوراً.
- دهس «دهست» به دهسا «دهستا» دان : م، تفان، پشیمانی، دست روی دست زدن.

- دهس «دهست» به دهس «دهست»
کردن : نک. دهساو دهس کردن.
- دهس بهر خستن : م. دست پیش
انداختن.
- دهس «دهست» بهردان : م. دست
برداشتن، رها کردن، ول کردن،
گذشتن.
- دهس «دهست» به زاخوا کردن : م.
فریب دادن، گول زدن، وعده بدون
اجراء دادن.
- دهس «دهست» بهستن : م. دست
بستن، عقید کردن، مانع انجام کاری
از طرف کسی شدن.
- دهس «دهست» بهته : ص. مف. دست
بسته.
- دهس «دهست» بهسهو کردن : م.
دست برکردن، سرگرداندن.
- دهس «دهست» به سینه : ص. مف. دست
به سینه، برده، بنده.
- دهس «دهست» بهن : ا. دستبند زینتی
زنان، دست برنجن.
- دهس «دهست» بهنه زهر : نک. دهس به
سینه.
- دهس «دهست» پاچه : ص. مر.
دستپاچه، عجول، شایزده.
- دهس «دهست» بهرژان : م. دسترس
پیدا کردن، فرصت یافتن، امکان
یافتن، دست یافتن.
- دهس «دهست» بهوروده : ص. مف.
دست پرورده، دست پرور.
- دهس «دهست» پهیا کردن : دست
پیدا کردن، راه یافتن، دخالت کردن.
- دهس «دهست» پیس : ص. دست کج،
دزد، کج دست.
- دهس «دهست» پتی کردن : م. شروع
کردن، آغاز نهادن.
- دهس پیهو گرتن : م. صرفه جویی
کردن.
- دهس «دهست» پبهونیان : م. رد
کردن، از سر باز کردن، هول دادن.
- دهست : نک. دهس.
- دهستار : ا. آسباب دستی.
- دهستان : نک. دهسان.
- دهسته : ا. دسته، گروه، جماعت،
حزب، قسمت، بخش، جوخه، تیپ.
- دهسته : ا. دستگیره، میله، اهرم،
کلاف.
- دهستهو : ا. مهر خرم.
- دهس تهریقانه : ا. سوغات، هدیه،
ره آورد.
- دهس تنگ : ص. مر. دست تنگ، تنگ
دست، فقیر، بی چیز، تهیدست.
- دهس «دهست» تهنگی : ح. مص. تنگ
دستی، دست تنگی، فقر، بی چیزی،
تهیدستی.
- دهستی : ق. عمدی، قصدی.
- دهستی : ص. نسب. دستی، دست ساخت.
- دهس جهم : ا. دستجمعی، همگان.
- دهس «دهست» چن : ص. دستباف،
ساخت دست.

| | |
|----------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------|
| دهس «دهست» چه پهل : ص. مر. دست | دهس «دهست» رهنج : امر. دسترنج، اجرت، پاداش، مزد. |
| دهس «دهست» چین : ص. مر. دست | دهس «دهست» ریژ : امر. رگبار تیر. |
| دهس «دهست» خالی : نک. دمس | دهس «دهست» فروش : ص. فا. دستفروش، پهلور. |
| دهس «دهست» خواهش : ص. مر. | دهستقاله : (ز)، نک. دمس به تال. |
| دهس «دهست» زهی، آفرین، بارکاله. | دهس قووجیاگ : ص. مر. غیس، لثم، کسی که چیزی از دست نمی گذارد. |
| دهس «دهست» خواهشانه : امر. دست | دهس «دهست» قووجیاو : نک. دمس قووجیاگ. |
| دهس «دهست» خوت : امر. دست | دهس «دهست» قهرز : امر. قرض، دست قرض. |
| دهس «دهست» دان : م. دست دادن، مصافحه کردن. | دهس «دهست» کاری : ح. مصم. دستکاری، مرمت، تعمیر، اصلاح. |
| دهس «دهست» دان : م. فراهم بودن، آماده بودن، امکان داشتن. | دهس «دهست» کوتا : ص. مر. فقیر، تنگ دست، دست خالی. |
| دهس «دهست» دروو : ص. مف. دست دوز، ساخت دست. | دهس «دهست» کوتان : م. دست کوبیدن، یا دست دنبال چیزی گشتن. |
| دهس «دهست» دریژ : ص. مر. دست دراز. | دهس «دهست» کورت : نک. دمس کوتا. |
| دهس «دهست» دریژی : ح. مصم. دست درازی، تجاوز، تناول. | دهس گهفتن : م. بدست آوردن، پیدا کردن، یافتن. |
| دهس «دهست» دوز : ص. مف. دست دوز. | دهس «دهست» کهوت : ص. به دست آمده، حاصل شده. |
| دهس «دهست» پوین : م. توانستن، امکان داشتن، قادر بودن. | دهس «دهست» کهم : م، ق. مر. دست کم، حداقل. |
| دهس «دهست» رهس : ص. مف. دسترس، در دسترس، مقدور، ممکن. | دهس گیش : امر. دستکش. |
| دهس «دهست» رهسی : ح. مصم. دسترس، قدرت، توانایی، امکان. | دهس «دهست» گیشان : م. دست کشیدن، دست مالیدن، لمس کردن، دست درازی کردن به طمع، دست |



دهس گیش

- برداشتن، صرفنظر کردن.
 دهسگا : نک. دهمزگا.
- دهس «دهست» گرتن : م. دست گرفتن، کمک کردن، نامزد کردن.
 دهس گرووی : ح. مص. دستگیری، مدد، اعانت، یاری.
 دهس گورووی : نک. دهس گرووی.
- دهس «دهست» گه یشتن : م. دسترس داشتن، توانستن، فرصت داشتن، وقت داشتن، امکان انجام کاری را داشتن.
 دهس «دهست» گیر : نک. دهمزگیر.
- دهس «دهست» گیر بوون : م. دستگیر شدن، گرفتار شدن، توقیف شدن.
 دهس «دهست» گیره : نک. دهمزگیره.
- دهس «دهست» گیری : ح. مص. دستگیری، مدد، اعانت، یاری، گرفتاری، اسارت.
 دهس لاختن : م. کم فروختن.
- دهس «دهست» لی کیشان : م. دست از چیزی کشیدن، از چیزی دست برداشتن، از چیزی گذاشتن، از چیزی صرفنظر کردن.
- دهس «دهست» لی وه شانندن : م. کسی را ردن، بروی کسی دست بلند کردن.
 دهس «دهست» لی وهل گرتن : م. از چیزی دست برداشتن، از چیزی گذاشتن، از چیزی صرفنظر کردن.
- دهسمال : ا. دستمال.
- دهسمال سرکه : امر. کلاغی، دستمال مشکی که زنان به سر بندند.
- دهسمال شهرمه : امر. دستمالی که زنان با آن دهان و چانه پوشیده دارند.
- دهسمالی کردن : م. دستمالی کردن، دستکاری کردن، دست زدن، دست مالیدن.
- دهسمایه : امر. دستمایه، سرمایه، مایه.
- دهس مز «دهست مز» : امر. دستمزد، مزد، اجرت، حق الزحمه.
- دهس «دهست» نویژ : امر. وضو، دست نماز.
- دهس «دهست» و پا کردن : دست و پا کردن، تقلا کردن، جنب و جوش کردن.
- دهس «دهست» و پا گیر : ص. مف. دست و پا گیر.
- دهس «دهست» و پاهو شانن : م. دست و پا زدن، تقلا کردن، کوشیدن.
- دهس «دهست» و پوخت : دست و پخت.
- دهس «دهست» و په یوهن : ا. پیمان، عهد، معاهده.
- دهس و دیم : نک. دهس نویژ.
- دهسوور : ا. دستور، امر، فرمان، رخصت، اجازه، آیین، روش، برنامه.
- دهسوور «دهستور» دان : م. دستور دادن، فرمان دادن، امر صادر کردن.
- دهس «دهست» و کرد : ساخت، کار، دست، دستکار.

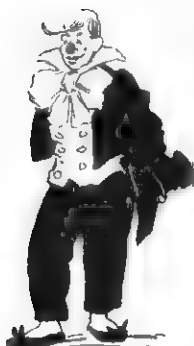
| | |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| دهسه «دهسته» کردن : م. دسسه کردن، جمع کردن، فراهم کردن. دهسه کهشتی : امر. کرجی، قایق، کشتی کوچک. دهسه لآت : ا. فرصت، امکان، قدرت، توان. دهسه موو : ا. دستبو. دهسه موو : ص. اهل، دست آموز. دهسه نازی : ح مص. دست اندازی، تعدی، تجاوز. دهسه نه : نک. دهسه لآت. دهسه نه دار : ص فا. توانا، قادر، کسی که می تواند کاری انجام دهد، کسی که امکان انجام کاری دارد. دهسه وانه : امر. خلخال دست بجه. دهسه «دهسته» و سار : افسار، دستجو. دهسه «دهسته» و ناو : ص مر، امر. راه سرازیری، سرازیری، شیب، سراشیب. دهسه هره : امر. اره دستی، اره کوچک. دهس هلبهس : ا. شایعه، حرف نادرست. دهس هل گرفتن : م. دست کشیدن، دست برداشتن، گذشت کردن، ول کردن، صرف نظر کردن. دهسه هوسار : نک. دهسه سار. دهسه یاو : نک. دس رهس. دهسی «دهستی» : ص. دستی، دست. | دهس و مشتاق کردن : م. مصافحه کردن، دست دادن. دهسه : نک. دهسته. دهسه «دهسته» برا : دوستی که حالت برادر دارد، برادر خوانده. دهسه «دهسته» بوخچه : امر. بقیچه کوچک. دهسه بهره : ا. ناوه، تاوه بنایی. دهسه «دهسته» پاچه : نک. ده سپاچه. دهسه «دهسته» جلّه و : امر. دستجو، افسار. دهسه «دهسته» جه می : ا. دستجمعی، همگانی. دهسه «دهسته» چرا : امر. چراغ موشی، چراغ دستی. دهسه خوه یشک : خواهر خوانده. دهسه «دهسته» دار : ص فا. دسته دار. دهسه داس : امر. تبر داس، داس کوچک. دهسه داو : امر. دام، دام اجتماعی. دهسه داینه : دست به دامن، خواستن، به التماس خواستن. دهسه «دهسته» دز : امر. کسی که محل را جهت دزدی شناسایی می کند. دهسه «دهسته» سپ : امر. دستمال. دهسه «دهسته» قهرز : ا. قرض، دست قرض. دهسه ك «دهسته ك» : امص. دستك، دفتر، دفتر روزانه. |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



دهسه کهشتی

- ساخت، عمدأ، مصنوعی.
 ده‌سیار «ده‌ستیار» : امر. دستیار، کمک، معاون، شاگرد.
 ده‌سیاری : ح. مصدر. مددکاری، معاونت، شاگردی.
 ده‌سیسه باز : ص. فاء. محبیل، مکار، دسیسه باز.
 ده‌سیسه‌گتی : ح. مصدر. همدستی، دست یکی.
 ده‌سیسه‌گتی کردن : م. دست یکی کردن، همدست شدن.
 ده‌شت : ا. دشت، صحراء، بیابان، کویر، هامون، صافی.
 ده‌شتانی : نک. ده‌شایی.
 ده‌شایی : ح. مصدر. صافی، همواری، دشت، جای صاف.
 ده‌شته‌وان : ص. مرء. امر. دشتبان، پالیزبان.
 ده‌عبا : ا. جانور، شبح، جاننداری که نام آن ناآشنا باشد.
 ده‌عوت : امر. دعوت، مهمانی، تشویق، ترغیب.
 ده‌عوت کردن : م. دعوت کردن، خواندن.
 ده‌عه جانی : عه جایبات، کلمه‌ایست که برای آدم نازیبا و زشت یا دیوانه و چل به کار می‌رود.
 ده‌غلّ : نک. ده‌غلّ.
 ده‌غلّ و دان : نک. ده‌غلّ و دان.
 ده‌غمه : نک. ده‌غمه.
 ده‌غمه‌سه : ا. دهمسه، گرفتاری، فریب، دردسر، خدعه.
 ده‌غه‌زار : ص. موجود «جاندار یا نبات» لاغر، مردنی، بی برگ و نوا، درخت بی شاخ و برگ.
 ده‌غه‌لّ : ص. دغل، مکر، حيله، تباهی، نادرستی، تقلب، فریب، حقه، متقلب.
 ده‌غه‌لّ باز : ص. فاء. دغلباز، فریبکار، محیل، نادرست، متقلب.
 ده‌غه‌له : ا. مواد خارجی داخل جنس، غل و غش.
 ده‌ف : ا. دف.
 ده‌فته : ا. دفتر، کتابچه، اتاق کار.
 ده‌فته‌رچه : دفترچه، دفتر، کتابچه.
 ده‌فته‌رخانه : امر. دفترخانه، دفتر، محل کار اداری.
 ده‌فته‌ردار : ص. فاء. دفتر دار و محاسب، حسابدار.
 ده‌فحه : قی. دفعه، مرتبه، کرت، بار، مرحله، گاه، هنگام.
 ده‌فر : ا. ظرف.
 ده‌ف‌زک : ص. مر. شکم گنده، پرخور.
 ده‌ف‌زن : ص. فاء. دف زن، نوازنده، دف، قوال.
 ده‌فحه : نک. ده‌فحه.
 ده‌فک : ا. (با)، بینی، دماغ.
 ده‌فگم : امر. قسمت آهنی دهنه و افسار، دهنه.
 ده‌فه : ا. گمان، گمان‌الک، گمان دف و دایره.

| | |
|------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------|
| دهف : ا، (با)، دهن، دهان. | کردن، صاف کردن. |
| دهفات : ا، (ز)، رقص، پایکوبی، عروسی. | دهق گرفتن : نک. دهق به ستن. |
| دهفی دریتز : افا. پرگو، زبان دراز. | دهقل : ص، (ز)، زمین سخت غیر قابل کشت. |
| دهفشو : ص مف. پس آب، آب مانده بعد از ظرف شویی. | دهقلووس : ص، (ز)، معلق، پشنگ وارو. |
| دهفی که نی : ا. پوزخند، زهرخند، لیخند. | دهقلووک : ا، (ز)، مازو. |
| دهفی گه نی : ص مر. بد دهن. | دهقنه : ا. آروغ زمستانی طلاب. |
| دهفل : ا. نسل. | دهقور : ا، (ز)، گوسفندی که پشم نرم کرک مانند دارد. |
| دهف و دفن : لب و لوجه، پک و پوز. | دهقیقه : ق، ا. دقیقه. |
| دهفه : ا، (ز)، شتر فر. | دهک و دیم : پک و پوز، سر و سیما. |
| دهفهر : ا، (ز)، براده آهن. | دهکروش : ا، (ز)، گهواره. |
| دهفهه رزه : ص مر. هرزه گو، پرت و بلاگو، کسی که زیاد شوخی می کند. | دهگا : ا. آبادی، ده، روستا. |
| دهفی : ا، (ز)، درختهای کوتاه نزدیک بهم. | دهگمه : گه گاه، اتفاقی، بددوت. |
| دهق : ا. قد، نا. | دهگمن : نک. ده گمه. |
| دهق : ص. صاف، شبک، زیبا. | دهگه دان : م. جفت دادن حیوانات. |
| دهق : ق. قد، اندازه، میزان. | دهگهر : ص. کار آمد، آگاه، توانا به انجام کار. |
| دهقاق : ا. آهار. | دهگهل : ا، (ز)، شوخی، مزاح، مسخرگی. |
| دهقاق دان : م. آهار زدن. | دهگهل : ح اض. با. |
| دهقاقلی : ص مف. پارچه آهار زده. | دهگهل : ا. ناخدا. |
| دهقاو دهق : ص مر. برابر، معادل، مساوی، هم وزن، هم سنگ. | دهگهنهک : ا. کجک، چوب دستی. |
| دهق به ستن : م. تا برداشتن، قد شدن، صاف شدن. | دهل : ا. ماده سگ. |
| دهق دان : م. صاف کردن، منظم کردن، تا کردن. | دهلاق : ا. دریچه، دریچه، نور گیر. |
| دهق کردن : م. فد کردن، چهارقد | دهلاک : ص. دلاک، سلمانی، آرایشگر. |
| | دهلاک خانه : امر. سلمانی، دلاک خانه. |
| | دهلآل : ص، ا. دلال. |
| | دهلآلانه : دلالانه، مبلفی که بابت مزد |



دهلیدوومان



دهم : ق. لحظه، آن، دم.
 دهم : ا. بخار.
 دهماخ : ا. خُلق، عادت، شرایط،
 حوصله، تمایل، ذوق.
 دهماخه : ا. دماغه.
 دهمادهم : دمادم، دمبدم، لحظه به لحظه.
 دهمار : ا. رگ.
 دهمار : ا. برگ توتون.
 دهماردهر هاوردن : آزار دادن، اذیت

دلال پرداخته می شود:
 دهآلی : ح. مص. دلالی.
 دهآلست : امص. دلالت، راهنمایی،
 دلداری، هدایت.
 دهآندن : م. ترشح کردن، نشست کردن.
 دهآنن : نک. دهآندن.
 دهآپ : ص. لباس گشاد یا گشاد شده،
 گشاد، لباس جا انداخته.
 دهآق : ا. طلق، نایلون، پلاستیک.
 دهآقهک : ا. دلقک.
 دهلقین : م، (ز). آبرو رفتن، بی آبرو
 شدن.
 دهلنگ : ا. (با). پاچه شلوار.
 دهلنگه لکراو : پاچه ورمالیده.
 دهلوش : ص. ناسپاس.
 دهلوو : ص. فا. پُرگو، پر چانه، وراج،
 زیادگو. خیاگر.
 دهل و قهل : ص. مر. پُرو، دورو، زبان
 باز.
 دهله : ص. دله، هرزه، ولگرد، ول،
 رها.
 دهله : ص. دزد، پرخور، شکمبار، چشم
 چران.
 دهله : ا. حیوان ماده.
 دهله به با : ص. مر. ماده سگ فعل.
 دهلهدهل : حالت مایع یا ماده نرم زیر
 پوسته سفت مانند آب در مشک یا دمل
 رسیده.
 دهلهدیو : امر. غریبه، دیو ماده.
 دهلهسه : ا. تقلب، فریب، حقه، مکر،

نیرنگ.

دهلهشپ : لقبی کنایه آمیز برای زنان.

دهلهک : ا. قائم.

دهلهمه : ا. لخته، شیر لخته، پنیر تازه.

دهلیا : نک. دهریا.

دهلیالووش : ص. فا. پرخور، شکمبار،

شکم پرست. آزمند.

دهلیان : نک. دهآندن.

دهلیقانی : ص. زن بی حیا، زن سلیطه.

دهلیدوومان : نک. دهلقک.

دهلیل : ا. دلیل، برهان، علت، مدرک،

سبب.

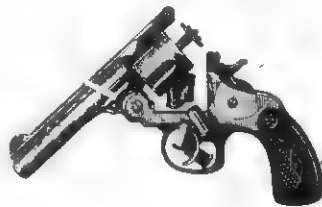
دهلین : م. قراوش کردن.

دهم : ا. دهن، دهانه، دهان، لبه.

دهم : ا. دم آتگری.

کردن.

دهمارده ریتان : نک . دهمارده رهاوردن.

دهمانچه : ا، (ه). طهانه، اسلحه
کمری.دهماندن : م. دمیدن، دمیدن کوره، پف
کردن.

دهمانن : نک . دهماندن.

دهماوهم : ق. مر. در حال، فی الفور،
آنی، بلافاصله.دهم بس : تمام کردن حرف بر سر
موضوعی مانند قیمت کردن و چانه
زدن و توافق بر سر معامله.دهم بوننه تاق چرا : دهان از تعجب باز
ماندن.دهم بوننه ته لئی : ته قیایگ : دهان از
تعجب باز ماندن.

دهم بهدم : نک . دهماوهم

دهم بهس : امر. دهن بند، دهان بند.

دهم بهن : نک . دهم بهس.

دهم به به کاهاتن : ناتوانی در حرف زدن
و گفتگو.دهم بیتن : دهان بند، دهن بند، طنابی که
با آن در جوال و کیسه را بندند.

دهم پووجهل : ص. مر. آدم بی دندان.

دهم پوخت : امر. دم پختك، دم پخت.

دهم بیس : نک . دهم چه پهل.

دهم تال : ص. مر. بد دهن، بد زبان،
ناسزاگو.دهم تهی : ص. مر. خوش صحبت، سر و
زبان دار، پُرچانه.دهم چه پهل : ص. مر. دهان دریده بد
دهن، دهان آلوده، بد زبان، ناسزاگو.دهم چرق : امر. آجیل، چیزی که بعنوان
تقل خورده می شود.دهم چه رخدان : م. زیاد گفتن،
پُرچانگی کردن، به حساب حرف زدن.دهم چهفت : ص. مر. کسی که می گوید
اما نه به حرف خود اعتقاد دارد و نه
به آن عمل می کند.دهم خواو : ص. مر. کسی که شل حرف
می زند.دهم خواهه شانه : امر. شتل، شتلی،
مزدگانی.دهم دار : ص. فا. پُرو، پُرچانه، کسی
که زیاد حرف می زند، خوش صحبت.دهم داجه قاندن : دهان از تعجب باز
ماندن.

دهم دان : م. چریدن، خوردن.

دهم دان : م. حرف زدن.

دهم دپاو : ص. مف. ص. مر. دهن دریده،
بد زبان، کسی که نتواند حرف را

نگاهدارد، دهن لق.

دهم ده می : ص. نسب. دم می، هردنیل،
بی اراده، هوسران.

دهم بهس

- دهم دریاگ : نک . دهم دراو .
 دهم دهنس : نک . دهم و دمس .
 دهم دوش : ص مر . سق سیاه .
 دهم سوور : ص مر . گستاخ، پُرو، حاضر جواب .
 دهم سووری : ح مص . گستاخی، پُروی، حاضر جوابی .
 دهم شپ : نک . دهم چه پیل .
 دهم قال : امص . مشاجره لفظی، مکابره، مناقشه، گفتگوی تند .
 دهم قاله : نک . ده قال .
 دهمك : ا، (ز) . نك، نوك، متقار .
 دهم کردن : م . دم کردن .
 دهم کو دان : م . سرزنش کردن، خجالت دادن، از صحت باز داشتن کسی .
 دهم کونی : امر . دم کنی، سبد مسطحی که در پارچه پیچیده است و روی دیگ برنج برای دم کردن گذارند .
 دهم کیشان : م . دم کشیدن .
 دهم گرتن : م . دم گرفتن، هم آواز شدن .
 دهم گهرم : ص مر . خوش زبان، خوش صحبت، دم گرم .
 دهم لهق : ص مر . دهن لق، کسی که نمی تواند زبان خود را نگاهدارد .
 دهم ماق مان : دهان از تعجب باز ماندن .
 دهمنه : امر . دهنه، دهن نه، جای دهان گذاشتن در قلیان .
 دهم و بل : دك و دهن، پك و پوز، لب و لوجه .
 دهم و چاو : سر و صورت، صورت .
 دهم و دوو : دم و دود، دود و دم .
 دهم و دهم : ق مر . فوری، آنی، ناگهان، بلافاصله .
 دهم و دهنس : نک . دهم و دهم .
 دهم و فلج : دك و دهن، لب و لوجه، پك و پوز .
 دهم و قهوجه : نک . دهم و فلج .
 دهم و کاویژ : نک . دهم و فلج .
 دهمه : ا، به، به تیخ .
 دهمه : ا . مشوك سیگار .
 دهم هاتن به یه کا : ناتوانی در حرف زدن، کلمات را جویدن .
 دهم هار : ص مر . زبان دراز، حاضر جواب، گستاخ .
 دهمه ته قی : ح مص ، (ه) . گفتگو برای گذراندن زمان، گپ زدن .
 دهمه تریشه : قطعات کوچک چوب که از اثر تیشه بر چوب جدا می شود .
 دهمه جاو : غذای جویده و بیرون داده شده .
 دهمه ی : ص . دمر، دمر و .
 دهمه رقو پان : ا . شلوار کردی .
 دهمه روو : نک . دهمه ی .
 دهمه ریژر : ص مر . چاقو و کارد لب بریده .
 دهمه سووان : امر . براده آهن .
 دهمه زهره د کرده وه : م . تیز کردن کارد و چاقو و گاو آهن همراه با

آبدادن مجدد.

دهم ههآه : نك . دهم چه پیل.

دهمهق : ص. دمع، سر خورده، بور.

دهمبو : ق. دمی، گاهی، زمانی، وقتی.

دهمهقره : نك . ده مقال.

دهن : ا. دنده.

دهمه قه یچی : نیکه پارچه، آنچه بعد از

خیاطی از پارچه باقی مانده و دور

انداخته می شود.

دهمه کوتی : ح مص. جستن خوراکی با

دهان وسیله بچه.

دهمه لاسکی : تقلید.

دهمه لاسکی کردن : م. ادای کسی را

در آوردن، تقلید در آوردن.

دهمه لقوپان : نك . دهمه رقوپان.

دهندووك : ا. نك، نوک، مقار.

دهمه نی : سرما خوردگی، زکام.

دهمه و خوار : امر. چیز سرازیر، رو به

پایین، سر پایین یا بالا.

دهمه و و و : ص. ق. واژگون، دمر و.

دهمه و نوخون : ص. ق. واژگون

برگشته.

دهمه و نوخون کردن : م. واژگون

کردن، برگرداندن، دمر و کردن.

دهمه وهر : ص مر. گستاخ، پُرگو،

اضافه گو، فضول، حاضر جواب،

سخنور.

دهمه وهری : ح مص. گستاخی، اضافه

گویی، حاضر جوابی، فضولی،

سخنوری.

دهم هه راش : نك . دهم هار.

دهم هه آبهس : ص مر. حرف از خود

در آمده، از خود ساخته، کلام بدون

ماخذ و مرجع.

دهنگ داپرین : م. کوتاه کردن حرف،

بریدن صحت، تمام کردن کلام.

دهنگ دار : ص فـا. خوش صدا،

صدا دار، پر سر و صدا، سر و صدا

دهندکی په مبوو : امر. بنه دانه.

دهنك : ا. دانه.

دهنك : ص. یگانه، یکتا.

دهنگ : ا. صدا، آواز، خبر، شایعه،

چو.

دهنگ بیتژ : (ه)، افـا. آواز خوان،

خواننده، خیاگر.

دهنگ بر : ا. صدا خفه کن.

دهنگ خواهش : ص مر. خوش آواز.



دهوات

دهو : امص. دو «دویدن».

کن.

دهنگ دان : م. صدا دادن، شایع شدن،

شایع کردن، صدا کردن، بانگ

بر آوردن.

دهنگ دانه وه : نک. دهنگ دان.

دهنگ دران : م. بلند کردن صدا، فریاد

زدن، عریده کشیدن.

دهنگ دهرچوون : م. مشهور شدن، نام

آور شدن، بنام شدن.

دهنگ دهرهاتن : م. حرف زدن در حال

عصبانیت، فریاد زدن، بحرف آمدن.

دهنگ زار : صدای ضعیف ناله مانند.

دهنگ کردن : م. دعوت کردن، صدا

زدن، صدا کردن، کمک خواستن،

فریاد بر آوردن.

دهنگ گه‌ریان : م. شایع شدن، چو

افتادن، حرف به گوش همگان رسیدن.

دهنگ نووسان : م. درنیامدن صدا،

صدا در گلو خفه شدن.

دهنگ‌نیر : م. کسی که صدای

کلفت دارد، صدای کلفت.

دهنگ و باس : امر. شایعه، حرفی که

بر سر زبان افتد.

دهنگو : ا. شایعه.

دهنگه‌شه : امص. مشاجره لفظی، نقار،

میانه شکراب.

دهنووس : امر. مکتوب، دست نویس،

دست نوشته.

دهنولك : ا. متقار، نك، نولك.

دهنه : ا. دنده.

دهو : ص. زود رنج، عصبی، حساس.

دهوا : ا. دوا، درمان، دارو.

دهوات : ا. دوات.

دهواخ : ص. دباغ.

دهواخانه : امر. دواخانه، دباغخانه.

دهواخچی : ص. شغل. دباغچی، کسی که

پوست دباغی کند.

دهواخی : ح. امص. دباغی.

دهوار : ا. چادر، چادر سیاه.

دهوا : ا. علاج، چاره.

دهوار : ا. (با). الاغ.

دهواره : ا. چاره، علاج، تلافی.

دهوار بردن : م. علاج کردن، چاره

کردن، تلافی کردن.

دهواساز : ص. فا. داروساز، دواساز.

دهوافروش : ص. فا. دارو فروش، دوا

فروش، دواساز.

دهوال : دزد شبگیر.

دهوان : ص. مف. آبداده، شمشیر یا

خنجر آبداده.

دهوانچه : ا. طیانچه، اسلحه کمری.

دهور : ا. دور، پیرامون، محیط، اطراف.

دهور : ا. دور، پیرامون، محیط، اطراف.

دهور : ا. عصر زمان، دوره، گردش،

حرکت دورانی.

دهور : ق. دفعه، نوبت، مرتبه، وهله.

دهوران : امص. دوران، عهد، زمان،

وقت، دوره.

دهوردان : م. دوره کردن، حلقه زدن

| | |
|-------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| ونرمی پوست تخم مرغ با زدن به دندان. | بدور چیزی، گردیدن به دایره. |
| دهویت : ص فا. دیوث. | دهور و پشت : اطراف، جوانب، دورور. |
| دهوین : ا، (با). دوغیه. | دهور وهر : نک. دهور و پشت. |
| دهه : عدد. ده. | دهوره : اسم. دوره، کناره، گردش. |
| دههشای : ده شاهی، يك پناباد. | دهوره گردن : م. دوره کردن، دوباره خواندن، دور کسی را گرفتن. |
| دههۆل : ا. دهل. | دهوره گرفتن : م. دور چیزی را برای استحکام با چیز دیگر گرفتن مانند |
| دههۆل دروان : رسوا شدن. | دور گیوه را با چرم دوختن. |
| دههیه : اقا، (ز). درنده. | دهوری : ا. دوری، بشقاب، دیس، توگود، لب تخت. |
| دهی : دبالله، گفته تحريك و تشويق. | دهوش : ا، (با). رد، اثر پا، پی. |
| دهیر : ا. دیر. | دهوۆل : ا. دهل. |
| دهیری : ص. دیوانه، سفیه، مجنون، احمق. | دهوۆل : ا. دهل. |
| دهیز : ا، (ز). برگ و شاخه جهت خوراك حیوانات. | دهوۆل ژهن : ص فا. دهل زن، کسی که دهل می زند. |
| دهیساک : ق. باز هم، ایضاً، مجدداً. | دهوۆل کوتان : م. دهل زدن. |
| دهیلاخ : ا. بچه شتر. | دهولت : اسم. ا. دولت، حکومت، مال، مکت، ثروت. |
| دهیلاق : ص. دیلاق، قد بلند. | دهوله مهن : ص مر. دولتمند، ثروتمند، توانگر، دارا. |
| دهیلهم : ا. ديلم. | دهوله مهند : نک. دهوله مهن. |
| دهیم : ص. دیم، پاریاب، فاریاب. | دهوه : ا. تپاله، مدفوع گاو. |
| دهیمزار : امر. دیمزار. | دهوه : نک. دبه. |
| دهیمهروق : نک. دهیمزار. | دهوهۆل : ح مص. سرگردانی. |
| دهیمی : ص نسب. دیسی. | دهوهون : ا. بوته جنگلی، چوب و چگل. |
| دهیوس : نک. دهویت. | دهوهون به ناش : حرف بیهوده، گفتگوی بیمورد، مناقشه بر سر ناچیز. |
| دهیهك : ق. عشر، ده يك. | ده و یقاندن : م، (ز). آزمودن سختی |
| دهیار : ا. دیار، کسی، کسی. | |
| دهی : ا. ده، آبادی، روستا. | |
| دهیار : ص، ا. آشکار، روشن، معلوم، نمایان. | |
| دهیار بوون : م. معلوم شدن، پیدا شدن، | |



دهوری

دپخوون : ا. بند تنبان، نخ شلوار، بند شلوار.

دید : ا. دید، بینائی، بصیرت، بینش، تخمین، برآورد.

دیدار : ا. مصد. دیدار، ملاقات.

دڼدک : ا. (با). طحال، سپرز.

دید و بازدی : دید و بازدید.

دیده : ا. چشم، دیده.

دیده بان : ص. دیدبان.

دیده گا : امر. دیدگاه، نقطه نظر.

دیده وان : نک. دیده بان.

دیده نی : ص. دیدنی، قابل دیدن، زیبا، مرئی.

دیر : ق. دیر.

دیر : ا. سطر.

دیراخیز : ص. مر. تبل، تن پرور.

دیران : م. گنجایش داشتن، ظرفیت داشتن.

دیرپهس : ص. مر. دیررس.

دیر کردن : م. دیر کردن، طول دادن.

دیر گا : امر. دیرگاه، دیر وقت.

دیرهخت : نک. دیرگا.

دیری : ح. مصد. دیری، تأخیر.

دیریان : م. گنجیدن، جا گرفتن.

دیرینه : ص. نسب. دیرینه، دیرین.

دیز : ص. دیزه، خردیزه، رنگی برای الاغ.

دیزیا : ا. سه پایه دیزی.

دیز داشه : ا. دش داشه، پیراهن شب.

دیزگ : نک. دیز.

آشکار شدن، هویدا شدن.

دیارگه : امر. مظهر، جای آفتابی شدن فات.

دیاری : ا. هدیه.

دیاری : ح. مصد. نشانه گذاری، علامت گذاری.

دیاری دان : م. پیدا شدن کسی از دور، هویدا شدن، آشکار شدن.

دیاری کردن : م. نشانه گذاشتن، تعیین کردن، نشان کردن.

دیاری کریاک : ص. مف. معین، تعیین شده، منتخب، علامت گذاشته شده، نشانه گذاری شده.

دیان : ا. دندان.

دیان شاش : ص. مر. دندانهایی که از همدیگر فاصله زیادتر از حد معمول دارند.

دیان کلّیل بوون : کلید شدن دندانها.

دیان کیشان : م. دندان کشیدن.

دیان لی تیژ کردن : چشم طمع به چیزی دوختن.

دیانه : ا. دهانه، دهنه، لگام، لجام.

دیانه چیرئی : دندان قرچه.

دیانه رووکی : نک. دیانه چیری.

دیای : م. (ا). دیدن، تماشا کردن، نظاره کردن.

دیپاچه : ا. دیپاچه، مقدمه.

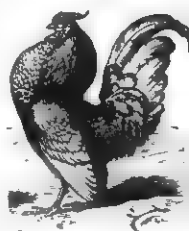
دیهگ : ا. دنگ برنج کوبی.

دیتن : م. دیدن، نگاه کردن، نظاره کردن.



دیزه

- دیزه : م. دیزه، ظرف سفالی شکمدار
جای پختن آبگوشت، ظرف سفالی
شکمدار جای ترشی و مربا و غیره.
دیزی : نک : دیزه.
دیزه : ا. مذهب.
دیس : ق. دوباره، ایضاً، مجدداً.
دیسان : نک : دیا.
دیسک : ا. (با)، لانجین، شلت سفالی.
دیسه : ا. (ز)، قوج و میش کوهی.
دیش : ا. اسباب و اثاث خانه، خرده
ریز.
دیشله مه : ص. ا. چای بدون قند.
دیث : ا. (با)، دم.
دیتق : ا. دق.
دیتقهت : امص. دقت، توجه، باریک
بینی.
دیتقهت کردن : م. دقت کردن، توجه
داشتن.
دیکل : ا. خروس.
دیگه : ا. عمه، خاله.
دیل : ص. ا. اسیر، زندانی.
دیل : ا. سگ ماده.
دیلانی : ح مص. آواز بی خیالی.
دیلانی : ح مص. تاب بازی.
دیل باز : ص فا. کار آمد، آگاه، آشنا.
دیلک : نک. دیل.
دیلماج : ص. ا. دیلماج، مترجم.
دیلک : امص. شفاعت، از کسی چیزی
بخاطر دیگر خواستن.
دیلهار : ا. (ز)، بزجه.
- دیم : نک. دهیم.
دیم : ا. طرف، روه، روی، وجه.
دیم : ا. صورت، رخسار، چهره.
دیم : ا. صفحه.
دیماتی : ا. (ز)، دهاتی، روستایی،
دهنشین.
دیمان : ا. (ه)، رخسار، صورت،
طرح، چهره.
دیمان دیم : ق. (ه)، پشت و رو،
واژگون.
دیمه یۆک : نک. دیمزار.
دیمه شوره : امر. سفید.
دیمه ن : نک. دیمان.
دیمه ک : ا. (ه)، مهار.
دین : ا. دین، آیین، کیش، مذهب.
دین دار : ص فا. دیندار.
دینار : ا. دینار.
دیو : ا. دیو.
دیو : ا. طرف، جهت، رو.
دیو : ا. صفحه.
دیواچه : ا. دیباچه، مقدمه، سرآغاز.
دیواخ : ا. چادر قرمزی که به سر
عروس می کشند.
دیوار : ا. دیوار.
دیواره : ا. دیواره.
دیوان : ا. دیوان، محکمه، محل
حکومتی.
دیواندی : ص مر. بی حیا، بی شرم،
بی آبرو، زبان دواز، گستاخ.
دیواندیتو : این رو آن رو، این طرف



دیکل

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| آنطرف، وازگون. | سقف آویزان می شود، کارتک دوده |
| دیواندیتو کردن : م. پشت رو کردن، | گرفته. |
| این طرف و آن طرف کردن، این رو و | دیوه لؤکه : ص مر. پهلوان پنبه. |
| آن رو کردن. | دیهایتی : ص نسب. دهاتی، روستایی، |
| دیوانه : ص. دیوانه، مجنون، شیدا. | ده نشین. |
| دیوجامه : امر. جامه شکار کبک. | دیهار : نک. دیار. |
| دیو دل : ص مر. دیو دل، قوی دل. | دیهار بوون : نک. دیار بوون. |
| دیوهدهر : ص مر. لباس کهنه سوراخ | دیهنی : ص. دیدنی، قابل دیدن، مرئی، |
| شده، سوراخ دیوار. | زیبا. |
| دیوه رزن : ا. دوده و گردی که از | دیهنی : دید و بازدید، دیدنی، ملاقات. |



| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| را بهر : ص شط. پستی، نامرسان. | و : ر |
| رایتر : نک. راویژ. | را : ا. راه، رهگذر، معبر. |
| رایترگا : نک. راویژگا. | را : ا. رأی، انصاف، عقیده. |
| رایین : (با)، نک. رابوون. | را : ا. نوبت، توبه، بار، کرت، راه. |
| راینین : م، (با). امید داشتن به | رابردوو : امض. گذشته، سپری شده. |
| توانایی کسی، انتظار انجام کاری را | رابگار : ص فا. راهگذر، عابر، |
| از کسی داشتن. | گذرنده، مسافر، سیاح. |
| راپسان : م. آماده حمله شدن، براق | رابگردن : م. گذراندن، سپری کردن، |
| شدن. | وقت گذراندن. |
| راپسکان : م. قاپیدن، گرفتن چیزی از | رابواردن : نک. رابگردن. |
| کسی به ناگهانی. | رابوردن : نک. رابگردن. |
| راپسکاندن : نک. راپسکان. | رابورده : نک. رابردوو. |
| راپورت : ا. گزارش، راپورت. | رابوون : م، (ز). برخاستن، بلند شدن. |
| راپهراندن : م. از جا پراندن، چیزی را | را بهر : ص فا. رهبر، پیشوا، هادی. |

- به سرعت جابجا کردن، از خواب
براندن، ناگهان براندن.
- راپهرموون : م. نک. راپسکان.
- راپهرین : م. پریدن ناگهانی، پریدن از
خواب، چیزی را ناگهان جابجا کردن.
- راپیچان : م. لوله کردن و بردن چیزی
وسیله آب یا باد، پیچیدن و لوله کردن
و بردن چیزی وسیله کسی، قاپیدن و
بردن.
- راتله قان : م. جنباندن و تکان دادن
چیزی مانند گهواره.
- راتله قان : م. زدن مشك، تکان دادن
مشك برای جدا کردن کره از دوغ.
- راتله قان : م. گرداندن آب در ظرف
برای شستن و پاک کردن.
- راتوو : ا. جیره، جیره طلاب علوم
دینی، وظیفه، ماهیانه، جیره غذایی.
- راتووخوهر : افا. جیره خوار، وظیفه
خوار، حقوق بگیر.
- راته کاندن : م. تکان دادن ناگهانی،
لرزاندن ناگهانی.
- راجه : ا. تیر، تیر جویی.
- راچله کان : نک. راپهراندن.
- راچه ناندن : نک. راپهراندن.
- راچه نین : نک. راپهرین.
- راخستن : م. پهن کردن، گستردن،
انداختن چیزی مانند فرش بر روی
زمین.
- راخوپرین : م. غریدن، سر کسی نهیب
زدن، سر کسی فریاد کشیدن.
- راخوستین : م، (ز). پناه بردن، پناه
گرفتن، پناهنده شدن.
- راخهر : ا. چیزی مانند فرش که در زیر
پا اندازند.
- رادار : ص فا. راهدار، کسی که راه
را نگهداری کند.
- رادار : ص، ص فا. راه گیر، سرگردنه
گیر، باج گیر.
- رادارانه : امر. راه دارانه. پولی که
بابت نگهداری راه از راه گذران
گرفته می شود، باج.
- راداشتن : م. سرپا گرفتن بچه.
- رادان : م. دور انداختن، پرت کردن.
- رادووکهو تن : م. رفتن زن بدنال مرد.
- رادوونان : م. تعقیب کردن، پی
گرفتن، دنبال رفتن.
- راده : قق. اندازه، مقدار.
- رادیو : ا. رادیو.
- رار : سگ و لگردد.
- رار : ص. چیز پخته، چیز بسیار پخته.
- راوا : ص. راه راه، خط خطی.
- راوا : ص. رای رای، کسی که هر دم
بر رأی دیگرست.
- راپرهف : نک. راپرهو.
- راپرهو : ا. راهرو، گذرگاه، معبر، راه.
- راز : ا. قصه، داستان، راز، قصه نهان،
حرف پوشیدن، سر.
- رازان : م. آراستن، پیراستن، زینت
کردن، آرایش کردن.
- رازان : م. خوابیدن، دراز کشیدن.

رازاندن : نک . رازان.

رازاندنهوه : نک . رازان.

رازانی : نک . رازان.

رازاو : امذ. آراسته. پیراسته، آرایش شده.

راز کهر : ص. فا. داستان گو، قصه گو، داستانرا.

راز نای : (ه)، نک . رازان.

رازوئژ : نک . راز کهر.

رازی : ص. خشنود، راضی.

رازیانه : ا. رازیانه.



رازیانگ : نک . رازاو.

رازینهو : ص. شفا. آرایشگر.

راژه : نک . راجه.

راژه نندن : م. جنباندن گهواره، زدن مشک.

راژه نین : نک . راژه نندن.

راس : ص. راست، درست، مستقیم،

درستکار، امین، صحیح العمل،

حقیقت، صریح، میزان.

راس : ص. راست، سیخ، سیخ شده.

راسا : ص. ا. راساء، صافی، هموار، تخت، راسته.

راسایی : ص. نسب. صافی، تختی، همواری، راستی.

راس بوونهوه : م. بر پای خاستن، راست شدن.

راسپاردن : م. فرستادن پیغام وسیله کسی به دیگری، پیغام فرستادن.

راسپارده : ص. فا. امر. پیغامبر، پیامبر.

راسپیر : ص. فا. راه سپر، ره سپر، راهگذر، رهگذر، عابر، راهپیمای کسی که راه می پیماید.

راسپیراو : نک . راسپارده.

راست : نک . راس.

راستال : ص. مر. راست گو، راست کردار.

راستایی : نک . راسایی.

راستا بیژ : ص. فا. راست گو، راست گوی.

راست کردن : نک . راست گوئن.

راست کردهوه : م. راست کردن کجی.

راست گوئن : م. راست گفتن، درست گفتن.

راست گو : نک . راست بیژ.

راست گوئن : م. راست گفتن، درست گفتن.

راست وئژ : نک . راست گو.

راست وئژی : راست گویی.

راسته : نک . راسه.

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| راسته بازار : راسته بازار. | راف : ۱. شکار. |
| راسته پتی : ص مر، امر. راه راست، | راف چی : ص شفا. صباد، شکارچی. |
| راه مستقیم، راه درست. | رافه : امض. شرح، بیان، توضیح. |
| راسته قینه : راستی، راستی راستی، به | رافه کرن : م. شرح دادن. |
| درستی. | رافه کری : ص مف. مشروح. |
| راستهك : بالشتك چوبی که بر سر چوب | رافه کهر : ص فا. شارح. |
| بلندی است و با آن شهای تنور سنگك | را کردن : م. دويدن، فرار کردن، در |
| پزی را صاف و یکنواخت کنند. | رفتن. |
| راسته کی : نك. راسته قینه. | راکرن : م، (ز). در جایی ماندن، |
| راسته کینه : نك. راسته قینه. | متوقف شدن. |
| راسته وانه : چیزی که از راست | راکشان : م. دراز شدن، خوابیدن، يك |
| بچرخد یا از راست باز شود. | وری خوابیدن. |
| راسته وخو : ص. راست، راست و | راکشاندن : م. دراز کردن، خواباندن. |
| حسینی، حرف بدون خلاف، حرف | راکشاو : امض. خوابیده، دراز شده، |
| بدون رو در بایستی. | آرام. |
| راسته و بوون : نك. راه و بوون. | راکهتن : م، (ز). خوابیدن. |
| راسته و کردن : راست کردن، شق | راکهوتن : م. راه افتادن، آماده شدن. |
| کردن، سیخ کردن. | راکیشان : م. کشیدن، گرفتن و کشیدن. |
| راس چوون : م. راست راه رفتن. | راگر : ص فا. چیزی که راه را بند |
| راس پوین : نك. راس چوون. | آورد، سد، راهزن. |
| راس ویز : نك. راست بیژ. | راگر : ص. رئیس ایل و خانواده. |
| راسه : ۱. قطار، صف، راسته، راسته | راگرتن : م. راه گرفتن، بند آوردن |
| بازار. | بهر دلیل و صورت مانند ساختن سد و |
| راسه و بوون : م. راست شدن، بر پای | گذاشتن سنگ تا گرفتن راه وسیله سر |
| خاستن، بلند شدن، سیخ شدن. | گرفته گیر. |
| راسه و کردن : نك. راسته و کردن. | راگوزهر : امر. راهگذر، گذرگاه، |
| راسی : ح امض. راستی، درستی، | راه، معبر. |
| حقیقت، واقعیت. | راگوزهر : ص فا. راهگذر، عابر، |
| راسی : ص. راساء، صافی، دشت، | گذرنده. |
| راستی. | راگه : (ه). راهگذر، گذرگاه، راه. |

- راگه‌یاندن : م. فهماندن، تفهیم کردن.
 راگه‌یشتن : م. رسیدگی، رسیدن به چیزی، رسیدگی به کاری یا چیزی.
 راگه‌تین : ص. فا. پیغامبر، کسی که حرفی را از جایی به جایی می‌برد، مبلّغ، شایعه‌ساز.
 راگیر بوون : م. ماندن، متوقف شدن.
 راگیر کردن : نک. راگرتن.
 رام : ص. رام، مطیع، فرمانبردار.
 رامال نیان : م. تعقیب کردن، دنبال شکار دوییدن، تاراندن، فرار دادن.
 رامان : م، (ه). فکر کردن.
 رامان : امص. اندیشه، تفکر.
 رامان : امص. آرامش.
 رامان : م. اندیشیدن در آرامش، تفکر در آرامش.
 راماو : افا. متفکر، اندیشمند، کسی که در آرامش فکر می‌کند.
 رام بوون : م. رام شدن، مطیع شدن، سر براه گشتن، اطاعت کردن، تربیت گرفتن، گردن نهادن.
 رام کردن : م. رام کردن، مطیع کردن، مریب کردن.
 رامکه : نک. رامی.
 راموز : ا، (با). ماچ، بوسه.
 راموسی : نک. راموز.
 رامووسان : م، (با). بوسیدن، ماچ کردن.
 رامووسین : نک. رامووسان.
 راهه : نک. رامی.
 راهی : ا، (ه). تخم مرغ راهنما، تخم مرغی که برای هدایت مرغ در محل تخم‌گذاری قرار داده می‌شود.
 راهیار : ص. فا. سیاستمدار، سیاست.
 راهیاری : امص. سیاست، دیپلماسی.
 ران : ا. ران.
 ران : ا. گله حشم و چهارپا.
 راناو : ضمیر.
 راندن : م. راندن، هدایت کردن، راه بردن.
 رانک : ا. شلوار پشمی کردی.
 رانما : ص. فا. راهنما، رهنما، راهبر، هادی، هدایت‌کننده.
 رانموونی : ح. مص. رهنمونی، هدایت، دلالت کردن، راه نشان دادن، رهنمونی کردن.
 رانه‌گی : ا. رانگی، پاردم، تسمه‌ای از پالان که درکنار رانی‌ستور قرار گیرد.
 رانین : م. راندن.
 راو : ا. شکار، نجبیر، صید.
 راو : ا. مکر، حيله، تزویر، ریا.
 راوار : ص. مر. رهوار، راهوار، تندرو، مقاوم در راه رفتن.
 راوان : باعجله، باشتاب.
 راوچی : ص. شفا، شکارچی، صیاد.
 راو کردن : م. صید کردن، شکار کردن، نجبیر کردن.
 راوکه : نک. رامی.
 راوک : ا. کیشه‌ای که دانه انگور یا انار در آن ریخته و با فشردن عصاره میوه

- از آن خارج سازند. **راویژر** : ۱. مشورت، گفتگو، پند، نصیحت، راهنمایی.
- راوانان** : نک. **راوالیان**.
- راوینان** : نک. **رامالیان**.
- را و روو کردن** : م. دست به دست کردن، تأخیر انداختن.
- را و ریسی** : تار و پود، ساخت، ساختمان.
- را و ریو** : کلک، حقه، ترویر، ریا.
- راوه‌بیهی** : م، (ه). گنجیدن، جای گرفتن، جایجا شدن.
- راوه‌ستان** : م. ایستادن، سر پا ایستادن، متوقف شدن، ماندن، خوابیدن ساعت.
- راوه‌ستاندن** : م. سر پا نگاهداشتن، سر پا ایستادن، متوقف کردن، جلو گرفتن، نگهداشتن.
- راوه‌ستاو** : امف. ص. ایستاده، متوقف، پابرجا، مانده.
- راوه‌شان** : م. تکان دادن، لرزاندن به تندی.
- راوه‌شاندن** : نک. **راوه‌شان**.
- راوهک** : ۱. کبه دوغ.
- راوی** : ص. نسب. شکاری، حیوان شکاری، مانند تازی و باز.
- راوی** : ص. فا. راوی، گوینده، روایت کننده.
- راویار** : رهگذر، عابر، گذرنده.
- راویار** : نک. **راوچی**.
- راویچکه** : آمد و شد، آمد و رفت.
- راویچکه** : تفکر، اندیشه.
- راویژر** : ۱. مشاور، راهنما، کسی که راهنمایی می‌کند، کسی که طرف مشورت قرار می‌گیرد.
- راویژگا** : ۱. مجلس شوری.
- راویژیار** : نک. **راویژر**.
- راویستان** : نک. **راوه‌ستان**.
- راویشکه** : نک. **راویچکه**.
- راه** : ۱. راه، گذرگاه، رهگذر، معبر.
- راهان** : م. یاد گرفتن، آشنا شدن.
- راهانین** : نک. **رام کردن**.
- راه‌بردن** : م. راه بردن، گذراندن.
- راه‌براندن** : ناگهانی حمله کردن.
- راه‌بشتن** : م. سر پا گرفتن بچه.
- راه‌بیلان** : نک. **راه‌بستن**.
- راه‌بنان** : نک. **رام کردن**.
- راهی بوون** : م. راهی شدن، راه افتادن، رفتن، عزیمت کردن.
- رایاخ** : ۱. فرش یا چیزی که زیر پا انداخته شود.
- رایج** : اف. رایج، جاری، روان، متداول.
- رایخ** : نک. **رایاخ**.
- رایه** : ۱. توان، نیرو، شایستگی «این واژه در حالت نفی به کار رود».
- رایه‌خ** : نک. **رایاخ**.

رایه کهوتن : م. توانستن، قادر بودن،

شایسته بودن، توانایی داشتن.

رایه ل : ا. دستگاه یا چوب بست یا چهار

چوب قالی بافی، تیرپوش خانه.

رای : نک. راهی.

رای رایی : نک. دو دل.

ربه : ا. قفیس، ظرف اندازه گیری غلات

و حبوبات.

ربه نار : امر. رب انار.

ربیز : ا. ریواس.

رپان : م. روئیدن.

رپن : ا، (ز). دسته علف، دسته گیاه،

دسته گل.

رپن دان : م، (ز). ریشه کردن نباتات.

رتل : ا، (با). دگر، کیر.

رتوویت : ا. رطوبت، ناء، نم.

رتوویی : ا. روباه.



رزق



ردین



رجرجین : م. تغییر رنگ دادن اندام در

نتیجه ضربه.

رجوا : ص. شایسته، روا، مباح، حلال،

سزاوار.

رجووا : نک. رجوا.

رجووادین : م. روا دیدن، شایسته

دانستن، مباح دانستن.

رجه : ا. نخ شاغل بنایی.

رج : ا. یخ، بسته از سرما، سرما.

رجان : م. یخ زدن، یخ بستن، منجمد

شدن از سرما.

رجان : یخبندان.

رجاندن : م. یخ زدن، سرما زدن.

رچه شکاندن : م. راه رفتن در یخبندان.

رچه کوتان : نک. رچه شکاندن.

رچیان : نک. رچان.

رچین : نک. رچیان.

رچیو : ص. مف. یخ بسته، منجمد شده،

بسته، منجمد.

رح : ا. روح.

روال : ص. پیر هوساز.

ردؤز : ا، (ز). دوخت پارچه بعد از

بریدن.

ردین : ا. ریش.

رزان : م. ریختن برگ و میوه درخت.

رزاندن : م. ریزاندن، فرو ریختن، فرو

ریختن چیز پوسیده، ریزاندن میوه از

درخت.

رزاقن : نک. رزاندن.

رزده : ا، (ز). حلقه در، زنجیر در،

آنچه با آن در از بیرون بسته شود.

رزق : ا. آذوقه، خواروبار، غذا،

خوراک، رزق.

رزق : ا. موش خرما.

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------------|
| رؤی : ص. ا. آش و غذای بدون روغن. | رزگار : ص. ف.ا. رستگار، خلاصی |
| رؤیاگ : نک. رزّاو. | یابنده، رها شونده، نجات یافته. |
| رؤیان : نک. رزّان. | رزگاری : ح. مص. رستگاری، نجات، |
| رؤین : نک. رزّان. | فلاح، خلاصی، رهایی. |
| رس : ص. ا. ریس، دانه‌هایی از يك | رزن : ا. راسته، صف، قطار. |
| جنس که بهم یافته یا در کنار هم قرار | رزن و یسان : م. صف بستن، قطار |
| داده شده باشد. | ایستادن، ریس شدن. |
| رس : ا. طناب، ریمان گردن سگ. | رزهك : ص. میوه ریخته و فاسد. |
| رست : نک. رس. | رزهل : ص. رذل، کثفت، پست، خوار، |
| رستك : نک. رس. | بی ارزشی. |
| رست کردن : م. ریس کردن، نخ | رزیاگ : ا. امف، ا. میوه یا برگ از باد |
| کردن گردن بند و تسبیح. | ریخته، فرو ریخته. |
| رست کردن : م. انداختن طناب بگردن | رزیان : نک. رزین. |
| تازی برای بردن بشكار. | رزیانك : ا. رازیانه. |
| رستگ : ا. (با). طناب. | رزین : م. ریختن، فرو ریختن، فرو |
| رستگار : نک. رزگار. | ریختن چیز پوسیده، ریختن میوه از درخت. |
| رستگاری : نک. رزگاری. | رزبو : نک. رزیاگ. |
| رستن : نک. رزتن. | رزّان : م. ریختن، دور ریختن. |
| رسته : ا. طناب. | رزاندن : نک. رزّان. |
| رسته : ا. جمله. | رزّانن : نک. رزّان. |
| رستی : ا. بنیاد، شالوده. | رزّانه يهك : م. در هم ریختن، قاتی |
| رسق : نک. رزق. | کردن، آمیختن، رویهم ریختن، |
| رسكان : م. بستن، انجماد، بستن در | مفشوش کردن، بهم زدن. |
| نطفه بستن و انجماد و یخ زدن گفته | رزّاو : ا. امف، ا. ریخته، در هم ریخته، |
| می شود. | آشفته، مخلوط، قاتی. |
| رسكاو : امف. بسته، منجمد، یخ زده. | رزتن : م. رشتن، رسیدن، بافتن. |
| رسکین : م. خون دماغ شدن. | رژد : ص. خیس، لثیم. |
| رسگار : نک. رزگار. | رژدی : ح. مص. خاست، تنگ چشمی، |
| رسگار کردن : م. نجات دادن، رها | لثامت. |
| کردن، آزاد کردن، خلاص کردن. | رژوی : ا. زغال، ذغال. |



رفین

بر تنور زنند.

رفین: م. پَر گرفتن پرنده در آسمان،

پرواز پرنده در آسمان.

رق: امص. لج، ستیزه، عصبانیت، کینه.

رقاوی: ص. نسب. لجوج، عصبانی،

کینه‌ای، مبرم، گهگیر.

رق جویین: م. عصبانی شدن، لج

کردن، لجبازی کردن.

رق گرفتن: م. لج کردن، عصبانی

شدن، کینه بدل گرفتن.

رق له سک: ص. مر. لجباز، عصبی،

کینه‌ای کینه‌توز.

رقن: نک. رقاوی.

رق هه‌ستان: م. عصبانی شدن، تند

شدن، کینه وزریدن، لج کردن، لجوج

شدن.

رق هه‌آسان: نک. رق هه‌ستان.

رك: نک. رق.

رك: ا. طنابی که برای نگاهداری

به گردن بره بسته شود.

ركاوی: نک. رقاوی.

رك دابر دن: م. اصرار ورزیدن، لج

رسوا: ص. رسوا، ننگین، بدنام،

بی آبرو، بی حرمت، مفتضح.

رشاندن: نک. رژان.

رشتن: م. رسیدن، بافتن.

رشتن: م. سر به بچشم کشیدن.

رشتن: م. ریختن.

رشته: ا. رشته.

رشته تورش: امر. آتش رشته قرش.

رشته فم‌ره‌نگی: ا. رشته فرنگی،

ماکارونی.

رشته‌ی: م، (ه). رسیدن، بافتن،

رشتن.

رشفت: ا. رشوه، کود، مواد غذایی

که بطور مصنوعی به زمین داده

می شود.

رشقن: امص. ریشخند، تمسخر،

استهزاء.

رشقن کردن: م. مسخره کردن،

ریشخند کردن.

رشك: ا. رشك، نوزاد و ختم شش.

رشكن: ص. نسب. رشکین، کسی که

رشك در سر و بدن دارد.

رشته: ص. ا. باران نرم و مداوم.

رف: نک. رفه.

رفانن: م. قاب زدن، گرفتن و در رفتن،

ربودن.

رفاندن: نک. رفانن.

رفۆك: ا. چنگ، پنجه.

رفه: ا. رف، طاقچه بالا.

رفیده: ا. رفته، بالشتکی که با آن نان

رہیاگ : ص. ویران، خراب.

رہیان : م. خراب شدن، ویران شدن.

رنك : ص. ا. کنگر جوان.



رنگال : ص. عسل و شیرہ صاف شدہ.

رنگانہوہ : م. حرفی را تکرار کردن،

طول و تفصیل دادن بہ کلام.

رنگاو : ا. انگور کہ در سرکہ انداختہ

شدہ و قرش شدہ باشد.

رنگہ : ا. رندہ.

رنوو : ا. قطعہ بزرگ برف.

رنهك : ا. قنوو.



رنیاگ : امف. چیدہ، چیدہ شدہ با عجلہ.

رنین : م. درو کردن غلہ کوتاہ و کم

پشت، درویدن علف، چیدن میوہ از

درخت.

کردن.

رک گیر : نک. رقاوی.

رکن : نک. رقاوی.

رکھو : ا. قس.

رکھون : نک. رقاوی.

رکيف : ا. رکاب، مهمیز.



رکيف دوائ : امر. بندر رکاب.

رکيو : نک. رکيف.

رم : ا. نیزہ، زوین.

رمان : م. خراب کردن، ویران کردن

ساختمان، ضایع کردن.

رماندن : نک. رمان.

رمانن : نک. رمان.

رمباز : ص. فا. نیزہ باز، کسی کہ از

نیزہ و زوین نیکو استفادہ کند.

رمبازی : ح. مص. نیزہ بازی، اسب

تازی.

رمبیز : ا. ریواس.

رمبیشك : ا. قابلمہ.

رمل : تازی چشم، سرگجہ.

رمل : ا. شن، ماسہ.

رموودہ : ص. رام، خو گرفته، مطیع.

رموزنات : افا، ا. معجزہ.

رہہ : اص. صدای افتادن چیز سنگین.

| | |
|---------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------|
| رښتڼه وه : نك. رښن. | رخسار. |
| رؤ : ا، ق، (ه). روز. | رؤخ : ا. ساحل، كناره، كراهه. |
| رؤ : اص. كلمه‌ای برای بیان تأسف از مرگ عزیزی. | روخان : نك. روخانن. |
| رواس : ا. روباه. | روخانن : م. خراب کردن، ویران کردن. |
| روانین : م. نگاه کردن، تماشا کردن، نظاره کردن، نگرستن. | رؤخانه : ا. رودخانه، نهر، رود. |
| روب : ا. رُب، عصاره پختن میوه‌ها. | روخسار : نك. روخ. |
| روت : ص. ا. چوبدستی بلند، تیر، تیرك. | روخست : ا. رخصت، اجازه، پروانه. |
| رؤجیار : ا. خورشید. | روخست‌دان : م. رخصت دادن، اجازه دادن. |
| رؤچن : ص. (ه). روشن، تابناك، منور. | روخه : نك. روخیاك. |
| رؤچن : ا. پنجره كوچك رو به آفتاب، آفتاب گیر، روزن. | روخیاك : ص. ویران، خراب، فرو ریخته. |
| رؤچنایی : ح مص. (ه). روشنایی، پرتو، نور، درخشش. | روخیان : م. خراب شدن، ویران شدن، فرو ریختن. |
| رؤچنه : پنجره كوچك رو به آفتاب. | رؤدی : ا، (ز). روده. |
| رؤچوون : م. فرو رفتن، فرو رفتن در آب یا زمین. | رؤز : ا. كوك، كوك پارچه بعد از بریدن. |
| رؤچه : ا، (ه). روزه. | رؤزگار : ا. روزگار، مجموعه روزها، جهان، گیتی، مدت. |
| رؤچه‌وان : ص فا. روزه‌دار. | رؤزی : ص نسب. ا. روزی، رزق. |
| رؤچی : نك. رؤچه. | رؤژ : خورشید. |
| رؤچیار : ق، ا. روز، به طول روز، آزگار. | رؤژ : ق، ا. روز. |
| روح : ا. روح، جان. | رؤژاقا : نك. رؤژاوا. |
| رؤح چوون : م. ترسیدن، ضعف کردن از ترس، رنگ پریدن از ترس، از حرکت افتادن از ترس. | رؤژانه : ا. روزانه. |
| روخ : ا. رخ، رو، روی، چهره، | رؤژاوا : ق. غروب، گاه غروب آفتاب، گاه فرو خفتن خورشید. |
| | رؤژ بوونه‌وه : م. صبح شدن، روز آمدن، رفتن شب، طلوع آفتاب. |
| | رؤژ به سه‌بردن : م. روز بسر بردن، |



روژگار په روست

روزنامه نگار.

روژنامه نویسی : ص. ف.ا. روزنامه نویسی.

روژناهی : نک. روچنایی.

روژنشین : نک. روژاوا.

روژنه گر : ا. (ز). نساړ، جایی که آفتاب نگیرد.

روژوو : نک. روچه.

روژوو گرتن : نک. روژگ گرتن.

روژوو وان : نک. روچه وان.

روژه جوت : اندازه ای از زمین که در يك روز با يك جفت گاو بتوان شخم زد.

روژری : مسافتي که در يك روز يك نفر پیاده می تواند پیماید.

روژه ن : پنجره کوچک روشایی.

روژه لات : ق. ا. مشرق، محل برآمدن آفتاب.

روژه لاتى دووړ : شرق دور، خاور دور.

روژه لاتى نزيك : شرق نزديك، خاور نزديك.

روژی : نک. روژی.

روشن : ص. روشن، منور، نورانی، تابناك، درخشان، آشكار، ظاهر، مطلع، واضح.

روشنا : نک. روشایی.

روشنا : ص. آشنا، دوست، یار.

روشایی : ح. مص. روشنائی، نور، پرتو، درخشش.

روز تمام کردن، روز پایان رساندن. روژ بین : (ز)، نک. روژ بوونهوه.

روژپه روست : امر. آفتاب پرست، جانوری از دسته مارمولکان رده خزندگان که زبان درازی دارد.



روژپه ش : ص. مر. سیاه روز، سیاه طالع، بدبخت.

روژپه شی : ح. مص. سیاه روزی، سیاه بختی، بخت سیاهی.

روژ کردنهوه : م. نخوابیدن، شب نخوابی تا صبح، شب را به روز رساندن با خوابیدن یا یخوابی.

روژگ : نک. روچه.

روژگار : نک. روزگار.

روژگار په روست : امر. گل آفتاب گردان.

روژگ شکانن : م. روزه شکستن، روزه گرفته را خوردن.

روژگ گرتن : روزه گرفتن.

روژگه وان : نک. روچه وان.

روژگیران : م. آفتاب گرفتن، کسوف.

روژمز : ص. ا. روز مزد.

روژن : (ز)، نک. روچن.

روژنامه : ا. روزنامه.

روژنامه چی : ص. شغل. روزنامه چی،

روشن بوونهوه : روز شدن، طلوع

کردن آفتاب، تمام شدن شب، روشن شدن.

روئتک : ا. اشک.

روندان : ا. روغندان، جای روغن.

روئتک : ا. (با). اشک.

رونک : ا. پشمی که دومین بار در یک

فصل از گوسفند یرواری چیده شده.

روڼ گرتن : م. روغن گرفتن.

روڼاس : ا. روناس.

روڼیاسی : ص. نسب. روناسی، برنگ

روناس.

روڼیشتن : م. نشستن، قرار گرفتن.

روڼی : (ز)، نک. روشنایی.

روڼین : م. (با). نشستن.

روڼین : م. (با). نگاه کردن، نگریستن،

دیدن.

روو : ا. رو، بالای، روی، چهره،

صورت، رخ، بیشمری، طرف، وجه،

پرووی، صفحه.

رووار : امر. رودبار، چشمه سار.

روواس : ا. (ه). روباه.

رووال : ص. هرزه.

رووالهت : ا. ظاهر، صورت، صورت

ظاهر.

رووالهت باز : افا. متظاهر، مزور،

دورو.

رووان : م. سبز شدن و ریشه گرفتن

نباتات، نشو و نمای گیاهان.

روواندن : م. رویاندن، سبز کردن،

قلم زدن.

رووانگه : ا. برج دیدبانی، نظاره گاه.

رووانه کردن : م. راهی کردن، روانه

روشن کردن : م. روشن کردن،

برافروختن، افروختن، آتش در

انداختن، آتش در میانه روشن کردن.

روشنی : نک. روشنایی.

روفلک : ا. (ز). موی ناحیه زهار.

روفی : ا. (ز). روباه.

روک : ص. رُک، صریح.

رو کردن : م. ریختن مایعی از ظرفی

به طرف دیگر.

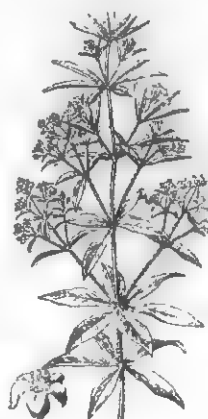
رو کردن : گریستن به صدای بلند از

پس مرده.

روکهوتن : م. دراز کشیدن، خوابیدن.

روله : ا. فرزند، اولاد، طفل.

روله خوی : ا. (ه). روده.



روڼیاس



روله زا : ا. نوه.

رومه لههزا : رستاخیز، هنگامه.

روڼ : ا. روغن، چربی.

روناک : ص. روشن، شفاف، درخشان،

براق، منور، نورانی.

رونان : م. گذاشتن، هشتن، روی زمین

قرار دادن.

روناهی : ح.ص. روشنایی، پرتو، نور،

درخش.

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کندۀ شدن پر پرندۀ. | کردن. |
| رووت بوونه‌وه : م. لخت شدن، برهنه شدن، لباس را در آوردن، عاری از لباس شدن. | روواو : افا. سبز شده، ریشه گرفته، جا گرفته، مستقر. |
| رووترش : نک. روتال. | روواوه : ص. غلیظ، مایع قوام آمده. |
| رووت کردن : م. لخت کردن، برهنه ساختن، عاری از پوشش. | رووبار : ا. رودبار، جایی که رودخانه و نهر وجود دارد. |
| رووت گردنه‌وه : نک. روت کردن. | رووبه‌خوار : ا. سرازیر، روبه‌نشیب، رو به افول. |
| رووت و په‌تی : ص. مر. لخت و پتی، لخت و برهنه، لُخت لخت. | رووبه‌پوو : ح. اض. روبرو، رودررو، مقابل، مقابله. |
| رووت و قووت : نک. روت و په‌تی. | رووبه‌نه : امر. روبنده، نقاب. |
| رووته و بوون : نک. روت بوونه‌وه. | رووپامایی : ح. مص. دورویی، زبان بازی، حقه بازی. |
| رووته و گردن : نک. روت کردن. | رووپوش : ا. روپوش. |
| رووته : ص. ا. آدم لخت و بی‌نام و نشان. | رووپه‌ره : ا. صفحه، يك طرف ورق کاغذ. |
| رووته‌ختی : ا. روتختی، پارچه‌ای که روی رختخواب انداخته می‌شود. | روو پی‌دان : م. رو به کسی دادن. |
| رووته‌ل : ص. لخت، برهنه، عور. | رووت : ص. لخت، پتی، مطلق، عور، صریح. |
| رووته‌لی : ح. مص. لختی، بی‌برگی، برهنگی. | رووتال : ص. ترشرو، بداخم. |
| رووته‌ن : ص. زمین لخت و خالی از درخت و بوته و گیاه. | رووتانیدن : م. کندن، کندن برگ درخت، کندن مو با دست، کندن پر پرندگان، عاری کردن از مو با برو برگ. |
| رووتی : نک. رووته‌لی. | رووتانن : نک. رووتانیدن. |
| رووتیانوه : م. لخت شدن، ریختن برگ درختان یا پر پرندگان. | رووتانه‌وه : نک. رووتانیدن. |
| رووتی کردن : م. رو کردن به کسی، رو آوردن به کسی، برای رفع نیازی بسوی کسی دست دراز کردن. | رووتاه : ص. لخت، برهنه، عاری شده از برو برگ. |
| رووچك : ا. سروصورت، صورت، روی. | رووت‌بوون : م. لخت شدن، لخت شدن درخت از برگ و تمبره هر دلیل، |

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| رووخان : نک . روخان. | خراشیده شدن. |
| رووخاندن : نک . روخان. | رووشاندن : م. خراشانیدن، خراش |
| رووخانه : نک . روخانه. | دادن، زخم کردن، ریش کردن. |
| رووخویش : ص. مر. خوشرو، | رووشان : نک . رووشاندن. |
| زیاروی، خندان. | رووشاو : امف. خراشیده، ریش، زخم. |
| روودار : ص. مر. روودار، پررو. | رووشکان : م. خجالت کشیدن، |
| روودامآلراو : ص. مر. روودار، پررو، | روزمین افادن. |
| دریده، بی حیاء، بی شرم. | رووشکاندن : م. خجالت کردن، روی |
| روودامآلیاگ : نک . روودامآلراو. | کسی رازمین انداختن، شرمنده |
| روودان : م. روودان، روودان به کسی. | ساخن. |
| روودان : م. روی دادن، اتفاق افتادن. | رووفی : ا، (با). روباه. |
| رووداو : ص. مفع. ا. رویداد، رخداد، | رووفی : ا، (ز). روده. |
| اتفاق، حادثه. | رووقایم کردن : م. رو گرفتن، پنهان |
| روودرؤ : نک . رووتال. | شدن، روقایم کردن. |
| رووده رواییسی : امص. رودریاستی، | روولک : ا. خراش، زخم، ریش، اثر چیز |
| رودرواییسی، ملاحظه، شرم حضور. | نک تیز بر سطح صاف. |
| رووپهش : ص. سیاه روی، بدکار، | رووکار : امر. روکار، روبنا. |
| شرمنده، بدعمل. | رووکان : نک . رووشاندن. |
| رووزرد : ص. مر. شرمنده، شرمسار، | رووکرانهوه : م. روباز شدن، |
| زردروی. | پُروشدن، زبان در آوردن. |
| رووسپی : ص. مر. امر. روسپی، زن | رووکردن : م. روکردن، شرم کردن، |
| بدکاره، فاحشه، جنده. | حیا کردن. |
| رووسهری : امر. روسری، لچک، | رووگهش : ص. ف. روکش. |
| سرپوش. | رووکیان : نک . رووشان. |
| رووش : ص. شرور، متهور، جنگی. | رووکتش : نک . رووگش. |
| رووش : ص. بهم خورده، ریش ریش، | رووگرتن : نک . رووقایم کردن. |
| پارچه یا بافته‌ای که تاروپود آن در | رووگه : قبله. |
| حال جدا شدن است. | رووگهش : نک . رووغموش. |
| رووشال : نک . رووش. | روول : ا، (با). خزرهره. |
| رووشان : م. خراش برداشتن، | روولک : نک . روول. |



روول

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| روولکهن : (ز)، نک. رووخومش. | رووهن : نک. روئن. |
| رووله : نک. روّله. | رووهلّ چه‌رخاندن : م. روی |
| روولتي نان : م. رونهادن، چیزی را از کسی خواستن، کسی را شفاعت کردن. | گرداندن، ابا کردن، نخواستن، قهر کردن. |
| روولتي وه‌رگيتران : م. روی گرداندن، از کسی به قهر روی گرداندن، لطف خود را از کسی بریدن. | رووهلّ مالآو : نک. روودامالراو. |
| رووم : ا. موی زهار. | روهن : (ز)، نک. روئن. |
| روومعت : ا. آن قسمت از صورت که فاقد مو می باشد، برجستگی استخوان گونه. | روهنی : (ز)، نک. روشایی. |
| روومعت : ا، (ز). شرف، آبرو، حیثیت. | روهو بیهی : م، نک. روژ بوونه‌وه. |
| روومعت گرتن : م. انداختن بند و نخ بصورت برای چیدن موهای اضافی. | رویالّ : ص، (با). زمین سخت، سختان، جای سخت. |
| روومعت گیر : افا. بداندازه، زلی که صورت زنان دیگر را بند می اندازد. | رویت : (با)، نک. رוות. |
| روون : ص. روشن، شفاف، درخشان. | رویتز : ا. گمان، وهم، خیال. |
| روون : ا. روغن. | رویتس : (با)، نک. رוות. |
| روونالک : نک. روّنالک. | رویتلک : ا، (با). روده. |
| رووناھی : نک. روّناھی. | روین : م. رقتن. |
| روون بوونه‌وه : م. روشن شدن، طلوع کردن آفتاب، پایان یافتن شب، رسیدن روشایی روز. | رونیشتن : م. نشستن، جلوس کردن. |
| روونووس : امر. رونویس. | ره : ح اض. از. |
| روونیشتن : م. نشستن، جلوس کردن. | ره : ا، (با). ریش. |
| رووه : ا. نما، مساحت، صورت ظاهر. | ره‌بهت : ا. مخفی گاه شکار، کومه. |
| رووه : ا. طرف. | ره‌بهق : ص. کامل، تمام، آزرگار. |
| رووهاتن : م. روآمدن، ترقی کردن، ظاهر شدن، پدید آمدن. | ره‌بهن : ص. مجرد، مرد مجرد، تنها. |
| | ره‌پ : ص. سخت، سفت، شق، سخت و خشک. |
| | ره‌پالّ : ص. کهنه، پاره، ژنده. |
| | ره‌پ بوون : م. سفت شدن، سخت شدن، شق شدن، راست شدن، چوب شدن. |
| | ره‌پ کردن : م. راست کردن، سیخ کردن. |
| | ره‌په : اص. صدای پا، صدای افتادن چیز |

سنگین.

یینوا.

ره پهل : ا. بازی، ورزش.

ره جل : امف. شایسته، درخوره، سزاوار،

ره پهلگا : امر. میدان بازی و ورزش،

لایق.

پارک، ورزشگاه.

ره جوان : ص. (ز). اسب و استر

ره پهلگه : ص. مر، امر. راه کوبیده،

رهور.

راهی که آمد و رفت در آن زیاد

ره چهلک : ا. (ز). ریشه، ریشه

باشد، کوره راه.

خانوادگی، تبار، نسل.

رهت : امف. تعقیب.

ره حهت : امف. راحت، آسان،

رهت : ا. نوبت، دفعه، کرت.

آسودگی، آسایش، استراحت.

رهت : ص. مف. آنچه که در دسترس

ره حهتی : ا. قیف.

باشد، دسترس.

ره حهتی : امف. فراغت، آسایش،

رهتان : م. دواندن، خسته کردن، از پای

استراحت.

در آوردن.

رهخ : ا. دور، حاشیه، کنار.

رهتاندن : نک. رهتان.

رهخت : ا. رخت، لباس، پوشش روی

رهتانی : نک. رهتان.

زین.

رهتاو : امف. خسته، مانده، از جان

رهختوخواو : امر. رختنواب، بستر.

افاده، بریده.

رهخته : ص. آماده، درست، سالم.

رهت دان : نک. رهتان.

رهخس : امف. رقص، پایکوبی.

رهت کهفتن : م. بدام افتادن، در

رهخسان : م. رقصاندن.

دسترس قرار گرفتن، قابل دستیابی

رهخسان : م. رسیدن چیزی از جایی یا

شدن.

از کسی به طور غیرمنتظره.

رهتن : نک. رهتاندن.

رهخسین : م. رقصیدن.

رهتهوه : ا. ریشه، ریشه خانوادگی.

رهخش : ا. رخش، اسب رستم.

رهتهوی : ا. بره ماده یکساله.

رهخش : نک. رهخت.

رهتیاگ : نک. رهتاو.

رهخشان : ص. فا. درخشان، تابان،

رهتیاو : م. خسته شدن، از پای در

تابنده.

آمدن، بریدن.

رهخنه : ا. ننگ، ایراد.

رهتیماندن : م. پر کردن چاه.

رهخنه : ا. راه آب، سوراخ، راهی در

رهتین : نک. رهتان.

دیوار.

رهجال : ص. قبری، بی چیز، ندار، گدا،

رهخنه : ح. مص. (ز). سستی،



ره حهتی

| | |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------|
| نرمی، ملایمت. | ره زه آنخوا : محض رضای خدا. |
| ره د : امص. رد، مردود، باز گردانی. | ره زه وان : نک. ره زقان. |
| ره د بوون : م. رد شدن، مردود شدن، برگشت داده شدن، عبور کردن، گذشتن. | ره زیل : ص. ردل، پست، خوار، بی چیز. |
| ره د بیهی : (ه)، نک. ره د بوون. | ره زتن : م. رشتن، سرمه بچشم کشیدن. |
| ره د گردن : م. رد کردن، پس دادن. | ره زنه : ا. باران تند، رگبار. |
| ره دووختن : م. بلند کردن زن وسیله مرد. | ره زوو : ا. زغال، ذغال. |
| ره دوو کهوتن : نک. رادوو کهوتن. | ره زوی : نک. ره زوو. |
| ره دیمان : م. پر کردن، مملو ساختن، لبریز کردن. | ره زیگ : ص. قا. چشم سرمه کشیده. |
| ره ز : ا، (ز)، موستان، باغ مو. | ره سا : ص. گشاده، کامل، پهن، کافی، اندازه، متناسب. |
| ره ز ا : ا. طرح، طرح صورت، سیما، چهره، اثری که شخص در دیدار اول بر طرف مقابل می گذارد، راضی. | ره سایی کردن : م. کافی بودن، اندازه بودن، متناسب بودن. |
| ره ز ا قآل : ص. مر. حالت و سیمای کسی که در اولین برخورد روی دیگران اثر نیکو نمی گذارد. | ره سم : ا. رسم، یاسا، سنت. |
| ره ز ا شیرین : ص. مر. حالت و سیمای کسی که در اولین برخورد اثر نیکو بر طرف مقابل می گذارد. | ره سن : ا. ریشه، تبار، اصالت، خانواده. |
| ره ز پین : م، (ز). پرخو کردن، بریدن شاخه های اضافی رز. | ره سی : ا. رسید، قبض، دستخط. |
| ره زهر : ماهی از سال، مهر ماه. | ره سیده : ص. رسیده، میوه رسیده، پسر و دختر به سن ازدواج رسیده. |
| ره زقان : ص. شغل، رزبان، باغبان موستان، کسی که تاک پرورش می دهد. | ره ش : ص. مشک، سیاه. |
| ره زله : ا. نخاع شوکی. | ره شاو : ص. مر، امر. سیاه آب، آب سیاه. |
| ره زم : ا. رزم، ستیز، جنگ، جدال. | ره شایی : امص. سیاهی، شبح مانند. |
| | ره شایی داهاتن : م. آب سیاه آوردن چشم، تارک شدن و کور شدن چشم. |
| | ره شباز : ص. ابلق سیاه و سفید. |
| | ره شبازگ : نک. ره شباز. |
| | ره شبازوو : نک. ره شباز. |
| | ره شبام : ص. سیاه بام، سیاه فام، سیاه گون. |

ره‌شباو : نک. ره‌شام.

ره‌ش راه‌اتن : م. گم شدن ناگهانی

ره‌ش بگير : انتخاب اتفاقی، نظری،

اشاء.

انتخاب نظری.

ره‌ش کار : نک. ره‌شام.

ره‌ش‌بوره : ص. مر. رنگ قره نیله اسب

ره‌ش کردن : م. کسی که از نظر

واستر.

دیگری انداختن.

ره‌ش بوون : م. سیاه شدن، از نظر

ره‌شکه : ا. تور، تورکاه و علف.

افتادن.

ره‌شکه‌له : نک. ره‌شام.

ره‌ش بوونه‌وه : م. اصطلاحی است که

ره‌ش که‌ووگ : ص. مر. نیله سیر،

در موارد زیاد به کار برده می شود

رنگ اسب .

مانند زمینی که از زیر برف در آمده

ره‌ش که‌وه : نک. که‌ووگ.

و رنگ اصلی خود را باز یافته است یا

ره‌ش‌شمال : ص. مر. امر. چادر سیاه

فرونشستن و سیاه شدن تاولهای آبله یا

افراشته.

زغال شدن آتش، بطور کلی برای هر

ره‌ش‌شمه : ا. لجام ساخته شده از نخ،

تغییر رنگ به سوی سیاهی به کاربرده

کلگی نخ.

می شود.

ره‌ش میو : ا، ص، (با). یاقوتی، انگور

ره‌ش به‌له‌ک : ص. مر. ابلق سیاه و سفید.

زودرس.

ره‌ش به‌له‌ک : صف رقص زن و مرد يك

ره‌ش‌بازگ : نک. ره‌شاز.

در میان.

ره‌ش و تال : ص. اخمو، بدعنت،

ره‌ش پو‌ش : ص. مر. سیاه پوش،

عصبانی.

عزادار، عزا بار.

ره‌ش و پرووت : ص. لغت و هور،

ره‌ش‌تال : ص. مر. سیاه فام، آدم تیره

لغت و پتی، برهنه.

رنگ.

ره‌شوکی : ا. نوعی قنک.

ره‌شتن : نک. رشتن.

ره‌شوکی : ص. نسب. عادی، عمومی،

ره‌شتی : ا. دستمال سر، کلاغی.

غیر اختصاصی.

ره‌ش خوین : اف. آنکه قرآن به

ره‌شو‌له : ا. سار.

نادرست خواند.

ره‌شوه : نک. ره‌شمه.

ره‌ش داگریان : م. سیاه شدن از اثر

ره‌شه : سیاه، قوی، زیاد.

آفتاب یا از غیظ و عصبانیت فرو

ره‌شه ثول‌اخ : امر. حیوان و حشم پا

خورده.

بلند مانند اسب و استر.

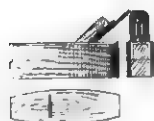
ره‌ش داگریان : نک. ره‌ش داگریان.

ره‌شه با : باد تند شرق.



ره شه ریخان

- ره شه جوو : ص مر. کلبی معتقد و مؤمن.
 ره شه خه یزان : عاقله زیاد.
 ره شه دال : ص مر. عتاب سیاه.
 ره شه ریخان : ص مر. سیاه ریخان.
 ره شه سال : ص مر. سال سیاه، سال خشک و پر بلا، سال گرم، سال سختی.
 ره شه سیل : ص مر. سل پیش رفته.
 ره شهك : ص، ا. چرك نویس، پیش نویس، مسوده.
 ره شه گاور : گبر مؤمن و معتقد.
 ره شه گهور : نک. ره شه گاور.
 ره شه گهون : ص، ا. گون سیاه، نوعی گون.
 ره شه موسولمان : مسلمانی که به آئین خود معتقد و مؤمن باشد.
 ره شه مه : نک. ره شه می.
 ره شه می : ماهی از سال، ماه اسفند.
 ره شه و بوون : م. سیاه شدن، برگشتن رنگ و روی از خشم و غضب.
 ره شه ولاخ : نک. ره شه نولاخ.
 ره شه هه لنگه پان : نک. ره شه دا گریان.
 ره شهی : ص. رشید، دلاور، رستگار، دلیر، شجاع، خوش قد و قامت، هادی، راهنما، بالغ.
 ره شهی : ص نسب. سیاهی.
 ره شبله : نک. ره شوله.
 ره شینه : ا. سیاهی چشم، مردمک چشم.
 ره غنه : نک. ره خنه.
- رهف : دشام به مقدسین اسلام.
 رهفت : روش حرکت، رفتار، گونه حرکت حیوانات.
 رهفتار : امص. رفتار، روش، رویه، سیر، کردار.
 رهفته نی : رفتی، گذشتی، مردنی.
 رهفك : ا. رف، طاقچه کوچک نزدیک سقف.
 رهفكه : نک. رهفك.
 رهفه : نک. رهفك.
 رهفی : ا، (با). کنار، حاشیه، اطراف، دور.
 رهفيسك : ا. گودی زیر زانو.
 رهفانندن : م، (ز). شکست دادن دشمن.
 رهفوز : ا، (ز). ره، گله.
 رهفده : ا، (ز). ره اسب، گله سگ.
 رهفياف : ص. غلیظ، قوام آمده.
 رهفین : م، (ز). تار و مار کردن لشکر دشمن، شکست دادن و تاراندن دشمن.
 رهق : ص. سخت، سفت، راست، سیخ، شق.
 رهقاله : ص. لاغر، مردنی.
 رهقان : ص. سختان، محل سفت و سخت، زمین سنگلاخ، کوه سنگی خشک.
 رهقاندن : م. گویدن آهن سرد یا نیمه سرخ، گویدن دره، ضربه های کوچکی که جهت شکستن چیزی زده شود مانند ضربه هایی که بر شیشه پس از خط انداختن به شیشه می زنند تا بهتر



رهنده

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| رهنجه یو: ص مر. کسی که زحمت | ترسیده. |
| بی نتیجه و به هدر رفته کشیده باشد. | رهنمای: م. (ه). رم کردن. |
| رهنجیاگ: نک. رهنجاو. | رهم کردن: م. رم کردن. |
| رهنجیان: م. رنجیدن، دلگیر شدن، | رهمل: ا. شن، ماسه. |
| آزرده شده، دلخور شدن. | رهمل: امص. سرگیجه، ناتوانی در دیدن |
| رهنجیده: نک. رهنجاو. | به علت اختلال دید. |
| رهنجین: نک. رهنجان. | رهمل کردن: م. سرگیجه و اختلال در دید. |
| رهند: ا. زمینی که در اثر سیل در | رهمل گرتنه‌وه: م. فال گرفتن، طالع |
| میل بوجود آمده باشد. | دیدن، رمل انداختن. |
| رهند: ص. رند. | رهمل گرفتن: نک. رهمل گرتنه‌وه. |
| رهنده: ا. رنده. | رهنمای: م. (ه). رم دادن، تاراندن، |
| رهنگ: ا. رنگ. | ترساندن و فرار دادن. |
| رهنگ: ا. حله، نیرنگ، فریب. | رهمووک: ص. فا. رمو، رموک، جموش. |
| رهنگ: ص. قرینه، مشابه، برابر. | رهمه: ا. گله‌اسب. |
| رهنگ: ا. نقش، طرح. | رهمه‌گی: نک. ره‌شوکی. |
| رهنگدار: ص. فا. رنگ دار، پُرنِگ. | رهمدن: نک. ره‌ماو. |
| رهنگال: نک. رنگال. | رهن: ق. ا. مقداری کلش و غله درو |
| رهنگانندن: م. رنگ کردن، بازنگ | شده که جهت کوبیدن دور قسمت |
| کردن زیبا ساختن. | کوبیده خرمن گذاشته شود. |
| رهنگاو: نک. رنگاو. | رهنج: ا. رنج، مشقت، آزار، اذیت. |
| رهنگاو رهنگ: ص. مر. رنگ به | رهنجان: م. رنجاندن، آزرده، اذیت |
| رنگ، رنگ رنک. | کردن، آزار دادن. |
| ره‌نگ په‌ریگ: ص. مر. رنگ بریده، | رهنجانندن: نک. رهنجان. |
| رنگ رفته، کم رنگ شده. | رهنجانی: نک. رهنجان. |
| رهنگ په‌رین: م. رنگ پریدن، رنگ | رهنجاو: امف. رنجیده، آزرده، دلخور، |
| رفتن، کم رنگ شدن، نفییر رنگ | دلگیر. |
| دادن در نتیجه ترس و وحشت. | رهنجهر: ا. فا. رنجبر، کارگر، قُعله، |
| رهنگ په‌ریو: نک. رهنگ په‌ریگ. | زحمتکش، نوکر. |
| رهنگ دانه‌وه: م. رنگ دادن، رنگ | رهنج دان: م. رنج دادن، رنجاندن، |
| س دادن. | آزرده، دلخور کردن، آزار دادن. |

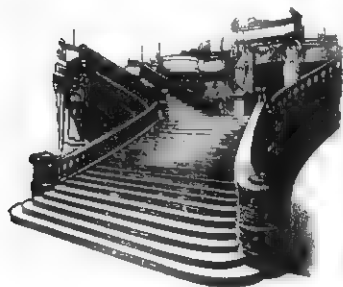
| | |
|-----------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------|
| رهنگ پڑاندن : م. رنګ ریختن، طرح زدن. | رهوان : ص. فا. روان، جاری، در حال رفتن. |
| رهنګ پڑانن : نک. رهنګ پڑاندن. | رهوان بوون : م. روان بودن، جاری بودن، درس را از حفظ دانستن، دانستن، جاری شدن. |
| رهنګ پښتن : نک. رهنګ پڑانن. | رهواندن : نک. رهواندنه‌وه. |
| رهنګ ږهز : ص. فا. رنګرز، رنګریز، نقاش. | رهواندنه‌وه : م. متفرق کردن، گشاد کردن، چیز تنگ، بیزار کردن. |
| رهنګ ږیژ : نک. رهنګ ریژ. | رهوان کردن : م. روان کردن، جاری شدن. |
| رهنګ گردن : م. رنګ گرفتن، رنګ رنګ کردن. | رهوانن : نک. رهواندنه‌وه. |
| رهنګ وړهنگ : نک. رهنګاو رهنګ. | رهواننه‌وه : نک. رهواندنه‌وه. |
| رهنګ وړیس : ساخت، ساخت و رنګ فرش. | رهوانه کردن : م. روانه کردن، جاری ساختن، راهی کردن، مشایعت کردن. |
| رهنګ وړوو : رنګ و رو، رنګ و روی. | رهوانه‌وه : م. باز شدن بند نیفه. |
| رهنګه : ا. رنده. | رهوانی : ح. مص. روانی، جریان، سیلان، از حفظ دانستن، حاضر بودن. |
| رهنګه ق. شاید، احتمال دارد، ممکن است. | رهوت : نک. رهفت. |
| رهنګ هه ل بزرگان : نک. رهنګه پښ. | رهوپړه‌وه : ا. بلبرینگ، روروه. |
| رهنگین : ص. رنگین. | رهوز : ا. راه پله، پله، نردبان. |
| رهنه : ا. رنده. | رهوسه : ص. سرخ، قرمز، گلی. |
| رهوا : ص. رواء، شایسته، مباح، جایز، حلال. | رهوشت : امص. قاعده، یاساء، نظم، روش. |
| رهوا بینن : م. روادیدن، شایسته دیدن، لایق دیدن. | رهوشن : نک. روشن. |
| رهوا دین : نک. رهوا بینن. | رهوق : ح. مص. کلفتی، درشتی، ستبراء. |
| رهوال : ص. (ز). نوخط، نوجوان، جوانی که تازه خط داده باشد. | رهوگ : رمه، گله. |
| رهوال نک. رهجال. | رهوگه : ا. قرارگاه، قرارگاه دوم، محل استقرار. |
| | رهگه‌وان : ص. شغل، نگهبان رمه. |
| | رهونج : ا. قلنج، سرماخوردگی. |



رهوز

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| عضلات، خنک شدن اعضاء. | ره هچک : ا. مویرگ. |
| رهونده : افا. رونده، عابر، رهگذر. | ره رهرو : افا. عابر، مسافر، رهگذر. |
| روان، جاری. | ره هگرتن : م. ریشه دوانیدن. |
| رهوه : نک. رهوگ. | رههنده : ص. دربدر، خانه بدوش، |
| رهوهق : نک. رهوق. | آواره . |
| رهوهکی : ص. نسب. رمه‌ای، گله‌ای. | رههوال : ص. مر. رهواره، اسب و استر |
| رهون : افا. رهگذر، عابر، مسافر. | خوس رف. |
| رهوهوان : ص. شغل. کسی که دانه‌های | رههوان : نک. رههوال. |
| گردو را از درخت می‌تکاند. | رههه : ا، (ز). ربنه، نسل، اصل، سو، |
| رهویاگ : ص. منف. گشاد، باز شده، | رشه قامیلی. |
| چیزی که قبلاً تنگ بوده و اکنون | رهههنه : افا. رهنده، رهایی بخش. |
| گشاد است. | رههیل : ص. ا. باران شدید و تند. |
| رهویانهوه : م. گشاد شدن، باز شدن، | رههیل : نک. رههیل. |
| اتساع یافتن. | رهی : ق. میران، اندازه. |
| رهویتن : م، (ز). نراشیدن. | رهی : ا. راه، معبر، رهگذر، محل عبور، |
| رهویژهک : ا، (ز). قاسقک، جاموی | راهگذر. |
| کمانی که وسط فاشق با آن نراشیده | ریا : امه. ریا، دورویی، دوگویی. |
| می‌شود، اسباتول. | ریال : ا. بك قران و پنجشاهی، یکصد و |
| رهوین : نک. رهویانهوه. | بیست و پنج دینار، قرآن، ریال. |
| رهوینهوه : نک. رهویانهوه. | ریان : م. ریدن. |
| رهه : ا، (با). رگ. | رییار : ص. همراه. |
| رهه : ا، (ز). پی. | رییار : ا، (با). باغ. |
| رهها : ص. رها، آزاد، خلاص. | رییاز : نک. ری. |
| رهها : ا. رگ. | رییازگه : امر. مذهب. |
| رهها بوون : م. رهاشدن، آزاد شدن، | رهی بی : ص. فا. راه زن، کسی که راه |
| خلاص شدن. | بر دنگران گیرد، سرگردنه گیر. |
| رهها گردن : م. رها کردن، آزاد | رهی برین : م. راه زدن، راه سربیدن، |
| کردن، خلاص کردن. | سرگردنه گرفتن. |
| رههبر : ص. فا. رهبر، یسوا، فاند، | رهی برین : م. طی کردن راه، راه |
| پیش آهنگ. | سپردن، راه بردن. |

ریگزار : افا. رهگذر، عابر، مسافر، گذرنده.



ریوار : نک. ریگار.

ری به زور : ص. راه گم کرده، گم، گم شده.

ری به دیسی کردن : راه بردن، آشنا بودن، راه و رسم را دانستن.

ریهر : نک. رهبر.

ریهر : ا. باغچه، باغ کوچک.

ریهر : نک. ری بر.

ری به رختن : م. کسی را به راه پیمودن طولانی وادار ساختن.

ری به روان : م. راهنمایی کردن، راه نشان دادن، هدایت کردن.

ری به ندان : ح. مص. ا. راه ندان، بهمن ماه.

ریپ : اه (ز). حقه، دغل، ریا، کلک.

ریپ : امص. تکان، ریپ، لرزه.

ریپا : ص. کهنه، ژنده، پاره، پاره پوش، ژنده پوش، لباس کهنه.

ریپو : ص. فا. حقه باز، کلک باز، دورو، دغلکار.

ریپوق : ا. قی چشم.

ریپول : ص. آدم بیکاره، وارفته، تنبل، سب.

ری پی بردن : م. راه یافتن به چیزی، پیدا کردن چیز پنهان.

ری پی گرفتن : م. راه بر کسی گرفتن، سر راه کسی قرار گرفتن، جلو کسی را به نزاع گرفتن.

ریت : امص. تکانها، ریپ، لرزه.

ریتال : ص. سیاح.

ریتال : ا. مدفوع گاو.

ریتک : نک. ریت.

ریتک ویتک : خرده ریز، اثاث البیت، ریتکه : ا. مایه پیر.

ریتن : م. رشتن، رسیدن.

ریتن : م. ریدن.

ری تی چوون : م. جا گرفتن، گنجیدن، راه یافتن.

ریج : اه (ز). جای پا، اثر پا، گذر، عبور.

ریچال : ا. مربا.

ریچکه : ص. ا. راه باریک، باریکه راه.

ریچکه : ا. صف، رج، ریشه، قطار.

ریچکه بهستن : م. صف بستن، قطار بستن.

ریچه و کردن : م. ادا در آوردن، دندان نشان دادن، شکل در آوردن.

ریحانه : ا. ریحان.

ریخ : ا. ریگ، شن، ماسه.

ریخ : ا. پهن، مدفوع گاو.

- ویخت : ۱. شکل، قیافه، ریخت، اندام.
 ریخته : امض. ریخته، روان شده، قالب
 گیری شده.
- ویختن : م. راه انداختن، فراهم
 کردن، فراهم آوردن، مهیا کردن.
- ریختن : ص. ریختن، بسی جان، لاغر،
 مردنی.
- ریخته : نک. ریختن.
- ویختوله : ۱. دم قیچی، بریده باریک،
 پارچه.
- ویختوله : ۱. روده.
- ویختوله نه ستوره : ۱. روده باریک.
- ویختوله باریکه : ۱. روده کوچک.
- ویختوله کویره : ۱. روده کور.
- ریخته لان : ۱. ریگزار.
- وی دا گرتن : م. گردن نهادن، طی
 کردن راه طولانی، راه درازی را به
 آرامی پشت سر گذاشتن.
- وی دان : م. راه دادن، جا دادن، محل
 دادن.
- ریده : مفتی.
- ریده و : ۱. راهرو، راهگذار، معبر،
 کوچه.
- ریده و : اقا، عابر، مسافر، راهگذر.
- ریده و : راه راه.
- ریزه : ۱. ص. ریز، کوچک، اندک، خرد.
- ریزه : ۱. ریگ، شن، ماسه.
- ریزه : امص. حرمت، احترام، عزت.
- ریزه و : ۱. بیماری جذام.
- ریزه و : ۱. آبخار، محل ریزش
 آب تند.
- ریزه و : ۱. ص. قطع، کوچک، پارچه.
- ریژاڤ : تیکه تیکه، قطعه قطعه،
 اندک اندک.
- ریژان : ص. آشنا، آگاه، وارد به محل.
- ریژبون : م. چند چیز را مرتب کنار هم
 قرار دادن، ریشه کردن.
- ریژ پاوهستان : صف بستن، به صف
 ایستادن، ریشه شدن.
- ریژ کردن : ریز کردن، خرد کردن،
 تیکه تیکه کردن.
- ریژ کرده : کنار هم منظم قرار دادن.
- ریژ لانه : ق. اندک، کم، مقدار کمی از
 چیزی.
- ریژوله : نک. ریژ لانه.
- ریژ لی گرتن : م. کسی را حرمت
 کردن، حرمت گذاشتن، حرمت
 نهادن، احترام کردن، عزت گرفتن.
- ریژ لی فان : نک. ریژ لی گرتن.
- ریژه : ق. اندک، کم، خرد.
- ریژه و پیزه : خُرده ریزه.
- ریژه ویزه : اندک اندک، کم کم، یواش
 یواش.
- ریژه لانه : نک. ریژ لانه.
- ریژه لوک : ص. ۱. سنگ نرمی که خود
 به خود خرد شود.
- ریژه وول : ۱. خرده نان.
- ریژه و : ق. اندکی، مقدار کمی.
- ریژه ویک : نک. ریژه و.
- ریژ : ۱. بیماری جذام.
- ریژاڤ : ۱. (با). آبخار، محل ریزش
 آب تند.

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| ریژان : م. ریختن. | مقدار از تارهای بافته که در نتیجه |
| ریژاو : نک. ریژاف. | کهنگی یا عدم مواظبت بیرون افتاده |
| ریژگاو : ص. مر. کسی که بیهوده بدنبال | است. |
| چیزی می رود. | ریشآلوک : ا. ترخون. |
| ریژرگه : ا. جای ریختن هر چیزی، | ریشاله : نک. ویشال. |
| مزل. | ریشاندن : م. ریختن، پراکندن. |
| ریژوو : ا. زغال، ذغال. | ریش باوا : امر. انگور ریش باوا. |
| ریژه : ا. سنگی که شیشه از آن درست | ریشخون : امص. ریشخند، استهزاء. |
| شود، سلیکات. | ریش سپی : ص. مر. امر. ریش سفید، |
| ریژه ن : ص. ماهی‌دار، پر برکت، دانه و | بزرگ آبادی. |
| غله مغزدار. | ریشگاو : نک. ریژگاو. |
| ریژهو : نک. ریژمن. | ریشه : ا. ریشه، بیخ، بن، ریشه |
| ریس : ص. پشمینه، پارچه پشمی. | خانوادگی، نهال. |
| ریس : نک. رهوق. | ریشه بی بوون : م. تمام شدن، ریشه کن |
| ری‌سپی : ص. مر. ریش سفید، بزرگ | شدن، ریشه بردن. |
| آبادی. | ریشه داکوتان : م. بن بستن، ریشه |
| ریستن : م. رشتن، بافتن، سرهم کردن. | گرفتن، بیخ پیدا کردن، ریشه دار شدن. |
| ریسوا : نک. رسوا. | ریشه‌ده رهاقتن : م. از ریشه درآمدن، |
| ریسک : ا. کلاف، کلاف نخ و طناب و | از خستگی از پا در آمدن. |
| غیره. | ریشه گهن : امص. ریشه کن، از ریشه |
| ریس هل : گرم کردن، ستبرای کردن، | درآمده. |
| کلفتی گردن. | ریفنگ : (با)، نک. رینگار. |
| ریس و گوریس : آسمان و ریمان. | ریفیک : ا. روده. |
| ریسه : ا. ریه، صف، قطار. | ریق : ص. چیز نرم لزج نامطبوع. |
| ریسه : اطناب، تطویل، دراز کردن | ریقنه : ا. جلفوز، مدفوع پرندگان، |
| حرف، طول دادن کلام. | فضله. |
| ریسی : ا. گیاه و علف زمستانی احشام. | ریق و فیق : ص. لاغر، مردنی، |
| ریستن : م. رشتن، رسیدن. | بی جان، ضعیف. |
| ریش : ا. ریش. | ریقووله : ص. لاغر، باریک، بی جان، |
| ریشال : ا. ریشه قالی و بافتنی، آن | ضعیف، مردنی. |

- ريټك : ص. مهيا، آماده، راست و مستقيم، صاف.
- ريټك : ص. منظم، هموار، در يك خط، برابر، ميزان از نظر قد و بالا.
- ريټكايي : ا. ص. صافي، راستي، نظم.
- ريټك بوون : م. منظم شدن، راست و ريس شدن، همقد شدن.
- ريټك خستن : م. راه انداختن، راست و ريس كردن، منظم كردن، هم سطح كردن.
- ريټك كردن : نك. ريټك خستن.
- ريټك كړي : ا. م. فرستاده، پيامبر، رسول.
- ريټك كهفتن : م. راه افتادن، فراهم آمدن، مهيا شدن.
- ريټك و سهي : م، (ه). فراهم كردن، فراهم آوردن، روبراه كردن، راه انداختن.
- ري كوك : ص. ا. راه باريكه.
- ريټك و پيټك : ص. منظم و مرتب، درست و حسابي، ميزان، خوش لباس.
- ريكه : ا. ص. صدای كشيده شدن چيزي مانند قلم بر روی كاغذ و مانند آن.
- ريټك هاوردن : م. فراهم كردن، فراهم آوردن، مهيا ساختن، راه انداختن.
- ريټ كهفتن : م. راه افتادن، عزيمت كردن.
- ريټكهوت : اتفاق، بر سبيل اتفاق.
- ريټكهوتن : نك. ريټ كهفن.
- ريټكهوتوو : ا. م. آماده، حاضر، مهيا، راه افتاده، آماده بكار.
- ريټكي : ص. نظم، ترتيب، برابري، تساوي، مساوات.
- ريټگا : ا. راه، معبر، گذر، راهگذر، كوچه.
- ريټ گر : ا. ا. راهزن، گردنه گير، كسي كه برای لغت كردن مردم راه بگيرد.
- ريټگه : ا. راه، راهرو، مسر، قلق، گذار، لم.
- ريټگه يردن : م. راه بردن، پيدا كردن، يافتن.
- ريټگه خستن : نك. ريټ خستن.
- ريټگه كويټره : ص. ا. كوره راه، راه باريك، مالرو.
- ريټگه كهفتن : م. راه افتادن، عزيمت كردن، رفتن.
- ريټگه گير : نك. ريټ گر.
- ريټگه و بان : در و دشت.
- ريټل : ا، (با). يشه، جنگل، درختستان.
- ريټل : ا. خزره.
- ريټ له بهر چوون : م. راه پيمودن، راه طی كردن، راه بریدن.
- ريټله خو : ا. روده.
- ريټلي : ا. زالزالك.
- ريټن : ا. ريش.
- ريټن : م. ريذن.
- ريټن : م. عوعو كردن سگ.
- ريټناهه : برنامه.
- ريټنای : م، (ه). پاره كردن.
- ريټنچ : ا. غده، تومور.
- رينك : ص. لاغر، ناتوان، ضعيف.

بی جان.

ریواس : ا. ریواس.

رینگه : ا. متینگ، تجمع مردم در يك جا.

رئوان : ص فا ص. راه دار، راهبان.

ریوال : ا. دنبال، عقب، پس.

رینگه دان : م. تجمع، گرد آمدن مردم.

ریوال نیان : م. تعقیب کردن، دنبال

گذاشتن، پی رفتن، تاراندن.

رینگ : ا. لعاب آتش.

رینگانه وه : م. غر زدن، کشی دادن

ریواله و نیان : نک. ریوال نیان.

حرف، تطویل کلام.

ریواو : ا، (ه). ریواس.

رینگه وینگ کردن : نک. رینگانه وه.

رئوشوین : ا. نقشه، طرح، پلان.

رینگه وینگ کهر : ص فا. کسی که

رئوهنگی : (ز)، نک. رینگار.

حرف را زیاد کشی می دهد، کسی که

رئوه ریو کردن : نک. رینگه وینگ

حرف بیهوده زیاد می زند.

کردن.

رئ نما : ص فا. راهنما، راهبر، پیشوا.

ریوی : ا. روباه.

رئ نوین : نک. رئ نما.

ریوی پیچ : حرکات چپ و راست به

رئ نشان دان : م. راه نشان دادن،

ترقیی که تعقیب کننده راه گم کند.

راهنمایی کردن.

رئ وینگ : نک. رینگار.

ریو : ا. مکر، حقه، نیرنگ، ریا، فریب.

ریه : ا، (با). ریش.

ریوار : نک. رینگار.

ریهف : ص. همدم، همصفت، همراه،

ریواز : نک. ریگا.

ری یون : ا، (ه). ریحان.



زاخوَن : ا. زاغه، کنده، محل زمستانی

احشام.

زاخوور : ا. اشکفت، کنده، غار.

زاخه : ا. زاغه، کنده، محل زمستانی

احشام.

زاخی : ا. زاغی، زاغچه، کشکک.



زاد : ا. زاد، روزی.

زاد و وهلهد : زاد و ولد.

زاده : نک. زا.

ز : ز

زا : ا. بچه، اولاد، فرزند.

زاب : ا. سکو

زات : ا. جرئت، زهره.

زات بردن : م. ترساندن، هراساندن.

زات چوون : م. ترسیدن، هراسیدن.

زات کردن : م. جرئت کردن.

زاج : زاج.

زاخاو : امص. صیقل، جلا، پرداخت.

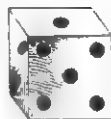
زاخاودان : م. آب دادن فلزات، روکش

کردن، پرداخت کردن.

زاخدار : افا. آبداده، جوهردار.

زاخو : ا. يك نوع پالتو.

زاخوران : امر. غارت و چپاول.



زار

- زار : ۱. دهان، دهن.
- زار : ۱. طاس تخته نرد.
- زار : اص. صدای گریه، زار.
- زار : پسوندی برای تعیین مشخصات محل مانند «گوئزار» به معنای گزار.
- زاراو : ۱. زهر، زهرابه، زهراب، زرداب، صفر.
- زاراو : اص. اصطلاح.
- زاربتن : ۱. طناب یا نخى که با آن در مشک یا انبان بندند.
- زارخنده : ۱. زهر خنده، خنده درد آلود.
- زار دپاو : ص. سر. دهن دریده، بی حیا، کسی که زیاد و بد حرف می زند.
- زارگا : ۱. شرمگاه، ناحیه زهار.
- زارنه رم : ص. زبان نرم، خوش زبان، خوش سرو زبان.
- زارپو : ۱. (ه). بچه، اولاد، فرزند.
- زارپولا : نک. زارپو.
- زارپوله : نک. زارپو.
- زارپوو : نک. زارپو.
- زاره : ۱. زرداب، صفر، زهره.
- زاره : جرئت، زهره.
- زاره : ص. ۱. گندم نیم کوبیده.
- زاره ترهک : ص. مر. زهره ترک، ترسیده.
- زاری : اص. زاری، شیون، فغان، گریه به فریاد.
- زاریان : م. زار زدن، گریستن، گریه کردن، زاریدن، گریستن با صدای بلند.
- زارا : نام تیره‌ای از قوم کرد.
- زاغ : ۱. خط، شیار، اثر حرکت جسم تیز بر چوب یا هر چیز سخت دیگر.
- زاغور : ۱. خط کش.
- زاف : اص. ضعف، سستی، ناتوانی، بیحالی، بیهوشی.
- زاقا : ۱. داماد، شوهر دختر، شوهر خواهر.
- زاق : ص. مات، متحیر، دهان بازمانده از حیرت.
- زاق : ص. رنگ روشن به گونه‌ای که چشم را بزند.
- زاق و زووق : سر و صدا، زاق و زوق، صدای بچه.
- زالک : ۱. آغوز، مک.
- زاگ : نک. زا.
- زاگور : ۱. چماق، چوبدست.
- زال : (ز). عدد، هزار.
- زال : ص. غالب، مسلط، برتر.
- زال بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن، تسلط یافتن.
- زالم : اقا. ظالم، ستمکار، بیدادگر.
- زالمانه : ق. ظالمانه، بیدادگرانه، ستمگرانه.
- زالوو : ۱. زالو.
- زاله : ۱. زهره، دل‌بیری، جرئت، شجاعت.
- زالی : ح. مص. چیرگی، ستم.
- زام : ۱. زخم، جراحت، محل درد.
- زاما : نک. زاقا.
- زامدار : ص. فا. زخم‌دار، مجروح.

| | |
|------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|
| زاعمی، مضروب. | زاوهر : نک. زات. |
| زامن : افا. ضامن، کفیل. | زاوهر چوون : م. ترسیدن، زهره ترک |
| زامن بوون : م. ضامن شدن، ضامن بودن. | شدن، زهره ترکیدن. |
| زانا : ص. دانشمند، دانا، عاقل، آگاه، متخصص، آشنا، فهمیده. | زاوهر گردن : م. جرئت کردن، جرئت داشتن، شجاعت داشتن، دلیری کردن. |
| زانای : م. (ه). دانستن، فهمیدن، درک کردن، راه بردن، دریافتن. حالی شدن. | زاهر : افا، ص. ظاهر، آشکار، هویدا، روکار. |
| زانایی : ح مص. دانایی. | زاهر سازی : ح مص. ظاهر سازی. |
| زانی : امص. دانش، علم، فهم، معرفت، آگاهی. | زای : نک. زاخ. |
| زانست : نک. زانس. | زایله : نک. زاری. |
| زانستگا : امر. دانشگاه. | زایه : افا، ص. ضایع، خراب، فاسد، گندیده، تباه، تلف، بی فایده، بیهوده، بی ثمر. |
| زانستی : ص نسب. علمی. | زایه : نک. زا. |
| زانکو : مجمع علمی، مجمع دانشمندان. | زایه بوون : م. ضایع شدن، خراب شدن، فاسد شدن، تلف شدن، گندیدن، هدر رفتن، تباه شدن، نابود شدن. |
| زانوو : ا. زانو. | |
| زانه خرق : افا. زبان آور، مضر. | |
| زانهو : نک. زانا. | |
| زانبار : نک. زانا. | |
| زانباری : ص نسب. فرهنگ، معارف. | زایه گردن : م. ضایع کردن، تباه کردن، نابود کردن، خراب کردن، فاسد کردن، به فساد کشاندن. |
| زانین : م. دانستن، فهمیدن، درک کردن، راه بردن، دریافتن، حالی شدن. | زایه له : نک. زاری. |
| زاو : ص فا. زانو. | زاین : م. زاییدن، تولید مثل کردن. |
| زاوا : نک. زاقا. | زبان : ا. زبان. |
| زاووزو : زاد و ولد، تولید مثل. | زبان پیس : ص مر. بد دادن، بد زبان. |
| زاووزی : نک. زاووزو. | زبان قال : ص مر. زبان تلخ، بد زبان. |
| زاوله : نک. زاده. | زبان دریژ : ص مر. زبان دراز، فضول، حاضر جواب. |
| زاوآلی : ح مص. (ه). بچگی، کودکی، طفولیت، حرکات بچگانه. | زبان گرتن : م. زبان باز کردن بچه. |
| زاوه : ا. ستاره تیر، عطارد. | زبان گهستن : م. زبان گزیدن، زبان |

- گاز گرفتن به علامت پشیمانی و زبانه‌نوی: م. به صدا در آوردن زنگ
تعجب. یا سکه و امثال آن.
- زیر: ص. زیر، درشت. زبانی: ا. زانو.
- زیران: ص. سنگلاخ. زراو: زهراب، زردآب، صفرا، زهره.
- زیره: ص. ا. زیره، درشت‌تر. زراو بردن: م. ترساندن، زهره ترك
کردن.
- زبل: ا. زباله، آشغال، آت و آشغال. زراوت‌وقین: م. زهره ترك شدن،
ترسیدن، زهره رفتن.
- زبلجی: ص. شغل، ا. سپور، رختگر. زبلدان: امر. زباله‌دان.
- زبلنگه: ا. محل ریختن زباله. زبیل: نک. زبل.
- زبرکه: ا. جوش صورت و بدن، كورك. زریاب: ا. پدر اندر، ناپدری.
- زبك: نک. زبرکه. زریان: ص. ا. سنگلاخ، درشته، قسمت
درشت‌تر هر چیز خرد.
- زت: ص. (ز)، ضد، مخالف. زچ: ا. کنه.
- زخ: ا. شن و ماسه. زرباوك: نک. زریاب.
- زخدان: امر. شزار. زپرا: ا. ناپدری.
- زد: نک. زت. زوبه: ص. ا. درشته، قسمت درشت‌تر
هر چیز کوبیده.
- زپ: ص. (ز)، بزرگ، گنده، عظیم. زویی: ص. نسب، زبیری، درشتی.
- زپ: ص. درخت بی بر و ثمر. زوپك: نک. زبرکه.
- زپ: ص. خرمن پاك شده، هر چیز پاك و
خالص، ناب. زوتوله: ح. معصه، ا. شوخی، گستاخی،
سربرگذاشتن.
- زپ: ص. خشك. زرتنه‌ی چاو: برق چشم در تاریکی.
- زپ: ا. طلا، زر. زرتنهك: ص. (ز)، کسی که از خود
بسیار تعریف کند، کسی که خود را
- زراف: ص. (ز)، نازك، باریك، خرد، از آنچه هست بیشترنمایاند، خالی‌بند،
ریزه، ظریف.
- زراو: ا. زیان. زرتقی: ص. بیکاره، مهمل، ناتوان در
انجام کار.
- زرای: م. شایع شدن، شایع کردن، نام زرخوشك: ا. خواهر مادری.
- در کردن، نام در آوردن به بدی. زرخه‌سو: ا. نامادری یا ناپدری عروس
زپاندن: م. شایع کردن، شایعه انداختن، بدنام کردن.

زرداك : ا. نامادری، زن بابا.
 زردايك : نك. زرداك.
 زړوړي : اص. عمر، صدای الاغ.
 زړوړي گردن : م. عمر کردن.
 زړوړه : ا. جفته، بازیچه بچگانه.
 زړك : ص. ا. خریزه نارس.
 زړكچ : امر. نادختری.
 زړكوي : امر. ناپسری.
 زړك و زینگ : چست و چالاك.
 زړكه : نك. زړك.
 زړهام : ا. برادر مادری پدر.
 زړم و كوت : اص. سروصدا، تلب،
 تلب، صدای آمد و رفت و كوبيدن
 پاها بر زمین.
 زړمه : اص. صدای بهم خوردن دو چیز
 توپر، صدای محكم پا.
 زړتا : ا. سرنه.
 زړيان : ا. كولاك، طوفان، برف و باد.
 زړيبار : زهزاري كه درياچه شده
 است، قسمتی از دره كه از آب
 چشمه سارها پر گشته است.
 زړي پوښ : ص. مر، امر. زړه پوش.
 زړيچه : اص. درياچه.
 زړيشك : ا. زرشك.
 زړيكاني : م. جيخ كشیدن، فرياد زدن
 با صدای بچگانه، فرياد كشیدن با
 صدای زیر.
 زړيكه : اص. جيخ، فرياد جيخ مانند،
 فرياد بچگانه.



زريشك



زړنگ : ص. زړنگ، زیرك، باهوش،
 چالاك.
 زړنگانه وه : م. بصدا درآوردن زړنگ
 و مانند آن.
 زړنگه : اص. صدایی كه از زړنگ بر
 می خیزد، صدایی كه از برخورد جسم
 سنگین بر می تولید می شود.
 زړ و زوئل : امر. آشغال، آت و آشغال.

- زوينچكاو : امر. آب زخم، زردابه
 زخم و جراحت، چركابه.
 زړيوان : ص. ا. ناخدا.
 زړيوه : امص. برق، درخشش، تلوټلو.
 زړيويان : م. درخشيدن، برق زدن،
 تلوټلو يودن، سوسو زدن.
 زړيه : ا. دريا.
 زسان : ا. زمستان.
 زستان : نك. زسان.
 زستانه وار : امر. چادر زمستاني.
 زستاني : ص نسب. زمستاني.
 زغرك : ا، ص. (ز). سنگ ريزه، خرده
 سنگ.
 زفت : ا. زفت، صمغ حاصل از گياهان
 كه بر روى پارچه مالند و جهت مداوا
 بكار برند.
 زفر : ص. (ز). زبر، درشت.
 زفريان : م. (با). چرخ دادن،
 چرخاندن، گرداندن، بچرخ درآوردن.
 زفرووك : ا، (ز). فرفره، بازيجه بچه ها
 كه با نخ بر زمين كويند و بگردانند.
 زفرين : نك. زفران.
 زفستان : ا. زمستان.
 زفنگ : ا، (با). پناهگاه طبيعى
 كوهستاني، اشكفت، پاكندهاي كه بتوان
 به آن پناه برد.
 زق : ا. پژ، سرما ريزه.
 زقاو : زه آب.
 زقوم : ص. ا. تلخ، زهرمار.
 زك : ا. شكم.
- زك ټيشه : شكم درد، دل درد.
 زك به ودان : م. شكم چراندن، پر
 خوردن.
 زك پي : ص مر. آبستن، حامله، باردار.
 زك پيري : ح مص. آبستني، بارداري،
 حاملگي.
 زك پي سوتان : دل به حال كسي
 سوختن.
 زك تير : ص مر. شكم سير.
 زك چوون : امص. اسهال، شكم روش.
 زك دپاو : نك. زك درياگ.
 زك دپياگ : ص مر. شكمبار، شكمو،
 پرخور، كسي كه بسيار مى خورد.
 زك دپيائي : ص مر. گول، كسي كه فتن
 دارد، شكم باره.
 زكر : ا. ذكر، ورد، دعا.
 زكزل : شكم گنده، پرخور.
 زك كردن : م. زابيدن، آبستن شدن،
 حامله شدن.
 زك لهوه پاندن : م. شكم چراندن، پر
 خوردن.
 زك لهوه پين : نك. زك لهوه پاندن.
 زك مالك : ص. (ز). نقص مادرزادي.
 زكن : ص نسب. شكمو، پرخور، شكمبار.
 زك وزا : نك. زاو زوو.
 زكوووني : ح مص. (ز). شكم بارگي،
 شكموي، پرخوري.
 زكه پو : ص مر. شكم باره، كسي كه
 براي خوردن تلاش زياد مى كند.
 زكه شور : اسهال، شكم روش.



زمانوك

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| زكه ماسی : ا. استسقاء، آب آوردن | زل هوژت : نك. زل هوژت. |
| شكم. | زماك : ا. قسمت سایه كوه، قسمت |
| زكیشه : ا. دل درد، شكم درد. | آقاب نگیر كوه، ناسر. |
| زگ : نك. زك. | زمان : ا. زبان. |
| زل : ص. بزرگ، گنده، چاق، كت و | زماندار : ص. فا. زبان دار، حاضر جواب. |
| كلفت، فربه. | زمانوك : زبان كوچك. |
| زل بوون : م. بزرگ شدن، قد كشیدن، | زمانه : ا. زبانه. |
| بلند شدن، چاق شدن، فربه شدن، قوی | زمرق : ا. (ز). نیش، نیش حشرات. |
| شدن. | زمرووت : ا. زمرد. |
| زلچه : اص. صدای مایمی که جسم | زمنان : ا. زمستان. |
| جامدی در آن افتاده باشد. | زمنای : م. (ه). آزمودن. |
| زلحوژت : ص. مر. قنومند، گنده، كت | زمه : ا. سنبه، وسیله ای برای پاك كردن |
| و گنده، چاق، فربه، گامبو. | لوله تفنگ. |
| زلحوژل : نك. زلحوژت. | زماهپ : ا. ذخیره زمستانی آرد. |
| زلزله : اص. غوغا، سرو صدا، شلوغی. | زماهك : نك. زك. ماهك. |
| زلف : ا. زلف، گیس، موی سر. | زماهپ : نك. زماهپ. |
| زلقاو : امر. گل، لجن، لای، گل و | زن : ا. (ز). زن. |
| شل، باعلاق، باتلاق. | زنار : ا. ص. (ز). سنگ بزرگ. |
| زلقاوی : (ه)، نك. زلقاو. | زنج : ا. كلبه، كپر. |
| زلقه : اص. صدای سایح در ظرف | زنج : ا. چانه. |
| در بسته موقعی جسم شناوری در آن | زنجیر : ا. زنجیر، زره. |
| افتد. | زنجیره به ستن : م. حلقه بستن، به دور |
| زلكویر : ص. مر. چشم نم نمی. | هم ایستادن. |
| زلم : ا. ظلم، ستم، بیداد. | زنجیره دان : نك. زنجیره به ستن. |
| زلم كردن : م. ظلم كردن، بیداد كردن، | زنجكاو : چرك و قرش زخم. |
| ستم كردن. | زندوو : ص. زنده. |
| زلووبیا : ا. زلوپیا. | زنگرین : م. سقط شدن سگ. |
| زلووكه : یكدانه چوب كبریت. | زنگل : ا. (ز). زنگوله، زنگ كوچك. |
| زله : اص. صدای درهم، جیخ، صدای | زنگیانه : ا. منجوق. |
| زیر، غلغل، غوغا. | زواله : ا. زباله. |



زوپا

زوان : ا. زبان.

زوبه رجه د : ا. زبرجد.

زوپا : ا. بخاری.

زوپه : نک. زوپا.

زوتک : ا. (ز). ماهیچه مضبقة مخرج،

اسفنگر مقعد.

زوخ : ا. توان، توش، نیرو، قدرت، نا.

زوخال : ا. زغال، ذغال.

زوخالدان : امر. زغالدان، محل

نگاهداری زغال.

زور : ا. زور، فشار، قدرت، اجبار،

شدت، بیار، زیاد.

زوپات : ا. ذرت.

بگیر.

زور بلتی : ص. فا. زیاد گو، پرحرف،

پرچانه.

زور بوهاتن : م. زور آمدن به کسی،

فشار آمدن به کسی.

زور بوهیتان : م. زور آوردن بکاری یا

به کسی، ظلم کردن.

زوربه : ص. تفض. بیش، بیشتر.

زور بیژ : نک. زور بلتی.

زورخانه : امر. زورخانه.

زورخوهر : ص. مر. بسیار خور،

شکمو، شکم پرست، شکمبار،

پرخور.

زوردار : ص. فا. پرزور، قوی، ظالم و

ستمکار.

زورده : ا. خوشه گندم سبز و نارس.

زورزان : ص. مر. دانا، فرزانه، دانشمند،

بیار دان، عاقل.

زور گووتن : م. پرگویی کردن،

پرگفتن، زیاد حرف زدن.

زورگیری : با زور گرفته شده، زور

گیر.

زوپنا : ا. سرنا.

زوپناژهن : ص. فا. سرناژن.

زورمه : نک. زوربه.

زور هاوردن : نک. زورناردهی.

زوریت : ا. ذرت.

زوره ری : ص. مر. پریشم، پشمالو.

زوره زمی : ح. مص. زور آزمایی، کشتی.

زوره کی : ق. زورکی، بافشار، باجبر.



زوران : ح. مص. کشتی، زور آزمایی.

زور انباز : ص. فا. کشتی گیر.

زوران گرفتن : م. کشتی گرفتن، زور

آزمایی کردن.

زور ناردی : م. (ه). فشار آوردن،

زور آوردن، ظلم کردن، ستم کردن.

زور بگیر : ص. مف. به زور گرفته، زور



زوف



زونپ

زوان پیسی : ص مر. بدزبان، کسی که بد می گوید و دشنام می دهد.

زوان قالی : ص مر. بدزبان، زیان تلخ.

زوان خوش : ص. خوش زبان، شیرین زبان.

زواندار : ص فا. زیاندار، خوش سر و زبان، خوش صحبت، کسی که خوب و بجا حرف می زند، فصیح، بلیغ.

زوانداری : ح معص. فصاحت، بلاغت، زیانداری، خوش زبانی، خوش صحبتی.

زوان دریژ : نک. زبان دریژ.

زوان زان : ص فا. زبان دان، کسی که به زبان دیگری غیر از زبان مادری آشنا باشد، کسی که به زبان مادری خود آشنایی کامل دارد.

زوان شر : ص مر. بدزبان، کسی که زبان خود را نمی تواند نگاهدارد، کسی که نمی تواند محرم اسرار باشد.

زوان شیرین : ص مر. شیرین زبان، خوش صحبت، شیرین سخن.

زوان گرتن : م. سرزبانی حرف زدن، تک زبانی صحبت کردن.

زوان گهستن : م. زبان گزیدن از تعجب و ندامت.

زوانه : ا. زبانه، پواز، قطعه چوب یا فلزی که در شکاف چوب بزرگتر گذاشته می شود تا گشوده شده و برای شکستن و قطعه شدن آماده تر باشد، گوه.

زوانه بوچکه‌له : امر. زبان کوچک.

زوری : ص نسب. زوری، وفور، فراوانی، زیادی.

زوز : ص، (ز). پوک، مجوف، بدون محتوی، میان خالی.

زوزان : ا، (ز، با). ییلاق، کوهستان.

زوسان : ا. زمستان.

زوف : ا. هزارپا.

زوقم : ا. شبنم یخ زده، هسر، پژ.

زوکام : ا. زکام، سرماخوردگی.

زول : ص. حرامزاده، فرزند نامشروع.

زولف : ا. زلف، گیس، موی سر.

زولم : ا. ظلم، ستم، بیداد.

زولهک : ا. مواد اضافی داخل غله، نخاله.

زولهک : ص. ذرت بوداده‌ای که کف نکرده و سفید نشده است.

زونپ : ا، (ز). پتک سنگ شکنی.

زونکاو : نک. زلقاو.

زونگ : زمین پست که آب در آن

ایستاده باشد، زهزار، باتلاق، مرداب.

زونگاو : نک. زلقاو.

زوو : ق. زود.

زوواله : ا. زیاله، آت و آشغال.

زووان : ا. زبان.

زووان باز : ص فا. زبان باز، دروغگو، چاخن.

زوان بهسه : ص مف. زبان بسته، کم حرف، کم رو، بی سرو زبان.

زوان پسالک : ص مر. آدمی که جز حرف نیکو نزند و جز کلام شیرین و مفید بر زبان نیاورد.

زوواو : ص، (با). خشك، چیز خشك.

زووخ : ا. چركابه، چرك و آب زخم.

زووخال : ا. زغال، ذغال.

زووخالدان : امر. زغالدان.

زووخاو : امر. زهرابه، مصیبت، غم،

محت.

زور : نك. زیر.

زووپه : اص. صدای گریه و فریاد بچه.

زویرهس : امر. انگور باقوتی.

زویرهس : امر، ص. مر. زودرس، پیش

رس.

زووسان : ا. زمستان.

زووشك : ا. عقرب، كژدم.

زووم : ا، (با). قرارگاه تابستانی،

چادر تابستانی.

زوهرد : ص. نیم خشك، نیم رس.

زوهم : ا. چربی، روغن، دنبه، پیه.

زوهور : ص، ا. زمین آبزا، زهزار،

مرداب.

زویر : ص. دلگیر، دلخور.

زویربون : م. دلگیر شدن، دلخور شدن.

زوب : ص. خشك و سخت، چوب شدن،

سفت و سخت از خشکی.

زوبره قرون : امر. تخم مرغ.

زوبلوق : ص، (ز). صاف، نازك و

ظریف.

زوبوون : ص. زیون، خوار، خفیف،

سرافکنده، پست، ذلیل.

زوبهر : برتری، قدرت، توانایی،

خبرگی، تخصص، زور.

زوبهر : ق، (ز). زیر، پایین.

زوبهرجهد : ا. زیرجهد.

زوبهردهس : ص. مر. زبردست، قادر،

توانا، متخصص، خبره.

زوبهش : ا، (ز). هندوانه.



زوبلاخ : ص. تنومند، قوی بنیه، گنده،

آدم چاق.

زوحف : ح. مص. ضعف، سستی،

نا توانی، بیهوشی.

زوحف کردن : م. ضعف کردن، بیهوش

شدن، سستی یافتن، ناتوان شدن.

زوحفه ران : زعفران.

زوحمت : ا. زحمت، مشقت، مرارت،

سختی، دشواری، آزار، رنج.

زوخ : ا. ماهه.

زوخت : ا. سیخونك.

زوخم : ا. زخم، جراحت.

زوخم : ص. بزرگ، سترگ.

زوخماوی : ص. نسب. زخمدار، زخمی،

مجروح.

زوخمدار : زوخماوی.

زوخمكه : ا، (ز). بندركاب، تسمه،

ركاب.

زوخم کردن : م. زخم کردن، مجروح

کردن.

زوخمی : نك. زوخماوی.



زوحفه ران

- زهر دینه : ۱. نیم تنه، سوخته.
 زهر دینه : ص. فا. قناری، دغلکار.
 زهر دینه : ۱. ذخیره.
 زهر دینه : خورد و زرد و خورد.
 زهر دینه : امف. زده، فرسوده، کهنه، دلزده،
 بی رغبت، متفر.
 زهر دینه : ۱. زر، طلا.
 زهر دینه : ۱. (ز). زرد.
 زهر دینه : ق. بسیار کم، قلیل.
 زهر دینه : ۱. ذرت.
 زهر دینه : ۱. (ز). روزن، سوراخ
 کوچکی در دیوار جهت دید بانی.
 زهر دینه : م. عمر کردن.
 زهر دینه : ۱. زانو.
 زهر دینه : ص. زردی، یرقان.
 زهر دینه : ۱. ضرب، طبل، تنبک، دنگ.
 زهر دینه : نک. زهیش.
 زهر دینه : ص. (ز). لاغر، ضعیف،
 لاغر مردنی، زردانیو.
 زهر دینه : ص. مف. زرخیز، غلام،
 برده، بنده.
 زهر دینه : نک. زرخه سوو.
 زهر دینه : ۱. صخره، یرنگاه.
 زهر دینه : ۱. زرد.
 زهر دینه : ۱. زرداب، صفرا.
 زهر دینه : ۱. زردالو.
 زهر دینه : نک. زهر داب.
 زهر دینه : ص. زرد فام، زرد نیک به
 زرد رنگ.
 زهر دینه : م. رسیدن جو و گندم،
 زرد شدن برگ درختان.
 زهر دینه : م. نیم پز کردن غذای
 گوشتی، زرد کردن از ترس.
 زهر دینه : امف. نیم پخته، نیم پز.
 زهر دینه و زوال : ص. مر. زردانیو، رنگ
 زرد.
 زهر دینه و سوور : ص. مر. رنگ به رنگ،
 رنگ وارنگ، الوان، بجه پر خون و
 سالم.
 زهر دینه : ۱. نام تیره‌ای از اکراد.
 زهر دینه : ۱. کهریا.
 زهر دینه : ۱. لبخند، زهر خند، خنده ملایم.
 زهر دینه : نوعی بید.
 زهر دینه : ۱. غروب هنگام، زمان زرد
 شدن و کم شدن نور خورشید.
 زهر دینه : امر. زرد چوبه.
 زهر دینه : نک. زهر دینه.
 زهر دینه : نک. زهر دینه.
 زهر دینه : ۱. خار، نوعی خار.
 زهر دینه : نک. زهر دینه.
 زهر دینه : نک. زهر دینه.
 زهر دینه : ۱. (با). زردالو.
 زهر دینه : ۱. میوه خشک شده، خشکبار.
 زهر دینه : ص. مر. رنگ زرد، زردانیو،
 لاغر و بیمار.
 زهر دینه : ۱. زنبور سرخ.
 زهر دینه : ۱. کهریا.
 زهر دینه : زردی، یرقان.
 زهر دینه : ۱. کهریا.
 زهر دینه : ۱. زرده تخم مرغ.

زهرزائیق : ا. الله کلتگ.

زهررف : ا. ظرف.

زهرق : ا. رزق و برق، برق، درخشش، تلؤلؤ.

زهړك : ا. پوست سبز گردو.

زهړك : ا. زرده تخم مرغ.

زهړكفت : ص. مډ. زړکوب.

زهړكه تاف : نك. زهرده پیر.

زهړكنی : (ز)، نك. زهردی.

زهړگ : ا. سیخ، میله نازك آهنی.

زهړگاڼ : ا. (با). چارق مویی، پاپوش مویی، زنگال مویی.

زهړگهر : ص. شغل، زرگر.

زهړناس : ص. فا. زرشناس.

زهړناسی : ا. سنگ محك.

زهړنگهر : نك. زهرگر.

زهړنه قورته : ا. انگشت میانین، بلندترین انگشت «دست».

زهړنېخ : ا. زرنېخ، سولفورارسنیک.

زهړنېق : نك. زهرنېخ.

زهړوو : ا. زالو.

زهړه : ا. ذره.

زهړهاتن : م. به معنی عرعر کردن است اما به کسی گفته می شود که در نتیجه دارا بودن و سیر بودن یاغی شده و اطاعت نکند.

زهړه بین : امر. ذره بین.

زهړه تال : ص. مر. بد چهره، کسی که در دیدار اول اثر بد روی طرف مقابل می گذارد، غیر مقبول.

زهړهر : ا. ضرر، زیان، خسارت.

زهړهر دان : م. ضرر دادن، ضرر

رساندن، خسارت زدن، ایجاد خسارت.

زهړهر گردن : م. ضرر کردن، خسارت دیدن، زیان دیدن.

زهړهر گه یاندن : م. ضرر رساندن، زیان زدن، خسارت رساندن.

زهړهر یاونای : (ه)، نك. زهرهر گه یاندن.

زهړه شیرین : ص. مر. خوش گوشت، مقبول، کسی که در برخورد اثر نیکو روی آدم می گذارد.

زهړهك : نك. زهردی.

زهړهكهو : ا. كبك زرین، زرین كبك، نوعی كبك.

زهړهه سرهوه : امر. نامادری زن.

زهړیا : ا. دریا.

زهړیف : ص. زیبا، ظریف، قشنگ، مقبول، خوشگل، پسندیده.

زهړیفی : امص. ظرافت، زیبایی، قشنگی، جذابیت، دلفریبی، وجاهت.

زهړیفان : ا. ناوی، کشتیان.

زهړیقین : م. خندیدن بچگانه، خنده و شادمانی کودکانه.

زهړین : م. عرعر کردن.

زهړف : نك. زهرحف.

زهړف گردن : نك. زهرحف کردن.

زهړفه ران : نك. زهرحف ران.

زهړفه رانی : ص. نب. زعفرانی، زرد.

زهړعیف : ص. ضعیف، سست، ناخوش،



زمل

بیمار، لاغر، بی جان.

زه غره : ا. آستر چرمی کلاه، فیلتر
سیگار، مشوک.

زه غل : ص. ا. آشناء آگاه، بیدار،
هوشیار، مترصد، بُراق.

زه فت : نک. زفت.

زه فی : ا. (ز). زمین، مزرعه، خاک.

زهق : ص. چشم دریده، چشم ورقلمبیده،
چشم بیرون.

زهق : ص. قناس.

زهقنه : ص. تلخ، ناگوار، زهرمار.

زهقنه بووت : نک. زهقنه.

زهقنه بووت : نک. زهقنه.

زهقه : اص. خنده، صدای خنده، صدای
خنده بچگانه.

زهغل : نک. زهغل.

زهقین : م. خندیدن بچه.

زهک : ا. برجستگی، برآمدگی.

زهگر : ا. (ز). خسرده سنگ، تراشه
سنگ.

زهل : ا. فی، خیزران.

زهلال : ص. زلال، صاف، بی غش.

زهلام : ص. بالا بلند، قد بلند، رشد
کرده، رشد یافته.

زهلام : ا. زهر، کس.

زهلامه یقی : ص. مر، امر. بیراهه ای که
اسب و استر از آن نتوانند گذشت و
قط پیاده از آن می گذرد.

زهلان : ص. ا. بادتند.

زهلانندن : م. تحمیل کردن، قبولانندن.

زهلکاو : امر. نيزار، باطلاق، مرداب،
زهار.

زهل کۆ : امر. نيزار، مرداب.

زهلوو : ا. زالو.

زهلووک : ص. لیز، سُره سرازیر.

زهله : ص. (ز). تنومند، بزرگ، گنده.

زهلیقاندن : م. (ز). چسبانندن، وصل
کردن.

زهلیل : ص. ذلیل، خوار، پست.

زهلین : م. لغزیدن، سریدن، سر خوردن.

زهما : ا. (ه). داماد.

زهماخوا : امر. شیرینی دامادی.

زهماد : ا. ضامد، مرهم.

زهمان : ا. زمان، عهد، دوران، وقت،
فصل، موسم.

زهمانت : ا. اصم. ضمانت، کفالت.

زهماون : ا. عروسی، جشن ازدواج.

زهمیل : ۱. زنبیل، سید ساخته از نی.

زهمورهك : ۱. توره آسایم.

زهمهر : ۱. تنه، لاش، جسد، بدن.

زهمهز : ص. ویران، خراب.

زهمهق : ۱. زنبق، گل زنبق.

زهمهن : ص. ۱. باد سرد جنوب.

زهمیل : نك. زهمیل.

زهمین : ۱. زمین، خاک، مزرعه، كشزار.

زهن : امص. ظن، گمان، وهم، خیال.

زهن بردن : م. ظن بردن، گمان بردن،

حدس زدن، خیال کردن.

زهنهك : ۱. قمر ساعت،

زهنیل : نك. زهمیل.

زهنج : ۱. باتلاق.

زهنجه قیل : ۱. زنجیل.

زهنجیر : ۱. زنجیر، زره.

زهندهق : ۱. زهره.

زهندهق چوون : م. نرسیدن، زهره

تركاندن.

زهندهك : ۱. (ز). چیزی که موقع کار

بیا بندند، زنگال.

زهنك : ۱. زنگ، زنگوله.

زهنك : ۱. آبرو، حیثیت.

زهنك : ص. خالص، ناب، پاك.

زهنكال : نك. زهندهك

زهنك زبان : م. آبرو رفتن، بی آبرو

شدن.

زهنكله : امص. زنگوله، زنگ.

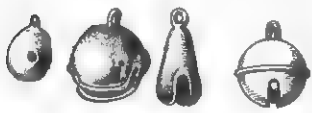
زهنكن : ۱. نوعی كلنگ.

زهنكو : ۱. (ز). مهمیز.

زهنكو : ۱. زانو.

زهنكو : ۱. قطره، قطره عرق و اشك.

زهنكوله : امص. زنگوله.



زهنكله : ۱. زنبور قرمز.

زهنكله سووره : امر. زنبور زرد و قرمز.

زهنكل : ۱. كلنگ.

زهنكلانه : ۱. منجوق، مهره ریز رنگی.

زهنق : نك. زاله.

زهوت كـــــــردن : م. ضبط

کردن، نگهداشتن، نگاهداشتن، محفوظ

نگاه داشتن، توقیف کردن.

زهوتی : ص نسب. ضبطی، گرفته، توقیف

شده، ضبط شده، محفوظ، مصادره،

مصادره شده.

زهود : ۱. بیگار.

زهوزان : ۱. چادر یا قرارگاه نایبانی.

زهووك : ص. بسیارزا، مادهای که بسیار

می زاید.

زهوی : نك. زهمین.

زهوی و زار : كشزار، زمین زراعتی،

مزرعه، زمین.

زهوین گیر : ص فا. زمین گیر.

زهوینه : ۱. متن، زمینه، سطح هر چیز.

زههاو : ۱. زهاب، آبی که از زه زمین

جاری شود.

زههر : ۱. زهر، سم.

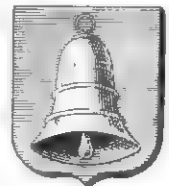
زههراوی : ص نسب. سمی، زهردار.



زهمق



زهنجه قیل



زهنك

زه‌هرخنده : ۱. زهر خنده، خنده از روی خشم.

زه‌هره‌ترهك : ص. مر. زهره ترك، بر سیده.

زه‌یتوون : ۱. زیتون.



زه‌یسان : ۱. زیر زمین، سرداب.

زه‌یسان : آبتن، حامله، باردار.

زه‌یسانی : ح. مصد. آبتنی، حاملگی، بارداری.

زه‌ین : ۱. ذهن، یاد، هوش.

زه‌ین روون : ص. مر. باهوش، روشن دهن.

زه‌ین کویر : ص. مر. کودن، گندذهن.

زئ : ۱. زه‌کمان.

زئ : ۱. نهر، آب جاری از زه‌زمین.

زئ : ۱. راه، روش، اندازه.

زئ : ۱. حس.

زئ : ۱. زرشک.

زیا : ق. زیاد، بیشمار، فراوان، بسیار، افزون.

زیا بوون : م. زیاد شدن، زیاد بودن، بیشتر شدن، افزون شدن.

زیاتر : ص. تقض. زیادت‌ر، بیشتر، افزون‌تر.

زیاد : نک. زبا.

زیادی : ح. مصد. زیادی، اضافی.

زیاره‌ت : ۱. قبر، گور، مقبره، آرامگاه.

زیاره‌تان : امر. قبرستان، گورستان، مقبره.

زیاره‌نگا : امر. زیارنگاه.

زیاره‌تلان : نک. زیاربان.

زیان : ۱. ضرر، زیان، خسارت.

زیان کردن : نک. زهره کردن.

زیانه خورق : افلا. زیان آور، مودی، مضر، مفسد.

زیبا : ص. زیبا، قشنگ، خوشگل،

ظریف، وجیه، جمیل.

زیپ : سرمای اسفند ماه.

زیکه : ۱. جوش صورت.

زیه : نک. زیپ.

زیت : ص. هوشیار و آماده عمل، بُراق.

زیتك : ا. (ز). لگد اسب و الاغ.

زیته و بوون : م. براق شدن، آماده حمله شدن.

زئج : نک. زیت.

زئج : ا. مالک.

زیخ : ص. (با). زرننگ، هشیار، چابك، چالاک.

زیغ : ا. شن، ماسه، سنگریزه.

زیخه‌لان : ۱. شنزار، سنگلاخ.

زئد : ا. (ز). مسکن، گور، استراحتگاه، آسایشگاه.

زئده‌وان : ص. مر. نگهبان قبرستان.

زئیدی : ح. مصد. زیادی، وفور.

هوشیاری.

زیره وان : افا. جاسوس.

زیرین : ص. نسب. زرین، طلایی.

زیت : ا. قره، سیم.

زیتار : ص. (ز). فقیر، ندار، گدا،

بیچاره، مفلوک.

زیترباق : ا. هزارپا.

زیتاندن : م. جیخ کشیدن، فریاد

کشیدن.

زیتانن : نک. زیتاندن.

زیتاوتله : ا. نوعی مرغ ماهیخوار.



زیتنه : ص. جیخ جیغو، کسی که با

صدای نازک حرف می زند.

زیت : ا. (ز). موستان.

زیتل : ا. (ه). دل، قلب.

زیتلو : ا. زیلو.

زیتله : ا. سیلی، کشیده.

زیتلی : نک. زیتل.

زیتن : ا. زیتن.

زینات : ا. (ز). ظلم، زور، ستم.

زیناتکار : ص. فا. ستمکار، ظالم،

زورگو.

زینان : ا. زندان، محبس، حبس.

زیت : ا. طلا، زر.

زیت : ص. زیر، خشن، درشت.

زیراف : ا. آرد.

زیراف : ص. دور، بعید.

زیران : جاسوس.

زیراندن : م. جیخ کشیدن، فریاد کشیدن.

زیراو : ا. زیر آب.

زیرباف : ص. مف. زربافت، زربفت.

زیرکار : نک. زیرگر.

زیرگ : ا. چرك بدن، چربی روی بدن،

چرك.

زیره شان : زرافشان.

زیره : ا. زیره.



زیتل

زیره : اص. صدای گریه بچه، جیخ،

فریاد بلند.

زیره : نک. زیره.

زیره فان : ا. ص. (با). پاسبان، نگهبان.

زیرهك : ص. زیرك، باهوش، زرنگ،

فاقلا، چابك، چالاك.

زیره لئی هه لسان : م. جیخ کشیدن،

فریاد از کسی بلند شدن.

زیره کی : ح. مص. زیرکی، باهوشی،



زین

| | |
|---------------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| زیندگی : نک. زندگ. | زینانی : ص. نسب. محبوس، زندانی. |
| زینگی : ح. مص. زندگی. | زیندگ : ص. زنده. |
| زینه : ص. زنده. | زیندوو : نک. زینگ. |
| زینه‌چال : زنده به گور. | زیندوی : ح. مص. زندگی. |
| زینه‌گی : ح. مص. زندگی، حیات، هستی، عمر، زندگانی، زیست. | زینده : نک. زیندگ. |
| زینه‌مال : نک. زینده‌مال. | زینده به گور : ص. زنده به گور. |
| زینی : ص. ا. ته کوچک. | زینده‌گانی : ح. مص. زندگانی، حیات، عمر، معاش. |
| زینی : ص. ا. تیغ تیز. | زینده‌گی : نک. زندوی. |
| زیو : ا. نقره، سیم. | زینده‌مال : ص. مر، امر، حشم، چهارپا، مال. |
| زیوار : ا. زهوار، لبه، کناره، حاشیه. | زینده‌وان : ص. مر. زندانبان. |
| زیوانن : م. جنباندن، تکان دادن، حرکت دادن. | زین‌گز : ا. قاج زین. |
| زیوه : امص. جنبش، حرکت، لرزه. | زینگ : ص. زنده. |
| زیوین : ص. ساخته از نقره. | زینگان : ا. زندان، محبس. |
| | زینگانی : نک. زینده‌گانی. |



| | |
|------------------------------------------------------|------------------------------------------------------|
| ز : ز. | ز : ز. |
| ز : ح اضء، (با). از. | ز : ح اضء، (با). از. |
| ز : ص. فقير، مفلوك، محتاج، تنگ دست، لاغر، ناتوان. | ز : ص. فقير، مفلوك، محتاج، تنگ دست، لاغر، ناتوان. |
| ز : ز. زهر. | ز : ز. زهر. |
| ز : ز. زنگ سيگار كه در چوب سيگار جمع مى شود. | ز : ز. زنگ سيگار كه در چوب سيگار جمع مى شود. |
| ز : ز. زهرابه، زهراب. | ز : ز. زهرابه، زهراب. |
| ز : ز. زارهر. | ز : ز. زارهر. |
| ز : ز. زاردار، سمي. | ز : ز. زاردار، سمي. |
| ز : ز. زارقه ننگه زنگ سيگار كه در چوب سيگار مى ماند. | ز : ز. زارقه ننگه زنگ سيگار كه در چوب سيگار مى ماند. |
| ز : ز. زار. | ز : ز. زار. |
| ز : ز. زاله. | ز : ز. زاله. |
| ز : ز. زان. | ز : ز. زان. |
| ز : ز. زان. | ز : ز. زان. |

| | |
|--------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ژان بزاژدنه‌وه : م. دردگاه گاه قبل از زایمان گرفتن. | درهم ریختن، سروصدا کردن. |
| ژاندار : ا. ژاندارم، امنیه. | ژلووقانن : نک. ژلووقاندن. |
| ژاندن : م. زدن مشک برای جدا کردن کره از دوغ، جنباندن گهواره. | ژلووقاو : امف. آشفته، درهم ریخته. |
| ژان کردن : م. دل‌درد گرفتن، شکم درد گرفتن. | ژلووقاو : امر. گل و شل. |
| ژان گرفتن : م. درد زایمان گرفتن. | ژلیوان : م. بهم ریختن، آشفته کردن، بهم زدن. |
| ژانور ژوور : درد گاه گاه پیش از زایمان. | ژلیوانن : نک. ژلیوان. |
| ژانه زراف : ا، (ز). بیماری سل. | ژلیوه : ح مص. آشفتگی، درهم ریختن. |
| ژاویا : ص. مف. جویده. | ژلیویان : م. آشفتن، درهم ریختن، بهم خوردن، قوی هم رفتن. |
| ژاوین : م. جویدن. | ژمارتن : م. شمردن. |
| ژای : یا. | ژماردن : نک. ژماردن. |
| ژبل : بجای. | ژماره : ا. شماره، شماره، عدد، نمره. |
| ژبو : ح اض. (ز). برای، خاطر. | ژماریار : افا. محاسب، حساب کننده، حساب رس. |
| ژبهو : ح اض. (ز). برای، بخاطر، بجای. | ژمیره : نک. ژماره. |
| ژبهو کردن : م. از حفظ کردن. | ژن : ا. زن، عیال، زوجه، زوج. |
| ژبهوهف : برابر هم، رودرو. | ژفانه : ص. نسب. زنانه. |
| ژبهش : ا، (ز). خریزه. | ژناوژن : کسی که خواهر یا دختر خود را به زنی به کسی می دهد و خواهر یا دختر او را به زنی می گیرد. |
| ژبیر کردن : م، (ز). از یاد رفتن، فراموش کردن. | ژنانین : م. زن گرفتن، زن دادن و زن گرفتن دو خانواده. |
| ژبیر چوون : م. از یاد رفتن. | ژن باز : ص. فا. زن باز، مردی که زن بسیار دوست دارد. |
| ژدیتلا : پس فردا. | ژن باف : امر. فامادری، زن پدر. |
| ژژوو : ا. خارپشت. | ژن برا : امر. برادر زن. |
| ژژزی : ا. خارپشت. | ژن به ژن : نک. ژناوژن. |
| ژلووق : ص. ا. شلوغ، شلوغ، جنبالی، جنبال، پرسروصدا. | ژن خواستن : م. زن گرفتن. |
| ژلووقاندن : م. شلوغ کردن، بهم زدن، | ژن خو‌ه‌یشك : امر. خواهر زن. |

- ژنك : نك. ژن.
ژن كانئ : ص مر. خاله زنك، مردی كه مانند زنان رفتار كند.
ژن واژن : نك. ژناوژن.
ژن و منالدار : ص مر. زن و بچه دار، عیالوار، متأهل.
ژن و میترا دایه تی : رابطه زنشویی.
ژن هانین : نك. زن هاوردن.
ژن هاوردن : م. زن گرفتن، ازدواج كردن مرد.
ژنهیی : ص، ا. بیوه زن.
ژنهفتن : م. شنیدن، شنفتن، استماع كردن.
ژنهوا : ص فا. شنوا، حرف شنو، شنونده، سمیع.
ژنهوایی : ح مص. شنوایی، سامعه.
ژنهوتن : نك. ژنهفتن.
ژنهوین : نك. ژنهفتن.
ژنههیتان : نك. ژن هاوردن.
ژنباگ : بته.
ژنیتی : ح مص. زنانگی.
ژۆ : ح اض. (با). برای، به خاطر، از جلو.
ژۆر : ا، (با). بالا، بالادست، زیر، فوق.
ژۆرداچوون : م. تپیدن، فرو رفتن.
ژۆردا كردن : م. تپاندن، فرو كردن.
ژۆرداهاتن : م، (ز). ریختن، ریختن برگ درخت در پاییز، ریختن میوه و مانند آن.
ژۆرین : ص عالی. برترین، بالاترین.
- ژۆماره : نك. ژماره.
ژووان : ا. پیمان، عهد، قرارداد.
ژوور : ا. بالا، زیر، فوق.
ژوور : ا. اطاق، خانه.
ژوور : ا، (ز). غوره، توره.
ژوور دابردن : م. نك. ژووردا كردن.
ژوورگ : ص قضا. برتر، بالاتر.
ژوورگین : نك. ژۆرین.
ژووروو : نك. ژوورگ.
ژووری : نك. ژوور.
ژووژانین : م. زنده كردن، از پڑمردگی در آوردن، سرمازدگی در آوردن.
ژووژك : ا. خاربشت.
ژووژوو : ا. خاربشت.
ژووژیان : م. زنده شدن، از پڑمردگی در آمدن، حال آمدن، از سستی و ضعف نجات یافتن.
ژووژی : نك. ژووژك.
ژووشك : نك. ژووژك.
ژووقان : ص. پشیمان، نادم.
ژوولان : م. جنباندن، حرکت دادن، لرزاندن، بحرکت در آوردن.
ژوولّه : اص. جنبش، حرکت، تكان.
ژوولباگ : چروكیده، مجاله، درهم، پریشان، آشفته.
ژوولیان : م. آشفتن، چروكیدن، مجانه شدن، كنف بودن.
ژووم : ا. زمان، وقت، گاه، دوره، فصل.

ژهنډن : م. زدن مَشك، جنباندن مَشك

حېت گرفتن كره.

ژهنگ : ا. زنگ فلزات و سپگار.

ژهنگاوى : ص. نسب. زنگ زده.

ژهنگ لى دان : زنگ زدن فلزات.

ژهنگن : نك. ژهنگاوى.

ژهنكه سووره : زنبور قرمز.

ژهنگ هاوردن : م. زنگ آوردن.

زنگ زدن، زنگار گرفتن، اكسيده

شدن.

ژهنگ هه هاوردن : نك. ژهنگ

هاوردن.

ژهنگ هيتان : نك. ژهنگ هاوردن.

ژهنن : نك. ژهنډن.

ژهنوو : ا. زانو.

ژهنى : ا. (ه). زن، عيال، زوجه.

ژهر : ا. زهر، سم.

ژهراوى : ص. نسب. زهر آلود.

ژى : ح. مصد. زندگاني، معيشت، آنچه با

آن بتوان زيست، گذران.

ژى : ص. (ز). ديگر، ديگرى.

ژى : ا. زه، وتر.

ژيان : م. عمر كردن، زيستن، زندگاني

كردن، گذراندن، قيمت داشتن،

ارزيدن، ارزش داشتن، بدرد خوردن.

ژياندار : ص. فا. جاندار، زنده، جانور.

ژيانندن : م. معاش به كسى دادن، غذا

به كسى دادن، از كسى تيمار و

پرستارى كردن.

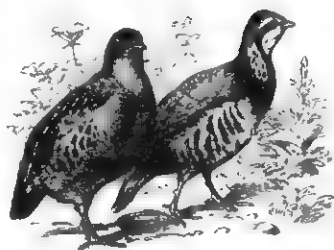
ژيانن : نك. ژياندن.

ژه : ا. (ز). زه، وتر.

ژهبهژ : ا. هندوانه.

ژهحر : ا. زهر، سم.

ژهرهژ : ا. كبك.



ژهقنه : قلع و تند و ناگوار، زهرمار،

زهر، زهرمار، پاسخ به سؤال

بى ادبانه.

ژهقنه بووت : نك. ژهقنه.

ژهقهقنه بووت : نك. ژهقنه.

ژهك : ا. ماك.

ژهم : ا. يك نوبت غذا، يك وعده غذا.

ژهم بور دوو : حالت تمايل بخوردن

زياد در دوره نقاهت بيمارى.

ژههمن : نك. ژهم.

ژههمن : ا. مقدار كره‌اى كه دريك نوبت

از يك مشك گرفته شود.

ژههمن بگردگ : نك. ژهمن بور دوو.

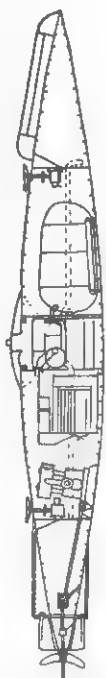
ژهن : علامت فاعلى.

ژهناى : م. (ه). بستن، قفل كردن.

ژهناى : م. (ه). زدن مشك.

ژهنډن : م. نواختن، زدن ساز.

ژهنډن : م. بستن، قفل كردن.



ژیرده ریایی

- ژی بوون : م. جدا شدن، دور شدن، مجزا شدن.
- ژیر : ص. هوشیار، عاقل، دانا، کاردان.
- ژیر گه له : ص. امضه، جوان و عاقل.
- ژیر گ : ص. تفض، زیر تر، پایین تر.
- ژیر گین : ص. عالی، زیرترین، پایین ترین.
- ژیر ماله : ص. ا. کسی که در زیر زمین خانه دیگری می نشیند و بجای اجاره برای او کار می کند.
- ژیر و ژوور کردن : م. زیور و کردن، ویران کردن، زیور ویر کردن.
- ژیره خور : نک. ژیرا خور.
- ژیره و بوون : م. آرام شدن بجه پس از گریه.
- ژیره و کردن : م. آرام کردن بجه پس از گریه و نا آرمی.
- ژیری : ح. مع. عقل، دانایی، فهم، بیداری.
- ژیروو : ا. خارپشت.
- ژی ژی : ا. خارپشت.
- ژی شک : ا. خارپشت.
- ژیقان : ص. (با)، نادم، پشیمان.
- ژیقانی : ح. مع. پشیمانی، ندامت.
- ژیئل : ص. ا. آتش خاموش، دانه آتش، آتش زیر خاکستر.
- ژیلاوک : ا. شیردان، شکبه.
- ژیلاک : ا. شیردان.
- ژیله : ا. غوره بسیار ریز که می ریزد.
- ژیلی : ا. غوره، قوره.
- ژین : م. زیستن، زندگانی کردن، عمر کردن، گذران کردن، گذراندن.
- ژی جدا شدن، دور شدن، مجزا شدن.
- ژییر : ص. هوشیار، عاقل، دانا، کاردان.
- ژییر : ا. زیر، تحت، پایین.
- ژییر ناوی : ا. زیر آبی.
- ژییر بوونه وه : م. عاقل شدن، آرام شدن بجه پس از گریه.
- ژییر یاله : ا. زیر استکان، نعلبکی.
- ژییر جله کی : ح. مع. زیر جلکی، پنهانی، محرمانه، مستور، پوشیده.
- ژییر خانه : امر. زیر زمین، زیر خانه.
- ژییر در یایی : امر. زیر دریایی.
- ژییر ده سی : ص. مر. زیر دست، پایین دست، فرو دست.
- ژییر ده سی : امر. بشقاب، زیر دستی.
- ژییرا خور : امر. پارچه یا فرش که گستراند و بر آن نشینند یا خوابند.
- ژییر زویه : نک. ژیرده ریایی.
- ژییر زووان گیشان : م. زیر زبان کسی را کشیدن، حرف از کسی که مایل به گفتن آن نیست در آوردن.
- ژییر زه مین : زیر زمین، زیر خانه.
- ژییر زهوی : نک. ژیرزه مین.
- ژییر زه وین : نک. ژیرزه مین.
- ژییر قلبانی : امر. زیر قلبانی، صبحانه، ناشتایی.
- ژییر کراس : ا. زیر پیراهن، زیر پوش.
- ژییر کردنه وه : م. آرام کردن بجه گریان.
- ژییر کوئل : ا. بجه شیر.

شدن، متبحر شدن، با فهم شدن، عقل

گرفتن.

ژیوان : نک. ژیفان.

ژیوانی : نک. ژیفانی.

ژی هاتن : م. باتجربه شدن، کامل ژی هائی : ص. نابغه، شایسته.

س

س : س

سا : ا. وقت، زمان، موسم.

سا : ا. سایه، آسمان صاف، شب بدون
ابر.

سا : ص. دیگر، پس.

سابات : ا. آفتاب گیر، کپری که از
برگ و شاخه درخت درست شده
باشد.

ساباق : ص. ا. منطقه وسیع و باز، جلو
باز، منظره.

سابت : افا. پابرجا، برقرار، پایدار،
ثابت، بادوام، مدلل.

سابرتین : ا. بز نر سه ساله که برای
جفتگیری اختصاص داده شده باشد.

سابق : افا. سابق، گذشته، سپری شده،
پیشین، قبلی.

سابلاخ : نام سابق شهر مهاباد.
سابوون : ا. صابون.

سابوونچی : ص. شغل. صابون پز، کسی
که صابون درست می کند.

صابون خانه : امر. صابون پز خانه،
جای پختن صابون.

ساب : ا، (ز). توده غلات.
سابتک : ا، (با). سقف.

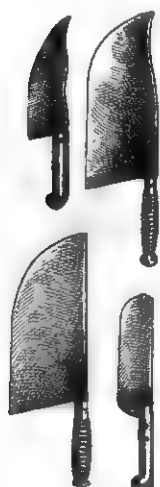
سات : ا. گاه، زمان، وقت، فصل،
موسم.

ساتان : ا. شلوار، پاپوش.

ساتان : ا. ساتن، نوعی پارچه ابریشمی.



ساتان



ساتوور

صاخی : ح مصد (ز). سلامتی، درستی، صاخی، بی عیبی، تندرستی.

ساده : ص. ساده، بدون نقش، بی غل و غش.

ساده لوح : ص. ساده لوح، ساده.

ساده بی : ح مصد. سادگی.

سار : ص. (ز). سرد.

سار : بصورت پسوند در آخر کلمات به معنی منطقه و فراوانی و (نالك)

می باشد. مانند «کوهسار» یعنی

منطقه فراوانی کوه و کوهسار و مانند

«بوسار» یعنی بونالك یا چیزی که بدبو

می باشد.

سارا : ص. ا. کویر، دشت، صافی.

سارانشین : ص. فا. صحرا نشین.

سارد : ص. سرد.

سارداو : امر. سرداب، زیرزمین.

ساردایی : ح مصد. سردی، برودت.

سارد بوون : م. سرد شدن، پایین آمدن

درجه حرارت.

سارد بوونهوه : م. دلسرد شدن از

کاری، سرد شدن بدن به علامت مرگ،

سرد شدن، پایین آمدن درجه حرارت.

سارد و سپ : ص. سرد و بیحس، عمیقاً

سرد، سرد.

سارد و سهوما : فصل سرما.

سارد و گهرم : سرد و گرم، سرما

گرما.

سارده سندان : کلمه ای به جای

زهرمار.

ساقانندن : م. کوبیدن برنج، جدا کردن

پوسته از دانه برنج.

ساتوور : ا. ساطور.

ساج : ا. ساج.

ساجی : نانی که روی ساج پخته شده باشد.

ساجمه : ا. ساجمه.

ساحب : افا. ا. مالك، صاحب، دارنده، خداوند.

ساحبی : ا. انگور ساحبی.

ساحب یانه : امر. (ه). صاحب خانه،

خانه خدای میزبان.

ساحر : افا. ساحر، جادوگر.

ساحل : ا. ساحل، کناره، کرانه.

ساحیو : نک. صاحب.

ساحیوکار : ص. مر. صاحب کار،

کارفرما، مباشر.

ساحیوماال : ص. مر. صاحب خانه، خانه

خدای، خداوند مال.

ساحیوی : نک. ساحبی.

ساحیوی غهریب : ساحبی غریب،

نوعی انگور.

ساخ : ص. سالم، درست، صاغ،

بی عیب.

ساخت : امض. ساخت، درست کرده،

مصنوع، محصول.

ساختمان : ا. ساختمان، عمارت، بنا.

ساخت و پاخت : ساخت و پاخت،

بند و بست، زد و بند.

ساخته : نک. ساخت.

سارده سنگان : کلمه‌ای به جای
زهرمار.

سارده‌مهنی : چیزی که در عرف عوام
سرد خوانده می‌شود.

ساردی : ح. مص. سردی، برودت.
ساروخ : ا. سرپوش، لچک، پارچه‌ای
که زنان بسر بندند، روسری.

ساره : ق. ا. فردا.

ساره‌ها : هنگام رها کردن بزغال و بره
نزد مادران در بامداد و شامگاه جهت
خوردن شیر.

ساره‌وان : ص. شغل. ساریان، شتریان.
ساری : ح. مص. (با). سردی، برودت.
ساریژ : ا. مص. التیام.

ساریژ بوون : م. التیام پیدا کردن.
ساز : ا. ساز، آلت موسیقی.

سازان : م. ساختن و همراه شدن و
سازش با دیگری، هم آهنگ شدن.
سازاندن : م. راه انداختن، جور کردن،
مها شدن.

سازبوون : ساز شدن، کوک شدن،
آماده شدن، مها شدن، راه افتادن.

سازبه‌ند : ص. فا. کسی که نیکو ساز
می‌زند.

سازش : ا. مص. صلح، سازش، اتفاق،
آشتی، پیوستگی.

سازشت : نک. سازش.

ساز کردن : م. ساز کردن، آماده
کردن، مها ساختن، راه انداختن.

سازگار : ص. فا. سازگار، سازشکار،

کسی که مدارا کند، موافق، هم
آهنگ، هم آواز.

سازگاری : ح. مص. سازش، مؤالفت،
هم آهنگی، هم آوازی، مدارا.

سازنده : ا. فا. سازنده، تهیه کننده،
بانی، مخترع.

سازنده : ص. مطرب، چنده، آواز
خوان.

سازنه : ص. مطرب، آوازه خوان.

سازیان : نک. سازان.

سازین : نک. سازان.

ساغ : نک. ساخ.

ساغ بوونه وه : م. بهبود یافتن، خوب
شدن، سلامت خود را باز یافتن.

ساغ کرده‌وه : م. درست کردن،
مرمت کردن، اصلاح کردن، بهبودی

بخشیدن.

ساغله‌م : نک. ساغ.

ساغی : نک. ساخی.

ساف : صاف، سطح.

ساف : ص. ا. صاف، آسمان صاف،

آسمان بدون ابر.

ساف : ص. پاک، بدون غش، بی آرایش،
زالال.

ساف بوون : م. صاف شدن، بی غش
بودن، خالص شدن.

ساف بین : نک. ساف بوون.

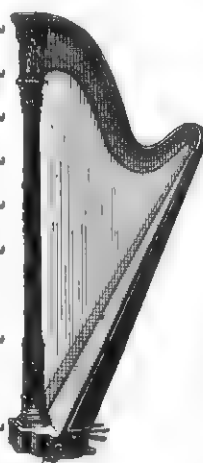
ساف‌بیهی : (ه). نک. ساف بوون.

ساف کردن : م. صاف کردن، پاک

کردن، پالودن.



ساروخ



ساز



ساقه



ساكو

ساكو : ا. پالتو، عبا، روبوش.

ساكول : ص. عمیق، گود.

سال : ا. سال.

سالار : ص. سالار، سرور، رئیس،

فرمانده، شیخ، بزرگ قبیله.

سالان : سالیانه.

سالورد : درآمد سال، بخت و اقبال.

سالخور : ص. مف. پیر، سالدار، کهن.

سالخورده : نك. سالخور، سالخورده،

مسن، كهسال.

سالدار : ص. فا. معمر، سالدار،

سالیده، پیر، مسن.

سالم : ص. سالم، درست، صحیح،

تندرست، بی عیب.

سالما : ا. سالنامه، سالنامه.

سالووس : ا. سالوس، چرب زبان،

ریاكار، دورو، ریا، فریب، دغل،

تملق، متلق.

سالوغ گرفتن : م. سراغ گرفتن،

جویای کسی شدن، خبر گرفتن از

کسی.

سالور : ص. فهمیده، عاقل.

سالووق : ا. كرك، موی نرم بدن

حيوانات.

سام : ا. واهمه، ترس، بیم، وحشت،

پروا، باك، وهم.

سامال : ص. ا. آسمان صاف بدون ابر.

سامال کردن : م. صاف شدن آسمان،

بدون ابر شدن.

سامان : ا. سامان، اسباب و وسایل،

سافی : ا. صافی، ابزاری برای صاف کردن مایعات.

سافی : ح. مصد. ص. صافی، پاکیزه،

زمین صاف بدون برجستگی، سطح صاف.

ساف : ا. (ز). وهم، هراس، باك،

ترس، پروا، واهمه، وحشت.

ساف : ا. زكام، سرماخوردگی.

ساقا : ا. (با). نوزاد، بچه، علف تازه رسته.

ساقار : ا. (ز). بلغور گندم.

ساقار : نك. سابرين.

ساقایی : نوزادی، کودکی.

ساقدار : ص. فاء (ز). ترسناك، هولناك،

سهمگین، وحشت انگیز، مخوف.

سافی : نك. ساقدار.

ساق : ص. سالم، تندرست، صحیح،

صاغ.

ساقو : ا. پالتو.

ساقول : ا. ساق پا.

ساقه نه : ا. ساقه.

ساقی : ح. مصد. سلامتی، تندرستی، بی عیبی.

ساقی باقی : تمویش و سردادن، تساوی

و برابری اجناس در معامله.

ساقی و باقی : نك. ساقی باقی.

سالك : ا. گوساله گاومیش.

ساكار : ص. ساده، بدون نقش،

ساده كار.

ساكو : ا. سكو، كوه بی درخت.

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| سانجۆل : ا. قلاده. | کالا، متاع، آراستگی، تهیه، تدارک، |
| سانیه : ص، ا. ثانیه. | مکان، محل، آرام، قرار، صبر، |
| ساو : ص، ا. تیزی تیغ. | دولت، ثروت. |
| ساوا : نک. ساقا. | سامان دار : ص. فا. ثروتمند، سر و |
| ساواق : سرمای سخت. | سامان دار، مالدار. |
| ساوار : ا. بلغور گندم. | سامان دان : م. سامان دادن، راه |
| ساواله : ا. بزغاله. | افداختن، جور کردن، سر و سامان |
| ساوان : نک. ساوای. | دادن، قریب دادن، آراستن. |
| ساوای : م، (ه). مالیدن، چیزی را به | سام ثاوهو : نک. سافدار. |
| چیزی مالیدن، ساییدن. | سافدار : نک. سافدار. |
| ساوایی : ا. حس لامسه. | سام کردن : م. ترسیدن، هراس کردن، |
| ساودان : م. صیقل دادن، تیز کردن. | بیم برداشتن، وحشت کردن، هول |
| ساور : ا. بلغور. | کردن. |
| ساورین : نک. سابرین. | ساموتک : ا. سایه، شبح، چیزی که |
| ساورین : آش بلغور. | آدم را بترساند. |
| ساوشک : میوه خشک شده در سایه. | سامانک : نک. سافدار. |
| ساون : امر. صابون پزخانه. | سان : بصورت پسوند در آخر اسم به |
| ساون پزخانه : ا. صابون پزخانه. | معنای محل برای چیز مخصوص و |
| ساوهو : ا. بلغور گندم. | فراوانی آن چیز مانند « گولان » یعنی |
| ساوه رین : نک. سابرین. | گلستان و « کۆسان » یعنی کوهستان و |
| ساویاگ : ص. مف. ساییده، نرم شده. | کوهسار. |
| ساویان : م. ساییده شده، ساییده شدن، | سان : ا، (ه). خان. |
| نرم شدن. | سان : ا. سان ورژه، تجمع. |
| ساویلکه : ص. ساده لوح، ساده. | سانا : ص. آسان، سهل، بدون اشکال. |
| ساوین : م. مالیدن، ساییدن. | ساناله : صاف شده، محل صاف شده |
| ساوین : م. نرم کردن، ساییدن. | جهت خشک کردن میوه. |
| ساهمهک : ا. هیت. | ساناهی : (با)، نک. سانا. |
| ساهی : ا، ص، (ز). آسمان صاف | سانایی : نک. ساناهی. |
| بدون ابر. | سان به ستن : م. جمع شدن مردم. |
| سای : ص، ا. آسمان صاف، آسمان | سانجۆر : ا، (ز). دلدرد، شکم درد. |

| | |
|----------------------------------------|---------------------------------------|
| بدون ابر، شب صاف، سایه. | سبه : ص، ق، فردا. |
| سایلوخ : ص مر. ساده، ساده لوح، | سبهی : نک. سبه. |
| کودن، ابله. | سبهی شقی : نک. سبای شوی. |
| سایله : خوراکی از آرد سرخ کرده و پخته. | سبهینان : ا. بامداد، صبحگاه، صبح، |
| ساین قهلا : شاهین دژ. | طلوع هنگام، صبح صادق. |
| سایه : ا. سایه. | سبهینه : نک. سبه. |
| سایه : امع. تهجی. | سبهینی : نک. سبه. |
| سایه بان : امر. سایان. | سپا : ا. سپاه لشکر، قشون. |
| سایه چور : ص مر. چشم و دل سیر، | سپات : ص. سپیدگون، سپید قام، سفید |
| دست و دلباز، کسی که دیگری از | فام. |
| وجود او برخوردار می شود. | سپارتن : م، (ز). سپردن، سفارش |
| سایه دار : ص فا. چیزی که سایه دارد | کردن. |
| مانند درخت و چتر و غیره، آدمی که | سپاردن : نک. سپاردن. |
| دیگری از وجود او برخوردار | سپارده : امع، ا. سپرده، تسلیم شده، |
| می شود. | امانت گذاشته شده، سفارش شده، |
| سایه قه : آسمان صاف بدون ابر، ساقه. | سپرده بانکی. |
| سایه وان : نک. سایان. | سپاره : نک. سپارده. |
| سایه و شک : ص. خسیس، لثیم، چشم | سپاس : ا. سپاس، تشکر، قدردانی، |
| تنگ، چشم و دل گرسنه. | امتنان، حمد، ستایش. |
| سایه و شک : ص. کشمش سایه خشک، | سپاسالار : ا. سپهسالار، فرمانده ارتش. |
| کشمشی که در سایه خشک شده است. | سپاس و تن : م. سپاس گفتن، تشکر |
| ساین : نک. ساوین. | کردن، شکر بجای آوردن. |
| سبای شوی : ص، ق، فردا شب. | سپایی : آهسته، یواش، نرم، بطئی، |
| صبح : ا. صبح، بامداد، پگاه. | آرام، بی سرو صدا، باوقار. |
| سبحانه : ا. سبحانه، ناشتایی، زیر | سپر : ا. عتاب. |
| قیانی. | سپل : ا. طحال، سپرز. |
| سبحانه خوار دادن : م. ناشتایی کردن، | سپلوت : ا. سگ. |
| سبحانه خوردن، زیر قیانی خوردن. | سپلوت : ص. نجس، کثیف. |
| سبحةینی : ص، ق، فردا. | سپلوك : نک. سپلوت. |
| | سپله : ص. نمک بحرام، پست، فرومایه، |



سپر

دون، ناکس، ناسپاس.

سپہلی لاورگ : معنی تحت الفظی

«طحال شکم» است و معنای

محاوره‌ای فارسی آن «میرزا

عبدالاضافه» و «زینب زبیدی» و

«مزامح حضور» می باشد و به کسی

اطلاق می شود که بدون اینکه وجود

او لازم باشد همیشه حاضر است و

بدون اینکه او را بخواهند همیشه در

کنار آدم.

سپژن : ا. چوبک.

سپه : ا. (ز). شش.

سپه : ا. (ز). سگ.

سپهر : ا. سپر.



سپی

سپرده : نک. سپارده.

سپه‌ناخ : نک. اسفناج.

سپه‌هی : ص. (با). خوب، بسیار خوب.

سپی : ص. سفید، سپید.

سپین : ا. شش.

سپیاف : ا. پودر، گرد سفیدی که زنان

بصورت مانند، سفیداب.

سپیان : ا. میش، گوشت گوسفند.

سپیار : نک. سپااف.

سپپاهی : ح. مس. سفیدی، سپیدی.

سپپایی : نک. سپاهی.

سپیدار : ا. سپیدار، درختی از تیره

یدها با تنه سفید.

سپیده : ا. (ز). سفید، صبح، صبح

صادق.

سپیراو : نک. سپارده.

سپیکاری : ح. مس. سفید کاری،

گچکاری.

سپیلک : ا. گل سفید، گل سر شور.

سپیناغ : ا. اسفناج.

سپیندار : نک. سپدار.

سپینه : ا. سفید، تخم مرغ، سفیدی

چشم.

سپیواش : ص. متمایل به سفید، سفیدقام.

سپتون : ص. لب. شپشو، کسی که شش

زیاد دارد.

سپیه کوزه : امر. انگشت شست.

ستار : ا. آرام، قرار، توقف، سکون،

ثبات، استراحت.

ستار گردن : نک. ستار گرتن.



ستانهفه : نك . ستاندن.

ستانك : ا، (با). زنبور سرخ.

ستایش : امص. ستایش، مدح،
آفرین گوئی.

ستر : ا، (با). نردبام، نردبان.

ستران : ا، (ز). آواز، ترانه، نغمه.

ستران بیژر : افاء، (ز). آواز خوان،
خواننده.

سترانقا : نك . ستران بیژر.

سترد : نك . ستر.

سترو : ا. شاخ.

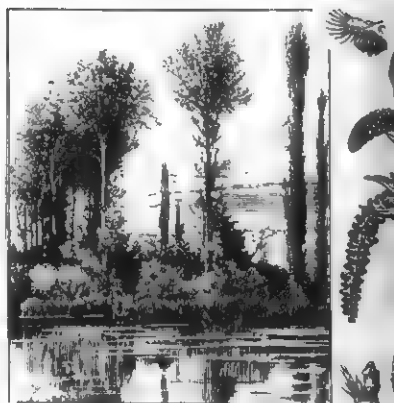
ستروه : نك . سترو.

ستری : ا، (ز). بوته تمشک، خار.

ستری برك : ا، (ز). چوب دو شاخه‌ای

که با آن خار و تیغ جمع کنند.

ستری شینک : امر، خارشتر.



سیدار

ستارگا : امر. قرارگاه، آسایشگاه،

استراحتگاه، محل استقرار.

ستارگرتن : م. آرام گرفتن، قرار

گرفتن، نشستن بعد از تلاش و

کوشش، در يك جا ساکن شدن، ثبات

یافتن، استراحت کردن.

ستاره : ا. نرده دور بام.

ستاره : ا. کومه و کپر.

ستاره : ا. ستاره.

ستاره : نك . ستار.

ستاف : ا. آفتاب.

ستان : علامت اسم مکان مانند

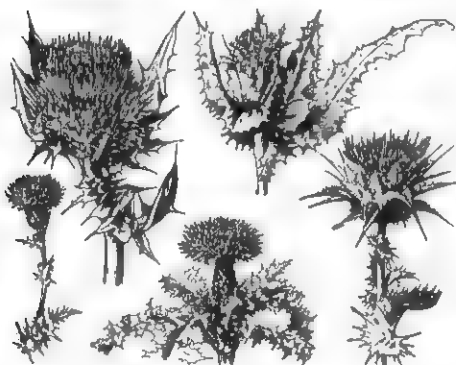
«کوردستان» کردستان.

ستاندن : م. پس گرفتن، باز گرفتن،

واستدن.



سترو



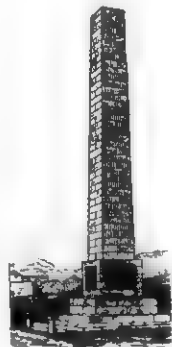
ستو : گواه، شاهد، گردن.

ستودان : م. گواهی دادن.

ستوور : ص. کُلفت، قطور، درشت،

ناهموار، ضخیم، ستر.

ستووف : ا. شهادت، گواهی.



ستون

ستووف دان : ۱. شهادت دادن، گواهی دادن، تصدیق کردن.

ستون : ۱. ستون.

سته : ۱. (با). آهن چخماق، آهنی که

به سنگ چخماق زند و آتش روشن کنند.

ستهك : ميز كوچك، پیشدستی، ميز

تحریر.

ستم : ۱. ستم، ظلم، تعدی، جور،

ایذاء.

ستم دیده : ص مف. ستم دیده، ستم

چشیده.

ستمكار : ص فا. ستمکار، جبار،

ظالم، تعدی، ستمگر.

ستم کردن : م. ظلم کردن، ستم

کردن، تعدی کردن، جفا کردن.

سته مگور : نك. ستمکار.

ستهنگ : ۱. (با). زنبور.

ستهو : (با)، نك. سه.

ستهوور : ص. نازا، سترون.

ستهی قیر : نك. ستور.

ستیر : ۱. (ز). ستاره.

ستیروك : ۱. کرم شب تاب.

ستیره : ۱. (ز). ستاره.

ستینك : ۱. (با). قیر، ستون، قیر چوبی

که برای ستون بکار رود.

ستینگ : ۱. زنبور سرخ.

سجاف : ۱. سجاج.

سحر : ۱. سحر، جادو، افسون.

سحت : ۱. امضا، صحت، سلامت،

تندرستی، بی عیبی.

سخ : ص. سفت، سخت، محکم، استوار.

سختیف : ۱. نام زشت، دشنام، ناسزا،

فحش، حرف بد، فوش.

سر : ۱. (ز). باد سرد.

سر : ۱. سر، راز، کارپوشیده، مخفی.

سر : ص. سر، بی حس.

سربری : ص مف. سرمازده.

سریوون : م. خوابیدن اعضا، بی حس

شدن، سرد شدن.

سرپ : ۱. سرب.

سرپه سرپ : پیچ پیچ.

سرپه : صحبت زیر لبی، حرف آهسته،

نجوی.

سروت : ۱. (ه). خار، تیغ.

سرتق : ص. لجوج، حرف نشنو، سرتق.

سرتقه : نك. سرپه.

سرد : ص. سرك، زبر و زرننگ، زیرك

چابك، چالاك.

سرده : ۱. نردبان، نردبام، پله.

سردی : (ه)، نك. سرده.

سرشت : ۱. فطرت، طبیعت، سرشت،

نهاد، خوی، خلق، طبیعت.

سرشتی : طبیعی.

سرك : ص. چالاك، زبر و زرننگ،

چست، فرز، رموك.

سرك : ابریشم، پارچه ابریشمی.

سرکاندن : م. نجوی کردن، درگوشی

حرف زدن، پیچ پیچ کردن.

سرکانن : نك. سرکاندن.

سر کردن : م. سر کردن، از رو بردن،

| | |
|-------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|
| مکافات کردن، جبران کردن، انتقام کشیدن، مجازات کردن. | بی‌حس کردن. سرکه : ا. سرکه. |
| سزاوار : ص. سزاوار، لایق، قابل، شایسته. | سرکه‌یی : ا. پارچه‌ایست ابریشمین به رنگهای مختلف. |
| سزگ : ا. آب پنیر، آبی که بالای دوغ راکد می ماند، آبی که در کنار ماست می ماند. | سرگ : نک. سرک. |
| سس : ص. سست، تنبل، کاهل، نرم، ملایم، ضعیف، کم زور، بی دوام. | سرهیج : ا. سقف، گوشه سقف. |
| سس بوون : م. سست شدن، لمس شدن، ضعف کردن، بی‌حس شدن. | سرنا : ا. سرنا. |
| سست : نک. سس. | سرنگا : ا. مُتْکاء، بالش، نازبالش. |
| سسته‌په‌له : ص. مر. آدم سست و دیر جنب، ییحال، سست، تنبل، کاهل. | سروه : اص. صدای نسیم، صدای باد ملایم، صدای ملائک. |
| سستهك : ص. زمین سست بدون سنگ و عارضه. | سروهت : ا. ثروت، مال، مکننت، دارایی، مایملک، دولت، همتی. |
| سسستی : ح. مص. ملایمت، نرمی، ناتوانی، سستی، تنبلی، کاهلی. | سرهفت : آرامش بعد از درد. |
| سسك : ا. سسك، سیره. | سرهفتن : م. آرام شدن درد، تمام شدن درد، تسکین یافتن، آرام گرفتن. |
| سسه : نک. سستهك. | سرهوان : م. آرام کردن، تسکین دادن، آرامش بخشیدن. |
| سسی : نک. سستی. | سرهوانن : نک. سرهوان. |
| سسغ : نک. سخ. | سرهوت : نک. سرهفت. |
| سفارش : اص. سفارش، سفارشت، توصیه. | سرهوت‌گرتن : نک. سرهفتن. |
| سفارشت : نک. سفارش. | سرهوتن : نک. سرهفتن. |
| سفت : ص. سفت، سخت، محکم. | سرهوین : نک. سرهفتن. |
| سفتاح : ا. دشت، اولین دریافت روزانه فروشنده. | سرتیش : سریش. |
| سفت بوون : م. سفت شدن، سخت شدن، محکم شدن. | سرین : م. پاك کردن بینی، فین کردن. |
| | سرینچك : ا. سنجد. |
| | سریوه : نک. سروه. |
| | سریه‌ی : (ه)، نک. سرین. |
| | سزا : ا. کیفر، پاداش، اجر، مزد، جزاء. |
| | جبران، انتقام، مجازات. |
| | سزادان : م. کیفر دادن، پاداش دادن. |



سرینچك



سسك

سفتو : ص. (ز). بو گندو، متعفن، چیزی که بوی گند دهد.

سفتو سو : ا. درد و تورم و ناراحتی زخم و جراحت.

سفتو سو : ص. مر. پاک، پاکیزه، تمیز، نظیف.

سفتو سو : ص. سفت، خیلی سخت، محکم.

سفته : ا. سفته.

سفتی : سفتی.

سفر : ا. مس.

سفر : عدد. صفر.

سفره : ا. سفره.

سفره بر : ا. سوسک.

سفره‌ی فقیان : هشت ستاره‌ای که بین ستارگان عقرب و ترازو قرار دارند.

سفری : ص. نسب. مسی، ساخته از مس.

سفلک : ا. (با). صغه، ایوان، بالکن.

سفکی : ح. مص. سبکی، کم وزنی، بی‌وقاری.

سفله : نک. سپله.

سفلیس : ا. سفلیس.

سفن : ا. (ز). ریشه، پایه، پی، بن، بیخ.

سفت : ا. مص. صفت، کیفیت، چگونگی، چونی، عاطفه، خصلت، خوی.

سفی : ص. سفید، سپید.

سفیده : ا. سفیده، سپیده.

سفت : ا. پاسخ.

سفته : ا. (ز). سر در خشتی خانه.

سفلک : ص. (با). کم وزن، سبک، کم مقدار، بی ارزش، بی وقار، چست، جالاک.

سفلک : ا. (ز). قشویا وسیله‌ای که پشت گاو با آن پاک کنند.

سفلک : ا. سفاق.

سفلوره : ا. سمور.



سفیک : ا. جارو.

سفاق : ا. استخوان.

سک : ا. شکم.

سکالا کردن : م. درد دل کردن، از زندگانی گفتن.

سکانن : م. چپاندن، وصل کردن، اتصال دادن.

سکانن : م. دشنام دادن، ناسزا گفتن.

سک به ودان : م. شکم چرانی کردن، پر خوردن، سور چرانی کردن.

سکپ : ا. پاشه در.

سک پر : ص. مر. آبستن، شکم پر، حامله.

سک پر بوون : م. آبستن بودن، حامله بودن، شکم پر بودن.

سک چوون : م. اسهال داشتن، شکم رفتن.

سکتین : م. سقط شدن، مردن حیوانات.



- سك دار : ص. آبتن، شكْم پُر، حامله.
 سَك دِراو : ص مر. شكْم پرست، شكْمبارِه، پُر خور.
 سَك دِوین : م. اسهال شدن، شكْم رفتن.
 سَك زَل : ص. شكْم گنده، شكْمبارِه، شكْم پرست، پُر خور.
 سَكف : نك. سَكپ.
 سَك كردن : م. آبتن شدن، زاییدن، بچه آوردن.
 سَكَل : ا. دانه آتش، آتش دانه.
 سَك مالك : ص مر. مادرزادی، نقص مادر زادی.
 سَكَن : ص. شكْمو، شكْمبارِه، پُر خور، شكْم پرست.
 سَك له وه پَتِن : ص ظا. سورچران.
 سَكور : ا. گردن
 سَكورد : ا. گردن.
 سَك و زَا : زایمان، زاییدن، آبتنی.
 سَكووم : ا. رو، روی، صورت، رخسار، رخ.
 سَكِه : ا، (ز). گل میخ، میخ بزرگ.
 سَكِه : ا. سَكه.
 سَكِه پَو : ص. کسی که برای شكْم تلاش بسیار کند، شكْمو، شكْمبارِه، پُر خور، شكْم پرست.
 سَكِه شَوَرِه : امص. اسهال، شكْم روش، اسهالی.
 سَكِهَل : نك. سَكَل.
 سَكِه لَیدان : م. سَكِه زدن.
 سَكِه نه بهین : ا. سَكِه بنین.
 سَكِه نه بهین : نك. سَكِه نه بهین.
 سَكِشِه : ا. شكْم درد.
 سَكار : ا. سیگار، سیگارت.
 سَكین : م. جفت گیری سگ نر و ماده.
 سَل : ص، (ز). حساس، عصبی، عصبانی.
 سَل : امص. رَم، فرار، ترس و فرار.
 سَل : ا. مدفوع سگ و انسان و پاره ای حیوانات.
 سَل : ا. بیماری سل.
 سَلار : دراز کشیده روی زمین.
 سَلار بوون : م. دراز کشیدن.
 سَل کردن : م. رَم کردن، ترسیدن و فرار کردن، رَم خوردن.
 سَلآف : ا، (با). سلام، درود.
 سَلآم : نك. سَلآف.
 سَلآمِه تی : نك. ساخی.
 سَلاو : نك. سَلآف.
 سَل بوون : م. عصبی شدن، عصبانی شدن، قهر کردن.
 سَلپ : ص. تنبیل، کاهل، سست، یکاره، دیر جنب، لث.
 سَل سه رد بوونه وه : م. مردن، سرد شدن.
 سَل سه رد کردنه وه : م. کشتن، بقتل رساندن، سربریدن، خفه کردن.
 سَلْسَلَه : ا. زر و زیوری که زنان به خود آویزان کنند.
 سَلَف : ا. تقاله، ته مانده، قسمت ته نشین شده هر چیز، درد.
 سَلَك : ا. دانه پیاز و چغندر و هر چیز

مانند آن.

سمبوره : ا. سمور.

سَلّ کردن : م. رمیدن، ترسیدن و

سمیل : ا. سیل.

رمیدن.

سمپاره : ا. کاغذ.

سَلّ که باب : ا. (ز). طاس کیاب.

سمت : ا. گپل، گفل، لمبر، نرمی

سلورت : ص. بی غم، خونسرد.

نشمنگاه، سرین.

سَلّه مانهوه : م. رم دادن، واپس زدن،

سم تاش : نک. سم بر.

شوکه کردن.

سمتول : نک. سمب.

سَلّه میانهوه : م. رم کردن، واپس زدن،

سمته جوله : ا. استخوان لگن.

ترسیدن.

سَلّه مینهوه : نک. سَلّه میانهوه.

سَلّیمانی : ا. نام منطقه ای در کردستان

عراق.



سم : ا. سم.



سماته : ا. سنباده.

سماق : ا. سماق.



سماق ده رهبان : م. اگر به استری جو

سم تهراش : نک. سم بر.

سمته کل : ا. کلوخ.

خورانده شود و به استر دیگر که در

سم دار : ص. قا. سمدار.

کنار آن بسته است جو داده نشود در

سمپ سمر : بکش بکش، داد و قال،

دهان استر دوم بیماری پدید گردد که

بگیر بگیر، کشمش.

«سماقه» خوانده می شود که در

سمسار : ا. سمار.

فارسی (کام) یا (کوم) خوانده شود.

سمقه : ا. مرز زمین زراعی، کیل،

کام کردن، کوم کردن.

کوز، برجستگی اطراف زمین برای

سماقه : ا. کام، کوم.

آگیری.

سمان : م. سوراخ شدن.

سمکۆ : امص. سم بر زمین کوبیدن

سماو : ص. مڤ. سوارخ شده.

حیوانات کوچک، روی دست و پا

سم بی : ا. سمتراش، چاقوی مخصوص

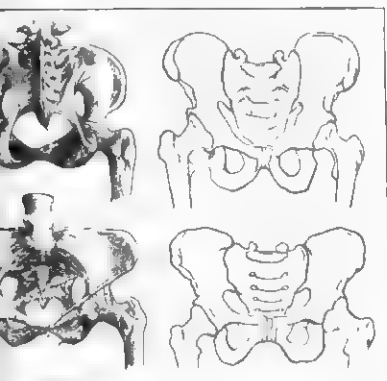
خوابیدن حیوانات کوچک مانند بز و

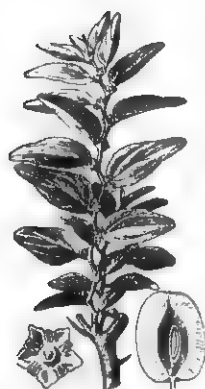
بریدن سم.

گوسفند.



سمیل





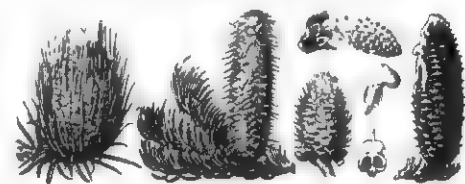
سنجهی

- سمکوزل : نک . سمکوز .
 سمنج : ص . سمج ، مُصر ، کسی که زیاد
 اصرار و پافشاری می کند .
 سمّو : ص فاء ، ا . قلم فلزی جهت سوراخ
 کردن فلزات نازک ، سوراخ کننده ،
 سنبه .
 سمورچکه : امص . سم حیوانات
 کوچک .
 سموره : ا . سمور .
 سمه : نک . سمّو .
 سمه خرته : ص مر . صفتی برای خانمهای
 کوتاه و چاق ، دختر کوچک و فربه .
 سمهر : ا ، (ه) . کاه .
 سمه ری : ص ، ا . کاه کهنه .
 سمه سا : ا . شکاف ، درز ، جایی که باد
 بتواند از آن بگذرد .
 سمه شله : ا . بیماری طبقه دو سمی ها .
 سمیلّ : ا . سیل .
 سمین : م . سوراخ کردن فلزات .
 سن : ا . سن ، حشره ای از راسته نیم
 بالان که آفت گندم است .
 سن : ا . سن ، عمر ، سال .
 سنان : درد کشنده ایست که حیوانات به
 آن مبتلا می شوند و کلمه ای که بجای
 زهرمار و کوفت بکار برده می شود .
 سنتر : ص ، (ز) . بجه یشیم ، بی کس ،
 بجه محروم از پدر و مادر و کس و
 خویش .
 سنجاق : ا . سنجاق .
 سنجاف : نک . سنجاف .
 سنجاق : نک . سنجاق .
 سنجارندن : م ، (ز) . تنور آتش کردن ،
 روشن کردن تنور .
 سنجک : ا ، (ز) . ظرف گلی کوزه مانند
 که در گهواره زیر بچه گذاشته
 می شود که ادرار در آن جمع گردد .
 سنجوق : ا ، (ز) . روده بزرگ .
 سنبه ی : ا ، (ه) . عتاب .
 سندان : نک . سنان .
 سندم : امص . ا . اتصال آهن ، جوش .
 سندم کردن : م . وصل کردن دو قطعه
 آهن به همدیگر ، جوش دادن آهن .
 سندوّل : ا . هاون سنگی .
 سندووق : ا ، (ز) . صندوق ، جعبه ،
 یخدان ، مجری .
 سندووقچه : امص . صندوقچه ، صندوق
 کوچک .
 سندووقخانه : امر ، (ز) . صندوقخانه .
 سندووقدار : ص فاء ، (ز) . صندوقدار ،
 محاسب .
 سنده : ا . کلوخ ، گلوله گِل .
 سنسل : ا . ستون فقرات .
 سنعات : ا . صنعت .
 سنعاکار : صنعتکار .
 سنك : ا . طناب و قلاده سگ ، چیزی که
 سگ با آن بسته می شود .
 سنك کردن : م . طناب کردن سگ ،
 بستن سگ با طناب .
 سنگ : ا . آخیه ، اخیه ، میخ آخر .
 سنگ : ا . سینه .

زودرس. سنگ : ا. کرم انگلی جهاز گوارش.
 سنیتور : ا. جوالدوز. سنگ : ا. جوالدوز.
 مانند که زنبور عمل برای بستن سنگان : نک. سان. سنگ دانه پیشهوه : م. سینه جلو دادن،
 سق : ا. سوراخ سوزن. داوطلب کاری شدن، پیشقدم شدن.
 سق : ا. داغ و درد و غصه. سنگک : ا. (ز). جوش بدن و صورت.
 سق : سو، ریشه. سنگ کوتان : م. سینه زدن، طرفداری
 سق : صبح، بامداد. کردن از کسی، تعریف کردن از
 سق : ا. سیوس. کسی، پیرو کسی بودن و از او تمجید
 سوا : ص. استاد، ماهر، آگاه، کار کردن.
 آمد. سنگه سنگ : ص. مر. آهسته کاری،
 سوا : ص. ق. فردا. یواش یواش، آرام آرام، حرکت و
 سواخ : نک. سواغ. کار ملایم.
 سوار : ص. ا. سوار، سواره، راکب. سننان : نک. سان.
 سنور : ا. حدود، مرز، حد، سرحد،



ثغور، منطقه.
 سنوق : نک. سندوق. سنوقچه : نک. سندوقچه.
 سنوقخانه : نک. سندوق خانه. سنوقدار : نک. سندوقدار.
 سنور : نک. سنور. سنورچه : ا. برگ تازه رسته گل و
 گیاه، جوانه. سنوبهر : ا. درخت صنوبر.



سنهیی : ص. نسب. ستندجی. سنهیی : ص. نسب. یاقوتی، انگور

سوار بوون : م. سوار شدن بر اسب و
 استر و وسیله نقلیه، نشستن بر سر
 کاری. سوار چاک : ص. سوار خوب، چابک
 سوار. سوارخه : ا. سرشاخه و چوب برای
 سوزاندن. سوار کردن : م. سوار کردن، بر پا

کردن، راه انداختن، سر هم کردن.
سواره : ص، ا. سوار، سواره، در
حالت سواری.
سواری : ح مص. سواری.
سواغ : ا. اندود، اندود گل بر کف
اطاق یا سقف خانه یا هر جای دیگر،
کاهگل، بام اندود.
سواث : ا. آبشار، تافگه، محل گذر
تند آب.

سوان : ح مص. گدایی.
سواک : ا. ظرف چوبینه آب سگ.
سوال کردن : م. گدایی کردن، دست
پیش این و آن دراز کردن.
سوال کهر : ص فا. گدا، فقیر، ندار،
بی چیز، بی مال.
سواله : ا. دسته علف یا گندم یا جو
درو شده.
سوالهت : ص، ا. سفالین، سفال، ظرف
سفالی.

سواندوکه : ا. بچه گنجشکی که پر در
نیاورده است.
سوانده : ا. لبه بام.
سواو : ص، ا. ثواب، صواب، راست،
درست، حق، نیک، پاداش.
سو به : نک. سو یا.
سو یا : ا. سپاه، لشکر، قشون.
سو یا : ا. بخاری.
سو یا سالار : ص مر، امر. فرمانده
ارتش، سپهسالار، فرمانده قشون.
سو یاس : ا. سپاس، تشکر، حمد،
ستایش، درود، شکر.
سو یاس کردن : م. سپاس کردن، تشکر
کردن، سپاس گفتن، شکر گفتن.
سو یا گه : ا. قرارگاه سپاه.
سو به : نک. سو یا.
سو بهر : ا. سپر.
سو پتر : ا. سپر.
سو تک : نک. سووتک.
سو تن : م. سوختن، آتش گرفتن، گر
گرفتن، آتش در افادن، از میان رفتن.
سو ته : ص. بی دین، بی ایمان، لامذهب.
سو ته : ص. دامن آلوده، ننگین.
سو تهك : نک. سووتك.
سو تهی : (ه)، نک. سو تن.
سو چای : (ه)، نک. سو تن.
سوحبت : ا. مص. صحبت، گفتگو،
شوخی، مزاح، حرف.
سوحبت چى : ص مر. خوش صحبت،
شوخ، کسی که شوخی می کند.



سوان



سو یا



سوان : ا. سوهان.

| | |
|----------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------|
| سوخال : ا. زغال، ذغال. | سۆركه : ا. سرخك. |
| سوخالدان : امر. زغالدان، جای زغال، دغالدان. | سورمه : ا. سرمه. |
| سوخت : ا. سوخت، ماده قابل احتراق. | سورمه : ا. نخ زری یا نقره‌ای جهت دوخت لباسهای زیتی. |
| سوخت : ص. آواره، بیجا و مکان، فقیر، درمانده. | سورمه‌دان : امر. سرمه‌دان. |
| سوخت بوون : م. فقیر شدن، لات شدن، بی چیز شدن. | سورمه‌یی : ص. نیه. سرمه‌ای. |
| سوخت کردن : م. غارت کردن، مال کسی را بردن، کسی را بی چیز کردن. | سورنا : ا. سرنا. |
| سوخته : ص. مبتدی، نوآموز، شاگرد. | سورنا ژهن : ص. فا. سرنائزن، سرناجی. |
| سوخره گرفتن : م. بیگار گرفتن، کار بدون مزد از مردم گرفتن. | سورق : ا. کوده، پهن، مدفوع حیوانات. |
| سوخمه : ا. نیم تنه، لباس کوتاهی که روی پیراهن پوشده شود. | سوروشت : ا. فطرت، نهاد، خوی، خلق، سرشت، طبیعت، طینت. |
| سوخمه : ا. داربست مو. | سوره : ا. افا، ا. بهانه، عذر نابجا، دست آویز، بازخواست، ایراد، سبب، باعث. |
| سوپ : ص. لیز، سر، سرازیری، شیب تند. | سوره : ص. ا. بیگانه، غریبه، ناشناس. |
| سۆر : ص. قرمز، سرخ. | سوره : ا. ناپیری. |
| سوراخ کردن : م. سراغ گرفتن، پی جویی کردن، دنبال گرفتن. | سوره و توره : اقوام و خویشاوندان ذوجین برای یکدیگر. |
| سوراخ گرفتن : نک. سوراخ کردن. | سورپان : م. لفرزیدن، سریدن، سرخوردن، لیز خوردن. |
| سوران : ا. تیره‌هایی از کردان. | سورپچك : ا. سرخك. |
| سورانی : م. لفراندن، سر دادن. | سورین : سرین، کپل، کفل، لمبر. |
| سورانی : م. آستین پیراهن جافی. | سۆز : سوز، شدت، حدت مانند در: |
| سوپ خواردن : م. لفرزیدن، سر خوردن. | «سۆز سرما» یعنی سوز سرما. |
| سۆر سۆرك : ا. مری. | سۆز : ا. سوز، گداز مانند در: «پی سۆز دل» سوز دل. |
| سۆرك : ا. سرخك. | سۆز : علامت فاعلی، مانند «پی سۆز» یعنی پیه سوز. |
| سۆرك : ا. ارزن. | سۆز : ا. کیف و شوق، حال درویشانه. |
| | سۆزان : م. سوزاندن، آتش زدن. |



سۆل



سۆلّان

- سۆزۈش : امەد. سوزش، سوز، گداز،
التهاب.
- سۆزۈمانى : ص. فاحشه، بى شرم،
رقاصه، جنده، بى جا.
- سۆزە : نك. سوز.
- سۆزە كردن : م. آواز خواندن از سر
عشق، زمزمه عاشقانه سر دادن.
- سۆزىيان : م. سوختن، آتش گرفتن.
- سۆزىياو : امە. سوخته، آتش گرفته.
- سۆزى : ص. ق. فردا.
- سۆزى شەو : ص. ق. فرداشب.
- سۆزە : ا. كار بى مزد، شاكا، بىگار.
- سوس : نك. سست.
- سۆس : ا. سبوس.
- سوست : ص. سست، نرم، ملايم،
ناتوان، ضعيف، كم زور، تنبل،
بى دوام، كاهل.
- سۆسك : ا. سوس.
- سۆسەن : ا. سوسن.
- سوغره كردن : م. بىگار گرفتن مردم،
كار بى اجر و مزد از مردم گرفتن.
- سۆغىن : ا. انجام، پايان، انتها، عاقبت.
- سۆفى : ص. نپ. ا. صوفى.
- سۆف : ا، (ز). سوز، حدت، شدت،
گران.
- سوقان : ا. استخوان.
- سۆك : ص. سبك، بى مقدار، كم وزن،
زود هضم، جلف.
- سولا دان : م. خود را از سر شهوت به
كسى مالايدن.
- سوكور : ا. گردن.
- سوكوم : ا، (ز). شكل صورت،
صورت ظاهر، قيافه، طرح و تركيب.
- سۆكى : ح. مە. سبكى، بى وقارى.
- سۆل : ا. كفش، دم پايى، سربايى.
- سۆل : نك. سل.
- سۆل : ص. شور.
- سۆلاف : نك. سواف.
- سولان : ا. نژاد، ريشه، طايفه، سو،
اصل خانوادگى.
- سۆلّان : ا. گلپر.
- سۆلاندنەوہ : م. سوختن بىنى، سوزش
بىنى.
- سۆلّاندنەوہ : نك. سۆلاندنەوہ.
- سۆلّاندنەوہ : نك. سۆلاندنەوہ.
- سۆلّوكە : ا. ناودان، راه آب پشت بام.
- سولّح : امە. سازش، آشتى، صلح.
- سولّحانن : م. گنجاندن، جادادن، جابجا
كردن و تكان دادن براى جا دادن،
طراز كردن.
- سۆل دروو : ص. فا. كفشدوز، دم پايى
دوز، كسى كه كفشهاى سربايى
مى دوزد.
- سۆلك : نك. سۆل.
- سۆلك چى كەر : نك. سۆل دروو.
- سۆلۆلە : ا. بچه عقرب.
- سۆلّه : شعاع نور از دور، سوسوى
ستاره ها، شدت سرما و گرما.
- سۆلّه : سوزش بىنى.
- سۆلّه : شعله آتش.

- سۆلكه : نك . سۆلكه .
سۆلكه كه : از جوشاندن دوغ با افزودن
نمك ماده سفید رنگی كه حاوی مقدار
زیادی پروتئین است به دست می آید
كه خوراکی بسیار لذیذ و مقوی است .
سولیانفوه : م . سوختن بینی و دهان با
مره تند و بوی نامطبوع .
سولینه : ا ، (با) . تنبوشه ، تمبوشه ،
مجرای سفالین آب .
سؤما : ح مص . بینائی ، بینایی .
سؤما : ا . افق .
سؤما : ح مص . روشنائی .
سؤمای چاو : نور چشم .
سون : ا . سن ، حشره‌ای از دسته نیم
بالان كه آفت گندم است .
سؤند : ا . قسم ، سوگند .
سوندريك : ا . تابوت ، میت کش .
سونكه : ا . ته مانده صابون پس از
شستشو .
سؤنگه : امص . فراغت ، آرامش ،
فرست ، استراحت ، آسودگی .
سوننی : ص نسب . پیروان سنت و
جماعت .
سوننی : ا . نیزه .
سؤنه : ا . مرغابی ، اردك .
- فایده ، نزول ، ربا ، ربیع ، استفاده ،
دخل ، منفعت .
سواخ : نك . سواخ .
سواخ دان : م . گاهگل کردن ، اندود
کردن ، اندودن ، اندودن گل بر كف
اطاق ، پشت بام .
سواخ دانهوه : نك . سواخ دان .
سووار : نك . سوار .
سووار خاص : ص مر . چابك سوار ،
سوار خوب ، کسی كه خوب سواری
می داند .
سوالآ : نك . سوال .
سوالآ کردن : نك . سوال کردن .
سوالآ كهر : نك . سوال كهر .
سوان : نك . سوان .
سوزاندن : م . سوهان زدن ، صاف
کردن ، سوهان کاری کردن .
سوزانفوه : م . ساییدن كشك و مانند
آن ، ساییدن .
سوویا : ا ، (ز) . سلاح ، ملوان ،
دریانورد .
سوویاهی : ح مص ، (ز) . شناگری ،
ملوانی ، دریانوردی .
سووپ : ا . دام ماهی ، تور ماهیگیری .
سووتار : ص ، (ز) . آدم سرسری .
سووتار : ص ، (ز) . عمیق ، گود .
سووتان : م . سوزاندن ، آتش زدن ،
نابود کردن ، برباد دادن .
سووتاندن : نك . سووتان .
سووتانن : نك . سووتان .



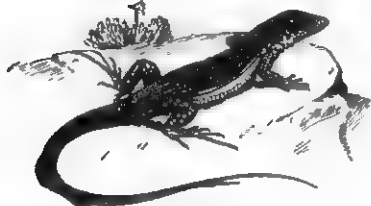
سوو : ا . سود ، صرف ، نفع ، بهره ،

- سووتانهوه : م. سوختن مانند سوختگی بدن در مقابل آفتاب.
- سووتاو : امف. سوخته، خاکستر شده، از میان رفته.
- سووتک : ا. خاکستر سیگار، خاکستر مانده از آتش کم مانند آتش سیگار.
- سووتوو : خاکستر، خاکستر مانده از سوختن اشیاء سوخته.
- سووته : نک. سووتاو.
- سووتهل : ص. ا. چیزی که يك طرف آن سوخته باشد.
- سووتهمهني : سوختنی، چیزی که می توان سوزاند و از آن گرما گرفت مانند هیمه.
- سووتهني : نک. سووتهمهني.
- سووتیاگ : نک. سووتاو.
- سووتیان : م. سوختن، آتش گرفتن، نابود شدن.
- سووتیانهوه : م. سوختن بدن در اثر آفتاب یا مواد شیمیائی.
- سووجگه : ا. جگر، جگر سیاه و سفید توام.
- سووج : ا. گوشه، پناه، کنار.
- سووج : ا. گناه، خلاف.
- سووچدار : ص. فا. گوشه دار.
- سووچدار : ص. فاه. گناهبار، مجرم، گناهکار.
- سووچنای : (ه)، نک. سووتیان.
- سووچنر : امر. کرسی، چهار پایه.
- سووخار : ا. شبنم یخ زده، پُر.
- سووخال : ا. زغال، ذغال.
- سووخور : ص. فا. رباخور، سودخور.
- سووخور : نک. سووخور.
- سوود : نک. سوو.
- سوور : ص. پر، تمام، خالص، ناب.
- سوور : ح. مصد. عروسی، مهمانی.
- سوور : ص. عصبانی.
- سوور : ص. گلی، سرخ، قرمز.
- سوور : ا. چرخ، دور، دایره.
- سوورافک : ا. (ز). سرخاب.
- سووران : بصورت پسوند به معنای شادی و برگزاری جشن بکار برده شود مانند «خهتهنه سووران» یعنی شادی و جشن روز خته کردن پسر بچه.
- سووران : نک. سوورپان.
- سوورانچک : ا. مری.
- سووراندن : نک. سوورپان.
- سوورانن : م. چرخ دادن، گرداندن، بگردش در آوردن.
- سووراو : ا. سرخاب.
- سوورباش : ص. ا. دشتبان، مباشر، نماینده ارباب در روستا، نماینده مباشر.
- سوورباو : ص. سرخ بام، سرخ فام، سرخ گون.
- سووربلهتي : ا. زالزالک سرخ رنگ.
- سووربوور : ص. ابرش، رنگی برای اسب.
- سووربوون : م. سرخ شدن، عصبانی شدن.

| | |
|---------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| سوور بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن. | نابود کردن، ناپدید کردن، مفقود کردن. |
| سوور پياز : ا، (ه). زنبور سرخ. | سوور گي : ا. دستگیره یا قفل پنجره از داخل. |
| سوورچك : ا. مری. | سوورچك : ا. مری. |
| سوور خواردن : م. چرخ خوردن، به دور خود گشتن، گشت زدن، دایره زدن، گردیدن، گردش کردن، چرخیدن. | سوورم : ص. زمین سرخ بدون علف. |
| سوور دا گران : م. سرخ شدن از خستگی یا بیماری یا عصبانیت. | سوور نالك : ا. مری. |
| سوور دان : نك. سووران. | سووره : نك. سوور. |
| سوور سات : ا. سورات، خواربار، غله، وسایل معیشت. | سووره بی : ا. سرخ بید، يك نوع درخت ید. |
| سوورك : ا، (با). خزانه حمام. | سوور هت : ا. صورت، سیما، چهره. |
| سوورك : ا، (با). موربانه. | سووره تی : ص، ص نسب. صورتی، رنگ صورتی. |
| سوور کردن : م. سرخ کردن با رنگ. | سووره موزه : ا. زنبور سرخ. |
| سوور کردن : م. يك کردن خرمن غله. | سووره و بووگ : ص مف. سرخ شده، سرخ شده از عصبانیت، سرخ شده گوشت. |
| سوور گردنه وه : م. سرخ کردن گوشت بر آتش در میان روغن. | سووره و بوون : م. سرخ شدن گوشت در ماهتابه. |
| سوور گردنه وه : م. سرخ کردن انسان از خجالت و شرمساری. | سووره و بوون : م. سرخ شدن از عصبانیت و خجالت. |
| سوور كه له : ص مر. سرخ فام، سرخ بام، سرخ گون. | سووره و کردن : م. سرخ کردن، شرمندگی کردن. |
| سوور كه ووگ : ص مر. ابرش، رنگی برای الاغ. | سووره و گریاگ : نك. سووره و بووگ. |
| سوور كه وه : ص مر. ابرش، رنگی برای الاغ. | سوور ههنگران : م. سرخ شدن از عصبانیت و خشم. |
| سوور گوم : ص. گم، ناپدید، ناپیدا، غایب، بی نشان، مفقود، از میان رفته. | سووری : ح مصد، ص نسب. سرخی، قرمزی. |
| سوور گوم کردن : م. گم کردن، غایب، بی نشان، مفقود، از میان رفته. | سوویان : نك. سوور خواردن. |
| | سووریتی : نك. سووری. |

سووسه لی : ص، ا. بز سیاه صورت
سرخ.

سووسه مار : امر. سوسمار.



سووسه ن : ا. سوسن، گل سوسن.

سووک : ص. سبک، کم وزن بی مقدار،

بی ارزش، کم ارج، آدم هرزه.

سووکبار : ص مر. سبکبار، فارغ البال،
خوشحال.

سووکره : ا. دیزی.

سووک کردن : م. سبک کردن، سبک
بار کردن، کم وزن کردن، بی مقدار
کردن.

سووکه : ص. چیزی که حجم زیاد دارد
اما کم وزن است.

سووکه : ا. میله کوتاه آهنی که برای
کوبیدن سجاده هنگام بافتن بکار
می رود.

سووکله : ص، امصاف. سبک وزن،
جسم و سبک وزن.

سووکی : ح مص. سبکی، کم وزنی،
کم ارزشی، بی مقداری، بی حرمتی،
هرزگی.

سول : ا، (ز). کننده، راه آب، محل
عبور آب قند، آبشار، ناوسمان، منطقه
پر آب، چشمه سار.

سووریجه : ا. سرخ.

سووریچکه : ا. گلو، حنجره، گلوگاه.

سووریژه : نک. سووریجه.

سووریکه : سووریجه.

سوورینجه : نک. سووریجه.

سوورینچک : ا. مری.

سوورینه : نک. سوورینچک.

سووزان : م. سوختن، سوزاندن، آتش
زدن، آتش در انداختن.

سووزانی : نک. سووزان.

سووزهانی : ص. فاحشه، جنده،
هرجایی.

سووزن : ا. جوالدوز.

سووزن نازن : ص. چیزی که زیاد
سوزن خورده باشد، سوراخ سوراخ.

سووزنهک : ا. سوزاک.

سووزهنی : ص نسب. ا. پارچه بیکه با
سوزن کاری زینت داده شده است،
بقچه یا سجاده ای که در حمام مورد
استفاده قرار می گیرد.

سووزیاگ : نک. سووتاو.

سووزیان : م. سوختن، آتش گرفتن.

سووزیایو : نک. سووتاو.

سووزن : نک. سووزن.

سووزیان : نک. سووتان.

سووزیایو : نک. سووتاو.

سووسه : ا. حرکت اندک باد از درز در
و شکاف دیوار.

سووسه : ا. شایعه مختصر.

سووسه : ا. حقه، تزویر، اشکال اداری.



سووکره

سوولاڤ : ا. آښاره، محل آب تند.

سوپړه که : نک. سوله که.

سوولاولک : ا. ناودان.

سوپړه لولک : ص. مر. شورمه ناخوش

سوولاولکه : نک. سوولاولک.

آیند.

سوولک : ا. (ه). چارق.

سوئس : ا. سیاهی، سایه، شبح از دور.

سوولک : ا. (ز). نوزاد، تازه زاء، بچه

سوینگه : ا. افق.

تازه په دنیا آمده.

سوئل : ا. سیل.

سوولک : ا. (ز). ناودان.

سوین : م. ساییدن، نرم کردن، تیز

سوولکه : ا. ته مانده صابون پس از

کردن تیغ.

مصرف.

سوئین : نک. سووند.

سوولکه : ص. سرازیری، سراسیمه.

سوئند : نک. سووند.

سوولین : ا. (با). راه آب، زیر آب.

سوئند خواردن : م. قسم خوردن،

سوون : نک. سن.

سوگند یاد کردن.

سوئند دان : م. قسم دادن، سوگند

سوون : م. ساییدن، نرم کردن.

دادن.

سووند : ا. قسم، سوگند.

سوئنگه : نک. سوولکه.

سووند خاږن : م. قسم خوردن، سوگند

سوئنگ : نک. سووند.

یاد کردن.

سوئنه : طشت سفالی.

سوونکه : نک. سوولکه.

سوئنه : ص. ق. فردا.

سووهیل : ا. ستاره سهیل.

سوولاڤ : ا. آښاره، محل گذر آب تند.

سووهین : ا. (با). طبق.

سه : ا. (ز). سگ.

سوویان : م. ساییده شدن، صاف شدن،

سه : عدد، سه، ۳.

کند شدن.

سه : ا. (ز). سایه.

سوویه : ا. طحال، سپرز.

سها : ا. سایه.

سووهتن : م. (ز). سوختن، آتش

سه بارهت : ا. دلیل، علت، باعث.

زدن، نابود کردن، بریاد دادن.

سه بیان : ا. (ز). پشت بام.

سوهون : ا. ترس، باک، بیم، هراس،

سه بای : ص. ق. فردا.

وحشت.

سهیر : ا. صبر.

سوهی : ص. ق. فردا.

سه برگه : ا. مدفوع گاو، تپاله.

سوئتهلی : ص. آدم سرسری، آدم

سه بزه : ا. سبزه.

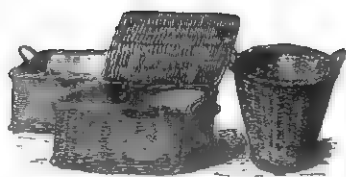
بیخودی و سطحی.

سه بوون : باد گرم.

سوئر : ص. شور.



سه بیل



سه به ته : ا. سبد.

سه بیل : ا. چق.

سه بیل خور : کسی که چق می کشد.

سه پان : ص. ا. دشتیان، زارع، پالیزبان،

کسی که غلات را درو می کند و بابت

آن يك يازده هم از کل محصول

برمی دارد.

سه پاندن : م. تپاندن، طپاندن، با زور

فرو کردن.

سه پانی : ح. مص. دشتبانی، پالیزبانی،

بوستان بانی.

سه پت : تبت.

سه پک : ا. تیر چوبی.

سه پک : ا. چنگ، چنگ فلزی یا چوبی

که با آن قالی و بافتنی های دیگر

کوبیده شود.

سه پک : ا. گرده از سبوس برای خوراك

سگ.

سه پله : ا. گرده مخصوص سگ.

سه پول : ص. ساده، احمق، ابله.

سه پول : نک. سه پول.

سه پولک : ا. سپرز، طحال.

سه ترنج : ا. شطرنج.

سه تل : ا. سطل.

سه تماندن : م، (ز). پر کردن

چاه، کور کردن چاه، ویران کردن.

سه جهره : ا. شجره.

سه چیتین : امص. (ز). قفتیش، بازرسی.

سه حرا : ا. صحراء دشت، سبزه زار.

سه ح کرن : م، (ز). گوش دادن،

گوش فرا دادن.

سه حن : ا. صحن، عرصه، فضا، ساحت.

سه حن : ا. ظرف مسین شربت خوری

مانند که در حمام برای ریختن آب بر

بدن بکار رود.

سه حه نهجه : امص. سه حن کوچک.

سه حیح : ص. صحیح، درست، راست.

سه خت : ص. سخت، دشوار، خشن،

شدیده، ظالمانه، محکم.

سه خت گرفتن : م. سخت گرفتن.

سه خته و بیون : م. سخت شدن، صفت

شدن، آزموده شدن، تجربه یافتن.

سه ختی : ح. مص. سختی، دشواری،

بدبختی، عذاب، ناگواری، مشقت،

محکمی، تندی.

سه ختیان : سخنان، زمین سخت، قطعه

چرم.

سه خلعت : نک. سختی.

سه خناح : ا. محل و مسیر دشوار

کوهستان.

سه خور : ا. محتویات شکم حیوانات.

سه خور دان : ا. شکبه.

سه د : عدد. صد، ۱۰۰.

سه دا : ا. صدا، صوت، آواز، بانگ.

سه دان : صدگان.

سه دری : ا. صدی، نوعی برنج.

سه ده : ا. صد، يك قرن.



سه تل

- سدهف : ۱. صدف، دکمه‌های سفیدی که رنگ صدف دارند و در پیراهن از آنها استفاده می شود.
- سدهمه : ۱. صدمه، آسیب، آزار، اذیت.
- سهر : ۱. سر، کله، بالا، قله، رأس، اول، نخست، تگ، رئیس، رهبر، نفر، حیوان، فوبه، نوبت.
- سهر : ص. بی ثمر.
- سهرآ : ۱. سرا، خانه، منزل، محل استقرار.
- سهرآپا : سراپا، تمام، به کمال.
- سهرآزا : ص. ۱. آزاد، آزاده.
- سهراسوی : سرکشیدن، سرک کشیدن.
- سهراسهر : ق. سراسر، همه، تمام، کمال.
- سهراسی : ۱. سردرد، سرسام.
- سهراسیمه : ص. سراسیمه، آسیب سر.
- سهراف : ۱. صراف.
- سهرآک : ص. (ز). رئیس، رهبر، پیشوا.
- سهرامهد : ص. مر. سرآمد.
- سهرانسهر : نک. سهراسر.
- سهرانگویتلک : ۱. محل ریختن زباله و پهن.
- سهرانه : ق. ۱. سرانه، فرد فرد.
- سهرآو : ۱. سرآب.
- سهرآو : پیشاب، ادرار، مایع اطراف جنین.
- سهرآو توقین : م. پاره شدن پرده جنین و خارج شدن مایعات درونی آن.
- سهرآوهرد : ۱. منشاء، آغاز، اصل، ابتدا، شروع، بنیاد.
- سهرآیه دار : ص. قا. سرایدار، دربان.
- سهرئه ژمیری : سرشماری.
- سهرئه ناز : امر. کناره، قالی باریکی که در اطراف اطاق انداخته می شود.
- سهرئه نجام : ۱. سرانجام، عاقبت، پایان، بالاخره.
- سهرئیشه : ۱. سردرد.
- سهرئوآره : ق. هنگام غروب.
- سهریار : امر. سربار.
- سهرباز : ۱. سرباز.
- سهرباز : ص. مر. چیزی که سر آن باز است.
- سهرباز خانه : امر. سربازخانه.
- سهرباس : امف. ۱. موضوع، مطلب، موضوع مورد بحث.
- سهربان : امر. پشت بام.
- سهربی : برش قسمت بالایی درخت یا تیر یا هر چیز دیگر.
- سهربرآو : ص. مف. سربریده، درخت سر بریده.
- سهربریاگ : نک. سهربرآو.
- سهربرین : م. سر بریدن.
- سهریزوت : امر. نیمسوز.
- سهریزوک : ص. مر. نا آرام.
- سهریلن : ص. سربلند، سرفراز، مفتخر.
- سهریلند کردنهوه : م. سربلند کردن، قیام کردن.
- سهریلندی : ح. مص. سربلندی، افتخار.

| | |
|-----------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------|
| سره‌به‌سهر : قه، ا، سر به سر، برابر، مساوی. | سرفرازی. |
| سره‌به‌ش : سهمی است که پیش از تقسیم به سهام کنار گذاشته می شود. | سره‌به : پیشوندی به معنی طرفدار و دوستدار. |
| سره‌به‌کلاوه : ا. زمانی که برف یا باران بشدت می بارد. | سره‌به‌تاك : ص. مر. سر برهنه، سر بدون پوش. |
| سره‌به‌گوبه‌ن : ص. مر. ماجراجو، شر آشوب، آشوب طلب. | سره‌به‌تال : نك. سره‌به‌تاك. |
| سره‌به‌گوبه‌نگ : نك. سره‌به‌گوبه‌ن. | سره‌به‌خو : ص. مر. آزاد، آزاده. |
| سره‌به‌گیتجه‌ل : نك. سره‌به‌گوبه‌ن. | سره‌به‌خوبوون : م. آزاد بودن، مستقل بودن. |
| سره‌به‌مور : ص. مر. سر به مهر، بسته، ممهور. | سره‌به‌خویی : ح. م. آزادی، آزادگی، استقلال. |
| سره‌به‌هوه : امر. زنی که با وجود زن دیگر به عقد ازدواج مرد در می آید. | سره‌به‌روز : نك. سره‌بلن. |
| سره‌بیشكه : امر. پسرده‌ای که روی گهواره انداخته می شود. | سره‌به‌ره‌زو کردن : نك. سر بلند کردن. |
| سره‌پاله : امر. سرکارگر، سرعمله. | سره‌به‌ری : نك. سر بلندی. |
| سره‌پایی : ص. نب سرپایی، مریض بدون خوابیدن در بستر. | سره‌به‌ره‌و خوار : امر. سرازیری، چیزی که در سرازیری باشد، چیزی که سرش رو به پایین باشد. |
| سره‌پچ : ص. مر. پُر، ملو، کاملاً پر. | سره‌به‌ره‌و خوار کردن : م. سرازیر کردن، سرچیزی را رو به پایین نگاه داشتن. |
| سره‌پزوو : امر. محل انداختن کش تنبان. | سره‌به‌ره‌و خوار بوون : سرازیر شدن، رو به پایین بودن. |
| سره‌سپی : امر. ینگه، زنی که شب عروسی به منزل داماد می رود. | سره‌به‌ره‌و‌زوو : امر. سربالا، چیزی که سرش رو به بالاست، رو به بالا. |
| سره‌پشك : بهترین سهم از سهام. | سره‌به‌ره‌و‌زیر : نك. سره‌به‌ره‌و خوار. |
| سره‌پوت : ص. مر. امر. سرسری، کار سرسری، ظاهر سازی. | سره‌به‌ره‌و‌زیر كه : امر. سرازیری. |
| سره‌پوت : نك. سره‌پوت. | سره‌به‌س : ص. م. ا. سربسته، سر بسته. |
| سره‌پوش : ا. سرپوش، لچك، چارقد. | سره‌به‌ست : نك. سره‌به‌س. |
| سره‌په‌تی : ص. مر. سر برهنه، برهنه سر. | سره‌به‌سه : نك. سره‌به‌س. |

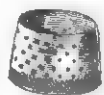
سره‌پره‌شت : ص. مر. سرپرست،
 سزول، نگهبان، رئیس.
 سره‌پره‌شتی : ح. مص. سرپرستی،
 نگهبانی، ریاست، سروری.
 سره‌پیل : ص. ا. انتها، انتهای شاخه،
 فرمانده واحد رزمی.
 سره‌پله : ا. ماهی از سال.
 سره‌په‌نجه : امر. سر پنجه، پنجه پا،
 پنجه دست.
 سره‌پیچ : ا. عمامه، دستار، چیزی که
 بپرسیده شود، محل اتصال لامپ و
 سیم.
 سره‌پیچانه‌وه : م. سرپیچی کردن، عناد
 کردن، کاری را انجام ندادن، از
 اطاعت سر برتافتن.
 سره‌پیچی : ح. مص. سرپیچی، عناد.
 سره‌پیل : امر. شانه، گرده، سرشانه،
 پشت.
 سره‌پیری : سر پیری.
 سره‌پیه‌ونیان : م. سر گذاشتن و رفتن،
 سر نهادن، کاری را بدون طرح و تفکر
 شروع کردن.
 سره‌قا : ص. ا. میوه خوبی که سربار
 گذاشته می شود.
 سره‌قاپا : ق. مر. سرتاپا، همگی،
 جملگی.
 سره‌قا سه‌ر : ق. سرتاسر.
 سره‌قاش : ص. فا. دلاک، آرایشگر،
 سرتراش.
 سره‌قاشین : م. تراشیدن سر، اصلاح



سریچ



سرتلیک



کردن سر.
 سه‌رتاق : ا. تیری که سرتاق در فاصله
 دو دیوار انداخته شود.
 سه‌رتل : ص. مر. منتخب، جالب، نادر،
 نایاب.
 سه‌رتلیک : امر. قیف.
 سه‌رتلیک : انگشتانه خیاطی.
 سه‌رتوق : امر. سر شیر، خامه، قسمت
 بالایی ظرف شیر و ماست.
 سه‌رتوپ : سرتوپ پارچه، چند متر از
 توپ پارچه که تمیزتر است.
 سه‌رتوو : (با)، نک. سه‌رتوق.
 سه‌رتوی : امر. خامه و چربی روی
 ماست.
 سه‌رتویژ : نک. سه‌رتوی.
 سه‌رتورژ : امر. انتهای شاخه نازک
 درخت و گیاه.
 سه‌رتوریه : ص. مر. رئیس دزدان، سر
 دسته دزدان.
 سه‌رتول : نک. سه‌رتل.
 سه‌رتینگ : ا. تنگ پشمین یا طنابی
 که بعد از بار کردن الاغ بسته می شود.
 سه‌رتندوور : امر. آشپزخانه، جایی
 که تور در آن قرار داده شده است.
 سه‌رتندوور : نک. سه‌رتندوور.
 سه‌رتنشتز قرین : م، (ز). این طرف
 و آن طرف کردن چیزی، این طرف و
 آن طرف کردن.
 سه‌رتیشیت : امر. صبحانه، پیش قلیانی،
 ناشتایی.

ناراسته کسی که بر سر عهد و پیمان نیست.

سهرحامله : پایه ماه.

سهرحمام : امر. سرحمام، سربینه،

وسایل حمام، بینه حمام.

سهرحسد : امر. سرحد، مرز.

سهرحسد دار : ص. فا. سرحد دار،

مرزبان، حاکم مرزی.

سهرخان : ا. بالاخانه، بالاترین طبقه خانه.

سهرخستن : م. بالا انداختن.

سهرخستن : م. جفتگیری دادن الاغ نر

یا اسب به ماده آنها.

سهرخستن : شروع کردن به بافتن قالی و غیره.

سهرخو : ص. مر. چاق، سرحال، فربه.

سهرخو : ص. مر. خود سر، کسی که

سرزده بخانه مردم وارد شود، آزاد.

سهرخواردن : سرخوردن، ناامید شدن.

سهرخواردن : نام یا عنوانی توهین

آمیز است برای بچه‌هایی که قبل یا به

فاصله مدت کوتاهی بعد از تولد پدر و

مادرشان فوت کرده باشد.

سهرخوریان : م. آرزو کردن، تمایل

داشتن، در فارسی اصطلاحاً گفته

می شود: «تنت می خارده؟»، خریدن

سر.

سهرخوش : ص. سرخوش، سرحال،

مست.

سهرخوشی : ح. مه. سرخوشی، مستی.

سهرتی کردن : م. تلاش برای انجام

کاری، برداشتن یا خوردن چیزی تا

تمام شدن آن، تمام کردن مال و ثروت

با عجله و بی حساب.

سهرتیپ : ص. مر. امر. سرتیپ، رئیس

ایل، رئیس طایفه.

سهرتیل : ا. طناب چادر.

سهرجل : ا. رومفرشی، پارچه یا بافته یا

برزنتی که جهت حفاظت از باد و

باران روی بار انداخته شود.

سهرجهم : سرجمع، درجمع، گل،

همه، تمام، باهم.

سهرجه‌نجالی : ا. مشغله، کار، کاسبی،

داد و فریاد، قیل و قال.

سهرچاوکه : امر. سرچشمه، منبع،

منشاء.

سهرچاوکه : نک. سهرچاوکه.

سهرچاوه : نک. سهرچاوکه.

سهرچل : امر. سر شاخه.

سهرچل : ص. مر. حرف نشنو، نشنوا،

یاغی، متمرد، کسی که کار را به انجام

نمی رساند.

سهرچلی : ح. مه. سرپیچی، تمرد.

سهرچوبی : ا. چوبی، نوعی رقص.

سهرچوبی کیش : اف. کسی که

درصف رقص نفر اول است و به رقص

آهنگ میدهد.

سهرچولک : ا. کلاھک زانو، زانو،

سهرچه‌شمه : نک. سهرچاوکه.

سهرچه‌وت : ص. مر. نادرست،

سرخوشی : امص. تسلیت.
 سر خوشی و تن : م. تسلیت گفتن.
 سرخه و شکانتن : م. چرتی زدن، اندکی خوابیدن، پینکی رفتن.
 سرخبل : ص. مر، امر. رئیس ایل، رئیس طایفه.
 سر د : ا، ص. سرد.
 سرداب : امر. سرداب.
 سردار : ص. سردار، بزرگ، رئیس، سرور.
 سردان : م. سرزدن، دیدنی کردن، از کسی عیادت کردن.
 سردانه و اندن : م. سرخم کردن، اطاعت کردن، شرمندگی شدن.
 سرداو : نک. سرداب.
 سرداهاوردن : م. شروع کردن، آغاز نهادن، پی ریزی کردن.
 سرداهاوردن : م. سر را برای جستن شش شانه کردن.
 سرداهیتان : نک. سرداهاوردن.
 سردر : چیزی که شخصی با دست خود برای خود درست می کند.
 سردروو : ا. کولک خیاطی.
 سردولکه : ا. نوحه، آواز و آهنگ شعر عزا.
 سردۆلك : کسی که بازی را شروع می کند.
 سردولکه بیژ : ص. اقا. نوحه خوان.
 سردهر چوون : م. آگاهی داشتن، اطلاع داشتن، آشنا بودن، بلد بودن.
 سردهر گردن : م. سرور آوردن از کاری، آگاهی پیدا کردن به کاری یا چیزی، اطلاع حاصل کردن از موضوعی، فهمیدن.
 سردهر هاوردن : نک. سردهر کردن.
 سردهرهیتان : نک. سردهر کردن.
 سردهری : ا. سرداری، لباس پالتو مانند قدیمی ایران.
 سردهسه : ص. مر، امر. سردهسته، رئیس، رهبر.
 سردهه سیر : ا. سردسیر.
 سردهق : ص. آک بند، دست نخورده، سالم.
 سردهم : لحظه گذشته ای که راجع به آن هم اکنون صحبت می شود.
 سردهمی : امص. موقت.
 سردهو بوون : م. سردشدن، کنایه از مردن، سرد شدن، بدن، پایین آمدن درجه حرارت چیزی.
 سردی : ح. مص. سردی، برودت.
 سرهافن : عمر کردن.
 سرهوشته : ا. برگه، دلیل.
 سرهوشته : ا. سرشته، راه.
 سرهوهق : ص. آدم خشک سر، سرخشک، یک دنده، غیر منطقی.
 سرهویژ : ا. سرریز، آن چنان پر که بریزد.
 سرهواره کی : ص. مر. حرف سرسری، حرفی که از قلب نیست.
 سهوزاری : نک. سهوزاره کی.



سردهری

- سهرزدهده : ق. سرزده، ناگهانی، بی خبر.
- سهرزدهده : امر. خشت نیمه، خشتی که نیمی از آن شکسته باشد.
- سهرزنش : امص. سرزنش، ملامت، نکوهش.
- سهرزنشت : نک. سهرزنش.
- سهرزهوی : ا. سرزمین، مرزوبوم، ناحیه، منطقه، کشور، مملکت.
- سهرزین : ا. پارچه الوانی که روی زین کشیده می شود.
- سهرژماردن : م. سرشماری کردن، آمار گرفتن.
- سهرژماری : ح مص. سرشماری.
- سهرژمیر : ص فا. آمارگر، کسی که سرشماری می کند.
- سهرژمیری : نک. سهرژماری.
- سهرژنانی : ص مر. مرد زن نما، مرد با رفتار زنانه.
- سهرسام : امر. سرسام، بیماری صرع.
- سهرسامه : علامت تعجب، ا.
- سهرسپاردن : م. سرسپردن، فرمان بردن، اطاعت کردن، مطیع گشتن، تسلیم شدن.
- سهرسکلی : ا. گردهای که مستقیماً روی دانه آتش پخته باشد.
- سهرسلاهمتی : امص. سرسلامتی، تسلیت، همدردی.
- سهرسم دان : م. سرسم زدن اسب و استر، سم بند کردن ستوران.
- سهرسوکور : امر. سرشانه، گرده، کول، پشت گردن.
- سهر سورپهان : م. متعجب شدن، گیج ماندن، گیج شدن، از تعجب سر به دوار افتادن، سرگیجه گرفتن.
- سهر سووک بوون : م. سرسبک شدن، برطرف شدن سردرد، بهبود یافتن از تب و سردرد.
- سهرسهختی : ح مص. سرسختی، لجاجت، پرتاقتی.
- سهرسهری : ص نسب. سرسری، فنجیده، بی تأمل، سطحی، بیوده.
- سهرشابه‌نهر : امر. سفیر، رسول.
- سهرشان : نک. سهرسوکور.
- سهرشان : امر. خطا الرأس بلندترین نقطه کوه.
- سهرشان : امر. آن مقدار از زاد و توشه یا جنس که میتوان بر سرشانه حمل کرد.
- سهرشکین کردن : م. سرشکن کردن.
- سهرشووی : ص مر. سرافکنده، خجل، شرمنده، متغلب.
- سهرشیت : ص مر. مضطرب، هاج و واج، سرگشته.
- سهرشیر : ا. سرشیر.
- سهرشیتو : ص نسب. ا. افطاری
- سهرشیتوان : م. سرگشته شدن، هاج و واج شدن، سرگردان شدن، حیران شدن.
- سهرف : ا. صرف، سود، منفعت، ریا،

فایده.

به گم کردن.

سهرگز : امف. افرده، مضموم،

سرفراز : ص مر. سرفراز، سربند.

بی سروصدا، غمگین.

سرفهراز بوون : م. سرفراز شدن،

سهرکلۆم : ص مر، امر. دری که کلون

سربند شدن.

آن انداخته شده باشد، دری که پشت

سرفرازی : ح مص. سرفرازی،

آن انداخته شده و بسته باشد.

سربندی.

سهرکۆ : امص. ملامت، سرزنش.

سهرقه : ا. صرفه، سود، فایده، نفع.

سهرکۆهار : ص مر. رئیس جمهور،

سهرقه جوویی : ح مص. اندازه

پیشوای بزرگ قوم، رهبر.

نگهداشتن، صرفه جویی، پس انداز

سهرکۆنه : نک. سهرکۆ.

«کردن».

سهرکه تن : م، (با). پیش افتادن،

سهرقاب : امر. سرپوش قاب غذا.

برتری یافتن، از مرتبه پایین به بالا

سهرقائ کردن : سرخود را شلوغ

رسیدن، جلو افتادن.

کردن، خود را سرگرم کاری کردن و

سهرکه چ : ص مر. سرکچ، کج.

از انجام کار دیگر خودداری کردن،

سهرکه رده : ص مر. سرکرده،

حرفی را زدن که حرف دیگر زده

فرمانده، رهبر، رئیس.

نشود.

سهرکه ششی : ح مص. سرکشی،

سهرقه پاغ : نک. سهرقاب.

نافرمانی، عصیان، طغیان، شورش.

سهرقه ل : امر. بلندترین نقطه درخت.

سهرکه ششی : سرکشی، بازرسی،

سهرک : ا، (ز). سیل، نشانه، هدف.

رسیدی.

سهرکاوان : امر. کوهساران.

سهرکه فتن : نک. سهرکه تن.

سهر کردن : م. شمردن، رسیدگی

سهرکه ل : امر. گردنه، بالای گردنه،

کردن، بازرسی کردن، سرکردن.

کله کوه.

سهر کردن : م. با کسی به سر بردن،

سهرکه لله : امر. کلگی.

سرکردن.

سهرکه وتن : نک. سهرکه تن.

سهر کردن : م. اضافه بودن وزن چیزی

سهرکه وتوو : ص مف. پیشرفته، مقام

بر دیگری.

بلند یافته، ترقی کرده، از حد طبیعی

سهر کردن : م. سرکردن تیر، اصابت

گذشته.

نکردن تیر به هدف به دلیل بالا زدن.

سهرکیش : ص فا. سرکش، یاغی،

سهر کردن به گۆما : م. نابود کردن،

نافرمان، عاصی.

سرزیر آب کردن، گم کردن، تظاهر



سهرکه لله

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| سهرگین : ص عالی، بالاترین، برترین، نخستین، اولین. | سهرکیشان : م. سرکشیدن، سرک کشیدن. |
| سهرلهق : امر. سرشاخ، سرشاخه، شاخه‌های نازک درخت، بالاترین نقطه درخت. | سهرکیشی : ح مصد. سرکشی، طفیان، نافرمانی. |
| سهرلهشکهر : امر. فرمانده لشکر، سرلشگر. | سهرگ : ص قفض. بالاتر، والاتر، برتر. |
| سهرله‌نوئ : ق، ص. از آغاز، از اول، دوباره، مکرر. | سهرگران : ص مر. سرگران، مغرور، ناراضی، ناخوشنود، خشمگین. |
| سهرلی‌بادان : م. سر تکان دادن از تعجب، سرجنباندن از تعجب. | سهرگرتن : م. سرگرفتن، انجام گرفتن کاری، امکان شروع کاری پیدا شدن. |
| سهرلی‌تیک چوون : م. پریشان شدن، سرگشته شدن، سرگردان شدن، مات شدن، متحیر شدن. | سهرگوزه‌شت : سرگذشت، داستان، قصه. |
| سهرلی‌شیتوان : نک. سهرلی‌تیک چوون. | سهرگوزه‌شته : نک. سهرگوزه‌شت. |
| سهرلی‌شیتواندن : م. افکار کسی را پریشان کردن، سرگشته ساختن، فکر کسی را منحرف کردن، سرگردان کردن. | سهرگوول : ص مر. سرگل، اولین و بهترین قسمت هر چیز. |
| سهرلی‌شیتاوا : ص. سرگردان، حیران، سرگشته، گم و گبیج، گیج. | سهرگوم : نک. سوورگوم. |
| سهرلی‌شیویاگ : نک. سهرلی‌شیتاوا. | سهرگون : ص مر، امر. کدخدای. |
| سهرلی‌شیویان : نک. سهرلی‌تیک چوون. | سهرگورد : فدا، قربان. |
| سهرما : ا. سرما، سردی، برودت. | سهرگوردان : ص مر. سرگردان، سرگشته، متحیر، آواره، دریدر، ویلان. |
| سهرما‌بردگ : ص مف. سرمازده، سرمابرده. | سهرگورد‌بوون : م. فدای کسی شدن، قربان کسی شدن. |
| سهرما‌بردن : م. سرمازدن، سرمابردن. سهرما‌پردوو : نک. سرما‌بردگ. | سهرگرم : ص مر. سرگرم، مشغول. |
| | سهرگرمی : ح مصد. سرگرمی، سرمشغولی. |
| | سهرگه‌فار : ص مر، امر. رهبر، پیشوا، بزرگ قوم، سرگروه، سردسته. |
| | سهرگه‌وره : نک. سهرگه‌فار. |
| | سهرگیجه : امص. سرگیجه، سرگردانی، حیرانی، دوارسر. |

- سهرما زه‌له : امر. نوعی مارمولک.
 سهرما و سوله : زمان سرما و سردی و
 یخندان سخت در زمستان.
 سهرماوه‌زه : ماهی از سال.
 سهرمایه : امر. سرمایه، دستمایه.
 سهرمایه‌دار : ص. فا. سرمایه‌دار.
 سهرمک : ق. سرمجموع، همه،
 سرجمع، مجموع.
 سهرمل : (ز)، نک. سهرسوکور.
 سهرمله : امر. سرگردنه، گردنه گیر،
 دزد، غارتگر.
 سهرمه‌س : ص. مر. سرمست، مست،
 سرخوش، خوشحال، مفرور، متکبر.
 سهرمه‌ست : نک. سهرمه‌س.
 سهرمه‌ستی : ح. مص. سرمستی،
 سرخوشی، غرور، تکبر.
 سهرمه‌سی : نک. سهرمه‌ستی.
 سهرمه‌شق : امر. سرمشق، الگو، نمونه.
 سهرمه‌شقانه : امر. هدیه شب عروسی
 از داماد به عروس.
 سهرمه‌فروشی : امر. کُلفت، خادمه.
 سهرمه‌قولات : ا. معلق، جستن به هوا
 و دور زدن به طوری که با پا بر زمین
 آیند یا سر بر زمین گذارند و با پا
 نیمدایره زدن به گونه‌ای که از طرف
 دیگر بر زمین خوابند.
 سهرمه‌لا : ص. مر. ارشد، مبصر، بزرگ
 کلاس.
 سهرمیان : نک. سهرمایه.
 سهرناز : ا. سرانداز، قالی باریکی که
 در اطراف قابلهای بزرگ اتاق را پر
 می‌کند.
 سهرنانه‌سهر : م. سربه سر گذاشتن،
 کسی را دست انداختن.
 سهرنانه‌وه : م. کاری یا حرفی را آغاز
 کردن.
 سهرنانه‌وه : در ظرفی را گذاشتن.
 سهرنانه‌وه : سر نهادن از غم یا تنگ
 دستی.
 سهرناو : لقب، کنیه.
 سهرناو کانه : ا. هدیه برای تولد فرزند.
 سهرنوج : ا. نظر، دید، توجه، عنایت،
 تماشا، نگاه، بازرسی، دقت، ملاحظه.
 سهرنوج دان : م. نگاه کردن، توجه
 کردن، دقت کردن، ملاحظه کردن.
 سهرنجه : نک. سهرنوج.
 سهرنجه‌دان : نک. سرنج دان.
 سهرنوخون : ص. مر. واژگون،
 سرنگون، نگوناساز.
 سهرنگوم : ص. مر. گم، ناپدید.
 سهرنوزگه : ص. مر. امر. سرباستدار،
 رئیس، عس‌ها، رئیس نگهبانان.
 سهرنویان : نک. سهرنانه‌وه.
 سهرو : ا. سرو.
 سهروا : قافیه.
 سهرواز : ص. فا. ا. سرباز، سپاهی،
 نظامی.
 سهرواز : ص. مر. سرباز، گشاده،
 نبوشیده.
 سهرواز خانه : امر. سرباز خانه،



سهرو

- پادگان. سهرۆك : ص. ۱. نخست، سر، لیدر، پیشوا، رهبر. سهرۆك وهزیر : ۱. نخست وزیر، رئیس الوزراء. سهروو : نك. سرگ. سهر و بهر : ص. مر. برابر، مساوی، اندازه. سهر و بهندهستن : م. آماده کردن، مهیا کردن، راه انداختن. سهر و بهچك : امر. سر و صورت، رخسار، سر و سیما، سیما، قیافه. سهر و پاچك : امر. كله پاچه. سهر و پۆرت : ص. نسب، ق. ص. سرسری، سطحی، کار بدون دقت، مختصر. سهر و پۆرتك : نك. سر و پورت. سهر و پێ : نك. سه رو پاچك. سهر و تپ : عر و تیز. سهر و چاف : ایسن واژه با «سه رو بهچك» هم معنی می باشد و در موارد مختلف بکار می رود مانند «سهر وچاوی ماسی هاوردوو» یعنی سر و صورتش باد کرده بود و «سهر و بهچکی کوتا» یعنی سر و صورتش رازد. سهر و چاو : نك. سهر وچاف. سهر و ژیر : زیروو، زیروزیر. سهر و ژیر بوون : م. زیر و رو کردن، واژگون شدن، زیر و زیر شدن.
- سهر و ژیتز کردن : م. زیر و زیر کردن، واژگون کردن، زیر و رو کردن. سهر و ساخت : ح. مص. سر و ساخت، آشنایی. سهر و سهكوت : نك. سهر و بهچك. سهر و سههههه : امر. پی، قدم، اثر. سهر و سیما : نك. سهر و بهچك. سهر و گوتلاك : نك. سهر و بهچك. سهر و هر : ص. مر. امر. دمرو، برو در افتاده. سهر و هیتن : نك. سه رو به چك «کنایه». سهر و ناو کردن : م. از آن رو کردن چیزی مانند کیسه، در آوردن چیزی مانند جیب لباس از محل طبیعی خود. سهر و هر : ص. سرور، بزرگ، پیشوا، رئیس. سهر و هری : ح. مص. سروری، بزرگی، ریاست، پیشوایی. سهر و هستا : ص. مر. سراستاد، استاد بزرگ. سهر و یتره : امر. فطریه. سهر و یتره قه ولانن : م. فطریه دادن. سهره : ق. دفعه، نوبه، کرت، نوبت، و هله. سهره : ص. نه زیاد پیر نه زیاد جوان، میانسال، آدم باتجربه، زیده. سهره : قله خط الرأس، بلندترین نقطه های کوهستان، اوج.

سهره : ا. پشرو گله.

به مقصدی می رود.

سهره : ا. گردویی که در بازی گردو

سهره پتی : ا. سر راه، وسط راه.

بازی از آن به جای تیله استفاده

سهره سوپتی : نک. سهره خولتی.

می شود.

سهره سهو : ا. صد. عرعر، صدای الاغ.

سهره : مد.

سهره سهو نیان : م. سربه سر گذاشتن،

سهره : ا. اول، نخست.

اذیت کردن، کسی را دست انداختن.

سهره : ا. صد. عرعر، صدای خر.

سهره شك : ص. (ز). اسب یا الاغ یا

سهرهات : ا. سر گذشت، واقعه،

استر سرکش.

حادثه‌ای که بر آدم می گذرد.

سهرهك : ا. مصلد. اضافه وزن کمی که

سهرهاتنی : م. اتفاق افتادن، روی دادن،

چیزی بر دیگری دارد، سرک.

اتفاقی بر کسی رخ دادن، از سر کسی

سهرهك : نک. سه روک.

اتفاقی گذشتن.

سهره گیتی : ا. صد. سر گیجه، دوار سر،

سهرهقا : ا. آغاز، مقدمه، دیاجه.

سرگردانی، تحریر.

سهره مر : ا. ماکانی که دو سال دارد،

سهره تاتکی : ح. مصد. سرکشی از

مرغ کامل، ماکانی که جوجه و جوان

مصدر (سهره تاتکی کردن) یعنی

نیست.

سرک کشیدن.

سهره تایی : ص. نسب. ابتدایی، اولیه.

سهره و می : نک. سهرومی.

سهره تیر : ا. پیکان.

سهره قه‌ست : ا. سرپارچه، تیکه

سهره خور : ص. مر. بجهای که قبل یا

پارچه، دم قیچی.

بلافاصله بعد از تولد یکی از والدینش

سهرن : ا. سرنه.

وفات کرده باشد.

سهره ناد : نک. سهرنه‌ناز.

سهره خولتی : ا. صد. سر گیجه.

سهره ند : نک. سهرن.

سهره نگا : ا. بالش، متکاء، زیر سری.

سهره خور : ص. مر. امر. لحاف، آنچه

سهره نگری بوون : م. دمر افتادن از

موقع خواب آدم را برای محافظت از

درد و غم، دچار درد و الم شدن، از

سرما بپوشاند.

رنج و تعب از پای در آمدن.

سهره خور : امر. لولو سرخرمن، آدمک.

سهره نوئلک : ا. محل ریختن مدفوع

سهره خور : ص. مر. سرخر، مزاحم.

حیوانات.

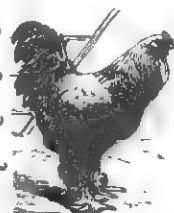
سهره د : ا. سرنه، غریبال سوراخ

درشت.

سهره خوار : نک. سهره‌رو خوار.

سهره خوار کردن : نک. سهره‌رو

سهره یق : کسی که پیرسان پیرسان



سهره مر



سهره د



سه عات



سه غلب

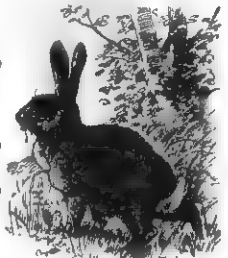
| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| سهرین : م. عرعر کردن. | خوار کردن. |
| سهرین : (ه). سهرگین. | سهره و خواره : نک. سهربره و خوار. |
| سهرین : نک. سرنگا. | سهره و ژورور : نک. سهربره و ژورور. |
| سهرینجه : نک. سهرنج. | سهره و ژورور سوونه وه : م. سر بالا |
| سهرینجه دان : م. نک. سهرنج دان. | رفتن، سر بالا راه افتادن. |
| سهریوان : ا. توده‌ای از خاک و آشغال، | سهره و ژورور کردنه وه : سر بالا کردن، |
| ته‌ای از کود، محل ریختن زباله. | سر بالا راه افتادن. |
| سه عات : ا. ساعت. | سهره و ژورور کردنه وه : سر بالا |
| سه عاب : ا. صبح، بامداد. | کردن، سر بالا انداختن. |
| سه عابانه : ا. (ه). صبحانه، ناشتایی، | سهره و ژورور : نک. سهربره و ژورور. |
| زیر قیانی. | سهره و ژیره : نک. سهربره و خوار. |
| سه غلب : ا. ثعلب گیاهی از تیره تك | سهره و ستا : نک. سهره و ستا. |
| له‌ایها. | سهره و لیژ : نک. سهربره و خوار. |
| سه غلّهت : ح مصد. سختی، مشقت، | سهره و لیژی : نک. سهربره و خوار. |
| دشواری، رنج، محنت. | سهره و ناو : رو بداخل، سر به تو. |
| سهف : ا. صف، رج، ریشه. | سهره و نوخون : نک. سهرنو خون. |
| سهفار : ص شفا. مگر، رویگر، صفار. | سهره و نوخون کردن : م. واژگون |
| سهفاری : ح مصد. صفاری، مسگری، | کردن، سرنگون کردن، نگوئسار |
| رویگری. | کردن. |
| سهفان : ا. سله جبال. | سهره و نگوون : نک. سهرنو خون. |
| سهف به‌سهی : م. (ه). صف بستن، | سهره و گرد : ص. ا. قیم، وصی. |
| ریشه شدن. | سهره و لگرتن : م. فرار کردن، رفتن |
| سهف پیکان : نک. سهف به‌سهی. | بدون نشان، از بین مردم رفتن شخص |
| سهفته : امف. روی هم ریخته شده، | به اختیار یا از قس بدنامی. |
| انباشته. | سهره و ناردن : م. توصیه کردن، تهدید |
| سهفته کردن : م. روی هم ریختن، | کردن، پیغام فرستادن، مطالبه کردن |
| روی هم قرار دادن چیزها. | چیزی از کسی. |
| سهفچه : ا. صفحه، رو. | سهریج : (ز). قه، خط الرأس. |
| سهرأ : ا. صفرا، زرداب. | سهریج : ق. بی پرده، صریح، پوست |
| سهرایر : ص فا. صفرا، ر. | کنده، ر. |

سَه کسار : ا. مِهون نر.
 سَه کسار : سَگ مانند.
 سَه کُز : ا. سَکو، سَکوی.
 سَه کُوت : ا. شَکل، قِیافه، سِیما، صورت.
 سَه کُوم : نَک. سَرو و پَچَک.
 سَه کَه ت بُوون : م. سَقط شَدن.
 سَه کَه ماتی : ص. مَر. آدَم سَرسَری، آدَم سَطحی.
 سَه گ : ا. سَگ.
 سَه گاو : نَک. سَه کاف.
 سَه گ پَستِیکَه : اَمَر. خَر گُوش پَکساله.
 سَه گسار : نَک. سَه کسار.
 سَه گلاو : نَک. سَه کاف.
 سَه گلاوی : سَگلاوی، خَطی اَز نِژاد اَسب عَرَب.
 سَه گ لوور : زوزَه مِداوم سَگ.
 سَه گ هاسی : ا. سَگ ماهی.
 سَه گ مَهر گ : ص. جَان سَخت، زَند گانی سَخت.
 سَه گ مَهر گِی : ح. مَهر. جَان سَختی، دِشواری دَر مَعیشت، اَشکال زَند گانی، گَذران سَخت.
 سَه گ مَهر گِز : اَمَر. مَگس سَگ.
 سَه گ مَهر : نَک. سَه گلوور.
 سَه گ مَناز : اَمَر. طاعون سَگ، بَیماری خَطرناکی کَه باعَث سَقط شَدن سَگها مِی شُود.
 سَه گ مَناس : نَک. سَه گ مَناز.
 سَه گِیتی : سَگی، مَاند سَگ زِیستن،

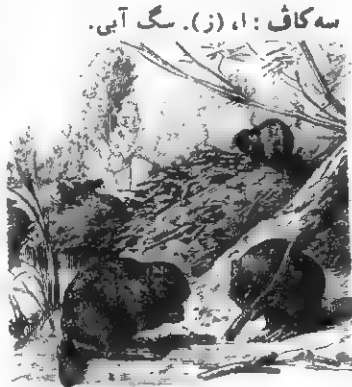
سَهف گرتن : (ز). سَهف بَستَن.
 سَهفین : نَک. سَهفان.
 سَهفُزی : ا. (بَا). سَور.
 سَهفام : اَمَص. سَکون، آراش، نَظَم.
 سَهفام دان : م. بَرقرار کَرَدن نَظَم، آراش دَادن، مَرتب کَرَدن.
 سَهفام گرتن : م. آرام گَرفتن، سَرو سامان یافَتن، ساکن شَدن.
 سَهفَت : ص. (ز). اَظلیج.
 سَهفَت بُوون : م. تَلَف شَدن و مَرَدن حیوانات حلال گوشت، سَقط شَدن.
 سَهفاهه لَگرتن : م. خَیس شَدن زَمین بَدلیل باران زیاد.
 سَهفک : ا. (بَا). سَره.
 سَه کار : ا. (ز). سَید بَزرگ مَخصوص حَمل اَنجیر.
 سَه کار : ا. پالان.
 سَه کاف : ا. (ز). سَگ آبی.



سَه کسار



سَه گ پَستِیکَه



سَه کالا کَرَدن : نَک. سَکالا کَرَدن.
 سَه کَتین : م. سَقط شَدن.
 سَه کَره : ا. (ز). ظَرف دُوغ، کاسه دُوغ خوری.



سه‌لك

سه‌له ف : امص، پیش فروش، سبز

فروش، سبز خرید، سلف :

سه‌له ف : ا، چهار نعل.

سه‌له ف کردن : م، چهار نعل تاختن.

سه‌لهم : پیش فروش.

سه‌له‌مکار : ص شغل. پیش خر، سلفکار،

سبز خر.

سه‌لئته : ص. سلیطه، زن بدزبان، زن

زبان دراز، زن بی‌حیا.

سه‌لئلک : ا، (ز). روروك، روروه.

سه‌لین : ا، (ز). لحد، سنگ لحد.

سه‌ها : امص. رقص، شادی، شادمانی،

پایکوبی.

سه‌هار : ا، بزجه.

سه‌هاکار : ص شغل. کسی که به شادی

و رقص مشغول است.

سه‌هاگه : ا، محل رقص و شادمانی.

سه‌هاوهر : ا، سماور.

سه‌هتور : ا، ستور.

سه‌هسیر : ا، (ز). تفاله انگور آب

گرفته.

سه‌موور : ا، سمور.

سه‌مهت : ح مص، (ز). ایمنی، آزادی،

رهایی.

سه‌مهو : ا، ثمر، بر، میوه، نتیجه.

سه‌مهره : ا، آزار، علت، ناراحتی،

درد، آفت.

سه‌مه‌ندوك : ا، طناب یا زنجیر گردن

سگ.

سه‌مه‌نگول : ص، ا، گوه شکسته، کسی

کنایه از گذران بد.

سه‌ل : ا، (ز). قطعه سنگ.

سه‌لاره : ص. سالار زن، زن زیبای

خوش بنیه، زن شوخ و شنگ.

سه‌لا قوچکان : نك. سه‌رمه‌قولات.

سه‌لان : ا، بالا، فوق، زیر.

سه‌لبند : راه سنگ چین شده.

سه‌لپاندن : م. بردن قایق با پارو، راندن

قایق با پارو.

سه‌لی : ا، پاروی قایق رانی.

سه‌لت : ص. تنها، مجرد.

سه‌لته : ا، نیم‌ته.

سه‌لته‌زلام : افاء، ص. عابر، رهگذر

تنها، رهگذر غیر مسلح.

سه‌لك : ا، سر.

سه‌لك : ا، پیاز، پیاز گل.

سه‌لك : ا، (ز). سبد.

سه‌لك کردن : م. ریشه کردن نباتاتی

ریزتر که ریشه پیازی دارند.

سه‌لکه : نك. سه‌لك.

سه‌لکه‌مه‌ویژه : ا، نوزاد قورباغه،

کنچلیزك.

سه‌لمانی : ص شغل. سلمانی، آرایشگر،

دلاک.

سه‌له : ا، سبد، سبد گونه، سیدی از

ترکه‌های نازك، برگ.

سه‌له‌شیرك : ا، (با). سبد بزرگ برای

جا دادن ظروف.

سه‌له ف : ا، لگام.

سه‌له ف : ا، سود، ربا، ربخ.

گرفتن، عزت و احترام برای کسی
قائل شدن.

سه‌نگ‌لی نیان : نک. سه‌نگ‌لی نان.
سنگ و به رد نیان : م. گذاشتن سنگ
روی چیزی مانند پنیر برای گرفتن
آب، پرس کردن.

سه‌نگ‌ر : ا. سنگر، جان پناه.
سه‌نگ‌ره‌ندی : ح‌مص. سنگر بندی.
سه‌نگه‌سار : ا. سنگسار.
سه‌نگه‌کی : ا. سنگکی.
سه‌نگه‌لا : اضافه وزن چیزی بر دیگری.
سه‌نگه‌لی : نک. سه‌نده‌لی.

سه‌نگ‌ه‌حه‌ك : ا. سنگ محك.
سه‌نگین : ص‌نسب. سنگین، وزین، ثقیل.
سه‌نگین : ص‌نسب. باوقار، با شخصیت.
سه‌نگین : دشوار، مشکل، فوق طاقت.
سه‌نگین : ص. گران، محترم، معزز،
باوقار.

سه‌نگینی : ح‌مص. سنگینی، گرانی.
سه‌نن : م. خریدن، گرفتن، به زور
گرفتن، باز پس گرفتن.
سه‌ننه‌وه : م. باز پس گرفتن.
سه‌نهل : نک. سه‌ندهل.

سه‌نه‌لی : نک. سه‌نده‌لی.
سه‌نه‌یوه : نک. سه‌ننه‌وه.
سه‌نیار : ص‌فا. خریدار، مشتری.
سه‌نیر : ا. مدفوع حیوانات، پهن.
سه‌نیرگا : نک. سه‌ریوان.
سه‌نیروانك : نک. سه‌ریوان.
سه‌وا : ق. ا. فردا، بامداد فردا، صبح.

که برجستگی استخوان لگن شکسته
دارد.

سه‌نه‌نی : ا. سمنی، سمنو.
سه‌ناه‌ی : ق، ص، (با). آسان، سهل.
سه‌ندن : م. گرفتن، خریدن، پس
گرفتن.

سه‌نده‌ل : ا. صندل، دم پایی، سرپایی.
سه‌نده‌لی : ا، (ز). صندلی.
سه‌ندیلکه : ا، (ز). گنجشك.
سه‌نگ : ا. سنگ، صخره، وزنه.
سه‌نگ : ق، ا. مقدار معینی از آب،
سنگ.

سه‌نگ : ا. اعتبار، آبرو، احترام.
سه‌نگ : ا. مانع.
سه‌نگا : (ه)، نک. سه‌رنگا.
سه‌نگاتی : ص، ا. مقدار، اندازه،
معادل، میزان، وزن، هم سنگ، هم
اندازه.

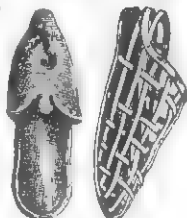
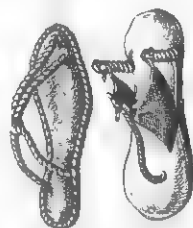
سه‌نگانن : م. وزن کردن سبکی و
سنگینی چیزی با بلند کردن.
سه‌نگاران : ح‌مص. سنگاران.
سه‌نگ‌تراش : ص‌فا. سنگتراش،
حجار.

سه‌نگ‌دادان : م. زیادی وزن چیزی
روی يك طرف یا چیز دیگری افتادن
مانند سنگ مکعبی که وزن آن روی
يك گوشه افتاده باشد یا دیواری که
بدلیل صاف و مستقیم نبودن به يك
طرف متمایل شده باشد.

سه‌نگ‌لی نان : م. حرمت کسی را



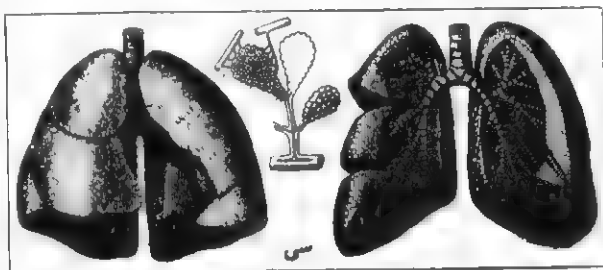
سه‌نده‌لی



سه‌ندهل

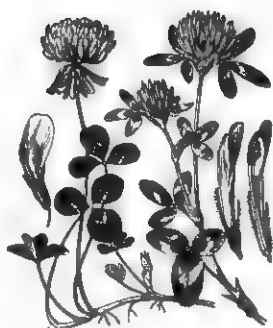
- سهوا : ا. سواد، توانایی به خواندن و نوشتن.
- سهوا : ا. سواد، گاز کربنیک در آب.
- سهواد : ا. سواد.
- سهوادار : ص. فا. باسواد، سواد دار.
- سهواده : ص. رهگذر تنها، مسافر تنها و بی آذوقه.
- سهواکهر : ص. شغل. سوداگر، تاجر، بازرگان.
- سهواگر : نک. سهواکهر.
- سهوداگر : نک. سهواکهر.
- سهواله : ا. دسته گندم درو شده.
- سهوچیان : م. گنجیدن، جا گرفتن، جا افتادن یا جابجا کردن.
- سهودا : ا. سواده.
- سهوداگهري : ح. مص. سوداگری، تجارت، بازرگانی، خرید و فروش.
- سهودایی : ص. نسب. سودایی.
- سهور : ا. صبر، بردباری، تحمل، مقابل جنت.
- سهور : ا. پهن، مدفوع حیوانات.
- سهور کردن : م. صبر کردن، بردباری ورزیدن.
- سهورگا : ا. نک. سهریوان.
- سهورو : ا. پهن، مدفوع حیوانات.
- سهور هاتن : م. صبر آمدن، یک عطسه کردن در حال اخذ یک تصمیم.
- سهورقل : (ه)، نک. سهورو.
- سهوز : ص. سبز.
- سهوزیون : م. سبز شدن.
- سهوز خړ : م. خربیدن غله و دانه و هر چیز سیو شدنی قبل از موعده، سلف.
- سهوز فروش : فروش محصول قبل از رسیدن، سلف.
- سهوزه : ا. سبزه، چمن، گندم گون.
- سهوزه کوژ : ا. سبز قبا.
- سهوزه لآن : ا. سبزهزار، چمنزار، مرغزار.
- سهوزه لانی : ح. مص. سبزی و سبزهزار.
- سهوزی : ا. سبزی خوردن و آش و غیره.
- سهوزی قاوړمه : ا. خورش قورمه سبزی.
- سهوقات : ا. سوغات، ره آورد.
- سهولک : ا. (با). گرده نان.
- سهولان : ا. گپړ.
- سهول : نک. سهولان.
- سهوه : ا. کوزه، سیو.
- سهوهته : ا. سید.
- سهویک : ا. (ز). گرده نان.
- سهویل : ا. پپ، چیق.
- سهویل : ا. (ز). کوزه.
- سهوین : ا. ظرف «کاسه، بشقاب، سید، بقچه».
- سههم : ا. سهم، نصیب، قسمت، بخش.
- سههنده : ا. فا. ناشنوی عمدی، بجهای که گوش به حرف نمی دهد، خودسر.
- سههول : ا. یخ.
- سههولاو : ا. آب یخ.
- سههول به نان : ا. یخبندان.

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------------|
| سه‌هولخانه : امر. پنجال طبیعی. | سه‌یقان : ا. چتر، سایان، چادر. |
| سه‌همن : نک. سه‌هنده. | سه‌یوان : سایان، چتر. |
| سه‌هه‌ند : ا. سبزه، سبزه‌زار، ساحل | سه‌یلان : ص. ویلان، آواره، دربدر. |
| پُردرخت، سایه جنگل و بیشه. | سی : ا. ریه، شش، جگر سفید. |
| سه‌هه‌نده : نک. سه‌هنده. | سیا : ص. سیاه. |
| سه‌هه‌نه : نک. سه‌هنده. | سیاتالّه : ص. سیه چرده، سیه فام، سیه بام. |
| سه‌ی : ا. حید، شکار، نخجیر. | سیاتالّه : ص. سیاه طالع، بدبخت، |
| سه‌ی : ا. سگ. | سیاه روز. |
| سه‌یا : صیاد، شکارچی. | سیا چاره : بدبخت. |
| سه‌یاق : پا، نک. سه‌کاف. | سیار : ص. یار، مددکار، کمک، یار، |
| سه‌یدا : ص. ا. استاد. | یاری دهنده. |
| سه‌یدک : ا. چله زمستان. | سیار : ا. شاگرد. |
| سه‌یر : امص. سیر، تماشا، سیاحت، | سیار : ا. برجستگی در زمین صاف. |
| گشت، گردش، مسافرت. | سیار بوون : م. عاصی شدن، |
| سه‌یران : نک. سه‌یر. | بیزار شدن، از کسی یا کاری بریدن، |
| سه‌یران کردن : م. تماشا کردن، تفرج | عاجز شدن. |
| کردن، گردش کردن، مسافرت کردن. | سیار کردن : م. عاجز کردن، سیار |
| سه‌یرانگا : امر. تماشاگاه، تفرجگاه، | کردن. |
| گردشگاه. | سیازه ندووق : ص. آدم سیاه چرده |
| سه‌یر کردن : نک. سه‌یران کردن. | لاغر اندام. |
| سه‌یر کهر : ص. ا. تماشاچی، | سیا سال : ص. مر. سیاه سال، خشکال. |
| تماشاگر. | سیالتی : ا. (ه). خوراکی از آرد و |
| سه‌یزان : ا. زیرزمین. | روغن و اندکی شکر. |
| سه‌یقان : (ز)، نک. سه‌یا. | |





سیاوه



سیهیل : ا. موج.

سی پی : نک. سی پایه.

سیتاف : ا. (با). آفتاب.

سیتافک : ا. (با). سایه آدم.

سینکه سلاو : امر. گل مرز.

سیتل : ا. (ز). دیگ مسی.

سبته : ص. ا. طناب پاره.

سیچکه سلام : نک. سینکه سلاو.

سیخ : ا. سیخ.

سیخ : ا. شبنم یخ زده، پژ.

سیخ : ا. سیخ.

سیخاخن : م. پُر کردن با فشار،

انباشتن، ملو کردن، تپاندن.

سیخن : ص. لجوج، گهگیر.

سیخناخ : ص. پُر، ملو، انباشته، زیاد

پُر.

سیخناخ کردن : نک. سیخناخن.

سیخوار : پژ. شبنم یخ زده.

سیخوور : ا. محتویات شکم حیوانات.

سی داره : ا. دار، چوبه‌دار.

سی دهری : ا. سه دری، پنجره سه

پارچه.

سیاهال : ا. سیاه چادر از موی بز.

سیان : عدد. سه، ۳.

سیانکه : ا. گل و شل، گل.

سیاو : ص. (ه). سیاه.

سیاوه : ا. سیاه دانه.

سیاون : ا. بز.

سیاها : ا. سیاه.

سیایوه : امص. (ه). استراحت،

آسایش.

سیایی : ح مص. سیاهی، تیرگی، شبح

مانند.

سینه رد : امر. سبب زمینی خاکی.

سینه‌رد : نک. سینه رد.

سینه‌ر : ا. سایه.

سی به روق : ا. تب و نوبه سه یک.

سینه‌نده : ا. ناحیه بین دو کهل که در

انتهای ستون فقرات قرار دارد.

سیپ : ا. مخفیگاه شکارچی، کومه.

سپاره : امر. سی پاره قرآن، سی جزء

قرآن.

سیال : ص. ا. پارچه پاره، لباس ژنده،

ژنده.

سی پالو : امر. سه گوش، بلور.

سی پایه : ا. سه پایه.

سپیک : ا. (ز). سه پایه‌ای که مشک بر

روی آن گذاشته و زده می شود.

سیه : نک. سیپ.

سیپه : ا. درجه تفنگ که برای دقت

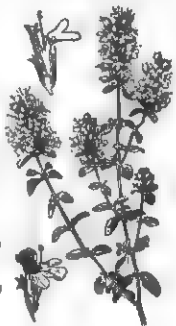
سافت تنظیم می شود، سه پایه تفنگ.

سی په‌په : ا. شدر.

- سیر: ص، (ه)، سیر، جاندار غیر گرسنه.
سیر: ا، سیر.
سیراج: ا، دوغ را در خمیره های بزرگ ریخته و بتدویج آب آن را گرفته و بمدت زمان کوتاهی می جوشانند حاصل غذائست مقوی و از پروتئین غنی می باشد.
سیرکۆ: ا، دنگ سنگی یرنج کوبی.
سیره: ا، چرم خام، چرم خام قطعه قطعه، پاره چرم.
سیرۆچکه: ا، حنجره، حلق گاه.
سیره: ا، سن، عمر، زمان معینی از عمر.
سیره کۆ: ا، سنگ صاف گردی که به دست گیرند و سطح زمین و اتاق را با آن اندوده صاف کنند.
سیره مۆزه: ا، زنبور سرخ.
سئ یران: ا، سه راهی.
سیرۆ ق، ا، فردا.
سیس: ص، پژمرده.
سیسرك: ا، سوسك.
سیس عههه: ا، سوسنبر.
سیسۆله: ص، پژمرده، زردانیو، لاغر.
سیسه له: نك، سیۆله.
سیسه هاز: نك، سیۆله.
سئ سووچ: ا، سه گوشه، سه پهلو.
سیسیاگ: نك، سیس.
سیسیان: م، پژمردن، پژمرده شدن.
سئ سیخه: نك، سئ پالوو.
سئ شەش: ا، هجده روز اول بهار.
سئ شهه: ا، سه شنبه.
سئ شهوو: ا، سه شنبه.
سیته: ا، صیفه.
سیف: ا، (ز)، سیب.
سیف: ا، سیب.
سیفتۆ: ص، (ز)، متعفن، گندیده، بدبو.
سیفزههینی: ا، سیبزمینی.
سیفهزههینی: ا، سیفزههینی.
سبق: ا، معده.
سیك: ا، (ز)، سرکه.
سیك: ا، (ز)، گوز، مقعد.
سیكارد: ا، كارد، گزلیك.
سئ كوچكه: ا، سه سنگ كه دور هم می گذارند و در میان آنها آتش می افروزند.
سیكه تۆره: ا، چینه دان، سنگدان.
سئ گۆشه: ا، سه گوشه، مثلث.
سئ گوه: ا، (ز)، چهار شاخ، پنجه آهنی.
سیل: ا، بیماری سل.
سیل: ا، (با)، ساج.
سیل: نك، سیل.
سیلاخ: ا، (ز)، ماسه، شن.
سیلاو: ا، سیلاب.
سیلاوی: ص، نسب، ملول.
سیلك: ا، نوعی چهار شاخ چوبی.
سیل كردن: م، دق كردن.
سیل كردن: م، پاك كردن زنگ از



سیر



سیس عههه



سیف



| | |
|------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| اشاء نظری خانه. | سینه ها : ا. سینا. |
| سیلکه : ا. اخر نو. | سینی : ا. سینی، مجمه. |
| سیلگا : ا. سیلگا، سیل. | سینك : (با). دوری، بشقاب گود. |
| سیله : ا. ورودی محله، ابتدای برزن. | سیق : ا. سیب. |
| سیله : ا. لاک پشت. | سیواخ : ا. اندود. |
| سیله : ا. سنگ پهنی که به جای ساج از آن استفاده شده و بر آن گرده پخته می شود. | سیوالك : ا. مسواك. |
| سیمورغ : ا. سیمرغ. | سیوان : ا. (ز). چتر، سایان، چادر. |
| سیمگل : گل سفیدی که بجای گچ از آن استفاده شود. | سیورسات : ا. سورات. |
| سیتج : ا. (ز). پرچین خار باغ. | سی و دوو گردن : م. دو دلی کردن، مشکوك کردن. |
| سینچکه : ا. جوش، جوش مسورت، جوش بدن. | سیوره : ا. سایه، جایی که آفتاب نمی گیرد، نار. |
| سینچکه سلاو : ا. گل مره. | سی و پوق : ا. تب و نوبه سه روز در میان. |
| سینگ : ا. سینه، آغوش، بفل. | سیوه زه مینی : ا. سیب زمینی. |
| سینگ : ا. ام. لج، ستیزه. | سیوه نگ : نك. سی بهنده. |
| سینه : ا. سینه. | سیوی : ص. (ز). یتیم، بی پدر. |
| سینه بهره : امر. سینه بند. | سیوی : ا. (با). یتیم، پسر، بی مادر. |
| سینه بدن : امر. سینه بند. | سیوی : نك. سیوی. |
| سینه پالوو : امر. سینه پهلوه، ذات الجنب. | سیویاگ : امر. ساییده، صاف شده، صاف. |
| سینه پوش : امر. سینه پوش. | سیویان : م. ساییده شدن، صاف شدن. |
| | سی ٲك : سه يك. |

ش

- ش : ش
 شا : ۱. شاه، پادشاه، سلطان، مَلِك.
 شا : تماشاكن.
 شا : خوشا، نيكاء، طوبى، زه.
 شاباز : شاهباز، نوعى باز سفيد،
 پرنده‌اى از دسته شكارچيان.
 شابازى : ح. مصد. شاهبازى، تردستى،
 چيره دستى.
 شاباش : ۱. شاباش، تبريك، تهنيت، پهل
 و نُقل و مُغل و غيره كه در جشن
 عروسى بر سر عروس و داماد نثار
 مى کنند.
 شاباش كردن : م. ريختن پهل و نُقل و
 مُغل و غيره بر سر عروس و داماد يا
 عزيز و آشنايى كه در صف
 رقصندگان نفر اول است.
 شابال : ۱. بزرگترين پسر هر پرنده، شاه
 پسر.
 شابست : ۱. ميله آهنى كه با آن نان از
 تنور گيرند.
 شابوو : ۱. جغد، بوم.
 شابك : ۱. (ز). چوفا، قسمت بالائنه
 چو خاورانك «لباس كردى».
 شاه‌ندهو : ۱. سفير، كنول.
 شاه‌ندهو خانه : امر. سفارت،
 كنول‌گرى.
 شاه‌ندهو : نك. شاه‌ندهو.
 شاپليته : ۱. چوبى كه سر آن را پارچه



شاپه سن

اسب است، گه.

شاخاندن : م. فرياد زدن، هوار كشيدن،

جيج زدن، نعره كشيدن، داد زدن
ناگهاني.شاخاو : ا. اثر جنگ و ناخن بر روي
پوست بدن.

شاخدار : ص. فا. شاخدار.

شاخستان : امر. كوهستان.

شاخ كردن : م. سر با بلند شدن اسب و
ماديان، گهيگري كردن.شاخ و زبهرگ : امر. شاخ و برگ،
زوايد، حواشي.

شاخ و داخ : امر. كوهستان.

شاخه : ا. شاخه درخت و گل.

شاخه : ا. فرياد، جيج، صدای بلندی که
از چيزی مافند شكستن چوب بلند
می شود.

شاخه : ا. فرع.

شاخی : ص. نسب. كوهی.

شاخی : ص. نسب. شاخی، ساخته شده از
شاخ.شاد : ص. شاد، شادمان، خوش،
خوشنود، مسرور، خرم، خوشحال.شاد بوون : م. شاد شدن، خرسند
شدن، خرسند بودن، خوشحال شدن،
شادمان بودن.

شادمان : نك. شاد.

شادمانی : ح. مص. شادمانی، شادی،
خوشي، خوشحالی.

شاده نويز : امر. انگشت شهادت.

بسته و نفت ريخته آتش زنند و جهت
روشنایی به كار گیرند.شاپه : (ز). آن مقدار برف که به نام
بهمن از كوه سرازير می شود.شاپه : ا. سنگی که از فراز كوه به دره
غلتد.

شاپه : نك. شابل.

شاپه سن : ا. گل شاه پسند.

شاپنوز : ا. پينه، وصله.

شات : ا. (ه). پاچوش، شاخه يكساله
درخت.شاتال : ا. حمله، هجوم، به تندی به کاری
پرداختن، برگشتن به روي کسی.شاتال دان : حمله بردن به کاری، نهیب
زدن به کسی، کاری را از دست کسی

قايدن و خود به تندی انجام دادن.

شاتاندن : م. جيج زدن، فرياد كشيدن،
زنانه بانگ زدن.

شاتو : ص. ا. شاطر.

شات و شووت : شارت و شورت، سر
و صدای بی جهت، عصبانیت بی مورد.

شاتوو : امر. شاه توت.

شاته : ا. نان مخصوص منطقه اورامان که
نازك بوده و بر ساج پخته گردد.

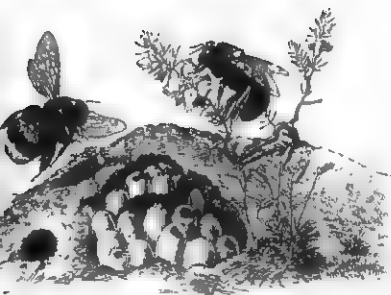
شاته : ۲. شاخ.

شاخ : ا. كوه.

شاخ : ا. شاخ.

شاخ : ظرف چوبی جای باروت که به
گردن آويخته شود.

شاخ : ا. نام حرکت سردست بلند شدن



شادی : نک . شادمانی .

شار : ا . شهر .

شارا : ا . آن مقدار از غله درو شده و

جمع آوری شده که هنوز به مقدار يك

خرمن نرسیده است .

شاران : گردو و بادام ریسه شده که

نخ از آن گذرانند و برای زمستان

نگاه دارند .

شاران گهر : ص فا . جهان دیده ، سیاح ،

جهانگرد .

شاران گهشت : نک . شاران گهر .

شاراوه : ص ق . پنهان ، نهان ، قایم .

شار به دور : امص . تبعید ، فنی بلد .

شاردار : ص فا ، امر . شهردار .

شاردن : پنهان کردن ، قایم کردن .

شاردنه فقه : (ز) ، نک . شاردن .

شاردنه وه : شاردن .

شارده یقه : (ز) ، نک . شاراوه .

شارسان : ا . شهر ، شهرستان .

شارسانی : ص نسب . شهری ، شهرستانی ،

آشنا ، آگاه .

شارستان : نک . شارسان .

شارستانی : نک . شارسانی .

شاروخ : ا . خیارچنبر بسیار نازك جوان .

شاره دئی : ا . شهرك ، قصبه .

شاره زنا : ص مر . آگاه ، آشنا ، مطلع ،

بصیر ، مستحضر .

شاره زایی : ح مص . آشنایی ، اطلاع ،

آگاهی .

شارزه رده وآله : امر . سوراخ زنبورها .

شاره گ : ا . شاهرگ .

شاره مروچه : امر . لانه مورچه ها .

شاره میروو : شهر موریانه .

شاره وان : نک . شاره دار .

شاره وانی : امر . شهرداری ، بلدیة .

شاره و بهره : امص . تجارت ، بازرگانی ،

سوداگری .

شاری : ص نسب . شهری .

شاری : امر . شاهرآه .

شاریاگ : نک . شاراوه .

شاریاگه وه : نک . شاراوه .

شارینگه : نک . شاری .

شارینه وه : نک . شاردن .

شازاده : امر . شهزاده ، شاهزاده .

شازده : نک . شازاده .

شاژن : ص . زن زیبای کارآمد ،

خانه دار ، زن شاه ، ملکه ، شهبانو .

شاسوار : شهسوار .

شاسه : ا . ماهی از سال .

شاسه لیم بازی : امر . طناب بازی ، خیمه

شب بازی ، آکروبات .

شاسه یوان : امر . خیمه شاهی ، چادر

شاهی .

کار فوق العاده، کار نیکو.

شا کوئل : ا، (ز). کفش، پاپوش، پای
افزار.

شا کوئل : ا. چوبدستی.

شاگرد : ا. شاگرد، محصل، طلبه.

شاگردانه : امر. شاگردانه،
شاگردانگی.

شاگونج : امر. شاه لوله، گول، تنبوشه
بزرگ.

شاگردانی : شاه گردانی، موقعی که
کشوری به هر دلیل بدون شاه می شد
و کسی مدعی تاج و تخت نبود در
روز معینی که همه مردم شهر در
میدانی جمع می شدند شاه را با به
پرواز درآوردن باز «پرنده شکاری»
انتخاب می کردند، بدینگونه که بر
سر هر کس که می نشست او را شاه
می کردند.

شاگه شکه : ا. پنجه، پنجه باز به علامت

نفرت به روی کسی گذاشتن، پوک.

شال : ا. شال.

شالاور : نک. شاتال.

شالوور : ا. بلبل.

شالیار : ص. مر. پیر، مراد، مرشد،
بزرگ.

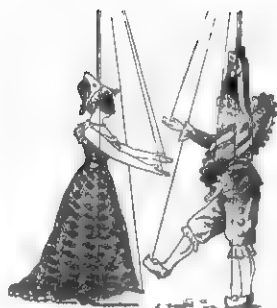
شالیگا : امر. شالیزار.

شالینه : ا. گلیم، پشمبافت.

شام : ا. شام.

شاهار : ا. ازدها.

شامبوز : ص. دانا، عاقل، آزاد.



شاه سلیم بازی

شاش : ص. غیرسفت، شل، پوک.

شاش : ص. با فاصله، فاصله دار مانند
دندانهای که از هم فاصله دارند.

شاش : ا. ادرار، پیشاب.

شاش خاپین : کسی که از راه دین و
دیانت مردم را می چابد.

شاشک : ا، (با). چیزی که مردها به سر
بندند، عمامه.

شاش کردن : م. شاشیدن، ادرار کردن.

شاشیک : نک. شاشک.

شاف : ا. شفاف.

شاف هه لگردن : م. شفاف گذاشتن،
شفاف برداشتن.

شافا : ا، (با، ز). گام، قدم، پا.

شافاو : نک. شافا.

شاقوئل : ا. شاغول.

شاقروت : ا، (ز). شاخه بریده یا
افتاده درخت گردو.

شاقهئل : ا. قواره، اندام، هیکل.

شاقه لدار : ص. مر. تنومند، قوی.

شاکار : امر. شاهکار، کار بزرگ.



شالوور



شانه

شام خواردن : م. شام خوردن، غذای

شب را خوردن.

شام کردن : نک. شام خوردن.

شامی : ا. شامی.

شامی : ا. هندوانه.

شامپروو : ا. ملکه موریانه.

شان : کتف، استخوان کتف، شانه.

شان : ا. شان زنبور عسل.

شان : ا. شان.

شانازی : فخر فروشی، بالیدن به چیزی

یا به کسی، نازیدن، خود بر کشیدن.

شانای م، (ه). کاشتن.

شان دادن : م. خوابیدن اندک، دراز

کشیدن، اندک زمانی دراز کشیدن و

خوابیدن.

شانسی : ا. شانس، اقبال، آمد، بخت.

شانشین : امر. شاه نشین.

شانق : ا. سن، تخته حوض، کرسی که

بر آن رقاچه ها می رقصند.

شان و باهو : امر. یال و کوبال، قد و

قواره.

شانه : ا. شانه.

شانه کردن : م. شانه کردن.

شانه وه شان کردن : م. از این شانه به

آن شانه افتادن، چیزی را از يك شانه

به شانه دیگر انداختن، شانه تکان

دادن، هنگام رفتن شانه به شانه کردن.

شانین : م. پرت کردن، دور انداختن.

شاواز : نک. شاباز.

شاواش : نک. شاباش.

شاوآ : نک. شاقول.

شاه : ا. شاه، مَلِك، سلطان.

شاهانه : قه. ص. شاهانه.

شاهو : ا. شاه کوه، کوه بلند.

شاهه نشاه : ص. مر، امر. شاهنشاه.

شاهنگ : امر. ملکه زنبور عسل.

شاهی : ص. نب. شاهی، پادشاهی.

شاهین : ا. شاهین.

شاهینه ت : ص. (ز). خوشحال،

شادمان، سرحال، خوش کیف.

شایا : شاید، ممکن است.

شایان : ص. فاء. شایان، شایسته، سزاوار،

مُحَقِّق، قابل.

شایانی : نک. شادمانی.

شایسته : نک. شایان.

شایسته یی : ح. مصد. شایستگی، لیاقت،

استحقاق.

شایسه : نک. شایان.

شایدت : شاهد، گواه.

شایه تی : شهادت، گواهی.

شایه تی دان : م. شهادت دادن، گواهی

کردن، تصدیق کردن.

شایهد : نک. شایا.

شایهر : افاء. ص. آوازخوان شادی،

آوازخوان عروسی.

شایه سه : نک. شایان.

شایه سه گی : نک. شایه سه یی.

شایهن : ا. ترازو.

شایی : نک. شادمانی.

شایی لَوغان : دهل، سرنا، رقص و

- شادمانی روز شادی.
شایین : ا. شاهین، ترازو.
شپرز : ص. شلخته، وارفته، نامنظم.
شپرزلو : نک. شپرز.
شپرزه : نک. شپرز.
شپرزه کردن : م. درهم ریختن، از نظم در آوردن، متفرق ساختن.
شپرزیاگ : ص. مر. درهم ریخته، از نظم در آمده، متفرق، مشوب.
شپك : ا. (ز). ماله چوبی زراعتی.
شت : ا. چیز، شئی.
شتن : م. شستن، پاك کردن، غسل دادن، شت و شو دادن.
شخته‌وه : م. آبشور کردن، ریگشور کردن، دانه‌هارا برای ناب شدن با آب شستن، شستن، از گناه پاك کردن.
شتمهك : چیز و میز، اثاث و اسباب، وسایل.
شتووك : ا. آبی که روی دوغ می ایستد و آنرا گرفته برای معالجه آفتاب سوختگی به پوست می مالند.
شتین : ص. کسی که چشم به دست دیگران دارد.
شخارته : ا. قوطی کبریت.
شخوو : ا. (با). ص. مفت، مجانی، رایگان.
شر : ص. پاره، ژنده، پاره پوره، تیکه پاره.
شرپوش : ص. فا. ژنده پوش، پاره پوش.
شرتك : ا. (ز). شاخه نازك مو.
شرشی : اص. صدای ریزش آب.
شرقانی : ا. گیوه.
شرقه : اص. شرقه، تراق، صدایی که در نتیجه برخورد دست با گونه به گوش می رسد.
شرك : ا. ناوسمان، ناو، ناودانی که آب را از طرفی به طرف دیگر برد.
شر کردن : م. شستن و کنار گذاشتن به معنای دشنام دادن و بد گفتن به کسی.
شر کردن : م. پاره کردن، پاره پوره کردن، دریدن.
شرن : ا. دندان انیاب خوك.

شرنگه : اص. جرنگ، جرنگه.
شر و شیتال : ص. مر. پاره پوره، درب و داغان، تیکه پاره.
شرقون : نک. شرپوش.
شر و وپ : ا. شر و، سخنان بیهوده.
شره : نک. شر.
شرهق : ا. درز، شکاف كوچك، ترك.
شرهقان : م. درز بردن، درز پیدا کردن، ترك برداشتن.
شرهگر : ص. فا. میراث خوار، میراث بر.
شرهوپره : کهنه پاره، پارچه پاره و پوره، ژنده.
شریت : ا. طناب، طناب باریك.



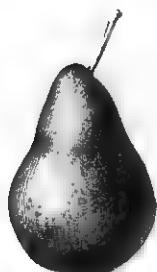
شغاب



شغن

شریخاندن : م. صدا کردن رعد، رعد.
 شریخاندن : م. شیهه کشیدن اسب.
 شریخاندن : م. بلند فریاد کشیدن، داد زدن.
 شریخان : نک. شریخاندن.
 شریخه : ا. شیهه، صدای رعد.
 شُر : ا. چرك زخم، زخمابه.
 شست : ص. (ز)، سست، شل، وارفته.
 شست و شو : ا. شستن چیزی، غسل، ست و شو.
 شست و شودان : شست و شو دادن، شستن.
 ششت : نک. شت.
 شستن : نک. شتن.
 شغاب : ا. (ز)، مه.
 شغارتَه : نک. شخارتَه.
 شفته : ا. شفته، گل آهک.
 شفته رُتی : آبهستنی زنی که هنوز بچه شیر می دهد.
 شفقی : ا. (با)، هندوانه.
 شفره : ا. دندان انیاب خوك.
 شف : ا. ص. (با)، محل پست و پایین، زمین چال.
 شقارتی : ا. (ز)، کوره راه، راه باریکه.
 شقان : ا. (ز)، شبان، چوپان.
 شقر : ا. (با)، گوزن.
 شقك : ا. (ز)، کار، عمل، شغل.
 شغن : (با)، بزکوهی.
 شق : (با)، ا. خسته، مانده، بریده، وامانده.

شخارتَه : نک. شخارتَه.
 شقام : ا. (ز)، سیلی، تپانجه، کشیده.
 شك : ا. شك، گمان، ظن.
 شكار : ا. شكار، نخبیر، صید.
 شكار : ا. توده سنگ، زمین سنگلاخ.
 شكارته : ا. مزرعه بسیار کوچک غله.
 شكارگا : امر. شكارگاه.
 شكاف : ا. شكاف، چاك، درز.
 شكان : م. شكستن، كم و كسر شدن، پایین آمدن نرخ، شكستن حرمت دیگران، نقض کردن، خرد کردن.
 شكاندن : نک. شكان.
 شكاندنهوه : م. شكستن شاخه درخت و مانند آن.
 شكاندنهوه : م. شكستن جای، ریختن جای از قوری میان استکان و دوباره برگرداندن آن برای رنگ گرفتن کامل جای.
 شكانن : نک. شكان.
 شكانهوه : م. شكستن شاخه، پژمردن، پیر شدن.
 شكاو : ا. ا. شسته، پیر شده، مغلوب، نانوای.
 شكس : ا. شكست.
 شكست : نک. شكس.
 شكسه : نک. شكاو.
 شكَل : ا. شكل، چهره، صورت، سیما، روی، ترکیب.
 شكُو : ا. شكوه، شأن، شوكت، جلال.
 شكوفه : ا. شكوفه.



شكوك

- شكوفانهوه : م. شفته شدن، شگفتن، باز شدن شكوفه، لب به خنده گشودن.
- شكوك : ا. (ز)، گلابی، امروء.
- شكوك : ا. پوست چیزهایی مانند میوه و گردوی تازه.
- شكه : (ه)، نك. شك.
- شكه‌بر : ا. (ز)، دیوار سنگی.
- شكه‌س : نك. شكس.
- شكه‌ست : نك. شكس.
- شكه‌ستن : (ز)، نك. شكان.
- شكه‌فت : ا. شگفت، غار، پناهگاه كوستانی.
- شكه‌ف : ا. بادیه، كاسه، ظرف تو گود.
- شكه‌فك : ا. طبق.
- شكه‌لك : ا. (با). شكسته ظرفهای سفالین.
- شكه‌لوك : نك. شكوك.
- شكه‌نجه : ا. شكنته، آزار، اذیت، عذاب.
- شكهو : ا. كاسه، بادیه.
- شكهوت : نك. شكفت.
- شكباگ : نك. شكاو.
- شكبان : نك. شكان.
- شكبانوهوه : م. شكستن چیزی مانند شاخه درخت.
- شگرد : ا. شگرد، فن، راه كار، روش.
- شل : ص. شل، نرم، وارفته، سست، آبکی.
- شلال : ا. كوك خیاطی.
- شلانه : ا. زرد آلو.
- شلانه‌كوت : امر. برگه زرد آلو.
- شل بوون : م. شل شدن، سست شدن، نرم بودن.
- شل بوونهوه : نك. شل بوون.
- شلپ : ق. ظرفیت يك كف دست آب.
- شلپ : اص. صدای افتادن چیزی در آب.
- شلیاو : ا. گل و شل.
- شلپ و كوت : تلب و تلوپ، با سروصدا در گل راه رفتن.
- شلپه : صدای افتادن چیزی در آب.
- شلخه : ا. فوزاد زنبور عسل.
- شلف : ا. (ز). سرخس، نوك كارد.
- شلفه : ا. دندان انیاب خوك.
- شلقه : اص. صدای حرکت مایع در ظرف نیم پر.
- شل کردن : م. شل کردن، نرم کردن، آبکی ساختن.
- شلكه : قطعه گوشت لخم، نرمه ران انسان و حیوان.
- شلکینه : ا. غذایی كه با تخم مرغ و آرد بر سر ساج پخته شده و با كره و شكر به عنوان دسر صرف می شود.
- شلنگ : ا. تكان، حرکت، جنبش.
- شل و شلیاو : ص. مر. شل و ول، شل و بهم ریخته، سست و وارفته، پریشان، آشفته.
- شلوقه : ا. (با). بارش باران و برف توام.
- شلوق : ا. شلوغ، ازدحام، انبوه.
- شل و قل : ص. مر. لخت، رغو، بی حال، سست.

شلوق : نك . شلوق.

شلوق بوون : م. شلوق شدن، درهم

ريختن، آشتن، انبوه جمعيت، فراهم آمدن.

شلوق كردن : م. ازدحام كردن،

شلوق كردن، درهم ريختن.

شلوقيان : نك . شلوق كردن.

شل و مل : ص. شل و نرم، شل و

سست، وارفته.

شلوی : ص. ا. آب گل آلود.

شله : ا. شله، آش شله.

شله پسته : ص. مر. شلخته، سست، وارفته.

شله پين : م. (ز). لغزيدن، ليز خوردن.

شله تين : ص. ا. شل و نيم گرم.

شله خته : ص. شلخته، زني که در کارهايش

بي نظم باشد.

شله ژان : م. آشتن، آشفته شدن، بهم

خوردن حال طبيعي.

شله ژاندن : م. آشفته كردن، بهم زدن،

درهم ريختن.

شله ژه : ص. شل، وارفته، سست،

ناتوان، نامرد، بي اراده.

شله ژين : نك . شله ژان.

شله ژيو : امض. آشفته، مضطرب،

پريشان، درهم ريخته.

شله قان : م. هم زدن، بهم زدن، زدن

چيزي مانند شك، تكان دادن مداوم.

شله قاندن : نك . شله قان.

شله قانن : نك . شله قان.

شله قاو : امف. ا. شلوق، پريشان، آشفته،

مشك زده شده.

شله قباگ : نك . شله قاو.

شله قيان : م. بهم ريختن، زده شدن

چيزي مانند مشك.

شله قين : نك . شله قان.

شليتك : ا. (با). طباب.

شليتر : امر. لاله واژگون.

شليقاني : م. له كردن، له كردن با

دست، له كردن و صاف كردن.

شليقياگ : ص. له، له شده، از هم

پاشيده.

شليل : ا. (ز). نوعي جو.

شليوه : ا. باد و باران، طوفان.

شليويان : م. درهم ريخته شدن، بهم

شدن، بهم آمدن، مغشوش شدن، توي

هم رفتن، درهم رفتن.

شماردن : م. شمردن، شماره كردن،

عدد كردن.

شماره : ا. شماره، عدد، نمره.

شماروك : (ز). دستبوي.

شمتن : ا. هنداونه.

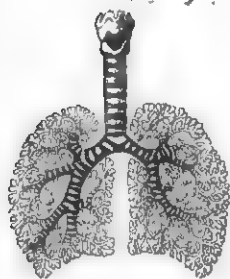
شمتوو : نك . شمتن.

شمش : طحال.

شمش : جگر سفيد.



شليتر





شمشیر



شنگه‌بهی

- شمشاد : ۱. شمشاد.
- شمشال : ۱. شمشاد.
- شمشال : ۱. فلوت، نی، نی‌لک.
- شمشه : ۱. شمشه.
- شمشه‌کاری : ح مص. شمشه‌کاری.
- شمشیر : ۱. شمشیر.
- شمشیره : ۱. قتل چوبی کلون در.
- شمشیره : ۱. سنگی که به‌علامت مرد بودن مرده کنار قبر گذاشته می‌شود.
- شمک : ۱. (ز). کفش، پاپوش، دم‌پایی.
- شملی : ۱. دو گردوی بهم‌چسبیده.
- شملی‌براکه : نک. شملی.
- شملی‌به‌ره‌کته : نک. شملی.
- شمورک : ۱. جزئی.
- شموز : ص. چموش.
- شمه : (ه). ضمیر منفصل دوم شخص جمع، شما.
- شناس : افا، ص. شناس، آشنا.
- شناسان : م. شناساندن، آشنا کردن، معرفی کردن.
- شناسایی : ح مص. شناسایی، آگاهی، آشنایی، معرفت.
- شناسنامه : امر. شناسنامه، سجل.
- شناسیاری : امف. شناخته، شناخته شده، معروف، مشهور، بنام.
- شناسیایک : نک. شناسیاری.
- شناسین : م. شناختن، بجا آوردن.
- شناو : ۱. شنا، شنو.
- شناوه : مزرعه کوچک غله.
- شنکی : ۱. چهار شاخ.
- شنگ : ۱. شنگ، گیاهی از تیره مرکبات.
- شنگه‌بهی : ۱. با برگهای متناوب.
- شنگه‌بهی : ۱. (ز). بیدمشک.
- شنو : نک. شناو.
- شنه : اص. ۱. صدای آرام باد، باد ملایم، نسیم، وزش نسیم.
- شنه‌فتن : م. شنیدن، استماع کردن.
- شنه‌مار : ص مف. نیم کوب.
- شنه‌وا : ص فا. شواء، سمیع.
- شنه‌وتن : نک. شنه‌فتن.
- شنیان : م. وزیدن باد ملایم.
- شنیان : م. خندیدن و حرکات نوزاد.
- شنین : نک. شیان.
- شنینه‌وه : خندیدن و حرکات نوزاد.
- شو : ۱. نم، نا، رطوبت، آهار.
- شوال : ۱. شلوار.
- شوان : ۱. شیان، چوپان.
- شوانانه : امر. مزد شیان، چوپان مرد.
- شوانکاره : امر. شانکاره، میره‌ای از کردن جاف، دسته یا خانواده یا فردی که همیشه به شبانی مشغول باشند.
- شوب : ۱. برگه، اثر.
- شوبات : ۱. ماه دوم سال کردی.
- شوباو : ۱. شوربا، آش.
- شوبه : ۱. (ز). ضعف و ناتوانی، بیهوشی از بیماری.
- شوبه‌ریز : ۱. افا، (ز). شناگر، غواص، آب‌باز.
- شوپازو : ص فا. پی‌گیر، رد زدن، ردیاب.

- شوت : ا، (ه)، شیر.
- شوتک : ا. کمر بند.
- شوتین : ا. شیر برنج.
- شوتینه : ا. فرنی.
- شوخ : ص. شوخ، خوش صحبت، گستاخ، شاد، خوشحال، خوشگل.
- شوخی : ح. مصد. شوخی، گستاخی، بی حیایی، مزاح.
- شوخی باز : ص. فاء. کسی که شوخی زیاد کند.
- شودار : ص. فاء. نمودار، آهاردار.
- شودان : م. نم زدن، آهار زدن، آهار دادن.
- شور : ص. دراز، آویزان.
- شور : ص. شور.
- شوران : نک. شتن.
- شوراو : امف. شته، آب کشیده.
- شوراوگه : امر. جایی که از آن آب می ریزد.
- شوراوه کردن : م. جاری شدن آب یا مایعات از سوراخ چیزی مانند مشک، ترشح و تراوش به مقدار زیاد.
- شوربا : ا. شوربا، آش ساده.
- شوربه : ا، (ز). شوربا، آبگوشت.
- شورتک : نک. شوتک.
- شوردن : نک. شستن.
- شوردنهوه : م. شستن دانه غلات برای جدا کردن سنگ و گرد و خاک.
- شورش : امف. شورش، طغیان.
- شورگه : ا، (ز). جای شستن در منزل.
- شورپه : ا، (ز). ناودان.
- شورشگر : ص. شورشگر، شورشی، انقلابی.
- شوروا : ا. شوربا، آش ساده.
- شورمهزه : ص. مر. شور مزه.
- شوره : چکه مداوم آب، ریزش مایعات از ظرف بصورت قطره دایمی.
- شوره : ا. شوره، شوره سر، شوره نمک صحرای.
- شوره بی : ا. درخت پید مجنون.
- شوره زار : ا. شوره زار، نمکزار.
- شوره زن : ص. مر. زن بالا بلند زیا.
- شوره کات : نک. شوره زار.
- شوره و بووگ : ص. مر. آویزان، معلق.
- شوره و بوون : م. آویزان شدن.
- شوریاگ : نک. شوراو.
- شوریان : نک. شتن.
- شورین : نک. شتن.
- شورینهوه : نک. شوردنهوه.
- شوش و شو : نک. شست و شو.
- شوش و شودان : شستن، شستشو دادن.
- شوسته : ا. جاده ساخته، شوسه.
- شوسه : نک. شوسته.
- شوش : ا. ریه، جگر سفید.
- شوش : ا، (ز). هوش، ذکاوت.
- شوش : ا، (ز). آبشار، جای ریزش آب.
- شوشن : نک. شتن.
- شوشییهههه : جگر سفید و سیاه.

شَوک : ا. گزانگبین.
 شَوکِه : ا. گزانگبین.
 شَوکِه : ا. بیماری برگ توتون که باعث
 ضعیف شدن آن می شود.
 شَوئ : ص. شور.
 شَوَلَه : ا. شعله، زبانه، فروغ، تابش،
 روشنی، افروزش.
 شَوَلَو : ا. مایع شور، آب شور، آب
 نمک.
 شَوَلَه کِه : جوال بزرگ.
 شَوَم : ا. شوهر.
 شَوَن : ا. رد، نشان، اثر.
 شَوَن : ا. جا، محل.
 شَوَن : ص. هم پشت، دو برادر یا
 خواهر که دنبال همدیگر به دنیا آمده
 باشند.
 شَوَناس : نک. شناس.
 شَوَن پوین : م. دنبال رفتن، تعقیب
 کردن، پی گیری کردن.
 شَوَن گوم کردن : م. رد گم کردن.
 شَوَن کِه فتن : م. دنبال کسی راه افتادن،
 کسی را تعقیب کردن، از رد و اثر
 کسی رفتن.
 شَوَن گه ریان : م. تعقیب کردن، دنبال
 کسی گشتن، رد گرفتن.
 شَوَن نیان : نک. شَوَنه نیان.
 شَوَنه نیان : م. تعقیب کردن، دنبال
 کسی گشتن، رد گرفتن.
 شَوَن ه لَکَرْدَن : م. رد کسی را پیدا
 کردن، اثر پای کسی را یافتن.

شَوَفار : افا. جاسوس، فتنه، آشوبگر،
 آب زیر کاه.
 شَوَف : ا. (ز). شخم.
 شَوَق : شاخ به شاخ شدن بز و
 گوسفند، جدال بز و گوسفند با سر.



شَوَقاق : ا. شقاق، بیماری بخلق اسب.
 شَوَق دان : م. شاخ به شاخ و سر به
 سر زدن حشم به منظور جدال.
 شَوَقَل : ا. (ز). لویا.



شَوَق وه شانندن : م. شاخ زدن، سر
 زدن.
 شَوَق هاوِیشتن : نک. شَوَق وه شانندن.
 شَوَقه للهت : ا. کمد، سکویی در اتاق
 برای قرار دادن اشیاء.

شوو : ا. شوهر.

شوو : ا. شخم.

شوواری : ح مص. پاکى، پاکیزگى،
شنگى، یگنامى.

شوواری : م. فشردن، چلانندن.

شووال : نك. شوال.

شووال پیس : ص مر. شلوار كشیف،
زنكار، دامن آلوده.

شووان : ا. شیان، چوبان.

شووبرا : ا. برادر شوهر.

شووت : ص. صاف، نازك، زیبا.

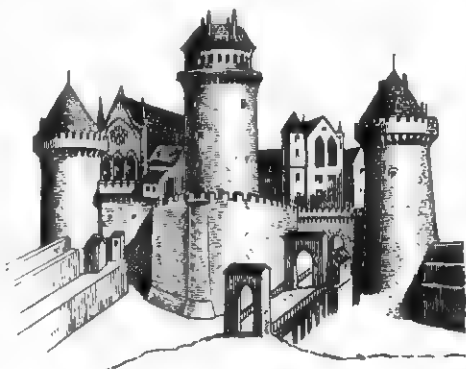
شووتك : نك. شوتك.

شووتى : ا. هندوانه.

شووتى كهوله : ا. هندوانه نارس.

شوور : ا. گوزن.

شوورا : ا. قلمه، حصار، دیوارى به
دور آبادى.



شووراك : ا. پاشویه حوض.

شوورتان : ا. خيك.

شوورك : ا، ص. كج.

شووره : نك. شوورا.

شوړه یی : ا. عیب، شرمسارى، بدى،
نقصان.

شووژن : ا. جوالدوز.

شووش : ا. شمش.

شووش : ص. رعنا، صفتى برای
آدمهای زیا، صاف، باریك.

شووش : ا، (ه). جگر سفید، ریه.

شووشو : ا، (ه). ریه، جگر سفید.

شووشو یه همر : جگر سفید و سیاه.

شووشه : ا. شیشه، لیوان.

شووشه بن : ا. آینه بند.

شووشه گهر : ص شغل. شیشه گر.

شوو کردن : م. شوهر کردن، ازدواج
کردن، ازدواج کردن زن.

شوول : ا. کار، كسب، شغل.

شوول : ا. ترکه، چوب باریك و نازك.

شوولاق : ا. شلاق.

شوولاندن : م. تر زدن، ریدن، به
كثافت كشیدن.

شوولك : امص. ترکه كوچك.

شوول كرن : م. كار کردن، عمل
کردن.

شوول كهر : امر، ص شغل. عمل،
كار گر.

شووله : ق. ظرفیت يك بیل گل.

شووم : ص. نحس، شوم، بدقدم.

شوون : (ز)، نك. شون.

شوونه وار : ا. اثر، ردها، باقیمانده.

شوهور : ا. ترکه نازك.

شویل : ص، ا. زمین قناس، باریكه



نامنظم.

شپك : ا. چوخوا، قسمت بالاتنه لباس

کردی.

شپكه : ا. كلاه تركی.

شپلاخه : ا. سیلی، کشیده، تپانچه.

شپوكان : م. مشوش شدن، دستپاچه شدن.

شپوکیاگ : افا. مشوش، مضطرب، دستپاچه.

شپوکیان : م. مضطرب شدن، مشوش شدن، دستپاچه شدن.

شپوّل : ا. موج.

شمت : ص، (ز). جا انداخته، گشاد شده.

شمت : ا. شط، رودخانه، رودخانه پر آب.

شمتاو : شط، رودخانه.

شمتاو : آب زدن به زیر شکم اسب.

شمترنج : ا. شطرنج.

شمتّل : ا. نشا.

شمتّل جاري : ا. خزانة گل و گیاه، خزانة.

شمتلگا : ذک. شمتّل جار.

شمتوور : نک. شمتوور.

شمتة لدان : بستن پار یا هر چیز دیگر به سفتی و تندی.

شمتخت : ص. قلع از دست.

شمتختو : ص. قتل، کاهل، تن پرور.

شمتختو : ص. قاطی، درهم، مخلوط.

شمتخته : ا. یخ.

زمین.

شوین : نک. شوّن.

شوین به شوین : بدنبال هم، پشت سر هم.

شوین خستن : م. به بدنبال هم روانه کردن، بدنبال هم فرستادن، ریسه کردن.

شوین کردن : م. جا کردن، جا دادن.

شوین کهفتن : م. بدنبال کسی افتادن، به بدنبال کسی رفتن.

شوین کهوتن : نک. شوین کهفتن.

شوینهزا : ا. محل تولد، مقطارأس.

شویت : ا. شبت، شوید.

شه : ا. کرنک، رنگی برای اسب.

شه : ا. شانه.

شه : ا. نم.

شهباقه : ا. دریچه، دریچه، آفتاب گیر، روزن.

شهبهق : ا. شفق، روشایی بامدادی.

شهبهق : ا. سوراخ بزرگ.

شهبهق تی بوون : م. سوراخ شدن، سوراخ شدن دیوار یا پارچه و لباس.

شهبهق دان : م. شفق زدن، رسیدن روز.

شهبه یخوون : ا. شیخون.

شهبیک : ا. سیخونک.

شهبال : ا، ص، (ز). خوب و قشنگ، زیبا.

شهب : ق. به ظرفیت يك مشت آب.

شهباله : ا. کشیده، سیلی، کف دست.

شهبپرو : ص. شلخته، وارفته، سست.

- شهره : ۱. نردبان دوطرفه ماندی که بر الاغ گذاشته شده و با آن دسته‌های غلات درو شده را به خرمن جا حمل می‌کنند، پشته علف.
- شهره‌خس : شخص، کسی، آدمی، انسان.
- شهره‌خس : ۱. مزار آدم بزرگ.
- شهره‌خسان : م. بهم خوردن سلامتی افراد، تغییر شکل اندام به دلیل بیماری.
- شهره‌خساو : بیمار، مریض، کسی که یکی از اندامهایش به دلیل بیماری گران تغییر شکل داده است.
- شهره‌خسین : نک. شهره‌خسان.
- شهره‌خسیو : نک. شهره‌خساو.
- شهره‌خف : ۱. ا. امف، (ز). اندود، اندود بام با گچ و گل.
- شهره‌خهل : ۱. سنگلاخ.
- شهره‌دار : ص. فا. نمدار.
- شهره‌ی : ۱. شر، بدی، فساد، قباهی، فتنه، نزاع.
- شهره‌ا : ۱. باد گرم، شدت گرما.
- شهره‌اب : ۱. شراب.
- شهره‌ایخانه : امر. شرایخانه، میخانه.
- شهره‌ابردگ : ص. مف. گرم‌مازده، گرما برده، گرما خورده.
- شهره‌ابردو : نک. شهره‌بردگ.
- شهره‌ابی : ص. نسب. شرایبی.
- شهره‌انی : ص. نسب. اف. شر فروش، مرافعه چاق کن، کسی که زیاد نزاع می‌کند.
- شهره‌او : نک. شراب.
- شهره‌اوخانه : نک. شرایخانه.
- شهره‌به : ۱. مشرب.
- شهره‌به‌ت : ۱. شربت.
- شهره‌فرۆتن : م. بهانه گرفتن، سبب جنگ و نزاع فراهم آوردن، دنبال شر و شور گشتن.
- شهره‌فرۆش : اف. بهانه گیر، شر فروش، کسی که بدنبال شر و شور می‌گردد.
- شهره‌م : ۱. شرم، حیا، آرم، انفعال، خجلت، حجب، رودریستی.
- شهره‌مسار : ص. مر. شرمسار، خجل، سرافکنده.
- شهره‌مگا : امر. شرمگاه، زهار.
- شهره‌من : ص. نسب. باحیا، حیادار، خجالتی.
- شهره‌مۆک : نک. شهرمن.
- شهره‌مه : نک. شرم.
- شهره‌مزار : ص. مر. شرمسار، خجل، منفعل، سرافکنده، شرمنده.
- شهره‌مشکانی : ۱. اولین هدیه‌ای که داماد یا خانواده داماد مستقیماً بدست عروس می‌دهند.
- شهره‌منده : نک. شهره‌مزار.
- شهره‌میون : نک. شهرمن.
- شهره‌وال : ۱. شلوار.
- شهره‌وال پیس : نک. شوال پیس.
- شهره‌و شور : نک. شر و شور.
- شهره‌پویان : ۱. نزاع، مرافعه، ستیز،

جدال، بر سر همدیگر کوبیدن.
شهره توبه‌ل: ۱. گلوله برف بازی.
شهره جنتو: ۱. جدال لفظی، دشنام دادن
دو طرفه.
شهره دهنوول: ۱. جنگ ماکیان.
شهره زَا: نک. شاره‌زا.
شهره شوق: ۱. شاخ زدن حیوانات
به‌همدیگر، جنگ حیوانات با سر.
شهره قوچ: نک. شهره شوق.
شهره گه‌په‌ل: ۱. نزاع بچه‌های دو
محل.
شهره‌نگیز: ص‌فا. شرانگیز، مفسد.
شهره: عدد. شصت، ۶۰.
شهره: امر. باران شدید، شدت باران،
باران تند.
شهره: نک. شهره.
شهره تیر: ۱. باران، شصت تیر، مسلسل.
شهره گردن: م. باران پشدت باریدن.
شهره: ۱. ماهی از سال.
شهره: باران: باران شدید.
شهره: عدد. شش، ۶.
شهره: ناگر: امر. شش تیر، اسلحه
کمری شش تیر.
شهره پالوو: ۱. شش گوشه، سدس.
شهره پهل: شش پر.
شهره تیر: نک. شهره ناگر.
شهره دانگ: ۱. شش دانگ، تمام،
کامل.
شهره شده: ۱. ششدر، اصطلاحی در
بازی نرد، ناامید، بیچاره.
شهره شک: شش روز بعد از عید فطر که
روزه گیرند.
شهره کلک: ص، ۱. شش انگشتی.
شهره گوشه: ۱. شش گوشه، سدس.
شهره: نک. شهره کلک.
شهره: نک. شهره کلک.
شهره لَان: نک. شهره شک.
شهره یه‌ل: شش یک، یک ششم.
شهره عموز: ۱. ص، (ز). اسب
سرکش.
شهره: ۱. (ز). بز ابلق.
شهره: نک. شهره خره.
شهره: ص. چپ، کج.
شهره توور: ص. کج، قاس، اریب.
شهره: ح‌مص. چپی، کجی.
شهره: ق، ۱. شب.
شهره فادی: ق، ۱. پریشب.
شهره ترادی: ۱. ق، (ز). پس پریشب،
سه شب پیش.
شهره خشل: ۱. (با). خیار چنبر تخم.
شهره دهر: ۱. ص، (ز). شبگرد.
شهره فول: نک. شهره فیک.
شهره فیک: ۱. (ز). شب پره، خفاش.



شهره کویر: ۱. (ز). شب کور، کسی
که به شب جایی را نبیند.
شهره فگیر: ص‌فا، (ز). شبگیر، شبگرد.
شهره: ۱. ششم.

شَهْ قَه : ا. آل، شَبَح مانندى که گویند

به سُر و قَت زانو مى رود.

شَهْ قَه که دى : ق. ا. فردا شَب.

شَهْ قِيلَکَه : ا. آواره.

شَهْ قَ : ا. لَگَد، اَرَدَنگى.

شَهْ قَ : ص. راست، سِيخ.

شَهْ قَار : اشکاف، تَرک، دَرز.

شَهْ قَا قُلُو سَ : ا. خورَه، جَدام.

شَهْ قَال : ا. کَفَش کَهَنه، کَفَش پاره.

شَهْ قَام : ا. شاهراه، بزرگ راه.

شَهْ قَاو : ا. گام، قَدم.

شَهْ قَاو : نَک. شَهْ قَام.

شَهْ قَ بَرَدَن : م. تَرک بَرداشتن، دَرز

بَرداشتن، شَکاف بَرداشتن.

شَهْ قَتى تى هَ لَدان : م. اَرَدَنگى به کسى

زَدَن، لَگَد به چيزى زَدَن.

شَهْ قَه : اص. صَدای خورَدَن دو چيز

سخت مانند دو قَطعَه آهَن به هَمدیگر.

شَهْ قَه : اَره بزرگ.

شَهْ قَ کَرَدَن : م. شَق کَرَدَن، سِيخ

کَرَدَن، راست کَرَدَن.

شَهْ قَ کَرَدَن : م. شَقه کَرَدَن، دو قَطعَه

کَرَدَن.

شَهْ قَل : ا. مَهر خَرَمَن.

شَهْ قَل : ا. چاپ.

شَهْ قَلى دَان : نَک. شَهْ قَتى هَ لَدان.

شَهْ قَوَق : ص. پَنهان، دَر پَنهان،

مَحرمانه.

شَهْ قَوَق : ا. گِلایى کوهى.

شَهْ قَ و پَوَق : اص. جَرَنگيدَن، صَدای

بَر خورَدَهاى مَعدَد.

شَهْ قَ و شَق : ص. مَر. شَکستَه، دَرَب و

داغان، خُرد و خَمر.

شَهْ قَ و شَوَق : نَک. شَق و شَر، دو چيز

سخت مانند آهَن به هَمدیگر.

شَهْ قَه زِيلَه : ا. سَبلى، تَپانجَه، چَک.

شَهْ قَ کَرَدَن : م. شَقه کَرَدَن، دو قَطعَه

کَرَدَن.

شَهْ قَه کِيش : اف. کسى که اَره بزرگ

براى بَريدَن درخت بَکار بَرَد.

شَهْ قَه مَشَار : ا. اَره دو سَر که دو نَضر

آَن را مى کُشد.

شَهْ قِيلَه : ا. قَطعَه چَرمى که زَنان به ران

راست مى بَستند و دوک دَستى را روى

آَن به چَرخَش دَر مى آوَرَدند تا چَرَم

از پاره شَدَن لباس جَلو گيرى کُند.

شَهْ کَ : ا. گوسفند يکساله.

شَهْ کَار : ا. مَرغ، مَرغزار، چَمَزار.

شَهْ کَال : نَک. شَهْ قَال.

شَهْ کَان : اص. حَرکت، جَنبش، لَرزش،

تَکان.

شَهْ کَان خَوَارَدَن : م. تَکان خورَدَن،

بِخود لَرزيدَن، حَرکت کَرَدَن.

شَهْ کَانَدَن : م. تَکان دادَن، لَرزاندَن،

تَکانَدَن درخت براى رِيختن ميوه.

شَهْ کَانَن : نَک. شَهْ کَانَدَن.

شَهْ کَانَدَنه وه : م. تَکان دادَن، جَنبانَدَن،

تَکانَدَن.

شَهْ کَانَه وه : م. تَکان دادَن، لَرزاندَن،

تَکانَدَن.

- شه گر : ا. شکر.
 شه گروک : شکر مانند، شیرین.
 شه کسه کان : لرزش و تکان شدید.
 شه کمهر : ا. گوسفند ماده یکساله.
 شه که : ا. نوعی کلاه، کلاه ترکی.
 شه که ت : امف. خسته، وامانده، آزرده.
 شه که تی : ح مص. خستگی، واماندگی، آزرده گی.
 شه که راو : شکر آب، محلول آب و شکر.
 شه که راو : امص. کدورت، ملال، ملالت، شکر آب.
 شه که ره تیر : امر. شکر پیر.
 شه که رخنه : ا. شکر خند، خنده شیرین.
 شه که ودان : امر. شکر دان، جای شکر.
 شه که رشکاندن : م. شکر شکستن کتاپه از حرف شیرین زدن.
 شه که رگری : گریه از سر شوق.
 شه که روی : ص نسب. شکری رنگ، شکر مانند.
 شه که شهک : ا. تکان، تکان.
 شه که مهر : نک. شه کمهر.
 شه که می : نک. شه که مهر.
 شه که تیر : امر. گوسفند نر یکساله.
 شه که کال : امر. گوسفند ماده زیر دو سال که هنوز نر زایده است.
 شه گین : ح مص. قاب بازی.
 شه گهل : امر. گله گوسفندان زیر دو سال.
 شه گین : نک. شه کین.
 شهل : ص. شل، لنگ، چُلاغ.
 شه لاخ : ا. تازیانه.
 شه لاخ کاری : ح مص. شلاق کاری، کتک کاری با شلاق.
 شه لاق : نک. شه لاخ.
 شه لاله : ا. کولک خیاطی، بغیه.
 شه لاندن : م. غارت کردن، لغت کردن.
 شه لتاخ : ا. نزاع، مرافعه، همهجه، غوغا، تعدی، تجاوز.
 شه لتان : ا. شلیته.
 شه لته : ا. سرمای پاییزی که میوه ها را سرما زده می کند.
 شه لته : ا. شلیته.
 شه لته : ا. سبد بزرگ دهان گشاد که دو عدد آن بر الاغ گذاشته شده در آنها میوه می ریزند.
 شه لته : ا. خمبزی که برای مداوا و رساندن بر دمل انداخته شود.
 شه لته : ا. نوزاد زبور عسل.
 شه لته : نک. شه لته.
 شه لغهم : ا. شلغم گیاهی از تیره صلیبیان با ریشه غده ای.
 شه لکه : ا. بیماری شلی بز و گوسفند و گاو که عامل آن ویروس می باشد «پیت».
 شه لم : نک. شه لم.
 شهل و بهت : نک. شق و شپ.
 شهل و شیت : ص مر. دیوانه، ابله، سفیه.



شهمانی

شهمتین : م. لفریدن، سریدن.
شهمچک : ص. فا. حقه باز، فریبکار،
دغلکار.

شهمچه : ا. کبریت.
شهمدان : امر. شمعدان.



شهمزان : م. در هم رفتن و جمع شدن
چرم و مانند آن به علت گرما.
شهمزاد : ص. مر. جمع شده، کثفت
شده، جروک شده.

شهمزین : نک. شهمزان.
شهمسان : نک. شهمزان.
شهمشله : ا. شب پره، شب کور،

شهلوف : ا. (ز). خروس کوچک.
شهلوف : ص. (ز). حرامزاده.
شهلهم : نک. شهلهم.
شهلهمین : ص. نسب. ا. آشی که با شلغم
پخته شود.

شهللی : ح. مص. شلی، لنگی، چلفتی.
شهلان : م. شلیدن، لنگیدن.
شهلک : ا. صافی شیر، شیر پالا،
پارچه ای که هنگام دوشیدن حیوان
روی ظرف شیر انداخته می شود تا از
افتادن کثافت در آن جلوگیری به عمل
آید.



شهلین : نک. شهلان.
شهم : ا. شمع.
شهم : ا. موم، بر موم.
شهم : ا. سایه، جایی که سایه است.
شهمار : ا. هزار پا.
شهمال : ا. باد شمال.
شهمالپا : ص. مر. اسب تندرو.
شهماله : فال زدن دختران از پشت در با
گوش دادن به حرف رهگذران در شب
شبه که اگر کلام نیکو بر زبان جاری
کنند فال نیکو و گر نه بد خواهد بود.

شهمالپا : نک. شهماله.
شهماه : ا. دستنبو.
شهمانی : ا. شمعدانی.
شهمبوز : ص. (با). الاغ یا اسب یا
استر چموش.
شهمیه : ا. شیه.
شهمی : ا. شیه.



شوبو

شواره : گرفتن پرده در تاریکی با

نور چراغ، وقتی کسی در تاریکی
پایش به چیزی گیر کند گویند :
«شوارمتی».

شواره‌بوون : م. ندیدن چشم و سر در
گمی در تاریکی شب.

شواژو : چرای شبانه، تعلیف شبانه.

شواشینگ : ا. درخت بادام تلخ.

شواندهو : ا. چغندر.

شوبو : ا. شب بو، گیاهی از تیره
صلیان.

شوبه‌ند : امر. کلون، پشت انداز در.

شوتورور : نک. شغورور.

شوجومعانه : ص. نسب، ا. حسانت شب
جمعه، غذایی که شب جمعه بمنظور

خیرات اموات به مردم دهند.

شو چرا : امر. گرم شب تاب.

شوچهره : امر. شب چهره، آجیل،
چیزی که شبها بعنوان تغذیه خورند.

شوچهرهز : نک. شوچهره.

شو خونی : ا. شیخون.

شو خف : ا. لباسی که با آن

می خوابند، کسی که با او

می خوابد، لحاف.

شودیز : ص. مر. آیار شبانه.

شودیز : ص. ا. شب‌دیز، نامی برای
اسب.

شوپرو : ص. مر. امر. شبرو، داروخه،
دزد، راهزن.

شوزمان : امر. شب اول زمستان،

خفاش.

شهمشه کوتره : نک. شهمشه.

شهمع : نک. شم.

شهمعدان : نک. شهمدان.

شهمله : ا. جامدانه، پارچه‌ای که مردان
گرد بر سر بندند.

شهمز : ا. شبه.

شهموز : ص. چموش.

شهموو : ا. شبه.

شهموله : ا. چراغ فیه، چراغ موشی.

شهمه : ا. شبه.

شهمه‌بازار : امر. شبه بازار.

شهمه‌تلینگه : ا. نوعی عسل وحشی که
به ندرت یافته شود.

شهمد : ا. شمد.

شهمهک : امضه، شمعک.

شهمه‌له‌کوره : نک. شهمه‌له.

شمن : ا. چهار شاخ، وسیله پنجه‌مانندی
که با آن خرمن کوبیده را باد دهند.

شمن کردن : م. خرمن کوبیده را برای

جدا کردن گندم از گاه به باد دادن.

شمنگله : ا. دو گردوی بهم چسبیده.

شمنگله به‌ره‌کوت : نک. شمنگله.

شمنگول : ص. شنگول، شاد، سرحال،
سرخوش، مست.

شمنگبی : امر. پید مجنون.

شمنگه سووره : ا. زنبور عسل.

شمنه : نک. شمن.

شمو : ق. ا. شب.

شموار : ق. ا. شبانگاه، شب هنگام.

شب چله.

شه و نم : امر. شب نم.

شهوژن : امر. کلون.

شه و نوئژ : امر. نماز شب.

شه و سکل : امر. قسمت نکویده خرمن.

شه و نه خوس : ص فا. شب بیدار، شب

شه و سو : ق. ا. فردا.

نخواب، کسی که شب کار کند و

شه و سو : ا. بامداد، بگاه، صبحگاه،

نخواهد.

شفق، صبح زود.

شه و گ : ا. شبق، سنگ شبق.

شه و شین : ا. (ز). ترنج.

شه و ه : ا. آل، بختک.

شه و ق : امص. شوق، ذوق، علاقه،

شه و ه : ا. شبدر، گیاهی از تیره

رغبت، اشتیاق، میل.

پروانه واران.

شه و ق : ا. برق، نور، فروغ.

شه و ه رگ : نک. شه و مر.

شه و قدار : ص. براق، پرفروغ،

شه و ه زنگ : ص مر، امر. شب تاریک،

نورانی.

شب تاریک که گویند از تاریکی دست

شه و کار : ص فا. شبکار، کسی که شب

راه دهان را گم می کند.

کار کند.

شه و کراس : امر. پیراهن شب.

شه و ه کی : ص نسه. ق. شبانه.

شه و کلاو : امر. شب کلاه.

شه و ه کی : ا. بامداد، صبحگاه، صبح

شه و کوژ : ص مر. شب کور، کسی که

زود.

شب نمی بیند.

شه و کوئز : نک. شه و کوژ.

شه و ئی بین : م. خشک شدن غلات و دانه

شه و گا : نک. شه و ار.

کردن بی موقع بعلت کم آبی.

شه و گا : محل استراحت شبانه حشم.

شه ویتانندن : م، (ز). سوزاندن، داغ

شه و گار : ق. ا. شبانگاه، شب هنگام،

کردن.

آزگار، طول مدت شب.

شه و یلاک : ا. لته.

شه و گی : ا. چراغان.

شه و یلکه : ا. لته.

شه و گهرد : ص فا. شبگرد، دزد،

شه و یلگه : ا. لته.

عس، راهزن، داروغه.

شه و یله : ا. لته.

شه و له و ه : ا. چرای شبانه، تعلیف

شه ه : ا. (ه). شانه.

شبانه.

شه هک : امص. (ز). شانه کوچک.

شه و ه نه : ص مر. شب مانده، بیات.

شه هکرن : م، (ز). شانه کردن، شانه

شه و نشینی : ح مص. شب نشینی.

زدن.

- شهله دهند : ص. لوند، هرزه کار.
 شه همار : امر. هزارپا.
 شه همبیر : ص. مر. شاه مرد، مرد
 آزاده، کار آمد.
 شه هن : ا. شانه.
 شه هین : ا. (ز)، ترازو، میزان.
 شیتانی : امص. شیطانی، جنایت.
 شیتانی : ح. مص. شیطانی، نافرمانی،
 شیطنت.
 شیدا : ص. شیدا.
 شهین : م. شبه کشیدن اسب.
 شی : ا. کرنک، رنگی برای اسب.
 شی : ا. توان، توانایی، امکان.
 شی : ا. نم.
 شیارۆك : ا. خيك، شك.
 شياكه : ا. مدفوع گاو وحشم.
 شیان : م. گنجیدن، جاشدن، ممکن
 شدن.
 شیاندن : م، (ز). روانه کردن، راهی
 کردن.
 شیایین : م، (ز). سقط شدن، تلف شدن
 حیوانات.
 شیهان : ا. چهار چوب در و پنجره،
 قالب.
 شیک : ا. آستانه، زیر در.
 شپۆزان : امص. دشمنی، خصومت،
 ستیزه، نزاع.
 شی پتو : امر. نم سنج.
 شیت : ص. دیوانه، مجنون، سفیه.
 شیتال : ص. ژنده، پاره، پاره پاره.
 شیتان : ا. ص. زمین نرم، نهره زمین.
 شیتانن : م. جیغ کشیدن، فریاد زدن با
 صدای زنانه.
 شیت بوون : م. دیوانه شدن، مجنون
 بودن.
 شیت خانه : امر. دارالمجانین.
 شه یور : ا. شپور.
 شیتان : ا. شیطان، دیو، اهریمن،
 ابلیس.
 شیتان پهرهس : ا. شیطان پرست.
 شیتان بی که نین : اولین جنایت نوجوان.
 شیتانۆکه : ا. ناخن شیطان، قالب
 آهکی حزن.
 شیتان له غاو : ا. مهار، مهار، مهار
 که به بینی خرس و میمون می انداختند
 و با آن آنها را به اطاعت
 وامی داشتند.



شینک : ۱. (با). شال، چیزی که به پشت بسته می شود.

شیت گیر : ص. مف. تحریک شده برای انجام کاری، شیرگیر.

شیتوکه : ص. خل، نیم دیوانه، ابله، احمق، سفیه.

شیت و ویت : نک. شیت.

شینه : ۱. جیخ، فریاد زنانه.

شیتی : ح. مص. جنون، دیوانگی.

شی قین : ص. مر. ولرم، نیم گرم.

شیخ : ص. ۱. مرد پیر، بزرگ خانواده، مرد بزرگ، خواجه، عالم.

شیخانه : ۱. نوعی رقص.

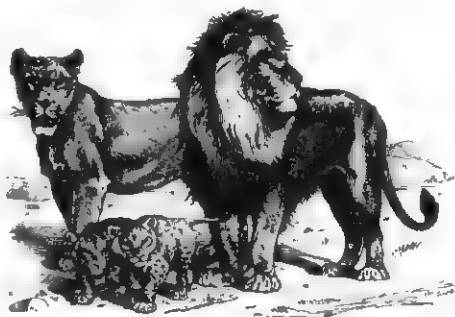
شیخو : ص. ۱. کارد تیز، چاقوی تیز.

شیخه : ۱. دار و درختی که هرس شده و برای بلند شدن شاخه های آنرا بریده باشند.

شیخه کردن : م. هرس کردن، شاخه های درخت را زدن.

شی دار : ص. فا. نمدار، مرطوب.

شیر : ۱. شیر، حیوانی از راسته گوشتخواران تیره گربه سانان.



شیر پالو : نک. شیر پارزونک.

شیر پالتو : نک. شیر پارزونک.

شیر قین : ص. مر. ولرم، نیم گرم، حرارتی برابر حرارت شیر تازه دوشیده.

شیر پنجه : امر. سرطان.

شیر خشت : امر. شیر خشت.

شیر خواردن : م. شیر خوردن نوزاد.

شیر : ۱. شیر، مایع سفید رنگ که برای پرورش بچه در پستان حیوانات پستاندار تولید شود.

شیرا : ص. فا. شیر، شیرده.

شیرازه : ۱. شیرازه.



شیراژ : ۱. ماده پروتئین داری که از ته نشین شدن دوغ به دست می آورند.

شیرانه : ق. ص. شیرانه، مانند شیر، به کردار شیر.

شیربایی : ۱. شیربها.

شیر برا : ص. مر. برادر رضاعی.

شیر برنج : امر. شیر برنج.

شیر پارزونک : امر. شیر پالا، شیر صاف کن، پارچه نازکی که برای جلوگیری از دخول مواد خارجی هنگام دوشیدن حیوان روی ظرف شیر اندازند.

شیر پاك : ص. مر. آدم دست و دامن پاك.

- شیر خوشك : ص مر. خواهر رضاعی.
 شیرخهس : ص مر. حیوانی که در زمان شیرخوارگی اخته شده باشد.
 شیردار : نک. شیرا.
 شیردان : م. شیر دادن به بچه هنگام شیرخوارگی.
 شیردل : ص مر. شیر دل، شجاع، نترس.
 شیرکول : امر. چهار پهلوی یا مکعب چوبی که زیر تیر ستون گذاشته می شود.
 شیرکوله : امر. بچه شیر.
 شیرمایی : ا. کائوچو یا پلاستیک سفید یا عاج.
 شیروا : نک. شیربایی.
 شیروانی : ا. شیروانی.
 شیره : ا. شیر، دوشاب.
 شیره : ا. نهیب، نمره، فریاد، غرش.
 شیرت : ص. جنگی، شر آشوب، عصبانی.
 شیرت : ا، (ز). آموزگار، معلم، مربی، راهنما.
 شیرجَو : ص مر، امر. جوشیر، دانه جو، که هنوز خشک نشده است.
 شیرخوهر : ص فا. شیرخوار، بچه شیرخور.
 شیرکی : ا. جل اسب.
 شیرمهال : امر. ته مانده خرمن که پس از برداشت از جای آن با دست جمع می شود.
 شیر هوا : نک. شیر برنج.
 شیرهوان : ص مر. شیربان.
 شیریری : ص نسب. آنچه به شیر مانند است، رنگ شیری، بچه شیری.
 شیرین : ص. شیرین، قشنگ، زیبا، ملیح، دوست داشتنی، خوب، مطبوع، دلپذیر.
 شیرین جق : ص مر. مزه شیرین نامطلوب.
 شیرین زبان : ص مر. شیرین زبان، خوش صحبت، خوش بیان.
 شیرینی : ص نسب. ا. شیرینی.
 شیرینی پز : ص فا. شیرینی پز، قناد.
 شیرینی خواردن : م. شیرینی خوردن، مراسمی پیش از عقد.
 شیس : عدد. شصت، ۶۰.
 شیش : ا. سیخ.
 شیشه : ا. شیشه، آبگینه.
 شیشه و ده سوور : وسیله اماله کردن، شیشه مخصوص نمیه.
 شیعه : ا. شیعه، شیعی.
 شیف : ا. شخم.
 شیف برین : م. شخم زدن.
 شیفیار : افا. زارع، کسی که شخم می زند.
 شیف : ا، (ز). شب، شام.
 شیف دهست : امر. نوعی تله برای گرفتن کبک.
 شیکر : ا. شکر.
 شی کراوه : امف. پنبه یا پشم حلاجی شده، پنبه یا پشم زده.

- شی کردنه‌وه : م. حلاجی کردن، زدن
 شینایی : نک. شیناهی.
 شین بوون : م. سبز شدن، رشد کردن،
 بزرگ شدن نباتات.
 شینده‌بی : ا. بیدمجنون.
 شین کردن : م. شیون کردن، زاری
 کردن، گریستن.
 شین کردن : م. رنگ کردن برنگ سبز
 یا آبی.
 شینکه : ا. قنق سر پر.
 شینکه : ص. ا. زمین ماسه‌ای سنگلاخ.
 شینه : ا. نهال، پاجوش، قلمه.
 شینه‌لیدان : م. قلمه زدن، نهال کاشتن.
 شینه‌یی : ح. مه. آهستگی، آرامی.
 شینی : ح. مه. عزاداری، پرسه، ماتم،
 سوگواری.
 شینیل دار : ص. فا. عزادار، ماتم زده،
 سوگوار.
 شیو : دره، جوی، آب باره، چشمه
 سار.
 شیو : ا. آتش.
 شیو : ا. شام، غذای شبانگاه.
 شیواز : ا. شیوه، روش نوشتن.
 شیوان : م. بهم زدن، در هم ریختن،
 قاطی کردن، آمیختن.
 شیواندن : م. نک. شیوان.
 شیوانن : م. نک. شیوان.
 شیواو : امف. منوشوش، آشفته، بهم
 خورده، در هم ریخته.
 شیو کردن : م. شام خوردن.
 شیوه : ا. شیوه، راه، روش، قاعده،
 شی کردنه‌وه : م. حلاجی کردن، زدن
 پشم و پنبه.
 شیکه : ا. (ز). خوک یکساله.
 شیل : پسوندی که به آخر اسم آید و
 آنرا فاعل سازد مانند: «له‌قه شیل»
 لگد مال.
 شیلافه : ا. شیردان.
 شیلاف : ا. پس آب.
 شیلان : ا. عتاب.
 شیلان : م. مالیدن، لگد مال کردن، با پا
 و به آرامی مالش دادن.
 شیلاندن : نک. شیلان.
 شیلانن : نک. شیلان.
 شیلانه : ا. زرد آلو.
 شیلوگه : نک. شوروگه.
 شیلوگ : نک. شیلافه.
 شیلای : (ه). شیلان.
 شیلک : ا. شلیک، صدای تیر، صدای
 خنده.
 شیلیم : نک. شلغم.
 شیلو : ص. آب گل آلود.
 شیلوو : نک. شیلو.
 شیمی : ا. (ز). قوت سرخ، شاه‌توت.
 شین : ا. رنگ آبی، سبز.
 شین : ا. شیون، گریه.
 شین : ص. نازیبا، زشت، اکیری.
 شین : م. رفتن، گذشتن، عبور کردن.
 شین : ا. رده، اثر.
 شین : ص. (ز). زن زیبا، زیبا، قشنگ.
 شیناهی : ا. سبزه، سبزی.

| | |
|-----------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------|
| قانون، طریقه، خوی، عادت، سبك. | جیغ، ندبه. |
| شیوه‌رد : ا. زمین شخم خورده. | شیویاگ : نك. شیواو. |
| شیوه‌ساز : افا. نقاش، تصویرگر، صورتگر. | شیویان : م. منقلب شدن، بهم خوردن، آشتن، درهم ریختن. |
| شیوه کردن : م. کسی را دوباره شناختن، کسی را یاد آوردن. | شیه و کردن : م. حلاجی کردن، زدن پنبه و پشم. |
| شیوه‌ن : ا. شیون، زاری، گریه، ناله، | شیهه : اص. شیهه. |

ع

| | |
|---------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------|
| ع : ع . | آوردن، درمانده کردن. |
| عابا : ا. عبا. | عاجز کردن : م. عصبانی کردن، |
| عاج : ا. عاج. | خشمگین ساختن. |
| عارنان : م. از هر چیزی بهر دلیل دست برداشتن، از چیزی بد آمدن و از آن دست کشیدن. | عادهت : ا. عادت، قاعده، رسم، یاسا، سنت. |
| عاجز : افا. عاجز، ناتوان، کم زور و توان. | عادهت دان : م. عادت دادن. |
| عاجز : ص. نب. عصبانی، عصبی. | عادهت گردن : عادت کردن، معتاد شدن، خو گرفتن، آموخته شدن. |
| عاجز بوون : م. عاجز شدن، ناتوان شدن، درماندن، به ستوه آمدن. | عار : ا. عار، عیب، ننگ، رسوایی. |
| عاجز بوون : م. عصبانی شدن، عصبی بودن. | عارهق : ا. عرق بدن. |
| عاجز کردن : م. عاجز کردن، به ستوه | عارهق : ا. عرق، الک. |
| | عارهق چن : ص. فا. عرق چین، نوعی کلاه. |
| | عارهق دهر دان : م. عرق ریختن، غرق |

- عرق شدن از گرما یا شرمندگی.
عارق سوز: ص. مذ. عرق سوز، اندامی که در اثر عرق بدن سرخی و حمرت یافته است.
عارهق کردن: م. بیرون آمدن عرق از بدن، خوی کردن.
عارهق کردن: م. پرداختن پول و مال بدون رغبت.
عارهق کردن: م. بیرون آمدن عرق از بدن در اثر شرمساری.
عارهق کیشان: م. عرق کشیدن، درست کردن عرق از کشمش و مواد دیگر.
عارهق گرفتن: نک. عارهق کیشان.
عارهق گیر: ص. فاعل. کسی که عرق می کشد، پارچه یا زیرپیراهنی که عرق را می گیرد.
عاریه تی: ص. نسب. عاریتی، موقتی، آنچه به عاریت ستانند.
عازوب: ص. عذب، مرد یا زن مجرد.
عازوبه: ا. جوش جوانی، جوشهای صورت.
عازهو: نک. عازوب.
عاسا: ا. عصا، چوبدستی، چوبدست.
عاست: ا. جا، مکان، محل.
عاستهم: ص. آهسته، آرام، کند، بی صدا، بطنی، ساکت.
عاسمان: ا. آسمان.
عاشق: افا. عاشق.
عاشوورا: روز دهم ماه محرم.
عاقبت: ا. عاقبت، پایان هر چیز، انجام، نتیجه.
عاقل: ص. افا. عاقل، خردمند، هشیار، زیرک.
عاقیبت: نک. عاقبت.
عاقیبت به خهیر: ص. فاعل. عاقبت بخیر.
عاقیبت نه نیش: ص. فاعل. عاقبت اندیش.
عال: ص. عال، عالی، خوب، نیکو، مناسب.
عالوسال: ص. آهسته کار، کسی که به کندی کار می کند.
عالف: ا. علف، خوراک دام.
عالف جایی: ا. علف جاری.
عالم: افا. عالم، دانشمند، دانا.
عالمم: ا. عالم، جهان، کیهان، دنیا.
عام: افا. عام، تمام، همگان، همه را در برگیرنده.
عاهباز بوون: م. دچار شدن، مبتلا شدن، درگیر شدن، یخه به یخه شدن.
عان: ا. موقع، زمان، آن وقت، هنگام.
عایدی: ص. نسب. عایدی، درآمد روزانه.
عایله: ا. عایله، زن و فرزند مرد.
عایله مهن: ص. عایله مند، کسی که فرزندان زیاد دارد.
عاینهك: امص. عینک.
عبادت: امص. پرستش، عبادت.
عدد: شماره، عدد، شمار.
عزرائیل: عزرائیل.
عشقی: امص. عشق، دوستی مفراط، محبت.

| | |
|--------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------|
| عشقبازی : ح مص. عشقبازی. | عهده‌دار : ص فا. عهده‌دار، مسئول، مدیر. |
| عشوه : ا. کرشمه، ناز، غمزه. | عه‌با : ا. عبا. |
| عفریت : ص فریت، دیو، اهریمن، غول. | عه‌بری : ا، (ز). لچک، روسری زنان. |
| علم : امص. علم، معرفت، دانش. | عه‌به‌سی : ص. عیث، کار یهوده. |
| عله‌ت : ا. علت، دلیل، بهانه، ناخوشی، سستی، آفت، آسیب، قاعدگی زنان. | عه‌به‌نووس : ا. آبنوس. |
| عو‌بور کردن : م. عبور کردن، گذشتن، گذر کردن، رفتن، آمدن. | عه‌قار : ص. عطار. |
| عو‌روزه : ا. عرضه، قابلیت، لیاقت، توانایی، نیرو. | عه‌تاری : ص نسب. ا. عطاری، عطارخانه. |
| عو‌زور : امص. عذر، معذرت، پوزش، بهانه، دلیل. | عه‌تر : ا. عطر. |
| عو‌زور خواستن : م. عذر خواستن، پوزش خواستن، معذرت خواستن. | عه‌ج‌ب : امص. عجب، تعجب، شگفتی. |
| عو‌زور هاوردن : م. عذر آوردن، بهانه برای معذرت خواستن. | عه‌تفک : ا، (ز). قسمتی از يك خوشه انگور. |
| عو‌زور : نک. عوزر. | عه‌جه‌م : ا. عجم، فارس. |
| عولق : حال بهم خوردگی، حالت بالا آوردن، شروع استراخ. | عه‌جه‌له : امص. عجله، تعجیل، تندى. |
| عو‌ماره‌ت : ا. عمارت، بنای مجلل، ساختمان. | عه‌جه‌له کردن : م. عجله کردن، شتاب کردن، تعجیل کردن. |
| عو‌مده : عمه، مهم، برجسته. | عه‌جه‌نه : ا. اجنه، شیطین. |
| عو‌مر : ا. عمر، سن، سال، طول زندگانی جاندار. | عه‌جیب : ص. عجیب، شگفت‌آور، غریب. |
| عو‌مر کردن : م. عمر کردن، سال گذراندن. | عه‌جیب و غه‌ریب : عجیب و غریب، شگفت‌آور. |
| عو‌مق : امص. عمق، ژرفا، گودی. | عه‌داب : ا. ترشحات زخم، چرك و خون جراحت. |
| عو‌مووم : عموم، جمهور، همگی. | عه‌دآله‌ت : امص. عدالت، داد‌گری. |
| عو‌موومی : ص نسب. عمومی، همگانی. | عه‌ده‌ب : ا. ادب، تربیت. |
| عو‌مده : ا. عهده، کفالت، ذمه، پیمان. | عه‌ده‌بخانه : ا. ادب‌خانه، مستراح، کنار آب. |
| | عه‌رایه : ا. عرابه، ارايه، گاری. |
| | عه‌ربه‌ده : امص. عربده، فریاد. |

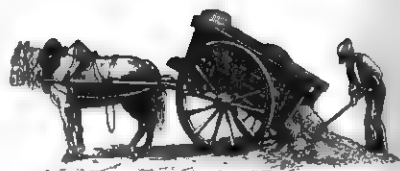
عده‌ق پڑاندن : نک . عاره‌ق دهردان.
 عده‌ق کردن : نک . عاره‌ق کردن.
 عده‌ق گرفتن : نک . عره‌ق کیشان.
 عه‌زا : ا. ع‌زا، سوگ، ماتم.
 عه‌زابار : ص. فا. ع‌زابار، ع‌زادار،
 سوگوار.

عه‌زادار : نک . ع‌زابار.
 عه‌زا گرفتن : م. ع‌زا گرفتن، ماتم
 گرفتن، سوگوار شدن.
 عه‌زاو : امص. ا. عذاب، شکنجه،
 عقوبت، صدمه، رنج، الم.
 عه‌زوت : ا. ترس، بیم، خوف، هراس.
 عه‌زوت : ا. آرزو، امید.
 عه‌زوتی : ق. آرزومندانه، مشتاقانه،
 خواهان.

عه‌زم : امص. عزم، قصد، تصمیم.
 عه‌زیز : ص. عزیز، گرامی، محبوب،
 ارجمند.
 عه‌زیزی : ا. پیراهن شب، پیراهن خواب.
 عه‌سر : ا. زمان، روزگار، دوره، عصر،
 بعدازظهر.

عه‌سرانه : ا. عصرانه.
 عه‌سرین : م. (ز). لچ کردن بچه، گریه
 خفگی مانند بچه.

عه‌سکه‌ری : ا. نوعی انگور، عگری.
 عه‌سه‌بانی : ص. نب. عصبانی، خشمگین.
 عه‌سه‌بانی بوون : م. عصبانی شدن،
 خشمگین شدن، از کوره به در رفتن.
 عه‌سه‌بانی کردن : م. عصبانی کردن،
 خشمگین کردن، از کوره بدر بردن.



ع‌ر‌ابه

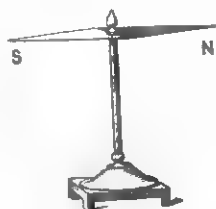
عه‌ریه‌ده کیشان : م. عریده کشیدن،
 فریاد زدن.
 عه‌روز : امص. عرض، اظهار، بیان
 کوچکتر نسبت به بزرگتر.
 عه‌روژ : عرض، پهنا، پهنی.
 عه‌روژیل : ا. کبر کوچک.
 عه‌ر‌عه‌ر : ا. درخت عرعر.



عه‌ر‌عه‌ر : امص. صدای الاغ، عرعر.
 عه‌رون : م. (ز). عصبانی شدن، تند
 شدن، از کوره به در رفتن.

عه‌ره‌ب : عرب.
 عه‌ره‌بی : ص. نب. عربی.
 عه‌رووسه‌ک : امص. عروسک.
 عه‌ره‌ق : نک . عره‌ق.
 عه‌ره‌قچن : نک . عاره‌ق‌چن.
 عه‌ره‌ق دهردان : م. عاره‌ق دهردان.

- عەسەلا : چادرو هەمە منضمات آن.
- عەشامات : انبوه جمعیت، جمعیت زیاد.
- عەشرەفی : ١. اشرفی، سکه طلایی که سابق در ایران رواج داشت.
- عەقارە : ١. (ز). تە خرمن، آنچه پس از برداشت خرمن در زمین می ماند.
- عەقووبووک : ١. عفو، عفو شده، معفو، مرحوم، آمرزیده.
- عەقووکردن : م. عفو کردن، بخشیدن، بخشودن، آمرزیدن.
- عەقارە : ص. (ز). آواره، دربدر، خانه بدوش، خانه خراب.
- عەقدال : ص. سرگردان، آواره، درویش، بی خان و مان.
- عەقرەبە : ١. عقربە.
- عەقڵ : عقل، هوش، ذکاوت.
- عەقیدە : ١. عقیدە، ایمان.
- عەکاس : ص. ١. عکاس.
- عەکاسی : ح. عکاس، عکاسی.
- عەکس : ١. عکس، تصویر.
- عەکس خستەن : م. عکس انداختن، عکس گرفتن.
- عەکس گرتن : نک. عەکس خستەن.
- عەکس هەلگرتن : نک. عەکس خستەن.
- عەلاج : ١. امص. علاج، مداوای بیمار.
- عەلاج کردن : م. مەالجه کردن، مداوا کردن.
- عەلاحەدە : علیحدە، جداگانه، قطعە.
- عەلاف : ص. علاف.
- عەلاقە : ١. امص. دوستی، علاقه، بستگی، ارتباط.
- عەلاقەبەند : ص. ف. علاقبند، علاقه‌بند.
- عەلامەت : ١. علامت، نشان، نشانی، داغ.
- عەلاوہ : ١. امص. علاوه، اضافی، افزونی.
- عەلبەکی : ١. (ز). ظرف مسین تەدار.
- عەلتووش : ١. (ز). کار بی ثمر، کاری بی اثر.
- عەلوووجەلوو : الواط، هرزه‌ها.
- عەلەم : ١. عَلم، پرچم، بیرق، بیدق.
- عەلەم : ١. نشانی، نشان، محل تقسیم آب.
- عەلەمدار : ص. ف. علمدار، پرچمدار، بیددار.
- عەلەم کردن : علم کردن، برپا داشتن، برپا کردن، درست کردن.
- عەلەنی : ص. نسب. علفی، آشکار، هویدا.
- عەلشیش : ١. بوقلمون.
- عەلیق : ١. علق، خوراک دام.
- عەلیل : ص. علیل، بیمار، مفلوج.
- عەهار : ١. انبار.
- عەهاراو : آب انبار، مخزن آب.
- عەهارەت : عمارت، ساختمان، بنا.
- عەهار کردن : م. انبار کردن، انباشتن.



عه‌فته‌ر : ا. عتر.



جمع کردن.

عه‌ماره‌پۆ : ص. پوسیده در انبار،
غلاتی که به دلیل ماندن در انبار
پوسیده‌اند.

عه‌مبار : نک. عمار.

عه‌مامه : عمامه، دستار.

عه‌مه‌دن : ق. عهداً، از قصد، به اختیار.

عه‌مر : ا. امر، فرمان، دستور.

عه‌مر کردن : م. امر کردن، فرمان

دادن، دستور دادن.

عه‌مه : ا. انه.

عه‌نیکه : ص. آتیک.

عه‌ننه : ا. (ه). کون، مقعد.

عه‌وام : ا. عوام.

عه‌ودالّ : نک. عهدال.

عه‌وه : ا. عهد، ذمه، کفالت.

عه‌وه : اص. عوع، صدای سگ.

عه‌وه‌ز : ا. عوض.

عه‌وه‌ز بوون : م. عوض شدن، عوض

بودن.

عه‌وه‌دار : ص. فا. عهده‌دار، مسؤول.

عه‌وه‌ز دان : م. عوض دادن، پاداش

دادن، اجرت دادن، مزد دادن.

عه‌وه‌ز سه‌نن : م. عوض گرفتن.

عه‌هد : ا. عهد، پیمان، شرط.

عه‌هد : ا. ایام، زمان، عهد، دوران،

دوره.

عه‌هد کردن : م. عهد کردن، شرط

بستن، پیمان بستن، عهد بستن.

عه‌هد و زه‌مان : عهد و زمان، زمان،

زمانه، دوران.

عه‌یار : عیار، کیل، پیمانه، اندازه.

عه‌یار : ص. عیار، محیل، تردست.



عه‌مه‌لّ : ا. عمل، فعل، کار.

عه‌مه‌لّ کردن : م. عمل کردن، انجام

دادن، دفع کردن، رفتار کردن.

عه‌مه‌له : ص. ا. عمله، کارگر، قله.

عه‌مه‌لّ هاتن : م. عمل آمدن، آماده

شدن، قوام آمدن، ورآمدن خمیر.

عه‌مه‌لّ هاوردن : م. عمل آوردن،

بزرگ کردن، مواظبت کردن.

عه‌ناب : ا. عناب.

عه‌نان : ا. عنان، لگام، افسار، دهانه،

زمام، لجام.

- عه یار : ا، (ز). پوست بز و گوسفند.
 عه یار شیرک : (ز). مشک.
 عه یاره : نک. عیار، کیل، پیمانه.
 عه یال : زن و فرزندان، عیال.
 عه یالوار : ص. عیالوار.
 عه ییب : ا. عیب، نقص، نقصان.
 عه ییدار : ص مف. معیوب، عیدار، ناقص.
 عه ید : ا، (ز). جشن، عید.
 عه یدی : ص نسب. (ز). عیدی.
 عه یره تی : نک. عاریه تی.
 عه یش : ا. عیش، خوشی، خرمی،
 شادکامی، خوشگذرانی.
 عه ین : ص. مانده، مثل.
 عه ینه ک : ص نسب. عینک.
 عه ینه کی : ص نسب. عینکی.
 عیزا : نک. عوز.
 عیسک : ا، (با). سسکه.
 عیل : ا. ایل، طایفه، قبیله.
 عیلا له ت : جمع، گروه زیادی از مردم
 که یک جا جمع شده اند برای انجام
 کاری.
 عیلجاری : نک. عیلا له ت.
 عیسان : ا. انسان، آدم، بشر.
 عیوارش : ا، (ز). گردباد.

غ

- غ : غ. غائبن : م. سست شدن و بیحال شدن از گرما و سرما. غار : ا. چهار نعل. غار : ا. غار، کنده در کوه یا زیرزمین، مغازه، مفار. غار کردن : م. چهار نعل کردن، اسب را به چهار نعل بردن، تاخت کردن. غاروت : ا. غارت، چپاول، تاراج. غارت کردن : م. غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن. غاره تگهر : ص. فا. غارتگر، چپاول گر. غالب : ا. فا. غالب، چیره، قاهر، پیروز. غالبگا : ا. تهیگاه، بهلو. غایب : ا. فا. غایب، پنهان، مخفی، ناپدیده، پوشیده. غایبانه : ق. غایبانه، پشت سر. غفلت : امص. غفلت، فراموشی، نادانی، نسیان. غفلت کردن : م. غفلت کردن، فراموش کردن. غوباب : ص. سر حال، چاق، سر کیف، به دماغ. غوبار : ا. غبار، گرده، خاک نرم. غوده : ا. غده، تومور. غور بهت : امص. غربت، غریبی، دوری از موطن. غورووب : ا. غروب، مغرب.

| | |
|-----------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|
| غوزه ته : ا. روزنامه. | غورووب کردن : م. غروب کردن، |
| غزه لّ : ا. غزل. | نشستن آفتاب. |
| غز نه : ا. خزانه، گنجینه. | غوسلّ : ا. غسل. |
| غز نه کردن : م. خزانه کردن، جمع آوردن و در يك جا ریختن. | غولّو : ا. غلغله، مباحو، هنگامه، آشوب. |
| غزه و : نك. غزوب. | غولغوله : نك. غولّو |
| غزه و کردن : م. غضب کردن، خشم گرفتن، خشمگین شدن. | غونچه : ا. غنچه. |
| غزه ینه : ا. خزانه حمام. | غهب غهب : ا. غیب. |
| غزه ینه کردن : م. خزانه کردن، چرك کردن زخم از زیر. | غهرامه ت : ا. غرامت. |
| غهش کردن : م. غش کردن، بیهوش شدن، از حال رفتن، بیحال شدن. | غهرامه فون : ا. گرامافون. |
| غهشی : ا. غش، ص. نسب. بیهوشی، بیخودی، کسی که غش کند. | غهورق : ص. غرق، غرق شونده، مفروق، غرقه. |
| غهلدبی : ا. توله شکاری، توله سگ. | غهورق بوون : م. غرق شدن، غرقه شدن. |
| غهلّت : ص. ا. غلط، نادرست، اشتباه. | غهورز : ا. نظر، غرض، کینه. |
| غهلز : ص. غلیظه، پرمایه. | غهریب : ص. غریب، دور از وطن، عجب، نادر. |
| غهمزه : ا. غمزه، ناز، عشو. | غهریب گهز : ص. فا، ا. غریب گز، نوعی کنه که عامل تب راجعه می باشد. |
| غهنیمه ت : ا. غنیمت. | غهزا : ا. غذا، خوراك، خوردنی. |
| غهواره : ص. غریب، بیگانه، خارجی، اجنبی، ناآشنا، ناشناس. | غهزا خواردن : م. غذا خوردن، خوردن، طعام خوردن، طعام. |
| غهور : ا. چرك و خون جراحت. | غهزا دان : م. غذا دادن، خوراك دادن. |
| غهور بوون : م. غلتیدن، برو در افتادن، غرقه شدن. | غهزین : م. قهر کردن و حرف نزدن کسی با کسی. |
| غهوغا : نك. غولّو. | غهز و بهز : ا. چربی، گوشت بسیار چرب. |
| غهوغه و : ا، (ز)، میانه خواب و بیداری. | غهزه ب : ا. غضب، خشم، قهر. |
| غهیب : ص. غیب، ناپیدا، غایب، مخفی. | غهزه بناك : ص. خشمگین، غضبناك، خشمناك. |
| غهیب بوون : م. غیب شدن، غایب | |

- شدن، ناپدید شدن، مخفی شدن.
 غەییەت : امص. غیبت، پشت سر گویی.
 غەیز : ا. غیظ، خشم، غضب.
 غەیز کردن : غیظ کردن، خشم گرفتن،
 غصب کردن، قهر کردن.
 نشدن، مخفی شدن، پشت سر کسی
 بد گویی کردن.
 غەیر : نک. غەوارە.

ف

ف : ف.

فابریق : ۱. کارخانه، فابریک.

فاتنک : ۱. قمری، پرنده‌ای از راسته کبوتران.

روسی، جنده.

فاروک : ص. آدم بخور بخواب، آدم خوشگذران، سورچران.

فارسی : ۱. فارسی زبان، فارس.

فارسونی : ۱. فاستونی.

فارغ : افاء، ص. فارغ، خلاص شده،

نجات یافته، دست از کار کشیده،

بی خبر، مستغنی، بی نیاز، زابیده،

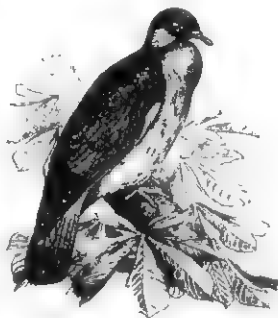
بیکار.

فارن : م، (با)، خوردن.

فازلاو : ۱. فاضل آب.

فاسد : ص. فاسد، تباه، خراب،

گندیده، گمراه.



فاتمه‌بوره : ۱. نوعی خربزه.

فاحشه : ص. فاحشه، زن زناکار، فاسده و بی‌وون : م. فاسد شدن،



فانوس

دانا، باخبر، مطلع، آگاه.

فامین : نك . فامای.

فانوس : ا. فانوس، چراغ.

فانوسقه : ا. فانسه.

فایه : ا. فایده، منفعت، سود، بهره، نفع.

فایه بردن : م. فایده بردن، نفع بردن،

سود بردن، فایده کردن.

فایه دان : م. فایده دادن، سود دادن،

نفع رساندن، منفعت رساندن.

فت بوون : م. خارج شدن از بازی،

بیرون شدن از بازی.

فتراق : م، (ز). دیدن، رویت کردن،

مشاهده کردن.

فترك : ا. (ز). قارج.



فتروونه : ا. عامل لقاح و گشیدن.

فتره : ا. فطریه.

فت کردن : م. خارج کردن یکی از

بازیکنان، محروم ساختن از بازی.

فته : ص. افا. فته، آشوب، فته گر.

فت و فراوان : ص. فتح و فراوان، زیاد

و فراوان.

فتیله : ا. فیه.

فجوز کردن : م. رفتن بدون برگشت.

فجوق کردن : م. پریدن بک به طور

ناگهانی.

گندیدن، خراب شدن.

فاسق : افا. فاسق.

فاسله : ا. فاصله، مسافت.

فاسونی : ا. فاستونی.

فاش : افا. ق. فاش، آشکار.

فافون : ا. روی، فلز روی.

فاق : ا. چاك، فاق.

فاق : ص. گشاده، باز.

فاق دان : م. شكاف دادن، چاك زدن.

فالك، با «فیک» به معنای حیل و تزویر

و راه بایی و غیره می باشد.

فال : ص. فعل، ماده طالب جفتگیری.

فال : ا، فال، شگون، پیش گوئی.

فالا : ص، (ز). خالی، تهی.

فالچی : ص فا. فالگیر، طالع بین،

فالگو.

فال گرفتن : م. جفت گیری کردن

حیوانات، تماثل پیدا کردن حیوانات به

جفتگیری.

فال گرفتنهوه : م. فال گرفتن، طالع

دیدن.

فالگیر : نك . فالچی.

فالوزه : ا. پالوده، فالوده.

فالّه : ا، افا. کارگر، عمله، فعله.

فال هاتن : م. فعل شدن حیوانات.

فام : امص. فهم، دریافت، درك.

فام : فام، گون، بام.

فامای : م، (ه). فهمیدن، درك کردن،

دریافتن، دانستن.

فامیده : افا. فهمیده، با اطلاع، عالم،

- فرجہ : ا. فر، نوعی اجاق.
فرجہ : ا. فر، تاب و شکن مو.
فرجہ : ا. جرعه.
فرجہ : صدای گرفتن بینی.
فراژی : امض. رشد، نمو، بالش.
فراقین : ا. (ز). ناهار، غذای نیمروز.
فراوان : امض. سرعت گذشتن، به تندى
کاری را انجام «دادن»، با عجله رفت
و آمد «کردن».
فراپیدن : م. قاپیدن و بدر بردن، در
بردن، به سرعت از میانه میدان در
کردن.
فرائن : نک. فراندن.
فراوان : ص. ق. فراوان، بسیار، کثیر،
به حد وفور.
فراوانی : ح. مص. بسیاری، کثرت،
وفور، فراوانی.
فراوین : (با)، نک. فراقین.
فرای : م. (ه). پرواز کردن، پریدن، به
سرعت گذشتن.
فرتانیدن : م. بیرون انداختن. سرى را به
زبان آوردن، بند را به آب دادن.
فرتانن : نک. فرتانیدن.
فرتک : ا. (ز). منخره، سوراخ بینی.
فرتک : ا. عُن، حالت استفراغ، قى.
فرتوونهك : ا. انقلاب دریا، طوفان،
طوفان دریایی.
فرته : ا. حرکت تند.
فرته : صدای چراغ فنیله در باد.
فرته کردن : م. به سرعت گذشتن، به
تندی گذشتن، دویدن.
فرچك : ا. مایه، مایه پنیر، مایه پنیری
که از شکم نشخوارکنندگان گرفته
مى شود.
فرچه : ا. (ز). فرچه، قلم مو.
فرچیل : ص. نیم پز، نیم پخته، نبخته.
فریدای : م. (ه). پراندن، پرت کردن،
دور انداختن.
فرز : ص. فرزند، چابك، جالاک، تند.
فرژین : ا. (ز). عطسه و فراسب و
الاغ و استر.
فرس : ا. وجین، علف هرز.
فرساده : امض. فرستاده، سفیر، ایلجی،
رسول، پیامبر، قاصد.
فرستاده : نک. فرساده.
فرسك : نک. فرچك.
فرست : ا. فرصت، پاء امکان، وقت
مناسب.
فرست پهیا کردن : م. فرصت یافتن،
امکان پیدا کردن.
فرست هاوردن : م. فرصت پیدا
کردن، فرصت یافتن، امکان پیدا کردن.
فرسهق : ا. فرسخ، فرسنگ.
فرسنگ : نک. فرسحق.
فرشته : ا. فرشته، ملایکه، ملك.
فرشك : ا. مایه، پنیر مایه.
فرشه : نک. فرچه.
فرفات : ص. (ز). ژنده، پاره، پارچه
و لباسی کهنه پاره.
فر فرووك : ا. فرزه.



فرجہ

فرفره : ۱. فرفره.

فرہینگ : ۱۔ سرما خوردگی، زکام۔

فرکان : امع، ا. سرعت، قندی، عجله،

شتاب، با عجله.

فرک بوون : م، (ز). زایدن مادیان.

فِرْكِرُن : م، (ز). مَك زدن، جَرعہ

جبرعه نوشیدن.

فرکہ : نکہ ، فرکانہ

فرگه : ۱. فرودگاه.

فرمان : ا. فرمان، امر، دستور، کار.

فرمان دان : م. فرمان دادن، امر که دن،

دستور دادن، کاری به کسی

واگذاری:

فرمان کردن : م. کار کردن.

فرماوای : م، (ز). فرمودن، گفتن.

قرن : ۱. فر، کورہ نانوائی.

فرنجی : ۱. قرچی، لاس، نمدی، نمڈ

دوش:

فرزند: اقا. بالدار، پرند، طایر.

فرنی : ۱. فرنی، غذایی از شیر و نشاسته

و شکر.

بروقتین : م. فروختن.

روکش : ۱. فروش.

روش : افلا. پسوندی برای ساختن فاعل.

به معنای فروشنده مانند: «گور»

فروش» یعنی جوراب فروش.

روشتن : نک. فروتن.

هۆكە : ۱. طيارە، بالدار، هواپىما.

روکھ خانہ : ۱. فرودگاہ۔

زوج : ا. مرغ جوان، جوچه یکساله.

- فریو : نک. فریب.
- فریو باز : ص فا. فریب باز، کسی که مردم را فریب می دهد، فریب ساز، حیلہ گر، مکار.
- فریو خواردن : م. فریب خوردن، گول خوردن.
- فریو دان : م. فریب دادن، گول زدن، فریفتن.
- فریویاگ : امف. فریب خورده، فریفته، گول خورده، مغبون.
- فز : ا. حرکت کوچک، صدای کوچک، اظهار نظر مختصر.
- فزدووک : ا. جوش جوانی، جوش صورت.
- فزووول : ص. فضول.
- فزوولی : ح مه، ص نسب. فضولی.
- فزه : نک. فز.
- فس : ا. چس.
- فس فس کردن : م. فس فس کردن.
- فستوق : ص، (ز). کسی که زیاد این طرف و آن طرف می رود و در خانه نمی ماند، ولگرد، هزّه گرد.
- فس دان : م. تمکین مرغ به خروس، تمکین کردن، تسلیم شدن.
- فس فس پالّه وان : ص. پهلوان پنبه.
- فسقل : فسقلی، کوچک و ناچیز، ریز و خرد.
- فسکین : م، (ز). پالغزیدن، سر خوردن.
- فسن : ص. چسوّ، بوگندو، کم کار.
- فسنجان : ا. فسّجان.
- فسین : م. چسیدن، بوی بد کردن.
- فش : نک. فس.
- فش : ص. سست، پر حجم، سست.
- فشار : ا. فشار.
- فشارثینان : م. فشار آوردن، فشردن.
- فشار دان : م. فشار دادن، فشردن.
- فشار هاوردن : م. فشار آوردن، فشردن، تنگ گرفتن.
- فش بوون : م. بدون تغییر وزن تغییر حجم یافتن مانند پنبه که زده شود، سست بودن، پر حجم بودن.
- فش فش : اص. فشش، صدای مار.
- فشفشه : ا. فشفه.
- فش کردن : م. حجم دادن به چیزی مانند زدن پنبه، چتر کردن پرندگان چتری.
- فشه : اص. صدای زبان مار.
- فشه کردن : م. حرکت کردن به تندی همراه با صدا مانند حرکت مار.
- فشهّل : ص. سست، پر حجم و کم وزن.
- فشهنگ : ا. فشگ.
- فکر : ا. فکر، اندیشه.
- فکروه کردن : م. فکر کردن، اندیشیدن.
- فکری : ص نسب. فکری.
- فکله : ا. گودی پشت گردن، پیشانی.
- فل : ص. شل، سست، تپیل.
- فلّان : فلان، بهمان.
- فلّان و بیّقان : (ز). فلان و بهمان، فلان و بیسار.



فشهنگ



فنجان

فلیقاو : نک . فله قیاگ .

فلیقیاگ : نک . فله قیاگ .

فلیقیان : نک . فلیقیانه وه .

فلین : م . جمع شدن، خشك شدن و

جمع شدن، جمع و جور شدن .

فم کردن : م . فین کردن .

فن : اء (ز) . فین .

فنجان : ا . فنجان .

فند : ا . موم، کبریت، شمع .

فندانك : ا . شمعدان .

فندق : ا . فندق، درختی از تیره پیاله

داران و از دسته فندقها .



فندك : نک . فند .

فندهق : اء (ز) . فتق .

فتق : نک . فندق .

فسقجه : ا . جوانه تازه بیرون زده درخت .

فوتك : ا . سربوش، لچك، پارچه ای كه

زنان به سر بندند، روسری .

فوته : ا . لُنگ، فوته .

فودل : ص . زیبا، قشنگ، دلیسند .

فورتان : م (ز) . گزافه گفتن، خود را

بالا گفتن، بخود نازیدن .

فورت : امص . نازش، تفاخر .

فورتكه : ص . آدمی كه بخود نازد،

فلان و فیسار : نک . فلان و بهمان .

فلته : اصص . صدای دهان هنگام خوردن و

گفتگو .

فلچه : ا . فرچه .

فلچه : نک . فله .

فلز : ا . فلز .

فلس : ا . فلس .

فلفل : اء (ز) . فلفل، گیاهی از تیره

کبابه ها .

فلقه : اصص . چلپ، صدای چلپ .

فلوفا : ا . آرزو، خواسته، یاد، خواهش .

فلوت : ا . فلوت .

فلوروس : ا . فلوس، درختی از تیره

سبزی آسها به ارتفاع ۱۰-۱۵ متر .



فله فانن : م . له کردن، له کردن با دست .

فله قیاگ : ص . مغز . له شده، لهیده .

فله قیان : م . له شدن .

فلیته : ص . آدم سرسری .

فلیقاندنه وه : م . له کردن، پهن کردن،

با دست مالیدن .

فلیقانن : نک . فلیقاندنه وه .

فلیقانه وه : له شدن، پامال شدن .

متاخر.

فهی : ا. نفع، سود، فایده.

فوقل : ص. آدم منظم و مرتب.

فهی : ا. برکت.

فوقلاً : ا. فولاد، پولاد.

فہراخ : ص. فراخ، گشاد، وسیع، باز،

فوو : اص. فوت، دم، صدای بیرون

پہناور، گسترده.

آمدن نفس از میان لبان جمع شده.

فہراخوہر : ص. فراخور، مناسب،

فووارہ : ا. فوارہ.

شایستہ، لایق، سزاوار، متناسب.

فووتوو : ا. پیمان، عہد، نذر.

فہرار : اص. فرار، گریز.

فوودان : م. فوت کردن به چیزی، باد

فہرار کردن : م. فرار کردن، گریختن،

کردن چیزی با دھان.

در رفتن.

فوورہہ : ا. آبشار کوچک، آبریز

فہراری : ص. نسب. فراری، گریزان.

کوچک، آبریز.

فہپاش : ص. فراش.

فوو کردن : م. فوت کردن، باد کردن،

فہپاشہ : ا. قتل.

ہو کردن، دیدن.

فہراشین : ا، (با). قرار گاہ تابستانی،

فووگرہ : ا. آتش را برای افروختن و

چادر تابستانی.

گرفتن «دیدن»، فوت.

فہراغہت : اص. فراغت، آسایش،

فوولہ دوتنہ کردن : م. نہراسیدن از

استراحت، آسودگی، آرامش، فراغ.

گناہ، تنرسیدن از خطا و خطا کاری.

فہراموش : ص. ا. فراموش، از یاد

فو و نکاہی : ح. مص. خنکی، سردی

«رفتن»، از خاطر محو «شدن»، از

مطبوع.

باد رفته، فراموش شده.

فہتارہت : ح. مص. نابودی، از میان

فہراموش بوون : م. فراموش شدن، از

«رفتن»، فنا، نیستی.

خاطر رفتن، از یاد رفتن.

فہتیر : ص. ا. خمیر فطیر.

فہراموش کار : ص. فا. فراموشکار،

قہ تیرہ : ا. نان فطیر.

کم حافظہ.

فہحش : ا. فحش، دشنام، ناسزا.

فہراموش کردن : م. فراموش کردن،

فہخفوری : ا. ظرف چینی.

از یاد بردن، از خاطره محو کردن.

فہدا : ص. ح. مص. فدا، قربانی.

فہراموشی : ح. مص. فراموشی، نسیان،

فہدابوون : م. فدا شدن، قربانی شدن.

از یاد رفتگی.

فہدایی : ص. نسب. فدایی.

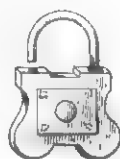
فہراہم : ص. فراہم، آمادہ، مہیا،

فہدی : ا. شرم، حیا.

حاضر.

فہی : ا. فر، شکوہ، جلال.

فہراہم کردن : م. فراہم کردن،



فہپاشہ

- جمع کردن، سرهم کردن.
فهره‌م هاتن : م. فراهم آمدن، آماده شدن، حاضر شدن.
فهره‌م هاوردن : م. راه انداختن، فراهم آوردن، جمع آوردن.
فهره‌م هیتان : نک. فهره‌م هاوردن.
فهرتووت : ص. فرتوت، پوسیده، فرسوده، پیر و ناتوان.
فهرته‌نه : ا. آشوب، فوغا، ناامنی.
فهرخی : ا. انگور فرخی (فخری)، نوعی انگور.
فهرد : ص. ق. فرد، تنها، يك، واحد، یگانه، بی همتا، بی نظیر، نفر.
فهرد : عدل، ورق.
فهرد : ورق کاغذ.
فهردار : ص. فا. مفید، باشکوه.
فهرده : ا. يك لنگه بار.
فهردهش : پیمانه «کردن» غلات با سرنده یا هر چیز دیگر.
فهرز : ا. فرض، واجب.
فهرزانه : ص. فرزانه، دانشمند، حکیم.
فهرز کردن : م. فرض کردن، واجب کردن.
فهرزن : ا. فرزند، اولاد، زاده، ولد.
فهرزاندن : م. دریدن، پاره کردن، قطع کردن.
فهرزین : نک. فهرزاندن.
فهرسووده : امف. فرسوده، ساییده، کهنه، پوسیده، کاسته، کم کرده.
فهرش : ا. فرش.
فهرشه : ا. میز بهن کردن نان.
فهرع : ا. فرع، شاخه، سود پول، ربح.
فهرفووت : نک. فرتووت.
فهرق : امص. جدایی، فرق، تفاوت، امتیاز، تمیز.
فهرقان : ا. گریه شدید، حالت خفمان پس از گریه، خفقان.
فهرکاندن : م. رونویس کردن، کپی کردن.
فهرکه‌م : ا. صرع.
فهرگیتان : م. برگرداندن، پشت و رو کردن لباس.
فهرمان : نک. فرمان، امر، دستور.
فهرمان بردن : م. فرمان بردن، اجرای امر کردن، اطاعت کردن، گردن نهادن.
فهرمان به‌ردار : ص. فا. فرمانبردار، مطیع، تابع، منقاد.
فهرماندار : ص. فا. فرماندار، حاکم.
فهرمانره‌وا : ص. فرمانروا، نافذالامر.
فهرمایش : امص. فرمایش، امر، دستور، حکم.
فهرمایشت : نک. فرمایش.
فهرمووده : امف. فرموده، امر شده، حکم شده، دستور داده شده.
فهرموون : م. فرمودن، فرمایش کردن، امر دادن، گفتن، دستور دادن.
فهر و فیت : ا. جلال و شکوه، حشمت و جلال.
فهر و فیت : ا. برکت.
فهرهاندن : م. ترساندن.

فهره‌جی : ا. فرجی، بالا پوش نمودی،
کت نمودی، نمود دوش.
فهره‌نجی : نک. فهره‌جی.
فهره‌هم : نک. فراهم.
فهره‌نگ : ا. فرهنگ.
فهره‌نگ : ا. فرهنگ، واژه‌نامه، لغت
نامه.
فهریاد : ا. فریاد، هوار، بانگ.
فهریک : ا. میوه‌ودانه نرسیده، میوه‌کال.
فهریک بوون : م. خشک شدن چیز تر.
فهرساحت : امص. فصاحت، روانی
کلام، تیرزبانی، زبان آوری.
فهرسال : ص. شبیه، مانند، مثل،
هم شکل.
فهرسال دان : م. راه انداختن کار،
جابجا کردن و درست کردن.
فهرستی کرن : م، (ز). در هم ریختن،
بهم ریختن، فسخ کردن، بهم زدن.
فهرسل : ا. فصل، موسم.
فهرعال : ص. فعال، کاری، پرکار.
فهرعله : ا. افاء، فعله، عمله، کارگر.
فهرقر : امص. فقر، تنگدستی، تهیدستی،
درویشی.
فهرقه‌قه : ا. بیماری مهلك، مرض کشنده.
فهرقت : ق. فقط، تنها، منحصرأ.
فهرقره : ا. فقره، هریک از بندهای
ستونهای قنات.
فهرقره : ا. دفعه، مرتبه، بار.
فهرقی : ا. طلبه، دانشجوی علوم دینی،
دانش پژوه.
فهرقیافه : ا. عمامه سبک ویژه طلبه‌های
علوم دینی، آستین بلند پیراهن کردی.
فهرقیر : ص. فقیر، درویش، تنگدست،
تهیدست، محتاج.
فهرقیری : ح مص. فقر، تنگدستی،
تهیدستی.
فهرک : ا. فک.
فهرکله : ا. گنجگاه.
فهرگل : ا. گردن پیچ، فُکُل، شال گردن.
فهرلا : ا. مسیحی، آسوری.
فهرلا : ص. قا. کشاورز، زارع، برزگر.
فهرلاقه : ا. فلك، آلت تنبیه.
فهرلاقه کردن : م. فلك کردن، چوب به
کف پا زدن.
فهرله : ا، (ز). دسته‌ای از آسوریان مقیم
ایران.
فهرله‌پهش : نک. فله.
فهرله‌پهشکه : نک. فله.
فهرله‌ج : ص. فلج، فالج.
فهرله‌ك : ا. فلك، سپهر.
فهرله‌ك : نک. فلاقه.
فهرله‌كه : ا. فلكه، میدان، میدانگاهی.
فهرلپت : ص. هرزه، زن بسیار گرد.
فهرلپته : ص. سلیطه، هرزه.
فهرن : ا. فن، راه، لم، راه، روش.
فهرن : ا. حيله، تزویر، مکر، دغل.
فهرنا : امص. فنا، نیستی، نابودی، زوال.
فهرنا : ا. پناه.
فهرنباز : ص. حقه باز، کلک باز، نیرنگ
باز.



فلك

- فهنمازی : ح مص. هنرنمایی در سواری،
سوار خوبی،
فهند : نک. فند.
فهند : ا، (با). فانوس.
فهنر : ا. فتر.
فهنر : ا. فانوس.
فهنك : فندك.
فهوری : ق. فوری، به سرعت، سریعاً.
فهوقانی : ص نسب. فوقانی، بالایی،
زبرین.
فههرست : ا. فهرست، لیست.
فهق : ا. پاکدامنی، شرم و حیا.
فههتگرن : م، (ز). شرم کردن، حیا
کردن.
فههیتو : ص. شرمگین، باحیا.
فهیت : ا، (ز). شرم، حیا، آزرَم.
فهیت بوون : (ز)، نک. فهیت کرن.
فهیتوو : نک. فهیتو.
فتی : ا. صرع.
فیت : ا. تقصیر، گناه، خطا، قصور.
فیتو : ا. عرابه، ارابه.
فیتِه : اص. صدایی که از سوراخ باریکی
در نتیجه حرکت هوا تولید می شود.
فیج : ص، (ه). کج.
فیجان : م. عقب گرد کردن، پا به فرار
گذاشتن، در رفتن.
فیجقه : اص. صدای جستن ناگهانی آب
از يك مجرای تنگ.
فیجقه بهستن : م. جهیدن مایعاتی مانند
خون از رگ.
فتی خستن : م. روشن کردن آتش و
چراغ.
فتی دار : ص. مصروع، کسی که به
بیماری صرع مبتلاست.
فتیر : ص. آشنا، آگاه، باد گرفته.
فتیرا : (ز، با). همراه.
فیرار : نک. فرار.
فیرار کردن : نک. فرار کردن.
فیراری : نک. فهراری.
فیراندن : م. ریق زدن، تری زدن.
فیر بوون : م. یاد گرفتن، آشنا شدن،
فهمیدن، اهلی شدن، رام شدن.
فیرس : (ز)، افا. توانا، قادر، نیرومند،
زورمند، مقتدر.
فیر کردن : م. یاد دادن، آشنا کردن،
حالی کردن، آموزش دادن.
فیرکه : اسهال، اسهال گاو، ریق.
فیرن : ص نسب. اسهالی، کسی که مبتلا
به اسهال است، ریقو.
فیرق : ص. هدر، عث، مفت، بیهوده.
فیروزه : ا، (ز). فیروزه.
فیروو : نک. قیرو.
فیره : نک. فیرکه.
فیز : ا. فیس، افاده، تکبر، غرور.
فیزن : ص نسب. متکبر، پرافاده، مغرور.
فیس : نک. فیز.
فیسار : نک. فلان.
فیساندن : م. خیس کردن، نم زدن،
خیساندن.
فیسانن : نک. فیساندن.

فیساو : امف. خیس خورده، خیسانده،
خیسانیده.

فیسقه : سسك، زیگ، پرنده‌ای از رده
سبکیالان، در محاوره به هر آدم
کوچک اندام و لاغر نیز گفته می شود.
فیس کردن : م. فیس کردن، افاده
کردن.

فیسبان : م. خیس خوردن، نم برداشتن.
فیش : ص، (ه). زیاد، بسیار، فراوان.
فیشال : ص، ا. دروغ بزرگ.

فیشالآز : ص. دروغگو، لاف زن.
فیشال کردن : م. دروغ بزرگ گفتن،
دروغ گفتن، لاف زدن.

فیشانن : م. پراکندن، متفرق کردن،
پراکنده کردن.

فیشانن : م. حرکت کردن سریع توام با
صدا مانند حرکت تند مار.
فیش تهر : ص تفض. بیشتر، زیادتر،
افزونتر.

فیشقه : اص. صدای جستن آب به طور
ناگهانی از يك مجرای.
فیشكه : نك. فیشقه.

فیشه : اص. صدای توام با حرکت.
فیشهك : ا. فشنگ.

فیشهك لوخ : ا. فانسه.
فیشهك گیر : ا. شانه فشنگ.

فیشه كه شیشه : ا. فشفه اسباب بازی.

فیش کیشان : م. فرزدن اسب و استر.

فیق : ص. لاغر و باریك، بی جان.

فیقاندن : م. سوت زدن، سوت کشیدن.

فیقانن : نك. فیقاندن.

فیققیقه : ا. سوت سوتك.

فیقن : ص نسب. لاغر، باریك، لاغر
مردنی، آدم بی جان، کسی که با
صدای سوت مانند حرف می زند.

فیهقه : اص. صدای سوت.

فیقی : اه (با). میوه، ثمر، بر.

فیکا قوی : اه (ز). عمل.

فیکاندن : م. سوت زدن، سوت کشیدن.

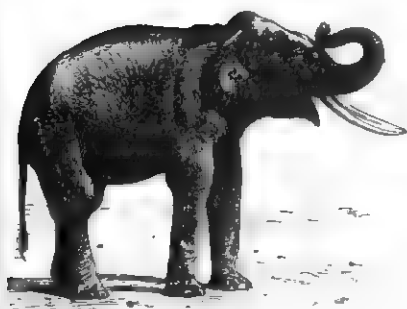
فیکانن : نك. فیکاندن.

فیکه : نك. فیهقه.

فیل : اه (ز). ظرف دهان گشاد.

فیل : فن، مکر، كلك، لم.

فیل : ا. فیل.



فیلآز : ص فا. كلك باز، حقه باز،
نیرنگ باز.

فیلتهن : ص مر. تومند، پلتن، قوی.

فیلته زان : حقه باز، كلك باز، نیرنگ
باز.

فیلته گیتجه : ا. گوزن.

فیلته گیزه : ا. گوزن.

فیل پا : پیل پایه، ستونی که برای



فیشهك

هرزگرد.

فین : اص. صدای خارج کردن

محتویات بینی.

فینجه : بعد از «فینجه» به معنای ناز و

ادا و وسایل آرایش زنان به شمار

می رود.

فینک : خنک، نه سرد و نه گرم، سرمای

مطبوع.

فینکایی : ق، ا. محل خنک، زمان خنک.

فین کردن : م. فین کردن.

فینکی : ح مص. خنکی، هوای خنک،

سرمای مطبوع.

فینگه : اص. صدای گریه.

فهرست : ا. فهرست، لیست، صورت، ریز.



قِلَه گیره

جلوگیری از ریختن دیوار سگته جلو

آن بر پای دارند.

قِل پا : پیل پایه.

قِلَه مه : ص. ویلان، سرگردان، رها،

ق

ق : و، V.

قا : (ز). اشاره به نزدیک، این.

قأ : ا. باد.

قأج : ا، (ز). منطقه، حوزه.

قأج : ا. کنار، لبه.

قأج : منطق.

قأدار : ص. باددار، منفخ، پرباد.

قأران : ا. باران.

قأرك : ا، (ز). مرغ جوان، مرغ یکساله.

قأری : ص. تنها، تك، واحد.

قأرین : م. باریدن، باران آمدن.

قأزین : (با). این رو آن روشده،

برگشته.

قألاد : ص. خالی، تهی، بدون محتوی.

قألاد کردن : م. خالی کردن، تهی

کردن.

قأله : امر، (با). محل خالی، خلوت،

خلوتگاه.

قأتن : م، (با). گفتن.

قأر : ا، (ز). دروغ، تهمت، افترا.

قأرا : (ز). اینجا.

قأراسه ی : م، (ز). دوختن.

قأرافه گرن : م، (ز). حرف زدن در

خواب.

قأرتوقین : ص، (ز). آدم بی ارزش،

آدم بی مایه.

قأرچاله : ص، (ز). ترسو، بیمناك،

هراسناك.

- فرچقین : ا، (ز). لاغری، ضعف، کم جانی.
- فرقره : ص. آدم سرسری، آدم بی مایه.
- فرکا : ا، (ز). دروغ، نادرست، تهمت.
- فرکرن : م، (ز). دروغ گفتن، خلاف گفتن.
- فرکهو : ص. قا. دروغگو، کاذب.
- فره : (ز). اینجا.
- فریوون : م، (ز). سست بودن در کار، اهمال کردن در انجام کار.
- فرک : ا، (ز). کارد بزرگ، گزلیک.
- فرهک : ص. سست در کار، کسی که دل به کار نمی دهد.
- فراب : ا، (ز). ازدها.
- فرانندن : م، (ز). زنده کردن، شاداب کردن، جان بخشیدن.
- فلوشه : ا، (با). بنور.
- فرک : ا، (با). ادرار، پیشاب، شاش.
- فه : (با). شما.
- فهبی : ا، (ز). میان بر.
- فهبوور : ا، (با). پس انداز، باقیمانده، پس افت.
- فهبوون : م، (ز). باز کردن، گشودن چیزی مانند در.
- فهبجرانندن : م. تبیین، روشن کردن.
- فهبوون : م. عقب ماندن، پس ماندن، عقب افتادن.
- فهرقه : ا. برف.
- فهرقلین : م. عقب ماندن، پس ماندن، عقب افتادن.
- فهرک : ا. گرگ.
- فهرکرن : م. جدا شدن.
- فهرملین : م، (ز). خسته شدن.
- فه ترسین : م، (ز). بهبود یافتن، شفا یافتن، خوب شدن از بیماری.
- فه جقین : م، (ز). پریدن از ترس.
- فه چنین : م، (ز). اجتناب کردن، دوری جستن، پرهیز کردن.
- فه خاون : م. نوشیدن، سر کشیدن.
- فه خوانندن : م، (ز). خواندن، دعوت کردن، بانگ کردن.
- فه خوانندن : م، (ز). درهم ریختن، جابجا کردن، نامنظم کردن، بهم آمیختن.
- فه خوهین : م، (ز). بهم خوردن، درهم ریخته شدن، قاطی شدن، از میزان خارج شدن.
- فهدان : م، (ز). کندن پی ساختمان، در آوردن پی ساختمان.
- فهرافه : ص. برابر، مساوی.
- فه پووتانندن : م. پر کنند، آبروت کردن.
- فه رسانندن : م، (ز). آزاد کردن، باز کردن قلاذه و گردن بند و دستبند حیوانات، رها ساختن، ول کردن.
- فهرسین : م. رها شدن، باز شدن قیدها، خلاص شدن، آزاد شدن.
- فهرقه : ا. برف.
- فهرقلین : م. عقب ماندن، پس ماندن، عقب افتادن.
- فهرک : ا. گرگ.
- فهرکرن : م. جدا شدن.
- فهرملین : م، (ز). خسته شدن.

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| عمل آوردن. | درماندن، بریدن، از پا درآفادن. |
| فہ گرتن : م. تسخیر کردن، تسلط یافتن | فہ پرووچکاندن : نک. و پرووتاندن. |
| بر چیزی، گرفتن به جبر و عطف. | فہرہ شانندن : م. بالا آوردن غذا از |
| فہ گہ رانندن : م، (با). برگرداندن، | معدہ. |
| مراجعت دادن، مسترد کردن، عودت | فہوئیس : ا، (با). طناب، ریمان. |
| دادن. | فہزقرآندن : م، (ز). پس فرستادن، |
| فہ گہ پین : م، (ز). برگشتن، مراجعت | مراجعت دادن، مسترد کردن، عودت |
| کردن. | دادن، برگرداندن. |
| فہ گہ شیوون : م، (با). رشد کردن، | فہزقرین : م، (ز). برگشتن، مراجعت |
| نمو کردن، شکفتن، بزرگ شدن. | کردن، باز پس رفتن. |
| فہلا : ا، (با). شلاق، شلاغ. | فہزہ لانندن : م، (ز). دور انداختن، |
| فہ مرانندن : م. خاموش کردن آتش و | پرت کردن، دور کردن. |
| شعلہ و شمع. | فہژانندن : م، (ز). زنده کردن گیاه، |
| فہمرتی : ص مر، (ز). رنگ پریده، | حال آوردن، تازگی بخشیدن به |
| کم خون. | گیاهان. |
| فہمرین : م. خاموش شدن آتش و شعلہ | فہژین : م. زنده شدن، حال آمدن، جان |
| و شمع. | گرفتن. |
| فہمستن : م، (ز). جوشیدن و بالا | فہسہانندن : م، (ز). نفس به راحتی |
| آمدن. | کشیدن، نفس به عنوان استراحت |
| فہنشتن : م. فرو نشستن، فرو خفتن، | برآوردن. |
| غروب کردن، فرو مردن. | فہشارتن : م، (ز). پنهان کردن، قایم |
| فہ نہرانندن : م. بلند کردن. | کردن. |
| فہ نہرین : م. برخاستن، بلند شدن. | فہفر : ح مص. پیمان شکنی، عہد شکنی. |
| فہور : ا، (با). برف. | فہک : ص، (ز). عین، مانند، شبہ، مثل. |
| فہوہ ژارتن : م، (ز). پاک کردن غلہ و | فہ کرن : باز کردن، گشودن. |
| حبوبات، بوجاری، سرند کردن، الک | فہکوشتن : م. خاموش کردن آتش و |
| کردن. | چراغ، کشتن چراغ. |
| فہہاتن : م. نم کشیدن، رطوبت | فہکوو : ص. مانند، شبہ، مثل. |
| برداشتن. | فہکیش : م، (با). کشیدن. |
| فی : (ز). اشارہ به دور، آنجا. | فہکیشانہ فہ : م. ورز دادن، مالیدن و |



- فَئِی : ضمیر سوم شخص، آن، او.
فَیاد : ص. ا. خاك پوك از اثر سرما.
فَیان : ا. (با). دوست «داشتن»، عزت، محبت.
فَئِی خستَن : م. روشن کردن، افروختن، برپا داشتن روشنی و آتش.
فَیَرِی : (ز). اشاره به زردی، اینجا.
فَیسین : ا. دشنام، فحش، ناسزا.
فَیشه : (ز)، نك. فیشه.
فَیفراندَن : م. دراز کشیدن، خوابیدن.
فَیفراندَن : م. بیرون انداختن.
فَیك : به هم، باهم، درهم.
فَیك فِی خستَن : م. بهم انداختن، جمع کردن، منظم کردن، جور کردن.
فَیك دَان : م. جمع کردن.
فَیك هاتَن : م. بهم آمدن، جمع شدن.
فَیكه تَن : م. راه افتادن.
فَیَل : ص. پست، پایین.
فَیَن : ا. آرزو، خواست، میل.
فَئِی : آن.

ق

ق : ق.

قاب : ا. قاب.

قابل : افا. قابل، سزاوار، شایسته،
درخور، بدرخور.

قابَلَوخ : ا. جلد، غلاف، چیز میان خالی
مانند پوکه فشنگ که قبل از موادی پر
بوده است.

قابله مه : ا. قابله.

قابوور : ص. ا. کاسه و کوزه شکسته.

قاب : نک. قاب.

قاب : ا. چهار چوبه، قاب عکس.

قاب : ا. استخوان قاب.

قاب : ا. جلد و غلاف.

قابارگه : ا. مح با.

قابان : ح مص. قاب بازی.

قاباوئز : زدن پاشنه يك پا به پای دیگر
هنگام راه رفتن به گونه ای که آن را
بیازارد.

قابچی : ص مر، امر. دربان، حاحب،
بواب.

قاب قاب : امر. کفش چوبی.

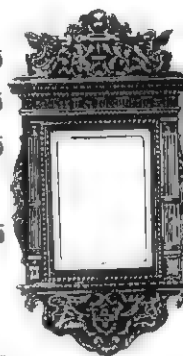
قابک : ا. بیماری و تورم مج با.

قابَلَوخ : نک. قابَلَوخ.

قاب گرفتن : م. قاب گرفتن، عزیز
داشتن «کنایه».

قابوړ : ا. پوسته، پوکه، چیزی که میان
آن خالی شده باشد.

قابووت : ا. فرجی، لباس نمدی.



قاب



قابله مه



قاخلی



قارپوز

■ قاجاچی : ص مر. قاجاچی.

■ چان : م. در بردن، قاپیدن، قاب زدن.

قاجان : م. بریدن نامنظم و ناقص و ناتمام،

مانند قیچی کردن موی سر.

قاجان : ص. هشیار، زیرک، چاخان.

قاجاندن : نک. قاجان.

قاجاو : ص، ا. زمین بلند که آب

نمی گیرد.

قاجک : قارج.

قاج و قول : امر. پا، پرو پا.

قاجی : ا. قیچی، مقراض.

قاجین : قیچی کردن موی سر به طور

نامنظم.

قاخ : ص. کج، کج شده.

قاخلی : ا. گل رنگ.

قاخه : امف، ص. قدغن، مسنوع، قدغن،

غدغن.

قادی : ا، (ز). میدان.

قار : ا. قهر.

قار : ا. غذایی که روزانه به فقیر داده

می شود.

قاراندن : م. قار قار کردن، غار غار

کردن کلاغ.

قارائن : نک. قاراندن.

قارپچوک : ص، (ز). لاغر، ضعیف، کم

جان، لاغر مردنی، يك لایی.

قارپوز : امر. قاج زمین.

قارج : ا. قارج.

قارچک : ا. قارج.

قارچكه گولانه : امر. قارج سمی،

قاپور : نک. قاپور.

قاب و قاجاخ : ا. اسباب آشپزخانه،

کاس، بشقاب.

قابوله : نک. قاپارگه.

قاب هاویژ : نک. قاپوویژ.

قاب رهقه : ا. قوزک پا.

قابی : ا. در، درگاه.

قاپین : نک. قایان.

قابی وان : نک. قاپچی.

قاپیه وان : نک. قاپچی.

قات : ص. نایاب، قحط.

قات : ا. طبقه خانه.

قات : ا. دست «لباس».

قاتر : ا. قاطر، استر.

قاترجی : ص مر. قاطرچی.

قاتغ : ا. قاتق، نان خورش، آنچه با نان

خورده شود.

قاتل : افا. قاتل.

قاتمه : ا. کلاف نخ به طول يك وجب.

قاتوللی : ا. شیرۀ انار، رب انار، عصارة

انار.

قات و قی : ح مص. نایابی، قحطی،

مرگ و میر.

قاته لیوه : ابتدای بهار که علف تازه سر

می زند.

قاتی : ح مص. قحطی، نایابی.

قاتی : ص. قاتی، مخلوط، درهم،

مزوج.

قاج : ا. پا، ساق پا.

قاجاق : ا. قاجاق.



قارچ غير خوراكي.

قارچكه مارانه : نك . قارچكه گولانه.

قارژنگ : ا . خرنجنگ.

قازان : ا . ديگ، ديگ بزرگ.

قازانچ : ا . نفع، سود، منفعت، بهره.

قازانچ كردن : م . فايده بردن، سود

بردن، استفاده كردن، نفع بردن.

قازانچه : امض. ديگچه.

قازان قولفي : امر. قزن، قزن قلى.

قازانگ : نك . قازان.

قازانه سهر : كسى كه براى ترساندن

بچه ها ديگي بر سر مى كند و از ميان

آن صدا در مى آورد.

قازم : ا، (ز). نخ پشم، نخ كرك.

قازمانه : ا . آلوچه، گوجه.

قازى : افا. قاضى.

قازى قولنگ : امر. كلنگ، برنده اى

از راسته درازپايان.

قاژ : ا . كلاغ.

قاژر : ص. كسى كه زياد گريه

مى كند، كسى كه حساس و عصبى

است و زود سر و صدا راه مى اندازد.

قاژوو : نك . قاژ.

قاژه : اص. صداى كلاغ.

قاژه قاژ : نك . قاژه.

قاژى : نك . قاژ.

قاسپه : اص. صداى كبك.

قارس : ص. دلنگ، دلگير، عصبانى،

دلخور.

قارس بوون : م . دلنگ شدن، دلگير

شدن، عصبى شدن.

قارس كردن : م . دلخور كردن، دلگير

كردن، عصبانى كردن.

قار قاي : امر، ص مر. صداى كلاغ.

قار قاروك : نك . قارچوك.

قارنج : ص. پيچيده، بچه پيچيده در

قنداق، قنداقى.

قارووره : ا . كرم، نوزاد كرم.

قاروشه : ا . جارو، جاروب.

قار و قوروي : اص. قارقور، صداى شكم.

قاروونه : نك . قارووره.

قاره : نك . قار قار.

قاره قار : نك . قار قار.

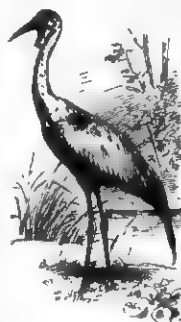
قارهمان : ص. قهرمان

قاز : ا . غاز.

قازاخ : ص. مرد بى زن، مجرد، مرد

جوان.

قازاخ : ص. پاك.



قازى قولنگ



قاز

قاقا : ا. قهقهه، خنده یا صدای بلند.
قاقا : ا. خوردنی به زبان بچه.
قاقله جنوکه : امر. ناخن شیطان، جدار
آهکی خارجی حلزون.
قاقله سونه : امر. حلقه پارچه‌ای که زیر
طبق روی سر می نهند.

قاقله سوینه : نک. قاقله سونه.

قاقوم : ا. فاقم.

قاقه : نک. قاقا.

قاقهز : ا. کاغذ.

قاقیزك : ا. كلاغ.

قاقیشك : ا. (ز). كلاغ.

قاقهز : ا. کاغذ.

قال : اص. ص. آدم سسلوغ و مر
سروصدا، سروصدا، غوغا.

قال : ص. پخته، کارآمده، از کار
درآمده.

قالآخ : ا. (ز). تپاله.

قالآخی : ا. کلاغی، روسری سیاه
بانوان.

قالآخی پوش : ص. فا. سیاه پوش.

قالان : ا. (ز). شیر بهاء.

قالآو : نک. قاز.

قالآوه بوولینه : امر. کلاغ سیاه و
سفید.

قالآوه رهشه : نک. قاز.

قالایی : ا. قلع.

قالب : ا. قالب، بدن، اندام، اسکلت.

قال بوون : م. از کار درآمدن،

کارآمد شدن.

قاسپه قاسپ : صدای مداوم کیک.

قاسد : افا. قاصد، پیغامبر.

قاسك : ا. تنه درخت.

قاسناخ : ا. قیس، طبق چوبی، ظرف
چوبی برای پیمانه کردن غلات.

قاش : ا. قاج، پاره‌ای از هندوانه یا
خریزه.

قاش : قاج، ترك، درز، شكاف.

قاشاو : ا. قشو.

قاش قاش : قاج قاج، ترك ترك.

قاشقونجی : ص. مر. سلیقه، زن بی شرم
و حیا.

قاش کردن : م. قاج کردن.

قاعده : ا. قاعده، قانون، رسم.

قاعهز : ا. کاغذ.

قافقلوز : ظرف و ظروف سفالی،
وسایل آشپزخانه سفالی.

قافك : ا. (ز). سفال.

قافله : ا. قافله، کاروان.

قافوو : ا. تنه درختی که سیل آنرا کنده
است.

قاق : ص. خشك، گوشت خشك.



قائوچه

- قائاخ : ص. قاتاق، زبان باز، رند.
قائاخ : ا. تنه زين، قسمت چوبى يا
فلزى زين.
قائدرمه : ا. پله، پلکان، نردبان.
قائس : ص. دلتنگ، دلخور، عصبانى،
دلگیر.
قائس بوون : م. دلگیر شدن، عصبانى
شدن، دلخور شدن، دلتگ شدن.
قائس کردن : م. دلگیر کردن، عصبانى
کردن، دلتگ کردن.
قائسى : ح. مصد. دلتنگى، عصبانيت،
دلگیرى، دلخورى.
قائك : ا، (ز). پوست گردو و بادام و
امثال آن، پوسته، پوكه.
قائ کردن : م. سروصدا کردن، شلوغ
کردن.
قائ کردن : م. از كار در آوردن، تمیز
و پاك کردن، آب کردن روغن.
قائماسك : ا. قلاخن، قلابسنگ.
قائز : ا، (ز). سنگى كه بر سر آتش
گذاشته شده و بجای ساج از آن
استفاده مى شود.
قائوچه : ا. خرچسونه، نوعى سوسك.
قائه : اص. بيع، صدای بز و گوسفند.
قائه : سروصدا.
قائه قائ : امر. سروصدا، قيل و قال.
قائه قنگ : امر. ريواس، گياهى از تيره
ترشكها.
قائى : ا. فالى.
قائپچه : امصد. فاليچه.
قامجى : ا. شلاق، تازيانه، شلاغ.
قامك : ا. انگشت.
قامبش : ا. نى.
قامبشه لان : امر. نيزار.
قامبشى شه كهر : ا. نيشكر.
قان : ا. خون بهاء.
قانتز : ا، (ز). قاطر، استر.
قانتزنج : نك. قازانج.
قانگ : ا. اسپند، اسفند.
قانگله : ا. كلافه نخ يا ابريشم به درازى
يك طول دست.
قانگه : ا. پى، پى ديوار.
قانگه له : نك. قانگله.
قانه : ا. قواره پارچه، پارچه با آن طول
كه از كارخانه بيرون آيد.
قاو : ا. پارچه يا پنبه خشكى كه در
فاصله سنگ و آهن چخماق جهت
آتش گرفتن گذاشته شود، پيفه، پد،
پود.
قاو : ا. ظرف، ظروف آشپزخانه.
قاو : ا. شايعه، حرفى راست يا دروغ
كه بر سر زبانهاست.
قاوتانندن : م، (ز). گريزانندن،
سروصدا كردن بخاطر ديدن دزد و
خطاكار.
قاو داخستن : م. شايع كردن، حرفى
را بر سر زبانها انداختن.
قاودان : نك. قاوتانندن.
قاوت : ا. قاوت.
قاورمه : ا. قاورمه، پخته گوشت كه



قاوه جوش

قاوه‌تئی : نك . قاوه‌توون.

قاوه‌یی : ص نسب . ا . قهوه‌یی.

قای : (ز)، علامت سؤال . آیا.

قایخ : ا . قایق، کرجی، دسته‌کشی.

قایخه‌وان : ص فا . قایق بان، کسی که

قایق را هدایت کند، قایقچی.

قایش : ا . کمر بند چرمی.

قایخ : نك . قایق.

قایق : نك . قایخ.

قایم : ص . قایم، محکم، استوار، پای

برجا.

قایم بوون : م . قایم شدن، پنهان شدن.

قایم کاری : ح مص . قایمکاری، محکم

کاری.

قایم کردن : م . قایم کردن، پنهان کردن.

قایمه قووله : ص مر . تنومند، کت و

کلفت، مستقر، چهاربند قوی.

قبراخ : ص . قبراق، چابک، چست،

چالاک.

قت : ص، امض . خارج از دور، خارج

شده از بازی، طرد شده.

قتاو : ا . کتاب.

قتاوخان : ا . مکتب، مکتبخانه.

قتاوی : ص نسب . مکتبی، محصل،

شاگرد مدرسه، دانش‌آموز.

قت وقت : امض . ارجه ورجه، حرکت،

نکان، جنبش.

قجیلک : ا . انگشت کوچک.

قخ : کلمه نپی از انجام کار برای بچه‌ها.

قدقدانك : ا، (ز) . غفلت.

نمك سود شده و جهت نگاهداری در

ظرفهای دربسته و محفوظ ریخته شود.

قاوغ : نك . قابور.

قاو کردن : م . بانگ زدن کسی را بنام

و با صدای بلند، خواندن، سروصدا

کردن، بانگ برآوردن.

قاوله‌مه : ا . قابله.

قاوو قوو : نك . قاله قالد.

قاوه : ا . قهوه.



قاوه پریژ : ا . ظرفی که در آن قهوه

بوداده می شود.

قاوه توون : ا . صبحانه، ناشتایی،

غذایی که قبل از ظهر خورده می شود.

قاوه‌جاخ : امر . قهوه جوش.

قاوه‌جوش : امر . قهوه جوش.

قاوه‌چی : ص مر، امر . قهوه‌چی، آبدار.

قاوه‌خانه : امر . قهوه‌خانه.

قاوه‌سینی : امر . قهوه سینی، سینی.

قاوه قاو : نك . قاله قالد.

قاوه‌توون : نك . قاوه‌توون.

قدیلکانی : نک . قدقدانک .

قدیلکه : نک . قدقدانک .

قر : ا . شبنم یخ زده ، پژ .

قرب : ا . ادا و اطواری که مخصوصاً به کمر دهند .

قرب : امص . قحط ، خشکالی ، بی حاصلی ، مرگ و میر .

قراج : ص . (ز) . زمین بی حاصل ، زمین که چریده شده و بدون گیاه و علف باشد .

قراش : قاج ، پاره‌ای از هندوانه یا خربزه .

قراش قراش : ص . ا . قاج قاج .

قراک : ا . کلاغ .

قرائی : ا . گردوی میان خالی که بدرخت مانده باشد .

قریان : م . تفأل بد زدن ، پیشگویی بدی کردن ، قار قار کردن « کنایه » نفوس بد زدن .

قراندن : نک . قران .

قرانن : نک . قران .

قرباق : ا . قورباغه ، غورباغه .

قربوق : نک . قرباق .

قربووز : ص . ا . کسی که دارای ریش و سیل سیاه و سفید است .

قربوون : م . تمام شدن ، مردن ، نابودی دستجمعی زندگان ، تلف شدن از گاز .

قرب : ا . گردشکن .

قرپاندن : م . لخت کردن درخت از شاخه و برگ ، گردشکن کردن .

قربۆك : ا . مویز و کشمش خشك .

قربۆل : نک . قربۆك .

قریه : اصص . صدای شکستن درخت و چوب .

قرینه : ا . آرغ ، آروغ .

قرت : ص . قرتی ، جلف ، مرزه .

قرتاله : ا . سبد .

قرتان : م . بریدن ، قطع شدن ، قطع شدن طناب ، بریدن طناب یا نخ در نتیجه ضربه ، بریدن با قیچی .

قرتاندن : م . بریدن ، قطع کردن ، بریدن با ضربه .

قرتانن : نک . قرتاندن .

قرت کردن : نک . قرتان .

قرتکه : ا . قطعه ، پریده ، تکه ، تیکه ، بخش کوچک .

قرتماخه : ا . کبره ، ترشح خشك شده دماغ .

قرته : اصص . صدایی مانند صدای مرغ کُرچ .

قرتیان : م . بریده شدن ، قطع شدن ، بریده شدن با ضربه .

قرتی خستن : م . تمام کردن ، نابود کردن ، کشتار دستجمعی .

قرتی کهفتن : م . تمام شدن ، نابود شدن ، مردن و نابود شدن دستجمعی زندگان .

قرتی کهوتن : نک . قرتی کهفتن .

قرتینه : ا . نر و ماده فلزی که به جای دکه بکار می رود .

- قرقیل : ۱. پس مانده آخر، پس مانده
جلو حیوانات.
- قرچ : اص. قرچ، صدایی مانند افتادن
آب در روغن مذاب، صدای شکستن
شاخه درخت.
- قرچ : تغییر شکل و حالت جرم و مانند
آن در برابر آتش.
- قرچاندن : م. آب کردن روغن بر سر
آتش.
- قرچانن : نک. قرچاندن.
- قرچانهوه : م. درد سوختن پوست در
اثر داروهای سوزاننده یا روغن داغ.
- قرچاو : امف. مذاب، ماده مذاب، چرم
جمع شده بر اثر گرما.
- قرچ و بریژ : اص. صدای سوختن و
کباب شدن گوشت.
- قرچول : ص. لاغر، بیجان، مردنی،
ضعیف.
- قرچه : صدایی مانند افتادن قطره آب در
روغن مذاب، صدای شکستن شاخه
درخت.
- قرچ هلهاتن : م. لاغر شدن، ضعیف
شدن.
- قرچ هلهاتن : م. جمع شدن چرم و
مانند آن در اثر گرما.
- قرچیاگ : نک. قرچاو.
- قرچیان : م. آب شدن روغن بر آتش،
مذاب شدن.
- قرچیان : م. جمع شدن چرم و مانند آن
در مقابل گرما.
- قرخ : نک. قرجول.
- قرخاندن : م. صدای نامنظم از گلو
در آوردن مانند صدای هنگام خفگی یا
سرفه‌های دایمی مرطوب.
- قرخن : ص. نسپ. کسی که از گلو صدای
خفه درمی آورد، کسی که بدلیل
داشتن نابسامانی در ناحیه گلو
کلماتش نامفهوم است.
- قرخنه : نک. قرخن.
- قرخول : نک. قرجول.
- قرخه : اص. صدایی که از گلولی گرفته
خارج می شود.
- قردیله : ۱. نوار پارچه‌ای، باند نازک
پارچه‌ای که موها را با آن بندند.
- قرژال : ۱. خرچنگ.
- قرژانگ : نک. قرژال.
- قرژه : اص. صدای آب در روغن داغ.
- قرساندن : م. فرو کردن چیزی در چیز
دیگر با فشار.
- قرش : ۱. (ز). خس و خاشاکی که با
باد به حرکت درآید.
- قرقووک : ۱. نای، حنجره، گلوگاه.
- قرقره کردن : م. غرغر کردن.
- قرقه‌می : (ه)، نک. قرقووک.
- قرم : امص. عزم، تصمیم، اراده، میل،
صد.
- قرماندن : م. غریدن، با صدای بم و
مقطع بر سر مردم، صدا کردن خوک یا
قوچ در حال جفتگیری.
- قرمانن : نک. قرماندن.

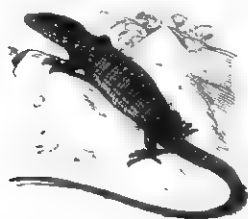
- قرمچ : امف. پلاسیده، پژمرده، کف، چین برداشته.
- قرمچان : م. پلاسیدن، کف شدن، چین برداشتن.
- قرمز : ا. قرمز، سرخ.
- قرمژن : اص. صدای بهم خوردن خشک فلزات مانند آهن و سلاح.
- قرمه : اص. گرمب، گرنب، صدای شکستن درخت، صدایی مانند صدای خوک یا قوچ در حال جفتگیری.
- قرهچی : (با)، نک. قرمچ.
- قرنای : نک. قران.
- قرنجان : م. ماندن پوست بدن لای گیره یا دو لنگه در و امثال آن، زخمی شدن پوست بدن در نتیجه فشار دو جسم سخت.
- قرنجاندن : م. زخمی کردن پوست بدن در نتیجه فشار دو جسم سنگین.
- قرنجانن : نک. قرنجاندن.
- قرنگه : اص. صدای بهم خوردن زیورآلات زن و اسب.
- قرپیک : ا. (با). سه شش روز، هیچده روز از بهار که فصل باران است.
- قریژ : ا. چرك، کثافت، چربی بدرنگ بدن.
- قریژ : ص. چرکین، کیف.
- قرین : امف. (ز). جدال لفظی.
- قریوه : اص. صدای بزم و شادی و خوشی.
- قره : ص. ترسو.
- قره : ص. مرد زن نما.
- قر : ا. مو، گیس.
- قر : ا. کف سرکه و چیزهای تخمیر شده.
- قر به سهر : لقبی برای زنان.
- قر کردن : م. کف کردن سرکه، تخمیر.
- قرن : ا. لقبی برای زنان.
- قرن : ص نسب. کسی که موی زیاد به سر دارد.
- قرنه سهر : نک. قر به سهر.
- قره : ا. کف سرکه، کف تخمیر.
- قره کردن : م. کف کردن در نتیجه تخمیر.
- قریالك : ا. (ز). کلاغ.
- قست : ا. قسط، قسمتی از بدی.
- قسر : ص. حیوان نازا، نازایی حیوانات.
- قسمهت : ا. قسمت، نصیب، بخش، سهم.
- قسن : سنگهایی که به دور قبر گذاشته می شود.
- قسه : ا. قسه، راز، داستان.
- قسه : امف. ا. گفته، صحبت، گفتگو، مکالمه.
- قسه برین : م. حرف کسی را قطع کردن چه در زمان صحبت داشتن و چه در مورد ادعایی.
- قسه به سهر قسه داهارودن : م. حرف توی حرف آوردن.
- قسه تال : ص مر. بدزبان، کسی که حرفهای درشت و ناشایست زند.
- قسه خواردنهوه : م. حرف خود را



قر

- خوردن، حرفی را که بر زبان آمده
است بیان نکردن.
- قسه خوش : ص مر. خوش سر و زبان،
خوش زبان، شیرین سخن.
- قسه دهرهاوردن : م. حرف نادرستی
درباره کسی زدن، شایعه نادرستی
درباره کسی رواج دادن، حرف
درست کردن.
- قسه دهرهیتان : نک. قسه دهرهاوردن.
- قسه دهرهیتان : م. حرف از کسی
کشیدن.
- قسه رهق : نک. قسه تال.
- قسه پهوا : ص مر. کسی که حرفش
درو دارد، کسی که حرفش را
دیگران قبول دارند.
- قسه زان : ص فا. کسی که می داند
چگونه حرف می زند، کسی که خوب
حرف می زند.
- قسه زل : ص. کسی که حرفهای
بزرگتر از میزان و شرایط خود می زند.
- قسه سارد : نک. قسه تال.
- قسه شکاندن : م. حرف یکی را زمین
زدن، از کسی اطاعت نکردن.
- قسه قوت : ص مر، امر. حرف گنده،
کسی که حرفهای گنده و بزرگتر از سن
و سال و میزان معلومات خود می زند.
- قسه قوت دان : نک : قسه خواردهوه.
- قسه کردن : م. گفتن، حرف زدن،
گفتگو کردن، مکالمه کردن، بیان
داشتن، تشریح کردن، شرح دادن.
- قسه کهو : افا. متکلم، گوینده، کسی
که حرف می زند.
- قسه گتپراهوه : م. بازگو کردن حرف،
تعریف کردن، تکرار کردن حرف.
- قسه لهروو : ص. کسی که حرفهایش را
رو راست می زند، بی رو در وایسی.
- قسه نهستهق : ص مر، امر. حرف خوش،
کلام برجسته، گفته شیرین.
- قسه وباس : افا، ا. بحث، شایعه، خبر.
- قسه وهر گرفتن : م. حرف یاد گرفتن،
موضوع یا راه حرف زدن را از کسی
آموختن.
- قسه ههآبهست : ص فا. شایعه ساز،
کسی که حرف ناراست درست کند و
بگوید، کسی که به دیگران حرف
می بندد.
- قسه هیتان : م. تفتنین کردن، حرف
آوردن و بردن.
- قشیل : ا. پشکل.
- قشیلانه : ص، امض. کوچک و ظریف،
ریزه و خوشگل، اندک و زیبا.
- قشقه په : ا. کلاغ زاغی، زاغی، زاغ،
زغن.
- قشلاخ : ا. قشلاق، سردسیر، کوهستان.
- ققل : ا. ققل.
- ققل دان : م. ققل زدن، ققل کردن.
- ققه : ا. سرفه.
- قفین : م. سرفه کردن.
- قل : ا. جوش، غل، غلیان.
- قل : ا. دانه.

- قَلَّاح : ١. تپه کود حیوانات.
قَلَّاشتن : م. شکافتن، چاک خوردن.
قَلَبَانْدَنهوه : م. ریختن مایعات، برگرداندن ظرف محتوی مایعات.
قَلَبه : اص. صدای ریزش مایعات از ظرف دهان تنگ.
قَلت : نک. قَل.
قَلته : نک. قَل.
قَلته دان : م. غل زدن، جوشیدن، در حال غلیان بودن.
قَلته قَلت : غل غل، خنده های تکتک.
قَلته قَلت کردن : م. غل غل کردن مایعات در حال جوشیدن.
قَلخ : ١. قیچی پشم چینی.
قَلخ : ١. قَلخ.
قَلخ : ١. قَلق، لم، راه، روش، عادت.
قَلق : نک. قَلخ.
قَلَم بونونهوه : م. ریختن مایعات.
قَلمه : اص. صدای ریختن آب در کوزه.
قَله : ص. ١. آتش روشن، آتش شگفته.
قَلهت : کلفتی، ضخامت، قطر.
قَلیان : ١. قلیان، چپق.
قَلیان ثاوی : ١. قلیان.
قَلیاندار : اقا، آبدار، قلیاندار.
قَلیان دهیمی : امر. چپق.
قَلباو : ١. قلیه.
قَلیچکه : امص. دنبالچه، دمی به اندازه دم بز.
قَلیجک : نک. قَلیچکه.
قَلیج : ١. انگشت کوچک دست.
قَلینچکه : نک. قَلیچکه.
قَلیش : ١. ترك، درز، شکاف.
قَلیشان : م. درز پسرده، شکاف برداشتن، ترك برداشتن.
قَلیشاندن : م. شکاف دادن، ترك دادن، درز دادن، ترکاندن، شکافتن.
قَلیشاو : امص. شکافته، چاک خورده، ترك پیدا کرده، درز برده.
قَلیش بردن : م. شکاف بردن، درز بردن، ترك برداشتن، چاک خوردن.
قَلیف : ١. جلد، غلاف، برگ.
قَلیه : نک. قَلیاو.
قَلیه : ١. قلیاه شور، گیاه شور، گیاهی که در صابون سازی از آن استفاده می شود.
قَم : ١. جرعه.
قَمار : ١. قمار.
قَمار باز : ص. فا. قمار باز.
قَمباو : آبیاری اضافی کشت.
قَمقَمولك : ١. سوسمار، نوعی مارمولك بزرگ.
قَملاخ : ١. زمین ترك برداشته از بی آبی.
قَمیش : ١. قمش، رهن، کنده ای مانند قنات، تیره چاه.





قنگ

قنگر پاچ : امر. ریشه کنگر، آن قسمت از کنگر که زیر خاک است.

قنگ گرتن : م. توانایی بچه به نشستن.

قنگلاشك : امر. کنگر خشك شده.

قنگه بان : ص مره، امر. پست بام، بام کوتاه.

قنگه خشكى : امص. نشسته راه رفتن، خود را روی زمین كشیدن.

قنگه خلیسكى : امص. با كون رفتن، نشسته رفتن، نشسته لیز خوردن، كون خیزه.

قنگه خوروكه : امص. ا. خارش مقعد در نتیجه كرمك «اكسبور» یا اكزما و غیره، كرمك اكسبور.

قنگه خه و : ا. خواب کوتاه، چرت.

قنگر : ا. نك. قنگر.

قنگه زه : ا. خاندان، ریشه خانوادگی، فامیل.

قنگه سووتكه : امص. سوختگی مقعد بچه.

قنگه قنگ کردن : م. كار را عقب انداختن، دركار اهمال کردن، دست دست کردن.

قنگه گاز : ا. زخم جلوگیری اسب و الاغ. قنگه نشینكه : ا. بجهای که توانسته است برای اولین بار بنشیند.

قنگه نشینه : نك. قنگه نشینكه.

قنگه و تلور : ا. کسی که يك وری خوابیده، کسی که به پهلو دراز کشیده است.

قنج : ص. برجسته، زمین بلندتر از اطراف.

قنج بوونهوه : م. برجستن، برخاستن، راست شدن.

قنج کردنهوه : م. بلند کردن، برخیزاندن، ورجه کردن.

قنجه قنج : ارجه ورجه.

قنچك : نك. قلیچكه.

قنچك : ا. قطعه، تیکه، پاره‌ای از هر چیز.

قنچك : ا. سبزی و گیاه جوان نازك.

قنچكان : ا. سرزائو نشستن.

قنچكه : ا. جوش، جوش صورت.

قنچكه : سرپنجه راه رفتن، خرامیدن، باناز رفتن.

قنچكه سلام : ا. گل مژه.

قنچكه سلاو : نك. قنچكه سلام.

قنچكه کردن : م. نشستن، سرزائو نشستن، چهار زانو نشستن، مانند بز نشستن.

قنك : ا. آشیانه، لانه مرغ.

قنك : ا. مقعد، پیزی، كون.

قنگانیسك : ا. آرنج.

قنگاو : ا. كون آب، انتهای آب زراعی.

قنگ دانهوه : م. نشستن برای اندك زمانی.

قنگدهور : ص فا. مفعول، كونی، ابتهی، امرد.

قنگر : ا. کنگر، گیاهی از تیره مرکبان و از دسته لوله گلی‌ها.



تنگ هه‌ته کینه : امر. دم جنبانک.

قوت : ص. برجسته.

قنبات : امص. قناعت.

قوت : ص. قُد، یکدنده، خودسر.

قنبات کردن : م. قناعت کردن.

قوت : ص. کوتاه.

قویا : ا، ص. (ز). ماست بریده، ماست نگرفته.

قوت : ص. مترصد، آماده، گوش به زنگ، براق.

قوبکه : ا. برجستگی، گنبد، گنبدی، قبه.

قوتابخانه : امر. مکتب، مکتبخانه، مدرسه.

قوبول کردن : م. قبول کردن، پسند کردن.

قوتابی : نک. قتاوی.

قوتار : نک. قوت.

قوی : ا، (ز). باتلاق، چاله آب.

قوتاسه : ا. زیور نقره‌ای زنان.

قوپ : ا. جرعه آب.

قوتان : م. کوبیدن، زدن.

قوپ : ا، (ز). قوز.

قوتان : ا. کبر، خانه باغی.

قویان : م. غرشدن، فرورفتن فلزات در نتیجه فشار.

قوتاوخان : نک. قتاوخان.

قوتاوای : ح. مص. برجستگی.

قویاندن : م. غر کردن، فروبردن فلزات در نتیجه فشار.

قوت بوونه‌وه : م. برخاستن، برجستن، راست ایستادن، خیز برداشتن.

قوپاو : ص. غر، ترکیده، فرورفته، غر شده در نتیجه فشار.

قوتَر : ص. ا. اسب و الاغ و اسیر پیر و از کار افتاده.

قوپچه : ا. دکمه.

قوترمه‌پا : ا، (ه). میج پا.

قوپز : ا. قمبز، چاخان، گزافه، دروغ.

قوتحه : ص. بسیار زیبا، بسیار قشنگ، دلشین، نایاب از خوبی.

قوپکه : نک. فوبکه.

قوپوز : ا. پوزه.

قوتفین : م، (ز). پسخ زدن بدن از سرما، بی حس شدن از سرما.

قوپهن : چند بوته سبزی که در میان کرت یا مزرعه سبزی از سایر بوته‌ها بلندتر است.

قوتک : ا. نیم‌ته.

قوت گردنه‌وه : م. تحریک کردن کسی به مقابله با دیگری، علم کردن کسی در مقابل دیگری.

قوی : ص. (ز). خمیده قوزدار.

قوی : ص. فرورفته، زمین پست آب گرفته.

قوتکه : ا. قسمت برجستگی کوه، قله کوه، دماغه کوه.

قویان : م، نک. قویان.

قوتم : ا، (ز). ریشه مانده درخت

قویای : نک. قویان.

- بریده در زمین. قوتوو : ا. قوطی. قوت و قوئل : ص مر. قوی، تنومند، پهلوان، بزرگ جثه. قوتوو گوگرد : امر. قوطی کبریت. قوتووله : ا. چراغ موشی، قوطی حلبی پر نفت که فیتله بر آن گذارند و مانند چراغ موشی استفاده کنند. قوته : ص. قد، یکدنده، خودسر. قوته‌ره : ا. ریشه درخت نیم سوخته، چوب نیم سوخته. قوته قوت : ارجه ورجه، بالا و پایین پریدن به منظور اظهار وجود. قوتهك : ا، (ز). نیم تنه کوتاه که بر روی پیراهن پوشیده می شود. قوتی : نك. قوتوو. قوتین : سربرهنه، سرلخت. قوچه : حرکت دهان برای جویدن. قوچ : ح مصد. قربانی. قوچ : ا. مسابقه اسبدوانی، اسبدوانی. قوچ : ا، (ز). تله برای حیوانات درنده. قوچ : ا. شاخ، جنگ شاخ. قوچاخ : ص. چالاک، چابك، فرزند جمع و حور. قوچدار : ص فا. شاخدار. قوچ دان : م. شاخ زدن، شاخ به شاخ شدن. قوچ قوچانی : جدال با شاخ، شاخ به شاخ شدن. قوچكه : ا. کلاه گوشه دار بچه. قوچكه سۆزانی : ا. آستین بلند پیراهن کردی. قوچ لبدان : م. شاخ زدن، شاخ به شاخ شدن. قوچ وه شین : ص. گوسفند شاخ زن. قوچه قانی : ا. قلاب سنگ، فلاخن. قووخ : ا. درخت شفتالو، هلو. قووخ : ص. خمیده، قد خمیده. قووخته : ا. خانه باغی، خانه کوچکی در باغ برای باغبان. قووخ دان : م. خمیدن پشت انسان، لاغر شدن، تکیه شدن. قووخل : ا. خانه کوچک. قووخه : ا. سرفه. قودك : ا، (با). آینه. قوددی : ا، (ز). آینه. قوددی : ا. قوطی. قود قود : اص، (ز). قدقد، صدای مرغ. قوړ : ص. لاغر، ضعیف، کم جان. قوړ : ص. بد، زشت، بدکار، مزخرف، بوج، آدم تو خالی. قوړ : ص. کسی که به بیماری فتق مبتلاست. قوړ : ا. زنگ بزرگ گردن حیوان ییساھنگ. قوړ : ا. گِل، گِل شل. قورئان : ا. قرآن. قورئان دان : م. قسم به قرآن دادن. قورچاچكه : ا. نای، حنجره، گلوگاه، خرخره.



قورباق

قوراده ری : ا، (ه). پاشنه در.

قورازه : ص. قراضه، شکسته و غیرقابل استفاده.

قوراقی : (ز)، نک. قورازه.

قورانچک : نک. قورایچه.

قوراندن : م. صدا در آوردن گاو.

قورپاو : ا. لجن، گل، گل و شل، گل شل.

قورپاوی : ص. نسب. گل آلود.

قورباق : ا. قورباغه، غورباغه.

قوربان : ح. مصد. قربان، قربانی.

قوربانی : ا. حیوانی که قربانی می شود.

قربانی کردن : م. قربانی کردن، فدا کردن.

قوربه سهر : ص. مر. بدبخت، بیچاره،

گل به سر، شخصی که یکی از افراد

نزدیک خانواده اش فوت شده است.

قوربه ست : چیزهایی را با گل روی

هم گذاشتن مانند سنگهای یک دیوار

که فاصله آنها را با گل پر کنند.

قورپ : نک. قریبه.

قورپ : اص. عت، حالت قی، غشیان.

قورپتیوان : م. گل به سر گرفتن از غم

و غصه.

قورپته و دان : م. به گل گرفتن کنایه

از خراب شدن و خراب کردن.

قوروت : ا. ناملاست، ناهنجاری،

نکت، بدیاری.

قوروت : اص. صدایی که موقع آشامیدن

مایعات از گلو در می آید.

قورتانندن : م. جمع کردن لب به

علامت اعتراض یا ادا در آوردن.

قورتانی : م، نک. قورتانندن.

قورتم : نک. قورایچه.

قورتنی : ق، (با). چکی، بدون وزن،

خرید و فروش بدون توزین.

قورچ : ا، (ز). پوست سبز گردو.

قورچمین : م. کندن گیاه با دست.

قورخ : ا، (ز). ستاره سهیل.

قورخ : ا. قرق، متنوع، قدغن.

قورس : ص. سنگین، وزین.

قورس : ا. قرص، حب.

قورسایی : ح. مصد. سنگینی، قرصی،

گرانی، ثقل.

قورس که صهر : امر. تاتوره، قرص

کمر.

قورس نه عنا : امر. قرص نعنای، تافی با

عطر نعنای.

قورس و قول : ص. مر. سنگین، محکم،

بسیار سنگین، قرص.

قورسی : نک. قورسایی.

قورسی : ا. کرسی، چهار پایه.

قورسی نیان : م. کرسی گذاشتن.

قورعه : ا. قرعه، پشک، نصیب، سهم.

قورغ : نک. قورخ.

قور قورایچه : نک. قورایچه.

قور قوره : ا. نوعی فرغره چوبی که

میان خالیت و سوراخی در بفل دارد

وقتی با نخ به زمین کوبیده می شود

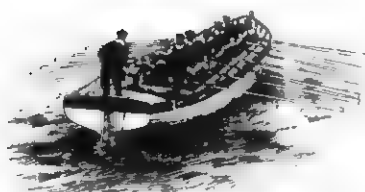
از آن صدای سوت ماندی در می آید.

- قورواک : نک. قوراپکه.
 قوروشم : ا. سرب.
 قورقینه : نک. فرینه.
 قورک : ا. (ز). پس گردن.
 قورگ : نک. قوراپکه.
 قورگ : ا. (ز). آخرین مهره‌های بدن آدم.
 قورگ دراو : ص. پُرچانه، وراج، مرزه‌گو، کسی که حرف زیاد و بی معنی با صدای بلند می زند.
 قورگ دریاگ : نک. قورگ دراو.
 قور گرتنهوه : م. گیل درست کردن، گیل گرفتن.
 قورم : ا. (با). ریشه درخت بریده.
 قورمساخ : ص. قورمساق، جاکش، دیوث.
 قورمه دار : ا. تنه یا ریشه از خاک بیرون افتاده درخت.
 قورمیش : ا. کوک ساعت.
 قورن : ا. گناه، تقصیر، کوتاهی.
 قورنازلک : ا. آرنج.
 قورنجین : ا. (ز). وشگون، نشگون، نیشگون.
 قورنچک : نک. قورنجین.
 قورپنه : ا. گوشه، کنج.
 قورننه : (با)، نک. قورنه.
 قورور : ا. شبنم یخ زده، پُر.
 قورواق : ا. وزغ، قورباغه.
 قوروان : نک. قوربان.
 قوروان چوون : م. قربان رفتن.
 قوروانی : نک. قوربانی.
 قوروانی کردن : قربانی کردن، فدا کردن.
 قوروسکان : م. ناله کردن و زوزه کشیدن سگ هنگام زخمی شدن.
 قوروسکه : اص. زوزه سگ.
 قوروقه : تفرق و آرایش و شکل بندی سواران هنگام حمله.
 قوروزک : ص. میان خالی، نجوف.
 قوروزل : نک. قوروزک.
 قورونچک : نک. قورنجین.
 قوروو : نک. قوراپکه.
 قورووقه : ح. مصد. تفرق، پراکندگی، تفرق جمع، پراکندگی مردم.
 قوروره : اص. غر، صدای شکم، صدای گاو.
 قوروره : ا. غوره، انگور نرسیده، قوره.
 قوروره : ا. آبغوره، شیرۀ غوره.
 قوروت : ا. قدرت، توان، نیرو، انرژی.
 قوروخانه : ا. قورخانه، کارخانه اسلحه سازی، محل انبار کردن سلاح، جبه خانه.
 قوریه قور : ا. غرغر.
 قورپی : ا. قوری.
 قورپی : ا. نوعی مارمولک.
 قوریات : ا. ج. اراجیف، مزخرفات.
 قورپانه زهرده : امر. بزمجه.
 قورپین : ص. نسب. گلی، ساخته شده از گِل، سفالین.
 قورینگ : ا. کلنگ، پرنده‌ای از راسته



قوری

- دراز پایان. قوشقن : ص. عصبانی.
- قوییه : نک. قوری. قوشقن کردن : م. پَرکندن مرغ بدون قرار دادن در آب گرم.
- قوز : ا. کُس، فرج، آلت مادگی. قوشقن کردن : م. عصبانی کردن.
- قوز : ص. زیبا، قشنگ، شوخ و شگ. قوشقی : ص. عصبانی، خشمگین.
- قوزاخه : ا. غوزه، قوزه، غلاف پنبه که پنبه از آن برنیاورده باشند. قوشمه : ص. شوخی باز، کسی که مسخره بازی می کند.
- قوزتنهوه : م. چیزی را گرفتن، چیزی را قاپیدن. قوشه : ص. نحس، شوم، نامبارک، بد اختر، بدیمن، بدنگین.
- قوزراوه : امف. ا. باد آورده، پیدا شده. قوشه ن : ا. قشون، لشکر، ارتش.
- قوزلقورت : امر. قزلقورت، بیماری انگلی گوسفند. قوشه نیان : م. میدان گرفتن، اسب دواندن، چهار نعل رفتن، میداناری کردن در حال سواری.
- قوزلاخ : نک. قوزاخه. قوفل : ا. قفل.
- قوزلاخه : نک. قوزاخه. قوفلین : م. یخ زدن از سرما، خشک شدن از سرما.
- قوزولقورت : نک. قوزلقورت. قوفه : ا. سرفه.
- قوزه : ا. سرفه. قوزینه : م. سرفه کردن.
- قوزه پهشه : ا. بیماری سیاه سرفه. قوزین : م. سرفه کردن.
- قوزین : نک. قوپنه. قوزیانه : ا. سوسمار.
- قوس : نک. قوز. قوسان : م. آماسیدن پادر نتیجه کوبدگی و حسگی.
- قوستنهوه : نک. فوزتنهوه. قوش : ا. (ز). خرمن آماده کوبیدن.
- قوش : ا. قوش، پرند شکاری. قوشقن : ا. (ز). قشقن، زبرد می، سسمای که زبن با پالان را از جلو رفتن نگاهمیدارد.
- قوشقن : ص. مرغ پَرکنده بدون قرار دادن در آب گرم. قوفهوان : نک. قایقهوان.
- قوشقن کردن : م. پَرکندن مرغ بدون قرار دادن در آب گرم. قوق : ا. (ز). يك رأس حیوان.
- قوشقن : ص. برجسته، محدب، پَرآمده، ورقلمبیده. قوقزایی : امص. تحدب، برجستگی، پَرآمدگی.
- قوت : ا. غل، جوش، آب در حال



قولآخ چوون : م. کمین کردن.

شکارچی، خف کردن، رفتن ماهی به
نقطه‌ای برای گذراندن زمستان.

قولآخه : محل تجمع ماهی در زمستان.

قولآخه دان : م. جمع شده ماهی در

گوشتی از آبگیر و زیر یخ و زمستان.

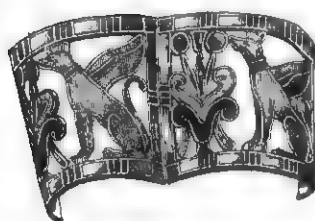
قولانچ : ا. وجب.

قولانچه : ا. جعل، خرچسونه.

قولب : ا. قل.

قول بوون : م. سوراخ شدن.

قول بهن : امر. بازوبند.



قول بهند : نک. قول بهن.

قولپ : ا. قل.

قولپ : ا. غل، جوش، آب در حال
جوشیدن.

قولپدان : م. غل زدن، جوشیدن.

قولپه : اص. صدای غل زدن.

قول پیچ : ا. میچ، پاپیج.

قولت : ا. غل، جوش، آب در حال
جوشیدن.

قولت : ا. غوطه، فرو رفتن در آب.

قولتهش : ص. ا. قتش، قتش، قلیان.

قولتیان : م. غوطه خوردن، فرو رفتن در
آب.

جوشیدن.

قول : سر بهن تر تخم مرغ.

قول : ا. پا از زانو به پایین.

قول : ص. ا. آدم سیه چرده، سیاه قام،
سیاه بام.

قول : ا. یکدسته علف چیده شده.

قول : ا. (ز). سوراخ، آبرو.

قول : ص. قوی، عظیم، درشت اندام،
قوی البنیه.

قول : نک. قول.

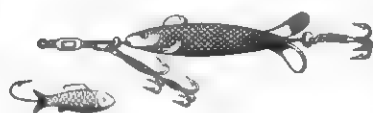
قول : ا. بازو، آستین.

قول : ص. ا. کشیک، کشیکچی.

قول : ا. دسته‌ای از مردم.

قول : ا. ناحیه، منطقه، حوزه.

قولاب : قلاب، قلاب ماهگیری.



قولاب : ا. سیخونک پای خروس.

قولاب : ا. قلاب کاموا بافی.

قولاب دوزی : ح. مص. قلابدوزی.

قولآچه : ا. جعل، خرچسونه، سوسک.

قولآخ : ا. محل تجمع ماهی در زمستان.

قولآخ : ا. کمینگاه شکارچی.

قولآخ : ا. محل تقسیم آب زمینهای
زراعتی.

قولآخ : ا. قسمتی از بدن حشم که به

وسیله حیوان درنده خورده شده و

چوپان آنرا به عنوان برگه به صاحب

مال نشان می دهد.

قولیای : (ه)، نک. قولیان.

قولنگه : ا. کلنگ.

قولچماخ : ص. قولچماق، زیر و

قولوپ : اه (ز). جرعه.

زرنک، مکار، تیز و تند، زورگو.

قولور : اه. ص. میان خالی، مجوف.

قولچی : ا. مأمور مالیات.

قولور : ص. نامیزان، نابار، نامنظم.

قولداخ : امر. خلخال، دستبند زیور زنانه.

قولووج : ا. چاه عمیق.

قولدان : م. غل زدن، جوشیدن.

قولووج قولووج : اص. زوزه و ناله سگ.

قولدر : ص. قلدر، قوی، زورگو.

قولووج قولووج : امر. زمین پست و بلند.

قولدور : نک. قولدر.

قولغ : ص. زیبا، قشنگ.

قولوور : ص. گود، ناهموار، ناصاف.

قولف : ا. قفل.

قولوولوو : ا. بازی قایم باشک، قایم موشک.

قولف کردن : م. قفل کردن، بستن.

قولوهکن بوون : م. غلبه کن شدن.

قولف لی نان : م. قفل کردن، بستن.

قوله : ا. قله.

قولف لی نان : م. حرمت گذاشتن، احترام کردن.

قوله : ا. سر پهن تخم مرغ.

قوله : نک. قولانجه.

قولقولانجهک : امر. بالشتک گردی که زیر طبق روی سر قرار داده می شود.

قوله بانک : امر. ایوانی که در آن می خوابند.

قول کرن : م، (ز). سوراخ کردن.

قوله بنه : اقا. مفتن، دوبهم زن، فته گر.

قولله : ا. قله.

قوله پسکی : امص. ق. پاورچین،

قول مشت : امر. کف دست.

بی صدا راه رفتن.

قولمه : ا. نوعی ملخ.

قوله په : ا. مچ پا، قوزک پا.

قولمه : ا. ساق پا.

قوله پی : نک. قولبه.

قولرهش : ا. کاکاسیاه.

قوله شین : ا. خرگوش.

قوله فیسقه : نک. قولبه.

قوله فیسکه : نک. قولبه.

قوله قول : ا. غل غلی، جوش، آب در

قولنج : ا. بیماری قلنج.

حال جوشیدن.

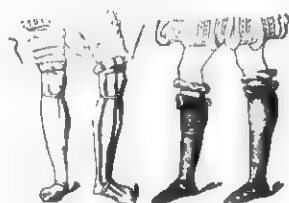
قولنگ : نک. فورنگ.

قوله مشتی : چیزی را پنهان در دست

قولنگ : ا. کلنگ.



قول مشت



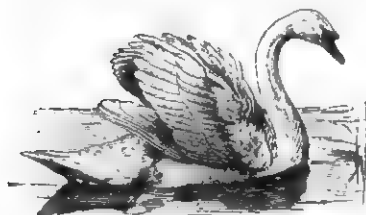
- کسی گذاشتن.
قوله نگ : ا. کلنگ.
قوله وانه : ا. پوششی که کارگران روی آستین لباس خود می کشند تا از کثیف شدن و فرسوده شدن آن جلوگیری نمایند.
قولله لکردن : م. آستین بالا زدن، تصمیم گرفتن به انجام دادن کاری.
قولیان : م. غل زدن، جوشیدن، پختن.
قولیک : ا. زندان.
قولینجی : ا. نیشگون، وشگون.
قوم : ا. جرعه، قلم.
قوم : ا. آبشخوار، ظرف آب حیوانات.
قوماته : ا. قنداق بچه.
قوماته کردن : م. قنداق کردن بچه.
قومار : ا. قمار.
قومار باز : ص. ق. قمارباز.
قومار بازی : ح. مص. قمار بازی.
قومارخانه : امر. قمارخانه.
قوماش : ا. قماش، اسباب، امتعه، اثاثه، جنس.
قومامه : ا. کولک، لحاف و تشک.
قومان : م. اتفاق افتادن، رخ دادن، روی دادن، پیش آمد بد کردن.
قومبر : قمیز، فیس، افاده، تکبر.
قومباره : ا. خمپاره.
قومبازنه : ا. پاشنه پا.
قومپانی : نک. قومبازنه.
قومیز : نک. قومبر.
قومپوز : نک. قومبر.
قومپوزده رکردن : قمیز در کردن، فیس و افاده فروختن، گزافه گفتن.
قومراخ : ص. آماده، گوش به زنگ.
قومری : ا. قمری.
قومقموزک : ا. نوعی سوسمار.
قومقومه : ا. قمقه.
قوملاخ : نک. قومراخ.
قوملاخ : رگل سفت.
قوم لیدان : م. مکیدن، مک زدن.
قوموش : ا. قمش، کانال، راه آب، رهن، سب.
قوموش لیدان : م. قمش زدن، رهن کردن، کانال زدن، قلم زدن.
قوموش : نک. قوموش.
قومه : ا. افا. حادثه، واقعه، رویداد، اتفاق.
قومهش : نک. قوموش.
قومهش کهن : ا. افا. مقنی، قمش کن.
قومهیان : م. رخ دادن، اتفاق افتادن، پیش آمد کردن.
قومین : نک. قومیان.
قوناخ : ا. قنداق تنگ، قنداق بچه.
قوناخه : نک. قومانه.
قوناخه پیچ : ص. مر. بجهای که در قنداق بیچیده شده است.
قونار : ا. شاخه اضافی مو که هرس می سود.
قونار کردن : م. هرس کردن، شاخه های اضافی درخت را زدن.
قوناغ : امر. حوضخانه، سالن، مهمانخانه منزل، مضیف.

قوناغ : ا، نک. قوناخ.
قوناغ : مسافتی که در یکروز پیموده شود.

قوناغه : نک. قوماته.
قوناغه کردن : م، نک. قوماته کردن.
قونتاخ : ا. قنذاق قننگ.
قونتك : ا. دلمه.

قونچك : (ز)، نک. قورنه.
قونچرك : ا. وشگون، نیشگون، چنگ، اثر ناخن بر پوست.

قونچكه : نک. قنچكه.
قوندا : نک. قنگ ده ر.
قونداخ : نک. قونتاخ.
قوندك : ا. كدو تبیل.



قوو : اص. غلظه، هياهو، سروصدا.
قوواش : نک. قوشتون.
قووپك : ا. برجنگی، قوز، بلندى.
قووت : با «رووت» معنای لخت و برهنه میدهد.

قووت دان : م. قورت دادن، فرو دادن، بلعیدن، بلع کردن.

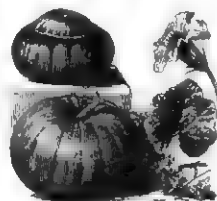
قووت کردن : م، نک. قووت دان.
قووته : ص. لخت و پتی، برهنه، لختی، فقیر، بی چیز، ندار.

قووتهل : نک. قووته.
قووتی : ح مص. لختی، برهنگی، عریانی.

قووجانن : م. بستن، بستن اعضائی مانند چشم یا دهان و غیره.

قووج : ص. بلند، برجسته.
قووجان : نک. قووجانن.

قووجاندن : نک. قووجانن.
قووجاو : چشم یا دهان یا دست بسته.



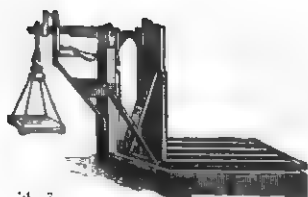
قوندهره : ا. کفش پاشنه بلند.
قوندهره کردن : م. موج آب در جویبار بر اثر وجود سنگ و مانع.

قونری : ا. پوتین.
قونسول : ا. کنسول.

قونگره : ا. کنگره، برج دندبابی.
قونه : ا. ورجه، لی لی، حرکتی مانند روش كيك، جهیدن و رفتن.

قونه قونه : نک. قونه.
قونه کردن : م. ورجه کردن، لی لی

- قووجه که : ا. انگشته خیاطی. صدای بلند.
- قووداکه فتن : م. شایع شدن، هویچیدن. قووله کردن : م. قولاندن.
- قووپانندن : م. گریستن با صدای بلند، زوزه کشیدن سگ. قوولنی : نک. قولایی.
- قووپانن : نک. قوورانندن. قوولینه : سید بزرگ و پهن ساخته شده از ترکهٔ بید که در آن نان نگهداری می شود.
- قووروت دان : نک. قووت دان. قووپره : اص. صدای گریه، ناله، زوزه. قوونار : نک. قونار.
- قووپره کردن : م. گریستن با صدای بلند، گریه کردن همراه با ناله، زوزه کشیدن. قوون دهر : نک. قنگ دهر.
- قووز : ا. قوز، برجستگی، بلندی. قوونه و تلورور : نک. قنگه و تلورور.
- قووس : ا. گردۀ بدون روغن. قوونیر : ا. دمل محل نشیمن.
- قووش : ا. (ز). قوش، باشه، سقر. قووهت : ا. قوت، زور، توان، نیرو، طاقت.
- قووقانندن : م. خواندن خروس. قووقانن : نک. قووقانندن.
- قووقه : اص. صدای خروس. قووقان : ص. گود، فروخته، مقعر.
- قوولاندن : م. بانگ دادن، خواندن خروس، صدا بلند کردن. قوویغا : ص. ا. کدخدا.
- قوولانن : نک. قولاندن. قوویشه : ا. (ز). پاردم، رانکی، قشقون.
- قوولایی : ح. مص. گودی، ژرفا، عمق. قویل : نک. قول.
- قوولک : گودی کوچک، مقعر. قویله : نک. قوله.
- قوولت کردنهوه : م. عمیق کردن یک جای عمیق، عمق دادن به یک موضوع. قوین : نک. قوون.
- قوولکه : ا. آتشدان، کوره. قهب : ا. (ز). کشتی، زور آزمایی.
- قوولکه : نک. قولک. قهبای : ص. (ز). کت و گنده، درشت، نازیبا، زشت، تنومند.
- قوولکه : ا. آتشدان، کوره. قهباله : ا. قباله.
- قوولکه : ا. گودی یا کندهای کنار سنگ آسیا که آرد حاصل در آن ریخته می شود. قهبر : ا. قبر، گور، مزار.
- قووله : اص. صدای بلند، گریه همراه قهبرسان : ا. قبرستان، گورستان.
- قهبرستان : نک. قهبرسان. قهبرخه : ا. پهلوی، کنار، نزدیک.



قه بان

طبیب.

قه پانچی : ص، ا. قیانداز.

قه پاندنه وه : م. چیزی را «مانند

فاووت» با لب خوردن.

قه یان کردن : م. قیان زدن، قیان کردن.

قه پانن : م. قاپیدن، در بردن.

قه پ داگرتن : م. دهن انداختن برای

گاز زدن به چیزی، نرخ چیزی را بالاتر

از حد معمول خواستن.

قه پ گرتن : م. گاز گرفتن.

قه پلاخ : ا. کلاه پوستی.

قه پوپر : نک. قات و قری.

قه پوچک : ا. قاشق چوبی پهن.

قه پوز : ا. پوزه.

قه پ و قری : ص فا. ساکت، صامت،

بی حرکت.

قه پزل : ص، ا. آدم زشت، آدم نازیبا،

بد ترکیب.

قه پولکه : ا. خیار و خیار چنبر و

بادنجان خشک که در زمستان از آنها

استفاده می شود.

قه پوله : نک. قه پزل.

قه پوو : پنج انگشت باز رو بطرف و

صورت دیگری به علامت تفر.

قه پولک : ا. کشمش و مویز خشک و

قه بر غه : نک. قه بر خه.

قه بز : ا. قبض، رسید.

قه بز : ص. یس، خشک.

قه بزه : ا. خزه.

قه بزی : ح مص. دلتنگی، ملالت،

تنگ دلی، غمناکی، اندوهگینی.

قه بزی : بیوست، خشکی مزاج.

قه بقاب : نک. قاپ قاپ.

قه بلاندن : م. تقویم کردن، بها کردن،

نرخ کردن، ارز بستن.

قه بلین : م، (ز). رسیدن زراعت.

قه بوول : امص. قبول، پذیرش.

قه بوول بوون : م. قبول شدن.

قه بوول کردن : م. قبول کردن،

پذیرفتن.

قه به : نک. قه با.

قه به لئای : م، (ز). پرداختن زکوة و

فطریه.

قه بیله : ا. قیله، طایفه، ایل، فامیل.

قه پ : ا. گاز، ظرفیت دهان که با دندان

از چیزی بریده شود.

قه پات کردن : م. انداختن، بدور

انداختن، دور ریختن.

قه پاخ : نک. قاپوز.

قه پال : ا. گاز پر دهان، پر دهان از

چیزی گاز زدن.

قه پال گرتن : م. گاز گرفتن پر دهان،

پر دهان از چیزی گاز زدن.

قه پان : ا. قبان.

قه پانجه : بالشتک گرد روی سر زیر

| | |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|
| فہد جہری : ا. نوعی پالان. | غیر قابل مصرف. |
| فہد چاغ : ا. (با). قاچاق. | فہد پولک : ا. پشت پا، فنی در کشتی |
| فہد جہ : ص. قحہ، فاحشہ، روسی. | کہ پا جلو پا گیرند. |
| فہد جہ خانہ : امر. فاحشہ خانہ، جندہ | فہد : ق. ہرگز، ہیچگاہ. |
| خانہ، روسی خانہ، قحہ خانہ. | فہد تار : ا. قطار، صف، رج، ریسہ. |
| فہد حت : امر. قحط، خشکالی، نبود، | فہد تار بہ بستن : م. صف بستن، قطار |
| فقدان. | بستن، بہ صف ایستادن، ریسہ شدن. |
| فہد حتی : ح. مصد. قحطی، خشکالی، | فہد تارچی : ص. امر. قطارچی، |
| نایابی، کم یابی. | قاظرچی. |
| فہد حفک : ا. (ز). ظرف سفالی، ظرف | فہد تار کردن : م. قطار کردن، بہ صف |
| گلین. | کردن، ریسہ کردن. |
| فہد : قد، اندازہ. | فہد تارہ : ا. قطارہ. |
| فہد : ا. تا، لا. | فہد تاندن : م. (ز). گذراندن، سپری |
| فہد : قد، قامت، بالا. | کردن، پشت سر گذاشتن. |
| فہد دارہ : ا. قدارہ. | فہد تاندن : م. (ز). بریدن، قطع کردن. |
| فہد دی : ا. میان بر، نزدیکترین راہ. | فہد تہہ : نک. قوتہہ. |
| فہد دین : ا. شال، چیزی کہ بہ پشت بستہ | فہد تران : ا. قطران. |
| می شود. | فہد ترہ : ا. (ز). وسہ. |
| فہد دپال : ا. دامنہ، سرازیری کوہ، کنارہ | فہد ترہ : ا. قطرہ، چک. |
| کوہ. | فہد ترہ چہ کان : ا. آبدزدک، قطرہ چکان. |
| فہد در زانیین : م. قدر دانستن، | فہد تہہ : ا. قطعہ، بخش، پارہای از |
| سپاسگزار بودن. | چیزی، تکہ. |
| فہد درہ : ص. جوانی کہ تجربہ یافتہ | فہد تک : ا. (ز). خیابار دیم. |
| است، جوانی کہ دارد از سن جوانی | فہد تک : (با)، نک. قطعہ. |
| می گذرد، پیرو کھنسال. | فہد تل : امر. قتل، کشتار. |
| فہد دری : ص. نسب. قدری. | فہد تماغہ : امر. کبرہ، خشک روی زخم. |
| فہد کردن : م. قد کردن، تا کردن، | فہد تی : ا. بدیدہ، کرک. |
| دولا کردن. | فہد تیز : ص. منتظر، مترصد، آمادہ، ہر |
| فہد کردن : م. پایین کشیدن شاخہ | سر کاری بدون اقدام ماندہ. |
| درخت، بریدن شاخہ درخت، ہربدن | فہد تیس : نک. فہد تیز. |

درخت.

دور، محیط، کنار.

فہد کیشان : م. قد کشیدن، بالا کردن، رشد کردن.

فہوارداد : ا. قرارداد، پیمان، عہد نامہ.

فہدہخہ : ا. مف. ممنوع، نہی شدہ، منع شدہ.

فہواردان : م. قرار دادن، چیزی را در جایی گذاشتن، ہشتن، عہد کردن،

فہدہغہن : نک. فہدہخہ.

پیمان بستن، قرار گذاشتن، قرارداد

فہدہک : ا. پارچہ کرباس رنگین.

کردن، تعیین جبرہ و حقوق کردن.

فہدہم : ا. قدم، گام، پا.

فہرارگا : امر. فرار گاہ، محل استقرار.

فہدہمخہیر : ص. کسی کہ بہ ہر جا رود خیر و خوتی با خود بدانجا برد.

فہرازہ : ا. کمند، زنجیر بس است و استر.

فہدہم واکرن : م. گام برداشتن، قدم

فہراغ : نک. فہراخ.

برای انجام مقصودی برداشتن، گام

فہراغ گرتن : گوشہ گیر شدن، از

نہادن.

کاری با از جامعہ دوری گزیدن،

فہدہم شہر : ص. کسی کہ بہ ہر جا رود سر و بدی و دردسر برد.

معتکف شدن.

فہراغہ و گرتن : کنارہ چیزی مانند ناک

فہدہم لیدان : م. قدم زدن، راہ رفتن با ثانی.

را گرفتن.

فہرال : ا. کیس.

فہدہم نیان : م. قدم نہادن، گام

فہرام : ا. در بوش چرمی ظرف آب.

برداشتن، بہ راہی افتادن، بہ راہی

فہران : ا. قران، سکہای برابر یکصد

رفتن، بہ کاری دست یازیدن.

دینار.

فہران : ا. میدان تاخت و تاز اسب،

فہدید : ا. گوشت خشک.

میدان اسبدوانی.

فہدیفک : ا. (با). قدیفہ، قطیفہ.

فہراو : ا. شبنم.

فہدیفہ : نک. فہدیفک.

فہریال : ا. (ز). لباس وصلہ دار.

فہدیم : ص. قدیم، سابق، پیشین.

فہرپرز : ا. قاج زین.

فہدیمی : ص. نسب. قدیمی، پیشین،

فہرپوس : نک. فہرپوز.

دیرینہ، کهن.

فہرپوز : نک. فہرپوس.

فہر : ا. (ز). قرض، وام، بدہی، نہیہ.

فہرتالہ : ا. سبد، سید میوہ.

فہرابہ : ا. قراہہ، صراحی.

فہرتماخہ : نک. قرتماخہ.

فہراج : ا. میش سفید چشم سیاہ.

فہرخاز : ص. فا. طلبکار.

فہراخ : ا. کنارہ، دیوارہ، ہزارہ،

- قهره : ۱. قرض، بدهی.
 قهردار : ص. فا. بدهکار، قرض دار.
 قهرز : نک. قهر.
 قهرزار : نک. قهردار.
 قهرزدار : نک. قهردار.
 قهرزدان : م. قرض دادن، نسیه دادن، عاریه دادن.
 قهرزدانه‌وه : م. قرض پس دادن، تأدیه کردن، از زیر دین کسی در آمدن.
 قهرزسه‌نن : م. قرض گرفتن، وام ستاندن، قرض کردن، نسیه گرفتن.
 قهرز کردن : نک. قهرزسه‌نن.
 قهرزکویتر : ص. مر. کسی که قرض را پس نمی دهد یا به سختی پس می دهد.
 قهرزو قولّه : ۱. قرض، قرض و قوله.
 قهرساندن : م. (با). بستن مایعات با قوام آوردن یا سرد کردن یا تخمیر، تغلیظ، سفت کردن مایعات.
 قهرسه‌قول : ۱. مدفوع اسب، پهن، مدفوع اسب که بهمان صورت و شکل دفع شده باشد.
 قهرسه‌قول تله‌و‌کهر : ۱. سرگین غلتان، نوعی جمل.
 قهره‌فین : م. (ز). شکستن درخت از سرما یا خودبخود.
 قهرقاش : ۱. گوسفند سفید چشم سیاه.
 قهرقاوون : ۱. قرقاول، پرنده‌ای از راسته ماکیان.
 قهرقه‌شه : ۱. فرقه‌شه، نزاع، جدال، دعوا، قیل و قال، دردرس.
 قهرقه‌مئی : ۱. (ه). مشک و خبک کهنه‌ای که میوه یا آلو در آن نگاهداری می شود.
 قهرمه‌چین : م. جمع شدن، چروک شدن، کفت شدن، مچاله شدن.
 قهرمین : نک. قهرسین.
 قهرن : ۱. قرن، زمانی برابر یکصد سال.
 قهرواش : ۱. (ز). کُفت، خادمه.
 قهره : ق. ۱. نزدیک، اطراف، محیط، دور، پهلو، کنار.
 قهره‌بالغ : ص. مر. شلوغ، شلوغی، ازدحام، هیاو، غفله.
 قهره‌بیروت : ص. مر. هر چیز نیم سوخته، نیمسوز، سیاه شده در اثر سوختگی.
 قهره‌بو : ۱. عوض، بجای، بدل، تلافی.
 قهره‌بو کردنه‌وه : م. تلافی کردن، عوض دادن.
 قهره‌بون : م. غالب شدن، مسلط شدن، چشت شدن، چشته خور شدن.
 قهره‌به‌شه : ۱. نوعی مرغابی.
 قهره‌بینا : ۱. کارابین، قارابین، نوعی تفنگ.
 قهرسین : م. (ز). منعقد شدن در سرما، یخ بستن، خشک شدن از سرما.





قهره ج : ا. کولی.

قهره چناخ : ص. پُرچانه، وراج،
هرزه گو، کسی که زیاد حرف
می زند.

قهره چوَل : ا. ریشه خانوادگی، ریشه
فامیلی.

قهره چی : ص. نسب. کولی، غربتی.

قهره زاخ : ص. هرزه گو، پُرچانه.

قهره زاخ : ص. کسی که زیاد گریه
می کند.

قهره سهوه : امر. ابریق، ظرف مسین
دهان باریک.

قهره قاج : امر. نوعی درخت بوته مانند
که با شاخه های آن سبد مافته
می شود.

قهره قاژ : ص. مر. عصبی، حساس، زیاد
گریه کن، سرو صدا کن.

قهره قوروت : ا. قره قروت،

قهره قوروش : فروش، بیماری استخوان
قلم دست اسب.

قهره کهوتن : م. نزدیک شدن به چیزی
یا کسی، دور چیزی رفتن، پهلو به پهلو
با کسی شدن.

قهره م : ا. نوعی نی، نوعی نی میان
خالی، نی.

قهره مینا : نک. قهره بین.

قهره نتوو : ا. سیاهی، شبح، سایه ای از
دور.

قهره نفول : ا. قرنفل، گیاهی از دسته
دو لپه ایا و جدا گلبرگیان.

قهره واش : نک. قهر واش.

قهره وَل : ص. ا. قراول، نگهبان،
ناستار.

قهره وَل پوین : م. نشانه رفتن، هدف
گیری کردن.

قهره وونه : ا. کرم سیاه رنگی که در
کنک پدید می آید.

قهره وی : نک. قهره یوز.

قهره وِیله : ا. چهار پایه.

قهرینه : ص. قرینه، مشابه، برابر،
مساوی، متساوی.

قززا : ضاء، اضا، حادثه.

قززا برون : م. گذشتن، سپری شدن.

قززا ته : ا. روزنامه.

قززا و گتیر : افا. قضا گردان، بلا گردان.

قزخوان : امر. ثمر درخت ون.

قزك : (با)، نک. قهره قاچ.

قزوان سم : ا. درفش ماندی که با آن

دانه های ثمر درخت ون را سوارخ
کرده از آن تسبیح سازند.

قزهب : ا. (ز)، جگر سیاه.

قزّه : نک. قزّه.

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------------|
| سو گند باد کردن. | قہڑہ گردگ : ترشیدہ، تخمیر شدہ. |
| قہ سیان : ص. فقیر، ندار، بیچارہ، | قہ ساب : ص. ا. قصاب، سلاخ. |
| مفلوک. | قہ سابخانہ : امر. قصابخانہ، سلاخ خانہ. |
| قہ سیل : ا. قلیل. | قہ سابی : ص. نسبہ ا. قصابی. |
| قہ شی : ص. ا. حیوانی کہ پیشانی یا | قہ ساو : نک. قہ ساب. |
| صورت سفید دارد. | قہ ساو خانہ : نک. قہ سابخانہ. |
| قہ شی : ا. نکبت، مصیبت، رنج، | قہ ساوی : نک. قہ سابی. |
| خواری، ذلت. | قہ سپ : ا. نوعی خرما. |
| قہ شا : ا. (ز). یخ. | قہ سپہ توو : ا. نوعی توت درشت |
| قہ شان : ا. بز صورت سفید. | شیرین. |
| قہ شان : ص. بد بخت، سہ روز، | قہ ستہ قول : نک. قہ رسہ قول. |
| نکبت بار، بد قدم، بد شگون. | قہ ستی : ق. عمد، عمدی، دستی، |
| قہ شاوش : نک. قاشاو. | قصدی. |
| قہ شقہ : ا. ابلق، رنگی برای حیوانات. | قہ سخوان : ا. درخت ون. |
| قہ شقہ : بد بخت، سہ روز. | قہ سہ : ا. قصد، آہنگ، نیت. |
| قہ شمہ : ا. بچہ میمون، کسی کہ مانند | قہ سہران : م. جمع شدن بدن یا ہر |
| میمون ادای دیگران را در می آورد. | چیزی در اثر سرما. |
| قہ شہ : ا. کشیش. | قہ سہریک : ا. (با). لگن بچہ کہ در زیر |
| قہ شہنگ : ص. قشنگ، زیبا، دل پسند، | گہوارہ قرار دادہ می شود. |
| فرح انگیز. | قہ سہرین : نک. قہ سہران. |
| قہ شہنگی : ح. مصد. قشنگی، زیبایی، | قہ سفاندن : م. قطعہ قطعہ کردن گوشت |
| نیکویی. | برای فروش. |
| قہ شہم : نک. قہ شا. | قہ سفین : نک. قہ سہران. |
| قہ ششتین : م. رفع زحمت کردن، رفتن | قہ سقان : نک. قہ سخوان. |
| کسی کہ بہ ماندنش دیگران علاقہ مند | قہ سناخ : نک. قاشناخ. |
| نباشد. | قہ سوان : نک. قہ سخوان. |
| قہ ف : ا. قسمت خیمہ، عصا. | قہ سہبہ : ا. قصبہ، شہرک. |
| قہ فائجہرہ : ا. تور ماہیگیری کہ از | قہ سوتورہ : ا. قہ. |
| ترکہای بید مخصوصی بہ شکل سبد | قہ سہم : ا. قسم، سو گند. |
| ساختہ شدہ و در گذار قرار دادہ | قہ سہم خواردن : م. قسم خوردن، |

کسی که ظرف می را با قلع سفید می کند.

قهلاپوت : ص مر، امر. کاسه چشم خالی.

قهلاپهچن : ص مر، پُر، مملو، لبریز، ظرف لب تختی که از چیزی مانند برنج پخته پُر باشد.

قهلاپهچن : نک. قهلاپهچن.

قهلاپتو : نک. قهلاپهچن.

قهلات : ا. کلات، قلعه بلند بر فراز کوه.

قهلاته : ا. قلاده.

قهلاته : نک. قلات.

قهلاچن : نک. قهلاپهچن.

قهلاچو : ح مصد. نابودی، فنا، عدم، فحطی، مرگ و میر.

قهلاخی : ا. لباس سیاه، کلاغی، هر چیز سیاه.

قهلادوشان : امر. قلمدوش.

قهلاش : نک. قلیش.

قهلاش بوون : م. نابود شدن، از میان رفتن، تباہ شدن.

قهلاشتن : م. درز برداشتن، شکاف برداشتن، ترک برداشتن.

قهلاشدن : نک. قهلاشتن.

قهلاشکین : ا. قلعه شکن، توپ دور زن.

قهلافت : ا. اندام، قد و بالا، ترکیب بدن.

قهلاقهلا : نک. قهلاپهچن.

قهلاکردن : م. پُر کردن، ظرفی را از

می شود.

قهفت : ا، (با). دسته گل یا گیاه.

قهفش : ا، (ز). مرتع ضعیف، چرای کم.

قهفلک : ا، (ز). گردن بند کهریا.
قهف و گول : ق. زمانی که کشت گندم کامل و به دانه می نشیند.

قهفهز : ا. قفس.

قهفهزه : ا. قفسه، گنجه.

قهفهزه ی سنگ : امر. قفسه سینه.

قهفهس : ا. قفس.

قهفیز : ا. قفس، پیمانہ.

قهقد : ا، (ز). دسته خنجر.

قهقهت : ا. کود.

قهقهت : ا، (ز). نیرو، توان، قدرت.

قهقهت دار : ص. قوت دار، نیرومند، پُر زور، توانا.

قهقههس : ا. قفس.

قهق : ا. کلاغ.

قهق : ا. پرنده، طیر.

قهق : ا. بوقلمون.

قهق : ا. بز و گوسفندی که يك گوش آن را بریده باشد.

قهق : ص، ا. آدم يك چشم، يك چشم.

قهق : يك دسته نی.

قهق : ص. پُرگو، بگو بخند، خوش صحبت، قل و دل.

قهلا : ا. قلع.

قهلا : ا. قلعه، حصار، بارو، برج.

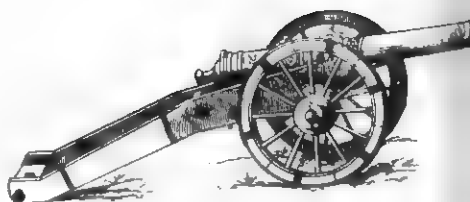
قهلائیکچی : ص شغل. مگر، درودگر،



قهقهز



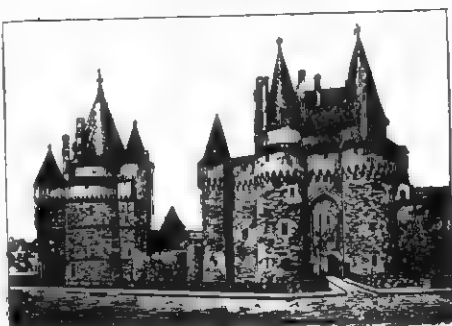
قهق



فەلشکین

- فەلبیر : ۱. غربال، غریل.
 فەلپ : ۱. قلب.
 فەلپاخ : ۱. قلتاق زین.
 فەلپۆز : ۱. قاج زین.
 فەلپووت : نک. فەلپووت.
 فەلناخ : نک. فەلپاخ.
 فەلناخە کوئە : ص. مر. قالتاق کهنه
 کنایه از آدم پیر و مفلوک.
 فەلناخ لێدان : م. زین گذاری روی
 اسب برای اولین بار.
 فەلناندن : م. قاپیدن، گرفتن و در
 بردن.
 فەلته : ص. نک. قورماخ.
 فەلته بان : ص. نفهم، رسوا، قشتن.
 فەلخ : ۱. پوست، پوست قازە کهنه شده
 و نرم.
 فەلخان : ۱. سپر.
 فەلسی : ص. (ز). لاغری، بیجان، ضعیف.
 فەلسی : ص. خسیس.
 فەلسۆک : ح. مص. (ز). لاغری، نحیفی،
 ضعف.
 فەلسی : امص. خاست، لاثمت، فرو
 مایگی، پستی.
 فەلسی : امص. لاغری، ناتوانی، ضعف.
 فەلش : نک. قلیش.
 فەلشان : م. ترک برداشتن تیر از درازا،
 درز برداشتن درخت در طول ساقه.
 فەلشاندن : م. ترکاندن، درز دادن،
 ترک دادن، شکاف دادن.
 فەلشین : نک. فەلشان.
- چیزی لوبیز کردن.
 فەلآگە : ۱. چوب عصا مانند یست که با
 آن اثمار درخت مازو از درخت
 گیرند.
 فەلان : م. (ز). گیاه را از ریشه کندن.
 فەلانچەبیهی : م. (ه). پرت شدن، از
 بلندی افتادن.
 فەلاندن : م. (ز). پختن، جوشان.
 فەلاندن : نک. فەلان.
 فەلاندۆش : نک. فەلادۆشان.
 فەلاندۆشکان : نک. فەلادۆشان.
 فەلاندۆج : نک. فەلادۆشان.
 فەلانگ : نک. فەلآگە.
 فەلایی : ۱. قلع.
 فەلب : ۱. قلب، دل.
 فەلب : ص. قلب، بدلی، غیر اصل.
 فەلباز : ۱. جست، باز.
 فەلبە : ح. مص. تیزی، تیزی در هر
 چیزی.
 فەلبەزە : ۱. جست، جست آب از روی
 سنگ در کف رودخانه.
 فەلبەزەن : افا. متقلب، دغلکار، کسی
 که سکه قلب می سازد.
 فەلبەن : ۱. کمر بند.

قه‌ل‌مه : قلمه، برج، بارو.



قه‌ل‌خ : ا. قیچی، پشم چینی.

قه‌ل‌سابوونی : ا. کلاغ خاکستری.

قه‌ل‌ش : نک. قلیش.

قه‌ل‌شان : م. ترک بردن، درز برداشتن،

شکافتن.

قه‌ل‌شان‌دن : نک. قه‌ل‌شان‌دن.

قه‌ل‌ش بردن : نک. قه‌ل‌شان.

قه‌ل‌شت : نک. قلیش.

قه‌ل‌شتن : نک. قه‌ل‌شان.

قه‌ل‌قووج : امر. معلق «در معلق

زدن».

قه‌ل‌ق : ص. چاق، گنده، بزرگ،

تتومند.

قه‌ل‌م : ا. قلم.

قه‌ل‌مان : ا. قلمدان.

قه‌ل‌م‌بی : ص فاء. ا. قلمبر، قلمتراش،

چاقو.

قه‌ل‌م‌تاش : نک. قه‌ل‌م‌بی.

قه‌ل‌م‌تراش : امر. قلمتراش.

قه‌ل‌مدان : نک. قه‌ل‌مان.

قه‌ل‌مدادان : م. قلم تراشیدن.

قه‌ل‌م‌رو : ا. قلمرو، منطقه تحت نفوذ.

قه‌ل‌م‌کردن : قلم کردن پا‌جوش برای

نهال.

قه‌ل‌م‌وو : ا. قلم‌وو.

قه‌ل‌موون : ا. بوقلمون.

قه‌ل‌مه : ا. قلمه.

قه‌ل‌مه‌ل‌یدان : م. قلمه زدن.

قه‌ل‌می : ص نسب. قلمی، باریک، نازک،

لاغر.

قه‌ل‌غان : نک. قه‌ل‌غان.

قه‌ل‌غز : ا. (ز). جایی که آب با فشار

و سرعت می‌گذرد، تابگاه، تافگاه.

قه‌ل‌کردن : م. کوتاه کردن مو، زدن

موی سر، کوتاه کردن، ناقص کردن.

قه‌ل‌لاش : ص. قلاش، قلیشن، بی‌نام و

نگ، بی‌آبرو، رسوا.

قه‌ل‌ماسک : ا. فلاخن، قلاب‌سنگ.

قه‌ل‌ماسه : نک. قه‌ل‌ماسک.

قه‌ل‌ماسه‌نگ : نک. قه‌ل‌ماسک.

قه‌ل‌نه : ا. چپ‌چویی، قلیان.

قه‌ل‌وکه : ا. لویا.

قه‌ل‌و به‌ود : ص. دست‌تنگ، کسی که

برای خرج دستش می‌لرزد.

قه‌ل‌و ده‌ل : ص. مر. قل و دل،

بسیارگو، خوش‌زبان.

قه‌ل‌و‌ز : نک. قه‌ل‌و‌زه.

قه‌ل‌و‌زه : نک. قه‌ل‌و‌زه.

قه‌ل‌پو‌په : ا. آخرین نقطه درخت،

بلندترین نقطه درخت.

قه نه زهر : ص، ا. قلندر.
 قه لهو : نك. قه لهف.
 قه له وهزه : نك. قه لهزه.
 قه لته : نك. قه لات.
 قه لېنجهك : ا. انگشت كوچك.
 قه م : ا. ناوسمان، ناوداني كه آبر از يك طرف به طرف ديگر مي برد.
 قه مار : ا. قمار.
 قه ماندن : م، (با). خشك كردن هيزم تر براي سوزاندن.
 قه مت : ا. دو گردوی بهم چسيده.
 قه متار : ا. كفار.
 قه متهر : ا. پوزه بند، مهار، مهاري.
 قه متهر بون : م. داشتن و نخوردن، خيس و ليم بودن.
 قه متهر كردن : م. مهار زدن، مهار كردن.
 قه متهره : مانع حركت آب، سد، هر چيزي كه جلو رفتن آب را بگيرد.
 قه متهري : ص نسب. نخور، خيس، دهن بسته، كسي كه دارد و نمي خورد.
 قه مېج : ق، (ز). ظرفيت يك كف دست، ظرفيت يك مشت.
 قه مچاندن : م. پيچ دادن، كار كسي را گره افكندن.
 قه مچك : ا، (ز). دنباله، دم بز.
 قه مچ كردن : م. چيدن موی سر با فيجي.
 قه مچين : ا. شلاق چرمي، شلاق.
 قه مك : ص، ا. دزد، زبردست، دزد



قه ناس : ص. فناس، كج و معوج، بي فواره.

قه ناعت : امص. قناعت، صرفه جويي.
 قه نچ : ص، (ز). خوب، تشنگ، زيبا.
 قه ند : نك. هن.

قه نداخ : ا. قنداغ، آب قند داغ.

قه نداق : نك. قنداخ.

قه ندان : امر. قندان.

قه نداو : امر. قنداب، شربت قند.

قه نده شكين : ص فاء، ا. قند شكن.



قه ندان

قه‌نده : نک . قه‌له .

قه‌وان : ا . شایه .

قه‌ندی ثاوی : ا . قلیان .

قه‌وانچه : امف، ص . معلق، پرتاب شده،

قه‌ندیلَه : ا . نخود پخته .

رها شده در هوا، آویزان .

قه‌ندیلَه : امصد . قوطی حلبی که در آن

قه‌وانچه دان : م . به هوا انداختن،

نفت ریخته و فتیله گذاشته شده و به

پرتاب کردن، آویزان کردن، معلق

جای چراغ مورد استفاده قرار گیرد .

کردن .

قه‌نگاس : نک . قه‌ناس .

قه‌وتی : ح مصد، (ز) . سرپرستی،

قه‌نگه : نک . قه‌نله .

اداره، مسوولیت، نگهبانی، مواظبت،

قه‌نگلیه : نک . قه‌نله .

توصیه، وصیت .

قه‌نناد : ص، ا . قناد .

قه‌وتی کردن : م، (ز) . سرپرستی

قه‌نه‌فلّی : ا، (ه) . تنگ پالان، قطعه

کردن، اداره کردن، وصیت کردن،

طنابی که به جای تنگ به پالان بسته

توصیه کردن .

می شود .

قه‌وچه کردن : م . دهن چرخ دادن،

قه‌نه‌فه : ا . نیمکت .

حرکتی که ماده الاغ هنگام جفتگیری

به دهان خود می دهد .

قه‌نه‌واچه : ا . لایی، پارچه آهارداری

قه‌ور : ا . قبر، گور، مزار، آرامگاه،

که برای صاف ایستادن لباس بین آستر

تربت، خاك .

و پارچه قرار می دهند .

قه‌وران : ا . قبرستان، گورستان .

قه‌ینی : ص، ا . بزغاله شیر سوز، بزغاله

قه‌ورخه : ق، ا . نزدیک، کنار، پهلو،

زائیده در پاییز، بزغاله لاغر .

اطراف .

قه‌باره : ا . قداره .

قه‌ورسان : نک . قه‌وران .

قه‌نبله : قوطی حلبی که در آن نفت

قه‌ورگه‌ن : ص فا . قبر کن، گور کن،

ریخته و فتیله گذاره شده و به جای

حفار .

چراغ مورد استفاده قرار گیرد .

قه‌ورگه‌نه : ا . گور کن، حیوانی از

قه‌واخ : ا . پوست چیزهایی مانند گردو

دسته گوشخواران و تیره سموریان .

و بادام و غیره .

قه‌وز : ا . قبض، رسید، دستخط .

قه‌واروگ : ا، (ز) . مغز گردو .

قه‌وزه : ا . جل وزع، آنگ .

قه‌واره : ا . قواره، شکل، ترکیب، ثوب .

قه‌وزه : امر . قبضه، آنچه با مشت

قه‌واش : ا، (ز) . کفگیر .

گیرند .

قه‌واق : ص شط، (ز) . کوزه گر .

قه‌وزه‌برد : ا . گل سنگ .

قه‌واله : ا . قباله .

- قه‌وزه‌قوروقاق : امر. جل وزغ، آنگ.
 قه‌وئ : ا. قول، کلام، گفتار، عقیده.
 قه‌ولآئن : م. پرداختن فطریه.
 قه‌وئ و بر : عهد و پیمان، بیع و شری،
 اتمام معامله.
 قه‌وله‌ق : ا. سرمه‌دان، کیسه سرمه.
 قه‌وم : ا. قوم، خویش، خویشاوند.
 قه‌وم : ا. قبیله، طایفه، دسته‌ای از مردم.
 قه‌ومان : م. اتفاق افتادن، حادثه‌ای رخ
 دادن، پیش آمد کردن.
 قه‌وماندن : حادثه‌ای بوجود آوردن،
 کار ناروا و ناشایستی که عاقبت بد
 دارد انجام دادن.
 قه‌ماو : ص. مف. ا. رویداد، اتفاق افتاده،
 حادثه روی داده.
 قه‌وم و خزم : امر. قوم و خویش،
 خویشاوند، منسوب.
 قه‌وم و خویش : نک. قه‌وم و خزم.
 قه‌ومه : ا. حادثه، اتفاق، رویداد.
 قه‌ومیان : نک. قه‌ومان.
 قه‌ومین : نک. قه‌ومان.
 قه‌وی : ص. قوی، نیرومند، توانا،
 قادر، سالم، تنومند.
 قه‌وین : ا. پیزی، مقعد، کون، ماتحت.
 قه‌هیک : ص. (با). قعبه، سلیطه، زن بد
 کاره، فاحشه.
 قه‌ی : ا. قی، اسفراغ.
 قه‌ی : ا. قید، ایراد، مشکل، مانع.
 قه‌یار کردن : م. قیام کردن، ترمیم
 نمایی.
- قه‌یاره : ا. قداره.
 قه‌یاسه : ا. تنگ بهنی که روی بار بر
 الاغ و استر بسته شود.
 قه‌یتان : ا. قیطان، نخ.
 قه‌یچی : ا. قیچی، مراض.
 قه‌ید : ا. (ز). قید، پابند.
 قه‌یدک : ا. (ز). بخلق اسب و استر.
 قه‌یران : قران، مدتی که علاج یا مرگ
 بیمار پیش‌بینی می‌شود.
 قه‌یره : ص. ا. جوانی که تجربه یافته،
 جوانی که دارد از سن جوانی
 می‌گذرد، پیر، کهن، کهنسال، خیره.
 قه‌یسه و قوو کردن : م. قرق کردن،
 خلوت کردن، مراقبت کردن و ممنوع
 الورود ساختن.
 قه‌یسی : ا. قیسی.
 قه‌یسی و روئن : امر. خوراکی از رخ
 کردن زردآلو در روغن.
 قه‌یغه : ا. قفیه.
 قه‌یلوک : ا. آدمک، لولو سرخرمن،
 مترسک.
 قه‌ی کردن : م. قی کردن، استسفاغ
 کردن، بالا آوردن.
 قه‌یماخ : ا. قیماق، سرشیر.
 قه‌یناغ : ا. دستکش برزگر و دروگر.
 قیافه : ا. قیافه، شکل، ریخت، صورت،
 شمایل.
 قیاهت : ا. قیامت، روز رستاخیز.
 قیله : ا. قله.
 قیله‌نما : امر. قله‌نما.



قیله‌نما

قیت : نک. قهوین.

قیت : ص. برجسته، برآمده.

قیتک : ا. (ز). میج پا، قوزک پا.

قیتکه : ا. چوچوله.

قیتنه قیت کردن : م. خودنمایی کردن، خود نشان دادن.

قیتل : ا. ص. کوچک و خودنما.

قیج : ص. ا. برجستگی در زمینه صافی.

قیج : ص. کج و موج، قاس، نامیزان.

قیچک : نک. قینک.

قیچه و کردن : م. ادای کسی را درآوردن، به کسی دهان کجی کردن.

قیخا : ص. ا. کدخدا، ریش سفید، شیخ بزرگ.

قیخوا : نک. قیخا.

قیر : ا. قیر.

قیراخ کردن : م. قیراق کردن، آماده شدن، خود را برای انجام کاری آماده کردن، دامن به کمر زدن.

قیراندن : م. فریاد زدن، نعره کشیدن، داد زدن، فریاد برآوردن.

قیرانن : نک. قیراندن.

قیرتاو : ص. جایی که با قیر پر شده یا با قیر آببندی شده است.

قیرتاو کردن : م. جایی را با قیر اندودن، چیزی را با قیر داغ پر کردن، قیر داغ کردن.

قیرسیچم : ص. مر. خسیس، لئیم.

قیرقاج : ا. قیقاج، کج و راست رفتن در سواری، سوار خوبی.

قیرقاج : نک. قیرقاج.

قیره : اص. فریاد، داد و بیداد، نعره.

قیره : ص. فتنه دار، کسی که فتنه دارد، مفتوق.

قیره بوون : م. فتنه گرفتن.

قیره گون : کسی که فتنه مغانی دارد.

قیری : ص. نسب. ا. قیری، سیاه مانند قیر.

قیز شتوانهوه : م. دل به هم خوردن، حال به هم خوردن، حالت استفراغ گرفتن.

قیز شتوانهوه : نک. قیز شتوانهوه.

قیز کردنهوه : نک. قیز شتوانهوه.

قیزهون : ص. نسب. چیزی که از شدت زشتی یا بدمنظری یا بدمزگی حال آدم را بهم می زند.

قیزانن : م. فریاد کشیدن، جیغ زدن.

قیزه : اص. جیغ، فریاد، فحاشی با صدای بلند.

قیسب : ا. تیر بزرگ سقف.

قیسب : ح. ص. بدنامی، رسوایی.

قیسکه تهنگ : ص. کم ظرفیت، آدم کم جنبه، عصبی.

قیق بوون : م. (ز). لاغر شدن، ضعیف شدن.

قیقی : ا. (ز). دارکوب.

قیژه کردن : نک. قیزانن.

قیژ و واژ : اص. داد و فریاد، فریاد و فغان، قیل و قال.

قیلج : ا. (با). پوست گردو و بادام و مانند آنها.



قیقی

- قېلکه : اممذ. قهله چوب، خورده چوب.
- قېماخ : ۱. کاجی، آرتوله.
- قېمه : ۱. قېمه، گوشت چرخ کرده.
- قېمهت : ۱. قېمت، ارزش، نرخ، مظنه.
- قېمهت کردن : قېمت کردن، ارزیدن، ارزش داشتن.
- قېمه کردن : م. قېمه کردن، چرخ کردن گوشت.
- قین : اممذ. کین، قهر، غضب.
- قیناوی : ص نسب. کینه توز، قهرو، غضب آلود.
- قین جواندن : م. کسی را عصبانی کردن، کسی را به خشم آوردن، کسی را خشمگین کردن.
- قین جوین : م. عصبانی شدن، خشمگین شدن، غضبناک شدن.
- قین له دل : نک. قیناوی.
- قین لی هاتن : م. متفر بودن از کسی، بد آمدن از کسی.
- قین کردن : م. غضب کردن، عصبانی شدن، قهر کردن.
- قینه تینه دان : م. چیزی را به چشم کسی کشیدن.
- قینه ون : نک. قیناوی.
- قین هه ستان : نک. قین جوین.
- قین هه ستاندن : م. کسی را خشمگین کردن، کسی را عصبانی کردن.
- قین هه لسان : نک. قین جوین.
- قین هه لساندن : نک. قین هه ستاندن.
- قین هه لگرتن : م. از کسی کینه به دل گرفتن، از کسی رنجیدن، از کسی نفرت پیدا کردن.

ك

- ك : ك.
 كا : ا. گاه.
 كا : برادر، کوتاه شده واژه «كاكه»
 یعنی برادر.
 كاپون : ا، (ز)، نشخوار.
 كاپ : ا، (با)، استخوان قاب.
 كاپان : ص، ا. كدبانو.
 كاپانی : ح مص، (با)، قاب بازی.
 كاپرا : ا، بارو، فلانی.
 كابه : ا، كبه، خانه كبه.
 كاپان : ا، ص، (ز)، راه باریك و تنگ،
 راه مالرو، كوره راهی در كوهستان.
 كاپك : ا، (ز)، طناب.
 كاپوخ : ا، ص، (ز)، کسی كه برای
 جمع آوری علف یا غله درو شده به
 صورت روزمزد استخدام می شود.
 كاپول : (ز)، كاه خرد با خاك قاطی
 شده.
 كاپول : نك، كاپول.
 كاپول : ا، پشت گردن، پشت، سرشانه،
 گرده.
 كاپولك : نك، كاپول.
 كاپیچ : امر، دل درد حیوانات از
 خوردن زیاد كاه، تخمه.
 كات : ا، وقت، زمان، دم، هنگام، گاه،
 عصر، دوران.
 كاتار : ا، (ز)، تاج خروس.
 كات ژهیر : امر، ساعت.



كاتار

کاج : ۱. کاج، گیاهی از تیره . کار : علامت فاعلی مانند « کرّیکار »
مخروطیان راسته بازدانگان.

گچکار و « بهدکار » یعنی بدکار.

کار : ۱. امر، دستور، فرمان.

کار نامه : ص مر. کار آمد، توانا.

کاراک : ۱. (ز). معدن آهن.

کارامه : نک. کارنامه.

کاربری : ص فا. کاربر.

کاربرین : م. کار پیش بردن، کار را
متوقف نکردن.

کار به دهی : ص مر، امر. کار بدست،
مباشر، مؤول.

کار به دهست : نک. کار به دمس.

کار پیچ : ۱. (ز). چهار شاخ.

کار پی سپاردن : م. کار به کسی
سپردن، کاری را به کسی ارجاع
کردن.

کار پیش بردن : م. کار از پیش بردن،
کار را متوقف نکردن، کار را ادامه
دادن.

کارت : ۱. کارت.

کارتی : ۱. سنگ جاقو تیز کنی.

کارتی کهوتن : م. احتیاج به کسی
داشتن، به کسی رو کردن برای رفع

نیاز، احتیاج داشتن به کسی.

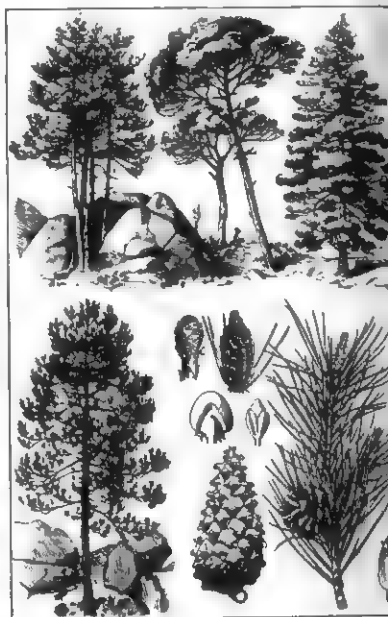
کارتینک : ۱. کارتنگ، تار عنکبوت.

کار تیخ : امر. سوهان.

کارتیک : نک. کار تیخ.

کارخانه : امر. کارخانه.

کار خراو کردن : م. کار را خراب



کاخلی : ۱. گل رنگ، کاجیره.

کادان : امر. کاه دان، انبار کاه.

کادز : ۱. (ز). کهکشان.

کادوو : امر. دود کاه، کاه دود.

کاده : ۱. (با). کلوجه، نان شیرینی، نان
روغنی.

کادی : (با)، نک. کادوو.

کادین : (با)، نک. کادان.

کادین هیشی : ۱. (ز). محل نگهداری

نوزاد زنبور عسل.

کار : ۱. کار و کسب، مشغولیت.

کار : ۱. کشت و کار.



کارک

کارکون : ص فا. کارکن، حامل، مؤثر، مهمل.

کارگ : نک. کارک.

کارگا : امر. کارگاه، محل انجام کار.

کارگوزار : ص فا. کارگذار، مباشر.

کارگهر : ص شظ. کارگر، فاعله، عمله.

کارگهر : کاری، مؤثر، فاعل.

کارماخ : امر. سرند، الک بزرگ.

کارمه‌ن : ص مر، امر. کارمند.

کارناس : ص فا. کارشناس، خبره، متخصص.

کارنامه : امر. کارنامه، نامه اعمال.

کاروا : ا. کهربا.

کاروان : ا. کاروان، قافله.

کاروان ناشی : امر. آشی سردستی با تنخم مرغ.

کاروانچی : ص. کاروانچی،

کاروانسالار.

کاروانسرا : امر. کاروانسرا.

کاروان قریان : امر. کاروان کش،

ستاره‌ای که گاهی بسیار روشن است و قبل از پگاه طلوع می‌کند و کاروان

را به اشتباه می‌اندازد.

کاروان کوژه : نک. کاروان قریان.

کار و سه‌وهرای : (ه)، نک. کار ریگه خستن.

کار و بار : امر. کار و بار، مشغولیات.

کاره‌با : ا. کهربا.

کاره‌په‌هات : در فارسی مکالمه معنی «بساط» را می‌دهد در جمله «بساطی

کردن.

کار خستن : م. کار انداختن، تعمیر کردن، راه انداختن.

کارد : ا. کارد، گزلیک.

کاردان : ص فا. کاردان، مطلع، بصیر، خبره.

کاردوژه : امر. مغز گردوی سبز.

کارد و په‌نیر : کارد و پنیر، دو نفر که با هم کشمکش و خدیت دارند.

کارد به‌له : امر. ابایل.

کارد و هژه : امر. پوست گردوی سبز.

کارد و هژه کردن : م. درآوردن مغز گردو با چیز نوک تیز.

کارک : ص، ا. میوه کال و فرسیده.

کار ریگه خستن : م. کار راه انداختن، شرایط شروع یا پیشرفت کار را فراهم آوردن.

کارزان : ص فا. کاردان، کارآمد، خبره، بصیر، مطلع.

کارژوآله : امر. بزغاله.

کارژوآله : نک. کارژوآله.

کارس : ا، (ز). ارزن.

کارک : ا. قارچ.

کارکرد : ح مص. کارکرد، عمل.

کار کردن : م. کار کردن، عمل کردن، به کار بستن، به جا آوردن.

کارکرده : ص مف. کارکرده، کهنه، نیم‌دار، متخصص.

کارکوشته : ص مف. کارکشته، مجرب، ورزیده، آزموده.

تجارت.

کاسک : ا. کاسه سفالین.

کاسک : ص. ا. سبز متمایل به زرد.

کاسمه : ا. نان ساجی که در خمیر آن

روغن ریخته شده است.

کاسنی : ا. کاسنی، علفی از تیره

مرکبان.



کاسو : ا. قشو.

کاسه : ا. کاسه، ظرف، پیاله.

کاسه پشت : امر. لاک پشت.



کاسه سفره : امر. غذایی که برای

همایه‌ی تازه برای اولین بار فرستاده

می شود.

کاسه سم : امر. قسمت شاخی سم.

کاسه شدن : امر. بیل چوبی کاس

مانندی که با آن غله جابجا می شود.

کاسه‌لیس : ص فا. کاسه لیس، متعلق،

سرم آورده، افضاح، بی آبرویی.

کاره‌سات : نک. کاره ریه‌ها.

کاره‌گهر : امر. کنیز، کلفت.

کاره‌گو : ا. شکار دستجمعی بک.

کاره‌گا : نک. کارگا.

کاری : ص. نب. کاری، کارگر، مؤثر.

کاری : ا. (با). دود.

کارئیز : ا. قنات، کاریز.

کارئیز هالین : م. قنات پاک کردن.

کارئیز لی‌دان : م. کندن قنات، قنات

در آوردن.

کارئیزه بازار : امر. بازار هفتگی که بر

سر قنات تشکیل می شود.

کاریگهر : نک. کارگهر.

کاریله : نک. کار ژوله.

کارین : م، (ز). توانستن، قادر بودن.

کازئوه : ا. بامداد، پگاه، صبحگاه،

صبح.

کاژ : ا. پوست انداخته شده حشرات،

پوست انداخته شده مار، دگردیسی.

کاژ : نک. کاج.

کاژه‌ره : امر. کاسه سر.

کاژئیر : ا. روزن، دریچه، دریچه،

سوراخی در دیوار.

کاژئله : ا. کاجیره، گل رنگ.

کاس : ص. کرخت، مات، گیج،

بی حس، گود، مقرر.

کاسب : افا. کاسب.

کاس یوون : م. مات شدن، گیج شدن.

کاسبی : ح مص. کاسبی، داد و ستد،

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| کافی : ا. کاه. | طفلی، ریزه خوار. |
| کافر : ا، (ز)، بره. | کاسه معن : امر. ظرف چوبی کاسه |
| کافل : ص، (ز). خراب، ویران. | مانندی که جهت پیمانه کردن غلات |
| کاک : نک. کاکه. | بکار رود. |
| کاکائو : امر. کاکائو. | کاسه ی نه زنو : ا. کاسه زانو. |
| کاکل : ا. مغز گردوی تازه. | کاسه ی زوانی : ا. کاسه زانو. |
| کاکله : نک. کاکل. | کاسه ی سمت : ا. فرو رفتگی محل |
| کاکله شیران : امر. قایم باشک، قایم | اتصال استخوان ران و لگن. |
| موشک. | کاسی : ح معص. گنجی، سستی، بیحالی، |
| کاکله مووشان : ا. عنکبوت، تار | بی حسی. |
| عنکبوت. | کاش : ق. کاش، کاشک، کاشکی. |
| کاکوچ : ا، (ز). چکش. | کاش : ا. سیخ کیاب. |
| کاکوچیل : (ز). آش ترخینه. | کاش : امض. کاشت، کشت، کشته. |
| کاکول : ا. کاکل، موی جلو سر. | کاش : ا، (ز). تپه، تپه کوچک. |
| کاکووتی : ا. کاکوتی، گیاهی از تیره | کاش : ا. علف هروز، وجین، هرچیز |
| نعنایاک. | بیهوده، علف بو زده. |
| کاکه : ا. کاکا، کاکو، برادر بزرگ، | کاشکای : نک. کاش. |
| برادر. | کاشکایه : نک. کاش. |
| کاکه سیا : امر. کاکا سیاه، غلام سیاه. | کاشکایه کوو : نک. کاش. |
| کاکی به کاکي : دشت و صحرای | کاش کایه کی : نک. کاش. |
| خلوت و خالی، کجا به کجا، خالی و | کاشکرن : م، (ز). کشیدن چیز روی |
| خلوت، دشت. | زمین از بالا به پایین. |
| کاکیشان : امر. کهکشان، کاه کشان. | کاشکی : نک. کاش. |
| کاکيله : ا. دندان آسیا. | کاشمه : ا. کاشم، کاشن. |
| کاکل : ا. کاه گل، کاکل. | کاشی : ا. کاشی. |
| کاکل کردن : م. کاه گل مالی کردن، | کاغز : ا. نامه، کاغذ. |
| کاه گل کردن. | کافر : افا. کافر، ناسپاس. |
| کال : ص، (با). پیر، پدر بزرگ، قوم و | کافرمان : امر. کارد آشپزخانه، کارد. |
| خویش. | کافور : ا. کافور. |
| کال : ص. فارس، فرسیده، کال، نهخته، | کافی : افا. کافی، بسته. |

- خام، رنگ روشن.
کالّ : ا. کشت و کار.
کالّ : ا. رنگ روشن.
کالا : ا. پارچه، متاع، کالا.
کالات : ا. تاراج، تالان، غارت، چپاول.
کالآن : م. کاشتن، کشتن.
کالان : ا. غلاف.
کالانه : ا. گودی چشم.
کال بوون : م، (ز). پیر شدن، سالدار شدن.
کالّ بوونهوه : م. رنگ و رو رفتن، بیرنگ شدن، کم رنگ شدن.
کالسهک : ا. کالسهک.
- 
- کالک : ا، (ز). چارق، پایوش.
کالوش : ا. گالش.
کالزمه : ا. شمشیر رنگ زده بدون غلاف.
کان و باف : امر. آباء، اجداد.
کالویش : ا. کالجوش.
کال و کرج : ص مر. کمرنگ، بیرنگ، آدم با موی بور، آدم سفیدروی.
کالّه : ا. چارق، چرم خامی که در برف و باران بجای کفش به پا کنند.
- کالّه پرویش : ا. بلغور.
کالّه پیّ : امر. برف به ارتفاع چارق.
کالّه پیچ : امر. پارچه جوراب ماندی که بجا بسته شده و چارق روی آن پوشیده می شود.
کالّه شیف : ص مر، امر. شخم زمینی که قبلاً آب نخورده است.
کالهک : ا، (ز). قوم و خویش، منسوب.
کالّهک : ا. خریزه.
کالّهک : ا، (با). چارق.
کالّهک : ا، (با). گیوه‌ای که در کردستان ساخته می شود.
کالّه کال : ا، (ز). بع بع.
کالّه کوت : امر. مویز و کشمنی که با هاون و دسته هاون شیره آن گرفته شود.
کالّه هشتی : امر. یک نوع بازی که کسی چیزی در یکی از مشتهای بهان کرده و از دیگری سؤال می کند که پیدا کند.
کالّه و بوون : نک. کال بوونهوه.
کالّه هیش : کاشت زمینی که شخم نخورده است، کال کار.
کالّی : ص، ا. بچه بور و سفید، بیرنگ، کمرنگ.
کالّی : ح مه. کالی، خامی و ناپختگی.
کالیار : ا. خیار چنبر تخم.
کالیت : ا. کلبه، کومه، کپر.
کالیماست : امر. سهمی از خرمن که به قنبر داده شود اما نه بحساب زکوه.

کالیان : م. عصبانی شدن بر کسی، نزاع انگور را با فشردن می گیرد.

کردن با کسی، دعوا کردن. کاهه : کدام؟ کدام يك؟

کالیسکه : نك. كالسكه. کاهه تا : نك. کاهه.

کالیوش : ا. کالجوش. کاهه تانی : نك. کاهه.

کالین : م. کاشتن، کشتن. کاهه ته : نك. کاهه.

کالین : نك. کالین. کامیان ؟ : کدامین آنها؟

کام ؟ : کدام؟ کام یوو ؟ : کدام يك؟

کام يهك ؟ : کدام يك؟ کاماخ : ا. (ز). کپل، کفل.

کامار : ا. (ز). کمان غربال و دایره و دف و غیره.

کان : ا. معدن، کان.

کان : ا. خزانه گل.

کانگا : ا. محلی که در آن يك یا چند

محصول فراوان یافت می شود مانند

ایران که دارای نفت فراوان است.

کانوون : ماه دهم سال.

کانه زیانه : امر. کام و زیانه.

کانه زووانه : امر. کام و زیانه.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری،

درست کردن خزانه درخت.

کانی : (با). کجا، کجاست؟

کانی : ا. کانی، چشمه، قنات.

کانیاو : امر. آب چشمه، آب قنات،

قنات، کاریز.

کانيله : امصه. چشمه كوچك.

كاواتر : ا. (ه). كيوتر، كفتر.

کاماش : ا. (با). برگ توتونی که هنگام سبزی خشک شده اند.

کاماف : ا. (ز). کون آب، آب مانده

در جوی پس از قطع آب از منبع، بن

آب.

کامباخ کردن : م. (ز). ویران کردن،

خراب کردن.

کامجا ثانیسا ؟ : کدام يك از ایشان.

کامران : ص فا. کامران، کامروا،

موفق، کامیاب.

کامرهوا : ص مر. کامروا، کامیاب.

کامکار : ص فا. کامکار، کامران،

کامروا، سعادت مند، خوشبخت.

کام کردن : م. بیمار شدن حیوان در

نتیجه خوراك خوردن حیوانات مجاور و

گرسته ماندن.

کامچو کرن : نك. کام کردن.

کامل : ص، اف. کامل، تمام، بدون

نقص، مك.

کاموخ : اف. (ز). کسی که شیره

کاوان : ا. (ه). گردنه.

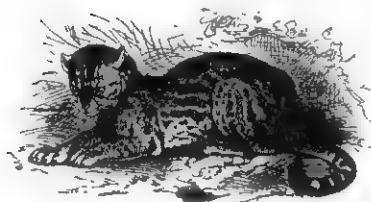




کاهو



کتری



کتکه نهفتنه : ص. مر. آدم کثیف و لاغر
و بد لباس، آدم دو رو و دغل.
کتو : چون؟ چطور؟ چگونه؟

کاوانهوه : م. سوزش زخم، زق زق
کردن جراحت، شدت گرفتن درد.
کاوچو : امر. کائوچو.
کاودان : امر. فورمه، کنسرو گوشت.
کاوپ : ا. بره.
کاول : ص. ویران، خراب.
کاولاش : ص. ا. آسباب خرابه.
کاول بوون : م. خراب شدن، ویرانه
شدن.
کاول کردن : م. خراب کردن، ویران
کردن.
کاولی : ص. بی حیا، بی آبرو،
بی شرم، سلیطه.
کاوچو : کاه و جو، علق.
کاوه تری : ا. (ه). کبوتر، کفتز.
کاوه خو : ص. مر. آرام، خونسرد.
کاویان : نک. کاوانهوه.
کاویژ : امر. نشخوار.
کاویژ کهر : ص. ف. نشخوار کننده.
کاوین : ا. کابین، مهر زنان.
کاهن : ا. کاهن.
کاهوو : ا. کاهو، گیاهی از تیره مرکبان.
کاهمرزانی : ا. ص. (ه). انجیر سیاه
درشت.
کاهیل : ص. کاهل، تنبل، سست،
بیکاره.
کاهیتی : ح. مه. کاهلی، سستی، تنبلی.
کایانهوه : م. کاویژ کردن.
کایلوش : ا. کالوش.
کایلی : ا. (ه). بازیچه، اسباب بازی.

- کتو پیر : قمر. ناگهان، ناگاه.
- کت و کویر : ص مر. کتمه کوری، آدمی که حس ینایی ضعیف دارد.
- کت و هست : ص. شبیه، مانند، مثل، کاملاً، شبیه و مانند و برابر.
- کتووت : ا، ص، (ز). نان خشک کهنه، نان بیات.
- کتویی : جونی، چگونگی، کیفی.
- کته : ا، (ه). گریه.
- کتیب : نک. کتاب.
- کتیچه : امض. کتابچه، دفتر.
- کتیب خانه : امر. کتابخانه.
- کتیب فروش : ص فا. کتاب فروش.
- کتیو : نک. کتاب.
- کتبوخانه : ا. کتابخانه.
- کچ : ا. دختر، دوشیزه، باکره.
- کچانه : ص نسب. دخترانه.
- کچانی : ص. زن مانند، مردی که حرکات و رفتار زنانه دارد.
- کچکه : ص. کوچک، خرد.
- کچول : ا. دختر کوچولو، دختر کوچک.
- کچه ز ا : ا. دخترزا.
- کچه زازا : امر. نوه دختری.
- کچینه : ا. سیاهی چشم.
- کچینی : ص نسب. ا. پرده، بکارت، دخترگی.
- کدارک : ا، (ز). قارچ.
- کدوو : ا. کدو.
- کپ : ص. کرچ.
- کپ : ص. مات، مبهوت.
- کپ : ا. پارچه پشمی لباس کردی.
- کپراژ : ا. موم، قاله عسل.
- کراسی : ا. پیراهن.
- کراسه کردن : م. صابونی که به خوبی در حال پختن و آماده شدن است.
- کپراش : نک. کراژ.
- کپراکه : ا. گیجگاه، دو طرف پیشانی.
- کراآ : ص. ا. زمین سخت ناهموار.
- کپران : نک. کپراندن.
- کپراندن : م. تراشیدن، تراشیدن چیزی از روی چیز دیگر مانند کشیدن لبه چاقو روی پوسته هویج یا دندان زدن استخوان برای جدا کردن گوشت.
- کپرانده وه : م. دندان زدن استخوان برای خوردن گوشت از روی آن.
- کپرانف : نک. کپراندن.
- کپراننه وه : نک. کپراندن.
- کپرانه : ا. کران، کرانه، ساحل.
- کپراو : امض. انجام شده، انجام گرفته.
- کپراوات : ا. کراوات.
- کپراوه : امض. حلاجی شده، پنبه یا پشم زده شده.
- کپراها : ا. اجاره، کرایه.
- کپراهانشین : ص فا. مستاجر، کرایه نشین.
- کپراهه : نک. کپراها.
- کپراهه پا : امر. پایمزد.
- کپربوون : م. کرچ شدن مرغ.
- کپربوون : م. خفه، بی صدا شدن، مات

- شدن، مبهوت شدن.
کربین : م، (ز). مات شدن، مات بودن، مبهوت شدن.
کرییت : (با). کبریت.
کرتان : ا، ص، (ز). گاو میش نر اخته شده.
کرتانیدن : م. قطع کردن نخ و طناب با دندان.
کرتان کرن : م. اخته کردن گاو.
کرت کرن : م، (ز). نشانه گذاشتن روی چوب به منظور نگهداشتن حساب و شماره.
کرتمرت : ا، (ز). اسباب، اثاثیه، اثاث البیت، اسباب خانه.
کرتناک : ا، (ز). چوب نازک صافی که با آن نان از تور بر گیرند.
کرتوپان : ا، ص، (ز). پارچه‌ای که نیکو بافته نشده است.
کرته : اص. صدای جوییدن جوندگان.
کرتنه : ص، (ز). برفی که با باران بعدی از آن جویهای آب براه افتاده است. ■
کرتنه : (با). زیاد، بسیار.
کرج : ص. خام، نپخته، سفت.
کرچه : اص. صدای شکستن یا برخورد دو قطعه آهن بر روی هم.
کرخ : ص. کرخت، مات، گیج.
کرخت : نک. کرخ.
کرخه : ص، ا. خواب خوش، خواب کامل، کسی که در خواب عمیق است.
- کردار : امص. کردار، عمل، فعل، رفتار.
کردگار : ص. خداوند بزرگ، سازنده، آفریننده، خالق.
کردم : گیرم.
کردن : م. کردن.
کردن پیا : م. فرو بردن، فرو کردن، چیزی را درون چیزی کردن.
کرده‌وه : م. باز کردن، جدا کردن، وا کردن، هیزم شکستن، گشودن.
کردوگوشی : امص. کوشش و تلاش، ققلا، تنازع، کندوکاو.
کرد و کیش : نک. کرد و کوشی.
کرده : امص. کرده، انجام داده، بجا آورده.
کرده‌وه : نک. کردار.
کرژ : ص مف. باد داده، تابیده.
کرژ : ص. تند، سریع، فرز، چابک.
کرژ : ص. مجعد، پیچ‌دار.
کرژ : ص. جمع شده چیزهایی مانند چرم در مجاورت گرما.
کرژ و کوژ : ص مر. چابک، فرز، سریع، تند، چالاک.
کرژ هلاتن : م. خشک و جمع شدن چیزهایی مانند چرم در مجاورت آتش.
کرژی : ح مص. سرعت، تندی، تیزی، چالاکي، چابکی.
کرس : ا. غاله، آشغال، زباله.
کرشه : ا. نخاله غلات.
کرك : ص، ا. زمین صاف عاری از

سبزی و درخت.

کرکای کرک: نک. کاکای به کاکای.

کر کردن: م. خفه کردن، از زبان

انداختن، کشتن کسی در نهان.

کر کرگاه: امر. گنجگاه.

کر کر و وک: امر. غضروف.

کر کره: امر. نای، حنجره، گلو.

کر که فتن: م. کوچ شدن، توقف بیش

از حد کسی در جایی.

کر که وتن: نک. کر که فتن.

کرم: ا. کرم.

کرماوی: ص. نسب. کرمو، کرم زده.

کرم ژنه: ص. مر. کرم حورده، چیزی

که کرم زده باشد.

کرمشین: ا. چروک و کنسب شدن

پارچه.

کرمکار: ص. فا. آشنا بکار، خیره،

آگاه، منجر، کار آزموده، کار دان.

کرمکه: ا. نوعی زیور زنان که کلاه را

با آن از زیر چادر نگاه می دارد.

کرمکیز: ا، (ز). بیماری و حالت

بیمار گونه‌ای که در نتیجه وجود انگل

و کرم زیاد بوجود می آید.

کرمین: ص. کرمو، کرم زده.

کرمین: ص. حشری، زنی که تمایل

زیادی به جماع دارد.

کرموژین: کرمو، کرم زده.

کرموژ: نک. کرموژین.

کره: اص. صدای خورد کردن دانه با

دندان حیوانات.

کره چولین: ا. غضروف.

کره سوور: ا. کرم خاک، کرم

خاکی.

کرهک: ا. زیوری که زنان زیر چانه

پندند.

کرهک: امص. زبانه نظری.

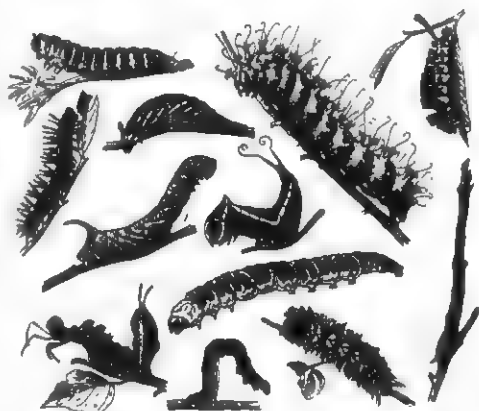
کرهک: امص. کرک. اکسور.

کرم هه وریشم: امر. کرم ابریشم.

کرمی: (ز)، نک. کرموژین.

کرن: م، (ز). کردن، درست کردن،

باقتن، ساختن.



کرماج: ا. کرمانج، طوایفی از قوم

کرد.

کرماجی: ص. نسب. کرمانجی.

کرمانج: نک. کرماج.

کرمانجی: نک. کرماجی.

کرماندن: م. جویدن چیزهای نسبتاً

سخت مانند غلات خام یا هویج خام و

مانند آن.

کرهانی: نک. کرماندن.

- کرینده : ص. فا. خریدار، مشتری.
- کرینگ : ا. کرچک، گیاهی از تیره
فریون‌ها.
- کرنوو : نک. کرنگ.
- کرنووش : امص. تعظیم، تکریم،
بزرگداشت.
- کرنووش بردن : م. تعظیم کردن،
تکریم کردن، کرنش کردن.
- کرپنه : نک. کرنگ.
- کرپنی : نک. کرنگ.
- کرواس : نک. کراس.
- کروتن : م. جویدن اجسامی بسختی
دانه.
- کروچ : ص. لت و پار، تیکه تیکه، قطعه
قطعه.
- کروژتن : نک. کروتن.
- کروؤسک : ص. ا. خنجر کهنه زنگ
زده.
- کروؤسک : ا. گلابی وحشی.
- کروؤشتن : نک. کروتن.
- کروؤک : ا. ریشه، ریشه خانوادگی،
هسته.
- کرووز : ص. آدم پژمرده و ناشاد،
افرده.
- کرووس : ص. گر، ناشوا.
- کرووکاش : امص. جستجو، تجسس،
کنکاش.
- کرویت : ا. کبریت.
- کرپه : امص. صدای کشیده شدن چیزی بر
چوب یا چیز سخت.
- کرپه کردن : م. پاک کردن شلنوک، جدا
کردن برنج از پوسته.
- کرپه کرپ کردن : م. کروکر کردن،
گذراندن، کاسی کردن.
- کرپی : (ز)، نک. کراها.
- کریانهوه : م. باز شدن، جدا شدن.
- کریبار : امر. کرایه بار.
- کرویت : ص. (ز). بدترکیب، زشت،
نازیبا.
- کریچ : ا. (ز). سفال، سفالین، ظرف
گلی سرخ شده.
- کریداسی : ح. مص. مباشرت، نگهبانی،
نگهبانی مزرعه، دشتبانی.
- کریژ : ا. پوسته، شوره، کریش.
- کریژاوی : ص. نسب. پوسته‌ای،
شوره‌ای، سری که شوره دارد.
- کریسک : ا. (با). جرقه آتش.
- کریش : نک. کریژ.
- کریشه : نک. کریژ.
- کریف : ا. (ز). کسی که بچه را
برای ختنه کردن نگاه می‌دارد.
- کریف : ص. (با). همگام، همراه.
- کریفه : ا. (با). طوفان.
- کریکار : ص. شغل. کارگر، فله، عمله.
- کریکاری : ح. مص. کارگری،
روزمزدی، فعلگی.
- کریقل : ص. حرف نشو، نشوا، کسی که
به حرف دیگران گوشش بدھکار
نیست.
- کریقل : ا. محل خرید، بازار.

کرتین : ص. زمین سخت.

کرتین : م. خریدن.

کرتینک : ا. پرجم، بیرق، علم، یداخ.

کرتینهوه : م. رها شدن از يك عذاب،

خلاص شدن از يك گناه یا رویداد بد.

کرتیو : ص. دوستی که نسبت قوم و

خویشی هم داشته باشد.

کرتیوه : ا. طوفان، کولاک.

کرتیوه : ص. باز شده، فراخ.

کز : ص. کز، پژمرده، زرد و ضعیف،

ضعیف.

کزاندنهوه : سوختن و دردناک بودن

زخم و جراحت.

کزانی : نک. کزاندنهوه.

کزانهوه : نک. کزاندنهوه.

کز بوون : م. کز شدن، کز بودن،

نحیف و ضعیف بودن، بی حرارت بودن

کم نور شدن.

کز خاندن : م، (ز). زدن شاخ و برگ

درخت برای تزئین، هرس کردن.

کز دان : م. کز دادن، سوزاندن با آتش

مستقیم، سوزاندن پشم و پوست.

کزور : ص. نیم خشک، تری که اندکی

خشک شده است، جاندار یا گیاه از

غم رسته.

کزران : ا. راه یا محل خشک، جایی که

به هر علت در زمان آمدن باران خشک

و قابل عبور باشد.

کزrandن : نک. کزدان.

کزور بوون : م. بخود آمدن، شکفتن،

عقل رس شدن.

کزوربونهوه : م. نیم خشک شدن،

خشک شدن جسم تر.

کزک : ا، (ز). جزغاله.

کز کردن : م. زبون ایستادن، کز

کردن، گردن کج کردن، به گوشه‌ای

نشستن، سر به زیر ایستادن، سرافکنده

شدن.

کز کۆله : نک. کز.

کز کۆله کردن : نک. کز کردن.

کزکه : نک. کز.

کزکه کردن : نک. کز کردن.

کزکمک : ا. تازگهای خوشه گندم.

کزکۆله : نک. کز.

کزک : ا، (با). جزغاله.

کزووری : ا، ص، (ز). پشم و پارچه

پشمی کز خورده.

کزّه : امص. سوزش جراحت و زخم،

التهاب درد.

کزّه : اصص. صدای سرخ شدن و سوختن

گوشت در آتش.

کزّه‌با : ص مر، امر. باد سبک سرد.

کزریان : م. سوزش داشتن زخم و

جراحت، سوختن بینی و مخاطات،

سوختن ملایم پوست دست، سوختن

موی بدن انسان.

کزیه‌وه : م. سوزش و سوختن پوست

و مخاطات.

کزینکه : ا. بگردهای که از خمیر شل

بر ساج درست شود.



کز مک

- کزیر : افاء، (ز). پیشکار، مباشر، نماینده، دشنبان، مأمور مالک، کارپرداز.
- کز : ا. فصل، موسم، زمان، دوران.
- کزگ : ا. طنابی که برای تنگ الاغ بکار می رود.
- کزّه : (ه)، نک. کزگ.
- کزّه بارافه : امر. باران به موقع، باران فصلی، باران موسمی.
- کزّی : ا. هزارها.
- کسی : اص. صدا برای تحریک سگ، کیش.
- کسبه کسپ : اص. صدای آتش شعله ور، گرپ گرپ، صدای قلب هنگام ترس و کار شدید.
- کس دان : م. کیش کردن، تحریک کردن سگ به حمله.
- کسک : ا، (با). جزغاله.
- کسکوله : نک. کز.
- کسکبانه کردن : نک. کز کردن.
- کسکبانه وه : م. اظهار ضعف کردن، زبونی کردن، تفاقر کردن.
- کسم : ا. کسب، کار، شغل، پیشه، عمل.
- کش : اص. کیش، صدای راندن مرغ.
- کشاندن : م. لغزاندن بر روی زمین، کشیدن.
- کشانه وه : م. برگشتن، مراجعت، عقب گرد کردن.
- کشپل : ا. پشکل.
- کشت : امف. کشت، زراعت، کشته، مزرعه.
- کشتکار : ص. فا. زارع، کشتکار، کشت یار، کشت گر.
- کشتگه : امر. مزرعه، کشتگه.
- کشت و کالّ : امر. کشت و کار، کشت و برداشت، زراعت.
- کشتهك : ص. ا. نخ تائیده، نخ پرك.
- کشتیار : نک. کشت کار.
- کشتیل : ا. قاشق بزرگ چوبی.
- کشتیله سهره : امر. نوزاد قورباغه.
- کش کش : ا. رقص، رقص کودکان.
- کشکه : ا. علف هرزه، علفی که باید وجین شود.
- کشکه که ردهی : م. وجین کردن.
- کشمیش : ا. کشمش.
- کش و مات : اصطلاحی در بازی شطرنج.
- کش و مات : ص. مر. مات، مبهوت، گیج.
- کشه : نک. کش.
- کفت : ا. کوفت، سیفلیس.
- کفت : امف. کوفته، خسته، درمانده، کوفتگی عضلات.
- کفتك : ا، (ز). کبریت.
- کفته : ا. کوفته، خوراکی است.
- کفته شوربا : امر. کوفته برنجی، کوفته تبریزی.
- کفته شوروا : نک. کفته شوربا.
- کفتی : ح. مص. کوبیدگی، خستگی.

ماندگی.

کفر : امص. کفر، ناسپاسی.

کفری : ص نسب. کفری.

کفه : امص. صدای مار، صدایی که از حرکت تند حاصل شود.

کفارك : ا، (با). قارچ.

کل : ا، سرمه.

کل : ا، کنار، پهلو.

کل : ا، (ز). گنبد.

کل : فرستادن، رد کردن.

کلّ : ا، سفال پزی.

کلّ : ا، قوس پل، طاق پل.

کلّ : ا، شعله آتش.

کلّ : ا، سرمه.

کلا : ا، کنار، دور.

کلاچ : ا، کلاچ.

کلاس : ا، کلاس، رده، درجه.

کلاش : ا، گیوه کردی.

کلاش چن : کسی که گیوه (کلاش)

درست می کند.

کلاشدم : ا، عقب، کژدم.

کلاشه کردن : م، گل و شل پا زدن،

در میان گل و شل راه رفتن، در زمین

پر گل راه رفتن.

کلاشین : م، خاراندن شدند.

کلاف : ا، کلاف، کلافه، نخ بهم

پیچیده.

کلاف : ا، کنگی.

کلافه : ا، کلاف، کلافه.

کلافه : ص، کلافه، عصبانی.

کلافه : فرا، کنگی.

کلافه کردن : م، کنگی زدن اسب و

مادیان.

کلافه کردن : م، کلافه کردن و عصبانی کردن.

کلافه کردن : م، کلافه کردن نخ.

کلا کردن : م، کنار گذاشتن، جدا

کردن، برکنار کردن کسی از کاری.

کلاگیر : ص فا، گوشه گیر،

گوشه نشین، معتکف، کناره گیر.

کلاّنه : ا، مهره درشت آبی رنگ.

کلاّو : ا، کلاه.

کلاّوبورکه : امر، کلاه بارانی نمدی.

کلاّویه رداری : ح مص، کلاه برداری،

حقه بازی.

کلاّو دوّز : ص فا، کلاه دوز.

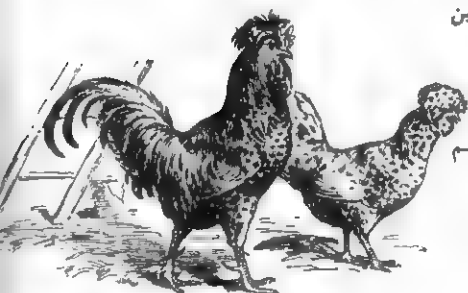
کلاّورقوّنه : م، روزن، دود کس،

نور گیر، دریچه، دریچه.

کلاّو فورهنگی : ا، کلاه فرنگی.

کلاّوقز : ا، کلاه گیس، موی مصنوعی.

کلاّونه : ص، ا، مرغ کلاهک دار.



کلاّو بورکه

- كلآوه : ا. كلامك، كاكل.
 كلآوه : ا. قه.
 كلآوه : ا. كنده زانو، كاسه زانو.
 كلآوه : ا. بوغ.
 كلآوه‌ی زوانی : امر. كنده زانو، كاسه زانو.
 كلاوه كردن : م. باریدن برف و باران دانه درشت.
 كلاوه‌ی به‌یخ : م. آهن بالای تیر پرجم.
 كلب : ا. (ز). دندان نیش حیوانات گوشت خوار.
 كل بوون : م. كنار بودن، كنار گرفتن، جا عوض كردن، جابجا شدن.
 كلپه : ا. الوه شطه و حرارت، حرارت.
 كلتور : امر. سرمه‌دان.
 كلچان : ا. فانوس دستی، چراغ دستی، چراغ بادی.
 كلچیتوك : امر. میله داخل سرمه‌دان كه با آن سرمه به چشم كشیده می شود.
 كلحیف : (با)، نك. كلچیتوك.
 كلدان : نك. كلتور.
 كلفت : ص. كلفت، ضخیم، قطور، ستبر.
 كلوفتی : ا. امص. كلفتی، ضخامت، ستبری، ستبر.
 كلفته : ا. كلفت، زن و بچه، اهل بیت، خادمه، خدمتكار.
 كلفه‌تبار : ص. م. كلفت باره، اهل و عیالدار، زن و بچه‌دار.
 كلك : ا. دم.
 كلك : ا. انگشت.
 كلك : ا. قلم.
 كلكاف : ا. مازو.
 كلكانی : كنايه از دیوانه و بیشعور بودن کسی.
 كلك پیه و كردن : م. دست زدن به چیزی و دستکاری كردن چیزی، انگشت به کسی رساندن، کسی را تحريك كردن.
 كل كردن : م. كنار كردن، كنار زدن، فرستادن کسی به کاری، كنار گذاشتن، كنار كردن، از كار بر كنار كردن.
 كلك گرفتن : م. دم گرفتن، چتر كردن، تفرعن فروختن.
 كلك گیر : ص. م. قشقون، پارچه چرمی كه از زیر دم اسب به دو طرف زین بسته می شود.
 كلك نما : ص. م. انگشت نما، انگشت نمای معروف، مشهور.
 كلكوانه : ا. انگشتی، انگشتی خیاطی.
 كلكه‌توونه : ا. انگشت كوچك دست.
 كلكه سووته كه : م. دم جناندن، تملق گفتن.
 كلله قنگی : ح. مص. دستکاری، دست اندازی، تحریض، تحريك.
 كلكه كه‌لله : امر. انگشت بزرگ دست، انگشت شست.
 كلكه گه‌وره : نك. كلكه سووته كه.
 كلكه لقی : رفتار متملقانه و ریاكارانه کسی نسبت به دیگری، كنايه از دم

- جنباندن. كلوسك : ا، (با). فجنان.
كلكه مار : كناية از زياد تلخ بودن
كلوش : نك. كولوش.
چيزی آن چنان كه در فارسی گفته
كلوفت : نك. كفت.
می شود از تلخی به زهر مار ماند.
كلوك : نك. كلوت.
كلكه نما : نك. كلك نما.
كلول : ص. نااميد، بيچاره، در بدر،
كلكه وانه : نك. كلكوانه.
فقير، آواره.
كلوم : ا. كولون در.
كلگه : امر. پل.
كلو : ص. ا. پنه زده آماده.
كلم : ا. آب بينی خشك شده، آب بينی
كلو وچه : ا. كلوچه.
غليظ شده، چلم.
كلووك : ا. شكوفه.
كلمن : ص نسب. چلمن، ساده، زود
كله : نك. كل.
باور.
كله پيچ : امر. خشت خام.
كله دان : امر. سرمه دان.
كلجه : امص. دنبالجه، دم بز.
كلش : ص مف. ريشه كن شده، تمام
شده، فنا شده، از بين رفته، از ميان
رفته.
كليسا : ا. كليسا، معبد مسيحان.
كلش بوون : م. ريشه كن شدن، تمام
شدن، از بنيان در آمدن.
كليسه : نك. كليسا.
كليش : ا. توده نكوبيده غلات كه به
اندازه يك خرمن نيست.
كليشه : ا. زير بفل، بفل.
كليشه : ا. كليشه.
كليل : ا. آچار، كليد.
كليلدار : ص فا. كليدار.
كليل دان : م. قل کردن با كليد.
كليل و كوم : ا. قفل و كليد، كولون و
كليد.
كللور : ا. استخوان لگن، برجستگيهاي
دو طرف استخوان لگن.
كلوچ : ا. كلوخ.
كلوچ : ا، (ز). نوعی كلوچه دراز.
كلوخ : (ز). رأس، سر، يك سر حيوان.
كلوخ : ا، (با). كاسه سر، استخوان
كاسه سر.
كلور : (ز). نك. كلوچ.
كلور : ا. چوب درازی كه با آن از تنور
نان گیرند.



کَلْبَلَه : قفل شدن دهان.

کهنه.

کَلْبَلَه : ا. برفی که بباد آنرا در یک قسمت کوه جمع کرده باشد.

کنجك : نك. كنجر.

کندور : ا. کنگر.

کَلْبَلَه بوون : م. کلید شدن دندان، قفل شدن دهان.

کندور : ا. نخ قرقره.

کندوره : ا. قرقره.

کلیم : ا. (ز). گلیم.

کنر : نك. کندر.

کلین : ا. طبق.

کنسی : ص. خسیس، لئیم.

کلینچکه : امصاف. دم، دنبالچه، دم ماند، دم بز.

کنشت : ا. کُشت.

کنفت : ص. کنفت، پارچه چروك و

کاماخ : نك. کاماخ.

دستمالی شده، صفت کسی که

کمکه : ا. (با). قنقه، قوری، کتری.

نتوانسته ادعای خود را به کرسی

کمیت : ا. کهر، رنگی برای اسب.

بنشاند.

کنگ : مقعد، ماتحت، کون.

کن : ق. ا. نزد، لای جانب، طرف.

کنگر : ا. گیاهی از تیره مرکبان دسته

کن : ص. (ز). کوتاه.

لوله گلی‌ها، کنگر.

کنا : صدا کردن دختران بدون ذکر نام.

کن و کو : امصاف. کندوکاو، سعی و

کناچله په‌نگ : ص. مر. مرد زن نما،

کوشش، تلاش، تقلا.

مردی که حرکات و رفتار زنانه دارد.

کو : ا. مجموعه ستاره پروین.

کناچله وچه‌می : ا. (ه). مردمك، مردمك چشم.

کو : ا. جمع.

کناچه : ص. ا. دختر.

کو : کجا.

کناچه : نك. کنا.

کو : ا. کوه.

کناچه‌زا : امر. (ه). دخترزاده.

کو : وهم، هراس، ترس، بیم.

کناچه‌یی : ا. (ه). پسرده، بکارت، دخترکی.

کوا : کجا؟ کجاست؟ چه کسی است؟

کوا : قبا.

کوارك : ا. قارچ، دنیلان کوهی.

کناچی : نك. کناچه.

کوان : ا. دمل، زخم چرکی.

کنج : با «کال» به معنای نو رسیده و

کوانگ : ا. کوره، آتشدان، منقل.

دختر جوان و میوه نارس و آدم بور گفته می شود.

کوانوو : نك. کوانگ.

کنج : ا. (با). لباس، پوشاك.

کوانی : نك. کوا.

کواي : م. (و). کوبیدن.

کنجی : ص. ا. ژنده، پارچه پاره و



کوانگ

کوبیرین : ق. هنگام بریدن علف، هنگام
چیدن علف.

کوتاندن : نک. کوتان.
کوتاندنه چاو : م. کوبیدن به چشم،
به رخ کشیدن، موضوعی را به تکرار
یادآوری کردن.

کوتاندنه وه : م. کوبیدن بمنظور سفت
و محکم کردن مانند کوبیدن بام گلی
با پارو یا قالی با پنجه آهنی.

کوتانک : ا. (با). محل استراحت چشم.
کوتانن : نک. کوتان.

کوتاندنه وه : نک. کوتاندنه وه.

کوتانه چاو : نک. کوتاندنه چاو.

کوتانه وه : نک. کوتاندنه وه.

کوتاهه بوون : م. فرو رفتن، آب
رفتن، کوتاه شدن.

کوتاهاتن : م. کوتاه آمدن، پس نشستن،
حرف خود را پس گرفتن.

کوتاهاتن : م. تمام شدن، تمام شدن
چیزی بدون اینکه حال انتفاع از آن
تمام شده باشد.

کوتایی : ح مص. کوتاهی، قصور،
نقص.

کوتر : نک. کوتا.

کوتر : ا. کفتر، کبوتر.

کوتر باز : ح فا. کبوتر باز، کفتر باز.

کوتره : ا. تیرک چادر، تیری که چادر
بر آن استوار می شود.

کوترهاتن : م. پا کردن، کم کردن،
کوتاه آمدن، تمام شدن.

کوتره باریکه : امر. قمری.

کوتره به رجیله : نک. کوتره باریکه.

کوبوون : م. جمع شدن، جمع بودن.
کوبووننه وه : نک. کوبوون.

کوبه : ا. حاشیه، قبا.

کوبار : ا. کوهان.

کوبار : ا. برجستگی زمین در صافی.

کوبان : ا. پالان.

کوبان : ا. کوهان.

کوبان ناخن : امر. دو شاخه فلزی که
با آن کفش بداخل پالان انداخته شود.

کوبان دروو : افا، ص مر. پالاندوز.

کوبانه : ا. مقدار کمی پشم که بعد از
چیدن بر پشت گوسفند به علامت نشانه
باقی گذارند.

کوبک : ا. قله.

کوبه ی : ق. موسم خشکیدن علف در
کوه.

کوت : ا. کت.

کوت : ص. سیک، کم وزن.

کوت : ا. قطعه، بخش، تیکه.

کوتا : ص. کوتاه، نارسا.

کوتاسی : ح مص. (با). کوتاهی،
قصور، نقص.

کوتال : ا. متاع، جنس، اثاث البیت.

کوتال : ص مص. قد کوتاه، پست بالا.

کوتان : کوبیدن، زدن، کوبیدن، (آبله
و خال).

کوتان : ا. محل خواب و نگهداری
شیانه حشم.

- کوتک : ا. توله سگ.
کوتک : ا، (با). بچه خرس و گرگ.
کوتک : ا. چوب گوشت کوب مانند که
حلاجان با آن بر کمان زنند و پنبه را
باز کنند.
کوتک : ا. کاسه چوبی بزرگ.
کوت کردن : م. قطعه کردن، پاره
کردن، تیکه کردن.
کوت کوت : قطعه قطعه، تیکه تیکه،
پاره پاره.
کوتکه : ا. ظرف چوبی دهان گشاد.
کوتک : (ز). کوفته، کلت.
کوتن : م. افتادن.
کوتن : م. پاك کردن گوشت پخته از
استخوان یا دندان، دندان کشیدن،
دندان زدن.
کوتن : م. گفتن.
کوت و پر : ق. مفاجات، ناگهانی،
یکهو، ناگاه، مرتجل.
کوت و کوتکه : ا. پشم در هم نشسته
سخت از جهت رسیدن.
کوت وعت : ص. مر. مانند، مثل، شبهه،
عیناً، شبهه و مانند.
کوت و مزروه قی : نک. کوت و پر.
کوته : اص. صدای کوبیدن چیزی.
کوته : ا. نواله.
کوته : ا. کنده درخت.
کوتوره : ا. ریشه از زمین کنده شده
درخت، ریشه نیم سوخته.
کوتوره : ص. پرنده بی بال و پر.
- کوتنه شکین : امر. قلم آهنی که در
شکاف همه جهت کمک به زود شکستن
قرار داده شده با پتک بر روی آن
کوبیده می شود.
کوتنه : ا. کتک.
کوتنه : ا. توپوز، منتشاه، چوبی دراز
با سر گرد.
کوتنه کاری : ح. مص. کتک کاری.
کوتنه : ا. ته مانده خرمن، کوزل.
کوتنه : ا. پرچم و کتل عزاداری.
کوتنه : ا. درخت و دارسان پر.
کوتنه : ا. نای آسیاب.
کوتنه : ا. اندام، جثه، تن.
کوتنه بوون : م. رشد کردن، بزرگ
شدن اطفال.
کوتی : ص. جذامی.
کوتیاک : امف. کوبیده، زده شده.
کوتیان : م. کوبیده شدن.
کوتیلک : ا. کوفته، کلت.
کوتیله : ا، (ه). درختی که بععلت
خشکی و عدم مواظبت رشد نکرده
است.
کوجهله : امص. جامک کوچک گلی یا
فلزی.
کوجهله : ا. کوجهله، کچوله.
کوتج : ا. کوچ.
کوتج : ص. گوسفند و بز بی شاخ.
کوتج : ص. شل، چلاق، انگشت بریده.
کوتج : ص، (ز). کوچک.
کوتج : ا، (با). سنگ نسبتاً بزرگ.



کوچوله

کوچهر : ص فا. کوچی ، شخص یا خانواده یا ایلی که کوچ کننده بوده و مستقر نیستند.

کوچار : ا. پسر جوان زیبارویی که لباس زنانه پوشد و در مجلس مردانه برقصد.

کوچهری : نک. کوچهر.

کوچه له : ا. چاله آب.

کوچه له : ا. کاسه چوبین.

کوچه له : ا. مثنی گل که کاسه مانند به درخت چسبانیده می شود تا شیرۀ درخت در آن ریزد.

کوچی دوایی : امر. کوچ آخرت، مرگ.

کوچتو : کمی.

کوخ : ا. خانه باغ، کبر، خانه گلی.

کوخا : ص. ا. کد خدا، رئیس ده.

کوخت : ا. پستو.

کوخته : نک. کوخ.

کوخلک : ا. (ز). سرفه.

کوچک : ا. سنگ.

کوچک : ا. (ز). توله سگ.

کوچک : ا. نوعی روسری بافته ویژه بانوان، کلاه بافته.

کوچک : ا. (با). تنۀ خشک شده درخت.

کوچک تاش : ص فا. سنگ تراش.

کوچک چن : ص مفا. سنگ چین.

کوچ کردن : م. کوچ کردن، مهاجرت کردن، جابه جا شدن.

کوچک ریژه : امر. سنگی که از آن شیشه ساخته می شود.

کوچک و کوانگ : کوره و چاله و وسایل آتش روشن کردن در خارج از خانه.

کوچک و گه لهک : امر، ص مر. سنگلاخ، راه و محل سخت و سنگلاخ.

کوچکه : ا. سه پایه سنگی، سه سنگ که به جای سه پایه از آنها استفاده کوره و منقل می شود.

کوچکه : ا. کلاه بافته، نوعی روسری بانوان.

کوچکه هه سان : امر. سنگ چاقو تیز کنی.

کوچ و بار : وسایلی که جهت کوچ بر استران گذاشته شود.

کوچ و مال : نک. کوچ و بار.

کوچوله : ا. کوچوله، کچوله، مرگ ماهی.

کوچ و کولفت : امر. کوچ و کلفت،

اهل بیت، اهل و عیال، خانواده.



کۆدك

کۆر : ص، (ه)، کور، ناینب.

کوپ : ا، پسر، فرزند، ابن.

کوپ : ا، (ز)، گیل.

کۆر : جمع، گشت، همه.

کوپ : ا، (ز)، پسر.

کۆر : (با)، گودی زمین، زمین گود.

کورافک : ا، (ز)، باطلاق، باطلاق.

کوپراده : ص، قراضه، ماشین از کار

افتاده.

کوراندن : م، شیه کشیدن اسب.

کۆراندنهوه : م، تکرار غیر ضروری

مطلب، ادامه بدون لزوم کلام.

کۆراننهوه : نک، کۆراندنهوه.

کۆراننهوه : نک، کۆراندنهوه.

کوپرانه : ص، نسب، پسرانه.

کوپانی : ص، نسب، دختری که مانند

پسر رفتار کند.

کۆراو : ص، چشمه کم آب، تنگ آب،

آب کم.

کۆرای : ح، مص، کوری، ناینب.

کۆرپه : ص، تازه تولد یافته، تازه سبز

سده، درخت جوان.

کۆرپه له : ص، مص، جنین.

کوپینی گرتن : م، دست گرفتن برای

کسی، وسط گذاشتن کسی برای سر

به سر گذاشتن و مسخره کردن.

کورت : ص، کوتاه، ناقص، ناتمام.

کورت : ا، چاله، گودی، گود، چاه.

کورقان : نک، کویان.

کورت بوونهوه : م، کوتاه شدن، آب

کوخکی : ص، نسب، (ز)، سرفه ای،

کسی که به بیماری سرفه آوری مبتلا

شده است.

کۆخن : ص، نسب، کسی که سرفه زیادی

می کند.

کۆخواردنهوه : م، ترسیدن، از کسی

فرار کردن، از کسی پرهیز کردن، رم

کردن.

کۆخه : ا، سرفه.

کۆخه ره شه : ا، سیاه سرفه.

کوخکه شین : ا، (با)، سیاه سرفه.

کۆخین : سرفه کردن.

کۆد : ا، کاسه کوچک شیر دوشی شبان.

کود : ا، (ز)، قتل.

کوداندن : (ز)، کم، راست و ریس

کردن، راه انداختن کار، جا به جا

کردن.

کۆدك : ا، مصف، (ز)، قتل کوچک.

کودوو : ا، کدو.

کودوورته : ا، مص، کدورت، تیرگی،

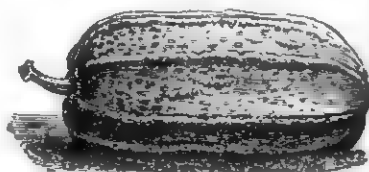
تاریکی.

کۆده : (ز)، باجی که مالکین بابت

چرای حیوانات از رعایای می گیرند.

کۆده ری : ا، کدری، پارچه کدری.

کۆدی : ا، کدو.



- رفتن، کوتاه آمدن، کم آمدن. **گورده په** : ص. مر، امر. دره کوره، دره تنگ بدون مخرج.
- گورت خمس** : م. بریدن گل پاره‌ای از نباتات مانند توتون و قنباکو برای جلوگیری از رشد بوته.
- گورت گردنه وه** : م. کوتاه کردن، ناقص کردن، کم کردن.
- گورتکه** : ض. مصد. کوتوله، آدم کوتاه قد.
- گورتم** : ص. ا. کوتاه و کلفت، آدم کوتاه و قوی.
- گورتمه** : نک. گورتم.
- گورته** : ا. نیم تنه، قبا.
- گورته** : ا. بابو، اسب بی نژاد.
- گورته بالا** : ص. مر. قد کوتاه، پست بالا.
- گورته بنه** : نک. گورته بالا.
- گورته ک** : ا. نیم تنه، قبا.
- گورته کهله که** : ا. گودی تهیگاه، تهیگاه.
- گورته له** : نک. گورته بالا.
- گورته و کردن** : م. کوتاه کردن، ناقص.
- گورتی** : ح. مصد. کوتاهی، قصور، کمی، نقصان.
- گورته له** : نک. گورته له.
- گورچک** : ا. قله، کلیه.
- گورد** : ا. کُرد.
- گوردانه** : ص. نسب. کردانه، مردانه، آزادانه.
- گوردستان** : ا. کردستان.
- گورده په** : ص. مر، امر. دره کوره، دره تنگ بدون مخرج.
- گورده واری** : ص. نسب به صورتی که کردها می زنند، محل نشیمن کردها، کرد مانند، زیست مانند کردها.
- گوردی** : ص. نسب. ا. کردی.
- گورس** : (ز). جولای، بافنده، نساج.
- گورسکه** : افا، (ز)، نک. گورس.
- گورسی** : ا. کرسی، چهار پایه.
- گورش** : ا. کره خر.
- گورشک** : ا. خرگوش.
- گورش هه لائن** : م. زانوی غم به بغل گرفتن.
- گورک** : ا. کرک.
- گورک** : ص. کرج، مرغ کرج.
- گورک** : ا. مرکز دایره، وسط، میان، هسته.
- گورکاندن** : م. نرم و پریدل گریستن، پریدل آرزو کردن، غنچ زدن.
- گورکانن** : نک. گورکاندن.
- گورکوپ** : ا. بدبده، بلدرچین.
- گورگورۆچکه** : امر. غضروف.
- گورگورۆژه** : نک. گورگورۆچکه.
- گورکوپه** : امر. بدبده، بلدرچین.
- گورکه** : دل تنگی، آرزوی دیدار کسی، پریدل.
- گورکه** : ا. کرکه قالی.
- گورکه** : ا. چوچوله، کلیتوریس.
- گورکه نیشان** : ا. شقایق.
- گورکی** : ص. نسب. کرکی، پارچه‌ای که

- از كرك ساخته شده باشد.
 كوركيان : م. غنچ زدن، آرزو كردن، خواستن، پريدل خواستن.
 كوپگ : ا. كره.
 كۆرگ : ص. سخت، گردویی كه مغز آن به سختی خارج شود.
 كۆرگه : امر. محل تجمع.
 كوپهام : امر. پسرعمو.
 كوپهتی : امر. پسرعمو يا خاله.
 كورن : ا، (ز). لانجین سنگی آب، ظرف سنگی آب.
 كوپنوو : امر. كرك، گیاهی از تیره فریون‌ها.
 كوپنووش : نك. كوپنوو.
 كورۆتن : م. چیزی را مانند هویج یا دانه با صدا خوردن، خرد كردن و جویدن چیزهایی مانند دانه جو و سبزه حیوانات.
 كورۆچانن : نك. كورۆتن.
 كورۆچكروچ : اص. خرم خرم، صدای دندان هنگام جویدن چیزهای سخت مانند دانه و هویج.
 كورۆر : ا. نان جو.
 كوروزمان : ا، (با). محل نگهداری حیوانات، آغل، اغل.
 كورۆژتن : نك. كورۆتن.
 كورۆژین : نك. كورۆتن.
 كوروسك : ا، (با). گلابی وحشی، گلابی كوهی.
 كورۆش : ا. كش.
 كورۆك : ا. هسته، مغز دانه، مغز گردو.
 كورۆك : ص. فقیر، بیچاره، ناامید، ضعیف.
 كورۆك : ص. مجوف، میان خالی، میان نهی.
 كوپوو : ا. كره خرد، كره اسب.
 كوروور : ا. كرور، نیم میلیون.
 كورووز : ص. سست، شل، ضعیف، بیجان، نیم جان، لاغر.
 كورووزانهوه : م. تظاهر به فقر، از نداری و بی چیزی خود صحبت كردن، تفاخر، اظهار نداری كردن.
 كورووله : امص. كره اسب و الاغ.
 كوره : ا. كُره.
 كۆره : نك. كوره.
 كوپه : ا. كره، كره اسب و الاغ.
 كوپه پا : ا. نوزاد ملخ.
 كۆره پا : ص مر، امر. كوره راه، راه باریك كوهستانی، مالرو.
 كوپهزا : امر. نوه پسر.
 كوپه زازا : امر. نبیره.
 كوپه زاگ : نك. كوپه زا.
 كۆره ك : كورك، دمل.
 كۆره ك : نك. كۆروك.
 كوره كهك : امر. كل دو تا سه ساله، بزكوهی دو تا سه ساله.
 كوپگه : امر. ناودان آسیاب، محل ریزش آب به آسیاب.
 كۆره مشك : امر. موش كور.
 كۆره و هری : ح مص. مشقت، سختی،



كوره

- ناراحتی، دشواری زندگی، فقر، تنگدستی.
- کۆزەره : ۱. کوزر، قساله.
- کۆژاندن : خاموش کردن، کشتن آتش.
- کۆژاندنهوه : نک. کۆژاندن.
- کۆژاننهوه : نک. کۆژاندن.
- کۆژاو : امف. کشته، خاموش، مقتول.
- کۆژاوه : ص مف. نوشته مخدوش، خط خورده، پاک شده.
- کۆژتن : م. کشتن، به قتل رساندن، خاموش کردن.
- کۆژران : م. کشته شدن.
- کۆژراو : امف. کشته، مقتول، خاموش، خاموش شده.
- کۆژنه : اقا. کشنده، مهلك، قاتل.
- کۆژه : ۱. ناپچه آسیا.
- کۆژی : (با)، نک. کۆژیرك.
- کۆژیگ : نک. کۆژراو.
- کۆژیان : م. کشته شدن، به قتل رسیدن، خاموش شدن.
- کۆژیانهوه : نک. کۆژیان.
- کۆژیرك : ۱. (با)، گوشه‌ی حیاط باخانه یا اطاق، گوشه، کنج.
- کۆژین : م. کشتن، بقتل رساندن، مقتول کردن.
- کۆس : ۱. کس، فرج.
- کۆس : ۱. بلای بزرگ، بلای ناگهانی.
- کۆس : ۱. برجستگی، بلندی.
- کۆسار : ۱. کوهسار، کوهستان.
- کۆسپ : ۱. برجستگی، برجستگی کم ارتفاع در زمین.
- کۆسپایی : نک. کۆسپ.
- کۆری : ح مص. (ز). عمق، گودی، ژرفا.
- کۆری : ص نسب. پیری، پسرانه.
- کۆری : ح مص. کوری، غایبی.
- کۆریت : ۱. لانه مرغ خانگی، کومه، آلونک.
- کۆری خال : امر. پسر دایی.
- کۆرێژگه : پسر کوچولو، پسرچه، پسر کوچک.
- کۆریس : ۱. بره‌ای با گوش کوچک و صورت خاکستری.
- کۆریشك : ۱. چین، چین و شکن لباس.
- کۆریله : امف. کره کوچک.
- کۆرینی : ص نسب. پسرانه، پسر.
- کۆز : ۱. کس، فرج.
- کۆز : ۱. محل نگهداری حیوانات که با نی درست شده باشد.
- کۆز : ۱. قرارگاه، محل استقرار ایل.
- کۆز : ۱. مرتع، چراگاه.
- کۆز زانیاری : امر. مجمع علمی.
- کۆزکەش : ص فا. کس کش، جاکش، گواد.
- کۆزلاخ : ۱. ص، (ز). خانه کوچک کم ارتفاع.
- کۆزه : ۱. جای نگهداری بره و بزغاله.
- کۆزه‌ل : ۱. کوزر، خوشه گندم و جوی که در خرمن خرد نشده و دانه از آن بیرون نیامده است. ته مانده خرمن.

- کۆست : ۱. بلای بزرگ، بلای ناگهانی.
کۆست کهوتن : م. عزیزی از کسی
مردن، بلایی به کسی رسیدن.
کۆسته : ۱. کوسه.
کۆستەك : ۱. غلاف چرمی خنجر.
کۆستهوهوی : ۱. درسال بی بارانی دو
جوان یکی از آنان روی خود را سیاه
می کنند و دیگری لباس زنانه
می پوشد به هر خانه ای سر می کشند و
اهالی خانه به نیت آمدن باران بر سر
آنان آب ریزند.
کوسك : ۱. ص، (ز). مردم چشم آبی،
زاغ چشم.
کوس گەش : نک. کوزگەش.
کوس گەشی : ح مەم. کس کشی،
جاکشی.
کۆس گەفتن : نک. کۆست کهوتن.
کوسکی : ديلم.
کوسۆك : ۱. سگ، سگ توله، توله
سگ.
کوسووف : ۱. امە. کسوف.
کۆسه : ۱. کوسه، نوعی ماهی.
کۆسەك : نک. کۆستەك.
کوش : ح مەم، (ز). اجتناب، بیداری،
احتراز، پرهیز، دوری از چیزی.
کۆش : ۱. (با). دروغ بزرگ، پاهه.
کۆش : ق. جلو، روبرو، قسمت جلو
آدم هنگام نشستن.
کۆشا : ص فا. کوشا، کاری، کوشنده.
کۆش بوون : م. جلو آمدن، پیش
- آمدن، برآمدن شکم.
کۆشتار : ۱. امە. امە. کشتار، جانور
سربریده، قتل.
کۆشتارگا : ۱. امر. کشتارگاه، مسلخ.
کۆشت کار : ص فا. سلاخ، قصاب.
کۆششی : م. کشتن، زدن، به قتل
رساندن، سربریدن.
کۆشته : ۱. امە. کشته، به قتل رسیده،
گج کشته.
کۆشتوو : نک. کوشته.
کۆشتهرا : ۱. رنده.
کۆشتهره : نک. کۆشتهرا.
کۆشتهی : (ه)، نک. کوشتن.
کۆشتی : ۱. کشتی، زور آزمایی.
کۆشش : ۱. امە. تلاش، تقلا، کوشش،
جهد، سعی.
کۆشش کردن : م. کوشیدن، کوشش
کردن، تلاش کردن، تقلا کردن.
کۆشك : ۱. کوشك، قصر.
کۆشك : ۱. (ز). کاسه سفالی
آبخوری.
کۆشکار : ۱. افاء، (ز). پاره دوز، پینه
دوز.
کۆشکه کردن : نک. کورش هەڵاتن.
کۆشه لآن : ۱. امر. توده پهن و مدفوع
چهارپایان که به صورت تپه ای درست
شده و از آن به تدریج برای سوخت
استفاده می شود.
کۆشنده : ۱. افاء. کشنده، مهلك، قاتل.
کۆشه : ۱. امە. عجله، کوشش، تقلا.

کوزه‌لان : نک . کوزه‌لان.

کوزه‌ن : منضات يك دهكده مانند

آسیاب و قات و غیره.

کوزه‌ن : اسباب زندگی، ائثالیت.

کوشه‌ن : نک . کوشنده.

کوشه‌نهر : ا . کشندر، نام علفی است،

تیغ دوغ، تیغ ماست.



کوزه‌وه : نک . کوشش.

کوشبن : م . کوشیدن، قلا کردن، تلاش

کردن، سعی کردن.

کوفت : نک . کفت.

کوفتن : م . کوبیدن.

کوفار : ا، (ز). کندو.

کوفار : ا، (با). مجله، نشریه.

کوفارک : (ز). قارچ.

کۆفک : ا . کوك، قیف.

کۆك : ا . کوك، كوك ساعت، كوك

پارچه.

کۆك : ا، (با). بُنه، بوته، ته مانده

درخت، ریشه.

کۆ کردن : م . ترسیدن، رمیدن، حساب

بردن از کسی، گرد آوردن، جمع

کردن، جمع آوری کردن.

کۆ کردنهوه : نک . کۆ کردن.

کۆك کردن : م . گوك کردن، ره

انداختن، ساز کردن.

کۆك گرتن : م . كوك زدن، بخیه زدن،

بخیه کردن.

کۆك لی دان : كوك زدن، بخیه زدن،

بخیه کردن.

کوکوو : ا . کوکوء، غذایی از تخم مرغ

و سبزی.

کۆکه : ا . سرفه.

کۆکه‌ردهی : نک . کۆ کردن.

کۆکه‌په‌شه : ا . سیاه سرفه.

کۆکه‌ن : ص فا . کسی که علف از کوه

به روستا می برد، کوه کن.

کۆکه‌نار : امر . کوکنار، میوه مخروطی

شکل درختان خانواده کاج.

کۆکی : ص نسب . کوکی، سازی،

آمادگی.

کۆکین : م . سرفه کردن، سرفیدن.

کۆگا : ا . توده‌ای از هر چیز، مخزن،

خزانه.

کۆگا کردن : م . چیزی را روی هم

ریختن و توده کردن، انباشتن، کوت

کردن.

کۆگا کۆگا کهردهی : م . تقسیم

کردن، بخش بخش کردن، توده توده

کردن.

کۆگه : کجا؟

کول : ص . شُل، کند، خسته.

کول : امه . خسته، کوبیده، درمانده.

- کول : ص. کهن، پیر، قدیمی.
- کول : ا. ناودان، ناوسمان، چوب میان خالی که آب از آن عبور دهد.
- کول : پیمانه، قیف.
- کول : ا. (ز). غار، مغاره، کنده.
- کول : ص. کوتاه، ناقص.
- کول : امص. غل، جوشش، جوش، غلیان.
- کول : ص. ا. دم کل، گوسفند و بز بی شاخ.
- کول : ا. پشت، گرده.
- کول : زاده، کره «کر کول».
- کول : شانه و پشت، کول.
- کولاب : (ز). جنگ، پنجه.
- کولات : ا. (ز). گلوله برف، قطعه کلوخ.
- کولاتگ : ص. مایع جوش آمده، مایع جوشان، مایع داغ.
- کولآجه : ا. نیم تنه، لباس کوتاه، جلیقه ماندی که روی پیراهن پوشند.
- کولاره : ص. چاق، تپل، مرغ چاق.
- کولاره : کرکس، لاشخور.
- کولاره : ا. بادبادک.
- کولافک : ا. (با). قارچ.
- کولاف : (با). کلاه.
- کولان : نک. کولانه.
- کولآن : ا. کوچه، محل، کو، کوی، برزن.
- کولانچه : ا. روزن، دریچه، آفتابگیر.
- کولاندن : نک. کولآن.
- کولاندنهوه : م. ناسور کردن زخم، درد انداختن جراحت.
- کولانکه : نک. کولانچه.
- کولآنن : جوشاندن، پختن.
- کولآنن : نک. کولاندنهوه.
- کولاننهوه : نک. کولاندنهوه.
- کولانه : ا. آشیانه، لانه مرغ خانگی.
- کولانهوه : نک. کولانهوه.
- کولآو : امص. پخته، جوش آمده، رسیده، سنجیده.
- کول بوون : م. خرد رفتن، کوتاه شدن، کوتاه آمدن.
- کول بوون : م. گل شدن، کند شدن.
- کول بوون : م. دردناک شدن اندام، متورم شدن عضو.
- کول بهند : امر. پارچه چهار گوش که زنان بدوش اندازند.
- کولپ : ح مصد. (با). گرانی، قعطی، خلا.
- کولپیچ : امر. (با). خشت خام، آجر.
- کول پیدان : م. شکست دادن، ترساندن.
- کولآجه : ا. نیم تنه که روی لباس پوشیده شود.
- کولخان : امر. گخن، تون حمام.
- کول خواردن : م. جوش خوردن،



قالی هنگام ساختن و بافتن برای صاف شدن و نمایان شدن گرفته شده به زمین افتد.

کولکه دار : نک. کولکن.

کولکمر : ا. لباس شوی.

کولکه پن : ح مص. کندن پشم و موی حیوانات بادست.

کولکه زیرینه : امر. رنگین کمان، قوس و قزح.

کولکی : ص نسب. کرکی، ساخته از کرک.

کول کیش : اف. کول کش، کسی که بار بدوش برد.

کولگه : امر. شکارگاه، دام گاه.

کول گیر : اف. کسی که جنسی برای فروش بدوش کشد و بگرداند.

کولله : ا. ملخ.



کوللهک : ا، (ز). دریچه، دریچه، آفتابگیر، کلاهک.

کولم : ا، ق، (ز). مشت بسته، ظرفیت یک مشت بسته.

کولم : ا. قسمت صاف و بيموی صورت. کولنج : توت فارس.

کولنج : ا. قنچ.

کولنجه : توت فارس.

کولندهر : ا، (ز). کدو.

جوشیدن، جوش زدن، عصبی شدن، غل زدن.

کول دان : م. غل زدن، جوش خوردن، جوشیدن، غل غل کردن.

کول دان : م. عاصی شدن، پا از کاری کشیدن، دست از کاری برداشتن.

کولغا : ص، (با). گرسنه، بسیار گرسنه.

کولفت : ص. کلفت، قطور، قطردار.

کولفته : ا. کلفت، زن خدمتکار.

کولک : ا. دچار، مبتلا، درگیر، گرفتار. کولک : ا. کُرک.

کولک : ص. چشم بسیار گریان، دل بسیار غصه دار، تن بسیار خسته.

کولک : ا. تنه درخت پوشیده.

کولک : ا. کپر، چوب بست.

کول کردن : م. کل کردن، کند کردن تیغ و چاقو.

کول کردن : م، (ز). پهلو زدن، پهلو نهادن، تکیه زدن.

کول کردن : م. به دوش گرفتن، کول کردن.

کول کردن : م. کوتاه کردن.

کولکن : ص نسب. کرک دار، کرکی، پرپشم، پشمی، پشم آلود.

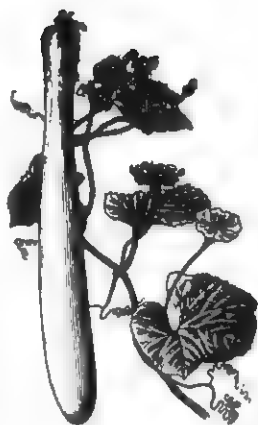
کولکودامردن : کنایه از مردن، سرد شدن، دلسرد شدن، از حرارت افتادن.

کولکنه : نک. کولکن.

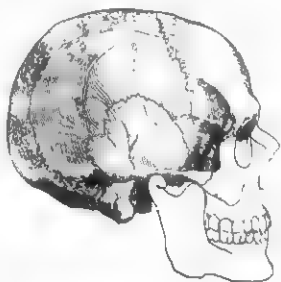
کولکه : ا. کپر، چوب بست.

کولکه : ا. آنچه با قیچی از روی گل

کولۆز : ا، ص، (ز). کلاه پشمی.
 کولۆز : امر. کوزه در گشاد.
 کولۆزوک : امر. سنگدان مرغ.
 کولۆز : ا. چوب باریکی که با آن
 سوخت به تنور ریخته یا آنرا بهم زنند.
 کولۆش : ا. کفش.
 کولۆفت : ص. کلفت، ضخیم، سببر.
 کولۆفتی : کلفتی.
 کولۆک : ص. پزا.
 کولۆک : ا. لگن خاصره.
 کولۆکار : ص. مر. دیواری که با کلوخ
 ساخته شده است.
 کولۆکار : ص. مر. ظریف، قشنگ،
 میزان.
 کولۆکوۆ : امر. الو، گرمای آتش، دم
 و دود آتش.
 کولۆکوۆ دامرون : م. آتش گرفتن و
 نابود شدن چیزی، از حرارت افتادن،
 خاموش شدن، مردن.
 کولۆل : ا. گوسفند پیشانی سفید.
 کولۆل : ص. عاجز، بدبخت.
 کولۆم : ا. کلن.
 کولۆنجه : نک. کولۆجه.
 کولۆنده : نک. کولۆجه.
 کولۆو : ص. پنبه پاک و تمیز شده.
 کولۆو : ص. ا. نانی که در تنور افتاده
 و نیم سوز شده است.
 کولۆوچ : گونه، نحو «با هیچ گفته
 شود».
 کولۆوچه : ا. کلوچه، نان شیرینی.



کولنگ : ا. کنگ.
 کولۆ : ا. لگن، استخوان لگن.
 کولۆ : ا. کلوخ.
 کولۆ : ا، (با). ملخ.
 کولۆوانه : ا. پارچه چهار گوشه‌ای که
 زنان بر پشت اندازند.
 کولۆچ : نک. کولووچ.
 کولۆجه : ا. نیم تنه سنگینی که روی
 لباس پوشیده می شود.
 کولۆخ : ا، (با). استخوان کاسه سر.



کولۆز : ا. کندر.
 کولۆز : ص. مجوف، میان خالی، میان
 نهی.

کولووچه مه ژگه : امر. کلوچه
گردویی.

کۆله تراش : امر. فرره.
کۆله جه : نک. کۆلوجه.
کۆله چوارشه موو : امر. چهارشنبه
سوری.

کولوور : ا. کرور.
کولووره : ا. نوزاد زنبور عمل.

کۆله خوته : نک. کۆله پیره.
کۆله زړک : امر. سنگدان.
کۆله سووچ : ا. گوشت، کتج.
کۆله سی : امر. درختی که وسط آن
خالی و محل جا گرفتن زنبور عمل
است.

کولوورئ : ا. کندو.
کولووریات : ا. کلرات دو پتاس.
کولووز : ص. آدم رنجور، وارفته،
ست.

کولووژیانه وه : م. تظاهر به فقر و
رنجوری کردن.

کۆله سی : امر. رزی که از نهالی در
آمده است.

کوله : ا. ملخ.
کۆله : ا. کومه، محل اختای شکارچی.

کۆله ش : ص. قلشن، بیعار، بی آبرو.
کۆله ش : ا. ککش گندم.
کولهك : ا. (با). پنجره کوچک بیخ
طاق، روزه.

کۆله : ا. نیم تنه.
کۆله : ص. کوتاه.
کۆله : ا. خارپشت.
کۆله : گرده سوخته در تنور.

کۆله که جه پره : امر. چوبی که چرخ ها
را با آن از چرخیدن باز می دارند.
کۆله کردن : م. گوش ایستادن، استراق
سمح کردن.

کۆله : ا. بچه شیر.
کۆله : ص. ا. زمین لغت و بی درخت.
کۆله : ا. هندوانه فارس.
کۆله بار : امر. کوله بار، آنچه به پشت
حمل شود.

کۆله گرفتن : نک. کۆله کردن.
کۆله ماله : امر. قطعه چوبی که زمین
زراعی با آن ماله زده شود، ماله
کشاورزی.

کۆله بال : امر. فرجی، نمودوش.
کۆله برک : امر. چوب کوتاهی که برای
انداختن میوه از درخت بکار رود.

کۆله هانگ : امر. ماه شعبان.
کۆله مهر گئی : ح مصر. زیستن با کم و
کسر معاش در مشقت.

کوله بریژ : نک. کولژ.
کۆله بنه : افا. مفتن، آبریزگاه، سخن
چین، دو بهم زن.

کۆله نهجه : نک. کولنجه.
کوله نجی : ا. عقبه، کزدم.
کۆله وار : امف. مجروح، زخمی.

کۆله به سی : امر. ناپسری.
کۆله پشتی : امر. کوله پشتی.
کۆله پیره : ص. مر، امر. آدم کوتاه وقوی.

- کۆله‌واری : ح. مص. بندگی، بردگی،
 فقر، نداری.
 کۆله‌وانه : نک. کۆلوانه.
 کۆله‌وه‌ژ : نک. کۆلوژ.
 کۆله‌وه‌س : امر. مزرعه گندمی که
 تازه سبز شده.
 کۆله‌وه‌س : امر. ناپسری.
 کۆله‌وه‌یاب : نک. کۆله‌وه‌یوا.
 کۆله‌وه‌یوا : امف. مفتن، آشوبگر، دو
 بهم زن، آب زیرگاه.
 کۆله‌وه‌یواو : نک. کۆله‌وه‌یوا.
 کۆله‌ویژ : ص. مر. شعر نامیزان.
 کولی : ا. (با). ملخ.
 کۆلی : ا. کولی، قره‌چی.
 کۆلی : سواری بر دوش کسی.
 کولیگ : امف. پخته، رسیده.
 کولیگ : م. پختن، جوش آمدن، رسیدن.
 کولیانه‌وه : م. فاسور شدن، جراحت،
 دردناک شدن، زخم.
 کۆلیت : ا. کومه، کهر، مخفیگاه
 شکارچی.
 کۆلیته : (ه). نک. کۆلان.
 کولیچه : ا. کلوچه، نان شیرینی.
 کولیچه‌مه‌ژگه : نک. کولوچه‌مه‌ژگه.
 کۆلی دل : سوز دل، آتش درون.
 کولیره : ا. گرده.
 کولیره‌مه‌ژگه : امر. گرده‌ای که با
 مغز گردد درست می شود.
 کۆلی سه‌نن : م. کولی رفتن، سواری
 گرفتن از کسی، بر دوش کسی سوار
 شدن.
 کولیمک : ا. لمبر، کپل.
 کۆلین : ا. لانه مرغ خانگی، آشپانه
 ماکیان.
 کۆلین : ا. جایی در خانه یا چادر برای
 نهادن چیزهای قیمتی و مفیدتر خانه.
 کولین : (با). بخاری دیواری.
 کۆلین : ا. ظرف سفالی گلی سیو مانند
 که در آن شیر ریزند.
 کۆلین : م. کندن، کندن درخت و امثال
 آن، کندن چیزی از زمین به سوی بالا
 مانند یک بوته گل.
 کۆلین : م. کندن، از بیخ کندن، از ریشه
 در آوردن، تعمق و تفکر.
 کولینگ : ا. توده، مجموعه، محل جمع
 آوری چیزی، خرمن.
 کولینگ : ا. کلنگ.
 کولینه : نک. کۆلین.
 کولینه‌وه : نک. کۆلین.
 کۆم : ا. (ه). کلن، کلون.
 کۆم : ا. مقعد، کون، ماتحت.
 کۆم : ص. ا. کوژ، قوز.
 کوم : ا. (با). کلاه.
 کۆماج : ا. سرپناه کوچکی بر راه پله
 بام.
 کۆماج : ا. تیر اصلی چادر.
 کۆماج : ا. نوعی گرده.
 کۆماج : ا. کوره.
 کۆماجدان : امر. کماجدان.
 کۆماجه : ا. کلاهک یا سر ستون.

کۆمار : ح اضء، ا. جمع، گشت، عموم، ملت، جمهور.

کوماريتى : ص نسب. جمهورى.

کۆمانج : تير اصلى چادر.

کۆماو : ص. کوز، کوزپشت، خميده پشت.

کۆم بوونهوه : م. خم شدن، دولا شدن، دوتا شدن، کمانى شدن در زمان پيرى.

کومر : نک. کۆم.

کۆمره : ا. پشت ماهى، گرده ماهى، پنج.

کومسا : ق، (ه). زمانى که معمولاً بارانهاى ساليانه تمام شد.

کۆم کرن : م. جمع کردن، توده کردن، سرهم کردن، روى هم انداختن.

کومونيست : کمونيست.

کومونيسم : کمونيسم.

کۆمه : ا. توده، انبوه، جمع.

کۆمهك : ا. معين، يار، ياور، مددکار، يارى، کمک، مدد.

کۆمهك کردن : م. کمک کردن، يارى کردن، مدد کارى کردن.

کۆمهل : ا. جمع، جمعيت، انبوه مردم، گروه، اجتماع، جامعه.

کۆمه لايهتى : ملت، مى، اجتماعى.

کۆمهل بوون : م. جمع شدن، گرد آمدن، گرد هم آمدن.

کۆمهله : نک. کۆمل.

کۆمهل کردن : م. جمع کردن، انبوه کردن، گسرد آوردن، گسرد آورى

کردن، مجموع ساختن.

کۆمهله : نک. کۆمل.

کۆمه له بهستى : نک. کۆمل بوون.

کومه يسهرى : ا. کلانترى.

کۆمى : ا. قوز، برآمدگى، برجستگى.

کۆمى : کون، مقعد، ماتحت.

کون : ا. سوراخ، روزن.

کون : ص. کند، آهسته، چاقوى کند، کل.

کۆن : ص. کهن، کهنه، سالار، پير.

کونا : نک. کون.

کونار : ا. کنار، درخت سدر.



کونارۆچىن : امر. دربيچه، دريچه، آقباگير.

کونارشك : امر. آرنج.

کونا کونا : ص مر، امر. متخلخل، سوراخ سوراخ.

کونا گورگ : امر. کام، لانه گرگ.



کونجی

کوندک : ا، (با). مشک، خیک.

کوندک : ا، کدو.

کونده : ا، مشک، خیک.

کونده بوو : امر. جفد، بوم.

کونده به بوو : امر. جفد، بوم.

کونده لآن : امر. محل گذاشتن مشک

آب در تابستان برای خنک ماندن آب.

کون زهین : ص مر. کند ذهن، کم

حافظه، بی هوش.

کونسال : ص مر. کهنسال، سالخورده،

پیر، سالدار.

کون کردن : سوراخ کردن.

کونگره : کنگره.

کونوش : ص. خسیس، لثیم.

کونوشه : ا، (ز). جارو.

کونوله : ا، (ه). کندو.

کونووچکه : امض. سوراخ ریز.

کونووس : ا. صورتجلسه، استشهاد.

کونه : ص. کهنه، فرسوده، پیر.

کونه : ا، مشک، خیک.

کونه پوش : ص مر. کهنه پوش، ژنده

کوناوچه : نک. کوناوچن.

کوناوهدر : امر. سوراخی که از یک

طرف جانب دیگر را بتوان دید.

کوناوهجگه : نک. کوناوچن.

کوناوهجه : نک. کوناوچن.

کون بوون : م. سوراخ شدن، سوراخ

بودن.

کون بوون : م. گُل شدن، از تیزی

افتادن، سوراخ شدن، سوراخ بودن،

کند شدن.

کون بر کردن : م. مسدود کردن، حتی

راه باد و هوار را از چیزی بستن.

کونج : ا. گوشه، پناه.

کونج : ص، ا. پرنده و مرغ خالدار،

مرغ جیل.

کونجر : ص، خال خال، گل گل، جیل.

کونجر : ص، ا. گوشه تنگ و تاریک.

کونجرک : ا، (ز). وشگون، نیشگون.

کونجکاو : ص فا. کنجکاو، بی جور.

کونجکاو : ح مص. کنجکاو،

تقص.

کونجوئل : امض. گوشه، زاویه، کنج.

کونجوور : ص، ا. کنج، گوشه تنگ و

تاریک.

کونجووئل : نک. کونجوور.

کونجی : ا. کنجد، گیاهی از رده

دولپایا.

کونجیی : نک. کونجکاو.

کوند : ا، (ز). جفد، بوم.

کوندو : ا، (ز). کدو.



کونوشه

خوراك سگ.

كووتەل : ا، (با)، آسياب، ناي آسياب.
كووچى : ا، كوچه، بيرون از خانه،
برزن.

كووچاك : ا، آت و آشفال،
اثاث البيت، خرده ريزه.
كووچك : ا، (با)، سگ.



كووچه : نك، كووچى.

كوووخك : ا، سرفه.

كوود : ا، كود.

كوودك : ا، (ز)، زانو.

كوودهله : امص، بچه خوك.

كوور : ا، بز دو ساله نر.

كوور : ص، (ز)، عميق، گود.

كووي : ص، كوژپشت، منقبض، جمع
شده، كوژ.

كووي : ا، محل و راه كم رفت و آمد.

كووي : ا، محل يا راه بسيار سرازير.

كوويه : اص، صدای باد تند، زوزه باد.

كووره : ا، كوره.

كووره : ا، كوره، قمش، كاريز.

كووره پز خانه : امر، كوره پزخانه.

كووره خانه : امر، كوره خانه، كوره
پزخانه.

كووره دان : امر، بچه دادن كندوى
زنبور عل.

پوش، پاره پوش.

كۆنه پهرهس : ص فا، كهنه پرست،
مرتجع.

كۆنه سووار : ص مر، كهنه سوار،
سوار با تجربه، سوار خوب.

كۆنه فروش : ص فا، ا، كهنه فروش،
پاره فروش.

كۆنه كار : ص فا، كهنه كار، قديمى،
مجب، ماهر.

كونه لان : نك، كونده لان.

كوئى : ح مص، كهنگى، فرسودگى،
سال دارى، پيرى، پارگى.

كونياك : ا، كنياك.

كوئينه : ص، ا، لباس پاره، پاره پارچه،
زنده پاره، لباس كهنه، پارچه پوسيده.

كوو : ا، كو، كوى، محله، برزن.

كوو : از اذات استفهام، چطور؟ چگونه؟
كووار : ا، روزنامه، جريده، مجله.

كووارك : ا، قارچ.

كووپ : ا، فنجان.

كووپه : ا، كوزه بزرگ دسته دار،
خميره كوچك.

كووپه لۆكه : امر، خميره كوچك.

كووت : ا، كود.

كووتال : ا، (ه)، قماش، پارچه.

كووتال فروش : پارچه فروش، تاجر
قماش، كووتال فروش.

كووته : ا، توله سگ، توله.

كووته : ا، (با)، گرده خميرى كه به
تنور افتد و نيموز گردد. گسرده

- کـوـوـری : ح مص. خمیدگی،
کوژبشتی، انقباض.
کووریت : اص، (ز). بع بع، صدای بز
و گوسفند.
کووز : ا، (ه). جوی کوچک.
کووز : ا. کوز، کرت.
کووز : ا. قارچ، قاش، يك قطعه از
هندوانه یا خربزه.
کـووزانـدنهـوه : م. سوختن بینی،
احساس درد در اثر ضربه ترکه یا
شلاق روی پوست.
کـووزانـهـوه : نک. کووزانده‌وه.
کـووز کردن : م. قاچ کردن، قاش
کردن.
کـووز کـووز : امر. قاچ قاچ، ترك ترك.
کـووزلیـدان : کوز بستن در زمین،
کرت بستن در زمین زراعتی.
کـووزه : (ه). کوز، کرت.
کـووزه‌له : ا. بلاغ اوتی.
کـووزی : ا. کوزه، سیو.
کـووزه : ا. سوراخ انتهایی ناودانکی که
دانه به وسط سنگ آسیا هدایت
می کند.
کـووزه‌که : امر. گوش ماهی، جلد
آهکی حلزون.
کـووش : کجا؟
کـووشك : ا. كوشك، قصر، عمارت.
کـووفت : ا. بیماری کوفت، سیفلیس.
کـووفك : ا، (ز). قیف.
کـووفی : ا. پارچه‌ای که زنها به سر
بندند، روسری.
کـووفی : (ز). نک. کووپه.
کـووفان : ا، (ز). غم و غصه، درد و
ناراحتی.
کـووفه : کجا؟ چه زمانی؟
کـوو کـوو : ا. کوکو، غذایی از سبزی
و تخم مرغ و آرد.
کـوو کـوو : اص. صدای فاخته.
کـوو کـوو که‌ره : امر. کوکو، فاخته.
کـوو که : ا. آواز زشت، شایعه
زشت در مورد کسی یا چیزی.
کـوول : ا. تغار خمیرگیری، تغار.
کـوول : ا. زاغه، گنده.
کـوول : ا، (با). طویله، اصطبل.
کـوولك : ا، نک. کولانه.
کـووله که : ا. کدو.
کـووله که‌سه‌راوی : امر. کدو حلوائی.
کـووله که‌شامیی : نک. کـووله
که‌سه‌راوی.
کـووله‌کین : امر. آش کدو.
کـوون : ا. کون، مقعد.
کـوونی : ص نسب. کونی، مفعول، امرد.
کـووه : ا. مجموعه پروین.
کـوه : ا. کندی دندان.
کـوهان : ا. کوهان.
کـوهن : نک. کون.
کـوه‌نسال : ص مر. کهنسال، پیر،
سالخورده، فرقت.
کـۆهـیز : ا. ترس، هراس، بیم.
کوی : ا. کوی، برزن، محله.

- کوی: از ادات استفهام، کجا؟
کویا: امده، (ه). کویده، کوفته، زده، مضروب.
کویت: ا. کهر، رنگی برای اسب.
کویغا: ص، ا. گدخدا.
کویغایی: ح مص. گدخدایی.
کویر: ص، ا. کور.
کویرانه: ق. کورانه، کور کورانه.
کویراو: ص، ا. چشمه کم آب، تنگ آب، آب کم.
کویرایسی داهاتن: م. کور شدن، حالت کوری پیدا کردن.
کویر بوون: م. کور شدن، کور بودن، ناپیدا بودن.
کویر بوونهوه: م. از میان رفتن اثر چیزی، از بین رفتن نشانه راه، تنگ شدن و بسته شدن سوراخ، از میان رفتن خانواده، اجاق کور شدن.
کویر دل: ص مر. کوردل.
کویرک: دانه‌ای که وسطش سیاه شده باشد، دانه‌هایی مانند گردو که مفز آن به زحمت خارج شود، محو، بسته شده، ناپیدا، سخت.
کویر کردن: م. کور کردن (اصطلاحی در خیاطی).
کویر کویرانه: نک. کویرانه.
کویرگ: نک. کویرک.
نان کویر: ص مر. نان کور، خسیس، لیم.
کویروو: نک. کویرک.
- کویزه دئی: امر. کوره ده، روستای کوچک.
کویره پئی: ص مر، امر. کوره راه، راه تنگ، مارو.
کویرهك: نک. کویرک.
کویره گانی: ص مر، امر. تنگ آب، چشمه کوچک.
کویره مووشه: ص مر، امر. کسی که بینایی کم دارد، چشم نم نمی.
کویره و بوون: م. کور شدن، اجاق کور شدن، اجاق خانواده کور شدن، قنات و چشمه و غیره.
کویر هوش: ص مر. کودن، کند ذهن، کم هوش.
کویره کویر کردن: م. کورمال کردن، دست مالی کردن.
کویری: ح مص. کوری، نایبایی.
کویریتی: نک. کویری.
کویریشك: امر. خر گوش.
کویژوك: ا، (با). گوشه، زاویه، کنج.
کویسان: امر. کوهستان، کوهسار.
کویستان: نک. کویسان.
کویشتیر: امر. بز يك تا دو ساله.



کویشكه: ا. بجه گنجشك پر دریاورده.



که پښ : ص نسب. کسی که هنگام صحبت
کردن سوت می زند، حرف زدن کسی
که دندان ندارد.

که پښک : ا. قله، خط الرأس.

که پله مه : نک. که قلمه.

که پ لى گرتن : م. پنجه روی کسی
گذاشتن.

که پو : ا. بینی، دماغ.

که پوَل : نک. کاپوَل.

که پوَلک : نک. کاپوَل.

که پوو : نک. ا. بینی، دماغ.

که پوو : ا. دندان.

که پوو : ا. پنجه، پنجوله.

که پوو : ا. پیر، بی دندان.

که پووره : اص. سروصدا، قیل و قال،
داد و فریاد، شلوغی.

که پوو که ره : امر. مرغ حق.

که پووله : ا. ظرف چوبین پیمانه مانند
که باری که به آسیاب برده می شود
با آن پیمانه می شود.

که په : اص. صدای صحبت کردن کسی
که دندان ندارد.

که پهك : ا. سیوس.

که پهَل : ا. کپل، سرین، نشیمن.

که په لهك : ا. (ز). کپلک، کرم جگر
گوسفند.

که په ن : ا. فرجی، نم دوش.

که په نك : (با)، نک. که پهن.

که په نه دال : امر. کرکس، لاشخور.

که په نهك : امر. نم دوش شیانان.

کو تله : ص. ا. بنده، برده، زرخریده.

کو تهنده ری : کجایی؟

کو پته : کجا؟

کو پو : ا. قطعه سنگ.

کو یوسان : امر. کوهستان، کوهسار.

کو زى : ص نسب. کوهی، وحشی.

کو بیر : ص. (با)، گود، عمیق.

که باب : امر. کباب.

که باب پرتک : ا. جتجه کباب.

که بابجى : ص شفا. کبابی، کبابجی.

که بابخانه : امر. کبابخانه، کبابی.

که بابه بوون : م. کبابی شدن جوجه.

که بابی : نک. که بابجی.

که بات : ا. نوعی از مرکبات.

که باده : ا. کباده.

که بانوو : ص مر، امر. کدبانو، خانم
خانه، خانه دار.

که بانی : (ز)، نک. که بانوو.

که بله مه : نک. که قلمه.

که بیر : ص. کبیر، عظیم، بزرگ.

که بیسه : ا. کبسه.

که بک : ا. (ز). کبک.

که پ : ا. پنجه، پنجوله.

که پر : ا. کپر، آلونک، سایان.

که پرو که : اص. کپر کوچک.

که پرو که به ستن : م. کفک روی پاره ای
از مایعات ستن، کبره ستن.

که پره شینه : ا. جشن شکرگزاری

کلیمیان در پاییز که با ستن داریست و

کپر شروع می شود.



که په نهك

که پنهك : كېك، كك.

که پيله : نك. که پوله.

که ت : ا. محل آرد در نانواخانه.

که ت : ا. کت، شانه، کف، سر شانه.

که ت : ا، (ز). یونجه.

که ت : (با). يك.

که ت : ا. تخت، نیمکت، کت، تختواب.

که تان : ا. کتان.

که ت بهس : ص. م. کت به.

که تانی : ا. بادام پوست کاغذی.

که تره : ص. چکی، بدون توزین،

نسجیده، بدی، بدنامی، فنگ،

بی معنی، بی تربیت.

که تریه : ص. نسب، ق. کتره بی.

که تك : ا. انجیر خشک میان مَشک.

که تن : م. افتادن، زمین خوردن.

که تن : ا. زیان و ضرر غیر ارادی.

که تن پی کردن : م. زیان رساندن

غیر ارادی.

که تمان : کتمان، اغماض.

که توو : وسیله ای چهار گوش بیل مانند

که با آن جوی پاك کنند.

که ت و کوْل : امر. کت و کول، شانه

و بازو و گردن.

که ت و کوْلَفَت : ص. مر. کت و کلفت،

گنده، فربه، قوی، چاق، پرزور.

که تون : ا. کمند.

که ته : ص. گنده، بزرگ، کت و

کلفت، چاق، تنومند.

که ته : ا. محل آرد خبازی، پستوی

نانواخانه.

که ته : نك. که ته پلاو.

که ته پلاو : امر. گته.

که ته ن : نك. که ت بهس.

که ته و : ا. مسممه، بیماری دستگاه

تنفسی اسب.

که تیه : ا. کیه.

که تیر : ا. دو نردبان مانند که در دو

طرف الاغ گذاشته شده و بر آن علف

یا درو شده غلات بندند و به غرمنگاه

برند.

که تیره : ا. کبیره، صمغ بوته گون.

که ج : ص. کج، فاراحت، منحرف،

غیر مستقیم.

که جان : واژه ای برای نامیدن انث

مانند «دخترك» زن و غیره.

که جی : ا. نخ تاییده آماده نساجی.

که ج : نك. که ج.

که ج : نك. کج.

که چایی : ح. مص. کجی، ناراستی،

انحراف، نادرستی.

که چك : ا، (با). قاشق.

که چو : نك. که جان.

که چه : ا. نمددوش، فرجی.

که چه : ص. ا. حیوانی که شاخ رو به

پایین دارد.

که چه شاخ : ص. مر. امر. بز يك شاخ.

که چهَل : ص. ا. کچل، گل.

که چه له : ا. پرندۀ جوانی که زمان

پرواز آن رسیده و باید از والدین جدا



که تان



که چك



که دوون

که رافه : ص نسب، خرکی، خراشه.

که ی بوون : م. کر شدن.

که ی بوون : م. فرفره های میان خالی که

با نخ و سیله بچه ها بر زمین کوبیده

شده که می چرخد و در نتیجه حرکت

هوا در میان خالی آنها صدا می کند

در صورتی که بچه ماهر و نیرومند

باشد شدت چرخش به اندازه ای

خواهد بود که فرفره خفه شده و به

تندی و بدون صدا می چرخد، اینحال

را «که ی بوون» گویند.

که ربی : ص، (ز). عصبانی، آدم

عصبانی و حساس.

که رپسه : امر. آفتاب پرست.

که رپیچ : ا، (ز). کلوخ، آجر، خشت.

که رت : ا. کرت.

که رت : ا. قطعه، تکه، تیکه، بغش،

قسمت.

که رتق : ص مر. گزافه گو، کسی که حرف

بیجا می زند، کسی بی موقع حرف

نامتناسب می زند.

که رتک : نک. که رت.

که رتوپه : ا. سبب زمینی.

که رتوو : نک. که توو.

که رتور : نک. که کره.

که رتک : ق، ص، (ز). چیز زیاد،

بسیار.

که رتله : ا، (ه). سبب سیمی.

که رتله ی : ص مر، امر. چهارپای بلند،

دیلای و لاغر.

شود.

که چه تله بوون : م. جدا شدن پرنده

جوان از لانه پدری و مادری، جدا

شدن پرنده خانگی از مرغ مادر.

که چی : که چه، که.

که چیچ : ا. محل چینه کردن مرغ.

که د : ا. شاخه، ساقه درخت.

که د : (با). دسترنج، حاصل زحمت.

که د بانوو : نک. که بانوو.

که دوو : ا. کدو.

که دوون : ا. میخ پیچ کوچک.

که ده : ا، (ز). پسر بچه.

که دی : ص، (ز). اهلی، جاندار وحشی

که اهلی شده باشد.

که دینک : ا، (ز). پیچ، میخ پیچ.

که دینک : ا. خمره کوچک.

که دینه : ا. کاسه گلی، گلیه.

که ی : ص. کر، ناشوا.

که ر : ا، (با). گله، رمه، گله بره.

که ر : ا. خر، الاغ.

که ر : گر، مانند در «مهله که ر» یعنی

شاگرد.

که ر : ص، (ز). پاره، پاره پوره.

که ر : ا. قرض، نسیه، وام.

که ر : ا. قاج، قاش، قطعه ای از هندوانه

یا خربزه.

که ران : ا، (ز). چکش بزرگ.

که را نباو گاو : دشنامی است.

که رانه : ص فاء، (ز). ثروتمند، پولدار،

مالدار.

که رتبه : ۱. کارتونك، کارتنگ، تار

عنكبوت.

که رسوته : امر. تباله، مدفوع گاو که
بصورت قابل سوختن در آورند.

که رسه پی : امر. فرفره، فرفره‌ای که با
نخ بر زمین کوبند صدای سوت مانند
کند.

که رسه پی : امر. صدای الاغ، خرخر.

که رسهك : ۱. قطعه کلوخ بزرگ.

که رسه گ : ص. مر. آدمی که در
پاره‌ای از موارد بسیار دانا و در

بعضی موارد بسیار نادان باشد.

که رشین : ص. کسی که بنادرست خود
را سید خطاب کند.

که رك : ۱، (با). عیای بدون آستین.

که ر کردن : م، (ز). قرض کردن، وام
گرفتن.

که ر کوژ : امر. خر زهره.

که ر کوژل : ص، ۱. کره خر.

که ر کوژل : نوعی گیاه مرتعی.

که ر کهس : امر. کرکس.

که ر گ : ۱، (ه). مایکان، مرغ خانگی.

که ر گاویه : امر. مرغابی، اردک.

که ر گراف : امر. شبه جزیره.

که ر گه : نک. که رگ.

که ر گه داس : امر. دسته چوبی داس.

که ر گه دهن : ۱. کرگدن.

که ر گه دهنک : امر. کرگدن.

که ر گهس : نک. که رگس.

که رهه : ۱، (ز). تباله خشك شده آماده

سوزاندن.

که رچلانندن : م، (ز). قاطبی کردن،
آمیختن، درهم کردن.

که رخ : ۱. کناره، اطراف، مرز، حد،
حدود.

که رخ : ص، ۱. ظرف گلینسی که از
زیادتی مصرف و کهنگی صاف شده.

که رخ بوون : م. گرفته شدن صدا، خفه
شدن صدا.

که رخنگینه : امر. محصولی از لبنیات که
از ته نشین شدن دوغ و گرفتن آب آن
بدست می آید.

که رخول : ۱. فرفره، بازیچه چوبی
مخروطی شکلی که بچه‌ها آنرا با

پارچه یا نخ‌ی که بر چوب بسته‌اند و
قمچی خوانند در روی زمین به حرکت

و چرخش درمی آورند.

که رخین : م، (ز). از نظر افتادن غذا
در نتیجه زیاد خوردن آن، خسته و

کوفه شدن بدن.

که ر دار : ص. مر. خرکدار، خرکچی،
قطارچی.

که ر دوو کیش : امر. کُلدرکش.

که ر دوو : ۱. کلدز.

که ردهی : م، (ه). کردن، انجام دادن،
گاییدن، به انجام رساندن.

که رسه : ۱. رگی در بینی اسب و استر
که عوام خیال کنند مانع تنفس است و
با زدن آن حیوان را از خفگی نجات



که رخول



کپره پوو

کپره‌توو : نک. کردوو.

کپره‌جی : ا. کرجی، قایق، کشتی
کوچک، دسته کشتی.

کپره‌س : ا. کرفس.

کپره‌سپ : ا. کرفس.

کپره‌سه : ا. اجزاء قطعاتی که دستگاهی
را می سازند.

کپره‌سیسه : م. باریدن برف ریز و
مداوم در روز سرد یخبندان.

کپره‌شیل : امر. خروس.

کپره‌فس : نک. کپره‌سپ.

کپره‌ک : ا. (ه). فرجی، نمددوش.

کپره‌کونتئ : ص مر. شدیداً کر، بکلی
ناشنا.

کپره‌کیفه : امر. کفک، کپک.

کپره‌کئوی : امر. گورخر.

کپره‌لیاس : ص شط. جارچی.

کپره‌م : ا. کرم، احسان، فایده، نیکی.

کپره‌نا : ا. کرنا.

کپره‌نتوو : ا. داس بزرگی که برای

علف‌بری بکار می رود.

کپره‌نگ : ا. زنبوری که مانند

زنبور عسل است اما عسل ندارد.

کپره‌واله : امر. یدیده.

کپره‌وان : نک. کپره‌واله.

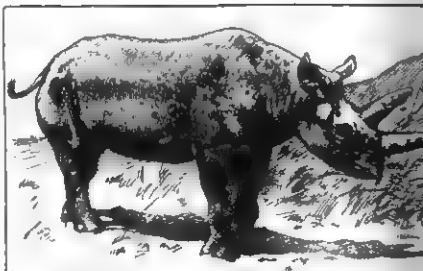
کپره‌وز : ا. کرفس.

کپره‌وس : ا. کرفس.

کپره‌ول : ا. کپک، کفک.

کپره‌وهس : نک. کپره‌کونتئ.

کپره‌هه‌نجیر : ا. انجیری که پیش از



کپره‌گدن

کپره‌موز : (با)، نک. کپره‌میش.

کپره‌میش : ا. (ز)، خرگس.

کپره‌واوی : ص. کپک زده.

کپروو : ا. کپک، کفک.

کپروو : ا. کارتک.

کپروو هه‌ه‌ه‌تئان : م. کپک زدن، کفک
زدن.

کپرویشک : امر. خرگوش.

کپرویشکه‌خه : خواب و بیدار،
خوابیدن با چشم باز.

کپرویشکه‌کردن : م. موج زدن سبزی
و علفزار سبز.

کپره : ا. از ماک دو نوع غذا تهیه
می شود یکی «فرو» که همان آغز
است و دیگری «کپره».

کپره : ا. کره.

کپره‌پوو : ا. لو، لویی.

کپره‌پوول : امص. مصادره، گرفتن
ملك و اموال غیر قابل استفاده دیگران.

کپره‌پووسر : ص مر. پیر، منبسط،
پیرو سفیه، ساده لوح، تهی مغز.

کپره‌ت : ا. فوبه، کرت، دفعه، راه.

- رسیدن خشک و افتاده باشد.
 کهره‌نگ : نک. کهره‌نگ.
 کهره‌وو : امر، (ز). باد تند تابستانی.
 کهری : ح. مص. کری.
 کهری : ا. کره.
 کهریتی : خریته، کار نامتناسب،
 احمق، ابله.
 کهریله : ص، ا. بز و گوسفند بدون
 گوش.
 کهریل : نک. کهریله.
 کهز : ا، (ز). خزه.
 کهزاختن : م، (ز). زدن شاخه‌های
 اضافی درخت برای زینت.
 کهزاخه : امص، (با). هرس، بریدن مو
 در بهار، عمل پیراستن درخت.
 کهزه‌ب : ا، (ز). جگر.
 کهزی : ا. زلف، موی بلند مرد.
 کهژ : ا. کوه.
 کهژ : ص، (با). قشنگ، زیبا، دلپسند،
 سفید، خوش برخورد.
 کهژال : نک. کهژمل.
 کهژاوه : ا. کجاوه.
 کهژک : ا. تنگی که بر روی بار بر الاغ
 بست شود.
 کهژگ : نک. کهژک.
 کهژمال کردن : م. جستجو کردن
 دستجمعی بدنبال گمشده در کوه و
 دشت.
 کهژولک : ا. طناب یا بافته ابریشمین.
 کهژوو : نک. کهژک.
- کهژه : ا. کچک، چوبدستی فیلبان.
 کهژول : ص. زیبا، قشنگ، جوان.
 کهژول : ص، ا. ابلق، سیاه و سفید.
 کهژه‌وان : امر. کوه پیمای، راهنمای
 کوه، کسی که نیکو کوه را
 می پیماید، کوهنورد.
 کهژی : نک. کهژک.
 کهژی : ا. کوه، کوهسار، کوهستان.
 کهژیی : ص. نسب. کوهی، وحشی.
 کهس : ا. کس، نفر، قوم، خویش،
 منسوب، فرد.
 کهساد : امص. کساد، بی رونقی.
 کهساس : ص، ا. آدم بی‌نوا، زبون.
 کهساس : نک. کهساد.
 کهسال : ح. مص. کساد، زبونی،
 بی رونقی.
 کهسافه‌ت : امص. کثافت، پلیدی.
 کهسالت : امص. کسالت، رنجوری،
 بیماری.
 کهساندن : م. آسوده خاطر ساختن از
 چیزی، خاطر جمع کردن.
 کهساندن : م. قاورمه کردن، نگهداری
 گوشت جهت زمستان.
 کهسایه‌تی : ح. مص. قوم و خویشی،
 خویشی، نزدیکی، قرابت،
 خویشاوندی.
 کهسپ : امص. کسب، تحصیل.
 کهسپ : نک. کهسب.
 کهسپک : ا، (ز). حلزون، قسمت
 آهکی محافظ حلزون.



که سهو : ا. غم، غصه، اندوه، پریشانی.
 که سی : کسی، شخصی، نفری.
 که سیره : ص. ا. جاننداری که در اثر
 سرما جمع شده باشد.
 که سیف : ص. کثیف، آلوده، پلید،
 ناپاک.

که سیو : نک. که سی.
 که ش : ا. کوه، کوهستان.
 که ش : ا. ستاره زحل.
 که ش : زمین آبدیده یا باران خورده
 خشک شده.
 که ش : ا. زیر بغل و کشاله ران.
 که ش : ق. زمان بعد از باران.
 که شاگهش : کشاکش.
 که شاله : ا. کشاله.
 که شاو : آبیاری زمین برای شخم.
 که شاو : کشو.
 که شاوروز : ص. ف. کشاورز، زارع،
 کشتکار.
 که شتی : ا. کشتی، ناو.
 که شتله سهوه : امر. نوزاد مارمولک و
 قورباغه.
 که شتی وان : ص. مر. امر. ناخدا.
 که شش : امص. کشش، جذب، جلب.
 که ششه : ا. روحانی مسیحی.
 که شف : امص. کشف.
 که شف کردن : م. کشف کردن،
 آشکار ساختن.
 که شک : ا. کشک.
 که شکوزه نگولی : امر. کاسه زانو.

که ستهک : نک. که سهک.
 که ستهک : نک. که سهک.
 که سخاندن : نک. که زاختن.
 که سر : ا. کسر، کم، ناقص.
 که سر کردن : م. کم کردن، کسر
 کردن، شکستن.
 که سر هتتان : م. کم آوردن.
 که سری : ص. نسب. کسری، ناتوانی،
 کمی.
 که سیک : ص. سبز.
 که سگ و سوور : امر. قوس و قزح،
 رنگین کمان، سبز و سرخ، رنگین.
 که سکون : ص. مر. کاری، تند، تیز.
 که سکین : نک. که سکون.
 که سل : ص. کسل، سست، ناتوان،
 کاهل.
 که سمه : ا. نان روغنی.
 که سن ناو : امر. کنیه، لقب.
 که سن نه دار : ص. مر. نایاب، نادر،
 عزیز، منحصر، ویژه.
 که سن نه ناس : ص. مر. غریب،
 نشناخته، ناشناس.
 که سن و کار : کس و کار، قوم و
 خویش.

- که شک و سوور : ص. سرخ و سفید.
 که شکوئل : ا. کشکول.
 که شکه : پنجه باز بر روی کسی گذاشتن.
 که شکه نه ژنوو : کاسه زانو.
 که شکه بشیف : امر. چوب یا سنگی که با آن کشک ساینده، کشک سای.
 که شکه زروانی : امر. کاسه زانو.
 که شکزه نگول : امر. کاسه زانو.
 که شکه ساو : امر. کشک سای، سنگ یا چوبی که با آن کشک ساینده.
 که شکه سهره : امر. نوزاد قورباغه.
 که شکه شان : امر. کهکشان، کاهکشان، راه شیری.
 که شکهک : ا. آش کشک.
 که شکهلان : امر. محل مرتفع غیر قابل دسترس.
 که شکین : ا. آش کشک.
 که شما کهش : نک. که شمه کهش.
 که شمه کهش : ا. کشمکش، کشاکش، جدال.
 که شمان : کشش از دو سر و دو جهت مخالف.
 که شمان هاتن : م. کش آمدن، دراز شدن، خسته شدن از کار، از پا درآمدن.
 که شم و نه شم : ا. ناز و کرشمه، عشو و ناز، ادا و اطوار.
 که شول : ا. (ز)، باقلای کوهی، باقلای وحشی.
 کهش و تووش : ص. مر. کج، کج و کوله، اریب، برش از گوشه ای به گوشه مقابل.
 کهش و فشی : فیس و افاده، تفرعن، حس و خش.
 کهش و قنک چوون : م. زیاد بطرف کسی رفتن، دور و ور کسی رفتن.
 کهش و کو : امر. کوه، کوهستان، کوهسار، کوه پایه.
 که شه : ا. نوبت، دفعه، کرت، راه.
 کهش هاتن : نک. که شمان هاتن.
 که شهنگ : امف. مانده، خسته، از پا درآمده، بریده، آزرده.
 که شه هور : ا. قطعه ابری در آسمان صاف.
 که شیده : پارچه زرد رنگی که حاجیان بسر بندند.
 که شیده : ا. کشیده، سبلی، تپانجه.
 که شیش : ا. کشیش.
 که عبه : ا. کبه، قبه، مسلمانان.
 کهف : ا. کف.
 که فارهت : کفارت، نکبت.
 که فانک : ا. قله، بالاترین نقطه هر چیز.
 که فاندن : م. (ز)، چهار طرف پارچه را دوختن.
 که فتار : ا. گفتار.
 که فتن : م. افتادن.
 که فتنه خلافا : م. غافل ماندن، غافل شدن.
 که فتوو : امف. افتاده، از حال رفته،



که فچه مار

- زمین خورده، از پای در آمده.
 که فته : نک. که خور.
 که فته کار : امف. آدم شکست خورده
 زبون و فقیر، افتاده، از پای در آمده،
 و رشکست.
 که فته بی : ا. بیماری حصبه.
 که ف چاندن : م. کف کردن دهان از
 شدت عصبانیت یا بیماری.
 که فچک : ا، (ز). قاشق.
 که فچه مار : امر. کفچه مار.
 که فچی : ا، (ز). قاشق.
 که ف دهریا : ا. ابر، اسفنج، کف دریا.
 که فز : ا، (با). سنگی بزرگ بر دامنه
 کوه.
 که فر ناش : ا. سنگ آسیا.
 که فر یژ کردن : م. سرریز کردن، زیاد
 پر بودن ظرفی از مایعی، سرریز کردن
 به دلیل کف کردن.
 که فز : ا، (ز). جل و زغ، خزه.
 که فش : ا. کفش، پای افزار، پای پوش.
 که فش : ا. زیر بغل.
 که فشیف : ا، (ز). ظرف سفالی که در
 آن کشک سایند.
 که فشیل : ا، (ز). آب دهان بچه که
 سرازیر شود.
 که فکاسی : (ز). قلاب سنگ،
 قلاب سنگ، فلاخن.
 که ف کردن : م. کف کردن.
 که فکه نولا : ا، (ز). چوبک، اشنان.
 که فگیر : امر. کنگیر.
 که فله مه : ق. ظرفیت يك کف دست.
 که فله مه : چیز خشکی را در کف دست
 نرم کردن.
 که ف لیدان : م. کف رفتن، ناخنک
 زدن، دزدیدن.
 که فمال : ص مف. چیزی که با کف
 دست به جایی مالیده شده یا نرم شده
 باشد.
 که فن : ص. کهنه، پیر، فرسوده،
 پوسیده.
 که فته نوو : ص مر. نیمدار، نیمداشت،
 کته نو.
 که ف و کوئ : ا. کف گوشت هنگام
 پختن.
 که فه : امر. کف، کنه، پنه.
 که فه : ا. آهنی که پالاندوز به هنگام
 کار بدست کند.
 که فه ریژ : ص مر. پر، لبریز، طغیان
 کرده.
 که فه ریا که : ا. ماهیچه ها و پوست شل
 و آویزان شده بدن حیوانات پیر و
 لاغر و مفلوك.
 که فهل : ا. کفل، کپل
 که فهل پوژ : امر. قطعه پارچه ای که
 در پشت زمین روی کپل اسب را
 بپوشاند.
 که فله لوک : امر. اندکی کف مرطوب و
 شل.
 که فهن : ا. کفن.
 که فی : ا، (ز). دستمال.



که کی

- که فیل : ص. پابند، ضامن.
که فارک : ا، (با). قارج.
که فان : ا، (با). کمان.
که فان ژهن : حلاج، پنه زن.
که فتک : ا. دستمال.
که فتک : ا. سرپوش بانوان.
که فر : ا. سنگ، سنگ بزرگی بر دامنه کوه.
که فرگانی : ا، (ز). قلابسنگ، فلاخن، قلما سنگ.
که فشک : ا، (ز). شوره سر، پوسته های سفیدی که از سر نشسته جدا شود.
که فک : ا. قاشق.
که قل : ا. پوست.
که قل : ا، (ز). جلد، برگ، پوسته، پوست.
که فن : ا، (با). سوراخ، روزن، بادگیر.
که فنار : ص. سوراخ سوراخ، مشبك.
که فوك : ا، (با). کفتر، کیوتر.
که فهر : ا، (ز). بز ابلق، بز سفید.
که فهر : ا. کوه.
که فهدل : ا. پوست حیوان.
که فی : ا، ص، (با). برفی که بر رویهم انباشته شده باشد.
که فینک : ا، (با). عمامه کردی.
که گره : تلخی شدید.
که کلّی : ا، (ه). کیک.
که کی : ا، (ه). کک.
که کَل : ص. فحل، حیوان مایل به جفت گیری.
- کهَل : ا. فر حیوانات کوهی مانند بز.
کهَل : ا. گردنه، قله.
کهَل : کم، کم، نقص، کسر، ناقص.
کهَل : ا. نیاز، احتیاج.
کهَل : (ز). چیز زیاد گرم.
کهَل : محل استراحت و نگهداری گله.
که لا : ا. کنار، دور از مرکز کار.
که لا : ا. قلعه، دژ.
که لائه نکوچک : امر. عمامه بزرگ.
که لاتی : ا. قلعه، چند آبادی بر بلندی.
که لاج : ص، (ز). لاغر، بیجان، مردنی.
که لار : ا. خرمن گونه تباکو.
که لاج : ص، (ز). لاغر، بی جان، مردنی.
که لاره : ا. ظرف کاسهمانندی که از تپاله درست کرده زغال با آن به کرسی ریزند.
که لاس : ا، ص، (ز). مردار، سقطه، سقط شده.
که لاش : نک. کلاش.
که لاشتن : م، (ز). قرقاندن، منفجر کردن، در کردن، آتش کردن.
که لافه کردن : م. کلافه کردن، نخ را به صورت کلاف درآوردن.
که لافهت : ا. قد و بالای آدم، قد و بالا، قامت.
که لاک : ا. لاش، جسد، مردار، لاشه مردار.
که لام : ا. کلام، گفته، بیان.



که لب

که لّ دان : م. جفت دادن نر و ماده حیوانات.

که لفیج : ص. کسی که دندانهای جلو افتاده دارد و نیکو سخن نمی گوید و

کلمات را به درستی ادا نمی کند.

که لک : ا. سود، نفع، قایده، صرف.

که لک : ا. بام، لیه بام.

که ل کردن : م. کسر کردن، کم

گذاشتن، ناقص کردن، کوتاه کردن.

که لکه پاسار : امر. لیه بام.

که ل که فتگ : امض. محتاج، نیازمند،

خواهان کمک کسی.

که ل که لّه : ا. آرزو، امید، خواست،

دلنگی برای کسی.

که لکیت : ا. شانه آهنی قالی بافی.

که ل گرتن : م. کنار گرفتن، دوری

کردن، پرهیز کردن.

که ل گرتن : م. کمک کردن، کسی را به

کاری یاری دادن.

که لله : ا. کله، قله.

که لله با : ص. سر. خودسر، متکبر،

منرور.

که لله بوش : ص. سر. بی مغز، احمق،

نادان، بیشعور.

که لله پاچه : امر. کله پاچه.

که لله پهبز : ص. قا. کله پز.

که لله ته زین : ص. سر. خیلی سرده، بسیار

سرد، متعجب.

که لله چاخ : ص. سر. آدمی با سر

بزرگ.

که لام : ا. خرمن نکوبیده غلات یا علف.

که لان : ص. (ه). خوشگل، زیبا،

وجه، قشنگ.

که لان : ص. کلان، بزرگ.

که نه لان : امر. کنده به منظور استفاده

آغل.

که لاتنهو : ص. ا. کلانتر، بزرگ محل،

بزرگ قبیله.

که لاتنهوی : ا. کلانتری، کمپری.

که لاندن : م. (با). پختن، جوشاندن.

که لانه : ا. نانی که با پیاز سبز پخته

شود و با کره آنرا مصرف نمایند.

که لانی : ص. (ز). پختنی.

که لاهو : ص. خرابه، ویرانه.

که لایانی : ا. تپله بازی.

که لایی : ص. نسب. کربلایی.

که لایی : امض. کمی، کاستی، نقص،

بریدگی، شکستگی.

که لب : ا. شکر بهم چسبیده، کلوخ

شکر.

که لب : ا. (با). دندان نیش حیوانات

گوشت خوار.

که لّه : ا. دندان نیش.

که لّه تهین : امر. گازانبر.

که لّه زین : امر. قاج زین.

که لپ : نک. که لّه.

که لیک : ا. (ز). سبوس.

که لپوس : ا. پوستین.

که لپه : نک. که لّه.

که لپچ : امر. آجر، خشت پخته.

- که‌لله‌خهر : ص. مر. کله خهر، خودسر، مغرور، یکدنده.
- که‌لله‌هق : ص. مر. خشک سر، خودسر، مغرور.
- که‌لله‌زاوهر : ص. مر. ترسو، هراسان.
- که‌لله‌شقی : ص. مر. کله شقی، خودسر، مغرور.
- که‌لله‌قن : امر. کله قند.
- که‌لله‌کۆن : ص. مر. کهنه پرست، مرتجع.
- که‌لله‌یی : ص. مر. دیوانه، مجنون.
- که‌لله‌یی : ا. گلگی سراسب.
- که‌لواژ : ص. ا. سرمای شدید.
- که‌لوان : ا. نوعی مازو.
- که‌لو پا : امر. کله پاچه.
- که‌لۆس : ص. کسی که دندانهای پیش او افتاده باشد.
- که‌لو و کۆم : ص. مر. کهنه، ژنده، پاره، پاره و بوره.
- که‌لوو : ا. غلاف سبز دانه‌های باغلا و لوبیا.
- که‌لوپوور : خرده وسایل، وسایل منزل، خرده ریز.
- که‌لو یهل : خرده ریز، لباس و پارچه، اناث البیت، مایحتاج.
- که‌لووچی‌کهو : امر. پخت و پز، طبخ، طبخی.
- که‌لوز : ا. فندق.
- که‌لوز : ا. سیب کاج، میوه کاج.
- که‌لولاک : ص. قا. پزا، زودپز.
- که‌لوه : ا. قاج زین.
- که‌لوه‌تان : نک. که‌لله‌تین.
- که‌له : ا. آغز.
- که‌له : ا. کمان غریال و دف و غیره.
- که‌له : ا. برنج صدری، برنج مخصوص بلو.
- که‌له : ص. کلان، بزرگ.
- که‌له‌نه‌نگوست : امر. انگشت شست، انگشت بزرگ دست و پا.
- که‌له‌نه‌موس : نک. که‌له‌نه‌نگوست.
- که‌له‌هاتن : م. فعل شدن حیوانات، طلب جنس دیگر کردن، حیوان ماده.
- که‌له‌هاتن : م. به درد خوردن، مفید بودن.
- که‌له‌باب : امر. خروس.
- که‌له‌بچه : امر. دست بند زندانیان.
- که‌له‌بهو : امر. راه آب، راه دزد رو از خرابی دیوار، دیوار نیمه خراب.
- که‌له‌بۆنگ : امر. کمان الک.
- که‌له‌پاچه : امر. کله پاچه.
- که‌له‌پاچه‌کردن : م. قتل و عام کردن، دست و پا از کسی شکستن.
- که‌له‌پیچه : نک. که‌له‌بچه.
- که‌له‌پشکۆ : امر. دانه آتش بزرگ، آتش‌دانه بزرگ.
- که‌له‌پوور : امر. باز مانده از مرده، میراث.
- که‌له‌پیاو : ص. مر. مرد آزاده، مرد بزرگ، رادمرد.
- که‌له‌خ : ا، ص. (با). مردار، سقط



که‌له شیر: ۱. منگوله خروس ماندی
که بجلو پالان الاغ پیش آهنگ برای
زیبایی و نشان قرار داده شود.
که‌له ف: (ز)، نک. که‌لانه.
که‌له قن: امر. که قند.
که‌له ک: ۱. کلک، حیل، نیرنگ.
که‌له ک: ۱. قایق، کرجی، کلک.



که‌له ک: ۱. دیوار سنگی که بدون کار
بردن گل ساخته شده.
که‌له کباز: ص فا. کلک باز، حقه باز،
نیرنگ باز.
که‌له کببون: م. جمع و توده شدن
اشیاء.
که‌له کچی: ص مر، امر. کلک بان،
کرجی بان، ناخدا.
که‌له کچی: ص مر، دورو، دغل، کلک
باز، نیرنگ باز
که‌له که: ۱. سفال شکسته.
که‌له که: ۱. کمر انسان، برجستگی
استخوان تهیگاه.
که‌له که به ستن: م. جمع شدن مردم در
یک نقطه.

که‌له که تپ: بی نظم و ترتیب و حساب
چیزی را روی هم ریختن.
که‌له که کردن: م. جمع آوردن، فراهم
آوردن، جمع کردن، انباشتن، روی

شده.
که‌له دار: ص مر. درخت بزرگ تنومند
سالدار.
که‌له دم: ۱. کلم.
که‌له رمی: مخروطی، کلمی.
که‌له ز: ق. زمان جفتگیری قوچ و میش
کومی.
که‌له زه پئی: ۱. شاخ بشاخ، کشتی، زور
آزمایی.
که‌له ژ: ۱. تپک دو شاخه‌ای که در
تابستان ته تالک بر آن انداخته شود.
که‌له س: ۱. کلک، دسته کشتی، وسیله
حمل از رودخانه، طنابی که در دو
طرف رودخانه محکم شده و عابر آن
دست گیرد و از آب بگذرد.
که‌له سوو: امر. ماده گاو، ماده گاو
میشی که از جفتگیری بستوه آمده
باشد.
که‌له ش: ص، (ز). کچل.
که‌له ش: ص، (با). زیبا، قشنگ.
که‌له ش: ص، (ز). کلاش، دغل،
مکار، حیل گر.
که‌له ش: ا، (با). مردار، لاشه، جسد،
اندام، بدن.
که‌له ش: ۱. کلش.
که‌له ش: ص مر. آدم بسی آبرو،
بی عار، همه فن حریف.
که‌له شاخ: امر. شاخ حجامت.
که‌له شیر: امر. خروس.
که‌له شیر باز: ص فا. خروس باز.

هم ریختن.

که‌له‌میش : ا، (ز). پشه.

که‌له‌ک‌ه‌وان : کرجی بان، ناخدا،

که‌له‌بی : ا، (با). کلم.

کلک‌چی.

که‌له‌بی : ص. دیوانه.

که‌له‌کتوی : امر. کل، بز نر کوهی.

که‌له‌بی : نک. که‌له‌گی.

که‌له‌ن : ا. یوغ، گردن بند سگ، طوق.

که‌له‌ندین : امر. برف انبوهی که از

پارو کردن برف بامها در کوچه و

حیاط جمع شده باشد.

که‌له‌وانه : امر. خرمهره.

که‌له‌وهر : نک. که‌له‌بر.

که‌له‌وه‌ره‌ش کردن : م. دزدی کردن

از خانه، زدن خانه، نشان کردن و

شناسایی کردن خانه برای دزدی

شانه.

که‌له‌ه : ا، (با). قلعه.

که‌له‌ه‌روژ : نک. که‌له‌ز.

که‌له‌ه‌یتر : م. جمع شدن و جدال چند

گاو نر بر سر یک گاو ماده فعل.

که‌له‌ه‌یتر کردن : م. ریختن عده‌ای بر

سر یکی.

که‌لی : امذ. پخته.

که‌لی : ص. فرسیده، نارس.

که‌لی : ص. کم نمک، غذای کم نمک.

که‌لی : ص. ا. جاننداری با انگشتان پا

گوش کوتاه.

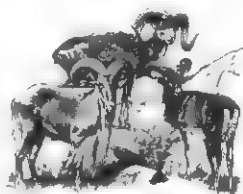
که‌لیژ : (ز). دم گوسفند، دنباله، دنبه.

که‌لیلان : امص. (ز). گرمی، شدت،

حدت، فراوانی.

که‌لیجه : ا. کلمه.

که‌لین : م، (با). پختن.



که‌له‌گا : ص.مر، امر. گاو نر تخمی.

که‌له‌گایی : ح مص. استبداد،

خودسری.

که‌له‌گت : ص.مر. دراز، بلند، طویل.

که‌له‌گی : قسمت بالای اتاق نزدیک ایوان.

که‌له‌گی : ا. گلگی سراسب.

که‌له‌لا : ص. مجروح، معیوب.

که‌له‌لا کردن : م. زخمی کردن کسی،

مجروح کردن جاندار.

که‌له‌لان : امر. آغل، کنده جهت

نگهداری حیوانات، محل نگهداری

حیوانات.

که‌له‌م : ا، (ز). کلم.

که‌له‌م : ا. یوغ.

که‌له‌م‌قوهری : ا، (ز). کلم قمری.

که‌له‌م‌وست : نک. که‌له‌نه‌م‌وست.

که‌له‌مه : نک. که‌له‌م.

که‌له‌مه‌کردن : م. یوغ بگردن گاو

جفت بستن، یوغ بستن، رام کردن.

که‌له‌م‌یرد : نک. که‌له‌پاو.

که‌له‌م‌یروو : امر. مورچه سواری.



که ما

که مبهت : ا، (ز)، گبذ.

که مپشت : ص. مر. کم پشت، تنك.

که م تابیز : کم و بیش، زیاد و کم.

که متار : ا، گفتار.

که مته و خه م : ص. مر. بی غم، خونسرد،
لاقید.

که متیار : ا، گفتار.

که م تین : ص. مر. جاندار بی زور و کم
نیرو.

که م جیقلدان : ص. ناشکیبا، کم صبر،
کم حوصله.

که مچه : ا، چوبی که قطعه آهنی به سر
دارد و برای هم زدن آتش بکار رود،
کمچه.

که م چیکلدانه : نک. که م جیقلدان.

که م خور : ص. مر. کم خور.

که م خه : ا، پارچه ابریشمی سرخ تند.

که م دو : ص. مر. کم حرف، ساکت.

که مر : ا، سنگ.

که مروو : ص. مر. کمرو، محبوب.

که مره : ا، کود و پهن روی هم انباشته
و خشك شده.

که مره نگ : ص. مر. کم رنگ.

که م سهور : ص. مر. ناشکیبا، کم صبر،
کم ظرفیت.

که م فروتن : م. کم فروشی کردن.

که م قنیا : ص. مر. قانع، کم خور.

که م کردن : م. کم کردن، کوتاه
کرده، ناتوان شدن، کسر گذاشتن.

که مکول : ا، پوست گردوی تازه سبز.

که تین : ا، طوق، گردن بند سگ.

که لین : ص. بزرگ، عمده، عظیم،
نامدار.

که لین : ا، نک. که له بر.

که لین : ص. پناه، طرفدار، پشتیبان.

که لین : ا، کمین گاه، فرصت، مجال.

که م : ص. ق. کم، کسر، اندك.

که ما : نوعی علف کوهی جهت خوراك
دام، گُما.

که ما جاري : امر. محل رویش علف کما.

که ماچه : (ز). کمانچه.

که ماخ : ا، (با)، کپل.

که ماخ : (ز)، نک. کاموخ.

که مان : ا، کمان.

که مانچه : امص. کمانچه.

که مانچه ژن : ص. نا. کسی که کمانچه
می زند.

که مانه : ا، کمانه.

که مایه تی : ح مص. کمی، کسری،
نقصان.

که مایه سی : نک. که مایه تی.

که مباح : ص، (ز)، ظالم، ستمگر.

که مباح : ص، (با)، خرابه، خراب،
ویران، ویرانه.

که مباره : ص. کم بهره، بی سواد،
بی حاصل و بی چیز.

که مبوو : کبود.

که م بوون : م. کم شدن، کم بودن،
نقصان گرفتن، کسر شدن.

که م بوونی : نک. که مایه تی.

شده.

که مهك : ق. کمی، اندکی، کمی.
که مهن : ا. کند.

که مکوئی : ص. نسب، ا. قهوه‌یی.

که کم کم : ق. کم کم، اندک اندک.
که مو : ا. دستیو.

که موت : ص، (ز). کسی که بحرف
بزرگتر گوش نمی دهد.

که موسکه : ق. مقدار اندک از چیزی،
کمی از چیزی.

که موئه : ا. کاسه بزرگ چوبین.

که مو کوتا : ص. سر. کم و کوتاه،
مختصر، کوتاه.

که مه : ا. کمانه، لبه، دوره، غربال.

که مهند : ا. کند.

که مهند کیش : ص. مف. گرفتار، عاشق،
در گیر، به کسی بیعت کردن.

که مهند هاویشن : م. کند انداختن.

که مهو بوون : م. کم شدن، وزن از
چیزی افتادن، کسر آمدن، کوتاه
شدن.

که می : ق. اندکی، کمی، مقداری.

که می : ح. مص. نقصان، کسری، کمی،
قلت، نقص.

که میاب : ص. کمیاب، نادر، نایاب.

که میل : ا. پشمهای آویزان زیر دنبه
گوسفند که آلوده به مدفوع باشد.

که میله : ا. ترشح خشک شده بینی، عن
دماغ.

که مین : امص. کمین.

که مین کردن : م. کمین کردن، قایم
شدن، خف کردن.

که م هاوردن : م. کم آوردن، کسر
آوردن، ناتوان شدن.

که مه چکرن : م، (ز). چیدن مقداری از
پشم گوسفند برای نشانه.

که مهر : ا. کمر.

که مهر به سه : ص. سر. کمر بسته، خادم،
مخلص، برده، آماده.

که مهر به ستن : م. خود را به بندگی
آماده کردن.

که مهر بهن : امر. کمر بند.

که مهر چین : ص. سر. کمر چین.

که مهر گمش : امر. زیر شلوار.

که مهر گیس : امر. انبان، مشک.

که مهر گیش : امر. کمر کش، سربالای،
کوه، دامنه.

که مهره : ا. میانه، میان، کمر کش،
وسط.

که مهری : ا. نیم تنه.



| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| که مین گا : امر. گینگاه. | حکاکی. |
| که میو : نک. که می. | که نه لآن : امر. کنده، آبرفت. |
| که ن : ا. کنده آب، ترعه، راه آب. | که نی : ص. کنس، لیم، خسیس. |
| که نار : ا. کنار، جانب، پهلو، طرف | که نشت : ا. کشت، معبد کلیمی ها. |
| ، بغل، آغوش. | که ن که ن : ص شط. حفار، چاه کن. |
| که نار او : امر. مستراح، مبال، خلا. | که نك : نک. که نه لآن. |
| که نار چوون : م. کنار رفتن، کنار | که نك : (با). شوره سر |
| کشیدن بر کنار شدن، از کار افتادن. | که نگر : امر. کنگر، گیاهی از دسته |
| که نار گرفتن : م. کنار گرفتن، کنار | مرکبان و تیره لوله گلی ها. |
| رفتن. | که ننگه لآن : نک. که نه لآن. |
| که ناره : ا. کناره، فرش باریکی که در | که نگی : کی؟ چه زمانی؟ چه وقت؟ |
| گوشه های اطاق کنار فرشهای بزرگ | که نگین : نک. که نگی. |
| گسترده می شود. | که نگیی : نک. که نگی. |
| که ناره گیر : ص فا. کناره گیر، | که نن : م. کندن. |
| کناره جو. | که نن : م. چیدن میوه. |
| که نال : ا. کانال، گنده، ترعه. | که ناس : نک. که ن که ن. |
| که ناو : کال، کانال، راه آبی که بطور | که نو : ا. کندو. |
| طبیعی کنده شده و به وجود آمده | که نو : ا. گوساله یکساله. |
| است. | که نوو : ا. کندو. |
| که نایه : ا. اشاره، ایما، کنایه. | که نه : ا. کینه، جانوری از شاخه |
| که ند : نک. که ن. | بند پایان. |
| که ندال : (با)، نک. که ناو. | که نه ف : ا. کنف، گیاهی از تیره بنیر |
| که ندر : ا. آبرفت، زمین کنده شده در | کیان. |
| نتیجه سیل و آب، کنده، کانال، ترعه، | که نه ففت : نک. که نفت. |
| راه آب. | که نهك : نک. که نه لآن. |
| که نندن : م. کندن، حفر کردن. | که نهك : ا. سنگ بزرگ. |
| که نندو : ا. ماده گاو غیر آبستنی که | که نه لآن : امر. کنده برای استفاده |
| هنوز شیر می دهد. | آغل، پناهگاه، کنده، آبرفت. |
| که ندوو : ا. کندو. | که نهفه : ا. تیشه کوچکی که برای |
| که نده کاری : ح مص. کنده کاری، | درست کردن فاشق بکار رود. |



کهوچه

که نیز : ا. کنیز.

که نیشک : ا. ص. دختر، دوشیزه،
باکره.

که نیشکه زرا : امر. نوه دختری.

که نیشکه زازا : نیره.

که نیشکی : امص. دختری، بکارت،
دوشیزگی.

که نیشکی چاو : امر. مردمک چشم.

که نی : ندا برای دخترها و زنها.

که نبله : نک. که نی.

که نین : م. خندیدن.

که و : ا. بک.

که و ا : ا. قبا.

که وان : ا. کمان.

که وانه کردن : م. کمانه کردن،

اصابت تیر و برگشتن.

که و او : ا. کباب.

که و او پیل : امر. کباب چنجه، کباب
برگ.

که و او خانه : امر. کبابخانه، کبابی.

که و اوچی : ص شط. کبابی، کبابچی.

که و او ی : نک. کبابی.

که و با ی : امر. جوجه بک.

که و بووار : ق، ا. گذار گذر بک،

زمان گذر بک.

که و تن : م. افتادن.

که و توو : امف. افتاده، ناتوان، زیون.

که و جیز : ا. ملاقه، آبگردان، قاشق

بزرگ.

که و ج : ا، (ه). قیف، ظرف پیمانه،

پیمانه.

که و چک : ا. قاشق.

که و چکه : ا. قاشق آسیا.

که و چه : نک. که و چک.

که و چه : ا. قیف، پیمانه.

که و پاو : امر. دام بک، شکار بک.

که و ده ری : ا. کدوی، پارچه.

که و ده ن : ص. کودن، احمق، ابله،
ساده.

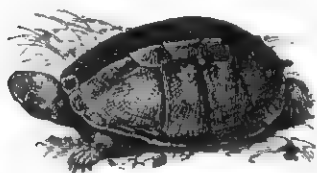
که و ریشک : امر. خرگوش.

که و ریشکه : امر. موج.

که و س : ا. کفش.

که و سهر : ا. کوثر.

که و سه ل : (ز). لاک پشت، کاسه پشت.



که و ش : ا. کفش، پای افزار.

که و ش : ا. سرازیری.

که و ش : ا. پهلو، دو طرف جاندار.

که و شدروو : نک. که و شدوز.

که و شدوز : ص فا. کفشدوز، کفش
گر.

که و شکه ن : امر. کفش کن.

که و شهک : ا. مسابقه پرش طول، بازی
پرش.

که و شهن : ا. محدوده يك آبادی، محل

زراعت و مرتع و آبادی.

که و شین : نک. که و شهک.

برف و باران.

که وه پره : ا. کیره، پوسته روی زخم.

که وه پری : بیزاری.

که وه ستر : ا. گوسفندی که صورت

خاکستری دارد.

که وه شهن : امر. حد، حدود، مرز،

سرحد.

که وه گی : ا. کنه بز و گوسفند.

که وه ل : ا. کول، تبوشه بزرگ.

که وه له : ص. آبی گون، سبز گون.

که وه له : ا. شپش حیوانات،

که وی : ص. اهلی، دست آموز، حیوان

رام.

که وی : ا. (ه). قبا.

که وی بوون : م. اهلی بودن، دست

آموز شدن، رام شدن.

که ویچه : نک. کهویزه.

که ویر : ا. کویر، صحرا، بیابان.

که ویژ : نک. کهیل.

که ویژه : ا. قاشق آسیاب.

که وی کردن : م. اهلی کردن، دست

آموز کردن، رام کردن.

که ویل : ا. خانه باغی، کپر.

که ویه : ص. پست، پایین، فرو رفته.

که هال : ص. کاهل، تنبل، تن آسای.

که هرئز : ا. کاریز، قنات.

که هنی : ا. (ز). چشمه، کانی.

که هیا : ص. بزرگ، رئیس، پیشوا،

مقدم.

که هیل : نک. که هال.

که وک : ا. کبک.

که و که وه : ا. کب که، جلال، شکوه.

که وگ : ص. ا. میوه نارس سبز، آبی،

کبود.

که وگیر : امر. کفگیر.

که وگیره : امض. کفگیرک.

که و ل : ا. پوست، جلد، پوستین.

که و ل پوست : امر. پوستین.

که و ل کردن : م. پوست کردن

حیوانات.

که و ل و ل : ا. کنده، کنده آبرفت.

که و له : ص. (ه). کبود، آبی، آبی

گون.

که و له کون : ص. مر. کنایه از پیر و

فروت و سرفه ای.

که و هار : امر. نوعی مار که مانند

کبک می خواند.

که و ن : ص. کهن، پیر، سالخورده،

سالدار.

که و نه : ص. کهنه، ژنده، پاره،

فرو رفته.

که و نه فروش : ص. قا. کهنه فروش.

که و نینه : چیزهای کهنه را باین نام

خوانند.

که و ور : ا. بز سفید.

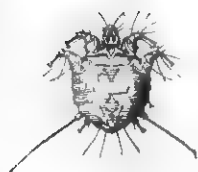
که و ورگ : ا. اشکفت، آبرفت، کنده.

که و وگ : ص. کبود، آبی، آبی گون.

که و وگی : ا. کنه.

که وه : نک. که و وگ.

که وه پوژ : امر. روز ابری و سرد بدون



که و له

که‌هی : ص. رام، دست آموز، اهلی.

گوجه‌فرنگی، مزرعه صیفی‌جات.

که‌ی : کجا؟ چه زمانی؟

کیاستن : م. کسی را به کاری فرستادن،

که یارک : ا. (ز). قارج.

فرستادن، اعزام، گماردن.

که یاندن : م. (ز). زدن مشک، مشک

کیاسه‌ی : نک. کیاستن.

جنباندن.

کیپ : ص. کیپ، چفت، بدون روزن و

که بیانوو : امر. کدبانو، خانم خانه.

هواکش.

که‌ی به‌که‌ی : زمان تا زمان.

کیتک : ا. گریه.

که‌یس : ا. (با). حالت، نوبه، زمان،

کیتله : امص. کوزه کوچک گرد.

موقع، تمسخر، نیشخند.

کیتچ : ا. کک.

که‌یف : ا. کیف، خوش، حظ، لذت،

کیتچ که‌وتنه که‌ول : م. «کک در پوست

نشسته.

کسی افتادن» کنایه از عجله کردن و

که‌یفوور : ص. کيفور، سرخوش،

سریع و تند آمد و رفت کردن.

مست.

کیتچه ره‌شکه : امر. شته، آفت صیفی.

که‌یک : ا. یک.

کیتخا : ص. ا. کدخدا، رئیس ده.

که‌یکوا : ص. کدخدا، عاقل، دانا،

کیتخا : نک. کیتخا.

مطمئن.

کیر : ا. خط، غش، خراش، اثر چیز تیز

که‌یل : ا. ص. پر، لبریز، پرو پیمان،

بر صفحه چوبی یا دست.

تمام.

کیر : ا. کیر، آلت رجلیت، قضیب.

که‌یل : کیل، کیله، پیمانه، قیس.

کیر : ا. کارد.

که‌یلان : ص. دختر و زن زیبا و قشنگ.

کیر : کار، شغل، مشغله.

که‌ین‌وبه‌ین : میانه، دوستی، رفاقت.

کیر : (با). لایق، شایسته، مناسب، مفید.

که‌ینن : کجا؟ تا چه زمانی؟

کیرد : ص. (ز). کال، نارس.

که‌یوان : ا. کیوان، ستاره زحل.

کیران : ا. (ز). تیر بلند‌طور.

که‌یوانوو : نک. که‌وبانوو.

کیرد : ا. کارد.

که‌یهل : نک. که‌ویل.

کیرک : ا. امص. (با). کارد کوچک،

که‌یی : نک. که‌وی.

چاقو.

که‌تیر : ا. مورد، درخت مورد.

کیر که : امر. کلفت، خادمه.

کئ : کی؟ چه کسی؟

کیر که‌له گا : ا. از قضیب گاو شلاخی

کیار : ا. (ه). مزرعه خربزه و هندوانه

درست می‌کنند باین نام.

و غبار چنبر و بادنجان و

کیرگ : گزلیک.



کیو

کیسه‌له : ا. قسمت برجسته و ثابت کلون پشت در.

کیسه و که‌مه‌ر : امر. کمربندی که يك يا چند کیسه به آن بسته است و برای ریختن جنس و پول بکار می رود.
کیسه‌ه‌ل‌دروون : کیسه دوختن برای مال دیگری.

کیش : ا. کیش، آیین، مذهب.

کیش : ا. کش لاستیک.

کیش : ا. کشف.

کیش : ح معص. توانایی.

کیش : ا. يك نوبت کشیدن چیزی با ترازو.

کیشا‌کیش : کشاکش، کشمکش.

کیشان : م. کشیدن، لغزاندن.

کیشان : م. کشیدن حیوان نر به ماده.

کیشانن : نک. کیشان.

کیشاندن : نک. کیشان.

کیشاندن : نک. کیشان.

کیشانه : ص. وزنی، به وزن فروختن، کشیدن.

کیشانه کردن : م. وزن کردن، کشیدن، توزین کردن.

کیرنج : ص. (ز). حلاج، نداف.

کیره : اص. صدای قلم بر روی کاغذ.

کیره‌هاتن : م. به کار آمدن، به دره خوردن، مفید بودن.

کیریشک : (با). خرگوش.

کیز : ا. (با). سرگین غلطان.

کیزان : م. (با). زدن مشک.

کیزور : ا. دسته پاچوشی که از بیخ درخت به زیادی و با هم رسته باشد.

کیزور : ص. خودسر، خودرای.

کیزم : ا. (با). درختی که يك درخت مو هم روی آن انداخته شده باشد.

کیزه : ا. (با). خرچونک.

کیزه‌ر : نک. کیزر.

کیزی : ا. جارو.

کیزین : ا. (ز). لوله‌ای که از زیرزمین برای عبور آب کشیده شده باشد.

کیز : ص. کج، ناراست، نادرست.

کیزوله : اص. دختر کوچولو.

کیزووله : ا. گنجشک.

کیس : ا. کس، شخص، نفر.

کیس : ا. کیست، آبسه.

کیسک : ا. (با). کیسه.

کیس کردن : م. کیست کردن، ورم کردن، آبسه کردن.

کیسو : ا. (ز). لاک پشت آبی.

کیسه : ا. کیسه.

کیسه بر : ص. فا. جیب بر، کیسه بر.

کیسه کیش : ص. فا. کیسه کش.

کیسه‌ن : ا. لاک پشت.



کیف

کیشانه‌وه : م. عقب کشیدن،

بر گرداندن، برگشت دادن.

کیش بافت : ص. مرء امر، کش باف.

کیش دان : م. کش دادن، طول دادن،

دراز کردن.

کیشك : ا. كشك، نگهبان، قراول.

کیشك : (ز). کدام؟ هر کدام؟

کیشك چی : ص. شغل، کشکچی، نگهبان.

کیش کردن : م. کشیدن.

کیشكه : ا. (با). گنجشك.

کیشكين : کدام يك از آنها؟

کیشك يهك : کدام يك؟

کیشماکیش : کشمکش.

کیشمه کیش : کشمکش.

کیشران : م. کشیدن.

کیشنده : اقا. جاذبه.

کیشواکیش : م. کشمکش.

کیشووله : ا. گنجشك.

کیشوهر : ا. کشور، مملکت، موطن.

کیشه : ا. مد.

کیشه : کشیدن غلات و علوف به

خرمن گاه.

کیشه : اصد. دعوی، نزاع، مراغه.

کیش هاتن : م. کش آمدن، به زحمت

افزادن، دراز شدن، طول یافتن.

کیشه کیش : بکش بکش.

کیشه‌وه : م. جا به جا کردن، جای

چیزی را عوض کردن، چیز را از جایی

به جایی بردن.

کیشه وي : نک. کیشه‌وه.

کیشيان : م. کشیدن.

کیشف : ا. کوه.

کیشف : ا. کیف.

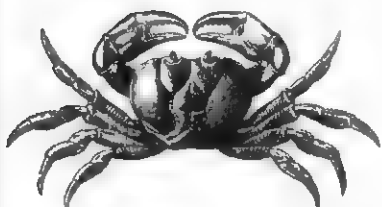
کیشاندن : م. صدا کردن مار.

کیشانن : نک. کیشاندن.

کیشه : اصد. صدای مار.

کیشوۆشك : ا. (ز). خرگوش.

کیشزال : ا. خرجنگ.



کیشزاله : نک. کیشزال.

کیشسار : امر. کوهسار، کوهستان.

کیشسان : نک. کیشسار.

کیشش : ص. (ز). آشکار، نمایان،

ظاهر.

کیشکی : ص. (با). بوگندو، متعفن،

بدبو.

کیشه : اصد. صدای تند و تیز مانند

صدای ناشی از حرکت باد.

کیشی : ص. نسب. کوهی، وحشی.

کیشيله : نک. کیشی.

کیشار : ا. (با). پوسته و شوره سر

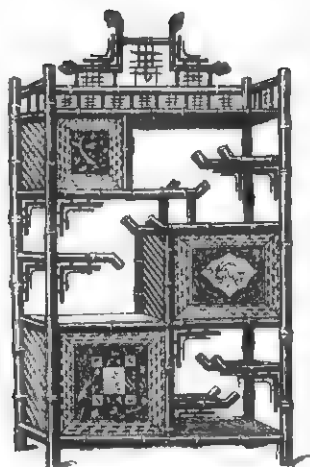
کچل.

کیشار : ا. (با). نوعی خار.

کیشريشك : ا. (با). خرگوش.

کیشه؟ : کجا؟

کیشی : ا. (ز). خمره کوچک.



کیله رک

کیتل : ا. سنگ قبر.

کیتل : ص. بلند، برجسته.

کیتل : (ه)، نک. کهوتیل.

کیتل : نک. کیتل.

کیتلان : ا. نیام، غلاف شمشیر و خنجر.

کیتلان : م. کاشتن، شخم زدن.

کیتلانه : ا. کرت.

کیتلاوه : ص. ا. کاسه برگ.

کیتلانگه : ا. کشتزار، مزرعه،

کشت گاه.

کیتلدان : م، (ز). دوختن.

کیتلوان : م. کاشتن.

کیتلراو : امف. کشته، زراعت شده،

کاشته.

کیتلک : ص. (ز). سفال شکسته.

کیتل کار : ص. فا. برزگر، زارع.

کیتل گه : نک. کیتلانگه.

کیتلو : کیلو، واحد وزن.

کیتلوک : ا، ص. (با). زن غیر مسلمان.

کیتلوون : ا. نوعی قتل، کلون.

کیتله : ا. پیمانه، قیف، کیل، کیله.

کیتله رک : ا، (با). قسه.

کیتله ندی : امر. داس بزرگی که با دو

دست بکار برده می شود.

کیتلیاگ : امف. کشته، کاشته.

کیتیم : (ز)، نک. کم.

کیتیم : ا. چرک، چرکابه زخم.

کیتماسی : نک. که ماهه سی.

کیتماو : ا. چرکابه.

کیتماهی : (ز)، نک. که می.

کیتمایی : نک. کیتماهی.

کیتیم پهړ : زیاد شدن زخم بوسیله چرک.

کیتیم کردن : م. چرک کردن زخم،

جراحت کردن.

کیتیمهک : ا. مختصر، کم کم.

کیتیمی : نک. که می.

کیتیمیا : ا. کیمیا.

کیتیمیا گهر : ص. فا. کیمیا گر.

کین : نک. کینه.

کینده ری : کجایی؟

کینه : کینه، عداوت، دشمنی، نفرت،

قهر.

کیتو : ا. کوه.

کیتوسار : نک. کیتسار.

کیتوسان : نک. کیتسار.

کیتولکانی : امف. سابقه.

کیتومال : گشتن بدنبال گمشده در کوه

و دشت.

کپوژ : ا. پیمانه، قیف، کیل، کیله.

کپوسان : نک. کپسان.

کپوه ؟ : به کجا؟ کجا؟

کپوی : ص نسب. کوهی، وحشی.

کپوی ناگرپژین : ا. کوه آتشفشان.

کپویله : ا. سبزی و درختزار و دشت و

دره، طبیعت.

کپه : ا، (ه). مستراح، میز، گودالی

برای جمع شدن آبهای آلوده.

کپهانه : کدام؟ کدام یک؟

گ

گ : گ.

گ : همه، هر.

گ : علامت مفعولی.

گا : ا. گاو.

گا : دم، لحظه، گاه، يك زمان.

گا نه نگینو : ا. نوعی مار غیر سمی.

گابوژ : اص. صدای گله گاو، هر

صدای نکره.

گابهرد : ص مر، امر. سنگ بسیار

بزرگ.

گاپی : آدم قلیل کندرو.

گاپیل : ا. گاوی که شاخهایش به دور

گوش پیچیده یا احتمال فرو رفتن در

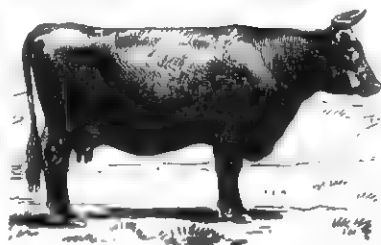
چشم حیوان را دارد و باید آنرا برید.

گاتوو : امر. شاهتوت، توت سرخ.

گاجفت : امر. گاو شخم.

گاجووت : نک. گاجفت.

گاجال : امر. چاله بزرگ.

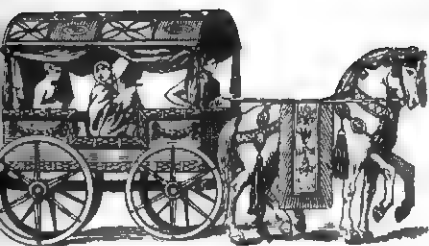


گا : ا. اسب یا استر سه ساله.

گا : به صورت پسوند جا و مکان معنی

می دهد مانند : « منزلگا » منزلگاه.

گا : فصل.



گاچوان : امر. عصای کلفت و سنگین.

گاچترین : ا، (ز). دم جنابك.

گادار : امر. مرتع و محل چرای گله گار.

گاودانه : امر. گاودانه.

گادوش : ا، (ز). ظرفی که شیر گاو در آن دوشیده می شود.

گادوشكه : امر. کاسه شیردوشی.

گادیتری : ص مر، (ز). گاوبان، چوپان، گله گاو.

گار : صیغه مبالغه، صیغه شغل، علامت فاعلی، صفت لیاقت. مانند : در

«کردگار، پاریزگار، روزگار».

گاراچ : ا. گاراژ.

گارام : امر. گاوران، چوب رانیدن گاو، گوار.

گاراندن : م. قُدد کردن ماکیان.

گارپان : امر. گله گاو.

گارپان : نك. گارام.

گارس : ا، (با). ارن.

گارنگ : ا. پارو مانند سبك که موقع کوبیدن خرمن زیر دم گاو گرفته

می شود تا مدفوع روی خرمن نیفتد.

گاره : نك. گاره گار.

گاره گار : اص. قدقه، صدای ماکیان، غدغد ماکیان.

گاری : ا. گاری، گاریه.

گاریته : ا. تیر اصلی سقف خانه که تیرهای فرعی بر آن استوار می شوند.

گاریه : نك. گاری.



گازولك

گاریه چی : ص مر. گاری چی.

گاز : ا. گاز، دماگونه.

گاز : ا. ابزاری که با آن میخ را از چیزی که در آن کوبیده شده بیرون

کشد.

گاز : ا. دندان به چیزی «فرو بردن»، آن اندازه از چیزی که با يك دندان فرو

بردن به آن کنده شود، گاز.

گازانده : ح مص. گِلگی، شکایت، گله.

گازر کردن : م. شستن پارچه ندوخته برای سفید شدن، گازری.

گازك : ا، (با). انبر، مقاش، آتشگیر.

گاز کردن : م. صدا زدن با بانگ بلند.

گاز گاز : اص، (ز). بانگ و صدا بصدای بلند، فریاد، جیخ.

گاز گرفتن : م. گاز گرفتن، گاز زدن.

گازن : ا. گزمَن.

گازن : ا، (با). گلایه، شکایت.

گازندولك : ص فا. ملامت گر، کسی که دیگران را زیاد سرکوفت می دهد.

گازنده : نك. گازانده.

گازوژ : ا، (ز). موریانه.

گاز و لك : ا. جُعل، سرگین غلطان.

گازوولك : ا. نی درازی که سر آن دو

فاق شده و برای مارگیری بکار

می رود.

گازوها : ا. وسط، میان.

گازهنده : نک. گاز ندوک.

گازی : اص. (ز). هوار، جیح.

گازیز : نک. گازوز.

گازی کرن : م، (ز). فریاد و فغان

کردن، جیح کشیدن.

گازی کرن : ا، (با). صدا زدن، دعوت

کردن.

گاسک : (با)، نک. گازک.

گاسن : ا. گاو آهن.



گاسنوق : ا. گاو صندوق.

گاشه : ا. قله سنگ.

گاشه : ا. گرفتاری و دردسر.

گاف : گ.

گاف : ا. گام، قدم.

گاف : ا. گاه، زمان، وقت.

گاف : ا. گاو.

گافان : (ز)، نک. گاوآن.

گافانی : ا، (ز). سار.

گافدان : م، (ز). قدم زدن، گام

برداشتن.

گاف گاف : گاه گذاری، گاهی، يك

وقتی، زمانی.

گافهك : ا، (ز). گاه، زمان، وقت،

وله.

گافی : گاهی، زمانی.

گاقر : ح مص. گاو میری.

گاقران : گاقوز.

گاقوز : نک. گابوز.

گاقوز : نک. گاقر.

گاقوز : ق. زمان کم شدن آب در پاییز.

گاقوز : ص مر. گدای دارانما.

گاكوتر : امر. فاخته.

گاكوچك : نک. گابهرد.

گاکتی : امر. گوزن.

گاکوی : گاکینی.

گاگا : ق. گاه گاه، دم بدم.

گاگا : ا. قاقا، قاقالی لی.

گاگوداری : ق. گاه گذاری، بعضی

اوقات، گاهی، گاهگاهی.

گاگوز : ا. نوعی لوبیا.

گاگولکی : چهار دست و پا راه رفتن

بچه پا نگرته.

گاگهل : امر. گله گاو، رمه گاو.

گاگله : نک. گاگهل.

گاگیره : امر. گاو مخصوص کوبیدن

خرمن.

گال : ا. ارزن.

گالته : ا. شوخی، مسخره.

گالتهچی : ص مر. شوخی باز، لوده.

گالتین : ا. عملی از روی شوخی و

مزاح، به شوخی از سر گذراندن.

گالتوان : م. تحريك کردن کسی علیه

دیگری، تحريض کسی به اقدام علیه

دیگری.

گان : جماع، نزدیکی، مقاربت.

گان : نک. گیان.

گالگانی : ۱. نوعی گرده که روی آن

زرده تخم مرغ مالیده شود.

گالوش : ۱. گالش، کش لاستیکی.

گاندوره : ص. غا. قاحشه، جنده، بدکاره.

گانه گول : اص. قیل و قال، داد و

فریاد، جیغ و ویغ.

گالوک : ۱. عصا، چوبدستی.

گاو : ۱. گاو.

گاله : اص. سرو صدا، قیل و قال،

گواره : ۱. گهواره.

حرف.

گاواسن : امر. گاو آهن.

گاله : ۱. جوال بزرگ.

گاوآن : ص. مر. گاو بان.

گاله پتی کردن : م. مسخره کردن

گاوانه : امر. گاو دانه، گیاهی از تیره

کسی.

پروانه واران.

گاله دان : م. بستن در.

گاوانه : ۱. کاسه سفالی آبخوری.

گاله کردن : م. کاری به سرعت و

گاوانی : ۱. سار، سار سیاه، پرنده ای

چابکی انجام دادن.

از تیره سیکالان.

گاله گال : اص. قیل و قال، سرو صدا.

گاوانی : ۱. مزد گاو بان.

گاله و گیغه : اص. داد و فریاد و

گاوخان : کرت، مقدار زمینی که برای

تهدید.

کشت روزانه نشانه گذاری می شود.

گاله و پین : نک. گاوآن.

گاوخان : امر. اصطبل گاو.

گالیسکه : ۱. کالسکه.

گاو دانه : نک. گاوانه.

گالینه : ۱. نان ارزن.

گاو شه : امر. کوزه بزرگ.

گاماسی : امر. گاو ماهی، نهنگ.

گاور : ۱. گبر، مسیحی.

گامل : ص. مر. گردن کلفت، تنومند،

گاور : ص. (ز)، آدم بی باور، آدم

زورمند.

بدبین.

گامه لاسی : ح. مص. حالتی که گاو خود

گاو گهل : امر. گه گاو.

را بزمین می زند و تکان می خورد.

گاولکتی : نک. گاکولکتی.

گامیش : ۱. گاو میش.

گاو و گه ردون : قربان، فدا.

گاو ه : ۱، (ه)، ماده گاو.



گاو ه بۆرگی : ۱. فرفره، اسباب بازی

که بچه ها با نخ بر زمین کوبند و به

دور خود بچرخد و صدا کند.

گاوه‌خان : نك . گاوخان .
گاوه‌ختی : ق . گاه ، گاهی ، گاه وقتی ،
بلندی .

گنه : ص . برجستگی از دور . زمانی .

گجاری : ق . همیشه ، همواره ، دائماً .
گجك : ص . كوچك ، خُرد ، ریزه .
گجی : ا ، (ه) . پیراهن .

گجك : نك . گجك .
گجكوله : ص . كوچولو .
گجكه : ص . كوچولو .
گجكه له : كوچولو .

گجكه یی : ح مص . كوچکی ، خُردی ،
صغیری .
گدووك : ص نسب ، (ز) . گردی ، چیزی

گرد ، گرد كوچك .
گده : ا . بز .
گدئی : ا . بز .

گدئی گدئی : اص . صدایی برای خواندن
بز .
گدئی گدئی : ا . غلظك .

گدئی گدئی دان : م . غلظك دادن .
گپر : ا ، ص . گیر ، سد ، مانع .
گپر : ا . توان ، نیرو .

گپر : ا . گر ، الو ، آتش .
گپر : ا . تپه كوچك .
گپر : ص . چیزی بزرگ و بلند ، زبر .

گر : اص . صدای سوخته ، صدای گرفته
و خسته .
گر : (با) . درشت .

گرارا : ا ، (ز) . غذا ، غذای تند .
گزارادان : م ، (ز) . خوراك دادن .



گدئی

گاهی : ق . گاهی ، زمانی ، وقتی .
گای‌بنه : امر . گاوی که در خرمن
کوبیدن بطرف خرمن بسته شده و گاو

اصلی است .

گایلکه : امر . قاطر پوزکی .

گایه : نك . گایگل .

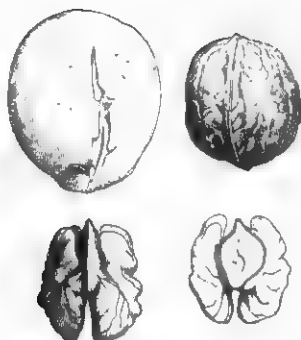
گایین : م . گاییدن ، سپوزیدن .

گپ : ا . گونه .

گت : ص . برجسته ، قلمبه .

گت : ا . توقف ، درنگ ، ایست .

- گزار : ا، (ز). آتش برف، انواع آتها.
گزارگر : ص، (ز). بزرگ، رئیس، پینوا.
- گزالک : ا. خار خشک، خس.
گزالک : ا. آتش روشن و کم شله.
- گرامافون : ا. گرامافون، صندوق آواز.
- گرامی : ص. گرامی، عزیز.
گران : ص. گران، پر قیمت، با ارزش.
- گران : ص. سنگین.
گران : هر چیز در حال سوختن، در حال سوختن.
- گرانبار : ص مر. گران بار، سنگین.
گران به ها : ص مر. گران بها، با ارزش، گرافیمت.
- گرانجان : ص مر. گران فروش.
گرانمایه : ص مر. پر قیمت، با ارزش.
- گران فروش : ص مر. گران فروش.
گران ه : (با). برداشتن موهای میان ابرو و وسط پیشانی.
- گران ه تا : ص مر، امر. تب تند.
گران ه تی : ص، ا. تب تند.
- گران ه وه : م. برگرداندن، مراجعت دادن، پس دادن، مسترد داشتن.
- گرانی : ح مص. گرانی، وقار.
گرانی : ح مص. گرانی.
- گراوه : ا. جزیره.
گراوی : ص. گرامی، دوستی.
- گراوی : ص. ا. نامزد، دلدار.
گرپه گرپ : اص. صدای آتش.
- گرتک : امص. بسته کوچک پارچه ای، بقچه.
- گرتکه : ا. محل زمستانی بز و گوسفند کوهی که علف در آن دی روید.
- گرتکه : ا. چانه خمیر.
گرتم : گیرم، فرض کنیم.
- گرتمان : گیرم.
گرتن : م. گرفتن.
- گرتناه ویی : م. ماه گرفتن، خسوف.
گرتنه دل : م. بدل گرفتن.
- گرتنه ناو : م. در میان گرفتن.
گرتنه وه : م. چیزی را از هوا گرفتن.
- گرتنه وه : م. جا انداختن مفصل از جای در رفته یا استخوان شکسته.
گرتنه وه : م. برداشتن زمین از اسب یا کندن پوست خیار و سیب و غیره.
- گرتنه وه : م. درست کردن مخلوط و معجون و مایه مانند درست کردن خمیر یا بهم انداختن ترکیب يك غذا مانند دلمه و غیره.
- گرتنه یره : م، (ه). تقسیم کردن، بریدن و جدا کردن.
- گرتنه یره : م، (و). پر کردن جوال و گونی و کبه.
- گر خوار دن : م. گردیدن، گردش کردن، دور گشتن، قدم زدن.
- گرد : ا، (ه). جمع، کل، همه.
گرد : ص. گرد، مدور.
- گرد : ا، (ه). اجتماع، همه، مجموع.
گرد : ا. اطراف، دور.



گرده کان

درختی از رده دو لپه‌یهای گلبرگ از
تیره گردو.

گرده‌ل: ا. بام غلطان، سنگ بام، بام
گردان.

گرده‌لانه: ص. مصف. گرد کوچک،
کوجولو.

گرده‌له: نک. گرده‌لانه.

گرده‌نشین: ص. مر. زمین گیر،
خانه‌نشین، معتكف.

گردهو بوون: نک. گرد بوونهو.

گرده و کردن: م. گرد کردن، جمع
کردن، فراهم کردن.

گردئی: (ه)، نک. گرد.

گردی: ح. مص. گردی.

گردیله: ص. مصف. گرد کوچک.

گرزه: ص. بجه چست و چالاک، بجه
تبل و جست و خیز کن.

گرژ: ص. تند، چست، چالاک، زرننگ.

گرژ: ص. ترش‌رو، اخمو.

گرژ بوون: م. دلخور شدن و چین به
ابرو آوردن.

گرد: ا، (با)، تبه.

گرداف: ا. گرداب.

گردان: م. آتش زدن، در چیزی آتش
تند افکندن، مالی را بر باد دادن،

عصبانی کردن کسی.

گرداو: ا. گرداب.

گردبوونهو: م. جمع شدن، فراهم
آمدن، اجتماع کردن.

گرد کردنهو: م. جمع کردن، فراهم
آمدن.

گرد جارئو: نک. گجاری.

گردم: نک. گرم.

گردنه کؤلوه: م. کول کردن، به پشت
گرفتن.

گردؤلک: ص. ا. هر چیز گرد یا گرد
آورده شده.

گردؤلک: ص. ا. خرمن کوبیده جمع
شده و آماده برای باد دادن.

گردؤلکه: ص. مصف. برجستگی گرد
زمین.

گردؤلّه: ص. مصف. گرد، مدور، گرد
کوچک.

گرد و کؤ: جمع و جور.

گرده: ا، (ز)، گرده.

گرده: ا. برنج گرده، نوعی برنج.

گرده‌با: امر. گردباد.

گرده‌پی: ص. فاء، ص. ا. گردبر، چیزی
که گرد بریده شده است، وسیله‌ای که

گرد می برد.

گرده‌کان: امر. گردکان، گردو،



گردل

گرك : ا. آسياب كوچك خانه، آسياب
دستی.



گرز بوون : م. تند و چالاك بودن.
گرز هه لهاتن : م. جمع شدن مانند
جمع شدن چرم در تبيجه گرما يا علف
قر در حال سوختن.

گرزى : ح مص. قرش زويى، تند خويى.

گرزينه وه : ا. زهر خند، زرد خند.

گرس : ص، (با). بزرگ، عظيم.

گرس : ص. سفت و قرص.

گرسان : م. منعقد شدن، بستن.

گرسك : ا. گلابى وحشى كوهى.

گرسه نندن : م. آتش گرفتن، از ميان

رفتن، شعله ور شدن، افروخته شدن،

عصبانى شدن.

گرسباگ : امف. منعقد، بسته، دلمه،

منجمد.

گرسيان : نك. گرسان.

گرشه : ا. قسمت نكوبيده از خرمنى كه

قسمت ديگر آن كوبيده شده است.

گرشه : اص. شعله و صدای آتش هنگام

شعله ور بودن.

گرفت : گرفت، گیر.

گرفتار : ص مف. گرفتار، دچار، مبتلا.

گرفتار : ص مف. گرفتاری، ابتلا،

دربندى، اسارت.

گرفنچك : ا. گره كور نخ.

گرفه : نك. گریه.

گرفه گرف : نك. گریه گرف.

گرك : ا. توان، نیرو، قدرت.

گرك : ا، (ز). چونه خمير مانند، چانه

خمير.

گپ كه : ا. خريزه كوچك سبزه فارس.

گپ كه : ا. گری، كچلى و موريختگى

حشم.

گپ كه زهوى : ص. زمين بى حاصل،

زمين سوخته.

گپ گرفتن : م. گر گرفتن، آتش گرفتن،

آتش در افتادن در چيزى، عصبانى

شدن، سرخ شدن از عصبانيت.

گپ گران : ح مص. آتشبازى.

گرگن : ص. شكم كنده.

گپ كه : گری، كچلى، موريختگى حشم.

گره نندن : م. غريدن، غرش كردن،

غريدن.

گره مانن : نك. گره نندن.

گره زننه : ا. جوشهاى كه در نتيجه

سوختگى در نواحى عرق خيز بدن پيدا

شود.

گره زننه : نك. گره زننه.

گره زننه : نك. گره زننه.

گره زننه : ا. لقمه بزرگ، هر چيز مانند

لقمه پيچيده شده، ساندويچ.

گره زننه : ا. مهر سنگ، سنگ گرد

- با اندازه کوچک.
- گرهه : اص. گرمب، گرمب، صدای افتادن چیزی.
- گرنال : ص. زیر، آژدار، ناصاف.
- گرنای : م، (ه). سوختن، آتش گرفتن.
- گرنج گرنج : ص. سر. آژدار، زبر، آژدار، ناصاف مانند سوهان.
- گرنک : ا. آرزو، خواسته، میل.
- گرنک : ا. مهم.
- گرنور : ص. (ز). زیر، ناصاف.
- گرنی : نک. گرنور.
- گرو : ص. (ز). گر، آدم یا حیوان گر.
- گرواندن : م. کندن پوست جانداران.
- گروویف : ص. زود گذر، آتش تندی که زود خاموش شود، دولتی که مدت کوتاهی در دست کسی باشد، دولت متعجل.
- گروژ : (ز)، نک. گرنور.
- گروژ : ص. بجه گریه کن لجباز.
- گروژسک : گلایه کوهی وحشی.
- گروژک : نک. گروژ.
- گروژل : ا. پارچه سه گوشه که زیر بغل پیراهن زده می شود.
- گروژیه : ا. گلوله.
- گروژلی : ا. پیچک نخ.
- گرووژ : ا، (ز). پیچک و کلافه نخ یا ابریشم.
- گرووژ : نک. گرووژ.
- گروفر : ص. (با). گرد، مدور.
- گرووگال : اص. صداهایی که نوزاد انسان تا زمان باز کردن زبان از دهان خارج می کند.
- گروون : م. کندن پوست حیوانات.
- گرویس : ا. طناب.
- گروی : ص. گر، موربخته، گل، کچل.
- گروی بوون : م. گر شدن، کچل شدن.
- گروی بی : ح. مص. گری.
- گره : ا. گرما و شعله آتش.
- گره : اص. صدای گرفته و خسته.
- گره : ا. گره.
- گره : ا. گره برابر پهنای چهار انگشت کنار هم.
- گرهان : م، (ز). گرفتن سوراخ، مدود.
- گرهه : ا. گرو، رهن.
- گرهه‌وی : م. گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.
- گرهه بردنه‌وه : م. برنده شدن در گرو و شرط بندی.
- گره و کردن : م. شرط بستن، گرو کردن.
- گره و گان : نک. گرهو.
- گره‌ونیان : م. گرو گذاشتن، رهن قرار دادن.
- گره‌وچوچ : ص. سر. آدم حساسی که زود اشکش سرازیر می شود، بجه لجباز بسیار گریه کن.

- گره‌وی : نک. گره‌و.
گرتی : ا. گره، عقده.
گری : ح مص. خفگی و گرفتگی صدا.
گری : ا. گریه، زاری.
گریان : م. سوختن با شعله، شعله‌ور شدن.
گریان : م. گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.
گرتی چن : ص مر. درست شده چیزی مانند شلاق نخی و غیره با گره زدن.
گرتی خواردن : م. گره خوردن.
گری‌دار : ص مر. گره‌دار.
گرتی دان : م. گره زدن، بستن، بهم بستن.
گرتی دوان : م. گره زدن، بستن.
گریژنه : ا. پاشنه در.
گریشمه : ا. کرشمه، ناز، ادا.
گرتی فیسک : (با)، نک. گرتی کویر.
گری کرن : گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.
گرتی کویر : ص. گره کور.
گرتی کویره : نک. کری کویر.
گرتی گرتی : ص. گره گره.
گرتی لیدان : م. گره زدن، بستن.
گرین : نک. گرتی کرن.
گرینای : م. پختن.
گرینۆك : نک. گره‌و-چوچ.
گرتو : نک. گره‌و.
گریه فه : امص. گشاده، وسیع، باز شده، توسعه یافته.
گرین : نک. گرتی کرن.
گریه و زاری : گریه و زاری.
گرتی یاوینی : ص مر. گره گره.
گریك : ا. توان، قدرت، ناء نیرو.
گریمانه : نک. گرتی.
گرینۆك : نک. گره‌و-چوچ.
گز : ا. جارو.
گز : ا. اشتیاق انجام کار، خورۀ قمار.
گزره : ا. گیاه خشک، علف.
گزك چار : ا. گز، درختچه‌ای از تیره گزها جزو رده دو لپه‌نیهای پیوسته گلبرگ.
گزگ : ا. جارو.
گزگچه : ا. وسیله چوبی که با آن جولا بافته را می‌کوبد.
گزگل : ص مر. بچه کوتاه و کپل و شیطان.
گزمووله : ا. تپه گلی.
گزنگ : ا. اولین اشعه خورشید در روز.
گزنگدان : امر. جایی که اولین بار در روز آفتاب بر آن می‌نشیند.
گزنی : ا. جر، دغل در بازی، دبه.
گزوفت : ا. آرزوی قند برای چیزی.
گزه : ا. جارو.
گزهو : ا. هویج، گزر، گیاهی از تیره چتریان.
گزهوکی : (ه)، نک. گزهر.
گزیر : ص، ا. پادو، پاکار، مباشر، دشتیان.



گزهو

- گزنيك : نك . گژك .
 گزني : ا . دغل ، حيله ، نارو .
 گزني : ا . جارو .
 گژ : ص . وزه موی وزه چتر پرند گان .
 گژ : ا . گياه ، گياههائي كه زراعتي نبوده و وجين می شوند .
 گژ : ص . وزه موی وزه ، موی زولیده ، چتر پرند گان .
 گژ : اص . كلمه ای بر تحريك بوقلمون و طاووس به چتر کردن .
 گژ : ا . قد ، بالا .
 گژا چوون : م . سر کسی عصبانی شدن ، سر کسی فریاد زدن .
 گژاچوون : م . از درخت بالا رفتن .
 گزانندن : م . آشفته کردن ، عصبی کردن ، تحريك و تحريض کردن .
 گژفامولك : ا ، ص . (ز) . موی بافته .
 گژك : ا ، (با) . تگرگ ریزه ، نم باران یخ زده صبحگاه اول زمستان .
 گژ کردن : م . چتر کردن طاووس و بوقلمون .
 گژكه : پنجه گذاشتن ، باز کردن پنجه به علامت تفر رو به کسی .
 گژلولك : (با) ، نك . گژك .
 گژون : ص . وزوزو ، زلفهای وزه ، بوقلمون چتر کرده ، طاووس چتر کرده ، كبوتر چتری .
 گژنه : ص . مو وز وزو .
 گژنه صره : نك . گژنه .
 گژنيژ : ا . دانه گشنیز ، گشنیز ، گياهی
- از تيره چريان با برگ شبيه جفري .
 گژنيژه : ا . مهره های بسيار ريز كه زنان برای زيور كلاه استفاده می كنند .
 گژوژ : ص . ژولیده ، كيف .
 گژگيا : علفهای وجين شده .
 گژه : اص . صدای باد .
 گژيان : م . وز کردن ، چتر کردن .
 گژيان : م . كالبد ، تن ، همه بدن .
 گسك : ا . جارو .
 گسك دان : م . جارو کردن ، رفتن .
 گشت : ا . گشت ، همه ، عموم ، عام ، كل ، کلی ، همگانی .
 گشت : (با) . تقريباً ، قريب به كل .
 گشتك : ا ، (ز) . نواله ، چانه خمير .
 گشتی : همه اش ، تماماً ، عموم .
 گشك : (با) ، نك . گژك .
 گشك : نك . گژكه .
 گشك : نك . گشت .
 گفني : ا . دغل ، حيله ، دبه ، جر .
 گغه : كلمه نهی بجه از انجام كار ممنوع .
 گغت : امص . گفتار ، گفته ، كلام ، قول .
 گفتار : امص . گفتار ، كلام ، بيان .
 گغت و گو : امص . گفتگو ، مكالمه .
 گفته : امف . ا . گفته ، بيان شده ، قول ، سخن .
 گف : نك . گژا .
 گفاشتن : ا ، (با) . كوشیدن ، تلاش کردن .
 گفانده : ا ، (با) . كناره زمین ، حاشيه

زمین.

گفر : ا. (ز). گربه نر، گنده.

گغه : اص. صدای مار، صدایی تند و تیز.

گفگغه : ا. فرفره چوبی که بچه‌ها با نخ بر زمین کوبند و از آن صدا در آورند.

گل : ا. گل، خاک.

گل : گل سرشور.

گل : ا. درد، درد چشم.

گل : ا. دفعه، نوبت، کرت.

گل : ا. حرکت، غل.

گل : ا. کلاف، پیچک.

گل‌ناههک : ا. شفته، گل آهک.

گلار : ا. دانه انگور ریخته از خوشه.

گلار : ص. بُراق، آماده، برجسته، حاضر.

گلاراو : ا. تیک، ناراحتی عصبی انسان، بیماری که باعث حرکت غیرارادی اعضاء می شود.

گلارکو : ا. چوبی که با آن گازران لباس شویند.

گلاره : ا. (ز). الوار، تنه بریده درخت تنومند.



گلاقیتر : (با). سهیل، ستاره سهیل.

گلآله : بک. گه‌آله.

گلان : م. پرو در افتادن، رو رفتن، سم بند کردن حیوان، به رو در انداختن، از پای درآمدن.

گلاندن : انداختن، به رو در انداختن، زمین زدن اسب کسی را، افتادن اسب و سوار.

گلاو : ص. چهار پای از پا افتاده، آدم از چهار پا زمین خورده.

گلاو : ا. گل آب، آب گلی که با آن نجسی دهان سگ و سایر نجسها را شویند.

گلاو کردن : م. هفت آب کردن، شستن ناپاکی و نجاست دهان نجس با مخلوط آب و گل.

گلاوگل : افتان و خیزان، پا به پا، کج و راست.

گلآوی : ص. مذ. گل آب شده، شسته به گل آب.

گلآوی دهر کردن : نک. گلاو کردن. گلآویز : ص. گلاویز، دست و گریبان، دست به یخه.

گلاویز بوون : م. گلاویز شدن، دست به یخه شدن.

گل‌نهره‌نی : گل ارمنی، گلی سرخ رنگ با ترکیبات آهن.

گل‌بوونه‌وه : م. غلت خوردن، غل خوردن.

گلپه : اص. الو و شعله آتش.

می خورد، هر چیزی که بتوان آن را
غل داد.

گلّوله : ا. کلاف نخ، پیچک نخ، گلوله
نخ.

گلّولی : ص. هر چیز گرد، مدور مانند
گلوله نخ.

گللول : ا. دوغی که از کشك درست
کنند.

گلّوه زئی : ا، (ه). گلو، حلق.

گل و خول : تب و تاب، تگ و تاب.

گلومچکا به فری : امر. گلوله برفی.

گلوی : ا. گلو، حلق.

گلویز : ا، (ه). تف، آب دهان، خدو.

گلّه : ا. گله، شکایت، اظهار دلتنگی.

گلّه نهمه نی : نک. گلّ نهمه نی.

گلّه بان : امر. اندود پشت بام، گل
اندود بام.

گلّه به رانه : ا. خاک سرخی است که گل
کند و با آن سفال را رنگ زنند.

گلّه جانی : نک. گلّ کهنه.

گلّه خوره که : امر. کرم خاکی.

گلّه دوشاو : امر. نوعی خاک زرد

رنگ است که با شیر انگور مخلوط

کنند تا از ترشیدگی آن جلو گیرد.

گلّه سپی : امر. نوعی خاک سفید که

مانند پودرهای بی اثر (تالک) برای

چینهای بدن نوزاد به جهت جلوگیری از

سوختگی پاشیده شود.

گلّه کردن : م. گله کردن، شکایت

کردن.

گلّ خواردن : م. گیل خوردن.

گلّ خواردن : م. غلت خوردن، غل
خوردن.

گلّ خواردن : م. ماندن، متوقف شدن.

گلّ خوره که : ا. کرم خاک.

گلّ دانه وه : م. نگاهداشتن، متوقف
کردن، نگهداشتن.

گلّ فیهك : ا. قطعه چهار گوشه ای از
پارچه که زیر بفل پیراهن زده می شود.

گلّك : ا. خوشه خالی گندم.

گلّكار : ص. شغل گلکار.

گلّ کاری : ح. مص. گل کاری.

گلّ کردن : م. به درد آمدن چشم.

گلّ که نند : جایی که گلّ آن کنده شده
است.

گلّکۆ : ا. گور، مزار، قبر.

گلّگیر : ا. گلگیر.

گلّگیر : ا. غریب دانه درشت.

گلّمت : ا. کلوخ گل یا شکر یا هر چیز
شبه آنها.

گلّمتك : نک. گلّمت.

گلّنجان : نک. گلّ کهنه.

گلّۆ : (ز). از ادات استفهام، چرا؟

برای چی؟ از چه؟

گلوان : ا. چوبك، اشان.

گلّوت : ا. کلوخ.

گلّور بوونه وه : م. غل خوردن رو به
سرازی، غلت خوردن.

گلۆك : ا، (ز). گلوله نخ.

گلۆك : ص. هر چیزی که غل

- گله‌سهر : امر. گل سرشور.
- گله کویر بیت : کلمه‌ایست معادل «دورباد» و «مباد» که هنگام نام بردن از عزیزی که مرده است روبه زندگان گفته می‌شود.
- گله کردن : م. گله کردن، شکایت کردن.
- گله گوزاری : ح. ص. گله گزاری، شکایت، گله.
- گله من : ص. مر. گله مند، شاکي، دلگیر.
- گله‌مند : نک. گله‌من.
- گله‌نجان : نک. گل‌کند.
- گله‌ودان : م. نگاهداشتن، قبول کردن، متوقف کردن.
- گله‌واردی : م. ماندن، متوقف شدن.
- گله‌یی : ح. ص. گلگی.
- گلی : (ز)، نک. گله‌یی.
- گلی : ا، (با). حیة انگور.
- گلپان : م، نک. گلان.
- گلیر : ا. جمع، جمع و جور.
- گلیر : ص. گرد، مدور.
- گلیران : ح. ص. تپه بازی.
- گلیره و بوون : م. گرد شدن، مدور شدن، جمع شدن.
- گلیره و بوون : م. غل خوردن.
- گلیر بوونه : م. جمع شدن، جمع بودن، گرد و مدور شدن.
- گلیر گردنه‌وه : م. جمع کردن، گرد کردن، سرهم کردن.
- گلیره و که‌رده‌ی : (ا)، نک. گلیر کرده‌وه.
- گلیر : ا، (با). آب دهن.
- گلیر : ا، (با). آویز نخی، قطراتی که در پی هم یخ می‌بندند.
- گلیر : ا. بستی مانند یخی.
- گلیش : ص. ا. خرمن نکویده.
- گلنک : ا. مردمک دیده.
- گلیم : ا. گلیم.
- گلین : ص. نسب. گلی، سفالی، گلین.
- گلینجان : نک. گل‌کند.
- گلینه : نک. گلین.
- گلینه : ا. کاسه سفالین.
- گلینه‌ی چاو : امر. نی نی، مردمک چشم.
- گم : ص. گم، غایب، ناپدید، مفقود.
- گمانن : م. بخ بگو کردن کبوتر.
- گمه : اص. بخ بگو.
- گمیز : ا. ادرار، زهراب، شاش، پیشاب.
- گمیزدان : ا. آبدان، مثانه، شاشدان.
- گمیزن : ص. نسب. شاشو.
- گمیزه چۆرکی : سلسله‌البول.
- گن : ص، (ز). آدم کوتوله.
- گن : ص. کسی که از بینی حرف می‌زند.
- گنجی : ا، (با). پشم زیر دنبه گوسفند که آلوده باشد.
- گندۆر : ا. خربزه.
- گندۆره : ا. خربزه کوچک.
- گندۆش : ا. جوالدوز.



گواره

- گندوور : نک . گندور .
گنگنۆك : نک . کسی که از بینی حرف می زند .
گۆبه ند : نک . گۆبه ن .
گۆبه نگ : نک . گۆبه ن .
گوپ : ا . گونه .
گوپار : ا . گوپال ، پال و کوپال ، پشت گردن .
گوپال : نک . گوپار .
گوپال : ا . (با) . عصا .
گویچر گویچر : بگیبر بگیبر و ببند .
گویکه : ا . جوانه تازه سر در آورده درخت .
گوپن : ص . نسب . کسی که گونه پهن و جسم دارد .
گوپنه : نک . گوپن .
گوپته : نک . گوپکه .
گوژت : ص . خسته ، اندام خوابیده ، اعضا کوپیده .
گوژنال : ص . بی فایده ، کثیف ، پیسی .
گوژاوه رو : نک . گۆبه ن .
گوژت بوون : م . خوابیدن اعضا در نتیجه عدم حرکت و سکون .
گوژت بیژ : امص . گفت و گو ، مکالمه ، صحبت .
گوژت دان : م . تکان دادن ، جنبیدن ، جنباندن .
گوژتره : ص . سرسری ، بی شماره ، خرید و فروش بدون توزین .
گوژتل : ا . (ز) . انبوه هر چیز ، روی هم ریخته .
گندوور : نک . گندور .
گنگنۆك : نک . کسی که از بینی حرف می زند .
گنۆیی : ا . (ز) . فرو رفتگی ، گودی ، زمین پست ، مفاك ، گودال .
گنه گن : نک . گروگال .
گنبخه : ص . خر گردن ، گردن کلفت ، تنومند .
گو : ا . گو ، گوی ، کره .
گو : ا . توان ، توش ، نیرو ، نا .
گو : ا . جوانه تازه بیرون زده .
گو : ا . گردی نوک پستان .
گواره : ا . گوشواره .
گواستن : م . بالا کشیدن چیزی مانند آب از چاه .
گواستنه وه : م . جابجا کردن ، چیزی را از جایی بجای دیگر گذاشتن ، خانه عوض کردن .
گواسن : امر . براده آهن .
گواسن : امر . آهن سوخته در کوره و بهم جمع شده .
گوان : ا . نك پستان .
گواندین : ا . اطراف پستان حیوانات .
گویا : گویا .
گویازی : ح مص . گوی بازی ، چوگان .
گوژدنه وه : م . شرمندگی کردن کسی .
گوژدنه وه : م . پیش افتادن یکی از دیگری .
گۆبه ن : ا . هنگامه ، حادثه ، اتفاق ، ماجرا .

- خواندن، حرف زدن. گوژ: ا. گوژخر.
- گوژن: نک. گوژن.
- گوژ و گوو: نک. گوژ بیژ.
- گوژ وه شاندن: م. نکان دادن چیزی، جیباندن.
- گوژه: امف، ا. حرف، گفتار، کلام، سخن.
- گوژ: ص. آدم دست و پا کج، پاجنبی، آدم راشینک.
- گوژووله: ا. توله سگ.
- گوژبله: نک. گوژووله.
- گوژچان: ا. عصا، چوبدستی.
- گوژچک: ص. کوچک، صغیر، خرد، ریز.
- گوژچک: ا، (با)، گوی.
- گوژ کردن: م. چشاندن شیرینی برای اولین بار به نوزاد برای عادت کردن بخوردن.
- گوژچه وهن: امر. جوالدوز.
- گوچی چی: امر. نوک پستان.
- گوچیلک: ا. قلو، غلوه.
- گوخل: ص، ا. کسی که برای مالک زراعت برنج کند.
- گوژدال: ا. گودال، چاله.
- گوژدک: امف. کاسه گلین کوچک.
- گودله: ا. موی دراز جلوی سر.
- گوده: ا. گلوله پنبه.
- گور: ا، (ز)، گرگ.
- گوژ: ا. گور، قبر، مزار.
- گوژ: ا. گوساله.
- گوژ: ا. توان، نیرو، قوت، قدرت.
- گوراز: ا. گراز، خوک نر.
- گوژان: م. معاوضه کردن، عوض کردن، رد و بدل کردن، بهم خوردن، درهم ریختن، شرمسار بودن، شرمسار شدن.
- گوژان: ا. نام طایفه‌ای از کردان.
- گورانندن: م، (ز). پوست از جاندار ذبح شده کنند.
- گوژانن: نک. گوژان.
- گوژانه وه: نک. گوژان.
- گوژانی: ا. آواز، ترانه، تصنیف، آهنگ.
- گوژانی بیژ: ص. فا. آوازه خوان، خیاگر، خواننده.
- گوژانی چر: نک. گوژانی بیژ.
- گوژانی واچ: (ه)، نک. گوژانی بیژ.
- گوژانی وتن: م. آواز خواندن، ترانه خواندن، خیاگری کردن.
- گوژبیز: ص. چست، چالاک، زرنک، باهوش و زرنک، رند.
- گوربه: ا. گربه نر، گربه.
- گور به ستنه وه: م. آماده حمله شدن، عقب رفتن برای به سرعت جلو آمدن.
- گوژ به گوژ بوون: م. گور به گور شدن، دشنامی به آدم مرده.
- گورپ: ص. کز، جمع شده، آماده و بُراق.
- گورپ کردن: م. کز کردن، آماده

- حمله شدن.
گورپه گورپ : اص. گرب گرب.
گورج : ص. فرز، چابك، چالاك، تند.
گورج : ص. کوتاه، جمع شده.
گورج و گول : نك. گورج.
گورجه و بوون : م. لباس پوشیدن و آماده شدن برای رفتن به جایی.
گورجی : ح مص. چالاكی، زرنگی، فرزی، چابکی.
گورچك : ا. قلوه، گرده، کلیه.
گورچوو : نك. گورچك.
گورچه و یله : نك. گورچك.
گورچيك : نك. گورچك.
گورچيله : نك. گورچك.
گورچخانه : امر. قبرستان، گورستان.
گورد : ص. گرد، پهلوان.
گورد : ا. تیری در کارگاه قالی بافی که وسط کار و تنظیم‌کننده کارگاه است.
گورد : ا. گوگرد، کبریت.
گورد گرفتن : م. سهم گرفتن، باج گرفتن.
گورده : امر. ناپسری، پسر زن.
گوروز : ا. گرز، گریزی که از طناب و پارچه ساخته شود.
گوروزان : ح مص. بازی با گرز، گرز بازی.
گوروزه : ا. بسته، دسته، دسته نی.
گوروزه هون : بافته از تسمه‌های پارچه‌ای یا چرمی که به گرز شبیه شود.
گورپسان : امر. گورستان، قبرستان.
گورپستان : نك. گورپسان.
گورك : ا. گوساله.
گوركه : نك. گورك.
گورپكه : ا. جانوری از دسته گوستخواران تیره سموریان، گوركن.
گورپكه نه : نك. گورپكه.
گورپكه نه : ص فا. قبركن، گوركن.
گورگ : ا. گرگ، پستانداری از راسته گوستخواران و تیره سگان.
گورگان خواردوو : ص مف. کسی که دیگری با مکر و نیرنگ او را فریب داده باشد.
گورگرتن : م. گز گرفتن، آتش گرفتن، الو گرفتن.
گورگومبوون : م. گور و گم شدن، گم شدن، مفقود شدن.
گورگ نه‌خوه : امر. طحال، سپرز.
گورگ نه‌خوه : ص. دزد نبر، بی فایده، بی ارزش.
گورگوتاو : بگير بگير، ببر و درو، بگير و فرار كن.
گورگه : ص. گرگ مانند، حيله گر، چالاك.
گورگه : ا. بزرگترین تیر سقف که تیرهای فرعی بر آن تکیه کنند.
گورگه بوون : م. عصبانی شدن، خشمگین شدن.
گورگه‌پشت : امر. پشت ماهی.
گورگه‌خه‌و : امر. خوابی سبك در حال

آمادگی.

گوروزی : نک. گورزی.

گورگه زئی : ق. زمانی که آفتاب است و باران هم می آید.

گورپۆله : ا. پارچه سه گوشه که زیر بغل پیراهن دوخته شود.

گورگه شه وئی : شب تیره.

گوروون : م. کندن پوست حیوان حلال گوشت.

گورگه لۆقه : امر. دویدن مانند گرگ.

گورپویس : ا. ریسمان، طناب.

گورگه لورور : امر. صدا و زوزه مداوم گرگ.

گوره : اص. صدای باد تند.

گورگه میتش : ق. گرگ و میش صبحگاه.

گوره : ا، (با). جوراب.

گۆره : (ز)، نک. گوره.

گورگه میتش : ص. مر. سنگ دورگ از گرگ و سنگ.

گۆره : ص. بزرگ، رئیس.

گورپه شه : تهدید، با «همره شه» گفته می شود.

گورگه میتش : ص. مر. دورو، آدم دغل.

گۆره کله : ا. گوساله.

گورگی باران دیده : ص. مر. گرگ

گۆره که : نک. گۆره کله.

باران دیده، آدم باتجربه، آدم جهان دیده.

گۆره که نه : نک. گۆرکه ن.

گورگی داودیده : ص. گسنگ دام

گورپه گورپ : عجله، تند تند.

دیده، گرگ باران دیده، گرگ پالان دیده.

گورپه گورپ : اص. گرگر، آوای سوختن آتش.

گورگیله : ص. کندوی کوچک.

گورهوا : ا. جوراب.

گورمزین : ا، (با). زهر خند، لبخند.

گۆرهوان : ص. ا. نگهبان گورستان.

گور نه ته له : ص. مر. بسیار زیرک، بسیار

گۆرهوشار : ا. فشار قیر.

باهوش، چالاک، کسی که گرگ هم بپایش نمی رسد، گرگی که به دام

گۆره وئی : ا. جوراب.

گۆره له لکه نه : نک. گۆرکه ن.

نمی افتد.

گوری : ص. گر، کسی که به بیماری گری مبتلاست.

گورۆ : ص. اهلی، رام.

گورپی : ا. گری.

گورۆ : ا. گروه، دسته، قبیله.

گۆریاگ : ص. مف. عوض شده، جابجا شده.

گۆروا : ا. جوراب.

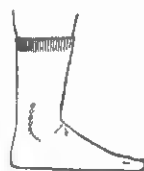
گۆروا بازی : ح. مص. نوعی بازی که با

گۆریان : نک. گۆران.

جوراب انجام گیرد.

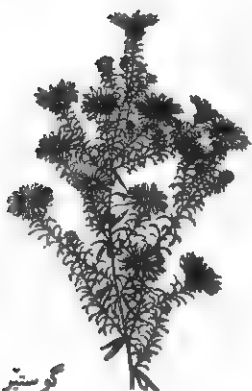
گۆریچه : ا. گوریچه، جوی سنگ چین

گورۆز : نک. گورۆز.



گۆروا

نوزه: ۱. کوزه، سب. کوزه. کوحکی که بحای آبخوری از



گوستیر

آن استفاده می شود.

گوزیانه‌وه : م. جابجا شدن، دست به دست شدن.

گوزیر : ا. گزیر، چاره، علاج.

گوزیلکه : ا. انار فارس، اناری که تازه شکل گرفته است.

گوزین : م. جابجا شدن، جابجا کردن، خانه عوض کردن، دست بدست کردن چیزی.

گوزینگ : نک. گوزک.

گوزینه‌وه : نک. گوزین.

گوزگیره : ا. بالش، نازبالش، متکای کوچک.

گوژم : ا. (ه). عقب رفتن برای گرفتن سرعت، هجوم، دور.

گوژمه : نک. گوژم.

گوژمه : کوبیده خرما و مویز و گردو که يك تفقل است.

گوژنه‌وه : ا. در دیگ سفالی.

گوژنه‌وه : ا. کاسه آبخوری سفالی.

گوساخ : ص. گستاخ، جسور، بی پروا.

گوساخی : ح. مص. گستاخی، جسارت، بی پروایی.

گوژساره : ا. گل ستاره‌ای.

گوژساله : ا. گوساله.

گوژسان : (ز). جرجره.

گوست : ا. انگشت.

گوستاخ : نک. گوساخ.

گوژسنه‌وه : نک. گوزین.

گوستیر : ا. گل ستاره‌ای.

گوستیل : ا. (ز). انگشتری، حلقه.

گوستیله : نک. گوستیل.

گوژسك : (با)، نک. گوژله.

گوژسوانه : نک. گويسوانه.

گوژش : ا. (ه). گوش، آلت شنوبی.

گوژشا : ص. گشاده، وسیع، فراخ.

گوژشادی : ح. مص. وسعت، گشادگی، فراخی، گشادی.

گوژشاون : م. چلانیدن، فشردن، فشار دادن.

گوژشا گوژش : گوش تا گوش.

گوژشایش : امص. گشایش، افتتاح، باز گشایی.

گوژشپاق : ا. بشقاب، دوری لب تخت.

گوژشت : ا. گوشت.

گوژشتاو : ا. آبگوشت.

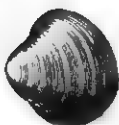
گوژشت پاره : ص. مر. پاره گوشت،

کنایه‌ای برای نوزاد.

گوژشت پره : امر. يك مرحله قبل از

شکل گرفتن جنین.

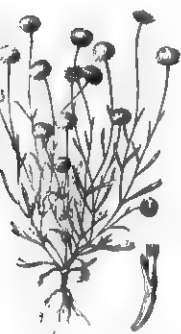
گوژشت پیس : ص. مر. بکار برده



گوڭ ماساو

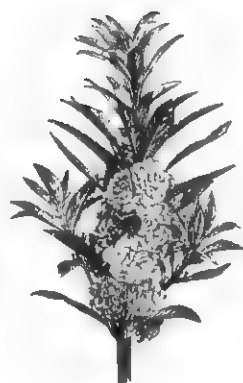
- می شود برای آدمی که جراحت او
دیر التیام پذیرد.
- گوشت نال: ص مر. گوشت تلخ،
صفی برای آدم پداخم و ناسازگار.
- گوشت قوت: امر. گوشت کوب،
آلتی که با آن گوشت کوبند.
- گوشت کوت: نک. گوشت قوت.
- گوشت گرفتن: م. چاق شدن، گوشت
گرفتن، فربه شدن.
- گوشتن: ص. چاق، پرور، گوشتی،
فربه.
- گوشته و زوون: امر. گوشت تازه
زخم، گوشت زیادی زخم پس از
بهبودی.
- گوشتی: ا، (ز). گوشت نمک سود
نگهداری شده جهت زمستان.
- گوشتی: ص نسب. گوشتی، چاق، فربه.
- گوشتی سه رچه پهر: ص مر، امر.
کنایه از کم ارزشی و بیمقداری چیز
یا کسی.
- گوشران: م. فشردن، چلانیدن، فشار
دادن، پرس کردن.
- گوشراو: ص مف. فشرده، چلانده
شده، پرس شده.
- گوڭ کردن: نک. گوڭ کردن.
- گوڭگه لوو: ا، آلو.
- گوڭ گبره: ا، بالش، نازبالش، متکا،
متکای کوچک.
- گوڭ ماساو: ا، (ه). گوش ماهی.
- گوڭ شمائی: ح مص. گوشمالی، تنبیه،
- سیاست، مجازات، مسابقه.
- گوڭشواره: امر. گوڭشواره.
- گوڭشه: ا، گوشه، ایما، اشاره.
- گوڭشه: ا، گوشه، کنج.
- گوڭشه دار: ص فا. گوشه دار.
- گوڭشهك: ا، آلو.
- گوڭشه گیر: ص فا. گوشه گیر، معتكف.
- گوڭشه لیدان: م. گوشه زدن، طعنه
زدن، کنایه زدن.
- گوڭشه نشین: ص فا. گوشه نشین،
معتكف.
- گوڭشه واره: امر. گوڭشواره.
- گوڭشی: ا، (ه). کوزه کوچک گرد.
- گوڭشی: ا، گوڭشی.
- گوڭفت: امص. گفت، کلام، گفته، سخن.
- گوڭفتار: اص. گفتار، کلام، بیان، سخن.
- گوڭفتدان: م. فرمان دادن، فرمودن،
امر کردن، دستور دادن، گفتن.
- گوڭفت و گوڭ: امص. گفتگو، مکالمه.
- گوڭفك: مزل، محل ریختن پهن و زباله.
- گوڭفك: نک. گوڭفك.
- گوڭفهك: (با)، نک. گوڭفك.
- گوڭف: ا، (ز). محل نگهداری و
استراحت حشم.
- گوڭفار: ا، مجله.
- گوڭفاشتن: م. فشردن، چلانیدن، پرس
کردن.
- گوڭفان: او (ز). میدان.
- گوڭفاند: (با)، نک. گوڭپند.
- گوڭك: ا، جوانه نازك درخت.

- گو گجه : ۱. گوجه.
- گو گورد : ۱. گوگرد، کبریت.
- گول : ص. کسی که به بیماری جذام مبتلا می باشد، کنایه از کوچکی و نازیبایی.
- گوئ : ۱. فریب، گول.
- گوئ : ۱. گل.
- گوئ : ۱. چاله آب، گرداب.
- گوئ : ۱. قفیس و پیمانه و عیار، ظرفیت دو مشت.
- گوئ : ۱. سنگ گله.
- گوئ : همراه «گورج» می آید به معنای زبر و زرنگ.
- گولاف : ۱. گلاب.
- گولاله : ۱. لاله.
- گولاله سووره : ۱. لاله.
- گولان : ماهی از سال (۳۱ روز)، اردیبهشت.
- گولانه : ص. چیز کوچک و نازیا.
- گولاو : ۱. گلاب.
- گولاو : ۱. گرداب و چاله آب.
- گولایاش : ۱. گلاب پاش.
- گولاو پرژین : ۱. گلاب پاش.
- گولادان : امر. گلابدان، گلاب پاش.
- گولاو و گرتن : م. گلاب گرفتن، عرق گرفتن از گل سرخ.
- گولاه تون : امر. گلابتون.
- گولوی : ۱. گلایی، امرو.
- گولباران : گلباران.
- گولبانوو : امر. زنبور زرد رنگی است که در گوشه های دیوار لانه می کند و نیش دارد.
- گول برین : م. کرت زدن، پشته درست کردن برای زمین به منظور نگهداری آب در داخل زمین.
- گول به ندووشکی : امر. گل دکمپی، گیاهی از دسته گل تاج خروس و از تیره اسفناجیان.
- گول بینه : امر. هواکش تور.
- گولپه : امر. گلپر، گیاهی از تیره چتریان.
- گول چاندی : ح مص. گل کاری.
- گولچن : ص فا. گلچین.
- گولچن : ص مف. گلچین، منتخب، انتخاب شده.
- گول چیسک : (با)، نک. گورچک.
- گول چین : نک. گولچن.
- گولخار : ص، ۱. قرمز تند، ارغوانی.
- گول خواردن : م. فریب خوردن و گول خوردن.
- گول خونچه : ص مر. گلی که اندکی دهن باز کرده باشد.
- گول خه نه : امر. گل حنا.
- گولندار : ص فا. گلدار.
- گول دان : م. گول زدن، فریب دادن.
- گول دان : م. گل کردن، گل دادن.
- گول دان : امر. گلدان.
- گول دو گمه یی : نک. گول به ندووشکی.
- گولده سه : امر. گلده، مناره.



گول به ندووشکی

گون گولآو : امر. گن گلاب، گل سرخ، رز.



گول خنه



گول گه نم

گول گولتی : ق. ص. گلی گلی، گلدار، چیزی که نقش گلهای مختلف دارد.
گول گون : ص. مر. گلگون، سرخ رنگ.

گول گه زی : ص. مر. امر. سرخ تند.
گول گه نم : امر. گل گندم.
گولله : ا. گلوله، تیر.
گولله به ند : ص. مر. امر. پیراهن ضد گلوله.

گولم : ق. ظرفیت يك كف دست به انگشتان بسته.

گولمه : ص. ا. گوشت لخم، گوس بدون استخوان، قسمت گوستی و نرم بدن.

گولمه : ا. دست بزرگ علف.

گولمه ز : نک. گوبه ن.

گول میخ : امر. میخ طویل، گل میخ.

گول میخه ک : امر. میخک، گل میخک.

گولنگ : ا. منگوله.

گولده سه : امر. دست گل، گلدسته.
گول پیزان : گل ریزان، ریختن گل بر سر کسی.

گول زار : امر. گلزار، گلستان.

گول سان : گلستان، گلزار، گلشن.

گولستان : نک. گولان.

گول شهن : امر. گلشن، گلزار، گلستان.

گولك : ا. گوساله.

گولکاری : ح. مص. گلکاری.

گول کردن : م. گل کردن، شکفتن.

گولکفان : امر. شیان گله گوساله.

گولکهموان : نک. گولکفان.

گول گاوه زووان : امر. گل گاو زبان.

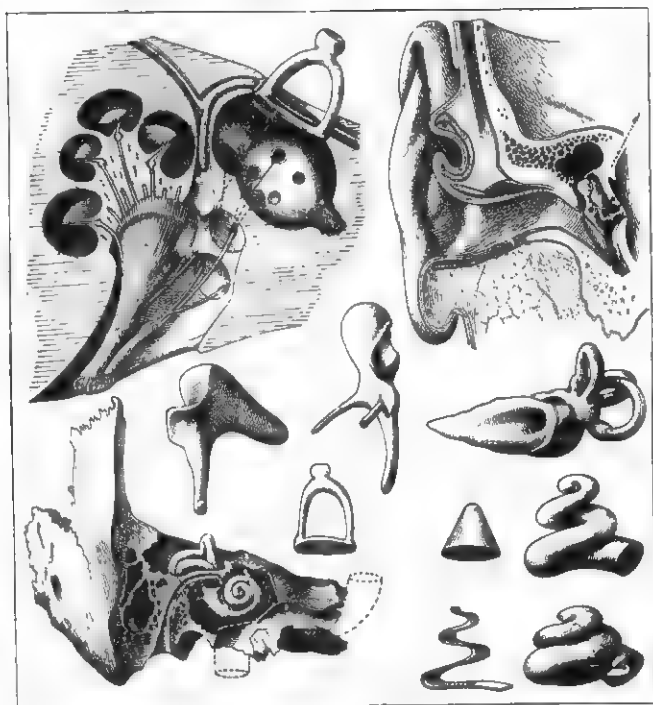


- گونگ برین : م. بریدن منگوله، کنایه. بی آبی سوخته باشد.
- از فریب دادن کسی. گوله تاجی : امر. تازی نر.
- گونگه : نک. گولک. گولنم : ق. گنم، نم اندک.
- گولنجه : ا. لهیب، گرمی آتش. گولنجه : م. مالیدن چشم با دست.
- گولنک : امص. پیچک نخ. گولنجه : گوله نخ.
- گولنجه بوون : م. گلوله شدن، از درد به خود پیچیدن، گرد شدن، مدور شدن.
- گولنجه که و تنه لیزی : م. به سرازیری افتادن، بد آوردن، افول کردن، نکبت گرفتن.
- گولنجه : نک. گولو. گولو : ا. هواکش تنور، لوله تنور.
- گولونواخن : امر. گلوله پارچه ای یا گلی که برای بستن لوله تنور به کار رود.
- گولور : ص. گود، مقعر، چال. گولورک : ا. شکوفه.
- گولور : ا. آتش کشک. گولورک : امص. پیچک نخ، کلاف نخ، گوله نخ.
- گولورینک : امر. گردن بند گوساله و بره و بزغاله. گولورینه : نک. گولو.
- گولله : ا. گلوله، تیر، فشنگ. گوله به وژ : گل آفتاب پرست، گل آفتاب گردان.
- گوله پرووزه : ص. مر. گندمی که از
- بی آبی سوخته باشد.
- گوله تاجی : امر. تازی نر.
- گوله چاویشه : امر. بابونه، گل بابونه.
- گوله داسی : امر. آفت، تاول دهان گاو.
- گوله پرووته : ص. مر. امر. خوشه گندمی که تازک نداشته باشد.
- گوله زهرود : امر. گل زرد.
- گوله زهن : امر. چوبی است که نخ را روی آن به گلوله فنی تبدیل سازند.
- گوله سه گانه : امر. گل خار، تیغ، گل تیغ.
- گوله ش : ا، (ز). کشتی، زور آزمایی.
- گوله فقهی : امر. بابونه، گل بابونه.
- گوله کابه : امر. ذرت.
- گوله که : ا. گوساله.
- گوله گری : ا، (ه). توت آرد شده و کوبیده.
- گوله گول : آهسته رفتن، یواشکاری، سستی، ناامید راه رفتن.
- گوله گهنم : امر. گل گندم.
- گوله هشت : ص. مر. رام، آرام، مطیع، فرمانبردار.
- گوله نگ : ا. منگوله.
- گوله نگه : نک. گونگ.
- گوله نیسان : امر. لاله.
- گوله وه چینی : ح. مص. خوشه چینی.
- گوله وهر : امر. گل سنگ.
- گولی : ص. نسب. گلی، سرخ.
- گولین : م، (ز). زاییدن، زاد و ولد کردن، بچه آوردن.

- گوآینه : نک . گولوو .
 گوآم : ا . گرداب، چرخاب .
 گوم : ص . گم، ناپیدا، ناهیار .
 گومان : ا . گمان، شك، ظن، اندیشه .
 گومانبار : امف . هتم، مظنون .
 گومانباری : اتهام .
 گومان بردن : م . گمان بردن، شك كردن، ظن بردن .
 گومانن : م . بخ بنو كردن .
 گومانه : ا . گمانه، چاه آزمایشی .
 گوآاو : امر . گرداب، چرخاب .
 گوم بوون : م . گم شدن، مفقود شدن، از میان رفتن .
 گوآمبوز : ا . گنبد .
 گوآمپ : ا، (ز) . گونه .
 گوآمرا : ص . مر . گمراه، راه گم کرده .
 گوآمرك : ا . گمرك .
 گوآمركچی : ص . مر، امر . گمركچی .
 گوآمركخانه : امر . گمركخانه .
 گوآمره : ص، (ز) . آدم ثروتمند توانا .
 گوآمريك : ا . گمريك .
 گوم كردن : م . گم كردن، از بین بردن .
 گومگمؤكه : امر . نوعی سوسمار .
 گومگومه : امر . ققنه .
 گومله ته : نک . گوآره .
 گوم ناو : ص . مر . گننام .
 گوآمؤله : ا . ظرف سفالی بسیار كوچك .
 گوآمه : اص . صدای كیوتر .
 گوآمته : ا . گنبد .
 گوآمته : اص . جهش، پرتاب، جهشی
 كه حیوان شکاری در زمان فرار انجام میدهد .
 گوآمته دان : م . جهیدن حیوانات وحشی حین فرار .
 گوآمف : ا . گنبد .
 گوآمفوز : ا . گنبد .
 گوآمفوزی : ص . نبه، ا . گنبدی .
 گوآمفسار : ص . سر . گم، مفقود، مفقودالاثر .
 گوآمف : نک . گوآمف .
 گوآمفآته : ص . مف . جمع شده، فراهم آمده، خزانه شده، رویهم ریخته شده .
 گون : ا . خایه، گنبد، تخم، دنبان، بیضه .
 گونا : ا . گناه، جرم، خطا، سهو .
 گونا : گونه .
 گوناآار : ص . مف . گناهبار، گناه آلود .
 گوناآ : نک . گونا .
 گوناآ : نک . گونا .
 گوناآكار : ص . مر . گناهكار، متصر .
 گوناآه : نک . گونا .
 گونتك : ا . چانه خمیر .
 گونچ : ا . تبوشه، گنگ .
 گونچان : م . گنجاندن، جادادن، گنجانیدن .
 گونچانن : م . گنجاندن، جادادن، گنجاندن .
 گونچایش : اص . گنجایش، قابلیت، شایستگی .
 گونچایش : نک . گونچایش .

- گونجه : ا. تنوره آسیاب.
 گونجه نه : ا، (ه). بند تیان.
 گونجیان : م. گنجیدن، جای گرفتن.
 گونجین : م. گنجیدن، جای گرفتن.
 گونچر : ا. قطعه کوچکی از هر چیز.
 گوند : ا. آبادی، ده، روستا.
 گوندلک : ا. چاله خمیر.
 گوندور : ا. خربزه کوچک.
 گوندوره : نک. گوندور.
 گوندووش : ا. جوالدوز.
 گونده لبهست : م. راست و ریسی کردن و تعمیر دیوار با گچ و گل.
 گونده له : ص. ا. خمیر گونه، به آدمهایی گفته می شود که شل و وارفته هستند، گلوله نخ نامرتب، آدمهای نرم و بی حس، وارفته.
 گوندی : ص نسب، (با). دهاتی، روستایی.
 گوندینه : ا. آش ترخیه، تریدی که بسیار خمیر شده باشد.
 گونشیتان : امر. قرص کمر، نواویک.
 گونک : ا. چانه خمیر.
 گونک : ا، (با). بیضه.
 گونک ژمیز : ص. مر. آدم خسیس در خانه، نخور.
 گون کو : ص. آدم فتن دار، کسی که فتن مغانی دارد.
 گونگه : گول، تنبوشه بزرگ.
 گونگه : نک. گوپن.
 گونوش : ا. جوالدوز.
 گونه : ا. گونه.
 گونه : ا. گونه، نوع، جور.
 گونه ح : نک. گونا.
 گونه سووره : امر. گوجه فرنگی.
 گونه ل : نک. گونه له.
 گونه لان : امر. دنیلان.
 گونه له : ا. گلوله خمیر.
 گونه له : نک. گونده له.
 گونه له بازی : ح. مص. گلوله برف بازی.
 گونی : گونی.
 گونی : نک. گونیا.
 گونیا : ا. گونیا.
 گوئینه : ا. آش ترخیه.
 گوو : ا. گه، مدفوع.
 گروار : ا. بجه.
 گروار : ا. جوجه بک.
 گوواله : ا. جوال، گونی، گواله.
 گووان : ا. پستان.
 گوواندین : پستانداران.
 گوواو : ص. مر. امر. آب آلوده به مدفوع، آب کثیف.
 گوواوی : ص نسب. بچه عنعنو، چیز کثیف و آلوده، بچه ریتو و اسهالی.
 گوو بوق : ا. جل وزغ، خزه.
 گووپ : ا. گونه.
 گووپن : ص نسب. کسی که گونه جسیم دارد.
 گووپنه : نک. گووپن.
 گووتال : ص. گند، کثیف،

- بی مصرف، نجس. **گووشیاگ** : نک. گوشراو.
- گووت بیژ** : نک. گوغت و گو.
- گووتی کردن** : م. ریدن به کاری، کاری را خراب کردن، گندزدن به کار.
- گووخلینکه** : ا. سرگین گردان، جُل.
- گووده له که** : امر. زر و زیوری که زنان به نیم تنه خود دوخته که موقع راه رفتن صدا کند.
- گووران** : م. بستن مانند در: «نطفه بستن».
- گووران** : م. گرفتن مانند در: «ریشه گرفتن».
- گووراسن** : نک. گوواسن.
- گوورستان** : امر. گورستان، قبرستان.
- گووره** : ا. (با). جوراب.
- گووز** : ا. گردو، گردکان.
- گووزان** : ح مص. گردو بازی.
- گووزان** : ا. نوع تیفی که دلاکها برای ریش تراشیدن بکار می برند.
- گووزهک** : ا. (با). قوزک پا.
- گووستیرک** : ا. کرم شب تاب، شب چراغ، شب چراغک، حشره ای از راسته قاب بالان که ماده آن بال ندارد.
- گووسک** : ا. (با). مشربه، آبخوری، سبو.
- گووشان** : نک. گووشانن.
- گووشانن** : م. فشردن، چلانیدن، پرس کردن.
- گووشکه و کهره** : ص نا. خسیس، لئیم، نخور.
- گووشین** : نک. گوشران.
- گوولک** : ا. گوساله.
- گوومرک** : ا. گمرک.
- گوومهت** : ا. گنبد.
- گوومهته** : ا. گنبد.
- گوومهز** : ا. گنبد.
- گوونی** : ا. گون، گیاهی از تیره سبزی آسها و از دسته اسپر سها.
- گوونی** : نک. گوینه.
- گووهند** : نک. گوین.
- گووینه** : ص. بچه عنعنو، بچه لاغر که مدفوع خود را نمی تواند نگاهدارد و خود را کثیف می کند.
- گوو** : ا. (با). گوش.
- گووار** : امر، (با). گوشواره.
- گوهارتن** : نک. گووران.
- گوهارک** : امر، (با). گوشواره.
- گوهاستن** : (ز). نک. گواسته وه.
- گوهان** : ا. (با). پستان.
- گوهبل** : ص مره، امر، (ز). گوش



گوهِ

- به زنگ، مترصد، بُراق، جاسوس،
 گوهِ پیل : ص. سر، (ز). کسی که
 گوشهای پهن افتاده دارد.
 گوشتن : م، (با). گفتن، حرف زدن،
 اقرار کردن.
 گوشتیل : ق، (ز). زمان فعلی قوج و
 میش وحشی، زمان جفتگیری حیوانات
 آزاد.
 گوهدان : (ز). نکه، گوئیچه دان.
 گوهدیر : ص. سر. مطیع، کسی که
 گوش می دهد، رام، فرمانبردار.
 گوهِ ساره : نکه. گووستیرك.
 گوهِشك : ا، (ز). گودی زیر زانو.
 گوهِرِه كِهَر : امر. گور، گورخر.
 گوهِرین : نکه. گُوران.
 گوهِر : (ز). نکه. گوهِیل.
 گوهِو : ص، ا. جایی از زمین که گود
 است و محل آبیگری بیشتر و علف
 هرز زیاد دارد.
 گوهِو : ا، (ز). آغل، اغل، جایگاه
 حشم.
 گوهِه راندن : (ز). نکه. گُوران.
 گوهِه وین : (ز). نکه. گُوران.
 گوهِیز : (ز). نکه. گوهِشك.

گویچه دان : م. گوش دادن، گوش

فرا دادن، شنیدن، گوش کردن.

گویچه زرنگیان : م. زنگ زدن

گوش، صدا کردن گوش.

گویچه شل کردن : م. گوش

خواباندن، گوش فرادادن.

گویچه گرتن : نک. گویچه دان.

گویچه ماسی : ا. گوش ماهی.

گویچه مله : مرز نجوش.



گویچه نه له قیان : م. گوش ندادن به

حرف کسی، از کسی اطاعت نکردن.

گوئی دان : نک. گویچه دان.

گوئی دویژ : ا. الاغ، خر، دراز گوش.

گوئی دیر : نک. گوه دیر.

گویر : ا. گوساله.

گوئی رایه دل : ص. مر. فرمانبردار، کسی

که گوش میدهد.

گوئی ره په : ا. بیماری کزاز.

گویره : ا. گوساله ماده.

گویروو : ا. سوراخ سنگ آسیای

فوقانی.

گویره که : ا. گوساله.

گویره که سووره : امر. کفشدوزک، گویره که سووره

حشره ای سرخ رنگ از دسته قاب

بالان.



گویشك : ا. (با). زالزالک.

گوئی : ا. گوش، اندام شنوایی.

گوژیا : ابهام، گویا.

گوئی بره : ا. کود، رشوه زمین.

گوئی به گوئی : گوش به گوش.

گوئی بهل : ص. مر. گوش دراز، گوش

آویزان در فارسی برای کسی که به

هدف خود نرسیده است می گویند:

«دماغ سوخته»، آدم ساده لوح،

زودباور.

گوی بیست : ص. گوش به زنگ،

منرصد.

گوئی ته قی : گوش به زنگ، گوش

خواباندن، استراق سمع.

گویج : (ا)، نک. گوژ.

گویچك : نک. گویچه.

گویچه : ا. گوش.

گویچه بر : ص. فا. گوش بر، کلاه

گذار، دغل کار.

گویچه پچر کئی : امص. مسابقه،

کشیدن گوش پس از بردن مسابقه به

عنوان تنبیه بازنده.

گویچه پرو و سقی : نک. گویچه

پچر کئی.

گویچه ته قانن : م. گوش دادن، گوش

به زنگ بودن، گوش فرادادن، استراق

سمع کردن.

گویچه ته کانن : نک. گویچه ته قانن.

گویچه خه قانن : م. گوش خواباندن،

گوش به زنگ شدن.

- گویره‌ما : حالت نزدیک کردن گوساله به پستان قبل از دوشیدن برای رها کردن شیر.
- گویره‌میز : نک. گویره‌ما.
- گویره‌وسار : امر. افسار گوساله.
- گویز : ا. گردو، گردکان.
- گویزان : ح. مص. گردوبازی.
- گویزان : ا. جاقوی تیزی که با آن سر و ریش تراشد.
- گویزانه‌وه : م. جابه‌جا کردن، جابجا شدن، عوض کردن خانه، دست به دست کردن.
- گویزر : ا. کوزر، خوشه‌گندم و جوی که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده، قصاله.
- گوئی زونگانه‌وه : م. صدا کردن گوش.
- گوژلک : ا. قوزک.
- گوژنک : نک. قوزک.
- گوژوو : ا. کلاهک چراغ قله.
- گوژه‌بانه : ا. آجیلی که برای شادی زاییدن پسر می‌دهند.
- گوژه‌لان : امر. جاییکه درخت گردو زیاد دارد.
- گوژه‌وانه : نک. گوژه‌بانه.
- گوژی‌ناو بیژنگ : امر. آدمی که هر دم به ناچار در جایی باشد، وصله ناجور، گردوی وسط غربال.
- گوژی‌ناوده‌غیلّه : ص. مر. کنایه از آدمهای کوتاه و زیر و زرنگ.
- گوژیژ : ا. زالزالک، گیاهی از تیره گل سرخیان جزو دسته گل سرخهای اصلی یا سیها.
- گوئیسوانه : ا. فی چین روی بام که بر آن گل ریخته و اندود کنند.
- گوئی سۆك : ص. مر. سبک گوش، کسی که شنوایی حساس دارد، کسی که اصرار به شنیدن همه گفته‌ها دارد.
- گوئسه‌بانه : نک. گوئیسوانه.
- گوئی شل کردن : م. گوش فرا دادن، گوش گرفتن.
- گوئی شل کردن : م. اطاعت کردن، فرمان بردن.
- گوئی شۆپ : ص. مر. آدم ساده، ابله.
- گوئی قولاح : ص. مر. گوش به زنگ، آماده، گوش تیز کرده.
- گوئی گران : ص. مر. کر، ناشنوا، کسی که ثقل سامعه دارد.
- گوئی گرفتن : نک. گوی شل کردن.
- گوئیل : ق. ظرفیت دو دست بهم و چسبیده.
- گوئیلک : ا. گوساله.
- گوئیم : نک. گوئیل.
- گوئی‌له‌ق : نک. گوئی شۆپ.
- گوئی‌له‌مشت : نک. گوئی‌له‌مشت.
- گوی‌له‌مشت : م، ص. حرف شنو، مطیع، فرمانبردار، کسی که به دلیلی زبون دست دیگریست.
- گوئی لی بوون : م. برحسب اتفاق به حرف کسی گوش دادن، استراق سمع کردن، به حرف کسی گوش دادن.

- گه د : ا، (ز). قدو بالا، اندام.
گه د : امص. گه، « گهگیر »، لجاج، ستیزه.
گه د ا : ص. گدا، مستمند، فقیر، محتاج، سائل، ندار، فقیر.
گه د ا : نک. گه دا.
گه د ا قو ز : ص. مر. گدای پر توقع، گدای دارانما.
گه دایی : ح. مص. گدایی، فقر، نداری، بی چیزی.
گه دایی کردن : م. گدایی کردن.
گه ده گ : ا. معده، معده نشخوار کنندگان، سیرابی.
گه دگر : ص. مر. چهار پای گهگیر، چهار پای جموش.
گه دگن : ص. مر. شکم گنده، لاغر و شکم گنده، پرخور.
گه دگیر : نک. گه دگر.
گه دگین : امر. سیراب شیردانی، پخته امعاء نشخوار کنندگان.
گه ده بهل : ص. فا. لجاج، ستیزه جو.
گه دهك : ا، (با). گوساله نر و گاو گاومیش.
گه دهول : ص. آدم فتن دار، مفتوق.
گه د : ا، (با)، گودی، گرداب، جایی که آب ایستاده است.
گه د : ا. يك قطعه در مجموع دو قطعه يك چیز مانند يك لنگه در، لنگه.
گه د : وجب، اندازه ای بطول يك وجب.
گه د : ا. نوبت.
- گوی لی خه فاندن : م. خود را به نشنیدن زدن، چیزی را از یاد بردن، گوش خواباندن برای استراق سمع، گوش خواباندن.
گوئی مشكه بوون : م. اشاره ای به تازه برگ کردن درخت.
گوئی مه مك : امر. نوك پستان، پستانك.
گوئینی : ا. گوئن.
گه : ا. مفصل.
گه : پسوندی بمعنای « گا » مانند : « جیگه » یعنی جایگاه.
گه بهل : ا. بیشه زار، درختزار پر، جنگل.
گه پ : امص. ا. شوخی، صحبت، مزاح، گفتگو، مکالمه.
گه پ : ص. بزرگ.
گه په : اص. صدای سگ پیر.
گه پهك : ا، (ز). لقمه، اندازه ای از خوردنی که یکبار به بتوان در دهان گذاشت.
گه پین : م. عوعو کردن سگ پیر.
گه ج : ا. گج.
گه چاو : امر. بیماری آب سفید چشم.
گه چکار : ص. شط. گجکار.
گه چکاری : ح. مص. گجکاری.
گه چلان : م. کلفت کردن، پژمرده کردن، دستکاری کردن.
گه چی : ص. نسب. گچی، ساخته از گچ، رنگ از گچ گرفته.
گه چیه : نک. گه چی.

مگدیر : شوخی، مسخرہ.

چرخشی در آوردن.

گہر : امہ۔ گردش، حرکت۔

گہرائی: ۵۰ : ۱۰۰ گہرائی: ۵۰

گەر: ص. کسی که مبتلا به بیماری گری است.

گه پانه وه : م. برگراندن، قبول نکردن،
مراجعت دادن، مسترد داشتن، رجعت
دادن.

گهر : علامت فاعلی مانند در (مزرگهر)
مسگر.

گہراو : ص مذ. گشتہ، تغییر جا یافته،
تغییر یافته، مراجعت داده شدہ.

گهر: ۱. میله‌ای در میان سنگ زیرین
آسیا که سنگ رویی در آن جا گرفته
به دور آن می‌چرخد.

گهراو : ص، ا. آب معدنی گرم و
گوگرد دار.

گھر : اگر۔

گهراوه : نک . گهراو .

گهرا : افا. گرونده، دوار، چرخان، گردان بسیار گردش کننده.

گهرتن : م. پیش کردن، بستن درو
مانند آن، بهم زدن درو مانند آن.

گهرا : ۱. تخم حشرات، نوزاد حشرات،
اسپرماٹوزئید.

گه رچهك : ۱. كرجك، گياهی از تيره
فرفيونها.

گھر چلی : اگر چہ۔

گہراج : ا. گاراڑ.

گہر د : ا. لك چشم.

گه راداخستن :م. تخم ریزی کردن
حشرات، تخم گذاشتن، تلقیح نباتات و
حشرات.

گهر د : ۱. گرد، غبار.

گهر د : ق. اندك، مقداری كم، كم.

گهرا دان : م. گهرا داخستن.

گهردان : م. گرداندن، گردیدن، دست
به دست شدن، گرد و خاک کردن در
نتیجه راه رفتن.

گه رادانان : م. گه راداخستن.

گہردان : نک. گہرا.

گهراس : ۱. آلو زرد.

گهر دانه : ۱. نوعی گردن بند زرین
زینت بانوان.

گہرافک : (با)، نک۔ گولاو۔

گهرا گهرا : امر. دانه دانه، در مورد چیزهایی مانند برگ مو سبز و تازه و نان لواش برشته به کار رود.

گهرداو : ۱. گرداب، گرداب بدبختی و تنگدستی، چرخاب.

گه‌پان : م. گرویدن، گردش کردن،

گه ردبین : امر. ذره بین،
میکروسکوپ، آتی که با آن اجسام و
موجودات ریز بینند.

گهراندن : نک . گهران .

گه پانن : م. گرداندن، به حرکت در

گہر دیش : اصد. گردش، حرکت.

- گهردش کردن : م. گردش کردن، حرکت کردن، قدم زدن، سیاحت کردن.
- گهردشگا : امر. گردشگاه، محل گردش.
- گهردش نانهوه : م. آشوب بها کردن.
- گهردگیری : ح. معص. گردگیری.
- گهردن : ا. گردن.
- گهردن نازا کردن : م. کسی را از زیر باردینی آزاد کردن.
- گهردن بهن : امر. گردنبدن.
- گهردن که چ : ص. آدم فقیر و مظلوم و فرمانبر، گردن کج.
- گهردن گرتن : م. چیزی یا گناهی یا قرضی به گردن کسی افتادن.
- گهردن گرتن : م. گردن در مقابل ستم و ناروا استوار نگاهداشتن.
- گهردن گیر بوون : م. گردن گیر شدن.
- گهردن له موو باریکتر : گردن از مو باریکتر، علامت فرمانبری.
- گهردنه : ا. گردنه.
- گهرد و خاک : امر. گرد و خاک، گرد و غبار.
- گهرد و خول : امر. گردش و چرخش به دور چیزی که دوست دارند برای دست یابی بر آن.
- گهرد و غوبار : نک. گهرد و خاک.
- گهرد و گول : ق. زمان بیرون آمدن اولین برگهای بهاری.
- گهرد و لولول : نک. گهرد و خاک.
- گهردووم : ا. (با)، نک. گهردوونه.
- گهردوون : ا. گردون، چرخ، آسمان، فلک.
- گهردوونه : ا. گردونه، ارابه، گاری چرخ.
- گهرده : ا. پارچه نازک ابریشمین، کرده.
- گهرده مل : ا. ستون گردن آدم، گرم گردن.
- گهردهن : ا. گردن.
- گهردهن بهن : امر. گردن بند.
- گهردهن گولوفت : ص. مر. گردن کلفت، ثروتمند، پولدار، پهلوان، زوردار، قوی، نیرومند، زورمند.
- گهردهن کesh : ص. فا. گردنکش، طاغی.
- گهردهن گگو : گردن بند درشت دانه زرین گردن زنان.
- گهردهنه : ا. گردنه.
- گهردك : ص. گر، لاغر، لاغر مردنی.
- گهردگوله : نک. گهزو.
- گهردگهزوولك : گزنه، گیاهی از راسته دو لپه ییهای بی گلبرگ.
- گهردل : نک. گهردك.
- گهردلگ : ا. گزلیك، نوعی کارد.
- گهردم : ص. گرم.
- گهرما : ا. گرما، حرارت.
- گهرما : ا. (با). نوعی آش که با گندم پوست کنده و ماش و نخود و ادویه درست می کنند.



گرمایو

- گرمابردو : ص مف. گرم‌زده، گرم‌سیر : امر. گرمسیر، قشلاق.
گرم‌برده. گرمایو : امر. حرارت سنج.
گرم‌ماژو : نک. گرمابردو.
گرم‌ماژو : ص. کسی که به گرما حساسیت دارد.
گرم‌ماف : امر. حمام، گرمابه.
گرم‌ماگه : نک. گرم‌ماف.
گرم‌ماوگرم : گرم گرم، به تازگی، تازه، فوری.
گرم‌ماوه : نک. گرم‌ماف.
گرم‌بوون : م. گرم شدن، گرم شدن هوا و غذا و غیره.
گرم‌مچهک : ا. مج.
گرم‌داهاتن : م. گرم شدن، گرم نگهداشتن، گرم نگهداشته شدن.
گرم‌پاهاتن : نک. گرم‌داهاتن.
گرم‌سیر : امر. گرمسیر.
گرم‌کردن : م. گرم کردن.
گرم‌کردنهوه : م. گرم کردن چیزی که سرد بوده یا گرم بوده و سرد شده و حالا گرم می شود.
گرم‌گرتن : م. گرم گرفتن، با کسی دوستی کردن، با کسی آمد و رفت داشتن.
گرم‌مک : ا، (با). آب گرم معدنی.
گرم‌مینه : ا. آتش بلغور.
گرم‌موک : ا. چشمه.
گرمه : ا. گرمه، گرمی، زمان وفور، بازار گرمی، گرما.
گرمه‌سیر : امر. گرمسیر، قشلاق.
گرمه‌شین : امر. گریه تند، گریه و زاری.
گرمهک : ا. گرمک.
گرمه‌وبوون : م. گرم شدن بدن یا غذا پس از سردی و گرما.
گرمی : ح معد. گرمی.
گرمیان : امر. گرمسیر، قشلاق.
گرمین : نک. گرمیان.
گرم‌ناس : ص. آدم فربه، بزرگی میکل، تنومند، چاق.
گرم‌نال : ا. زنگ بزرگ.
گرم‌نده : نک. گرم‌پا.
گرم‌وانکه : ا. بسته جای، گبروانکه.
گرم‌ووک : نک. گرم‌پا.
گرم‌وول : ص. گر، مبتلا به گری.
گرم‌وولی : ا. بیماری گری.
گرم‌وو : ا. گلو، گلوگاه.
گرم‌ووس : ا. گروس، ناحیه‌ای بین همدان و کردستان و زنجان.
گرم‌وگبجهک : حقه بازی، شیطنت، ریاکاری، فریادکاری، دغلیازی.
گرم‌ووگیر : ص فا. گلوگیر، آنچه راه گلو بندد.
گرم‌وو هاتن : م. آماس کردن گلوگاه.
گرمه‌پتچ : ا. گردباد.
گرمهک : ا. محل، کوی، برزن، کوچه.
گرمهک : لزوم، احتیاج، طلب، نیاز، بایست.
گرمهک‌بوون : طلب داشتن، خواستن



گهز

زدن، پیمودن.

گهز گهز بالا کردن : شادی و شغف از دیدار غریزی دست دادن، اصطلاحی است که گویند از شادی قد کشیده.

گهزمازگ : امر. بذرجارو.

گهزمه : ا. گزمه، شبگرد، عسس، پاسبان شب.

گهزنده : اقا. گزنده.

گهزنده : نک. گزنده.

گهزنه : ا. گزنه، گیاهی از راسته دو لپه‌بهای بدون گلبرگ.

گهزؤ : ا. گزانگبین، شکر مترشح از بوته‌های گز.

گهزهر : ا. گزر، هویج، گیاهی از تیره چتریان.

گهزهك : ا. گزكه، بهانه، دلیل، علت.

گهزهون : ا. گزون، چاقوی مخصوصی که جهت بریدن چرم به کار رود.

گهزه‌نند : ا. گزند، آسیب، صدمه، آفت.

گهزهنه : نک. گهزنه.

گهزهنه : ا. اقا. گزنده.

گهزی : ا. (ز). گیس، زلف.

گهزیچار : امر. گز، بوته گز.

گهزیز : ا. گلی است چند رنگ که گویند اگر کسی از آن بخورد

موهایش ریخته شود.

گهزین : نک. گهزتن.

گهز : ا. گاز، دندان، به دندان

« گزفن ».

بایستن.

گه‌ره کوتیره : امر. شب کور، خفاش.

گه‌ره لاوژه : امر. آواز خواندن جمیع اما به نوبت.

گه‌ره لاویژنی : نک. گه‌ره لاوژه.

گه‌رنگ : ا. تیر دوشاخه‌ای که بر زمین استوار کنند و بر آن علف و برگ جهت ماندن ریزند.

گه‌ری : نک. گه‌روئی.

گه‌ریان : م. گردیدن، گردش کردن، راه رفتن، مسافرت کردن، قدم زدن، سیاحت کردن.

گه‌ریان‌هوه : م. برگشتن، مراجعت کردن، کمانه کردن.

گهز : ا. گز، واحد اندازه گیری.

گهز : ا. يك نوع شیرینی، گز.

گهز : گز، درختچه‌ای از تیره گزها رده دو لپه‌بهای پیوسته گلبرگ.

گهز : ابزاری که با آن میخ از چوب برکشند، گار.

گهز : ا. (با). گاز، مقداری که با دندان از یک لقمه برداشته می شود.

گه‌زاره : زبان درازی و گستاخی.

گه‌زاره کیشان : م. زبان درازی کردن، گستاخی کردن.

گه‌زاف : ص. ق. گزاف، بیهوده.

گه‌زفن : م. گزیدن، چراندن، زدن، نیش زدن.

گه‌زك : ا. (با). جارو.

گه‌زکردن : م. گز کردن طول، اندازه

گهز کرن : م، (ز) گاز گرفتن، دندان زدن.

گهس : ص. گهس

گهستن : نك. گهزتن

گهسك : ا. جارو.

گهسك دان : م. جارو زدن.

گهسك لیّ دان : م. جایی را جارو کردن، چیزی را به اتمام رساندن، کسی را درك کردن.

گهسهی : (ه)، نك. گهزتن.

گهش : ص. مشتعل، شعله‌ور.

گهش : ص. رنگ سرخ روشن و شاد.

گهش : ص. شاد و خندان و خوش.

گهش : ا. رشد، نمو.

گهشاندهوه : م. روشن کردن آتش از زغال با فوت کردن.

گهش بوون : م. روشن شدن آتش بدون شعله.

گهش بوون : م. شادمان شدن.

گهش بوون : م. سیراب شدن گل و سبزی.

گهش بین : م، (ز). قد کشیدن، رشد و نمو کردن.

گهشت : امص. گشت، سیاحت، گردش.

گهشت‌دان : م. گردش کردن، سیاحت کردن، گردش دادن کسی یا حیوانی را.

گهشت‌لیدان : م. گشت زدن، دوره گشتن، بازدید کردن در حال حرکت.

گهشتیار : ص. سیاح.

گهشتی : ص نسب. ا. گشتی، جلودار، طلیعه سپاه، عس، گزمه، نگهبان شب.

گهشك : باز کردن پنج انگشت به طرف کسی به علامت نفر.

گهش کردنهوه : م. روشن کردن آتش، برافروختن آتش.

گهشه : ا، امص. رشد، نمو، قد کشیدن.

گهشه : ح امص. شادمانی، خوشی، خوشحالی.

گهشه کردن : م. شادمانی کردن، خوشی کردن.

گهشه کردن : م. قد کشیدن، رشد کردن، نمو کردن.

گهشهو بووگ : ص. شعله‌ور، روشن، مشتعل.

گهشهو بوون : م. روشن شدن، شعله‌ور شدن، مشتعل شدن.

گهشیان : نك. گهشهو بوون.

گهشیانهوه : نك. گهشهو بوون.

گهشی : روشنی، شادی، شادمانی، باز شدن گل.

گهف : ص. گزاف، گران، بیهوده، زیاد.

گهف : ا. چندش.

گهفوك : ص. هرزه‌گوی، بیهوده‌گوی، گزافگو.

گهفو گوو : (با). تهدید، تالاب و



گه‌لۆ

گه‌لاس : ا. گیلان.

گه‌لۆ‌کردن : م. گه‌لۆ‌ده‌ر کردن.

گه‌لۆ‌له : ص. کار ناتمام، چیز ناقص، سر هم بندی.

گه‌لۆ‌له‌کردن : م. سر هم بندی کردن، کار ناقص انجام دادن.

گه‌لۆ‌گه‌لۆ : ص. گشاد گشاد «راه رفتن».

گه‌لۆ‌یژ : ا. سهیل، ستاره سهیل، نام ماه آخر تابستان.

گه‌ل‌به‌ستن : م. جمع شدن، تجمع کردن، دور هم گرد آمدن.

گه‌ل‌حو : ص. آدم گیج و هاج و واج.

گه‌لش : ا. (ز). دست و پنجه نرم کردن، سر به سر گذاشتن.

گه‌ل‌لاسی : ا. (ز). فتنه و فساد.

گه‌لۆ : ا. (ز). آخ، آوچ، واخ.

گه‌لۆ : (با). حرف ندای برای جمع به معنای ای مردم، ای ملت.

گه‌لۆ‌ازه : ا. گردوهای ریزی که به صورت گردنبند به چوب گهواره بچه برای مشغول کردنش بسته می شود.

گه‌لۆ‌گه‌لۆ : نک. گه‌لۆ‌گه‌لۆ.

گه‌لۆ‌ر : نک. گه‌لۆ.

گه‌لۆ‌ره : نک. گه‌لۆ.

گه‌لۆ‌و : ا. گلو، حلق، گلوگاه، خرخره.

گه‌لۆ‌وبه‌ن : امر. گلوند.

گه‌لۆ‌وده‌رد : امر. گلو درد.

تلوب.

گه‌فه : ا. عوعو، صدای سگ.

گه‌فین : نک. گه‌بین.

گه‌فرك : ا. دراج ماده.

گه‌فزین : نک. گه‌وزان.

گه‌فه : ا. صدای سگ.

گه‌فه‌ز : ا. روناس، گیاهی از تیره روناسیان دارای برگهای نلک نیز.

گه‌فیز : ا. سهیل، ستاره سهیل.

گه‌گرتن : م. گه‌گرفتن، لج کردن.

گه‌گن : ا. میان پا، کشاله، لنگ.

گه‌ل : ا. جمع، گله، دسته.

گه‌ل : علامت جمع.

گه‌ل : ا. نوبه.

گه‌ل : ح اض، (با). همراه.

گه‌لۆ : ا. برگ.

گه‌لاحه : ا. خر مهرهای که به گردن الاغ بسته می شود.

گه‌لاخ‌زان : ق. ا. پاییز، برگ ریزان.

گه‌لۆ‌ده‌ر کردن : م. برگ کردن درختان.

گه‌لۆ‌ن : ق. زمان کندن برگ درختان،

به دو دلیل برگ درختان کنده شود

اول برگ‌ها را کنده به خوراك حشم

اختصاص دهند دوم برگهای درخت

مو را برای قوت بیشتر تارك و شیرینی

انگور می کنند.

گه‌لۆ‌یزان : ق. زمان ریختن برگ

درختان، پاییز.

گه‌لاز : ا. گوجه سبز، آلوچه.

- گه‌لوه‌زی : ا، (ه). گلو، گلو گاه،
خرخره.
- گه‌له : ا، شکم.
- گه‌له : گله.
- گه‌له : ا، پواره، لاستیک گلابی شکلی که
برای اماله به کار رود.
- گه‌له : ص. فراوان، زیاد.
- گه‌له‌جووت : امر. جمع شدن اهالی
آبادی با گاهوهای شخم برای تمام
کردن شخم زمین بطور دستجمعی.
- گه‌له‌خان : امر. اغل، آغل، جایگاه
احشام.
- گه‌له‌خوژ : ص. مر. پرخور، فراوان
خور، شکمو.
- گه‌له‌درو : امر. جمع شدن برای تمام
کردن درو.
- گه‌له‌راویتیژ : امر. شور، مشاورت
دستجمعی، مشاوره.
- گه‌له‌کومه : امر. اجتماع، همه،
«دستجمعی» سرکاری یا کسی
«ریختن».
- گه‌له‌لووک : نک. گه‌لوه‌زی.
- گه‌له‌وان : ص. مر، امر. شبان، چوپان،
سپان.
- گه‌لی : پیوسته، وابسته، بامداومت،
مداوم.
- گه‌لی : ا، (با). دره.
- گه‌لیژ : (ز)، نک. گهل.
- گه‌لیژ : نک. گه‌لی.
- گه‌لیک : جمعی، عده‌ای، جماعتی.
- گه‌مار : ص. کثیف، زشت، نامیزه،
چرکین، آلوده.
- گه‌مال : ص، ا. سنگ نر بزرگ.
- گه‌مال فس : م، (ز). مانعند سنگ
نشستن.
- گه‌مراندن : م، (ز). بهم زدن، بهم
ریختن، آشفتن، در هم ریختن.
- گه‌میره : ا. پهن و کود تخته شده زیر
دست و پای حیوانات.
- گه‌میره‌بستن : م. کبره بستن، تخته
شدن کود و پهن زیر دست و پای
حشم.
- گه‌مژ : ص. حیوان شیر سوز، آدم لاغر
کوچک اندام، آدم بیجان و ضعیف.
- گه‌مژه : نک. گه‌مژ.
- گه‌مژه‌ل : نک. گه‌مژ.
- گه‌مژر : ص، ا. خوردنی که اندکی تلخ
باشد.
- گه‌مه : ا، (ه). سرگرمی، بازی،
شوخی.
- گه‌مه‌کردن : م. شوخی کردن، مسخره
بازی در آوردن، سر به سر کسی
گذاشتن.
- گه‌مه‌ره : نک. گه‌میره.
- گه‌می : ا. کشتی کوچک، دست کشتی.
- گه‌میه : نک. گه‌می.
- گه‌ن : ص. گند، پلید، متفن، بد.
- گه‌ناو : ا. گنداب، مرداب.
- گه‌نج : ح. مه. جوان، شبان.
- گنج : ا. گنج، خزینه، خزانه، گنجینه.



گنه



گنه

گهنگ : نک . گهن.

گهنگ و گرو : نک . گهند و گرو.

گهنده : ص . گنده، گند، پلید، فاسد،

گهنگهپهله : نک . گهندهپهله.

گهنگهخوَر : نک . گهندهخوَر.

گهنگهدهلک : نک . گهندهدهلک.

گهنگهژه : نک . گهندهژه.

گهنگهموو : نک . گهندهموو.

گهنم : نک . گندم.

گهنمدرهو : ق . زمان درویدن گندم.

گهنمونهنگ : ص . مر . گندمی،

گندمگون.

گهنموجو : ص . ا . زن و مرد يك در

میان در رقص.

گهنموجو : ص . مر . فلفل نمکی،

دانههای سایه و سفید موی سر و

ریش.

گهنمه : ا . زگیل.

گهنمهپهپه مهر : ا . ذرت.

گهنمهحواله : ص . مر . گندم دانه

درست.

گهنمهزرتکه : ص . مر . گندم ریز سخت

دانه.

گهنمهقهندههاری : امر . نوعی گندم

ویژه مناطق گرم.

گهنمهشامی : ا . ذرت.

گهنموس : ص . (ز). خیس، لئیم.

گهنه : ا . کنه، گاوك، جانوری از شاخه

بند پایان از رده عنكبوتیان و از راسته

کنهها.

گهنجه : ا . گنجه، کند، اشکاف.

گهنجهفه : نک . گالته.

گهنجهفه : گنجه.

گهنجی : ح . مص . جوانی، شباب.

گهنجینه : ا . گنجینه، خزانه، گنج.

گهند : نک . گهن.

گهندم : ا . گندم، گیاهی از تیره

گندمیان.

گهندو گرو : ص . گندوگه، گند،

صفت آدم بد متعفن، کثیف، پلید.

گهنده : نک . گهن.

گهندهپهله : ص . ا . باران پاییزی یا

بهاریکه کفایت نکرده و زمین را آب

نداده باشد.

گهندهقا : ص . ا . لنگه سبك.

گهندهخوَر : ص . مر . بدخور، کثیف

خور، کسی که همه چیز می خورد،

کسی که ارزان می خورد و می خورد.

گهندهدهلک : امر . بوگندو، حیوانی

است که برای دفاع از خود بوی بد

می پراکند.

گهندهره : ص . ا . روباه مو ریخته،

کنایه از آدم کثیف بد لباس، آدم بد

عشق و بد اخلاق، آدمی که صورت

تراشیده و نشسته دارد.

گهندهل : ص . ا . درخت پوسیده.

گهندهموو : موهای نرم اول جوانی یا

موهای نرم روی گونه، موی ناحیه

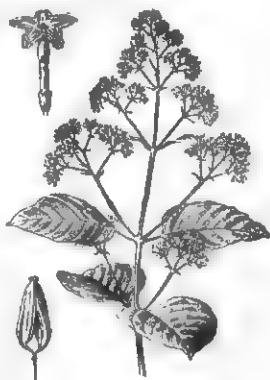
زهار.

گهنکاو : نک . گهناو.

گه‌نه‌کار : ص. مر. کار ناتمیز، بدکار، کسی که کار ناشایست کند، کار ناشایسته.

گه‌نه‌کاوآله : ا. نوعی کنه.

گه‌نه‌گه‌نه : ا. گنه‌گنه، ماده مؤثر درختی از تیره روناسیان.



گه‌نی : ص. گندیده، فساد گرفته، فاسد.

گه‌نیگ : نک. گه‌نی.

گه‌نین : م. گندیدن، فساد گرفتن، فاسد شدن، کرم گذاشتن.

گه‌نیو : نک. گه‌نی.

گه‌وا : ص. ا. گواه، شاهد.

گه‌وارا : ا. ص. گوارا، دلیلیز.

گه‌واشه : ا. چوب و چغلی که روی نی بام ریخته می شود.

گه‌وال : ا. دف کوچک.

گه‌وال : ا. دسته، قسمت، جوق.

گه‌واله : ا. قطعه ابری که با باد جابجا می شود.

گه‌واله : ا. جوال بزرگ، گاله.

گه‌واه : ا. گواه، شاهد.

گه‌واهی : ح. مص. شهادت، گواهی.

گه‌وج : ص. نادان، نفهم، سفیه، احمق، بیشور.

گه‌وجه : ا. گوجه.

گه‌وجه‌گه‌وج کردن : م. یواش یواش

حرف زدن، از روی نفهمی و نادانی

صحبت داشتن.

گه‌وجی : ح. مص. نادانی، ابله‌ی،

بلاغت، بیشوری.

گه‌ود : ص. گود، چال، مقعر.

گه‌ور : ص. رنگ سپید‌گونه، رنگ

خاکستری روشن.

گه‌ور : ص. میخی، آتش پرست.

گه‌ورپ : ا. طویله، اغل، آغل، اصطبل.

گه‌ودال : ا. گودال، چاله، فرو رفتگی زمین.

گه‌ودی : ح. مص. گودی، عمق، ژرفا.

گه‌ورگ : ا. گوسفند زل، گوسفند بی‌دنبه.

گه‌ورگه : ا. طبل بزرگی که بر پشت

اسب بسته و به نوا در می آورند.

گه‌وره : ص. بزرگ، کبیر، رئیس،

رهبر، کلان، عظیم.

گه‌وره‌بوون : م. بزرگ شدن، رشد

کردن، ترقی کردن.

گه‌وره‌چول : امر. چکاوک.

گه‌وره‌مال : ص. مر. خانواده بزرگ،

خانه‌ای که آمد و رفت زیاد دارد.

گه‌وره‌ی‌مه‌حله : ص. مر. کلانتر،

- ریش سفید محل، رئیس قبیله، بزرگ.
 گه‌وره ده‌گا : امر. قصبه، شهرک، ده بزرگ.
 گه‌وره دئی : نک. گه‌وره ده‌گا.
 گه‌وره بی : ح مصر. بزرگی، ریاست، رهبری.
 گه‌وری : ا. گلوگاه، گلو، خرخره.
 گه‌وری : ا. سپیدی چشم.
 گه‌وز : ا. پیچ و تاب از درد، از درد به خود «پیچیدن»، بی‌قراری «از درد».
 گه‌وزان : م. غلتیدن، خر غلت زدن.
 گه‌وز دان : نک. گه‌وزان.
 گه‌وزلیدن : م. طرز به کار بردن داس، وسیله دروگری.
 گه‌وزین : نک. گه‌وزان.
 گه‌وشه‌ک : ص. دستپاچه، آشفته، هاج و واج.
 گه‌ول : ص. آدم فتن‌دار، آدمی که فتنه‌بانی دارد.
 گه‌ون : گون، گیاهی از تیره سبزی آسها و از دسته اسپرها.
 گه‌وه : ا. راه باریک کوهستان، راه مالرو کوهستان.
 گه‌وه‌زن : ا. گوزن، پستانداری از راسته سم‌داران دسته زوج‌سان، گروه نشخوارکنندگان و تیره پر شاخان.
 گه‌وه‌ر : ا. گوهر.
 گه‌وه‌ر : ریشه خانوادگی، جوهر.
 گه‌ه : ا. نوبت، زمان، گاه.
 گه‌ه : نک. گه.
 گه‌هاندن : (با)، نک. گه‌یاندن.
 گه‌هریک : ا، (ز)، یزغاله.
 گه‌هشتن : نک. گه‌یشتن.
 گه‌هه‌ک : ا. کومه، مخفیگاه شکارچی.
 گه‌هیشتن : م، (با). رسیدن، رسیدن به مقصود و منظوری، رسیدن به پای کسی.
 گه‌هین : ا، (با). رسیدن میوه.
 گه‌یاندن : م. رساندن، تبلیغ کردن، رساندن معنی، رساندن میوه به طور مصنوعی.
 گه‌یادن : نک. گه‌یاندن.
 گه‌یشتن : م. رسیدن، بمقصد رسیدن، رسیدن میوه.
 گه‌یشک : ا، (با). زالزالک.
 گه‌یگ : ص. رسیده، میوه رسیده.
 گه‌ی گیر : ص فا. گه‌گیر، چموش، لجوج.
 گه‌یگرتن : م. گه گرفتن، چموشی کردن.
 گه‌یگه : (ه). گه‌هه‌ک.
 گه‌یین : م. رسیدن، پخته شدن، رسیده میوه.
 گه‌یو : نک. گه‌بگ.
 گه‌ی : ا. گه، مدفوع.
 گه‌ی : همه، جمع، گشت.
 گه‌ی : علامت فاعلی.
 گه‌ی : ا. گوس.
 گیا : ا. نبات، گیاه، علف، سبزه.



- گیاجار: ۱. مرغ، مرغزار، علفزار، چمن.
گیاجا: ص. ۱. جای خشک.
گیاروش: ق. زمانی از بهار که علف به کمال رشد خود رسیده است.
گیازار: نک. گیاجار.
گیاکهن: ۱. ییلجه.
گیان: ۱. جان، اندام، بدن، روح.
گیاندار: ص. مر. جاندار، زنده، جانور.
گیاندان: م. جان دادن، مردن، فوت شدن.
گیاندهرچوون: م. جان در رفتن، مردن، فوت شدن.
گیان سپاردن: م. جان سپردن، فوت کردن، مردن.
گیانسهخت: ص. جان سخت، سخت جان.
گیان که نشت: نزع، حال جان دادن.
گیان که فن: م. جان کندن، جان دادن.
گیان له بهر: ص. مر. جاندار، جانور، زنده.
گیانه سهر: ص. مر. جان به سر، ناامید، عاصی، کسی که در حال نزع است.
گیانه گوینه: ص. مر. نیمه جان، کسی که نیمه جانی دارد، لاغر، مردنی.
گیانه لاو: نک. گیان که نشت.
گیانه مهر که: امر. نخاع شوکی، نخاع.
گیانه وهر: ص. مر. جانور، جاندار، زنده.
- گیانی: ص. نسب. جانی مانند در: «دوست جانی».
گیبآل: ۱. شکبه، شکم بزرگ آدم جاق.
گیبن: ص. آدم جاق، آدم گوشتی و پر وزن، آدمی که دارای گونه های غضلانی و جاق است.
گیبنه: ص. آدم جاق، تنومند، گوشتی.
گیبه: ص. جاق، فربه، شکم گنده.
گیبه: ۱. غذایی از انباشتن برنج و ادویه در شکبه.
گیبه ی: ۱. ستون گردن، صافی دو طرف گردن.
گیت: (ز). فته، آشوب.
گیتال: ص. گند، بی ارزش، بیهوده.
گیترا: (ز). ساق پا.
گیتک: (ز)، نک. گیترا.
گیتکه: ۱. نان ارزن.
گیتنه: (ه)، نک. گیتکه.
گیتهر: ص. گدای ژنده، ژنده پوش، فقیر.
گیتی: ۱. گیتی، جهان، کیهان.
گیتیتی: (ه)، (ه). گرده.
گیتج: ص. گیتج، منگ، هاج و واج.
گیتجاو: ۱. گرداب.
گیتجگا: ۱. گیتجگاه، دو طرف یشانی.
گیتج ویتج: ص. آدم گیتج و ویتج، آدم گیتج.
گیتجه یا: امر. گردباد.
گیتجه لوو که: ۱. گردباد.

- گیتجه نه : ا. پاشنه در.
- گیتی : ح مص. گجی، پریشانی.
- گیتجه : ا. نک. گتجاو.
- گیتج : ا. گج.
- گیتجکاری : ح مص. گجکاری.
- گیتجکه : اص. چرخش، گردیدن به دور خود، گردش.
- گیتجهل : ح مص. دردسر، ناراحتی، گرفتاری، مصیبت، دعوی.
- گیر : ص. گرفتار، گیر، درگیر.
- گیر : ا. توان، قوش، قدرت، نیرو.
- گیر : ا. گیره، وسیله‌ای که با آن می‌گیرند.
- گیر : ص. خسیس، لئیم.
- گیتز : نک. گوئروو.
- گیتز : نک. گوئروو.
- گیتز : ص. زن جاق نونمند.
- گیتز : ص. کج، شل، چلاخ، چپ.
- گیر : ا. چرخ، دور.
- گیتز : گرمانند «به‌زم گیتز» به معنای سادی‌گر.
- گیرا : ص. قا. گیرا، مستجاب.
- گیرام : گیرم.
- گیران : م. گیراندن، گیر کردن، درگیر شدن، گیر دادن.
- گیران : م. گرداندن، راه بردن، چرخاندن.
- گیراندنه‌وه : م. برگرداندن، رد کردن، دور کردن، مسترد داشتن، رجعت دادن، بازگو کردن.
- گیرانده‌وه : نک. گیرانده‌وه.
- گیرانده‌وه : نک. گیرانده‌وه.
- گیراو : امف. گرفته، ستانده، مسدود شده، تسخیر شده، مجذوب، ربوده، شکار شده، فهمیده، درک شده.
- گیر بوون : م. شل شدن، کج شدن، یک‌وری شدن آدم.
- گیر خستن : م. گیر انداختن، گیر دادن، بدام انداختن، شکار کردن، بدست آوردن.
- گیرخواردن : م. گیر خوردن، گیر شدن، گرفتار شدن، زندانی شدن، مبتلا شدن، دچار شدن.
- گیردان : م. گیر دادن، درگیر کردن، شکار کردن، نگهداشتن.
- گیتزسان : م. نطفه بستن، ریشه گرفتن.
- گیرسانه‌وه : م. تکیه کردن، بر چیزی یا کسی، استوار شدن، قائم بودن بر کسی یا چیزی.
- گیرفان : ا. جیب.
- گیرفان بر : ص. قا. جیب بر.
- گیرفان : ا. ص. (ز). کسی که بدنبال گاو خرمن‌کوب حرکت می‌کند و آن را هدایت می‌نماید.
- گیتزک : ا. (ز). مورچه، حشره‌ای از راسته نازک‌بالان و قیره مورچگان.
- گیر کردن : م. گیر کردن، درگیر شدن، مبتلا شدن، زندانی شدن.
- گیرکه : ا. مورچه ریز سرخ‌رنگ.
- گیر که فتن : م. گیر افتادن، درگیر

شدن، دچار شدن، رو در رو شدن.

گیر که‌وته‌ی : نک. گیر که‌فتن.

گیر گه : یک نوع آلت شکنجه که با آن آدم را نگاه می‌دارد.

گیتز نای : نک. گه‌رانن.

گیر و به‌ن : امر. گیر و بند.

گیر و وده : نک. گرفتار.

گیر و وده‌بی : نک. گرفتاری، درگیری، آلودگی.

گیر و و سه : ا، (ز). آسیاب دستی.

گیر و گرفت : گیر و گرفت.

گیتزه : ا. مرافعه، نزاع، دعوی.

گیتزه : گرداندن گاو بر خرمن برای کوبیدن.

گبیره : ا. گبیره، وسیله‌ای را با آن می‌گیرند.

گیر ه‌اوردن : م. گیر آوردن، بدست آوردن، تحصیل کردن، پیدا کردن.

گیتزه شبتوین : ص. مر. کسی که کارهای مردم را بهم بزند، فتنه، آشوبگر.

گیر فان بر : ا، ص، (ز). کسی که بدنبال گاو خرمن کوب حرکت می‌کند و آن را هدایت می‌نماید.

گیتزه کزدن : م. کوبیدن خرمن با راه بردن گاو و الاغ و استر بر آن.

گیره‌م : گیرم.

گیره‌نه : افا. گیرنده، دریافت کننده.

گیتزه‌نه کمر : ص. مر. تپیل و بیکاره و بیهوده، گاوی که روی خرمن

نمی‌گردد.

گیتزه‌وان : نک. گیره‌فان.

گیتزه و کیتشه : کشمکش، نزاع، مرافعه،

درگیری، جذب و دفع، کش و واکش.

گیره‌وه : نک. گرفتار.

گیره‌ه : ا، (با). رسوب آب بر فلزات

در نتیجه جوشیدن آب.

گیریاگ : ص. مف. توفیف، محبوس،

زندانی.

گیریان : م. گریستن، گریه کردن.

گیربست : امص. گریه، اشک ریزی.

گیربستن : نک. گریان.

گریه : امص. گریه، اشک ریزی.

گیز : ا. پشت گردن.

گیز : ص. مست، به طعنه گفته می‌شود.

گیز : ا. گردو.

گیز : ا. زلف، گیس.

گیتزه : ا، (با). جارو.

گیز گیزه : ا، (ه). فرفره میان خالی که با نخ بر زمین زنند و از آن صدایی بیرون آید.

گیزو گوله‌نگ : زر و زیور.

گیزه : اص. صدای وزوز مانند، صدای سماور هنگام جوشیدن.

گیتزه‌و : ا. گرز، هویج.

گیتزه‌ن : ص. عصائی، خشمگین.

گیتز : ص، نک. گیج.

گیتزاو : امر. گرداب.

گیتزه‌وون : م. گیج شدن، مات شدن، مهیوت شدن.

گیتزه : ا. جشن، عید.



گيفراله

- گيژ و ويژ : نک. گيج و ويچ.
گيژه لولوك : امر. گردباد.
گيژنه : ا. گیر، درگیری، آشفتگی،
گرفناری، گرداب حادثه.
گيژنه : ا. پاشنه در.
گيژي : نک. گيجي.
گيس : ا. گيس، زلف.
گيسك : ا. بزغاله.
گيسك : ا. (با). جارو.
گيسكه زنا : ص. ا. بزغاله آبنسن.
گيسكه موو : ا. موی بزغاله.
گيسكه مهر هز : ا. بزغاله نرم موی.
گيسن : ا. (ز). گاو آهن.
گيسو : ا. گيسو، زلف.
گيسوو بری : ص. گيس بریده، زنی
بی حیا و بی شرم.
گيشه : ا. توده درو شده غلات که از
دسته بزرگتر از خرمن کوچکتر است.
گيخته : نک. گفته.
گيگك : ا. زلف بافته، گيسوی بافته.
گيگفك : پارچه اضافی آستین پيراهن
جانی.
گيگفك : (با). نخ و تار بافته شده پارچه
و کاموا بصورت گرد.
گيفی : ص. ا. شیر مایه زده شده.
گيف : نک. گف.
گيفزاله : ا. خرچنگ.
گيف گيفه : نک. گيز گيزه.
گيفه : ا. صدای تند باد.
گيل : ص. کودن، نادان، ساده، احمق.
- گيلاس : ا. گيلاس.
گيلان : م. (ه). گشتن، گردیدن، راه
رفتن، قدم زدن، سياحت کردن.
گيلای : (ه)، نک. گهريان.
گيلك : ا. چوچوله، کلی توریس.
گيلك : ا. پشم زده حاضر برای رسیدن.
گيلكه : ا. نوعی مورچه ریز سرخ رنگ.
گيل گيله : ا. مهره های ریزی که زنان
به زلف آویزند، پولكهای که با نخ و
قرقره به هم بافند و زنان زينت سر
سازند.
گيلوو : ا. گچکاری سقف، گچ بری
سقف.
گيله : ا. (ه). گردش، گشت، حرکت،
سياحت.
گيله : ح. مص. گلگی، سكاپ.
گيله گيل : ص. روش آهسته در هر
کاری مانند آهسته رفتن ما نرم سر
بر گرداندن.
گيليان : (ه)، نک. گهريان.
گين : گين، پسوندی به پايان واژه ها بسته
شده و آن را دارا می سازند مانند
«خه م گين» غمگين.
گينگل : ا. پيچ و تاب، ناآرامی،

بی‌قراری،

گیواو : ا، (ه). گیاه، نبات، سبزیجات.

گینگل خواردن : م. سیح و ناب

گیتوژ : ا. زالزالک.

خوردن، بخود پیچیدن در اثر درد.

گیوه : ا. گیوه.

گینکه : نک. گیلک.

گیهان : (ز)، نک. گه‌یشتن.



ل : ل.

لا : ح اض. نزد، طرف، کنار، ضمیمه.

لا : ا. نیمه، نصف، قسمتی از کل.

لا : ا. لا، قد، تا.

لا : ا. ورق، صفحه.

لائوبالی : ص. لائوبالی، خونسرد،

بی توجه.

لائین : م، (ز). ادا در آوردن، ادای

کسی را در آوردن، تقلید در آوردن.

لابار : ا. لنگه کوچکی که ببار افزوده

شود.

لابار : الاغی را به نیمه بار دادن یعنی

آنچه از بارکشی بدست می آید نیمی

به صاحب می رسد و نیمی به کسی که

به دنبال الاغ می رود.

لابود : ق. لابد، ناچار، ناگزیر.

لابسردن : م. برداشتن، از میان

برداشتن، از میانه برداشتن، پاك

کردن، زدودن.

لابوون : م. کنار بودن، بر کنار بودن،

گوشه گیر بودن.

لابره : امر. سینه بند اسب و استر.

لابه لا : ا. لایلا، توی، داخل، میان.

لاپا : نك. لاپال.

لاپال : ا. دامنه، کمر کوه.

لاپالوو : امر. پهلوی، تهیگاه، سینه در

محل دنده ها.

لاپاو : ا. سیل، سیلاب.

- لاپلا : (۵)، نك . لابهلا .
 لاپلار : نك . لاپله رسه نك .
 لاپله رسه نك : ص . کسی که خود را در
 هر کار دیگران داخل کرده یا اظهار
 نظر می کند، فضول .
 لاپوواز : میخی که در شکاف چوب
 شکسته گذارند تا آنرا گشادتر
 سازند، گوه .
 لاپووله : ا . سکه هایی که به کلاه زنان
 جهت زیبایی دوخته می شود .
 لاپی : ق . ا . کنار، گوشه، زاویه .
 لاپه ره : ا . نصف ورق کاغذ، يك رو از
 يك برگ کاغذ .
 لاپه له : نك . لاپره .
 لاپی : ا . باریکه راهی سخت در
 کوهستان .
 لات : ص . آدم لاغر و بی جان .
 لات : ص . بیتوا، فقیر .
 لات : ا . قسمت سختی روی کوه .
 لاتار : ا . چیز گردی که در سرازیری به
 طرف سراسیمه غل می خورد .
 لاتانه : ص . نسب . رفتار مانند لاتها،
 کردار و گفتار مانند لاتها .
 لات بوون : م . لات و بی پول و فقیر شدن .
 لاتخانه : امر . گرمخانه، محل نگهداری
 لاتها .
 لاتراف : ا . کپل، قسمت گوشت دار
 ران .
 لاتر قهوجه پیچ : کار با چیزی ناجور
 و نامنظم و نابار .
 لاتروسکه : ا . نرسیدن و بس زدن از
 چیزی .
 لاتریسکه : نك . لاتروسکه .
 لات کهوتن : م . گذاشتن، فقیر و نادر
 شدن، بی مایه شدن .
 لات و لووت : لات و لوت، اوباش .
 لات و لهوار : نك . لات و لووت .
 لاتِه : ا . جبهه سنگ بدن چسب .
 لاتهبیق : نك . لاپره .
 لاتهراف : نك . لاتراف .
 لاتهری : ا . لاتار .
 لاتهریزه : نك . لاتراف .
 لاتك : ق . ا . پهلوی، نزدیک، کنار، طرف .
 لاتهنشت : نك . لاتك .
 لاتهنشت : نك . لاتك .
 لاتهووق : نك . لاتهبیق .
 لاتیر : ا . چشم غره، نگاه خشم آلود .
 لاتیلگ : ا . يك طرف سر، نیمرخ .
 لاج : ا . ص . (ز) . جوان، کم سن و
 سال .
 لاجامه : ا . تیری که اسب و استر با آن
 به حرح بسته شود .
 لاجانگی : امر . گسنگاه، دو طرف
 بیانی .
 لاجلهو : ص . اسب و استر سرکش .
 لاجورهرد : ا . نیل، لاجورد .
 لاجورهردی : ص . نسب . لاجوردی، نیلی .
 لاجك : یاش بند .
 لاجك : ا . تهِ و اندام درخت .
 لاجك : ا . مدفوع گاو و حشم .

- لاچلاچك : ا، (با). يك طرف چانه،
نيمرخ صورت.
لاچناكه : نك . لاچلاچك.
لاچزپاچز : ا، اخم و تخم، بد ادابی.
لاچزپاچز : ا، اسباب و اثاثه خانه.
لاچوون : م. از میان رفتن، رفتن،
برداشته شدن.
لاچهنه : ا، تسمه بغل گونه كلگی اسب
و استر.
لاچهنه : نك . لاچلاچك.
لاچین : ا، (ز)، چارق، چارغ.
لاخستن : م. كج كردن ظرف به منظور
خالی كردن محتویات آن، چیزی را از
چیزی برداشتن مانند پس انداز كردن،
كم فروشی كردن.
لاخوار : ق. طرف پایین.
لاخوار : ص. چیزی كه يك طرف آن
نادرست و كج باشد.
لاخه گران : م، (ز). درو كردن بدون
جمع آوری و خرمن سازی، شاخه
درخت را زدن بدون جمع كردن آن.
لاخیز : ا. خیز، نیم خیز، برخاستن از
جلو پای کسی.
لادان : م. توقف كردن، در جایی
ماندن، شب در جایی ساكن شدن.
لادان : ا. گنجه داخلی دیوار اطاق.
لادایه ن : زنی كه بچه دیگری از پستان
خود شیر می دهد و برای هر بار شیر
دادن بول می گیرد و در حقیقت
كمبود شیر مادر را تأمین می كند.
- لادی : ا. كندهای در دیوار یا زمین.
لادیگه : نك . لادی.
لاده : ا. دیواری از تپاله.
لاده گا : ا، ده، روستا، آبادی.
لاده ن : ا. گل لادن.
لادی : ا. دهات، منطقه روستایی.
لادی یی : ص نسب. دهاتی، روستایی،
دهنشین.
لار : ص. لاغر.
لار : ص. كج.
لار : پهن زیردست و پای گاو و
گاو میش.
لاران : ا. ران، كشاله.
لاربوونه وه : م. كج شدن، به كنایه
برای مردن نیز گفته می شود.
لارگردنه وه : م. كج كردن، خم كردن.
لاروا لاروا : نك . لاره لار.
لاروایی : ا. چیزی كه وسیله چند كس
خریداری شده كه بعداً بین خود آنها
تقسیم شود.
لاره : ا. ادا، اطوار، سرپنجه رفتن، با
ناز رفتن.
لاره : ا. زالو.
لاره جلهو : نك . لاجلهو.
لاره سئنگ : ص. نابار، باری كه يك
طرف آن سنگین تر است، نامیزان.
لاره سیه ر : ا. سایه غروب كه دراز و
كج است.
لاره شه : ا. بیماری بز و گوسفند،
شاربن، شاربن علامتی.

- لاره لار : یه‌واش یه‌واش، کج و راست،
افغان و خیزان.
- لاره و بوون : م. کج شدن.
- لاره و بوون : م. کج کردن.
- لاره و له‌نجه : نک. لاره.
- لاری : ح. مص. کچی، نادرستی، معوجی.
- لاری : ا. (ز). بازی.
- لاری : ا. بیراهه.
- لاری گمر : ص. فا. بازیگوشی، بازیگر.
- لاریه‌ته‌ناف : امر. طناب بازی.
- لاریه‌کاب : ا. (ز). قاب بازی.
- لازم : اقا. لازم، واجب.
- لاز ووان : ص. مر. زبان نفهم، کسی که
نمی‌تواند مفهوم خواسته خود را برساند.
- لازه بوون : م. تنها و بی کسی شدن.
- لاژگ : ص. ساده، سفیه، احمق، گول،
نادان.
- لاژه : ا. نوحه، آواز.
- لاژه : ص. لاغری و ضعیفی در نتیجه
بیماری.
- لاژه‌بیژ : اقا. (ز). آوازخوان، خنیاگر،
بوحه‌خوان.
- لاس : ا. مدفوع گاوی.
- لاسار : ص. حرف نشنو، کسی که یند
نمی‌گیرد، خودرأی، خودسر.
- لاسهه : امر. باران تند، سیل.
- لاسای کردن : م. نوادر آوردن، ادای
کسی را در آوردن.
- لاستیک : ا. لاستیک.
- لاس دان : م. طفره رفتن، طول دادن،
کار را عقب انداختن.
- لاسک : ا. اندام و ته گیاهان.
- لاسک : نک. لاس.
- لاس کردن : نک. لاسه‌کرن.
- لاسووی : ص. لیز، سر.
- لاسه‌نگ : نک. لاره‌سنگ.
- لاش : ا. لاشه، جسد، نعش.
- لاشاخ : ا. (ه). آرنج.
- لاشان : ا. کنار، پهلو، جنب، طرف.
- لاش‌خوهر : ص. ا. لاشخور، کرکس.
- لاشه : نک. لاش.
- لاشهر : ص. آدم آرام و صبور و
خوددار.
- لاشه‌وهر : نک. لاشخور.
- لاشه‌وتلکه : نک. لاش‌وتله.
- لاشه‌وتله : ا. یک طرف صورت و چانه،
نیم‌رح.
- لاستیان : ا. چهارچوب در، قاب در.
- لاعیده : ص. جدا، سوا، منفصل، دور
از هم.
- لاغر : ص. لاغر، ضعیف.
- لاغر بوون : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
- لاف : ا. لاف، گراف، خودستایی.
- لافاو : امر. سیل، سیل آب.
- لاف‌لی‌دان : م. لاف زدن، گزاف
گفتن، خودستایی کردن.
- لافورد : نک. لاهره.
- لاف : ص. (با). جوان، کم سن و سال.
- لافایی کرن : م. (ز). التماس کردن،
شعاعت کردن، دعا کردن، استدعا
کردن، نمنی کردن.



لافلانک

| | |
|---------------------------------------|----------------------------------------|
| لاف کرن : نک. لاسایی کردن. | لاگا : امر. محل استراحت، اتراق گاه. |
| لافلافک : اء (ز). نیلوفر. | لاگایی : ص نسب. روستایی، دهاتی، |
| لافه : اء (ز). امید، خواست، تمنی. | ده نشین. |
| لافه لاف : التماس کردن، التجا کردن. | لاگر : نک. لانگیر. |
| لاق : ا. پا از ران پیا بین. | لاگرتن : م. طرف کسی را گرفتن، از |
| لاقرتی : ح مص. شوخی، مسخرگی، گستاخی. | کسی پشتیبانی کردن. |
| لاقه برغہ : ا. طرف، پهلو، جانب، طرف | لاگوئل : ق. ظرفیت يك دست، ظرفیت |
| دنده ها. | بك مشت. |
| لاقه فرتی : دست و پا زدن. | لاگیر : ص. مددکار، پشتیبان، هواخواه. |
| لاک : ا. لاشه، جسد، نعش، مردار. | لائ : ص. لال، گنگ. |
| لاک : ا. لاک. | لائ : ا. لعل. |
| لاک : ا. غذای سبوس دار برای سگ. | لائ : ص. ا. سرخ تند. |
| لاکردنه وه : م. سر برگرداندن، برگشتن. | لالا : ا. خواب. |
| لاکو : تجمع و گرد هم شدن برای | لالا : ا. لاله، چراغ لاله. |
| چیدن پنبه. | لالا کردن : م. لالا کردن، خوابیدن. |
| لاکوشکه : ص. یاور، یار، مددکار، | لاآنه وه : م. التماس کردن، التجا کردن، |
| پشتیان، هواخواه. | به التماس خواستن. |
| لاکوشی : ح مص. جانبداری، پشتیبانی، | لای لای : اص. آوازی برای خواباندن |
| هواداری، مددکاری. | طفل، لالایی. |
| لاکوآن : ا. کوچه و محله تنگ. | لالو : اء (ه). دایی. |
| لاکه : رهایی، درویشی، خلاصی، ولی. | لالوآ : اء (ه). پسر دایی. |
| لاکهن : ا. بفل بر، کنار، کناره، لب، | لالوژن : اء (ه). زن دایی. |
| حاشیه. | لاسوت : جوابگویی به کسی از سر |
| لاکهوتن : م. کنار شدن، از پای افتادن | دلنگی و دلخوری، جواب سرسری. |
| از پیری و بیماری، فقیر شدن. | لالوتیج : لاگوئل. |
| لاکیش : امر. کناره، فرش باریکی که | لاله : (ز). نک. لالا. |
| در کنار فرش های بزرگ اطاق انداخته | لاله : نک. لالو. |
| می شود. | لاله : لاله، گل لاله. |
| لاکبشه : ا. مستطیل. | لاله : امص. التماس، خواهش، خواستن |
| لاکین : ا. ظرف غذای سگ. | با گریه. |

- لاله زار : امر. لاله زار، باغ.
 لاله عباسی : امر. لاله عباسی.
 لاله غاوه : امر. تبخال، بیماری که دو طرف دهان زخم شده باشد.
 لاله ویر : ص. نادان، نفهم، احمق، زبان نفهم.
 لاله ویر : ص. کسی که زیاد حرف را کش می دهد.
 لاله ویتج : نک. لاگوئل.
 لالی : ا، (ز). بشقاب مسی.
 لالی : ح. مص. لالی، گنگی.
 لالیان : م. التماس کردن، التجا کردن، خواهش کردن، به تمنی خواستن.
 لالیانه و : نک. لالیان.
 لالی برینه و : م. سخت گرفتن به کسی به انجام کاری.
 لالی گردنه و : م. نظری به کسی افکندن، به سوی کسی برگشتن، نیم نگاهی به کسی انداختن.
 لام : ا، (با). گونه.
 لام : لامپ.
 لام : ل.
 لام : ا. بهانه.
 لام : ا. صورت، روی، رو، چهره، قسمت بی موی صورت مرد.
 لامپا : ا. لامپا.
 لامژ : بجای که به دلیل کمی شیر مادر از شیر زنان دیگر می خورد.
 لامسه رلایی : کار سرسری، کارناخته.
 لامل : ص. کله شق، خود سر.
 لامل : ا. يك طرف گردن.
 لاهژی : امر. حشم و حیوانی که تازه به گله وارد شده باشد.
 لام و جیم : امر. لام و جیم، لج، نجاج.
 لامه زهپ : ص. مر. لامه زهپ.
 لامه له : امر. نوعی شناء، شنا کردن در حالی که بدن به يك طرف خوابیده است.
 لامه ملك : امر. تابه ثانوی، دو بچه که از يك پستان شیر نوشیده اند، دو بچه رضاعی.
 لان : ا. کتام شیر، یشه شیر.
 لان : ا. طرف، پهلو، جانب.
 لآن : علامت مکان.
 لآن : ا. لانه، آشیانه.
 لاندك : ا، (با). گهواره.
 لاندك : نک. لاندك.
 لاندکیمی : تیرپوش کردن اطلاق در جهت پهنا.
 لان گرفتن : م. جانب کسی را گرفتن، از کسی پشتیبانی کردن.
 لان گیر : ص. مر. هواخواه، طرفدار، پشتیبان.
 لانه : ا. لانه، آشیانه.
 لانه : ا. قد، دولا.
 لانه واز : ص. مر. دریدر، ویلان، سرگردان، خانه بدوش، خانه خراب.
 لانه وازی : دریدری، خانه خرابی، ویلانی.
 لانه و پانه : امر. خانمان، لانه و آشیانه.

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------------|
| لان و لان : این در و آن در، خانه به | کردن. |
| خانه، دربر، بی خانمان. | لاوه لا : ص، ا. کج کج، یک وری. |
| لاو : ص. جوان. | لاوه ج : ا، (ه). پا جوش. |
| لاو : ا، (با). پسر. | لاو تیج : نک. لاگوئل. |
| لاو : ا. سیل، سیلاب. | لاو تزه : ا، (با). جوانک. |
| لاواز : ص، (ه). ضعیف، لاغر، کم | لاوینه : ا. بیلجه. |
| جان. | لایق : ص. لایق، شایسته، سزاوار، مناسب. |
| لاواندن : م. مرثیه خواندن، نوحه | لای لای : اص. لای لای. |
| خواندن، کسی را استمالت کردن، | لاین : ا، ق. طرف، سو، جهت، پهلو، |
| نوازش کردن، مویه کردن، گریه | بابت. |
| کردن، همراه با نوحه. | لاینگیر : نک. لانگیر. |
| لاواننه وه : نک. لاواندن. | لایه ز : ا. کنده درختی که سیل آورده |
| لاوانن : نک. لاواندن. | باشد. |
| لاوانه : نک. لاشیان. | لایه ن : نک. لاین. |
| لاورگه : ص. طفلی. | لایه نگیر : نک. لانگر. |
| لاوژ : م. دانستن، فهمیدن، درک کردن، | لایی لایی : نک. لای لای. |
| دریافتن. | لاین : نک. لاین. |
| لاوژوکه : جوانک، جوان. | لباد : ا. پلاس. |
| لاولوسه : اص. آرایش. | لباده : ا. لباده. |
| لاونای : (ه)، نک. لاواندن. | لپ : ا. یک شاخه از شاخه های چیز چند |
| لاونیو : ص. سر. کج و کوله، کج و | ساخه. |
| معوج. | لت : ا، (ه). قطعه، بخش، قسمت. |
| لاوه : ا. نوحه، گریه و زاری همراه با | لج : ا. لب. |
| آواز. | لج : ا. لبه، کنار، کنار، دور. |
| لاوه : نوازش، استمالت. | لجان : ص. پر، مملو، لبریز. |
| لاوه : اص. لابه، التماس، خواهش، | لجان : م. چسباندن، متصل کردن. |
| درخواست. | لجان لچ : ص. سر. لبریز، نا لب پر، |
| لاوه کردن : نک. لاکرده وه. | لبریز، پر. |
| لاوه کردن : م. استمالت کردن، نوازش | لج بردنه وه : م. لب برچیدن. |
| کردن، مورد نفوذ قرار دادن، دلتناوی | |

- لج خوار کړنه وه : م، (ز). دهن
 کجی کردن، ادای کسی را در آوردن.
 لچک : ا. روسری، سر بند، سر پیچ،
 پارچه‌ای که زنان بر سر بندند.
 لج خه نه : امر. لبخند.
 لچن : ص. لب کلفت.
 لج هه لقرچانن : م. لب غنچه کردن،
 دهن کجی کردن.
 لج هه ل قورتانن : م. لب غنچه کردن،
 دهن کجی کردن.
 لرجه : ا. ناله، آه و ناله، ناله ضعیف
 بیماران.
 لرخاندن : م. فرو کردن، صدای خفه از
 گلو در آوردن.
 لرخن : ص. کسی که زباد خرخر کند،
 کسی که از بیخ حلق صحت
 کند.
 لرخه : اص. صدای خفه از بیخ گلو،
 خرخر.
 لستن : م. لیسیدن.
 لستنه وه : نک. لستن.
 لسته و پسته : م. خوردن چیزی و
 لیسیدن ظرف آن.
 لغاف : ا، (با). لگام، لجام. عنان،
 افسار.
 لغاو : نک. لغاف.
 لغاو شل کردن : م. رها کردن کسی به
 حال خود، افسار ول کردن، لجام شل
 کردن.
 لغاو کردن : م. لجام زدن، جلو کسی
- برای انجام را گرفتن، کوچکی را
 تربیت کردن، لگام زدن.
 لغاوه : نک. لاله غاوه.
 لغاوه برکتی : نک. لاله غاوه.
 لغاوه برتی : نک. لاله غاوه.
 لغاو هه لبرین : م. کشیدن دستجو و
 افسار اسب برای متوقف ساختن آن،
 جلو کسی را برای کاری گرفتن، از
 اقدام کسی جلوگیری نمودن.
 لف : ص. مانند، همتا، مثل، مشابه.
 لفانه : ا. دو غلو، دو گردوی بهم
 چسبیده.
 لفت و لیس : لفت و لیس، بخور بخور،
 دزدی و دغلی.
 لفکه : ا. لیفه، لیف، نیف.
 لفکه شامی : ا. لیف علی.
 لف گرفتن : م. جفت گرفتن، ازدواج،
 جفت گیری کردن.
 لفه دووانه : نک. دو غلو.
 لفاندن : ا، (با). تکان دادن، لرزاندن،
 جابجا کردن.
 لق : ا. شاخه.
 لقاو : نک. لغاف.
 لك : ا. غده، تومور.
 لکان : م. چسبانیدن، وصل کردن،
 متصل کردن.
 لکاندن : نک. لکان.
 لکانن : نک. لکان.
 لك هل : غده گردن، خنازیر.
 لك و چك دار : ص. مر. ناصاف، هموار،

- مضرس.
لک و لَو: صمر، امر. گره گره،
ناصاف، ناهموار.
لکنای: نک. لکان.
لکه: ا، (ه). گره، غده.
لکه کورئ: ا، (ه). گره کور.
لکیاک: امص. چسبیده، وصل شده،
متصل شده.
لکبان: م. چسبیدن، وصل شدن،
پیوستن، جفت شدن سگ نر و ماده،
چسبیدن.
لگین: ا. خشت خام.
لم: ا. ماسه.
لم: لم، قلق، راه.
لم: ا. شکم.
لمبوز: ا. پوزه سگ و خوک.
لمبیس: ا، (با). خرطوم فیل.
لمت: ا. ته نشست، باقیمانده، رسوب.
لمتاو: ا. لجن، شل و گل.
لموز: ا. پوزه.
لمووز: نک. لمبوز.
لنج: ص. لزج، چسبنک.
لنگ: ا. لنگ، میان پا، ساق پا.
لنگاران: ا. چهار نعل، دو.
لنگاولنگ: ص. تابنا، ناهمتا، نامیزان.
لنگداران: نک. لنگاران.
لنگوو: ا. خمیر مایه، خمیر ترش.
لنگه: ا. لنگه، تاء، عدل.
لنگه‌شه: ا. مانند گرگ رفتن، گرگ
و سار شیرین سده است.
لنگه شعلی: م. لی لی کردن، یک پا
رفتن، روی یک پا رفتن.
لنگه فرتی: پا زدن (در دست و پا
زدن).
لنگه فره: نک. لنگه فرتی.
لنگه فری: نک. لنگه فرتی.
لنگه و تلوور: صمر، امر. تم، یله،
تکیه.
لنگه و ژوور: دراز کشیدن و پا را به
هوا گرفتن.
لنگه و قووج: نک. لنگه و ژوور.
لنگه لهوزی: لرزش زانو از قوس.
لَو: ا. لا «در رخ دولا».
لَو: ا. علف.
لوان: م، (ه). رفتن، امکان داشتن،
جای گرفتن، گنجیدن.
لویت: ص. آدم آزاده، چابک، تند و
تیز.
لَویا: ا. لویا.
لوپ: ا، (ز). نوعی پوشاک بلند
پالتو مانند.
لوترهوان: صمر. آدم حقه‌بازی که
سخنش پروپایی ندارد، بلکه کن،
دغلباز.
لوتف: امص. لطف، مرحمت، نیکی.
لَوْتک: ا، (ز). رقص شادمانی.
لوتکه: ا. گردنه.
لوتکه: ا. قایق.
لَوْتَه: ا. انگوری که دانه‌های آن مانده
و سار شیرین سده است.



لمیس

- لۆتەخۆر : ص. مر. بدخور، کسی که
 دشخوراك است، کسی که کم کم
 می خورد یا خوراك را بد انتخاب
 می کند، پس مانده خور.
 لۆتەر : نك. لۆبت.
 لۆتەر : ا. دوك دستی.
 لۆتی : ص. ا. لوطی، مطرب.
 لۆتیانه : ا. پولی که مطرب بابت ایجاد
 طرب می گیرد.
 لۆتی خۆر : لوطی خور.
 لۆتی گه‌ری : ح. مص. معاش کردن با
 شغل لوطی گری.
 لۆجاری : ا. مرئع، علفزار، كلش زار.
 لۆج : ا. چین، چین و چروك.
 لۆج : علامت سؤالی، چرا؟
 لۆچاو : ا. موج.
 لۆچكه : ا. لواشه.
 لۆچی : علامت سؤالی، چرا؟
 لۆخ : ا. برفی که در اثر گرما از ریزش
 آب راه افتاده باشد.
 لۆخ : ا. لو، اوجا.
 لۆخانه : امر. خان تفنگ.
 لوخم : ص. لخم، گوشت بی استخوان،
 آدم صاف و صادق.
 لۆده : ا. گاهدانی بزرگ که ابتدا
 به صورت کنده و چهاردیوار است و
 بعد از پر شدن سر آن با گل پوشانند.
 لۆر : ا. آغز.
 لۆر : ا. مكان، مسكن.
 لۆر : ا. بار گران.
 لور : ا. لُر، قومی از اكراڊ.
 لۆراسی : ا. هندوانه دراز، لهراسی.
 لورت : ص. ا. لرد، مردم ثروتمند.
 لۆرك : ا. خر زهره.
 لورك : نك. لۆر.
 لۆره : ا. زمزمه، آواز زیر لب.
 لۆری : ا. بزغری که از گله‌ای به گله
 دیگر به دنبال بز ماده می رود.
 لۆری : ا. کامیون، لاری.
 لۆریاس : لوارسی.
 لوزووم : لزوم، اجبار.
 لۆزنده‌ر : ص. آدم گردن کلفت و
 تنومند.
 لۆژ : ص. آدم تنبیل، آدم سست و
 بیکاره.
 لۆژه : ح. مص. سستی و ناتوانی در اثر
 بیماری یا گرسنگی.
 لۆس : ص. آدم تنبل و بیکاره.
 لۆس یوون : م. تنبل بودن، سست
 بودن، کاهل شدن.
 لوسكه : ص. بچه خوشگل، بچه مفعول.
 لوسكه بازی : ح. مص. بچه بازی.
 لۆس : ا. ص. (ز). نان فطیر، نانی که
 خمیر آن ور نیامده است.
 لۆشكه : اص. صدای اسب و استر
 موقعی که جو یا آب برای آنها برده
 شود.
 لوشكه : نك. لۆچكه.
 لوعبت : ا. لعبت.
 لوغه‌ز : ا. لغز.

- لوتا : ا. پشم بره. لونگ : ا. (ه). پوستین.
 لوتق : نك. لاق. لوتنه : ا. رشته، لا، تا.
 لوتق : ا. يورتمه، لوك. لوتو : ا. غده.
 لوتقه : ا. لقمه. لوو : ضمير اشاره به سوم شخص غايب.
 لوتقه : ا. بند ركاب. مذكر.
 لوتقه : ا. گرفت، سوء هاضمه، تُتَمه. لووا : ا. كرك، پشم بره تازه زاييا بره‌اي.
 لوتقه كردن : م. سوء هاضمه پيدا كرده، تُتَمه كردن. كه براي اولين بار پشم چيني مي شود.
 لوتقن : ص. نسب. لنگ دراز، آدم پا بلند. لووان : م، (ه). رفتن، امكان داشتن،
 لوتقه : ا. يورتمه. جاي گرفتن، گنجيدن.
 لوتقبن : م. لوك رفتن، يورتمه رفتن. لوواي : (ه)، نك. لووان.
 لوك : لوتقه. لووت : ا. بيني، دماغ.
 لوك : ا. شتر نر. لووتاوتش : دلخور از چيزي، رو.
 لوك : ص. آدم آزاده بدون درگيري. برگرداندن از چيزي به دليل دوست.
 لوك : ا. لاك، لاك الكل. نداشتن، دلخور، دلگير.
 لوكاندن : م. دستمالي كردن زنان، دماغ شدن.
 لوكاندن. لووت چووزانه‌وه : م. دماغ سوختن،
 لووك كردن : م. لاك و مهر كردن. برخوردارن و عصباني شدن به دليل.
 لووكه : ا. پنبه. حرف ناخوش.
 لووكه : ا. غذايي از آرد و روغن و لووتخواري : ح. مص. نارضايي،
 شكر كه براي زنان آيستن درست دلخوري، دلتنگي، ملالت.
 كند، قيماق، آرد توله. لووت داژهندن : م. دماغ آويزان بودن.
 لوولو : ا. لوه، لوه. ، عصباني بودن، دلخور بودن به.
 لوولو، لولو، كلمه‌اي براي ترساندن بچه. دليل نارضايي از چيزي يا كسي.
 لووله : ا. پسر، فرزند، عزيز، دردانه. لووت داهيتشتن : م. دلخور شدن،
 له چك : روسري، لچك، سريوش زنانه. عصباني شدن، قهر كردن.
 لوولهنگ : ا. لولهنگ، لولينه، آفتابه. لووت سولانه‌وه : نك. لووت چووزانه‌وه.
 سفالين. لووت شكان : م. دماغ سوزاندن، از
 لوتقه : ا. مص. طعنه، سرزنش. رو بردن، حرفي يا كاري انجام دادن.
 لونگ : ا. لنگ. كه به ديگري برخورد داشته باشد.

- لووت شکاندن : نک . لووت سکان.
 لووت لی خوران : م . چیزی را آرزو کردن.
 لووت و پروت : قهر، نارضایی، به نارضایی به کسی جواب دادن، مضر.
 لووته : ا. قایی.
 لووت هاتنه خواره وه : م. دماغ سوختن، از چیزی ناراضی بودن، فقیر شدن از مقامی افتادن.
 لووته ژه نایره : (ه)، نک . لووت چوزانه وه.
 لووته لا : ص. سر، قهر، دلخور، دل آزرده، کسی که به دلیل دلخوری میل ندارد جواب بدهد.
 لووته وانه : امر. زیور بینی زنان.
 لووت هه لکردن : م. دلخور و دلگیر شدن از کسی، قهر کردن، با کسی حرف زدن.
 لوور : ا. خر زهره.
 لوورانندن : م. زوزه کشیدن سگ و گرگ.
 لوورانن : نک . لوورانندن.
 لووپک : (با)، نک . لوور.
 لووره : اص. زوزه.
 لووره کردن : نک . لوورانندن.
 لووس : ص. صاف، نرم.
 لووس : ص. لوس، نثر.
 لووساوک : امر. ناودان.
 لوسایی : ص. نسب. صافی، همواری، راستایی.
 لووسکاری : م. پرداخت کردن، صاف کردن.
 لووس کردن : م. صاف کردن، هموار کردن.
 لووسی : نک . لووسایی.
 لووش : (ه)، اص. فین، صدای بینی هنگام بیرون ریختن اخراجات.
 لووش : اص. صدای دهان هنگام بالا کشیدن مایعات، هورت.
 لووشاندن : م. صدا درآوردن از دهان هنگام سر کشیدن مایعات.
 لووشاو : امر. کون آب، بسن آب، انتهای آب زراعتی.
 لووشه : اص. صدای هورت کشیدن، صدایی که هنگام آشامیدن از دهان برخیزد.
 لووشه کردن : م. صدا درآوردن از دهان موقع آشامیدن مایعات.
 لووشه کردن : م. حرکت و حمله همراه صدا.
 لووشین : نک . لووشه کردن.
 لووق : (با)، نک . لوقه.
 لووگی : ص. آدم سرسری، آدم بی ارزش و میان تهی.
 لوول : ص. مست.
 لوول : ص. مجمد، بهم پیچیده.
 لوولاق : امر. استخوان ساق پا.
 لوول بوون : م. درهم پیچیدن، مجمد



ل‌و‌ل‌ا‌ق

پ‌ی‌ج‌ی‌د‌ن، د‌ر ه‌م پ‌ی‌ج‌ی‌د‌ن.

ل‌و‌ل‌ه و‌ز‌ه‌ن‌ج‌ی‌ر : ا‌م‌ر. ن‌وع‌ی گ‌رد‌ن ب‌ن‌د

ز‌ن‌ان م‌ان‌ق‌ی ک‌رد‌ن‌ش‌ی‌ن.

ل‌و‌ل‌ه‌ب‌ن‌ه : ن‌ک‌. ل‌ول‌ه‌ن‌گ.

ل‌و‌ل‌ی : ا، (ه). ن‌ا‌ود‌ان.

ل‌و‌ل‌ی‌ان : م‌. ل‌ول‌ی‌د‌ن، ت‌وی ه‌م ر‌ف‌ت‌ن،

ت‌وی ه‌م پ‌ی‌ج‌ی‌د‌ن.

ل‌و‌ل‌ی‌ن‌ه : ن‌ک‌. ل‌ول‌ه‌ن‌گ.

ل‌و‌ی‌ج : ن‌ک‌. ل‌ا‌گ‌و‌ی‌ل.

ل‌و‌ی‌ش‌ک : ا، (ب‌ا). گ‌ر‌ده.

ل‌و‌ی‌ش‌ک : ن‌ک‌. ل‌و‌ش‌ه.

ل‌ه : ح‌ا‌ض‌ه، ا‌ز، د‌ر.

ل‌ه‌از‌ه : ا، (ب‌ا). د‌ی‌لم.

ل‌ه‌ب : ا. آ‌ب‌.

ل‌ه‌ب‌اده : ا. ل‌ب‌اده.

ل‌ه‌ب‌ار : ص‌. م‌ی‌زان، د‌ر‌س‌ت، م‌ت‌ن‌اس‌ب‌.

ل‌ه‌ب‌ار‌ا‌ب‌و‌ن : م‌. م‌ت‌ن‌اس‌ب‌ ب‌ود‌ن، م‌س‌ت‌ع‌د

ب‌ود‌ن، م‌ی‌زان ب‌ود‌ن.

ل‌ه‌ب‌ار‌ب‌و‌ن‌ه‌وه : م‌. ز‌ای‌ی‌د‌ن، ب‌ی‌ج‌ه ن‌ه‌اد‌ن،

ف‌ار‌غ ش‌د‌ن.

ل‌ه‌ب‌ار‌چ‌رو‌ن‌ه‌وه : م‌. ی‌ائ‌سه ش‌د‌ن، ا‌ز

آ‌ب‌س‌تی م‌ان‌د‌ن، ف‌از‌ا ش‌د‌ن.

ل‌ه‌ب‌اره : د‌ر‌ب‌اره، د‌ر‌ب‌ای‌ت، د‌ر م‌ور‌د‌.

ل‌ه‌ب‌ال‌ه‌ب : ص‌. م‌ر‌. ل‌ی‌ر‌ی‌ز، ل‌ب‌اب، پ‌ر،

م‌مل‌و‌.

ل‌ه‌ب‌ت‌ه‌خ‌ت : ا‌م‌ر. ل‌ب‌ ت‌خ‌ت، د‌و‌ری،

ب‌ش‌ق‌اب‌.

ل‌ه‌ب‌خ‌ه‌ن : ا‌م‌ر. ل‌ب‌خ‌ن‌د، ن‌ی‌ش‌خ‌ن‌د‌.

ل‌ه‌ب‌ر‌ی‌ژ : ن‌ک‌. ل‌ه‌ب‌ال‌ه‌ب‌.

ل‌ه‌ب‌ر‌بو‌ن‌ه‌وه : م‌. ا‌ز ت‌وان ا‌فت‌اد‌ن، ا‌ز ی‌ا

ش‌د‌ن.

ل‌و‌ل‌ ب‌و‌ن : م‌. م‌س‌ت ش‌د‌ن.

ل‌و‌ل‌ د‌ان : م‌. ف‌رو د‌اد‌ن ب‌ا ع‌ج‌له، ب‌لم‌ی‌د‌ن

ب‌ه س‌ر‌ع‌ت‌.

ل‌و‌ل‌ک : ا، ن‌ی، ن‌ی‌ل‌ک‌.

ل‌و‌ل‌ک : ا. ق‌ر‌ق‌ره، چ‌وب‌ی ک‌ه ن‌خ‌ی ر‌وی

آ‌ن ج‌م‌ع ک‌ن‌د‌.

ل‌و‌ل‌ ک‌رد‌ن : م‌. د‌ر‌ه‌م پ‌ی‌ج‌ی‌د‌ن، ج‌م‌ع

ک‌رد‌ن‌.

ل‌و‌ل‌ک‌ه : ن‌ک‌. ل‌و‌ل‌و‌.

ل‌و‌و ل‌و‌و : ا. ق‌ر‌ق‌ره‌ای ک‌ه ن‌خ‌ ر‌س‌ی‌ده

ر‌وی آ‌ن ج‌م‌ع ش‌ده و د‌ر ج‌ول‌ای‌ی

ب‌کار ب‌رده م‌ی ش‌ود‌.

ل‌و‌و ل‌و‌و : ا، ل‌و‌ل‌و، ک‌لم‌ه‌ای ب‌رای

ت‌ر‌س‌ان‌د‌ن ب‌ی‌ج‌ه‌.

ل‌و‌و ل‌و‌و س‌ه‌ر‌خ‌ه‌ر م‌ان : م‌ت‌ر‌س‌ک‌، ل‌و‌ل‌و

س‌ر خ‌ر‌م‌ن‌.

ل‌و‌ل‌ه : ا، (ه). ف‌ل‌وت، ن‌ی‌ل‌ک‌.

ل‌و‌ل‌ه : ا. ل‌وله‌.



ل‌و‌ل‌ه‌دار : ص‌. م‌ر‌. ب‌ز و گ‌وس‌ف‌ند‌ی ک‌ه

پ‌س‌تان‌ه‌ای ا‌فت‌اده ی‌ا پ‌س‌تان‌ک‌ه‌ای د‌را‌ز

دار‌ند‌.

ل‌و‌ل‌ه‌ژ‌ه‌ن : ص‌. ف‌اء، ن‌ی‌ل‌ک‌ ز‌ن، ن‌ی ز‌ن،

ن‌ی ن‌واز‌.

ل‌و‌ل‌ه‌ک : ا. اس‌ت‌وان‌ه‌.

ل‌و‌ل‌ه‌ ک‌رد‌ن : م‌. ل‌و‌له‌ ک‌رد‌ن، د‌ر

در آمدن، ناتوان شدن، ضعف و
سستی گرفتن به دلیل بیماری.

له‌بیره‌چوون : م. زیاد پخته شدن تخم
مرغ.

له‌بری : نک. له‌بریتی.

له‌بریتی : به‌جهت، در بهای، به جای، در
عوض.

له‌بزه‌زینه : امر. نوعی آش با عدس.

له‌بزینه : ا. لوز، نوعی شیرینی که به
شکل لوزی بریده شده و انواع مختلف
دارد.

له‌بله‌یی : ا. نخود برشته.

له‌بو : حرف پرسش، چرا؟ برای چه؟

له‌بو لۆچه : امر. دك و پوز، پك و پوز،
لب و لوجه.

له‌به : ا. گوشت بر چربی.

له‌به : ا. لیه، کنار، دوره.

له‌به‌ر : به خاطر، برای، به جهت، از
جلو، از پیش پای.

له‌به‌رچاو‌که‌فتن : م. از چشم افتادن،
بیزار شدن از چیزی.

له‌به‌ر چوون : م. پیشرفت کردن، زود
تمام شدن.

له‌به‌ردان : م. از بین بردن، نفله کردن،
ناپود کردن، تلف کردن.

له‌به‌رو‌یشتن : نک. له‌به‌رچوون.

له‌به‌رپوین : نک. له‌به‌رچوون.

له‌به‌ر کردن : م. از بهر کردن، حفظ
کردن.

له‌به‌ر کردن : م. پوشیدن، تن کردن.

له‌بی : (با). بلی، آری.

له‌بی : (با)، نک. له‌بی.

له‌بی‌تانندن : م. (ز). تکان دادن،
لرزاندن، جنباندن، به حرکت در

آوردن.

له‌بی‌تین : (ز)، نک. له‌بی‌تاندن.

له‌بیرچوون : م. از یاد رفتن، فراموش
کردن، به نسیان سپردن، فراموش

کردن، به نسیان سپردن.

له‌بیره‌و چوون : نک. له‌بیرچوون.

له‌پ : ا. لب، گونه.

له‌پ : ا. کف دست.

له‌پاره : نک. لا‌گوئیل.

له‌پاش : بعد از، پس از، به دنبال.

له‌پاشا : نک. له‌پاش.

له‌پاشان : نک. له‌پاش.

له‌پاشانا : نک. له‌پاش.

له‌پاکه‌فتگ : امر. درمانده، از پا
افتاده، خسته، وامانده، مانده.

له‌پاکه‌فتن : م. از پای در آمدن، خسته
شدن، از جان افتادن، واماندن.

له‌پاکه‌وتن : نک. له‌پاکه‌فن.

له‌پاکه‌وتوو : نک. له‌پاکه‌فتگ.

له‌پان : ا. پاشنه پا.

له‌پر : ق. ناگاه، ناگهان.

له‌پرا : نک. له‌پر.

له‌پمال : چیزی را با کف دست مالیدن،
چیزی را در تاریکی با گرداندن دست

یا جستجو کردن.

له‌پوله‌وس : پك و پوز، سر و صورت.

- شكل و قیافه، لب و لوجه.
 لهپه : ا، (ه). كاهگل.
 لهپه : ا، په.
 لهپه : ص. پُر، لبریز، مملو.
 لهپه : ا، آش آبکی.
 لهپه کوتی : گشتن با دست دنبال چیزی.
 لهپروو : ص. مر. دمرو، برو در افتاده.
 لهپیست چونه دهره و : م. از حالت طبیعی خارج شدن، عصبانی شدن، خود را گم کردن.
 لهپیست دهره و چوون : نك. لهپیست چوونه دهره و.
 لهپیش : قبل، از پیش، قبلاً.
 لهپی کردن : م. پا کردن، پوشیدن کفش و جوراب و شلوار و غیره.
 لهت : ا، لت، تیکه، قطعه نیم، نیمه، نصف.
 لهتافت : امص. لطافت، نرمی، نازکی، ظرافت، خرمی.
 لهتان : م. آرام و بیصدا شدن، بیحرکت ماندن.
 لهتاو : از ترس، به خاطر، برای، از هراس.
 لهتاوا : از تب و تاب ...
 لهت بوون : م. دو قطعه شدن چیزی، نیمه شدن، لت شدن، دو قسمت شدن.
 لهتبردن : م. رو رفتن، انگشت پا گیر کردن به چیزی و افتادن، کج و راست رفتن.
 لهتردان : نك. لهتر بردن.
 لهتك : امص. نصفه كوچك، نیمه کمتر.
 لهت کردن : م. تیکه کردن، دو قطعه کردن، نصف کردن، دو نیم کردن.
 لهتکه : ا، برگه گلابی و گوجه فرنگی.
 لهتکه نۆك : ا، په.
 لهت لهت : لت لت، تیکه پاره، پاره پاره، قطعه قطعه،
 لهت و پت : شل و مار، پاره پاره، باره یوره، درب و داغان.
 لهت و کوت : نك. لهت و پت.
 لهته : نك. لهت.
 لهته : ا، دَلَمه، لخته.
 لهتهر : دوك دستی.
 لهتهره : نك. لهتهر.
 لهتهره بۆق : کتابه از آدم شکم گنده.
 لهتهك : همراه، با، در معیت.
 لهته وچن : ص. مر. امر. گدا، خوشه چین، سائل.
 لهته وچنین : م. گدایی کردن، خوشه چیدن.
 لهتیف : ص. لطیف، نیکو، نغز، نازك، ظریف.
 لهج : امص. لُج، ستیزه.
 لهج باز : ص. فا. لجباز، لجوج، ستیزه گر، يك دنده.
 لهج بازی : ح. مص. لجبازی، ستیزه کاری، یكدندگی.
 لهجووت چوون : م. از میزان در رفتن، نامیزان بودن آسیاب.
 لهجهر : ص. كس، خسیس، لاغر، ضعیف.

| | |
|------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|
| لهجه١ : ا. لجن. | مفعل. |
| لهجياتى : به جاي، از جاي، به عوض، در بهاي. | لهخيرين : ص. (يا). ناشتا، کسی که صبحانه نخورده است. |
| لهجتي چوون : م. از جا در رفتن استخوان مفصل. | لهخشان : م. کشیدن، روی زمین چیزی را برای جابجا کردن. |
| لهجنگه چوون : نک. لهجتي چوون. | لهخشته بردن : م. از راه بدر بردن کسی، فريب دادن، گول زدن. |
| لهچاوگيران : م. به چشم کشیدن، به رخ کشیدن، نيکی انجام شده را بياد کسی آوردن. | لهخشته چوون : م. فريب خوردن، گول خوردن، از راه بدر شدن. |
| لهچک : ا. روسری، لچک، سرپوش زبانه. | لهخشه : اص. لغزش، خطا. |
| لهچک به سهر : نامی برای زنان. | لهخشيان : م. لغزیدن، جای شدن. |
| لهچک کردن : م. لچک سر کردن، روسری سر کردن، سرپوش سر کردن. | لهخشين : نک. لهخشان. |
| لهچهر : ص. خيس، لثيم، کنس. | لهخمه : ا. دَخمه، کنده. |
| لهچهر : ص. هرزه، زياده گو، لچر، متلك گو. | لهخو بووردن : م. از خود گذشتن، از جان گذشتن. |
| لهچهك : نک. لهچك. | لهخو بوونهوه : م. اظهار شرمندگی و معذرت خواهی کردن کسی از کاری. |
| لهحزه : ا. لحظه، دم، آن، زمان کوتاه. | لهخو چوون : م. از خود بيخود شدن، بيهوش شدن، ضعف کردن. |
| لهحن : ا. لحن، نوع سخن گویی، آواز، صدا. | لهخوخهفتن : م. از خود مواظبت و مراقبت کردن. |
| لهحنهت : اص. لعنت، لمن، نفرين. | لهخوده چروگ : ص. مر. خود گم کرده، خود را فراموش کرده. |
| لهحيم : ا. لعيم. | لهخوړا بينين : م. بخود اطمینان داشتن در انجام کار، توان انجام کاری را در خود دیدن. |
| لهحيم کردن : م. لعيم کردن. | لهخوړا ديتن : م. توان انجام کاری را در خود دیدن. |
| لهحيمکاری : ح. اص. لعيم کاری. | لهخوړين : نک. لهخيرين. |
| لهخاف : نک. لناف. | لهخوړ کردن : م. از خود دلگیر کردن |
| لهخاو : نک. لناف. | |
| لهخت : ص. آعت، مست، تيل، وارفته. | |
| لهخرتکه چوون : م. از جا در رفتن | |

- کسی راه کسی را از خود رنجاندن.
 له‌خو گوران : م. خود گم کردن،
 به دلیل مقام و منزلتی، شخصیت عوض کردن.
 له‌خه‌م‌ده‌ستن : م. بزرگ شدن، از غم رستن، بی‌نیاز شدن.
 له‌داردان : م. دار کشیدن، اعدام کردن.
 له‌داوده‌ره‌هاتن : م. از دام رستن، از تنگنا راحت شدن.
 له‌دوودان : م. امکان انجام کاری به کسی دادن، اختیار کاری به کسی دادن، برای کسی لگام شل کردن.
 له‌ده‌س‌چوون : م. از دست رفتن، از دست دادن، فنا شدن، نابود شدن.
 له‌ده‌س‌دان : م. از دست دادن، باختن، تلف کردن، نابود کردن.
 له‌ده‌س‌ده‌چوون : نک. له‌ده‌س‌چوون.
 له‌ده‌س‌که‌فتن : م. از دست افتادن، خسته شدن از کار زیاد با دست، خسته شدن.
 له‌ده‌س‌که‌وتن : نک. له‌ده‌س‌که‌فتن.
 له‌ده‌س‌هاتن : م. از دست برآمدن، توانستن، قادر به انجام کاری بودن.
 له‌ده‌فی : ح. مه. هرزگی.
 له‌ده‌م‌ده‌په‌پین : م. حرفی از زبان در رفتن، نهانی را آشکار کردن.
 له‌ده‌م‌ده‌چوون : نک. له‌ده‌م‌ده‌په‌پین.
 له‌ده‌ما‌خدان : م. توی ذوق کسی زدن، کسی را دماغ سوخته کردن.
 له‌ده‌ما‌غدان : نک. له‌ده‌ما‌خدان.
 له‌ی : ص. لاغر، ضعیف، ناتوان.
 له‌راندن : م. لرزاندن، جنباندن، مکاندان.
 له‌راندنه‌وه : نک. له‌راندن.
 له‌رائن : نک. له‌راندن.
 له‌رانه‌وه : م. لرزیدن، جنبیدن، تکان خوردن.
 له‌ری‌وون : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
 له‌رز : امص. لرز.
 له‌رزان : نک. له‌راندن.
 له‌رزائن : م، نک. له‌رائن.
 له‌رزانه : ا. زینت سر زنان.
 له‌رزای : م، (ه). لرزیدن.
 له‌رزش : امص. لرزش، رعشه، ارتعاش.
 له‌رزك : ص‌فاه (با). کسی که می‌لرزد، لرزان.
 له‌رز‌گرتن : م. لرز گرفتن، رعشه گرفتن.
 له‌رزوك : نک. له‌رزك.
 له‌رز و قاو : امر. تب و لرز.
 له‌رزو یاو : امر. تب و لرز، مالاریا.
 له‌رزه : امص. لرزه، لرزش، رعشه.
 له‌رزه‌هاتن : م. لرز گرفتن.
 له‌رزه‌ك : ا. زمین لرزه، زلزله.
 له‌رزین : م. لرزیدن، لرز گرفتن.
 له‌رک : ص. لاغر مردنی، ضعیف.
 له‌رنای : م، (ه). لرزاندن.
 له‌روك : ص. ثابت، چیزی که نمی‌لرزد، غیر قابل حرکت.
 له‌روودامان : م. دررو مساندن، در رو

| | |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------|
| له‌سه‌ر : ص. ككمك، همراه، پشتیبان، جزو دسته، مرید. | دربایستی گیر کردن، برو ماندن. |
| له‌سه‌رچوون : م. از یاد رفتن، به فراموشی سپردن، به نسیان سپردن. | له‌روودان : برو آوردن، یادآوری حرف یا چیزهایی به دیگران را کردن. |
| له‌سه‌رخۆ : ص. سرخود، آرام. | له‌ره : نك. لرزش. |
| له‌سه‌رخۆ چوون : م. بیهوش شدن، ضعف کردن. | له‌ری : ح. مصد. لاغری، نحیفی، ضعف. |
| له‌سه‌رده‌ستان : ص. زن در حال درد زایمان. | له‌ری ده‌برك : م. از راه بدر بردن، فریب دادن، گول زدن. |
| له‌سه‌روپویشن : م. دنباله حرفی را گرفتن، اطاله کلام دادن، لغت دادن به حرف و کار. | له‌ری ده‌رچوون : م. از راه به در رفتن، راه گم کردن، فریب خوردن. |
| له‌سه‌روپوین : نك. له‌سه‌روپویشن. | له‌ری لادان : م. توقف کردن در کوچ و مسافرت. |
| له‌سه‌ر کردن : م. از کسی پشتیبانی کردن، در جنگ کسی را ككمك کردن، سهیم کردن و همراه کردن دیگری در کاری، از سرباز کردن. | له‌رین : م. لرزیدن. |
| له‌سه‌رکردنه‌وه : نك. له‌سه‌ر کردن. | له‌ز : امصد. (با)، عجله، سرعت، تندى، تعجیل. |
| له‌سه‌ره‌وه کردن : نك. له‌سه‌ر کردن. | له‌زانندن : م. (ز)، عجله کردن، سرعت به خرج دادن، تعجیل کردن. |
| له‌ش : ا. لاشه، جسد، اندام. | له‌زج : ص. لزج، چسناك. |
| له‌ش به‌بار : ص. مر. کسی که وجود خود سر بار اوست، بیمار، علیل، مریض. | له‌زك : ق. نزدیک. |
| له‌ش به‌دوشاو : ص. مر. کسی که به بادی بند است و زود بیمار می شود. | له‌ز کرن : (ز)، نك. له‌زانندن. |
| له‌ش پیس : ص. مر. جنب. | له‌زك وه‌ستانه‌وه : م. یائسه شدن، از شکم کردن باز ایستادن زن. |
| له‌ش خۆر : ا، ص. فاء. (ز)، لاشخور، كركس. | له‌زك ویتانه‌وه : نك. له‌زك وه‌ستانه‌وه. |
| له‌ش سۆك : ص. مر. زود جنب، سبك در حرکت، چابك، چالاك، تند و تیز. | له‌زكهو چوون : نك. له‌زك وه‌ستانه‌وه. |
| | له‌زگین : ص. عجول، شابان. |
| | له‌زهت : ا. لذت، خوشی. |
| | له‌زیز : ص. لذیذ. |
| | له‌زین : نك. له‌زانندن. |
| | له‌س : نك. له‌ز. |
| | له‌س کرن : نك. له‌ز کرن. |
| | له‌سه : ا. لته. |

| | |
|----------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------|
| له‌شا قوروس : ص. مر. تنبل، کاهل، دیر جنب، سنگین. | له‌غاوه برئی : نک. له‌غاوه برکئی. |
| له‌شکهو : ا. لشکر، قشون. | له‌غاوه‌ل برین : م. لجام گسیختن، افسار بیردن، سرکشی کردن. |
| له‌شکهو شکین : ص. مر. لشکر شکن، مرد، پهلوان، یگرد. | له‌غزش : نک. له‌خشه. |
| له‌شکهو گا : امر. لشکرگاه. | له‌غم : نک. له‌غم. |
| له‌ش گران : نک. له‌ش قورس. | له‌غم لیدان : م. نقب زدن. |
| له‌شوردهو کردن : م. از حد در کردن، از حد گذراندن. | له‌غهر : نک. لاغر. |
| له‌شیر برینه‌وه : م. از شیر باز گرفتن، نوزاد. | له‌غهم : ا. چاه یا راه آب یا قناب سر پوشیده، نقب، گنده. |
| له‌عاب : ا. لعاب. | له‌فاهه : ا. لفافه، لفاف. |
| له‌عابی : ص. نسب. لعابی. | له‌فر : ا. لفظ. |
| له‌عل : ا. لعل. | له‌فهن : ا. ئی، ئی لیک. |
| له‌علا : ا. چراغ لاله مانند که در آن شمع گذارند. | له‌فاو : ص. (ز). ضعیف، مفلوک، فرتوت، لاغر. |
| له‌عله : نک. له‌علا. | له‌فازبین : م. لاغر شدن، ضعیف شدن، نحیف شدن. |
| له‌عن : نک. له‌عننت. | له‌فان : م. آدم شدن، ساکت شدن، بی سر و صدا. |
| له‌عننت : نک. له‌عننت. | له‌فر : ا. لفظ. |
| له‌غوزر چوونه‌وه : یاتسه شدن، از آبتنی ماندن. | له‌فهن : ا. ئی، ئی لیک. |
| له‌غوزر ویستانه‌وه : نک. له‌غوزر چوونه‌وه. | له‌فه‌نزار : امر. نزار. |
| له‌عین : ص. لعین، لعنت شدن. | له‌ق : ص. ئق، جا به جا شده، چیز نا ثابت، نا استوار، سست. |
| له‌غام : نک. له‌غاو. | له‌ق : نک. ئق. |
| له‌غاو : ا. عنان، لجام، لگام، افسار. | له‌قاندن : م. تکان دادن، جنباندن، لرزاندن. |
| له‌غاوه : ا. گوشه دهان، جایی که آبغوری لگام در آن جای گیرد. | له‌قانن : نک. له‌قاندن. |
| له‌غاوه برکئی : امر. تبخال، زخمهایی که در هر طرف لب بوجود آید. | له‌قاو : ص. ئق، لقی شده، جنبیده از جای، چیزی که دارای طرازمندی ناپایدار باشد. |

- لهقاو : نك. لغاف.
- لهقبوون : م. لق شدن، جابه‌جا شدن، از میزان در آمدن، مداومت نداشتن.
- لهق کردن : م. لق کردن، از میزان در آوردن، جابه‌جا کردن، نامنظم کردن.
- لهقلق : ا. لك لك.
- لهقلق : شاخه، شاخه‌مانند، چل چراغی که شاخه‌های مختلف دارد.
- لهقم کردن : م. نرم کردن خاك بيخ بوته خربزه و هندوانه و گوجه‌فرنگی و بقیه صیفی‌جات و خواباندن شاخه‌های آنها به منظور باروری درست.
- لهقو پۆ کردن : م. هرس کردن، شاخه‌های اضافی درخت را زدن.
- لهقو لۆق : ص. مر. لق، نامیزان، لق و لوق.
- لهق و لهوار : نك. لهقو لۆق.
- لهقه : ا. لگد، اردنگی.
- لهقه‌ب : ا. لقب.
- لهقه‌خستن : م. لگد انداختن، جفتك زدن.
- لهقه‌س : ق. عمد، عمدآ، دسني، از سر قصد.
- لهقه‌شیل : ص. لگد مال، لگدكوب.
- لهقه‌فرتن کردن : م. دست و پا زدن.
- لهقه‌فیهان : م. جفتك انداختن.
- لهقه‌لق : ص. مر. آهسته کاری، یواش یواش، آهسته.
- لهق‌لهق خواردن : م. لهق لهق خوردن، لق لق خوردن، نامیزان رفتن، کج و راست رفتن.
- لهقه‌م‌گرتن : م. فنگین شدن، بدنام شدن، دامن آلوده شدن، لو رفتن.
- لهقه‌وه‌شانن : م. لگد زدن، جفتك زدن.
- لهقه‌وه‌شین : ص. الاغ لگد زن، چموش.
- لهقین : م. لق خوردن، تكان خوردن از جایی، نابار بودن.
- لهك : ا. لكه.
- لهك : ا. لك، طایفه‌ای در کرمانشاه و لرستان.
- لهكاته : ص. چنده، سلیطه، زن بدکاره، لكاته، آدم مهمل.
- لهكاته : نك. لهكاته.
- لهكارخستن : م. از کار انداختن، خراب کردن، ضایع ساختن.
- له‌كۆل‌بونه‌وه : م. کاری و باری یا مشکلی از شانه کسی افتادن، دست از سر کسی برداشتن.
- له‌كۆل‌خستن : م. باری را از دوش کسی برداشتن، بار کار کسی را سبك کردن.
- له‌كۆل کردن : م. به گروه کشیدن بار و کار.
- له‌كۆله‌پۆ : ا. نفرین از سوز درون.
- له‌كوره‌دهر بردن : م. از كوره در بردن، عصبانی کردن.
- له‌كۆی : كجا؟
- له‌كه : ا. لك، لك.

- له كه ره م كه فنگ : ص. سر. از كار
افتاده، خراب شده، از حيز انتفاع
افتاده.
- له كه ره م كه فتن : م. از كار افتادن، از
حيز انتفاع افتادن، خراب شدن، ضايع
شدن.
- له كه نته : ص. لكته، كهته، فرسوده.
له كيس چوو : ص. سر. از كيسه رفته، از
دست رفته، باخته.
- له كيس چووگ : نك. له كيس چوو.
له كيس چوون : م. از دست رفتن، از
كيسه رفتن، باختن، از دست دادن.
- له گان : ا. لگن، طاس.
له گانچه : ا. مصف. لگنچه.
له گر سه : ص. قابل اعتقاد مانند خون.
- له گره : ق. اينجا.
له گرهو دووا : از اين پس.
له گژ : ا. مشغول، درگير، سرگرم.
- له گويدان : م. حاشا كردن، انكار
كردن.
له گ له گ : ا. (ز). لك لك.
- له گو چوو : سرما زده، ناتوان از سرما،
شرمنده.
له گو چووگ : نك. له گو چوو.
- له گو چوون : م. از شدت سرما از پاى
در آمدن، بى حس شدن از سرما.
له گو چوون : م. شرمنده شدن،
شرمار شدن.
- له گوپ هاتن : م. از پس كسى بر آمدن،
از پس چيزى بر آمدن، توان انجام
- كارى را داشتن.
له گه چوون : م. از جاي در رفتن
مفصل.
له گهز : ا. (ه). لُغز، چيستان.
له گهك : ح. اض. با.
له گهن : نك. له گان.
- له گير چوون : نك. له گو چوون.
له لو : ا. (ه). گهواره، نو.
له لوو : نك. له لو.
له لولو : نك. له لو.
له لوه : نك. له لو.
له له : ا. لله، مربي.
- له له : ا. بريدگى، نشان روى چوب،
بريدگى روى چوب به منظور نگهدارى
حساب.
له له كردن : م. بريدن، خط زدن، نشان
گذاشتن يا بريدن كناره چوب.
له له يي : ح. مص. للگي.
له م : ا. (ه). شكم.
له م : از اين.
له م : ا. بوته صيفى مانند خيار و كدو.
له ماكو دان : م. درو كردن علف با
داس بزرگ.
له مپا : ا. لاپا.
له مپه : نك. له مپا.
له مپه پي : ص. (ه). آستن، شكم پر.
له مپه پو : ا. فاصله، چيزى ميان دو چيز
ديگر، مسافت.
له م دان : م. لم دادن، يله دادن، لميدن،
نكيه دادن.

| | |
|----------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------|
| لهم دریا : افا. پر خور، شکمو، شکم کردن. | |
| پرست، شکم پرور. | لہنجہ : ا. کرشمه، با ناز گذشتن. |
| لهم مساندن : م، (ز). دو دست از سرما زیر بغل گرفتن. | لہنجہ ولار : کج و راست رفتن در رقص. |
| لهمس بوون : م. لمس شدن، بی حس شدن. | لہند : ا. جزیره، زمین بلند در میان مزرعه. |
| لهم لاوه : از اینطرف. | لہندک : ا. گهواره، ننو. |
| لهممر : ا. پیونده، لقاح. | لہندہوور : ص. لندهور، دراز بی قواره، تنومند. |
| لهمزه پینه : ا، (ه). غذایی از عدس و روغن. | لہنگ : ص. شل. |
| لهموهر : پیش از این. | لہنگ کردن : م. لنگ کردن، شل کردن، کار را ناتمام رها کردن. |
| لهمو دووا : پس از این، بعد از این. | لہنگہر : ا. لنگر. |
| لهمولا : نک. لهمودووا. | لہنگہر داخستن : لنگر انداختن، متوقف شدن کسی در جایی بیش از حد معمول. |
| لهمی : از اینجا. | لہنگہرگا : امر. لنگرگاه. |
| لهمیانه : نک. لهمی. | لہنگہری : ا، (ه). جلبق. |
| لهمیژ : دمی، زمانی، آنی، لحظه ای. | لہنگہر گرتن : م. لنگر انداختن، ایستادن پرده در هوا. |
| لہن : ا. سنگلاخ، قطعه زمین سنگلاخی در میان جنگل یا چمن. | لہنگی : ح مصدر. لنگی، شلی، وقفه. |
| لہناو بردن : م. از میان بردن، فنا کردن، نابود کردن، فنا کردن. | لہنگیزہ : ا. باران تند خوش. |
| لہناو اچوون : م. از دست رفتن، فنا شدن، تلف شدن، نابود شدن. | لہنگیان : م. شلیدن، لنگیدن، ایراد داشتن. |
| لہناو اچووک : ص. مر. از دست رفته، فنا شده، تلف شده، مرده، نابود شده. | لہنگین : نک. لہنگیان. |
| لہناودان : نک. لہناو بردن. | لہنیو بردن : م. از میان بردن، تباہ کردن، تلف کردن، نابود کردن، کُشتن. |
| لہنتہر : ا. لتتر، فانوس. | لہواسہ : ا. کف. |
| لہنج : نک. لہج. | لہواسہ : ق. پیش، جلو. |
| لہنجاز : نک. لہجهاز. | |
| لہنجازی : نک. لہجازی. | |
| لہنج کردن : م. لہج کردن، سنبزه | |



لہنگر



له وېرگا

له واش : ا. لواش، نان لواش.

له واشه : ا. لواشه.

له وتانیدن : م، (با). کشیف کردن،
آلودن.له ووج : با « گهوج » یعنی احمق
و بی شعور و ابله.

له وچه : ا. لب، لوجه.

له ووح : ا. لوح.

له ووحه : ا. لوح، لوحه.

له وودووا : پس از آن.

له ووده : ص. لوده، لجر.

له ووره : ق. آنجا.

له ووز : ا. لوزه، شیرینی مخصوصی که
به شکل لوزی بریده می شود.

له ووزه تین : امر. لوزتین.

له ووزی : ا. لوزی.

له ووس : ا. گونه از داخل، لب.

له ووسن : ص. لب آدم لب کلفت.

له وولا : ا. لولا.

له وولاو : ا. لب لاب، نیلوفر.

له ووما : چون، چونکه.

له وون : ا. رنگ، نوع، جور.

له ووهبر : پیش از آن.

له ووپاش : بعد از آن.

له ووپیش : نک. له ووهبر.

له وودووا : بعد از آن.

له ووپ : علف، چرا، مرتع، جار.

له ووپان : م. چریدن، چرانیدن.

له ووپانیدن : م. چرانیدن، چرانیدن،

تعلیف.

له ووپانن : نک. له ووپانیدن.

له ووپرگا : ا. چراگاه، مرتع.

له ووپیان : م. چریدن.

له ووپین : نک. له ووپیان.

له وون : ص. لوند.

له وون : ا، (ز). نی.

له ووند : ص. لوند.

له وونده : آن اندازه.

له وونده یی : ا. عمامه کوچک طلبه ها.

له ووی : ق. آنجا.

له وویانه : نک. له ووی.

له وویج : نک. لاگوئل.

له ووتنده وی : نک. له ووی.

له ووتنه : نک. له ووی.

له وهجه : ا. لهجه، گویش.

له هن : ا، (ز). خانه خرس، سوراخ

خرس.

له هوش خو چون : م. از هوش رفتن،

بیوش شدن.

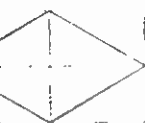
له ی : ا، (ه). گلیم.

له هیرت : ص. تنومند، چهار شانه،

درشت اندام.

له هیکرا : نک. له پر.

له هی : ا، (ز). سیلاب، سیل.



له ووزی

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| له‌بیره : ق. اینجا. | لیا‌لیانه‌وه : ا. عجز و لایه کردن، التماس کردن. |
| له‌بیز : ا. (ز). شوخی، بازی. | لیبایی : ا. لباس، پوشاک. |
| له‌بیزین : م. (ز). بازی کردن، شوخی کردن. | لی‌بردن : م. فرو کردن، چیزی را در چیزی فرو بردن. |
| له‌یستن : نک. له‌بیزین. | لی‌برده‌وه : م. چیزی را از کسی بردن، بردن قمار و شرط بندی. |
| له‌یلاج : ص. لبلج، قمار باز، قمار باز بزرگ. | لی‌بران : چیزی را از چیزی بریدن، خوراک یا معاش کسی را بریدن. |
| له‌یلاخ : ا. ییلاق، کوهستان، محل تابستانی. | لی‌بریان : نک. لی‌بران. |
| له‌یلوو‌به‌ی : امر. نیلوفر. | لی‌برین : نک. لی‌بران. |
| له‌یلووک : امر. گهواره، ننو. | لی‌بووردن : م. گذشتن از گناه کسی، اغماض و چشم پوشی کردن، عفو کردن. |
| له‌یله‌دونئ : امر. زن هرزه بسیار گرد. | لی‌بوونه‌وه : م. جدا شدن چیزی از چیز دیگر. |
| له‌یم : ا. لحیم. | لی‌بوونه‌وه : م. تمام شدن کاری و دست کشیدن از آن. |
| له‌ینه : ق. آنجا. | لی‌بو‌هو‌ی : امص. (ز). گذشت، عفو، بخشایش. |
| له‌یه‌ک‌بوون : م. از هم جدا شدن، سوا شدن، جدایی افتادن بین افراد. | لی‌بو‌هو‌پین : م. گذشت کردن، عفو کردن، از سر تقصیر کسی گذشتن. |
| له‌یه‌که‌و بوون : م. از هم جدا شدن دو نفر که برای معاشقه یا جدال در هم شده‌اند. | لی‌پ : ا. (ز). حقه، کلک، دغل، دروغ، فریب. |
| له‌یه‌ک‌به‌ردان : م. جدا کردن، از هم جدا کردن، جدا کردن دو کسی که درگیر همدیگر شده‌اند. | لی‌پان : ص. پر، مملو، لبریز. |
| له‌یه‌ک‌چوون : م. به هم شیه بودن. | لی‌پاو : ا. موج، حرکت آب. |
| له‌یه‌ک‌دان : م. به هم زدن، هم زدن، قاطی کردن، مخلوط کردن. | لی‌پ‌خاون : م. (ز). گول خوردن، فریب خوردن. |
| لی : ح. اخذ، از. | لی‌پ‌دان : م. (ز). گول زدن، فریب دادن. |
| لی : ضم. او «مؤنث». | لیانئ : ا. (ه). آشیانه، لانه، آشیان. |
| لیا‌قه‌ت : امص. لیاقت، شایستگی، سزاواری. | |

- لِی پرسینه وه : م. سؤال درسی از کسی کردن، دوباره پرسى کردن.
- لِیپ گهر : ص. فاء، مزورى، دغلکاری، فریکار.
- لیپۆک : ص. (ز). کسی که خود را گم کرده است، کسی که مقام و منزلتی او را فریب داده و عوض کرده است.
- لیپه : نک. لیان.
- لِی پیچانه وه : نک. لِی پرسینه وه.
- لِی پِسی کردن : م. از ضعف یک بیماری به مرض دیگری هم مبتلا شدن.
- لیتاو : ا. آب گل، لجنزار، گل و شل، لجن، لای، گل.
- لیتر : نک. لیتاو.
- لِی تۆزینه وه : نک. لِی پرسینه وه.
- لیته : نک. لیتاو.
- لِی تَبک چوون : م. گمراه کردن کسی در کاری، سردرگم کردن کسی در کاری.
- لیج : ا. (ز). گلاب، عرق گل سرخ.
- لیج : ص. چسناک، لیز، لزج.
- لیج : ا. (ز). حوض، آب گیر، آب بند.
- لیچار : لیچار، سخن ناروا، لغز.
- لیجال : ا. (ز). مربا.
- لیچوون : م. آب پس دادن ظرف، چکه کردن.
- لیچوون : م. کسی به کسی شباهت داشتن، چیزی به چیزی شبیه بودن.
- لِی چوونه وه : م. متوقف کردن کاری مانند ترک نماز.
- لیچه : ص. چسناک، لیز، لزج.
- لِی خستن : م. جزئی را در کل جا دادن و آنرا به کار انداختن مانند قرار دادن یک قطعه یدکی در موتور.
- لِی خستن : م. کسی را از کاری باز داشتن، کسی را از کاری برداشتن.
- لیخن : ص. ا. آب گل آلود.
- لِی خواردن : م. دزدیدن از چیزی، برداشتن از مالی، خوردن از چیزی.
- لِی خوړین : م. هسی کردن، رانندن، رانندن حیوانات.
- لِیدان : م. زدن، کسی را زدن.
- لِیدان : م. نواختن، به صدا در آوردن ساز.
- لِیدان : م. به آب زدن، خطری را استقبال کردن.
- لیر : ا. کهر.
- لیتر : نک. لیپه وار.
- لیترانه : ق. اینجا.
- لیردهر کردن : م. کهر زدن.
- لیرگ : ا. کهر.
- لیره : ق. اینجا.
- لیپه وار : ا. جنگل، دارستان، یشه.
- لیزان : ص. آگاه، آشنا، خبره، وارد در انجام کاری.
- لِی زانین : م. از چیزی آگاه بودن، از چیزی سر رشته داشتن.
- لِیزگ : ا. رشته، رشته مو یا نخ.
- لِیزگه : ا. ریشه، بدنبال هم.
- لِیزم : ص. ا. باران تند.

| | |
|---------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| تیزماو : ا. میل، سیل عظیم از باران تند. | شاخه. |
| تیزمه : نک. لیزم. | لیسک : ا. چاقوی مخصوصی که با آن قاشق و چیزهای چوبی گود درست کنند. |
| تیزین : م، (ز)، بازی کردن، شوخی کردن. | |
| لیژ : ص. سرازیری، لغزان، سُره لیز. | لیس لیدان : نک. لیسان. |
| لیژایی : ح مص. سرازیری، سرپایینی. | لیسه : ا. ماله چوبی، سنگی که با آن سنگ دیگر صاف کنند. |
| لیژنه : ا. انجمن. | لیسین : نک. لیسان. |
| لیژنه : ا. توده هیزم، توده هیمة. | لیشاو : ا. سیلاب، آب زیاد. |
| لیژنه : نک. لیژایی. | لیشری : ا، (ه). قازیاغی، غازیاغی. |
| لیس : ا. لیس. | لیغاب : (ز)، نک. له‌او. |
| لیس : ا. تیر صاف. | لیغین : ص، (ز). لیز، چسبناک، لزج. |
| لیس : لانه مرغ و پرنده، آشیانه. | لیف : ا. لعاف. |
| لیس تی کوتان : م. آمد و رفت زیاد و غیر عادی به جایی کردن. | لیفکه : ا. لیفه شلوار، محل انداختن بند تنبان. |
| لیسان : م. لیسیدن، کشیدن زبان به چیزی، لیس زدن. | لیفه : ا. لیف، لیفه. |
| لیسانی : ا. لیسانس، گواهی تحصیلی، تصدیق. | لیف : ا، (با)، لب. |
| لیسانسیه : ص. کسی که دارای درجه تحصیلی لیسانس می باشد. | لیفا : ا، (ز)، بره. |
| لیسانن : نک. لیسان. | لیتی : ص، ا. چیز نرمی مانند پنیر که هنوز خود رانگرفته و لرزان است. |
| لیساننه‌وه : نک. لیسان. | لیتی : ص. لیز، لزج، نرم و چسبناک. |
| لیسانه‌وه : نک. لیسان. | لی قوِ میاگ : ورشکسته، بلا زده، بد آورده. |
| لیسپ : امف. بافته، زلف بافته، تارهای بهم پیچیده و بافته. | لی قوِ میان : م. ورشکستن، بلا خوردن، بد آوردن. |
| لیسپا : امر. سه پایه. | لیقن : نک. لیتی. |
| لیستن : نک. لیسان. | لیقه : لیقه. |
| لیسته‌وه : نک. لیسان. | لیقه : نک. لیتی. |
| لیسک : ا. یک شاخه از چند شاخه به هم تابیده مانند یک شاخه از شلاق سه | لی قه‌ومان : نک. لی قوِ میان. |
| | لی قه‌ماو : نک. لی قوِ میاگ. |



لیشری

لیک : ا. آب دهان بجه که راه می افتد.

لیک ثانین : م. (ز). آشتی دادن دو کس، میانه دو کس را گرفتن.

لیک بران : م. دور افتادن از همدیگر.

لیک بوون : م. جدا شدن افراد از همدیگر، قطعه قطعه شدن.

لیک ترازان : م. جابه جا شدن، از هم باز شدن.

لیک دان : م. به هم زدن، در هم ریختن، همدیگر را زدن.

لیک دانهوه : م. اندیشیدن و تفکر در مورد چیزی، جمع و جور کردن چیزی در ذهن.

لی کردن : جدا کردن و فاصله انداختن بین افراد، گذاشتن چیزی بر روی دیگری مانند بار کردن الاغ، انباشتن بر روی هم.

لی کردنهوه : م. جدا کردن.

لیک کهوتن : م. خوردن دو چیز به همدیگر.

لیکن : ص. نسب. بجه ای که آب دهانش می ریزد.

لیکنان : بستن، بستن کتاب یا چشم و غیره.

لیک و پتک بوونهوه : م. در هم ریختن، درب و داغان شدن.

لیکه : ا. گیاه نازک.

لیک هاتن : م. تجمع افراد.

لی کهفتگ : ص. مر. فقیر شده، مال از دست داده، لاغر و ضعیف و ناتوان

شده.

لی کهفتن : کم شدن، فقیر شدن، ناتوان شدن.

لیکهفته : نک. لیکهفتگ.

لیکهوتن : نک. لی کهفتن.

لیکهوتوو : نک. لی کهفتگ.

لیکهوته : نک. لی کهفتگ.

لیگرتن : دلخوری از کسی به دل گرفتن، از کسی رنجیدن.

لی گورپان : م. مشتبه ساختن کسی، کاری را به گونه ای دیگر به کسی نمایاندن، کسی را به نامی دیگر یا با مشخصات دیگری به کسی معرفی کردن.

لی گهپان : م. گذشتن از گناه کسی، صرف نظر کردن از تقصیر کسی.

لی گه پانهوه : م. کم کردن چیزی که باید تمامی تحویل می شد.

لی گه پیان : (ز). بازدید کردن.

لیل : ص. گل آلود، تیره، غمگین.

لیلافک : ا. (با). نیلوفر، لبلاب.

لیلاو : ص. آب گل آلود.

لیلایی : ح. مص. تیرگی، کوری، تاریکی، سیاهی.

لیلایی داهاتن : م. کور شدن، تیره شدن چشم.

لیلق : ص. ا. گوشت سفت بدون چربی،

نوچ، حالتی که در نتیجه بیماری گوشت پیدا می کند.

لیلک : ص. ا. نوزادی که هنوز خود را

- نگرفته و بهر طرف بگذاری می افتد. لیو : ا. لب، لبه.
- لَیْلَ کردن : م. کنند پوست سبز گردو و فندق. لیو : ا. رسوب.
- لَیْلَ کردن : م. گل آلود کردن آب، تیره کردن. لیوآر : لبه، کناره، ساحل، اطراف.
- لیلو و پَی : امر. نیلوفر، لیلاب. لیوآر : هزاره دیوار، دیواره.
- لیلو و فِی : نک. لیلو و پَی. لیوان : لیوان، گیلان، آبخوری.
- لَیْلَه : ا. تارک روشن، بامداد یا شامگاه. لیوان : ص. پر، لبریز، لبالب.
- لی له نَگ : ا. نیل، لاجورد. لیوان : م. سر به سر گذاشتن، دیوانه کردن.
- لَیْلَی : نک. لَیْلَای. لیوانلَیو : ص. مر. لبریز، پر.
- لیم : ا. لجن، تقاله. لیو بردن به ده ها : م. لب گزیدن، لب فشردن از عصبانیت.
- لیمشت : ا. (با). سیلاب، سیل. لیو به بار : ص. مر. آدم فَمَنَّاك، غصه دار، غمگین، افسرده، تبار، نالان.
- لیمو : ا. لیمو. لیو تورش : ا. لیمو ترش.
- لیمو تورات : لیموناد. لیودار : ص. مر. لبه دار، کناره دار.
- لینک : ا. خمره، کوزه بسیار بزرگ. لیودان : م. لبریز شدن، ریختن مایع اضافی از ظرف.
- لَیْنان : م. بار کردن غذا، دم کردن، پختن، بار کردن. لیو گر و شستن : م. لب گزیدن از سر خشم و عصبانیت.
- لینج : ص. لیز، لزج، چسبناک. لیوهِ : ا. وحی.
- لینجاو : ص. مر. امر. آب چسبناک، مایع لزج. لیوهِ : ا. صرع.
- لینجی : لزجی، چسبناکی. لیوهِ : م. لب گزیدن از سر خشم و عصبانیت.
- لینجق : ص. چسبناکی به میزان کم مانند لزج شدن سطح گوشت در نتیجه ماندن. لیوهِ : م. لب گزیدن از سر خشم و عصبانیت.
- لینچقاو : نک. لینجاو. لیوهِ : م. لب گزیدن از سر خشم و عصبانیت.
- لینچک : نک. لینجق. لیوهِ : م. لب گزیدن از سر خشم و عصبانیت.
- لیندوو : ا. خمیر مایه. لیوهِ : م. لب گزیدن از سر خشم و عصبانیت.
- لی فیان : م. کشیدن حیوان فر به ماده. لیوهِ : م. لب گزیدن از سر خشم و عصبانیت.
- لی فیان : م. نک. لَیْنان. لیوهِ : م. لب گزیدن از سر خشم و عصبانیت.

لېږياگي: ص م.ف. مصروع، بيمار

پیماری حصرع.

صرع زده، دیوانه.

لیویان : م. مبتلا به بیماری صرع شدن،

لَبَّاهُ : نَك . لَبَّاهُتُو .

دیوانه شدن.

لن ہاتھ : ص م ف. کار دان، کار آمد،

لی هه لسان : م. برخاستن به انجام کاری

کار آزموده.

لیتھاتن : م. توانا بودن به انجام کاری.

لئى يە : ا، (ز). سىل.

لی هاتن : م. دیوانه شدن، افتادن در اثر

م

- م : م. مابه‌ین : مابین، درمیان، دروسط، میانه، بین.
- م : ضمیر متصل اول شخص مفرد «متکلم» مانند در «خوہندم» خواندم.
- م : عدد اصلی را به ترتیبی مبدل می سازد مانند «یک» یعنی يك که می شود «یه کم» یعنی یکم.
- ما : ص. ماده، مقابل نر، مؤنث، ماچه (برای حیوانات).
- ما : ص. ا. قوام برای مایعات، همگون، هموزن.
- ما : ا. بریده یا کنده طبیعی کوه که حیوانات وحشی در آن پناه گیرند، غار.
- ما : امض. مانده، باقیمانده.
- مات : ص. مات، مبهوت، متحیر، شہ مات.
- مات : ص. امر. مهتاب، مهتاب شب.
- مات : ص. امر. مهتابی، ایوان.
- مات بوون : مات شدن، مبهوت شدن، متحیر شدن، شہ مات شدن.
- مات کردن : م. مات کردن، مبهوت کردن، تاساندن.
- ماتل : معطل، بیکار، منتظر.
- ماتل مان : معطل ماندن، معطل شدن.
- ماتہ دان : م. مات و مبهوت نشستن



مار



ماردهم

ماده : ۱. اردنگ، لگد.

ماده : ۱. دمل، غده، تومور.

مادر : ۱. مادر، والده، ام.

ماده‌زنا : نک. مادر زاد.

مادرزاد : ص. مر. مادرزاد.

ماده‌ن : ۱. معدن، کان.

مار : ۱. مار.

مارانگاز : نک. مارانگه‌ز.

ماران گه‌ز : ص. مر. مار گزیده.

ماران گه‌زته : نک. ماران گه‌ز.

مارپیچ : ص. مرء امر. مارپیچ.

مارت : ۱. مارس، خرداد، ماه سوم سال.

مارتاک : ۱. (ز)، سرشاخه و چوبهای

که روی نی خانه انداخته می شود.

مارتووله : امر. توله مار، نوزاد مار.

مارچیه : امر. چوب یا وسیله‌ای که با آن

مار گیرند.

مارزننگی : امر. مارزننگی.

ماردهم : امر، (ز)، قشنگ.

مارس : ص. آدم پر حرف و فضول.

مارس : ۱. مارس.

مارکه : ۱. تخم مرغ راهنما.

مارگیر : ص. فا. مارگیر، کسی که مار

می گیرد.

مارگیسک : (با)، نک. مارمزووک.

مارماسی : ۱. مارماهی.

مارمزووک : امر. مارمولک، جانوری از

رده خزندگان راسته سوسماران و از

گروه شکافی زبانان.

مارمژ : ص. فا. کسی که محل گزیدگی

خیره و مضموم بودن.

ماته دان : م. رسیدن میوه، رسیدن دمل.

ماتهم : ۱. ماتم، عزاء، نوحه گری،

سوگواری، پرسه.

ماته‌مین : ص. مر. غمگین، عزادار، ماتم

گرفته.

ماتیک : ۱. ماتیک.

ماجووم : نک. ماجوون.

ماجوون : ۱. معجون، نوعی شیرینی.

ماچ : ماچ، بوسه.

ماچ کردن : م. بوسیدن، ماچ کردن.

ماچه : ص. ماده الاغ و استر.

ماچه‌کهر : امر. ماده الاغ.

ماچیک : (ز)، نک. ماچ.

ماخو : ص. صاحب، مالک، دارنده.

ماخوولان : نک. ماخوولیا.

ماخوولیا : ۱. مایخولیا.

ماداک : ۱. (ز)، گاو میش ماده.

مادام : ۱. دیت، نوعی پارچه.

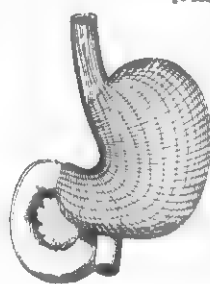
مادام : مادام، تاوقتی، زمانی.

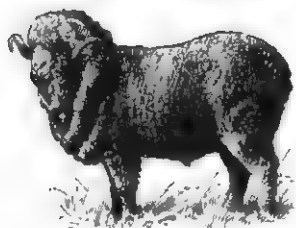
ماده : ماده، مقابل فر.

ماده : ۱. وسیله‌ای که با آن نان را

به تنور می زنند.

ماده : ۱. معده.





مار را برای معالجه می مکد.
 مارمیلکه : (ز)، نک. مارمزووک.
 مارمیلوک : نک. مارمزووک.
 مارنه گمز : امر. پوزه بند حیوان یا
 وسیله‌ای که به پا می بندند تا از گزش
 مار جلوگیری کنند.

مارودو : ص. مر. اریب، قناس، کج و
 معوج.

مازهاز : امر. قوج.
 مازوو : نک. مازگ.
 مازوبه‌ره‌لا : ق. زمانی که مازو از
 درخت بلوط افتاده و میتوان آنرا جمع
 آوری کرد.

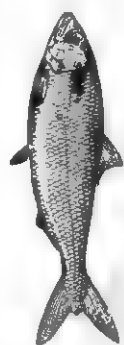
مازه : ا. مازه، مازو، پشت مازه.
 مازی : (با)، نک. مازگ.
 مازی : نک. مازه.
 مازی : ماضی، گذشته.

مازیر : ا. طبقه، بیماری پای دو سمی‌ها.
 ماس : ا. ماست.

ماساو : اقا، (ه). آماسیده، متورم.
 ماساو : ا، (ه). ماهی.
 ماساو : ا. آب و ماست، دوغ بسیار
 غلیظ.

ماسای : م، (ه). متورم شدن، ماسیدن،
 ورم کردن، باد آوردن، بالا آمدن.

ماس‌به‌نی : ح. مص. ماست بندی.
 ماست : نک. ماس.
 ماستاو : دوغ غلیظ.
 ماس توآخ : ص. مر، امر. ماست کپسه.
 ماس‌ریشم : سریشم.
 ماسولکه : ا. عضله، ماهیچه.



ماسی

مازا : امض. مازاد، باقیمانده، زائد،
 اضافی، سود.
 مازگ : ا. مازو، برجستگیهای کروی
 شکلی که در نتیجه گزش حشره‌ای از
 جنس «سی نیس» بر روی جوانه‌های
 درخت بلوط به وجود می آید.
 مازلووح : ا، (ه). جلوخان، محوطه
 اطراف خانه.



ماش

- ماسولکه : خرمن کوبیده نشده.
 ماسزله : نک. ماسوره.
 ماسوره : امر. ماسوره، قرقره.
 ماسه : ا. ماسه، شن نرم.
 ماسه : ا. (ز)، میز.
 ماس هاوردن : م. ماسیدن، متورم شدن، باد آوردن، ورم کردن، آب آوردن، پف کردن.
 ماسی : ا. ماهی.
 ماسیاگ : افا. ماسیده، باد کرده، آب آورده، ورم کرده، متورم.
 ماسیان : نک. ماس هاوردن.
 ماسی تاوه : امر. ماهی تابه.
 ماسی خوره : مرغ ماهیخوار.
 ماسی گیر : ص. فا. ماهی گیر، صیاد.
 ماسی گیره : نک. ماسیه وچنه.
 ماسین : نک. ماس هاوردن.
 ماسیه وچنه : امر. مرغ ماهی خوار، پرنده‌ای از راسته پرده پایان.
 ماش : ا. ماش، گیاهی از تیره پروانه واران که دانه‌هایش مصرف خوراکی دارد.
 ماش : مهمل ملک، مانند در: «ملک و ماش».
 ماشانن : م. فرو دادن، بلعیدن، با عجله خوردن.
 ماشاو : امر. سیاه آب چشم.
 ماشتن : م. مالیدن، مالش دادن، جارو کردن.
 ماشقه : مشوqe.
 ماشك : (ز)، نک. ماش.
 ماشك : ا. (ز). انبر، مقاش، آتش گیر.
 ماشك : ا. (ز)، نک. ماشه.
 ماشلین : ا. (ه). آتش ماش.
 ماش و برنج : ص. مر. فلفل نمکی، سیاه و سفید.
 ماشه : ا. ماشه تفنگ.
 ماشه : ا. دمی که از ترکیه بید ساخته شده و در جریان آب قرار داده می شود تا ماهی‌ها در آن گرفتار شوند.
 ماشهر : ا. کلاف نخ‌بی به طول نیم متر که با کمک زانوها درست شده است.
 ماشه‌لا : ماشاءالله.
 ماشین : نک. ماشین.
 ماشین : ا. آتش ماش.
 ماشین : ا. ماشین، اتومبیل، کامیون، کارخانه، موتور.
 ماشینه‌وه : نک. ماشانن.
 ماف : ا. حق، اجازه استفاده، نفع.
 مافنگی : ص. مافنگی.
 مافوور : ا. قالی.
 مافه‌تا : نک. مافه‌ته.
 مافه‌ته : بیماری مهلك گوسفند، کپلك، کرم جگر گوسفند.
 مافیر : (ز)، نک. مافوور.
 ماق : نک. مات.
 ماقرنه : ا. (ز)، قرقره.
 ماقویر : ص. ا. سنگی فرو رفته و چال که آب باران در آن جمع شود.

- ماقوول : معقول، مستدل، مودب.
 مالک : بریده کوه که حیوانات وحشی در آن قرار گیرند.
 مالک : ا. اثر زخم و بعضی بیماریها مانند آبله، اسکار.
 مالک : ا. افق.
 مالک : ا. کان، معدن.
 مالک : ا. (با). ملکه زنبور عسل.
 مالک : ا. ریشه، اثر.
 ماکارونی : ماکارونی، رشته فرنگی.
 ماکاو : ا. شکافها و بریده‌هایی که در پشته زمین جهت آبگیری بیشتر داده می شود.
 ماکهر : ماچه خر.
 ماکهرمه‌آه : امص. تملق، چاپلوسی، چرب زبانی.
 ماکهو : ا. ماده کیک.
 ماکینه : ا. مکینه، ماشین، موتور، تلمبه، پمپ.
 ماکینه‌چی : ص. شغل. موتورچی.
 ماگ : کان، معدن.
 مال : ا. مال، دارایی، چشم و چهارپا، ثروت.
 مالآت : ا. حشم و چهارپا.
 مالآئن : م. مالیدن، مالش دادن، ساییدن.
 مالآوایی : «خانه آباد»، نوعی تشکر پس از مهمانی و پذیرایی.
 مالآی : م، (ه). پارو کردن.
 مالآی : م، (ه). نک. مالآئن.
 مالآیره : م، (ه). پاک کردن قات.
 مال بی : ص. شغل. دزد، کسی که از دیوار خانه‌ها بالا می رود.
 مال برین : م. دزدیدن، زدن خانه.
 مال بهن : مال بند.
 مال خوق : ص. سر. کسی که هم رأی و عقیده کسی شده، مال خود.
 مال خوق : ص. سر. صاحب خانه، خانه خدا.
 مالدار : ص. فا. مالدار، دولتمند، ثروتمند، دارا، توانگر.
 مالداري کردن : م. خانه داری کردن، کدبانویی کردن.
 مالش : نک. مالشت.
 مالشت : امص. مالش، اصطکاک، کوفتگی، ماندگی.
 مالشته : ا. وسیله مالیدن، ماله، جارو.
 مالک : مالک، صاحب، ارباب، خداوند.
 مال کردن : م. خانه کردن، در جایی سکنی گزیدن، بیتوته کردن در جایی، خانه ساختن، مسکن گزیدن.
 مال کردن : م. سرک کردن گاو آهن به گونه‌ای که در زمین فرو نرفته و محلی را برنگردانده باشد.
 مالکوز : ا. دسته دنگ برنج کوبی.
 مال له‌بهک : ص. سر. ندار نسبت به‌همدیگر، دوکس که اموال مشترک دارند.
 مالوم : نک. مالووم.
 مالاله سووره : شپشک.
 مالمیزک : امر. مثانه، میزدان.



مالاله سوره



مامر

- مالمیزك : امر. زهار.
 مالنچ : ا. ماله بنایی.
 مالتوچكه : امصد. خانه كوچك.
 مالتوس : خوك ماده سه ساله.
 مالت و مالت : امر. خانواده، اهل و عيال.
 مالتوو : ا. ماله كشاورزی.
 مالووم : ا. خاخام، روحانی كلمی.
 مالت ویران : ص مر. خانه خراب،
 دربدر، آواره، بی چیز شده، ندار،
 فقیر، مظلوم.
 ماله : ا. ماله، ماله چوبی كشاورزی،
 وسیله ای برای صاف كردن زمین.
 ماله كیشان : م. ماله كشیدن.
 ماله وكهن : خانه كن، ریشه كن،
 كوچ، رفتن ازجایی به جایی با تمام
 وسائل و خانواده.
 ماله و مالت كردن : م. خانه به خانه
 كردن، فرار كردن، قايم شدن، در بدر
 شدن.
 ماله ههنگ : ا. شان غسل.
 مالتی : نك. ماله.
 مالتی : ص. خانگی، اهلی، رام.
 مالتیات : ا. مالیات، باج، عوارض.
 مالتیات : ا. چشم، مال و چهارپا.
 مالتیه : ا. (ز). اهرم چوبی.
 مالتین : م. مالیدن، مالش دادن، ساییدن،
 لمس كردن.
 مالمین : م. لارویی كردن قنات، پاك
 كردن قنات.
 مام : ا. (ز). عمو.
 مام : ا. مادر.
 ماما : ا. (ه). جد، مادر مادر یا مادر
 پدر.
 ماماله گیتی : ا. (ه). گردباد.
 مامالتي : ا. كارتك، كارتونك، عنكبوت.
 مامان : ماما، قابله.
 مامانه گیتی : بدور خود چرخیدن،
 چرخ « آدم بدور خود».
 مامر : ا. مرغ، مایان.
 مامز : ا. آهر، جیران.
 مامز : ا. مهمیز.
 مامز : ا. ماهی ماده.
 مامز : ا. عمو زاده، پسر عمو.
 مامش : ا. تیره ای از کردها.
 مامش : ص. خاموش، ساکت، بی صدا،
 ساکت، آرام، بی زبان، گنگ،
 خاموش.
 مامش خانه : امر. آیدستخانه، مبال،
 مبرز، دست شویی.
 مامو : عمو.
 ماموئك : ص. ا. مأمور مالك در روستا،
 مباشر، گزیر.
 ماموژا : امر. (ه). عموزاده، پسر عمو،
 دختر عمو.
 ماموژن : امر. زن عمو.
 ماموژا : ص مر. امر. موعه لم، استاد،
 مدرس، دبیر، مربی.
 ماموژا : نك. ماموسا.
 مامه حووجی : ا. لقمه حاجی، لقمه
 قاضی، لقمه بزرگ.

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| مامه‌خه‌مه : ص مر. غمخوار، کسی که | گرفتن، خشمگین شدن، تهر کردن. |
| برای همه چیز و همه کس و از هر | مان‌که‌ر : ص فا. گهگیر، خشمگین. |
| چیز متأثر و غمدار می شود. | مانگ : ماه، يك ماه، برج، قشنگ، |
| مامه‌له : معامله، داد و ستد، خرید و | عالی. |
| فروش، تجارت. | مانگ : نک. ماندوو. |
| مامه‌له‌په‌شیمانی : معامله پشیمانی. | مانگا : امر. ماده گاو. |
| مامه‌لینچک : ا. انگشت کناری، انگشت | مانگار : نک. ماندگار. |
| کوچک. | مانگانه : ا. ماهانه، ماهیانه، شهریه. |
| مامیز : ا. مهمیز. | مانگاهار : ص فا. پره‌ای که مادرش |
| مامیران : ا. مامیره، مدفوع نوزاد. | مرده و از پستان گاو شیر می خورد. |
| مان : م. مقاومت کردن، جاماندن، | مانگاهوس : امر. مشک از پوست گاو. |
| ماندن، باقی ماندن، اقامت کردن، | مانگر : نک. مان‌که‌ر. |
| واماندن، زنده ماندن. | مانگرتن : نک. مان کردن. |
| مان : علامت جمع متکلم. | مانگ گرتن : م. گرفتن ماه. |
| مان : علامت اسم مصدر. | مانگ گیریان : مه گرفت، خسوف. |
| مان : غیظ، خشم، غضب، تهر. | مانگ نوئی : ص مر، امر. ماه تازه، ماه |
| مانا : ا. معنی، مفهوم، نکته، مدلول. | نو، غره. |
| ماندک : نک. ماندوو. | مانگژی : ص مر، امر. دختر ترشیده، |
| ماندگ : نک. ماندوو. | دختری که شوهر نکرده و پیر شده |
| ماندگار : ص فا. ماندگار، ماندنی، | است. |
| مقیم. | مانگه‌شه‌و : امر. مهتاب شب، شب |
| ماندوو : امد. خسته، مانده، فرسوده از | مهتاب. |
| بسیاری کار. | مانگی : نک. ماندوویی. |
| ماندوو بوون : م. خسته شدن، ماندن، | مانگیله : ا. ماه يك شبه. |
| فرسوده شدن از بسیاری کار، واماندن. | مانن : نک. ماندوو‌بوون. |
| ماندوویی : ح مص. خستگی، | مانه : ا. انبان. |
| درماندگی، واماندگی. | مانه‌دوواوه : م. عقب ماندن. |
| مانع : ا. مانع، اشکال. | مانه‌گار : نک. ماندگار. |
| مانع بوون : مانع شدن، مانع بودن. | مانهن : افا، ص. مانند، همتا، مثل، |
| مان کردن : م. غیظ کردن، خشم | مشابه، نظیر. |

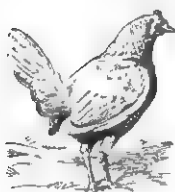
- مانه‌ند : نك . مانن.
 مانه‌وه : م. ماندن، باقي ماندن، جای گیر شدن.
 مانئ : ا، (ه). منك.
 مانی : افا. جاسوس.
 مانیاگ : نك . ماندوو.
 مانیاگی : نك . ماندوویی.
 مانیان : نك . ماندوو بوون.
 ماو : نك . ماوه.
 ماوا : ا. مأوا، منزل، مسكن، جاء، مكان، لانه، آشیانه.
 ماوت : ا. ماهوت.
 ماوزهر : ا. ماوزر، يك نوع اسلحه كمری.
 ماوش : ا. چوب شکنجه، چوب چوب فلك.
 ماوش : منفذ، راه باد.
 ماوئ : ا. وقت، زمان، موعد، فاصله زمانی، هنگام.
 ماوه : ا. مدت، موعد، قسمتی از زمان، مهلت.
 ماوه‌دان : م. مهلت دادن، زمان دادن.
 ماوه‌وه : امف. مانده، باقیانده.
 ماه : ا. ماه.
 ماهاتنه‌وه : م. قوام آمدن، غلیظ شدن مایعات.
 ماهر : ماهر.
 ماهوو : ا. خوك ماده.
 ماهور : ص. مر، امر. ماچه الاغ.
 ماههك : ا. محك.
 ماههك : اثر درد و عارضه يك نقطه از بدن در نقطه دیگر بدن.
 ماهین : ا، (ز). مادیان.
 ماهینانه‌وه : م. قوام آوردن، عمل آوردن، غلیظ کردن مایعات.
 ماهی زهره : امر. صافی قسمت سنگی كوه.
 ماهیهت : ماهیت.
 مایچه : ا. عضله، ماهیچه.
 مایس : ماه پنجم سال.
 مایل : مایل، علاقه‌مند، به طرف، متمایل، يك وری، كج.
 ماین : ا. مادیان.

 ماینه : ص. ا. مادیته، مؤنث، ماده.
 ماین‌بهز : امر. الاغی که به مادیان کشیده می شود.
 ماینچه : نك . مایچه.
 ماین چه‌قل : امر. چرخ و فلك «کنایه».
 مایوحتاج : مایحتاج، مورد نیاز.
 مایه : موجب، دلیل، علت.
 مایه : مایه، واکس.
 مایه : ا. مایه، دست مایه، خمیر مایه، مایه پیره، مایه ماست.
 مایه پوچ : ص. مر. فقیر، ندار،



مچ

- ور شکست. مته کا : ا. متکا، بالش، نازبالش،
مايه دار : ص مر. مايه دار، سرمايه دار،
زیرسری. پررو.
مايه سیری : ا. بواسیر.
مايه کوتانن : مايه کوبیدن، مايه کوبی
متیج : افا. متولی، سرپرست،
مسؤل.
متیج : افا. مطیع، رام، فرمانبردار.
متیل : ا. ملافه، ملحفه.
مجرؤ : امف. میتلا، درگیر، ناخوش،
بیمار، مجروح.
مجرى : ا. مجرى، صندوقچه.
مجهور : ا. مجاور، خادم مسجد و خانقاه.
مجبای : م، (ه). ریختن، فرو ریختن.
مجبایره : (ه)، نک. مجبای.
مجبور : نک. مجهور.
مچ : ا. کنه، جانوری از شاخه بندپایان
رده عنکبوتیان.
مچوله : ا. چیزی گرد شده در دست
مانند کشك.
مچ : ا. گل و سُل.
مچه : ا. نواله، مقداری از خوراکی که
بسته شده باشد، بسته خوراکی.
مچینك : امر، (با). مچین.
محال : ا. محل، منطقه، حوزه.
محرار : ا. محراب.
محله لله بی : ا. فرنی.
محه جهر : ا. معجر.
مخابن : اص، (با). آخ، داغ و درد،
واخ، آه.
مخوي : ا. نوعی از ثمر درخت بلوط.
مخعت : ا. وسیله ای چوبی غلطك مانند
که با آن چرم صاف می کنند.
مته و هجی : افا. متوجه، مواظب،
مراقب، هوشیار، بیدار.
متوهست : افا. متوسط، میانه، میانی،
معتدل.



مر

مرخاندن : م. صدا کردن از بینی، خر
و پف کردن.

مرخ لی‌په‌رین : م. میل کردن به
چیزی، خواستن چیزی.

مرخ لی‌چوون : نک. مرخ لی‌په‌رین.
مرخن : ص. کسی که از بینی حرف
می‌زند.

مرخنه : نک. مرخن.

مرخه : اص. صدای بینی، صدای
خروپف.

مرخهك : نک. ماسوره.

مردار : نک. مرار.

مردار بوونهوه : م. مردار شدن، سقط
شدن.

مردارخوهر : ص. فامردارخوار،
گروگ و زغن و کرکس و غیره.

مردار سه‌نگ : مردار سنگ، اکسید
سرب.

مردار گردنهوه : م. مردار کردن،
سقط کردن.

مرداره‌وبوو : نک. مرار.

مرداره‌وبوگ : نک. مرار.

مرداره‌وبوون : نک. مرار بوونهوه.

مردار سه‌نگ : نک. مردار سه‌نگ.

مرداو : ا. مرداب.

مردگ : امف. مرده، بیجان، خاموش،
متوا.

مردن : مردن، فوت کردن، درگذشتن،

از دنیا رفتن، خاموش شدن.

مردمهال : امر. اثاث البیت، خرت و

مداوا : معالجه، مداوا، درمان.

مدبهق : ا. آشپزخانه، مطبخ.

مر : ا. مرغ، ماکان.

مر : ا. غره، مانند در چشم غره.

مر : ص. آدم سیر و تیر، آدم سرحال،
بچه شیرمست.

مرا : ص. ا. مراد، پیشوا، رهبر، هدف،
مقصود، قصد، میل.

مرادخانی : پوشش قبا مانندی که
کوتاه است.

مراز : ا. مردار، سقط.

مراز : غره، مانند در چشم غره.

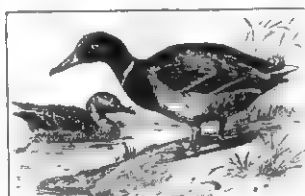
مراقی : (با)، نک. مراوی.

مراندن : م. غره کردن، غره کشیدن.

مراندن : م. کشتن، بیجان کردن.

مرانن : نک. مراندن.

مراوی : ا. مرغابی، اردک.



مربردنهوه : م. چشم غره رفتن.

مربوون : م. سیر شدن، کاملاً از چیزی
سیر شدن.

مرچوله : امر. سار.

مرچه : اص. (با)، صدای بوسیدن.

مرچيله : امر. سار.

مرخ : اص. میل، خواست، رغبت.

یا یافتن حال آن چیز.

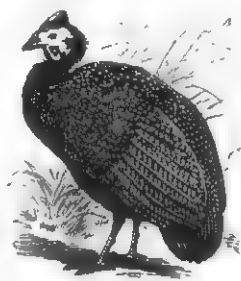
مرو و موش کردن : م. جستجو کردن، جاسوسی کردن، پرسش و تفتیش کردن.

مروهت : مروت، انصاف، جوانمردی، مردانگی، سخاوت.

مروی : ا. گلابی، امرو.

مره : امص. غره، غرش، صدای مهیب. مرهبا : ا. مربا.

مره‌هشتی : امر. مرغ شاخدار، پرندهای از دسته ماکیانها.



مری : ص. مرید، پیرو، شاگرد.

مری : (ز)، نک. مردگ.

مریبا : (با). کسی که موزه کوهی می‌چند.

مریچه : امر. (ه). گنجشک.

مریچلی : نک. مریچه.

مریخ : مریخ، مارس.

مریشک : مرغ، ماکیان.

مریشکه شامی : نک. مره‌هشتی.

مز : ا. اجرت، مزد، حق، دستمزد،

اجر، پاداش، پایمزد.

مزاژ : ا. آسیامزد، مزد آسیا.

مزش : نک. مژاژ.

مزایقه : امص. مضایقه، دروغ.

مزهبر : ص. مزدگیر، کسی که در مقابل کار روزانه مزد می‌گیرد، مزدور.

مزهو : ص. صاحبکار، کسی که در مقابل کار روزانه مزد می‌دهد.

مزو : ص. میخوش، ترش و شیرین، اندکی گس.

مزی : ص. مضر، زیان آور.

مزواح : ا. فرفره چوبی است که بچه‌ها بر زمین کوبند و از آن صدایی برخیزد.

مزره‌قی : کلمه‌ای که با « کوتو » می‌آید و در مجموع معنی ناگهانی می‌دهد.

مزریح : نک. مزراح.

مزگانی : ا. بخشش، انعامی که بابت دادن خبر خوش داده شود، مژده، بشارت، خبر خوش، انعام.

مزگانی‌دان : م. مژدگانی دادن.

مزگانی‌هاوردن : م. مژده آوردن، مژده دادن.

مزگت : ا. مسجد، معبد مسلمانان.

مزگهر : ص. شغل، مسگر، رویگر.

مزگهری : ح. مص. مسگری، رویگری.

مزگفت : نک. مزگت.

مزگهوت : نک. مزگت.

مزگیتی : نک. مزگانی.

مزوور : ص. مر. مزدور، اجیر،

| | |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مزديگير. | كهنه و كپك زده. |
| مزووك : (ه)، نك. مارمزووك. | مزوو : ا. مخ، مفر. |
| مزه : ا. مزد آسيابان، مقدار دانه‌اي كه از غله براي آسياب كردن آن برداشته مي شود، آسيا مزد. | مزوول : ص، (ز). مشغول، كسي كه به كاري اشتغال دارد، سرگرم. |
| مزه گرفتن : م. مزد آسيا گرفتن. | مزوولاهي : ا. مشغوليت، سرگرمي. |
| مزه مزكهو : ص. مر. كسي كه حرف زياد مي زند يا تطويل كلام مي كند. | مزوول بسوون : م. مشغول شدن، سرگرم شدن. |
| مزه ووه : ا. آتش ترش. | مزوول گرون : م. مشغول كردن، سرگرم كردن. |
| مزيار : نك. مزير. | مزوومور : نك. مزومور. |
| مزه ووه : متقلب، حقه باز، مزور، دورو دغل، رياكار، حيله باز. | مزه : ا. مزه، مزگان. |
| مز : ا. مه. | مزيلانك : نك. مزه. |
| مز : اص. مك «مكيدن». | مزين : نك. مزاندن. |
| مزان : ا. تيرك كنار چهارپا در گاري و شخم و غيره. | مس : ا. مس. |
| مزاندن : م. مك زدن، مكيدن. | مساسك : ا. سيخونك. |
| مزانك : ا. مزه، مزگان. | مساسه : ا. چوبي كه يك سر آن قطعه آهن بهني است و سر ديگر آن آهن تيز، با سر پهن گاو آهن را پاك كند و با سر تيز گاو آهن شخم را برانند. |
| مزدانه : نك. مزگاني. | مسافر : افا. مسافر. |
| مزده : نك. مزگاني. | مسافر : ص، (ز). عزب، جوان غير متأهل. |
| مزمز : ا. ملئل، پارچه بسيار نازك پنبه‌اي. | مسافر خانه : مسافر خانه، مهمانخانه، هتل. |
| مزمزووك : ا، (ز). شانه عسل كه هنوز ير نشده است. | مساوات : اص. مساوات، برابري. |
| مزمه : ا، (ز). زرد آلو. | مساي : م، (ه). ياد گرفتن، آموختن، آموزشديدن. |
| مزمزور : ص. مر. كتمه كوري. | مست : (ز)، نك. مشت. |
| مزن : ا، (ه). الك، غربال. | مستهواح : امر. مستراح، مبال، آبريز گاه، تواليت. |
| مزوك : ا. كاغذ آب خشك كن. | |
| مزول : ا. مزه، مزگان. | |
| مزوو : ا، ص، (ز). نان بيات، نان | |

- مستهقا : ا. آتش آبکی از سبزی و گوشت.
- مسته کزله : نک. مشت.
- مسدان : م، (ز). لمس چیزی یا کسی باخسوت.
- مسرانی : ا. چوبی که چند سوراخ دارد و چهار پایان به آن بسته می شوند.
- مسری : ص، (با). زن لاغر، زن بی جان.
- مسقال : مثقال.
- مسکی : ا. لیمو ترش.
- مسگر : ص شغل. مسگر، رویگر، سفیدگر.
- مسگری : ح مص. مسگری، رویگری، سفیدگری.
- مسلی : نک. مانن.
- مسلمان : مسلمان، پیرو دین محمد (ص).
- مسواک : ا. مسواک.
- مسه مس کردن : م. مس مس کردن، حرف را جویدن، به کنایه صحبت داشتن.
- مسین : ص بس. مسی.
- مسیهوت : ا. گرفتاری، مصیبت، بدبختی، سختی، دشواری، فاجعه، بلا، رنج.
- مشار : ا. آره.
- مشاره : ا. ماهی اره دار، اره ماهی.
- مشاور : افا. مشاور، رایزن.
- مشت : مشت دست، ضربه مشت دست، دسته، ظرفیت يك مشت دست.
- مشتا : ا. جایکه انگور برای خشك شدن و مويز شدن گسترده می شود.
- مشتاخ : نک. مشتا.
- مشتاخ نانه وه : م. آماده کردن زمین برای خشك کردن انگور، زیر آفتاب قرار دادن انگور برای مويز شدن.
- مشتاخه : نک. مشتا.
- مشتاك : ا، (ز). وسیله چوبی که با آن آرد آسیا شده را از اطراف سنگ جمع کنند.
- مشت کردن : م، (ز). پر کردن.
- مشت لی گرفتن : م. چیزی را هدف گرفتن، چیزی را نشانه قرار دادن.
- مشتن : م، (ز). جارو کردن.
- مشتوو : ا. دسته چاقو و کارد و خنجر.
- مشت ودرهوش : مشت و در رفتن، کلمه ای برای بیان تضاد.
- مشت و مال : مشت مال، ماساژ، تنیه، گوشمالی.
- مشته : نک. مشتا.
- مشته : ا. رشته، وسیله فلزی سنگینی که با آن چرم کوبند.
- مشته ری : افا. مشتری، خریدار، بايع.
- مشته کزله : امر. ضربه مشت.
- مشتيله : ا. چوبیست به اندازه مشت که روی دستگاه شخم زنی قرار دارد و کسی که شخم می کند آنرا می گیرد و روی آن تکیه می دهد.
- مشك : ا. پستانداری از راسته



مشک

- چوندگان، موش.
 مشکولی : ا، (ز). پلک.
 مشکه کوتیره : موش کور.
 مشکى : ص نسب، ا. سیاه، مشکى.
 مشمشه : ا. بیماری مشمشه.
 مشن : ص. کسی که هنگام نفس کشیدن از بینی صدا می دهد.
 مشوور خواردن : م. تلاش و کوشش برای به دست آوردن یا برانداختن چیزی.
 مشه : اص. صدای تنفس.
 مشهخت : ص. آواره، دربدره، خانه بدوش، مهاجر.
 مشهها : ا. مشمع.
 مشهههه : ص. ق. موفور، زیاد، فراوان.
 مشیو : (ه). باید، بایستی.
 معمار : ص، ا. معمار.
 مفت : ص. مفت، رایگان، مجانی.
 مفتخوّر : ص. فاء، مفتخور، مفتخوار.
 مفته : نک. مفت.
 مفتهخوهر : ص. فاء، مفتخور، مفتخوار.
 مفته کی : نک. مفت.
 مفتی : افا. مفتی، قاضی شرع، حاکم شرع، فتوی دهنده.
 مفسک : ا، (با). وسیله ای که با آن مایعات صاف کنند، صافی «پارچه ای یا سیمی».
 مقاش : ا. مقاش، انبر.
 مقام : ا. آهنگ، دستگاه موسیقی.
 مقام بیژ : افا. آوازخوان.
 مقاندن : نک. مرقه کردن.
 مقانن : نک. مرقه کردن.
 مقاو : ا. مشمشه.
 مقاومت : اص. مقاومت، استادگی، پایداری.
 مقدار : ا. مقدار، اندازه، ارزش، کمیت، چندی.
 مق کردن : م. چتر کردن حیوانات چتری.
 مقوا : ا. مقوا.
 مقومقو : اص. گفتگو، جدال لفظی، منازعه، مناقشه، بگو مگو.
 مقه : نک. مرقه.
 مقه بیا : نک. معوا.
 مقهس : ا. قیچی، مقراض.
 مقهست : نک. مقس.
 مقهسته : نک. مقس.
 مقهشهر : ا. لیه.
 مقهوا : نک. مقوا.
 مك : اص. مك «مکیدن».
 مکاره : ا، (ز). قلم آهنی که نوک آن تیز است و با آن چوب را با ضربه چکش بیرند، اسکنه.
 مکافات : اص. مکافات، پاداش، اجر.
 مک لیّ دان : م. مکیدن، مك زدن.
 مل : ا. گردن.
 مل : ا، (با). شانه، بازو.
 ملّ : پودر، چیز بسیار نرمی که به هم چسبیده باشد.
 ملّ : نک. مله.



ملّك

- ملّات : ۱. ملاط، مخلوطی از شن و ماسه و آهک.
- ملاحزه کردن : م. ملاحظه کردن، بازرسی کردن، دیدن، به نظر رسیدن.
- ملاّز : ۱. حالت خیرگی «ماتی» یا از روی آمادگی و غضب، بُراق، آماده، قراول رفتن، مات، ماتی.
- ملّاس : نک. ملاّز.
- ملّاسه کونت : ح مصد. قایم موشک بازی، قایم باشک بازی.
- ملّاس گرتھی : م. قراول رفتن به شکار، به چیزی خیره ماندن، بُراق شدن.
- ملّاشک : ۱. ملّاج، قسمت نرم استخوان پیشانی در دوران یک سال اول زندگانی انسان.
- ملّاشی : نک. ملاشک.
- ملاق : ۱. (ز). آونگ، انگوری که از سقف آویزان کنند و برای زمستان نگاهدارند.
- ملّاک : ۱. مزه، چش. ملّاک : ۱. قاشق.
- ملّاک کردن : م. چشیدن، مزه کردن، طعم کردن.
- ملّاکنای : (ه)، نک. ملّاک کردن.
- ملانه : نک. ملانی.
- ملانی : ح مصد. کشتی، شانه به شانه هم گذاشتن، زورآزمایی.
- ملایم : ص. ملایم، معتدل، آرام.
- مل باریک : ص سر. لندوک، لاغر و باریک، ضعیف، باریک اندام، گردن باریک.
- ملّت : ۱. خلط، ته مانده، رسوب، دُرد.
- ملّتاف : ۱. ص، (ز). درد گِـران، ناخوشی شدید.
- ملّته : نک. ملّت.
- ملّج : نک. مک.
- ملّچاندن : م. مک زدن، مکیدن، مک زدن با سروصدا.
- ملّچانن : نک. ملّچاندن.
- ملّچوک : امر. میل سرهمه‌دان.
- ملّچه : اص. صدایی که از مکیدن حاصل می شود.
- ملّچه ملّج : اص. صدایی که از جویدن یا خوردن یا مک زدن پدید می آید، ملّج و ملوچ.
- ملّدان : م. اطاعت کردن، گردن نهادن، فرمان بردن.
- ملّراکیشان : نک. ملّدان.
- ملّشکاندن : م. گردن شکاندن، کلمه‌ای که به کار می رود برای رفتن آدمی که مورد تفر است.
- ملّشوّپ : ص سر. گردن کج، شرمنده، خجل، مغموم، ضربت خورده، شکست خورده.
- ملّق : نک. مک.
- ملّق لیّ دان : نک. ملّچاندن.
- ملّک : ۱. ملک، دارایی، ملک، سرزمین، کشور.
- ملّک : نک. مک.

ملکانی : نک . ملچاندن .

ملکنای : (ه) ، نک . ملچاندن .

ملکانه : ا . سهم مالک از زراعت و برداشت .

ملکه : ا . قسمتی از دستگاه شخم گاوی .

ملکهچ : ص . فرمانبردار ، کمر بسته ، گوش به زنگ .

مل کیشان : م . گردن کشیدن ، سرک کشیدن .

مل له چه قوه تسوون : م . گردن به

چاقوی کند مالیدن ، خود را زجر کش

کردن ، خود را در مهلکه افکندن ، کار

ناصوابی را که مایه آزار و اذیت خود

است انجام دادن .

مل له موو باریکتر : گردن از مو

باریکتر ، کلمه ای به علامت

فرمانبرداری و زیردستی .

مل لی نیان : نک . مل دان .

مل ملانی : نک . ملانی .

مل نان : نک . مل دان .

مل نیان : نک . مل دان .

ملوان : ا . محل گردن در لباس ، یخه ، یقه .

ملوانک : ا . گردن بند ، گلوبند .

ملوانکه : نک . ملوانک .

ملوچه : ا . چشندش ، خواب اعضاء ، مور مور .

ملوره : نک . مروچه .

ملوزم : ص . مخالف ، ضد ، زیان بخش ، دشمن .

ملوزه : ه . ا . چوب میان سنگ زیرین

آسیای دستی که سنگ زیرین به دور

آن می گردد .

مل و مووش : گشتن و جستجو ، سرک

« کشیدن » و جستجو « کردن » .

ملو و چه گردن : م . مور مور کردن

اعضاء ، خوابیدن اعضاء .

ملوهن : نک . ملوانک .

ملوین : ملون ، ۱۰۰۰ ر ۱۰۰۰ .

ملوینک : نک . ملوانک .

مله : ا . گردنه ، قه .

مله : (ه) ، نک . مشک .

ملهت : ا . ملت ، مردم .

مله تاکئی گردن : نک . مل کیشان .

مله خیره : ا . بیماری حلق و حنجره ،

حناق ، خناق .

مله زهن : ص فا . گردنه گیر ، یاغی ، دزد .

مله قوتی گردن : نک . مله تاکئی گردن .

مله کوپه : ا . ملخ .

مله گا : نک . مله .

مله گو : امر . گوی گردن ، دانه های

درشتی که زبان جهت زینت به گردن

می اندازند .

مله ها : معانته .

مله ها : ا . منفذ ، سوراخی که باد از آن

بگذرد .

مل هوو : ص مر . گردن کلفت ،

زورمند ، تومند ، ظالم .

ملهیب : ا (ز) . چهار شاخ ، شن کش .

ملبارد : میبارد ، يك هزار میلیون .



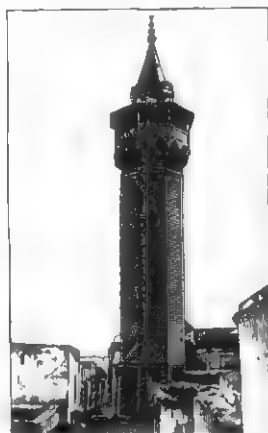
ملهیب

منال‌دان : امر. رحم، بچه‌دان.
 منال‌وچکه : امص. بچه کوچک.
 منال‌له‌بور : ص. مرء امر. زنی که بچه
 شیر می‌دارد، زنی که بچه شیر می‌در
 بفل دارد.
 منالی : ح. مص. بچگی، طفولیت.
 منجل : ا. اثر رنگ بر روی ظروف
 فلزی، اثری که ترشی بر روی ظروف
 مسی می‌گذارد.

منجه‌منج : صحبت تو دماغی، من من.
 مندال : نک. منال.
 مندالانه : نک. منالانه.
 مندالدار : نک. منالدار.
 مندال‌دان : نک. منال‌دان.
 مندال‌وچکه : نک. منال‌وچکه.
 مندالی : نک. منالی.
 منگ : ص. کسی که تو دماغی حرف
 می‌زند.

منگن : نک. منگ.
 منگه : اص. صدایی که از بینی در می‌آید.
 منگه‌منگ کردن : م. از بینی حرف
 زدن، تو دماغی صحبت کردن.
 منم : منم، کبر، اظهار وجود.
 منهت : امص. منت، احسان، نیکویی.
 منهت‌کیشان : م. منت کشیدن.
 منهت‌نیان : م. منت نهادن.
 منه‌من کردن : م. من من کردن، تو
 دماغی حرف زدن.
 منه‌یی : به دنبال چیزی پنهانی گشتن.
 منی منی : اص. صدایی برای غافل

ملیای : م، (ا). رفتن، گذاشتن، عبور
 کردن.
 ملیوان : ا. یخه لباس، یقه.
 ملیون : ملیون.
 من : من، نفر اول متکلم، ضمیر اول
 شخص مفرد، معادل سه کیلو وزن در
 لهجه اورامی و کردی شمال.
 مناره : ا. مناره.



مناسو : ص. مناسب، فراخور، اندازه،
 شایسته، درخور.
 منالی : ا. کودک، فرزند، طفل.
 منالانه : ص. نسب. بچگانه، کودکانه.
 منال‌بازار : امر. جایی که بچه در آن
 زیاد و سروصدا فراوان باشد.
 منال‌بوون : بچه بودن، کم سن و سال
 بودن.
 منال‌بوون : زاییدن، زاد و ولد کردن،
 بچه آوردن، وضع حمل کردن.
 منال‌دار : ص. کسی که بچه‌دار باشد،
 عاالوار.

- کردن بجه، دست کشیدن روی دست
مؤ : نک. مووه.
مواجو : ا. موجب، ماهیانه، حقوق، مستمری.
موارهك : امف. ص. مبارك، میمون، مایه شادمانی، فرخنده، خجسته.
موبارهك : نک. موارهك.
موباشر : افا. مباشر، مسؤول، ناظر، مأمور، سرپرست.
موبالات : ق، ص. توجه، قید.
موبته دی : ص. مبتدی، سوخته.
موبته لا : امف. مبتلا، بیمار، گرفتار، مریض، درگیر، مبتلی.
موبل : ا. میل.
موتابق : افا. ص. مطابق، برابر، مساوی.
موتاچی : ص. مر. کسی که مورا به نخ مویی تبدیل می کند.
موتاچ : نک. محتاج.
موتالا : امف. مطالعه، قرائت.
موتالعه : نک. موتالا.
موترب : افا. مطرب، خیاگر، رامنگر.
موتلهق : ص. مطلق، تنها، مجرد، مستقل.
موتوربه : نک. مرتبه.
موتورفه : نک. مرتبه.
موتورفه : ص. آدم زیبا.
مؤته : باز «کردن» انگشتها به روی کسی به علامت تفر.
- موتعه حد : افا. ص. متحد، متفق، همدست، هم عهد، هم یمان.
موتهرجم : افا. مترجم، دیماج.
موتهل سل : افا. ق. متصل، پیوسته، پیایی. چسبیده.
موتهل شه کر : افا. متشکر، ممنون، سپاسگزار.
موتهل عه جب : افا. متعجب، متعجب، در شگفت.
موتهل عه هد : افا. متعهد.
موتهل فیهرق : ص. متفرق، پراکنده، جدا.
موتهل فیهرق کردن : م. متفرق کردن، پراکنده کردن، جدا ساختن.
موتهل فه کر : افا. متفکر، اندیشمند.
موتهل قلب : افا. متقلب، حق باز، دغلکار.
مؤته که : ا. حالتی در خواب که گرانی بدن چنانست که هیچ حرکتی تا بیداری تمام ممکن نیست.
موتله که بر : ص. متفکر، مغرور.
موتله نفر بوون : م. متفرق بودن، نفرت داشتن، کینه از کسی در دل داشتن.
موجاز : امف. مجاز، مأذون، رخصت داده شده، اجازه دار.
موجازات : مجازات، سزا، پاداش، کیفر، قصاص.
موجب : موجب، دلیل، علت، باعث، مایه.
موجزه : ا. معجزه.
مؤجگاری : امف. آموزش، یاد «دادن».

- پنده، اندوز، نصيحت.
 مۆجباري : نك. مۆجگاري.
 موجههرد : ص. مجرد، تنها، مطلق،
 عزب، مفرد.
 موجهههه : ا. مجسمه، پيكره، تنديس.
 مۆج : ا. ماج، بوسه.
 مۆج : ص. آدم اخمو، ترشرو.
 مۆچانن : ياد دادن، آموزش دادن، پند
 دادن، نصيحت كردن.
 مۆچرك : نك. مووچرك.
 مۆچك : امصه، (ز). پيمانه كوچك.
 مۆچ كردن : م. ماج كردن.
 مۆچ كرن : م. گوش خواباندن چهار پا
 از ترس.
 مۆچكه : ص. آموزگار، فاصح.
 مۆجباري : نك. مۆجگاري.
 مۆجباري كردن : نك. مۆچانن.
 موحاكمه : ا. محاكمه، دادرسي.
 موحبهت : امص. محبت، دوستي.
 موحتاج : امف. ص. محتاج، نیازمند.
 موختهههم : امف. ص. محترم، ارجمند،
 گرامي، عزيز.
 موحهسل : افأ. محصل، شاگرد
 مدرسه، دانشجو، دانش آموز.
 موحهلل : افأ. محلل.
 مۆخ : ا. مفز استخوان، مفز.
 موخالف : افأ. مخالف، ضد.
 موختههسر : امف. ص. مختصر، کوتاه،
 کوتاه شده.
 موختهلف : افأ. مختلف.
 موخشول : امف. مشغول، درگير.
 مۆخل : ا. (ز). الك، غربال، غريل.
 موخلس : افأ. ص. مخلص، چاكر،
 ارادتمند، مريد.
 موخوپ : ا. واجبي، نوره.
 موخوليات : ا. ماليخوليا.
 موخومازي : ا. نفاع شوكي.
 مودارا : امص. مدارا، سازش، نرمي،
 ملاطفت.
 مۆدنه : ا. چوب سيگار.
 مودهث : ا. مدت، زمان، وقت.
 مودير : افأ. مدير، مسؤول، سرپرست،
 اداره كننده، گرداننده.
 مۆر : ا. مهر.
 مۆر : ا. موريانه، حشره‌اي از راسته
 آرکيترها نزديك به راسته رگبالان.
 مۆر : ا. رنگ بفش، بفش.
 مۆي : ا. چشم غره، نگاه خشم آلود.
 موراقبهت : مراقبت.
 مۆر بردنهوه : م. چشم غره رفتن، نگاه
 خشمگين انداختن.
 مۆر بوننهوه : نك. مۆر بردنهوه.





مۆز کردن : م. مهر کردن، مهمور ساختن.

مۆزك له خۆنان : م. خود را گرفتن، خود را پیش از آنچه هست نشان دادن.
مور کوماهیة : امص. سنگینی، گرانی، حرمت و عزت، وقار، آهستگی، آرامش.

مۆره : ا. مهره، مهره پشت و ستون فقرات.

مۆره : ا. الوار، چوب بریده، ریشه درخت از زمین در آمده.

مۆره : ص. امرد.

موره به ع : ا. مربع، چهار ضلعی، چهار گوشه.

موره ته ب : امف. ص. مرتب، منظم، ترتیب داده شده.

موره ده د : امف. ص. مردد، دودل.

مۆره قه : ا. شپشك غلات، حشره‌ای از راسته نیم بالان.

مۆره مۆز : امر. زمزمه، زیر لب آواز «خواندن».

مۆزی : ا. چلواو.

مۆزیان : ا. شپش، حشره‌ای از راسته نیم بالان بدون دگردیسی.

مۆزیانه : موریانه.

مۆزیانه : ا. موریانه.

موریشی : ا. (با). گندم بهاره.

مۆزیله : نک. میرووله.

مۆز : ا. موز، بانانا.

مۆز : ا. يك نوع زنبور.

مۆز : ا. يك نوع مگس خونخوار، خرمگس.

مۆز کردن : م. گهگیری کردن، لج کردن، عصبانی شدن.

موزمن : ص. مزمن، کهنه.

موزه خرهف : امف. ص. مزخرف، مهمل، بیهوده، ناروا، حرف مفت.

موزه خانه : امر. موزه.

مۆزیک : ا. (ز). گوساله دو ساله.

مۆزیکا : ا. موزیک، موسیقی.

مۆزیکه چی : ص. مر. موزیسین.

مۆژده : نک. مزگانی.

مۆژگاری : نک. مۆجگاری.

مۆژیار : نک. مۆچکه.

مۆژیاری : نک. مۆجگاری.

موسابقه : امص. مسابقه، آزمون، پیشی.

موسسته قییم : ص. مستقیم، راست،

سر راست، درست.

موسولمان : ص. ا. مسلمان، مسلم.

موسن : ص. مسن، معمر، پیر، کهنه،

سالدار، سالخورده.

موسه ته ح : ص. مسطح، پهن، هموار.

موسه له ح : امف. ص. مسلح.

موسه له ت : ص. مسلط، چیره، غالب.

موسهل : افاء. ا. مهمل، کارکن.

موشکل : ص. مشکل، دشوار، سخت.

- موعاشرهت : امص. معاشرت، آمیزش، اختلاط، آمد و شد.
- موعالجه : امص. معالجه، مداوا.
- موعاهده : امص. ا. معاهده، پیمان، عهد.
- موعاینه : معاینه، آزمایش، بازدید.
- موعجزه : ا.
- موعه رهنه فی کردن : م. معرفی کردن، شناساندن.
- مونه لم : افا. معلم، استاد، آموزگار، دبیر.
- موعه ما : ا. معما.
- مواژه : ا. مفازه.
- مؤغره : ا. تیره پشت، ستون فقرات.
- مؤغه یری : ا. بخاری دیواری، شمشینه.
- موفت : نک. مفت.
- موفتخور : نک. مفتخور.
- موفته : نک. مفت.
- موفلس : ص. مفلس، بی چیز، ندار، فقیر، بی خانمان.
- موفه تش : افا. مفتش، بازرس، کارآگاه.
- موفه رک : افا. متبرک.
- موفی : ص. مفید، قابل استفاده.
- موقابل : افا. ص. مقابیل، روبرو، مساوی، برابر، معادل، برعکس.
- مواقعه : ا. مقاطعه، کنترات.
- موقرای : ح مصد. تیرگی، آلودگی، گل آلودی.
- موقه سر : افا. ص. مقصر، اهمال کار، گناهکار، خطا کار، مجرم، بزه کار.
- موک : ص. مک، درست، قاطع.
- مؤل : ا. محل تجمع ماهی در زمستان.
- مؤل : جمع، مجموع، فراهم، سرهم.
- مؤل کردن : م. جمع کردن، سرهم کردن، روی هم ریختن.
- مولاقات : امص. ملاقات، دیدار، مواجهه، رویارویی، برخورد.
- مؤلدان : م. جمع کردن، روبهم ریختن، سرهم کردن.
- مؤلگه : ا. جای جمع کردن حشم.
- مؤله : ا، (ز). گل آماده برای اندود بنایی.
- مؤلّت : ا. مهلت، فرصت، درنگ.
- مؤله ق : ص. زیاد، فراوان، بسیار.
- مؤله ق : امص. ص. ا. معلق، آویزان، جستن به هوا.
- مؤله کردن : م. اندودن به گل.
- مؤم : ا. موم.
- مؤم : ا. شمع.
- مؤمدان : امر. شمعدان.
- مومکن : افا. ممکن، مقدور، میسر، عملی، شدنی.
- مؤمن : ص. مؤمن، بالیمان، متدین، دیندار، معتقد.
- مؤمایی : نک. مومیایی.
- مؤمایی : ا. مومیایی.
- مؤمینه : ا. شمع.
- مؤن : ص. ترشرو، اخمو.
- مونا جات : مناجات، دعا، راز و نیاز، نیایش.

موناسب : ص. مناسب، جور.

نان پیچیده شده.

مونافق : ص. منافق، دورو، مزور،

مووچه : ا. مج.

ریاکار، مفسد.

مووچه : ا. قسمتی از زمین که برای

مونه زور : افا. منتظر.

شخم در نظر گرفته شده است.

مونشی : افا. منشی، نویسنده، میرزا.

مووچه خور : امف. ص. کسی که از

مونه زوم : امف. منظم، مرتب، نظم داده

طرف دیگری تغذیه و تأمین می شود

شده.



موو

موو : ا. مو، موی، زلف، گیس،

موچیا : ا. مج پا.

گیو، ترك استخوان.

موچیا : نك. موچیاگ.

مووې : ص. مر. تخته هایی که چنان بهم

موچیاگ : امف. خم شده، مایل، کج

جور شده و چسبیده باشند که منفذ و

شده.

محل عبور هوا نداشته باشند.

مووچیا نهوه : م. خم شدن، مایل شدن،

مووتاو : افا. کسی که از مونخ و از

دولا شدن.

نخ مویی بافته هایی می سازد.

مووچین : امر. موچین.

مووچ : ا. مج.

مووخورک : امر. موخوره.

مووچاخ : ا. کلاه گیس.

موودار : ص. مر. مودار، چشمی که مو

مووچاندن : م. خم کردن، کج کردن.

در آورده باشد.

مووچانن : نك. مووچاندن.

موودنه : نك. مؤدنه.

مووچانه وه : نك. مووچاندن.

مووده : ص. (ز). بهلوان، زورمند.

مووچانه وه : نك. مووچاندن.

موور : ا. الوار، تته درخت.

مووچ بهن : امر. مج بند، وسیله ای که

موور : ا. مهره، يك رچ از چینه دیوار

به مج بسته شود.

چینه ای.

مووچ پیچ : امر. مج پیچ.

موور : ا. سربه مهر.

مووچرك : ا. چنشد، خواب اعضاء،

موور : ا، (ه). گوشه، کج.

مور مور.

مووچ مووچ کردن : م. نوک زبان را

مووراسه و بوون : م. موی بر اندام

با زدن به سقف دهان به صدا در

راست شدن از ترس و هیجان.

آوردن.

موورگ : ا. مهره، خر مهره.

مووچنك : امصف. (ز). مووچین.

موورنان : م. مهر گذاشتن بر چیزی

مووچه : ا. بسته، مقداری از غذا که در

برای اینکه دستکاری نشود.

مووروو : نك. موورگ.



مووشده

خوردنی گشتن.

مووکتش : نک. مووچین.

مووگز کردن : نک. مووراسه و بوون.

موول : ص. ا. مول، فاسق زن،

حرامزاده.

موولت : ا. مهلت، زمان، فرصت،

ضربالاجل، فرجه، وقت.

مووله کی : ص. ا. مول، بجه نامشروع،

بجه زود بدیا آمده.

مووم : نک. موم.

موونک : ا. (ز). مفاصل انگشت.

مووه : ا. موی داخلی پلک.

مووه : ا. لبه تیز تبر و تیشه و داس.

مووه رزه : نک. مووخورکه.

مووی : ا. (ز). نوعی سرپند مردانه.

موه قه تی : ص. نسب. موقتی، عاریتی.

موه م : ص. مهم، خطیر، بزرگ،

عمده، زیاد.

موه مه ل : ص. مهمل، مزخرف،

بی معنی، عاطل، باطل، بیکاره.

موهه یا : ص. مہیا، آمادہ.

موینه : ص. نسب. مویی، موین، چیزی که

مو زیاد دارد.

مویین : ص. نسب. مویین، مویی، چیزی

که از مو ساخته شده باشد.

مه : نه، علامت نفی که بر سر افعال

می آید.

مہاردی : ا. (ه). وسیله ای ساخته از

سید که به دور آن پارچه پیچند و به

کمک آن نان برتنور زنند.

مووروو که رانہ : امر. خرمهره.

مووره : نک. موورگ.

مووره سنگ : امر. مهره سنگ.

مووره غه : ا. تیره پشت، ستون فقرات.

موورپس : افا. کسی که موی می ریسد

و از آن نخ می سازد.

مووز : ا. زبور.

مووزک : ا. (ز). نوعی کفش، کفش

سرخ رنگ.

مووزیقانچی : ص. موزیسین، ساززن.

مووسایی : ص. نسب. ا. یهودی، جهود،

کلبی.

مووسی پیچ : نک. مووچ پیچ.

مووسلدان : امر. زهار.

مووسم : ا. موسم، فصل، زمان، هنگام،

وقت.

مووسیر : ا. موسیر، گیاهی از تیره

سوسنی ها.

مووش کردن : م. آرام و غمگین

نشتن، ساکت ماندن، قهر کردن، تنها

نشتن.

مووشن : ص. کسی که زیاد تنها

می ماند یا قهر می کند یا ساکت

می نشیند.

مووشه : امص. جستجو، دنبال چیزی

«گشتن»، بو کشیدن، دنبال خوراکی

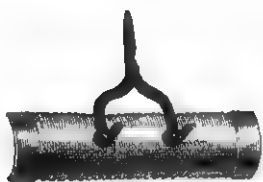
بو «کشیدن».

مووشده مه : امر. دم کوره آهنگری.

مووشک : ص. شکمو، شکم پرست.

مووشه کردن : م. جستجو کردن، دنبال

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| مهتهل : ا. معما، چستان، لغز، مسئله. | مهانه : ا. بهانه. |
| مهتهل : نك. مهتهل. | مهتموور : ص. ا. مأمور، فرستاده، |
| مهتهلهك : متلك، گوشه، هزل. | متصدى، مسؤول. |
| مهتي : ا. عمه. | مهبادا : مباد، نباد، نشاید، نكند. |
| مهته : ا. عمه. | مهبال : ا. مبال، آبریز، مستراح. |
| مهجار : ا. مجار، مجارستان. | مهبلهغ : ق. ا. مبلغ، مقدار، اندازه، |
| مهجال : ا. مجال، فرصت، زمان. | میزان. |
| مهجانی : ص. مجانی، مفت. | مهبهوت : ص. مبهوت، مات، گیج، |
| مهجبوور : امف. ناگزیر، ملزم، ناچار، | مالبخوایی. |
| درگیر، بی اختیار. | مهبهس : نك. مبهست. |
| مهجروح : امف. مجروح، زخمی. | مهبهست : امف. ا. خواسته، طلب شده، |
| مهجمهع : ا. مجمع. | هدف، دلخواه، مقصود. |
| مهجمهعه : ا. مجموعه، مجموعه. | مهت : ا. عمه. |
| مهجنون : ص. دیوانه. | مهتا : ا. متاع، کالا، جنس، چیز. |
| مهجووس : ص. مجوس، گبر، آتش | مهتاره : ا. فلاسك، ترموس. |
| پرست، پیرو دین زرتشت. | مهتاغ : نك. مهتا. |
| مهجهول : امف. مجهول، ناشناخته، | مهتال : ا. سپر. |
| نامعلوم، نادانسته. | مهترهباد : ا. ص. (ز). چرچی. |
| مهچهك : ا. میج دست. | مهترهق : ا. منتشا. |
| مهحال : امف. ص. محال، غیر ممکن. | مهترسی : ترس از چیزیکه اتفاق نیفتاده. |
| مهحال : محال، اقلیم، نواحی، اطراف، | مهتروك : امف. متروك، ترك شده، |
| محلها. | واگذاشته، مانده از مرده به جای. |
| مهحبوب : امف. ص. محبوب، عزیز، | مهترهلووز : ا. مسلسل. |
| گرامی، دوست. | مهترهلویتز : نك. مهترهلووز. |
| مهحبووب : امف. ص. محبوب، | مهتك : (ز)، نك. مهت. |
| پوشیده، كمرو. | مهتن : ا. متن. |
| مهحچهچه : ا. خرنوب. | مهته : ا. مه. |
| مهحدود : امف. محدود، منحصر. | مهتهریتز : ا. سوراخهاییكه در دیوار |
| مهحرف : الواری كه به كار بجاری | برج جهت نگهدانی و تیراندازی تعبیه |
| گرفته شده است. | شود. |



مه حهك : ا. محك، آزمایش.
مه حهل : ا. محل، جای، مكان، پست، شغل.
مه حهل نیاں : م. محل گذاشتن، توجه کردن به کسی.

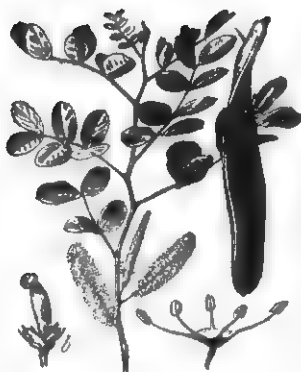
مه حهله : ا. محله، کوی، برزن، کوچه.
مه حهلهق : ا. معلق، وارو، درهوا «جهیدن».

مه خابن : (با)، نك. مخابن.
مه خته : ا. پیمان، طی، قرارداد، عقد.
مه ختهر : ا. (ز). مهتر، نگهدارنده اسب و مادیان.

مه خسوس : ص. مخصوص، ویژه.
مه خسره : ص. مسخره.
مه خشل : ا. آتش فروزان.
مه خشه لآن : ا. آتش فروزان، آتش بازی، آتش سوزی.

مه خلوق : امف. مخلوق، آفریده، مردم.
مه خلوت : امف. مخلوط، آمیخته.
مه خمه : ا. قدغه.
مه خمه : ا. مخمل.

مه خمه لهك : ا. مخمك، بیماری مخمك.
مه خهر : ا. زمین صاف و بزرگ.
مه خهل : ا. (با). استراحتگاه نیمروز
گله ششم كه خنك است و سایه دارد.



مه حهچه

مه حرووم : امف. محروم، بی نصیب.
مه حروم : ا. محرم، زن، زوجه.
مه حره مانه : ق. محرمانه، سری، مخفی، پوشیده.

مه حز : محض، به خاطر، برای، مطلق، صرف، خالص.

مه حسوس : امف. محسوس.
مه حسوول : امف. ا. محصول، حاصل، میوه، بار، ثمر، نتیجه، بازده، فر آورد، دست آورد، ساخت، به دست آمده.

مه حشهر : ا. محشر، رستاخیز، قیامت، روز جزاء، محل گرد آمدن.

مه ححف : ص. محو، منسوخ، نابود، پاك شده، از میان رفته، زوده، گیج.

مه حقه و بوون : م. محو شدن.
مه حفیرك : (با)، نك. مافور.

مه حكه م : ص. ق. محكم، قایم، استوار، یابرجا، ثابت، باراراده.

مه حهس : ا. قشور.

| | |
|------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|
| مهراق : ا. غم، غصه شدید. | مهده : مد، سه. |
| مهراق کردن : غصه دار شدن، غمگین شدن. | مه داخل : ا. مداخل، درآمد، عایدی، حقوق. |
| مه رآل : ا. آهو، غزال. | مه دح : امص. مدح، ستایش، تمجید. |
| مه رانندن : م. تحريك کردن، تحريض کردن، خروشانندن عليه کسی يا چیزی، کيش دادن. | مه دره ب : ا. جنگل ممنوع. |
| مه رتووب : امف. ص. مرطوب، نمناک، نمور، تر، نم دار. | مه دره ب : ا. زمین جلو آب، زمین بر آب. |
| مه رته به : ا. مقام، مرتبه، محل، جاه. | مه دره سه : ا. مدرسه، دبستان، دبیرستان، آموزشگاه، مکتب. |
| مه رته به : ا. مرتبه، دفعه، نوبت. | مه دفووع : امف. مدفوع، دفع شده. |
| مه رج : مرج، شرط، پیمان، مسابقه. | مه دفینی : ا. خورش، خورشت. |
| مه رجان : ا. مرجان، بد. | مه دلوول : امف. ا. مدلول، معنی، مفهوم، دلالت کرده شده. |
| مه رجانی : ص. مفت، مجانی، رایگان. | مه دود : امص. مدد، یاری، کمک، یآوری. |
| مه رجه با : اص. مرچبا، آفرین، زه. | مه ده دگار : ص فا. مددکار، یاور، کمک کننده. |
| مه رجه مه : ا. هوله. | مه ده ر : امص. (ز). خواست، درخواست، دعا، تضرع، التماس، میل، رغبت، آرزو. |
| مه رجه مت : امص. مرحمت، لطف، توجه، عنایت، مهربانی، شفقت. | مه دهك : (ز)، نك. ماداك. |
| مه ر خوز : ا. مُرغز، نوعی بز یا موی قهوه ای. | مه دهوش : امف. مدهوش، بیهوش. |
| مه رد : ص. ا. مرد، جوانمرد، جنس نر انسان. | مه ر : ا. محل بز و گوسفند کوهی، غار، کنده طبیعی. |
| مه ردا سه نگ : نك. مرداسه نگ. | مه ر : میش بالغ. |
| مه ردا نه : ص. ق. مردانه، دلیر، شجاع. | مه ر : ق. میزان، اندازه، قدر. |
| مه ردا نه گی : ح مص. مردانگی، دلیری، شجاعت، جوانمردی. | مه ر : مگر. |
| مه ردا یه تی : نك. مه ردا نه گی. | مه ر : ا. (ز). بیل. |
| مه رد م : ا. مردم، مخلوق، بشر، اشخاص. | مه رافیه : ا. مرافعه، دعوا، نزاع، تعقیب قانونی. |
| مه ردوم : نك. مه رد م. | |
| مه رد م تازار : ص مر. مردم آزار. | |

- مهردم دار : ص مر. مردم دار. سرحدار.
- مهردود : امض. مردود، رفوزه، رانده شده.
- مهرده : نک. مردگ.
- مهرده زینه : امر. کومه، چاله مخفیگاه، پنهانگاه شکارچی.
- مهرده شور خانه : امر. مرده شوی خانه.
- مهرده نگی : ا. مردانگی.
- مهرده مال : امر. مال بی صاحب، حشم بی جان.
- مهردی : ح مصد. ا. مردی، مردانگی، بلوغ، شهادت، قوه مردی.
- مهرز : ا. مرز، حد، سرحد، حاشیه، کنار، حدود.
- مهرزه : ا. مرزه، گیاهی از تیره نعنائیان با ساقه های متعدد.
- مهرزه نجوش : امر. مرزنگوش، مرزنجوش، گیاهی از تیره نعنائیان با ساقه های متعدد.
- مهرزه وان : ص مر، امر. مرزبان،
- مهرزه ن : امر. (ز). آرامگاه، قبر، گور، آرامگاهی که زیارتگاه باشد.
- مهرس : ا. گاو شخم.
- مهرس : ص. آدم ساکت و آرام و غمزده.
- مهرس کردن : م. دلگیر کردن، رنجاندن.
- مهرغوزار : امر. مرغزار، چمنزار، علفزار.
- مهرغوب : ص. مرغوب، باب طبع.
- مهرقه : ا. مرقد، قبر، آرامگاه، مقبره.
- مهرک : ا. (با). بیل.
- مهرکانه : نک. مهرکانه.
- مهرکه ز : ا. مرکز، میان، وسط، میانه.
- مهرگ : ا. مرگ، فنا، نیستی، موت.
- مهرگ برین : م. کشتن، کاری را بریدن و بخوبی به انجام رساندن.
- مهرگ و میر : امر. مرگ و میر.
- مهرگه هاسی : امر. کجوله، گیاه مرگ ماهی.
- مهرگه موش : مرگ موش.
- مهرگه مهله : ا. دست و پا زدن غریق در حال غرق شدن، نوعی شنا.
- مهرمه : ا. مرمر، سنگ مرمر.
- مهرمه : ا. تپله.
- مهرمه یشک : ا. سوسمار.
- مه : ا. بیل.
- مه : ا. پناهگاه کوهستانی و طبیعی حشم، غار.



- مه‌ره : ا. نوعی زنبور عسل کم کار و کم بار.
مه‌ره با : ا. مربا.
مه‌ره بیره : ق. زمان آمدن گله جهت دوشیدن شیر.
مه‌ره خه‌س : امف. ص. مرخص، رها، آزاد، خلاص، اذن داده شده، رخصت داده شده.
مه‌ره ز : ا. مرض، ناخوشی، بیماری، کسالت، درد.
مه‌ره زه : ا. برنج سبز درو نشده.
مه‌ره‌س : ا. طوق یا طناب گردن تازی.
مه‌ره سووره : نوعی قوچ وحشی.
مه‌رهك : ا. کاهدان.
مه‌ره‌کفب : نک. مه‌ره‌کف.
مه‌ره‌کف : ا. مرکب، جوهر.
مه‌ره‌کیوی : امر. میش وحشی.
مه‌ره‌هونه : امف. گرونهاده، مرون.
مه‌ره‌هم : ا. مرهم.
مه‌ریز : ص. مریض، بیمار، ناخوش.
مه‌ریز خانه : امر. مریضخانه، بیمارستان.
مه‌ریس : زیبایی، قشنگی.
مه‌زات : امص. حراج، مزایده.
مه‌زاتخانه : امر. دلالخانه، محل حراج.
مه‌زاح : امص. شوخی، مزاح، بذله، لطیفه.
مه‌زاختن : م، (ز). از میان بردن، فنا کردن، برباد دادن.
مه‌زاختن : م، (با). خرج کردن.
- مه‌زار : ا. مزار، قبر، زیارتگاه، مرقد، گور، آرامگاه.
مه‌زاق : ا. مذاق، چشایی.
مه‌زاق : نک. مزاح.
مه‌زاندن : نک. مزاختن.
مه‌زد : ا. نورگیر، روزن، دریچه.
مه‌زرا : ا. مزرعه.
مه‌زرات : ا، (ه). نزاع، ستیزه، مناقشه، گفتگوی تند، مجادله.
مه‌زوکه : ا، (ز). سبزی که بدور آن پارچه پیچیده و برای زدن نان به تنور بکار رود.
مه‌زوه : ا. مزرعه، کشتزار.
مه‌زوه‌ه : ا. مزرعه، کشتزار.
مه‌زویح : فرفره چوبی که بچه‌ها بر زمین زنند بچرخد و از آن صدا در آید، گردنا.
مه‌زلوم : امف. مظلوم، ستم‌دیده.
مه‌زمه‌زه کردن : م. مزمره کردن، چشیدن.
مه‌زن : ص. بزرگ، پشوا، سرکرده.
مه‌زناهی : ح مص. بزرگی، عظمت.
مه‌زند : نک. مزین.
مه‌زنده : نک. مزنده.
مه‌زنی : نک. مزناهی.
مه‌زوکه : مارمولک.
مه‌زه : ا. مزه، طعم، چاشنی، لذت، لطف.
مه‌زه‌ب : ا. مذهب، کیش، آئین، سروش.

- مه‌زه‌بزووتن : م. آرزو کردن، خواستن، دوست داشتن.
- مه‌زه‌دار : ص. مر. مزه‌دار، بامزه، خوشمزه.
- مه‌زه‌دان : م. مزه دادن، لذت دادن، خوشمزه بودن.
- مه‌زه‌پهت : ا. مضرت، زیان، خسارت، ضرر.
- مه‌زه کردن : م. چشیدن، مزه کردن، زبان زدن.
- مه‌زه کردن : نک. مه‌زه دان.
- مه‌زفونون : امف. مظنون، مشکوک، مورد ظن واقع شده.
- مه‌زهنه : ا. مظنه، قیمت، نرخ، ارزش، عقیده و نظر.
- مه‌زگ : ا. مفز.
- مه‌زگه : ا. مفز دانه گردو.
- مه‌ژی : (با)، نک. مه‌زگ.
- مه‌ژی : ا، (ز)، سر.
- مه‌س : ص. مست، می‌گسار، سرخوش، لول، پاتیل.
- مه‌ساحت : ا. مساحت، وسعت، پهنه.
- مه‌ساسه : ا. قطعه آهن پهنی بر سر چوب که زارع هنگام شخم گل چسبیده به گاو آهن و وسایل را با آن پاک می‌کند.
- مه‌ست : نک. مه‌س.
- مه‌ست بوون : م. مست بودن.
- مه‌ستوور : ص. سرخوش، سرمست.
- مه‌ستی : ح. مه‌س. مستی.
- مه‌سخره : ص. مسخره، مقلد، دلقک.
- مه‌سخره‌بازی : ح. مه‌س. مسخره بازی، تقلید.
- مه‌سخره کردن : م. مسخره کردن.
- مه‌سکهن : ا. مسکن، خانه، منزل، محل سکونت.
- مه‌سلول : امف. سلول.
- مه‌سله‌حت : ا. مصلحت، صواب، صلاح، سیاست.
- مه‌سه : ا. قطعه پولاد صافی که گوشتکاران برای تیز شدن کارد خود را به آن می‌مالند.
- مه‌سه : ا. خاک انداز آتش.
- مه‌سه‌پ : ا. جایی که کبک دام یا کبک خوانا قرار داده می‌شود تا کبکهای دیگر جمع شده به دام افتند.
- مه‌سه‌له : ا. مسئله، مشکل، اشکال، سؤال، دشواری.
- مه‌سی : ح. مه‌س. منی، سرخوشی.
- مه‌سی : نک. مه‌سه.
- مه‌سی : ا. کاردک که با آن خمیر از جای خمیرگیری جمع کنند.
- مه‌سیخی : ص. نسب. مسیخی، عیوی.
- مه‌سین : ص. نسب. مسین، مسینه، ساخته از مس.
- مه‌سینه : ا. آفتابه می یا لولهنگ.
- مه‌ش : ا، (ه)، پشه.
- مه‌شتووک : ا. مشتوک.
- مه‌شته : ا. کوز، جوی کوچکی جهت آبیاری بوته‌های تنباکو یا



م‌ش

گوجه فرنگی.

شده.

مشرق : ا. مشرق.

مه عید : ا. معید، عبادتگاه، پرستشگاه.

مه شرابه : ا. مشربه، آبخوری.

مه عجر : ا. مجر، نرده.

مه شعل : ا. مشعل.

مه عدن : ا. کان، معدن.

مه شغول : امف. مشغول، درگیر،

مه عرووف : امف. معروف، مشهور،

سرگرم.

نامی، نامدار، شناخته شده.

مه شغل : ا. مشغله، کار، شغل.

مه عره که : نک. ماره که.

مه شغن : ا. (ز). تخت مرده شوری.

مه عزهرت : امف. ا. معذرت، پوزش،

مه شق : امف. مشق، تمرین، تکرار،

معذرت خواهی، عذرخواهی.

تمرین درس، تکلیف درس.

مه عسوم : امف. ص. معصوم، پاک،

مه شک : ا. (ز). مشک.

بی گناه، خالی از دغل و ریاکاری.

مه شکال : امف. مشک کوچک،

مه عشوق : امف. عشوق.

منکبه.

مه عکوس : امف. معکوس، برعکس،

مه شکول : نک. مه شکال.

وارونه.

مه شک : ا. مشک.

مه علوم : امف. معلوم، مشخص، معلوم

مه شکه زندن : م. زدن مشک، جنباندن

شده.

مشک برای گرفتن کره.

مه علوم بوون : م. معلوم شدن، معلوم

مه غشوش : امف. مفشوش، درهم،

بودن.

نابسامان، ناخالص.

مه عمول : امف. افا. معمول، معمول

مه شوله : ا. پشه.

شده، باب، رسم، مد شده.

مه شوهرت : امف. مشورت، رایزنی.

ماعین : ا. (ز). مادیان.

مه شه : نک. مه شوله.

مه عین : نک. مانع.

مه عینی : نک. مانع.

مه عیوب : امف. ص. معیوب، عیب دار،

دشواری، رنج، سختی، بدبختی.

عیب دار شده.

مه غار : ا. غار، کنده، اشکفت.

مه شهرور : امف. مشهور، معروف،

نامور، نامدار، شهر، نامی.

مه غار : ا. غار، کنده، اشکفت.

مه شی : ا. مگس.

مه غرب : ا. مغرب، باختر.

مه شیا : باید، بایستی.

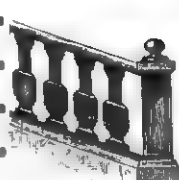
مه غرور : ص. مغرور، متکبر، خودبین.

مه عاش : ا. معاش، زندگی، زندگانی.

مه غز : ا. مغز، مخ.

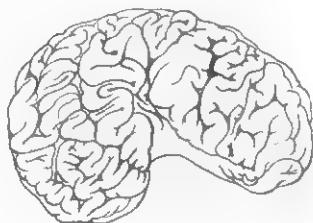
مه غزی : ا. مغزی، پارچه دراز و نازکی

مه عاف : امف. معاف، عفو شده، بخشوده



مه عجر

که در میان آن از درازا نخ کلفتی
گذاشته اند.



مه غز

مه غموون : امف. مقبون، فریب خورده.
مه غمه سه : ا. مخصه، اشکال، دردسر،
گرفتاری.
مه غهل : ا، (ز). محل نگهداری چشم
در دشت.

مه فتول : ا. سیم، مفتول.
مه فرهق : ا. مفرغ.
مه فسهك : ا، (ز). کنگیر.
مه فسهل : ا. مفصل، بند.
مه فلولوك : امف. ص. مفلوك، لاغر،
مردنی، بدبخت.

مه فیژ : ا، (ز). مویز.
مه قاش : مقاش، منقاش، انبر.
مه مقام : ا. مقام، مرتبه، مکان، رتبه،
شان، منزلت، جاه.

مه قسوود : امف. مقصود، منظور، هدف،
پایان، قصد شده، نیت شده.
مه قهست : ا. قیچی، مقراض.

مه قهست کردن : م. قیچی کردن.
مه قهلی : ا. منقل.

مهك : ا. نمك.

مه كات : ا. مالیات چشم.

مه كاره : ا. قرقره نخ.

مه كاره : الاغ کرایه شده.

مه كاره چی : امر. مكارچی.

مه كان : ا. مكان، مسكن، جاء، منزل،

رتبه، مرتبه، مقام.

مه كدان : امر. نمكدان.

مه كر : ا. مكر، حيله، نیرنگ، فریب،

دورویی، کید.

مه كرباز : ص فا. مكار، حيله گر،

فریکار.

مه كر كهز : نك. مه كرباز.

مه كركو : امف. مكروه، ناپسند، كراهت

داشته.

مه كو : ا. مكو، ماکو، مكوك.

مه كو : نك. مه كو.

مه كوو : نك. مه كو.

مه كه نه : ص فا. مكنده.

مه كي : ا، (ه). نمك.

مه كینه : ا. ماشین، تلمبه موتوری،

مگنه، برس.

مه كینه چی : ص مر. ماشین چی.

مه گهر : مگر، بغیر، جز، غیراز،

چطور، آیا.

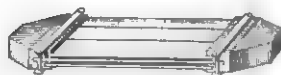
مه گهز : مگس.

مه گهزه : ا. چشم درد حیوانات که در

نتیجه گزش حشرات پیدا شود.

مه گهس : نك. مه گهز.

مه گهن : ا. مغناطیس، آهن ربا.



مه گه نات : نك . مه گهن.

مه لهدم : ا، نك . مه لهدم.

مه گيراني : ا، ويار.

مه لكه ني : ا، دم كني، وسيله اي سبدي

مه ل : افا، ا، پرنده، بالدار.

كه به دور آن پارچه پيچيده شده و در

مه لا : ص، ا، ملا، آخوند، باسواد،

ديگ پيلو گذارده مي شود تا دم

معلم، روحاني.

بكشد، در ديگ سفالي.

مه لا : نك . مه لا.

مه لمهل : ا، ململ، نوعي پارچه نازك.

مه لا بانگان : ق، ا، حلو صبح، شفق،

مه لو : ا، دسته هاي دروشده علف.

اذان صبح، زماني كه اذان گفته

مه لوا : نك . مه لو هن.

مي شود.

مه لو تكه : ا، نوزاد قنداق «غنداق» شده.

مه لا به زين : ص مر، باصلايت، باسواد،

مه لولو : نك . مه لو.

حرف، ناطق، جسور.

مه لولوچك : ا، گنجشك.

مه لاح : ص، ماهر، استاد.

مه لولول : امف، ص، ملول، غمگين، ماتم

مه لاحي : اص، مهارت، استادي.

زده.

مه لاخوَر : ص، ارزان، ملاخور.

مه لولو لاو : نك . مه لاو.

مه لاس : ص مف، چسبيده به زمين، مانند

مه لو هن : امر، مكان، منزل، قرارگاه،

الانعي كه مي خوابد و بلند نمي شود.

خانه، مسكن، مأوا.

مه لاشك : ا، ملاج.

مه له : ا، شناء، مله، آب بازي.

مه لاشگ : ا، ملاج.

مه لهس : ص، ملس، ميخوش، ترش و

مه لاشو : ا، ملاج.

شيرين.

مه لافه : ا، ملافه، ملحفه، شمد.

مه لهس : ا، نوعي پارچه ابريشمي نازك.

مه لافه : ا، ملاقه.

مه له فان : ص، شناگر، ملهوان، آب باز.

مه لآك : نك . ميلاك.

مه له كردن : م، شنا كردن، مله كردن،

مه لآك كردن : چشيدن، مزه كردن، طعم

آب بازي كردن.

كردن، زبان زدن، خوردن.

مه له كوي : ا، (ه)، ملخ.

مه لامهت : امص، ملامت، سرزنش،

مه لهوان : ص، ملاح، آب باز،

نكوهش.

دريانورد، ملوان، شناگر.

مه لاو : ا، آرد آبي كه با نمك به حشم

مه لهدم : ا، مرهم، ضماد، ملحم، پماد.

خورانده مي شود.

مه لي چك : ا، گنجشك.

مه لايه كه : ا، ملايكة، فرشته ها.

مه لهق : امف، ص، معلق، آويزان،

مه لهند : نك . مه لو هن.

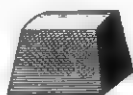
واژگون، سرازير، روي هوا چرخ

| | |
|-----------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------|
| مه‌مئ : ا. پستان، پستانك. | «زدن». |
| مه‌ن : علامت مالکیت و دارا بودن مانند در «ده‌وله‌مه‌ن» یعنی دولت‌مند. | مه‌م : ا. پستان، پستانك به زبان بچه. |
| مه‌ن : ص. راکد، مانده، متوقف، ایستاده، مات. | مه‌مره و مه‌ژئ : غیر ممکن، نمیر و زنده و نباش، اصطلاحی که برای کلام غیر منطقی گفته می‌شود. |
| مه‌ن : ا. من، واحد وزن، معادل چهار کیلو گرم. | مه‌مك : ا. پستان. |
| مه‌ناره : ا. مناره، گلدسته. | مه‌مك خواردن : م. شیر خوردن بچه. |
| مه‌نته‌شا : ا. مطرق، مطرقة، متشاه. | مه‌مكه خور : ص مر. بچه شیرخوار. |
| مه‌نته‌قه : ا. منطقه، ناحیه. | مه‌مكدان : شیر دادن مادر بچه را. |
| مه‌نچ : ا، (ز). موج. | مه‌مكده‌و : ص فا. زن یا جانور ماده در زمان شیردهی. |
| مه‌نچ‌ووق : ا. منچوق. | مه‌مك كردن : م. پستان کردن، تعریفی از بلوغ دختران. |
| مه‌نجه‌ل : ا. قابلمه. | مه‌مكه : نك. مه‌مك. |
| مه‌نجه‌لاو : امر. منجلا ب. | مه‌مكه به‌بند : امر. پستان بند. |
| مه‌نجه‌لوك : ا، (با). سطل. | مه‌مكه خوره : نك. مه‌مك خور. |
| مه‌نجه‌لوكه : امص. قابلمه كوچك. | مه‌مكه فوره‌نگی : امر. پستانك بچه. |
| مه‌نجه‌لی هه‌لم : امر. دیگ زودپز. | مه‌مله : ا. پستان كوچك. |
| مه‌نجه‌نئق : ا. منجنيق. | مه‌مله‌ده‌مئ : نك. مه‌مك خور. |
| مه‌نجه‌نئل : نك. مه‌نجل. | مه‌مله‌كه‌ت : ا. مملكت، کشور. |
| مه‌نجه‌له : ا. لك صورت. | مه‌منوع : امف. ص. ممنوع، قدغن، منع شده. |
| مه‌ند : نك. مه‌ن. | مه‌منوون : امف. ممنون، متشكر، سياسگزار. |
| مه‌ندول : ا. پاندول. | مه‌مئوتئ : نك. مه‌مله. |
| مه‌ندوله : زنگوله ریزی که زنان با پا اورنجن به پا بندند. | مه‌موله : نك. مه‌مله. |
| مه‌ندوونه : خاك انداز آتش. | مه‌مه : ا. پستان به زبان بچه. |
| مه‌ندی : ا. بوی آب مانده، گندیده. | مه‌مه : ا. دانه‌های دراز تسبیح که در هر رشته دو عدد بیشتر نیست. |
| مه‌ندی : آزادی و رهایی. | مه‌مه‌و : ا. منبر. |
| مه‌ندیل : ا. منديل، عمامه سفید، دستمال سر. | |
| مه‌نزَل : ا. منزل، مأواه، خانه، مقصد. | |

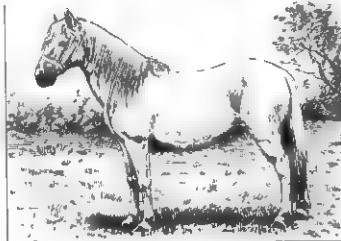
- یورت، مسکن، مرحله.
مه‌نز لگا : امر. منزلگاه.
مه‌نزوه : ا. منظره، چشم‌انداز، دورنما.
مه‌نشور : امف. مشهور، فامی، شهرت یافته.
مه‌نع : اص. منح، نهی، جلوگیری.
مه‌نع و لومه : امص. ملامت، نکوهش، توبیخ، سرزنش.
مه‌نفه‌عت : ا. منفعت، سود، بهره، فایده.
مه‌نقه‌له : ا. منقل.
مه‌نقه‌لی : ا. منقل.
مه‌نگ : ص. گنج، مات، مبهوت، مانده.
مه‌نگوړ : قومی از کردان.
مه‌نگوړ : ص. ا. دختر مانده، ترشیده.
مه‌نگوړه : ا. منگوله.
- 
- مه‌نگه‌ل : منقل، آتشدان، مجمر.
مه‌نگه‌نه : ا. منگنه.
مه‌نزله : نک. مه‌ندوړله.
مه‌نه : امف. مانده، باقیمانده، الباقی، پس مانده، پیش مانده، بقیه.
مه‌نه‌جیا : نک. مه‌نه.
مه‌نه‌و : ا. لنگر.
مه‌نه‌و کردن : م. لنگر انداختن، در جایی ماندن، متوقف ماندن، ماندن.
مه‌نه‌و گا : امر. لنگرگاه، اسکله، بندر، منزل، محل توقف.
مه‌نه‌نه : (ه)، نک. مه‌نه.
مه‌نه‌وه : (ه)، نک. مه‌نه.
مه‌نه‌ی : م، (ه). ماندن، باقی ماندن، پس ماندن.
مه‌نه‌یه‌وه : نک. مه‌نه‌ی.
مه‌واجب : ا. موجب، ماهیانه، شهریه، حقوق، دستمزد.
مه‌واژب : افا. مواظب، مراقب، نگهبان، متوجه.
مه‌وافقی : افا، ص. موافق، هم عقیده، هم رأی، مطابق، متشابه، مساعد، همراه.
مه‌وال : ا. مهال، آبریزگاه، مستراح.
مه‌وج : ا. موج.
مه‌وج : ا. رختخواب پیچ ساخته از پشم.
مه‌وجوو : امف. موجود، هستی داده شده، بود، بوده شده.
مه‌ودا : ا. مدت، مهلت.
مه‌ودا : ا. تیزی به تیغ.
مه‌وزووع : امف. ا. موضوع، نهاده.
مه‌وعزه : ا. موعظه، پند، اندرز، نصیحت.
مه‌وقع : ا. موقع، زمان، وقت.
مه‌ویژ : ا. مویز.
مه‌ویژه سهره : امر. نوزاد قورباغه.
مه‌ه : ا. مانگ.
مه‌ها : ا. میش.
مه‌هار : ا. مهار، افسار.
مه‌هار کردن : م. مهار کردن، افسار

| | |
|----------------------------------------|--------------------------------------|
| که سوی بیرونی آن در ندارد، ایوان | زدن. |
| اشکوب دوم، ایوان. | مه‌هاروت : امص. مهارت، زبردستی |
| مه‌تور : ص. ا. مهتر، پرستار اسب. | استادی، کاردانی. |
| مه‌یخانه : امر. می‌خانه. | مه‌هانه : ا. بهانه. |
| مه‌یخوش : نک. مه‌لس. | مه‌هتاو : امر. مهتاب، مهتاب شب. |
| مه‌یخوش : نک. مه‌لس. | مه‌هدور : امص. خواهش، خواست، |
| مه‌یدان : ا. میدان. | درخواست، شفاعت، التماس، تضرع، |
| مه‌یدان نانه‌وه : م. آماده کردن میدان | میل، رغبت. |
| برای بازی و مسابقه. | مه‌هدور گهر : ص. فا. خواهشگر، |
| مه‌یکوت : ا. تخم‌اق. | شفیع، درخواست کننده، ملتمس. |
| مه‌ی گهل : امر. گله میش. | مه‌هر کون : م، (ز). عقد کردن زن |
| مه‌یل : امص. میل، علاقه، آرزو، اشتها، | برای مرد. |
| اراده، رغبت. | مه‌هره‌بان : ص. مهربان، باعاطفه، با |
| مه‌یلان : نک. مه‌یل. | محبت. |
| مه‌یمان : ص. ا. مهمان. | مه‌هک : ا. حیض، عادت ماهیانه زنان. |
| مه‌یمانخانه : امر. مهمانخانه، | مه‌همیز : ا. همیز. |
| مسافرخانه، هتل. | مه‌هیر : ص. مه، (ز). دوغ پخته و غلیظ |
| مه‌یماندار : ص. مهماندار، میزبان. | شده. |
| مه‌یمانی : ح. مصد. مهمانی، ضیافت، | مه‌هینی : ا، (ز). قاطر ماده، ماچه |
| دعوت. | استر. |
| مه‌یموون : ا. میمون، بوزینه، عنتر. | مه‌ی : ا، (ز). میش. |
| مه‌ینه‌ت : ا. محنت، مصیبت، اندوه، غم، | مه‌ی : نک. مه‌ی. |
| غصه. | مه‌ی : ا. می، شراب. |
| مه‌ینه‌تی : ص. بدبخت. | مه‌ی : ا. شتر ماده. |
| مه‌یوس : امف. ص. مأیوس، دلسرد، ناامید، | مه‌یا : (ز)، نک. مه‌هینی. |
| دل شکسته. | مه‌یان : ا. میدان. |
| مه‌بین : م. منجمد شدن، منعقد شدن، | مه‌یت : ص. میت، مرده، متوفی، |
| قوام آمدن، غلیظ شدن. | در گذشته. |
| مه‌بیو : ص. مه. منجمد شده، منعقد | مه‌یتاوی : امر. مهتابی، اطاق ماندی |
| شده، قوام آمده، غلیظ شده. | در اشکوب دوم و در پیش سوی اطاق |

- می : ۱. ماده، مؤنث.
می : ۱. میس.
میاجه ما : امر. پیشانی.
میاجه تشیا : ص مر، (ه)، اخمو، ترشرو.
میاجه ترشیا : نک. میاجه تشیا.
میاجه درژیا : نک. میاجه تشیا.
میانه : ۱. میانه، میانه دو نفر.
میانه : ۱. میان، میانه، وسط، مرکز.
میانه : ۱. قسمت میانی قلیان.
میانه بهیه کادان : م. میانه دو نفر را به هم زدن، بین دو نفر اختلاف انداختن.
میانه‌رو : ص مر. میانه‌رو، معتدل.
میاو : اص. صدای گریه.
میاونن : م. میو کردن گریه، صدا کردن گریه.
میاو میاو : اص. میومشو، میومیو، میو، صدای گریه.
می‌باز : ص مر. حیز، نظرباز.
می‌تاوی : نک. مه‌تاوی.
میتر : ۱. متر.
میتکه : ۱. اسب کوچک، بونی.
میتوکه : نک. میتکه.
میتولکه : نک. میتکه.
میتیل : ۱، (ز)، کوك دُشك، كوك درشت.
میتجك : ۱، (ز)، توان «كار كردن»، زرنگی و خبرگی «در كار».
میتچكه : ص مصد. ماده كوچك.
میخ : ۱. میخچه.
میخ ته‌ویلّه : امر. میخ طویلّه، گل میخ.
میخچه : ۱. میخ.
میخ زه‌نجیر : نک. میخ ته‌ویلّه.
میخ سندان : امر. سندان آهنگری.
میخوش : نک. مه‌له‌س.
میخهك : ۱. میخك.
میخهكه : نک. میخچه.
میخه کی : ص. رنگ میخك، به رنگ میخك.
میداد : ۱. مداد.
میداد پاك گون : امر. مداد پاك كن.
میداد تراش : امر. مداد تراش.
میدالّ : ۱. مدال، نشان، علامت.
میر : ص، ۱. مرد، آزاده.
میرات : ۱. میراث، مرده ریگ، ماترك، به جا مانده.
میراتی : ۱. ارث، بازمانده از مرده.
میراخوړ : ص، ۱. میر آخور.
میرار : ۱. مردار، جسد جانور مرده.
میراس : نک. میرات.
میرانه : ص. مردانه، شجاعانه.
میرانی : ح مصد. مردانگی، رجلیت،



میخ سندان



میتن : م. مكیدن، مك زدن.

شجاعت.

میروچه : مورچه.

میراو : ص. ا. میراب، مأمور تقسیم آب.

میروله : نک. میروچه.

میرقال : ا. (ز). سپر.

میروله کردن : م. مور مور کردن

میرج : اص. (ز). صدای ماج.

اعضاء.

میرخاس : ص. (با). مرد آزاده، آزاد

میرنشین : امر. پایتخت، مرکز.

مرد.

میره دئی : ص مر، امر. کد خدا.

میزد : ا. مرد، همسر زن.

میرهوان : نک. مهره بان.

میزد کردن : م. شوهر کردن.

میزی : نک. میردی.

میزده زمه : امر. غول بیابان.

میری : ا. حکومت.

میتردی : ح مص. مردی، رجولیت،

میز : ا. میز.

جوانمردی، دلیری، شجاعت.

میز : ا. ادرار، پیشاب، شاش.

میرزا : ص. منشی، باسواد، میرزا،

میز : ا. (ز). ماسه.

نویسنده، دبیر، کاتب.

میز : ا. ادرار، پیشاب، شاش.

میرشکار : ص مر، امر. میرشکار،

میزان : ق. ا. میزان، اندازه، مقدار،

بازبان.

قاعده، برابر.

میروزار : ص مر، امر. مرغزار،

میزتن : م. ادرار کردن، شاشیدن.

سبزه زار.

میزتن : م. ریختن دانه از انبارک به

میرغه زه : ص مر، امر. میرغضب،

ناودان آسیا و رقتن به زیر سنگ.

جلاد.

میزدان : امر. شاشدن، آبدان، مثانه.

میزک : (با)، نک. میر.

میزفک : ا. (با). ناودان.

میزگ : ا. مرغ، چمن، مرتع.

میزگرن : م. شاشیدن، ادرار کردن.

میزگزار : امر. مرغزار، چمنزار.

میزلدان : نک. میزدان.

میرگزیرکتی : ح مص. قاب بازی.

میزن : ص. شاشو، بجه ای که زیاد

میروو : ا. مورچه.

می شاشد، کسی که مبتلا به

سلسله البول است.



میزه چۆرکتی : ح مص. سلسله البول.

میزهوه : ا. حمامه.

میروو : ا. آدم، انسان.

میزهوه به سهر : ص مر. معمم، ملا.

میرو چیر : دوست و برادر.

میزهل : ص. (ز). بجه ای که در جایش

میروستان : امر. لانه مورچه.

ادرار می کند.



میژوی

میژبان : نک. میژن.

میژ : ا، (ز)، نماز.

میژ : گذشته، قدیم، قدیمی.

میژن : م، (با)، مکیدن، مك زدن.

میژقه : (ز). گذشته، قدیمی، قدیم.

میژ کرن : م. نماز کردن، نماز

گذااردن، نماز به جای آوردن.

میژوك : ص فا. بره‌ای که برای شبر

خوردن به هر میش در گله می چسبد.

میژوو : ا، تاریخ.

میژوو : ا، مغز، مخ.

میژووه که‌وله : ا، كورك، جوش، دمل.

میژه‌لاك : ا، خوشه انگور که دانه بر آن

نمانده باشد.

میژوی : ا، عدس.

میژوین : ا، آش عدس.

میساب : (ز)، نک. مته.

میساخه : ا، محل آرد در اطراف سنگ

آسیا.

میساس : ا، سیخونك.

میستن : نک. میژن.

میسیمبلك : امر. آبدان، شاشدان، مثانه.

میش : ا، میش.

میش : ا، مگس.

میشان : ح مص. گردو بازی.

میش پهر : ق، زمان رسیدن انگور.

میش تی‌دان : م. ریختن مگس بر سر

چیزی.

میش‌ره‌وتن : امر. مگس پران.

میشك : ا، مغز.

میش كوز : افا. مگس كش.

میشكوله : ا، منجه.

میش گره : افا. مگس گیر، كاغذ مگس

گیر.

میشن : میشن، چرم پوست بز و

گوسفند.

میشو : ص. گیسج، مات، هاج و واج،

احق، سبه.

میشووله : ا، پشه.

میشه : ا، یشه.

میشه سه گانه : امر. مگس سگ.

میشه‌سی : ا، هویره.

میشه گیره : امر. عنكبوت.

میشه‌لان : امر. یشه، درختزار.

میشه‌هر : امف، ص، (ز)، دورانداخته

شده، بی فایده، بی مصرف.

میشه‌وش : ا، (ز)، عدس.

میشه‌ه‌نگ : ا، نوعی زنبور درشت

بدون عمل.

میشه‌ه‌نگوتن : امر. زنبور عمل.



میشان : نک. مه‌پمان.

میشانخانه : نک. مه‌پمانخانه.

میشانی : نک. مه‌پمانی.

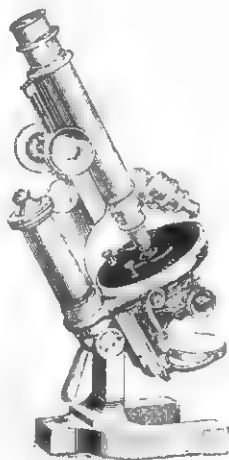
میشه‌ور : ا، (ز)، کدو حلوائی گردن

دراز.

میکانیک : ا. مکانیک.

میکروپ : ا. میکروب.

میکروسکوپ : ا. میکروسکوپ.



میکوت : ا. تخمق.

میگهل : ا. گله میس، گله گوسفد.

میگهلهوان : ص مر، امر. شبان، چویان.

میئل : ا. میل.

میلاق : ا. نوعی گل لاله کوچک.

میلاک : ا. قاشق.

میلاک کردن : م. چشیدن، مزه کردن،

طعم کردن.

میئل بازی : ح مصد. میل بازی، نوعی

ورزش باستانی.

میل چتوک : امر. میل سرمه.

میئل دان : امر. سرمه دان.

میلکان : ا. محل استقرار زمستانه.

میئل لی دان : م. سرمه کشیدن، میل زدن

به چیزی برای بازرسی یا گشودن.

میئل میل : ص مر. میل میل، راه راه.

میئلو : ا. گهواره.

میئلوره : نک. میرووله.

میئل و کله دان : میل و سرمه دان.

میم : م.

میم : عمه، خاله.

میمزا : امر. بچه خاله یا عمه.

میمک : خاله یا عمه.

میمکهزا : نک. میمزا.

میمکهزاگ : نک. میمزا.

میئل : ص، ص فا. دشمن، مخالف،

خورنده.

میمی : عمه، خاله.

مینا : ا. گل مینا.

مینا : ا. شیشه، آینه.

میناکاری : ح مصد. میناکاری.

مینگون : ص، ا. اسب و الاغی که به

سن کشش رسیده باشند.

مینک : ا. الاغی در کاروان که آب و

خوراکی بر آن نهاده شده.

مینکه : ا. انگشتری که از شاخ درست

شده باشد.

میو : ا. مو، رز، تاک.

میوان : نک. مهیمان.

میوانخانه : نک. مهیمانخانه.

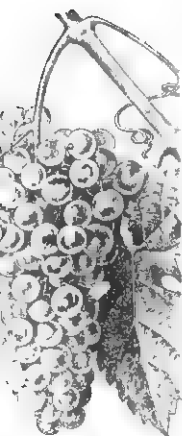
میوانی : نک. مهیمانی.

میوژ : ا. مویز.

میوه : ا. میوه، ثمره، بر.

میہ : میس.

میہ : ا. ماده، مادینه.



ن

- ن : ن. ناٹومیدی : نک. ناٹومی.ی.
- ن : علامت سوم شخص مفرد «غایب».
- ن : علامت صفت نسبی و صفت مشبہ.
- نا : علامت نفی کہ به اول فعل می آید
- مانند «ناخوهم» یعنی نمی خورم.
- نا : ا. توان، نیرو، نا.
- نا : ا. نای آسیاب.
- نا : ا. نم، رطوبت، بوی نا.
- ناشنا : ص. ناشناخته، غریب،
- بی اطلاع، بی خبر.
- ناٹومی : ص. ناامید، مأیوس.
- ناٹومید : نک. ناٹومی.
- ناٹومی.ی : ح مصد. ناامیدی، یأس،
- درماندگی.
- ناٹومیدی : نک. ناٹومی.ی.
- ناٹه من : صر، ا. ناامن، آشفته، پر آشوب.
- ناٹه منی : ح مصد. ناامنی.
- ناٹه هل : ص. نااهل، ناباب، حرف نشو، گمراه.
- ناپ : ص. ناب، خالص، پاک، بی غش.
- ناپاب : ص. ناباب، ناشایسته، نامطوع.
- ناباو : نک. ناباب.
- نابالق : ص. نابالغ.
- نابوو : ص مف. نابود.
- نابووت : نک. نابود.
- نابوود : نک. نابوو.
- نابووی : ح مصد. نابودی، نیستی.

نابوتی : نک. نابویی.

نابه‌جا : ص. نابرجا، نابجا، نابرجای.

نابه‌دل : کاری که از روی میل انجام نگرفته باشد.

نابه‌کار : ص. نابکار، شریر، بدکار، بد کردار.

نابه‌کام : ص. کام نیافته.

نابه‌لهد : ص. نابلد، ناآشنا، غریب، ناشی.

نابه‌لهدی : ح. مص. نابلدی، ناآشنایی، ناشیگری.

نابینا : ص. نابینا، کور.

نابینایی : ح. مص. نابینایی، کوری.

نابپاریزی : ح. مص. نابرهیزکاری، بی احتیاطی.

ناباک : ص. ناپاک، پلید، آلوده، ملوث.

ناباکی : ح. مص. ناپاکی، ناتمیزی، پلیدی، آلودگی.

نابایدار : ص. ناپایدار، سست، فانی، گذرنده، بی دوام.

نابه‌سن : ص. ناپسند، ناخوش آیند، نامطبوع، زشت، مکروه.

نابه‌سند : نک. نابه‌سن.

نایا : ص. نامرد، بی مروت، بی حمیت، بی عار، ترسو، جان، بزدل.

نایاگ : نک. نایا.

نایاگه‌تی : نک. نایاوتی.

نایاو : نک. نایا.

نایاوه‌تی : ح. مص. نامردی،

ناجانمردی، بی مروتی، بزدلی.

نایاوی : نک. نایاوه‌تی.

ناقار : نک. ناتاو.

ناکاری : ح. مص. نادرستی، نابجایی.

ناتانین : م. نتوانستن، قادر نبودن.

ناتاو : ص. نادرست، حرف نادرست.

ناقر : ا. کارگر حمام.

ناقره : ا. چوبهای کوتاهی که در حد

فاصل خرمن و گاه هنگام باد دادن

خرمن قرار داده می شود تا از اختلاط

گاه و دانه جلوگیری کند.

ناف : ا. «مش» یا فتیله یا پارچه‌ای که

در درون جراحت برای باز ماندن آن

قرار داده می شود و هنگام بهبود از

آن خارج می سازند.

ناتواو : ص. ناقص، ناتمام، کسر و کم.

ناتوره : نک. نه‌توره.

ناتوره‌بیژ : نک. نه‌توره‌بیژ.

ناته‌یا : ص. نامیزان.

ناته‌بایی : ح. مص. نامیزانی.

ناته‌هام : نک. ناتواو.

ناته‌میز : ص. ناتمیز، ناپاک، پلید،

آلوده، کثیف.

ناته‌میزی : ح. مص. ناتمیزی، ناپاکی،

پلیدی، کثافت، آلودگی.

ناته‌و : ص. ناتو، ناموافق، ناسازگار.

ناته‌وان : ص. ناتوان، ضعیف، کم

زور، فقیر.

ناته‌وانی : ح. مص. ناتوانی، ضعف، فقر.

ناته‌واو : نک. ناتواو.

ناته‌واوی : ح. مص. ناتمامی، نقص، کم

و کسری.

ناجنس : ص. ناجنس، بدجنس، بدطینت، نایاب، ناهمجنس.

ناجور : ص. نامتناسب، ناموافق، ناهماهنگ.

ناجهسته : ص. نادرست، نامیزان، ناهماهنگ.

ناجهسه : نك. ناجهسته.

ناچار : ق. ناگزیر، ناچار، مجبور، لاعلاج، لابد.

ناچاری : ح مصد. ناچاری، لاعلاجی، ناگزیری، فقر.

ناچه : ا. نایچه، ناوچه، ناودانك آسیا.

ناچیز : ص. ناچیز، اندك، ناقابل، فرومایه، ناكس.

ناچیزه : نك. ناشزه.

ناحهز : ص. دشمن، خصم، ناموافق.

ناحهزی : ح مصد. دشمنی، خصومت، عدم موافقت.

ناحهساو : ق، ص. ناحق، ناحساب، دروغ، ناروا، نامشروع، بر خلاف عدل.

ناحق : نك. ناحهساو.

ناخ : ا. وسط، میان، درون.

ناخار : ص. آدم نادرست و متقلب، فریکار، تند و تیز، سریع، ناتو.

ناخر : ا. رمه حیوانات پا بلند، مانند گاو و اسب.

ناخرقهوان : روز دهم اسفند ماه که به جهت سرما از فرستادن چشم به صحرا خودداری می شود.

ناخلاف : ق. ناگهان.

ناخوا : ص. ا. ناخدا، کشیان.

ناخودا : نك. ناخوا.

ناخوش : ص. ناخوشایند، ناخوش، مریض، بیمار، ناگوار.

ناخوشی : ح مصد. ناخوشایندی، ناخوشی، بیماری، مرض، ناگواری.

ناخوشین : نك. ناخوشی.

ناخون : نك. ناخون.

ناخون : ا. ناخن.



ناخون کردن : م. ناخن گرفتن.

ناخون گرفتن : نك. ناخون کردن.

ناخوونه : ا. ناخنك، آنچه از خوردنی مردم اندك و مجانی خورده شود.

ناخوونه : ا. لك چشم، لك قرینه.

ناخوونهك : ا. لك چشم، لك قرینه.

ناخوهش : نك. ناخوش.

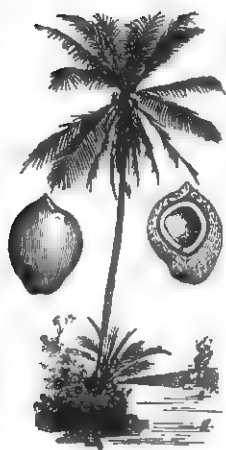
ناخوهشی : نك. ناخوشی.

نادان : ص. نادان، احمق، ابله، نفهم، جاهل، بی معرفت.

نادانی : ح مصد. نادانی، ابلهی، احمقی، نفهمی، جهالت.

نادوروس : ص. نادرست، غلط، كج، ناراست، دروغگو، بیمار، ناقص، باطل، خاین.

نادوروست : نك. نادوروس.



نارگیل

مرکبان.

نارنجسان : امر. نارنجستان، باغ نارنج.

نارنجوڭ : امص. نارنجك.

نارنجك : نك. نارنجوڭ.

نارنجی : ص نسب. ا. نارنجی.

نارنگی : ا. نارنگی.

نارون : ا. نارون، درختی چتری از

رده دو لبه‌په‌ای بی گلبرگ قیره

نارونها.

ناروند : نك. نارون.

ناره‌حت : ص. ناراحت، ناآرام،

مضطرب، مشوش، آشوب طلب،

عصبانی.

ناره‌حتی : ح مص. ناراحتی، اضطراب،

تشویش، عصبانیت.

ناره‌س : ص. نارس، کال، فرسیده.

ناره‌ته : ا. نمره، فریاده، غرش، تکبیر.

نارنگی : نك. نارنگی.

نادوروستی : ح مص. نادرستی،

ناراستی، کجی، کذب، بیماری،

مرض، نقص، بطلان، تقلب.

نادوّل : نك. ناچه.

نادوای : ق. همیشه.

نادیار : ص. غایب، مجهول، ناپیدا،

نا معلوم، پنهان، پنهان شده، گم، گم

شده.

نادیار بوون : م. غایب بودن، غیب

شدن، ناپدید شدن، نادیار شدن،

گم شدن، مفقود شدن.

نادیاری : ح مص. غیبت، فقدان،

نادیاری.

نادیده : ص مف. ص. نادیده، نادید،

ناپدید.

نادیهار : (ز)، نك. نادیار.

نار : ا. نهر.

ناراس : ص. نادرست، کج، آدم متقلب

و مکار و فریکار، شرور.

ناراست : نك. ناراس.

ناراستی : ح مص. ناراستی، نادرستی،

کجی، تقلب، شرارت.

ناراو : ا. غم، غصه، اندوه، درد،

مرض.

ناردن : م. فرستادن، ارسال داشتن،

روانه کردن، روانه ساختن.

نارگیل : ا. نارگیل، درختی از تیره

نخلها.

نارگیله : ا. قلیان، لوله قلیان.

نارنج : ا. نارنج، درختی از تیره

- نارہوا : ص. فا. ناروا، غیر جایز، ناسزا، ناشایسته، فالایق، حرام، غیر مشروع.
- نارویاک : امف. فرستاده، فرستاده شده، روانه شده، سفیر، ایلچی، پیغامبر، وکیل، گماشته.
- ناری عہلی : رنج و زحمت زیاد، آری ناری.
- ناریٹک : ص. نامیزان، نایجا، نادرست.
- ناز : ا. نازہ، کرشمہ، دلال، غنچ، عشوہ، غمزہ.
- نازا : ص. فا. نازا، عقیم، سترون، بی بار، بی ثمر.
- نازار : ص. مر. عزیز، دوست داشتی.
- نازاو : ا. آب اضافی کہ بہ محصول دادہ می شود، آبی کہ اگر بہ محصول دادہ نشود خسارت نمی بیند اما دادن آن محصول را سر زندہ تر و شادابتر می سازد.
- نازبالش : امر. نازبالش، بالش، متکا، زیر سری.
- نازہ رورہ : ص. مف. ناز پرورده.
- نازدار : ص. مر. عزیز، کسی کہ او را دوست دارند.
- ناز فروشتن : م. ناز کردن، ناز فروختن.
- نازک : ص. نازک، لطیف، باریک، ظریف، نقر، قلمی.
- نازک دل : ص. مر. نازک دل، زود رنج، کسی کہ زود گریہ می کند، کسی کہ
- زود عصبانی می شود.
- ناز کردن : م. ناز کردن، ناز فروختن.
- نازک کار : ص. شغل. نازک کار.
- نازکیشان : م. ناز کشیدن، زحمت کسی را تحمل کردن.
- نازکی : ح. مص. نازکی، باریکی، ظرافت، لطافت.
- نازگ : نک. نازک.
- نازنامہ : امر. لقب، نازنامہ.
- نازناو : نک. نازنامہ.
- ناز و نوز : ناز و نوز.
- نازہ : ا. قسمت زندہ ناخن.
- نازنین : ص. نازنین، لطیف، ظریف، دوست داشتنی، گرامی، با ارزش، نفیس، گرانبہا، معشوق.
- نازی : ص. نسب. کسی کہ ناز می کند، نازو، ناز نازی، پرناز.
- نازین : م. نازیدن، نازش کردن.
- ناؤناس : ص. ناشناس، بیگانه، مجهول، ناآگاہ.
- ناسی : ا. ناس، مخلوطی از توتون و آہک کہ جویدہ می شود.
- ناساز : نک. ناخوش.
- ناسازگار : ص. فا. ناسازگار، مضر، ناسالم، ناگوار، ناپسند، ناموزون.
- ناسازی : ح. مص. ناسازگاری.
- ناساغ : نک. ناخوش.
- ناساگی : نک. ناخوشی.
- ناساق : نک. ناخوش.
- ناساقي : نک. ناخوشی.

- ناساف : ص. ناصاف، ناهموار، زبر، چین و شکن دار، چروک، چین دار.
 ناسانن : م. معرفی کردن، شناساندن، آشنا کردن.
 ناسایش : ص. مذهب، ناشایست، ناسزا، دشنام، نالایق، ناروا، بیهوده، نامربوط، ظلم، ستم، فسق، فجور.
 ناسپاس : ص. ناسپاس، ناشکر، حق ناشناس، سفله.
 ناسزا : ص. فاء، ناسزا، ناسزاوار، نالایق، غیر مستحق، دشنام، فحش، کار بد و ناصواب.
 ناسزه : نک. ناشزه.
 ناسک : نک. نازک.
 ناسک بوونهوه : م. نازک شدن، باریک شدن.
 ناس کرن : م، (ز)، شناختن.
 ناسکۆله : ص. مصد. نازک و کوچک، ظریف، لطیف.
 ناسکی : نک. نازکی.
 ناسنامه : امر. شناسنامه، سجل، کارت معرفی.
 ناسوپاس : نک. ناسپاس.
 ناسۆر : ا. ناسور.
 ناسوور : ا. ناسور.
 ناسهی : م، (ه)، مانع بودن، ماندن.
 ناسیا : امف. معروف، شناخته، شناخته شده، آشنا.
 ناسیار : نک. ناسیا.
- ناسیاری : ح. مصد. آشنایی، شناسایی، آگاهی، علم.
 ناسیاگ : نک. ناسیا.
 ناسیاگی : نک. ناسیاری.
 ناسباو : نک. ناسیا.
 ناسباوی : نک. ناسیاری.
 ناسین : م. شناختن، آشنا شدن، علم پیدا کردن.
 ناسینهوه : م. دوباره شناختن.
 ناشارهزا : ص. نابله، ناآشنا، ناشی.
 ناشارهزایی : ح. مصد. نابلدی، ناآشنایی، ناشیگری.
 ناشایس : نک. ناسایش.
 ناشایست : نک. ناسایش.
 ناشایسته : نک. ناسایش.
 ناشایسه : نک. ناسایش.
 ناشتا : ص، ا. ناشاء، صبحانه.
 ناشتا کردن : م. صبحانه خوردن، ناشتایی کردن.
 ناشتایی : ص. نسب، ا. ناشتایی، صبحانه.
 ناشتن : م. کاشتن.
 ناشزه : ص. زن نافرمان.
 ناشناس : ص. ناشناخته، مجهول، غریب، بیگانه، بی اطلاع، بی خبر، ناآگاه.
 ناشوگر : نک. ناسپاس.
 ناشی : افاء، ص. ناشی، مبتدی، بی تجربه.
 ناشیاگ : ص. مذهب، ا. ناشایست، ممتنع، نادرست، ناباب، ناروا، قبیح، مکروه.

- ناشيتی : ح مص. ناشیگری.
- ناشیرین : ص. ناشیرین، تلخ، نامطبوع، نامطلوب، رفتار نادرست.
- ناشیگه‌ری : ح مص. ناشیگری، بی‌تجربگی، عدم وقوف.
- ناعال : ص. چیزی که خوب نیست.
- نافرمان : ص. نافرمان، یاغی، سرکش.
- نافه‌رومانی : ح مص. نافرمانی، عدم اطاعت، یاغیگری، سرکشی.
- نافه‌ک : نک. نافه‌که.
- نافه‌که : ا. خشتک شلوار.
- نافه‌ک‌برین : م. اصطلاحی مانند، «خشتک کشیدن» در زبان فارسی.
- ناف : ا، (ز). ناف.
- ناف : ا، (با). نام، اسم.
- ناف‌تیش : ا، (ز). شکم روش، اسهال.
- نابقارک : اصف، (با). سبد کوچک میوه.
- ناف‌پر : ص فاء، ا. میان‌پر.
- ناف‌بدن : ا، (ز). میانجی، واسطه، شفیع، داور، حکم، مصلح.
- ناف‌به‌ند : ا. میانه، فاصله، بین.
- ناف‌چاف : ا. پیشانی.
- ناف‌چاف‌شین : ص، (ز). عبوس، بد اخم، ترش‌رو، اخمو.
- ناف‌چاف‌گری : نک. ناف‌چاف‌شین.
- ناف‌دا : ا، (ز). درون، اندرون، میان.
- ناف‌دار : ص فاء، (ز). نامدار، مشهور، صاحب نام، معروف.
- نافک : ا، (ز). ناف.
- نافمال : ا. اثاث‌البیت، اسباب‌خانه، وسایل خانه، اسباب منزل.
- ناقج : نک. ناوه‌ند.
- ناق : ا. خرخره، گلو، گلوگاه، حلق.
- ناقایل : ص. ناراضی، ناخستود.
- ناقه : ص. ناقص، ناتمام، کم و کسر.
- ناقس : نک. ناقز.
- ناقولآ : ص. ناقلا، ناغلا، زیرک، محیل، گریز، باهوش.
- ناقولچ : ا، (ز). وشگون، نیشگون.
- ناک : ناک، علامتی برای ساختن صفت مانند «خه‌نناک غمناک».
- ناک : ص. فقیر، لات، بی‌چیز، ندار.
- ناکا : ق. ناگهان، ناگاه.
- ناکام : ص، ق. ناکام، نامراد.
- ناکامی : ح مص. ناکامی، نامرادی.
- ناکولک : ص. ناکولک، نامیزان، ناهم.
- آهنگ.
- ناکولکوار : ص. زشت، نازیبا، نادرست، نامیزان، ناهموار، ناصاف.
- ناکس : ص. ناکس، پست، دون، فرومایه، حقیر، رذل.
- ناکسمی : ح مص. خواری، پستی، حقارت، رذالت، فرومایگی، نانجیبی.
- ناگا : ق. ناگاه، ناگهان.
- ناگوزیر : نک. ناچار.
- ناگونا : ص. بی‌گناه، بی‌تقصیر.
- ناگوناه : نک. ناگوناه.
- ناگه‌وار : ص. ناگوار، ناخوش آیند.
- بد مزه، نامطبوع، ناشایست.
- نال : ا. نعل.



- نالاندن : نک . نالان.
- نالآن : م. نالیدن، ناله کردن، آه و فغان کردن، شکوه.
- نالای : (ه)، نک . نالآن.
- نالایق : ص. نالایق، بی کفایت، بی ارزش، کم بهاء.
- ناله کی : ا. نعلیکی، زیر استکان.
- نالبه : ص. قا. نعلبد.
- نالبه خانه : امر. نعلبدخانه.
- نالبه ند : نک . نالبه.
- نالبه نندی : ح. مص. نعلبدی.
- نالچه : امص. نعلجه، نعلی که به پاشنه کفش زده می شود.
- نالدار : ص. مر. امر. يك سمي، تك سى.
- نالش : امص. نالش.
- نال کردن : م. نعل کردن.
- ناله : امص. ناله، شکایت، فریاد و فغان، صدای بلند مانند صدای انفجار.
- ناله بار : ص. نامیزان، نابار، ناهم آهنگ، ناموافق.
- ناله کردن : م. ناله کردن، نالیدن، آه و فغان کردن، شکایت کردن.
- ناله کی : ا. پاشنه کفش.
- ناله یین : ا. نعلین.
- نالین : نک . نالآن.
- نام : ا. نام، اسم.
- ناماقول : ص. بی ادب، بی تربیت، نامعقول، بی شرم، حرف بیجا و بی منطق.
- نامانگوروی : ح. مص. نداری، فقر، بی چیزی.
- نامدار : ص. فا. نامدار، متهور، صاحب نام.
- نامراد : نک . ناکام.
- نامرادی : نک . ناکامی.
- نامنایره : م، (ه). پایین کشیدن، پایین آوردن.
- نامو : ص. غریب.
- نامویی : ح. مص. غریبی، غربت.
- نامویی : ح. مص. خوابیدگی دست و پا و اعضاء در نتیجه حرکت نکردن.
- نامه : ا. نامه، کاغذ، رقعہ.
- نامه بهر : ص. قا. نامه بر.
- نامه حرم : ص. نامحرم.
- نامه خوا : ماشاء الله.
- نامه د : ص. بدبخت، سیمروز.
- نامه دبی : ح. مص. بدبختی، سیه روزی.
- نامه ورد : نک . ناپیا.
- نامه وردی : نک . ناپیاوه تی.
- نامووس : ا. ناموس.
- نامی : ا، (ه). نام، اسم.
- نامی : نک . نامدار.
- نامیزان : ص. نامیزان.
- نامیده : امص. نامیده، نام داده شده، موسوم.
- نامیلکه : امص. کتاب کوچک چند برگی، پامفلت.
- نان : ا. نان.
- نان : م. نهادن، زمین گذاشتن، آماده

کردن، گذاشتن.

معاش خانواده.

نان‌بده : ص. فا. دست و دلباز، نان بده.

فانه‌بهره : ا. بقیچه حمل نان، سفره حمل

نان بریشک : ا. چوبی که با آن نان از

نان، پارچه‌ای که نان در آن پیچیده و

تور یا ساج برگیرند.

حمل می شود.

نان به‌چ : ص. ا. نانوا، نان‌پز، شاطر.

نانه‌پروته : ا. نان خالی، نان بدون نان

نان پتیر : نک. نان‌به‌چ.

خورش.

نان پیهودان : م. نان به‌تور زدن.

نانه‌سکّی : امص. کار کردن، با مزد

نان چایی : ا. نان روغنی، نان شکری.

سیری شکم، کار در مقابل غذای

نان قرس : ص. نان خشک، خسیس،

روزانه.

لثیم، نان نخور، ممسک.

نانه‌شان : ا. سبب پهنی که برای نهادن

نان خوره : ص. فا. نان خور، نان خوار،

نان یا صاف کردن برتج پخته به کار

عیال، زن و بچه.

می رود.

نان خوره‌رشت : امر. نان خورش، قاتق.

نانه‌شَوین : م. به دنبال کسی افتادن،

نسان‌دار : ص. مر. نان‌دار، کسی که

حرف نادرستی به دنبال شخصی شهرت

معاش مییاست.

دادن.

نان دان : م. نان دادن، دست و دلباز

نانه‌قه‌یسی : ا. لواشک زردآلو.

بودن، دست باب بودن.

نانه‌لم : نک. نانه‌سکّی.

نانه‌مریچله : ا. (ه). گرده‌ای که روی

نان‌دهر : نک. نان بده.

آن روغن مالیده باشند.

نان‌دین : نک. نان گین.

نانه‌مل : م. چیزی را به گردن کسی

نان کردن : م. نان پختن، نان درست

کردن.

نهادن، گناهی را به کسی ثابت کردن.

نان گردنه‌وه : م. پهن کردن نان پیش از

نانه‌وا : ص. ا. نانوا، خباز.

زدن به‌تور.

نانه‌واخانه : ا. نانواخانه، خبازی.

نان کویر : ص. نان کوره، خسیس، لثیم،

نانه‌وایی : ح. امص. نانواپی.

نان نخور.

نانه‌وایی : نک. نانه‌واخانه.

نان گین : امر. سبب بزرگی که نان در

نانه‌وه : م. آماده کردن آسیاب جهت

آن جای داده شده و ذخیره می شود.

کار، نهادن تله، دید زدن و انتخاب

نان وشک : نک. نانه‌پروته.

دزد جایی را برای دزدی شبانه،

نانووخ : ا. ناخن.

نهادن، آماده کردن، زیر سر

نان هاور : ص. فا. نان آور، تامین کننده

گذاشتن.

- نانه وهر : نك . نانخومر .
 نانه يهك : م . مچاله كردن، توى هم فرو
 بردن، درهم كردن .
 ناننى نانى : ص . آدم خسيس، لثيم، نان
 كور .
 ناو : ا . نام، اسم .
 ناو : ا . ميان، محتوى، درون، اندرون .
 ناو : ا . ناو، ناي، نى آسيا .
 ناو : ا . اندود .
 ناو : ا . فاصله بين دو چيز .
 ناو : ا . منطقه، محوطه، بلوك .
 ناواخن : ا . لفاف، آنچه كه در فاصله
 دو چيز براى پر كردن آن به كار رود
 مانند پنبه يا پشم شيشه‌اى كه در فاصله
 دو سطح پارچه قرار داده مى شود .
 ناوار : نك . نامدار .
 ناوار : ص . ميان پر، با محتوى، مغزدار
 مانند گردويى كه پوك نيست و مغز
 كامل و پر دارد .
 ناوازه : ا . آوازه، صيت، شهرت .
 ناوان : ا . منطقه، ناحيه، بلوك .
 ناوبار : ا . لنگه كوچكى كه وسط بار
 قرار داده مى شود .
 ناوبانگ : نك . ناوازه .
 ناوبانگ‌دهر كردن : م . آوازه در
 كردن، شهرت يافتن .
 ناوبانگ مه‌ندن : نك . ناوبانگ دهـ
 كردن .
 ناوبجى : ا . ميانجى، شفيح، داور،
 حكم، مصلح .
 ناوبى : ص فاء، ا . ميان پر .
 ناو براو : نك . ناوبرياگ .
 ناو بردن : م . نام كسى را به نيكي يا
 بدى در خياب آن كسى بردن، غيبت
 كردن، نامزد به كارى كردن .
 ناوبره : ا . حصيرى كه فضاي چادر را
 به دو قسمت تقسيم مى كند .
 ناوبرياگ : ا . نامزد شده، كانديد شده
 كسى كه نام او به بد ياد شده است،
 مذكور، نامبرده .
 ناوبريشك : نك . نان برتشك .
 ناوبژه كردن : م . افتادن دندانهاى
 شيرى اسب و الاغ و دندانهاى بالغ به
 جاى آن در آمدن .
 ناوبژى : نك . ناوبجى .
 ناوبژى گهر : نك . ناوبجى .
 ناوبه‌زو : ص مر، (ز) . گمنام، بى نام و
 نشان .
 ناوپا : ا . ميان پا، آلت تناسلى .
 ناوپاره : امر . خانه‌اى كه از هر طرف
 محصور در خانه‌هاى ديگر باشد .
 ناوپشته : امر . ريشه فاميلى، نام
 خانوادگى .
 ناوپوك : امر . ميان تهى، ميان خالى،
 پوك، مجوف، پوسته بدون محتوى .
 ناوپهل : امر . كف دست، بين دو سم،
 فاصله دو شاخه يكدريخت .
 ناوتا : نك . ناوبار .
 ناو تاق : امر . طناب كوتاهى كه دو لنگه
 جوال را براى قرار گرفتن روى الاغ و

| | |
|-------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ناوگه‌پ : نک. ناوراس. | ناوکۆیر : ص مر. گمنام، ناشناس، اباقی کور. |
| ناوگه‌ره : چیزی که وسط دو چیز دیگر است. | ناوکۆیر بوونه‌وه : م. گمنام شدن، گم و گور شدن، مردن و از یاد رفتن. |
| ناوگه‌ت : ا. میان‌پا، وسط دو پا، آلت جنسی. | ناوکۆیی : امص. شراکت، انبازی. |
| ناوگین : نک. ناوراس. | ناوکه : ا. مغز هسته. |
| ناولنگ : نک. ناوگه‌ل. | ناوکه : ا. ناف. |
| ناولنگان : ا. تابه، ماهیتابه. | ناوکه‌بەر : دختری که در موقع به دنیا آمدن به نام پسری ناف بریده شده است. |
| ناوله‌پ : نک. ناودمس. | ناوکه‌برانه : ا. مبلغی یا هدیه‌ای که بابت بریدن ناف به ماما داده می شود. |
| ناوله‌پان : ا. فاصله دو شاخه یک درخت. | ناوکه‌خوشه : ص مر، امر. مغز هسته شیرین. |
| ناوله‌قان : نک. نوله پان. | ناوکه‌پره‌شه : نک. ناوکه‌پژژ. |
| ناوما‌ل : ا. اسباب و اثاثیه خانه، تزئین داخلی خانه. | ناوکه‌پژژ : ا. الاغ یا استری که زین یا پالان پشتش را زده و زخم کرده باشد. |
| ناومشت : نک. ناودمس. | ناوکه‌پیش : نک. ناوکه‌پژژ. |
| ناونان : م. نام نهادن، نام به چیزی یا کسی دادن، نام گذاری کردن، نام دادن، اسم گذاری کردن. | ناوکه‌ف : ا. کف کفش که از داخل انداخته می شود. |
| ناوینان : نک. ناوانان. | ناوکیش : جوی باریک تنگی که در میان کرتها و مرزهای زراعتی برای جلوگیری از اتلاف آب در زمان کم آبی کشیده می شود. |
| ناونیشان : نام و نشان، آدرس. | ناوگ : ص نسب. میانین، وسطی. |
| ناووداو : شهرت، معروفیت. | ناوگ‌ل : نک. ناوگه‌ل. |
| ناووگین : نک. ناوگ. | ناوگولآانه : ا. نقلی که میان لباسهای عروس یا داماد موقع فرستادن ریخته می شود. |
| ناوه : ا. ناوه. | |
| ناوهانین : م. نام بردن، از کسی نام بردن، از کسی یاد کردن. | |
| ناوهاوردن : نک. ناوهانین. | |
| ناوه‌جاخ : ص. آدم بد اصل، آدم بی‌ریشه، آدم بد طبیعت. | |
| ناوه‌خت : ق، ناوقت، بی‌موقع، | |

ناهنگام.

ناهه نجار : نك . ناسايش.

ناوه راست : نك . ناوراس.

ناي : ا . نى ، نى لىك ، ناي.

ناوه رژن : ا ، (ه). نان خورش، نان

ناياب : ص. ناياب، كمياب، نادر.

خورش.

نايافت : نك . ناياب.

ناوه سار : امر. سنگهاي كه با آن تنوره

ناي ژن : ص. فا. نى ژن، نى نواز.

يا ناي آسياب ساخته مى شود.

نايسين : م. غير قابل اشتعال بودن، نوسختن.

ناوه سهر : امر. آن قسمت از روسرى

نتم : ح. مص. ايمنى، مصونيت.

زنان كه پشت سر قرار مى گيرد.

نچ و نال : نك . نك و نال.

ناوه كيش : افا. ناوه كش.

نچه : اص. ناله خفيف بيمار.

ناوه نند : نك . ناوراس.

نخافتن : م ، (با). پوشاندن، روى

ناوه نديار : نك . ناو نجي.

خوايدهاى را پوشانيدن، پوشانيدن.

ناوه نيتان : نك . ناوه نين.

نخري : ا ، (ز). اولين نوزاد خانواده.

ناويژ : ا. ايلخى چى، چوپان گله اسب

نخورى : (ز)، نك . نخري.

و الاغ و استر.

نخوشهر : ا ، (ه). له.

ناوين : م. گل اندود كردن، اندودن.

نخوشهر : نك . نخوشهر.

ناوينه وه : نك . ناوين.

نخون : ص. نگون، سرنگون، برگشته.

ناهاال : ص. نااهل، شيطان صفت،

نخون : نك . نخون.

شورر، ناقله، زيرك و حيله گر.

نخه : ا. نخود، گياهي از تيره سبزي

ناهلك : ا ، (با). دُشك، تشك.

آساهى پروانه وار و از دسته پيچى ها.

ناهمى : ص. نوميده ، نااميد.

ناهمى كردن : م. نااميد كردن، جواب

كردن، رد كردن، جواب منفي دادن.

ناهومى : نك . ناهمى.

ناهوميد : نك . ناهمى.

ناهومى كردن : نك . ناهمى كردن.

ناههرمان : ص. نافرمان، سرکش.

ناهه مووار : ص. ناهموار، ناصاف،

ناباره، نادرست.

ناهه موواري : ح. مص. ناهمواري،

ناصافي، اشكال.



| | |
|------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|
| نرتونوی : ص. قرو تازه، تازه، تمیز. | نزبه : (با)، نهال مودیم. |
| نرخ : ا. نرخ، قیمت، ارزش، مطنه. | نزدیک : نزدیک، قریب. |
| نرخ برین : م. قیمت گذاشتن، نرخ گذاشتن روی اجناس. | نزدیک بوونهوه : م. نزدیک شدن. |
| نرخ دار : ص مر. باارزش، قیمتی. | نزدیک خستهوه : م. نزدیک کردن، میان بر زدن. |
| نرخ دانان : م. قیمت گذاشتن رسمی روی اجناس. | نزدیک گردنهوه : نک. نزدیک خستهوه. |
| نرخه : اص. صدای نفس تنگ، صدای کسی در حال خفگی. | نزدیک کهوتنهوه : م. نزدیک شدن. |
| نرقه : نک. نرکه. | نزدیکی : ح مص. نزدیکی، قرب. |
| نرکاندن : نعره کشیدن، غریدن، صدای مهیب کردن. | نرگ : زندگی، زندگانی حیات، عمر. |
| نرکانن : نک. نرکه. | نرگهره : ا. سسکه. |
| نرکه : اص. صدای مهیب غرش مافند، صدایی مافند صدای ترکیدن سنگ یا انفجار. | نرم : ص. کوتاه، پست، کم بالا، پایین. |
| نرناش : ا. غریته، دیو ماده، غریته. | نرمان : ا. جای پست، جای پایین. |
| نریخه : اص. شیهه، صدای اسب. | نرمایی : ح مص. کوتاهی، پستی، پائینی. |
| نزا : ا. نفرین، ناله، التماس، فریاد، دعا. | نزووله : ناله همراه با دعا و التماس، ناله و نفرین، آه و زاری. |
| نزاخوان : ص فا. دعا خوان، دعاگو، داعی. | نزیك : نک. نزدیک. |
| نزار : ا. طرف سایه کوه. | نزیك بوونهوه : نک. نزدیک بوونهوه. |
| نزام : اص. نظم، ترتیب، آراستگی، روش، یاسا، رسم. | نزیك خستهوه : نک. نزدیک خستهوه. |
| نزانی : ا. مزدگانی، مزده، خبر خوش، بشارت. | نزیك گردنهوه : نک. نزدیک گردنهوه. |
| نزاو : ص. رسیده، میوه رسیده، رسیده به حد بلوغ. | نزیك کهوتنهوه : نک. نزدیک کهوتنهوه. |
| نزایک : ص. (ه). نزدیک. | نژاد : ا. نژاد، اصل و نسب، گوهر. |
| | نژدار : ص فا، (ز). کسی که بیشتر می زند، جراح. |
| | نژوه : ا، (با). دسته باغیان، دسته سر گردنه گیرها. |
| | نژانندن : م، (ز). پُر کردن. |
| | نژنین : م، (ز). پُر بودن، پُر شدن. |
| | نژی : ا، (با). عدس. |
| | نزار : ا. نسا، جای که آفتاب |

| | |
|------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------|
| نشوی : ح معد. سرازیری، سراسیب، شیب. | نمی گیرد. |
| نشیف : نک. نشوی. | نسبت : ا. نسبت، خویشاوندی، قرابت. |
| نشیف : ا. (با)، جنوب. | نسرُم : نک. نَسار. |
| نشیفی : (با)، نک. نشوی. | نسک : نک. نَزگ. |
| نشیفی ثینان : م. پایین آوردن، پایین کشیدن. | نسک : ص. ندار، فقیر، ناامید، پریشان. |
| نشیمه : ا. محل نشستن، ممکن، ماتحت، جای استقرار، نشستگاه. | نسک و ناهمی : امر. ندار و ناامید، پریشان، پریشان احوال. |
| نشیمه نگا : امر. نشیمن، نشیمنگاه. | نسکه : ا. سسکه بعد از گریه. |
| نشین : ا. مقعد، ماتحت. | نسکه ره : نک. نَزگ ره. |
| نشین : علامت اسم فاعل که با اسم آید مانند «کراهانشین» یعنی اجاره نشین. | نسی : نک. نسا. |
| نشینگا : نک. نشیمه نگا. | نسیب : ا. نصیب، سهم، حصه، بهره. |
| نفت : ص. نو، تازه. | نسیو : نک. نیب. |
| نفتک : ا. (ز). کبریت، قوطی کبریت. | نسیه : ا. زمین کم قدرت. |
| نفت و نوق : ص. نو، تازه. | نش : ق. (ز). ناگهان، ناگهانی، یک دفعه. |
| نفر : (ز)، نک. نفرین. | نشامه : ا. نشاسته. |
| نفرق : نک. نفوم. | نشت ثاق : ا. (ز). نشت آب، رطوبت سرایت کرده. |
| نفره : ا. ص. نفرت، کراهت، بیزاری، رمیدگی. | نشتهر : ا. بیشتر. |
| نفرین : ا. نفرین، بد، لعنت. | نشتن : م. نشستن، ساکن شدن، ماندن، اطراق کردن. |
| نفیسی : ا. نوعی کرباس. | نشس : ا. ص. نشست، نشست ساختمان. |
| نفس : ا. تخم، ترکه. | نشک : نک. نش. |
| نفورات : نک. نهفورات. | نشکفه : نک. نش. |
| نفروز : نفوذ، فرو «رفتن» اثر «کردن». | نشینگه : امر. محل نشستن، محل سکونت. |
| نفوس دان : م. نفوس زدن، فال زدن. | نشوی : نک. نشوی. |
| نقاندن : م. (ز). تجویز کردن. | نشوی : ا. ص. سرازیر، شیب، سراسیب، رو به پایین. |
| نفرشت : نک. نوشته. | |



نکل

نکافدن : ص. (ز). پست، پایین، چال، گود.
نکافتن : م. (ز). خوابیدن.
نکافتر : ا. (با). نماز.
نکفیسار : نک. نوشته.
نکفشتن : نک. نشستن.
نکفیسین : م. (با). نوشتن، به تحریر در آوردن.
نکفین : نک. نوین.
نقاب : ا. نقاب.
نقار : امص. نقار، ستیزه، جدال، کینه.
نقاندن : م. زور زدن، زور زدن همراهِ با صدا.
نقم : نک. قوم.
نقن : ص. غرغره، نق و نوق کننده.
نقوم : ص. گم، ناپدید، ناپیدا، غیب، مفقود.
نقوم بوون : م. گم شدن، ناپدید شدن، غیب شدن، مفقود شدن.
نقوم کردن : م. گم کردن، ناپدید کردن، غیب کردن، مفقود کردن.
نق و جی : زور «زدن» و تلاش «کردن» برای جابجا کردن چیزی.
نقه : اصص. صدایی که هنگام زور زدن از سینه درمی آید.
نقه کردن : م. صدا در آوردن از سینه هنگام زور زدن.
نقیم : ا. نگین انگشتری.
نقیم : نک. نقیم.
نکّه : اصص. نک، ناله، صدای ضعیفی که بیمار سر می دهد.
نکافندن : م. ناله کردن بیمار، نالیدن مریض.
نکافن : نک. نکاندن.
نکل : ا. (ز). نک، نوك، متقار.
نککن : ص. کسی که زیاد ناله می کند، بیماری که زیاد ناله می کند.
نکناي : (ه). نک. نکاندن.
نک و ناٹومئی : ص. مر. ندار، فقیر، ناامید.
نک و نال : آه و ناله، آه و ناله بیمار.
نک و نالّه : نک. نک و نال.
نک و ناٹومئی : نک. نک و ناٹومئی.
نک و ناٹومید : نک. نک و ناٹومئی.
نکه : امص. ناله، ناله سبک بیمار.
نکه کردن : نک. نکاندن.
نگابان : ص. نگهبان، نگهبان، حافظ، حارس، کشیک، قراول.
نگادار : ص. فا. نگهدارنده، نگهبان، محافظ، حامی.
نگاداری : ح. مصص. حفاظت، حراست، نگهداری، نگهداری.
نگاهیشتن : م. نگهداشتن، نگاهداشتن، متوقف کردن، نگهداری کردن، محافظت کردن، حراست کردن.
نگم : نک. قوم.
نگمه سار : نک. قوم.
نگه ران : ص. فا. نگران، ناراحت، مشوش، منتظر.
نگین : ا. نگین انگشتری.
نگین : ا. طالع، بخت، اقبال.

| | |
|----------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------|
| نم : ۱. نم، رطوبت کم، تری. | نمود کردن : م. نمود کردن، جلوه کردن. |
| نما : ۱. (ه). نماز. | |
| نما : افا. نما مانند در: «قبيله نما» | نموونه : ص. ۱. نمونه، مستوره، مانند، شبهه، نموده. |
| نما : امص. نماء، رشد، نمو، افزونی، بالیدگی. | نمه : ۱. باران ریز. |
| نماز : ۱. نماز. | نمهد : ۱. نمده. |
| نمانا : نک. نموونه. | نمه دزین : ۱. نم دزین. |
| نماندن : م، (با). نرم کردن با آب زدن یا در آب انداختن. | نمه دهاآ : ص فا. نم دمال. |
| نماو : آب اندکی که بر روی نان خشک برای نرم شدن پاشیده می شود. | نمهك : ۱. نمك. |
| نماوی : ص فا. نم دار، مرطوب. | نمهك به حه رام : ص مر. نمك به حرام، ناسپاس. |
| نمایان : ص. نمایان، آشکار، واضح. | نمهك گردن : م. نمك گردن، از طعام کسی خوردن. |
| نمایش : امص. نمایش، ارائه، جلوه، ظهور، تئاتر. | نمهك گیر : ص فا. نمك گیر. |
| نمایشت : نک. نمایش. | نمه کین : ص سب. نمکین، بانمك، ملیح. |
| نمایشتگا : امر. نمایشگاه. | نمّ : نه، ۹. |
| نمایشگا : نک. نمایشتگا. | نمّ : ص. نم، تازه، جدید. |
| نمایه نه : ص فا. نماینده، وکیل، مباشر، کارگزار. | نمّ : علامت نفی، نه. |
| نمٹک : ۱. نم، تری، رطوبت، رطوبتی که از ریزش قطرات حاصل می شود. | نمّ : (ز). علامت نفی، نه. |
| نم دار : ص فا. نم دار، نمناك، مرطوب، تر. | نواړین : م. نگاه کردن، تماشا کردن. |
| نم دان : م. نم دادن، تر کردن، نشت کردن. | نواله : ۱. نواله. |
| | نواله : ۱. جایی از کوه یا خاک نرم. |
| | نواله گردن : م. نواله کردن، پیچیدن. |
| | نوان : م. نشان دادن عمل کسی به او یا عمل متقابل، وانمود کردن، تجویز کردن. |
| | نوانای : نک. نوان. |
| | نوندان : نک. نوان. |
| | نوانن : نک. نوان. |
| | نویه : ۱. نوبت، مرتبه، کرت، بار، راه، |
| | نمود : ۱. جلا، جلوه، رونق، نمود. |

| | | |
|--------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------|------------------|
| نوبته تی : ح مص. نوبتی. | نوخسته : ق. فصل درو. | نوخته : ا. نقطه. |
| نوبه چی : نوبچی، کشیکچی. | نوخسته : ق. نوغان، فصل و فور حاصل. | |
| نوبه خش : اولین بخشش دوباره کسی. | نوخوه شهر : ا. لپه. | |
| نوبه دار : نک. نوبه چی. | نوخو ماندن : م، (ز). پوشاندن، پوشاندن چیزی با چیز دیگر. | |
| نوبه ر : ا. نوبر، میوه نوری. | نوخون : ص. برگشته، واژگون، سرازیر. | |
| نوبه ر کردن : م. نوبر کردن. | | |
| نوبه ن : نک. نوبه ند. | | |
| نوبه گرفتن : م. نوبت گرفتن برای انجام کاری. | نوخون بوونه وه : م. واژگون شدن، سرازیر شدن، برگشتن. | |
| نوبه گرفتن : م. مالاریا گرفتن، نوبت تب و لرز گرفتن. | نوخون کردن : نک. نوخانن. | |
| نوبه ند : امر. گوساله نر دوساله. | نوخونین : م، (ز). خود را پوشاندن. | |
| نوبیچکه : ا. بجه ای که تازه راه افتاده است. | نؤد : نود، ۹۰. | |
| نوت : ا. نفت. | نودره ت : ق. کم، بندرت، اتفاقی. | |
| نوتفه : ا. نطفه. | نوردوو : ا. نان نرم پیچیده. | |
| نوته : ا. پس انداز. | نور دیی : نک. نوردوو. | |
| نوته کردن : م. پس انداز کردن. | نورین : نک. روانین. | |
| نوجه ژن : اولین عید بعد از وفات هر کسی که با مراسمی برگزار می شود. | نوره : ا. نوبه، نوبت، دفعه، راه، کرت، مرتبه. | |
| نوجه : ص. ا. نوجه، نوجوان، شاگرد، نوجوان کشتی گیر. | نوز : باز هم؟ دوباره؟ | |
| نوجه : ا. نوجه. | نوزده : ۱۹، نوزده. | |
| نوخاع : ا. نخاع، مغز حرام. | نوزکه : امر. اولین بچه هر زن. | |
| نوخاله : ا. نخاله، بی ادب، ناقلا، ناتو، بدجنس. | نوزکه : نک. نوزکه. | |
| نوخانن : م. واژگون کردن، سرنگون ساختن، سرازیر کردن. | نوزین : ص. مر، امر. اسب و استر تازه سواری شده. | |
| نوخانه وه : نک. نوخانن. | نؤژ : ا، (با). کته گوسفند. | |
| | نؤژهن : م. شروع کردن به کاری بعد از دست کشیدن از آن. | |
| | نؤژهن : م. ریخته گری کردن با آهن یا مس. | |

- نوستگ : امف. خوابیده، به خواب رفته، اشخاص.
- آرام گرفته. نؤشین : م. نوشیدن، آشامیدن، سر کشیدن.
- نوستن : م. خوابیدن. نوغرو بوون : م. گم شدن، ناپدید شدن، از میان رفتن، مفقود شده، ناگهان غیبت شدن، فرو رفتن، غرق شدن.
- نوسراو : نک. نوشته. نوسکانه‌وه : م. سسکه کردن و ناله کردن پس از گریه.
- نؤسکه : ا. سسکه بعد از گریه. نؤسکه : نک. نؤزکه. نؤش : ا. نوش. نؤشاطر : ا. نوشادر. نؤشادر : نک. نؤشاطر.
- نؤشاندنه‌وه : م. چهار قد کردن، قد کردن، تا کردن. نؤشانه‌وه : م. تا شدن. نؤشتوو : نک. نوشته. نؤشته : امف. ا. نوشته، نوشته شده، تحریر یافته، نامه، مراسله، دعا، آیه‌ای از قرآن که بر کاغذی نوشته شده باشد.
- نؤشتی : نک. نوشته. نؤشخور : (ز)، آنچه از آخور یا آغل سوران و حشم باقی می ماند. نؤسخه : نک. نؤخسه. نؤش کردن : م. نوش کردن، نوشیدن، به سلامتی خوردن. نؤشوست هینان : م. شکست آوردن، کم شدن زور و توان بدنی یا مالی.
- نوقره : ا. نقره، سیم. نوقره گفت : ص. مف. نقره کوب. نوقلانه : فال «زدن»، بیان و شرح موضوعی قبل از حادث شدن آن، نفوس «زدن».
- نوقلانه لی دان : م. فال گرفتن، پیش بینی کردن، نفوس زدن. نوقله کوردی : ا. ذرت بوداده، چس فیل. نوقمه سار : نک. نقوم. نوقورچ : ا. نیشگون، وشگون. نوقورچک : نک. نوقورچ.
- نوقورچکانه : نیشگونی که از کسی گرفته می شود که لباس نو در بر کرده است. نوقورف : (ز)، نک. نقوم. نوقول : ا. نقل. نوقوم : نک. نقوم. نوقوم بوون : نک. نقوم بوون. نوقوم کردن : نک. نقوم کردن. نوقی بوون : م. نک. نقوم بوون. نؤک : ا. بخود. نؤکه حؤله : نوعی نخود دانه درشت.

- نۆكهو : ص، ا. نوكر، چاكر، خدمتكار.
 نۆكه ره شه : ا. نخودسياه، نوعی نخود.
 نۆكهوئى : ح مص. نوكرى، چاكرى، خدمتكارى.
 نۆكه زۆرده : م. نخود برشته.
 نۆكه قهئى : امر. نخودچى.
 نۆكه ئ : ا. گاو جوان دو سال به بالا.
 نۆكه ن : ا. قنات يا جويى كه تازه كنده شده است.
 نۆكيسه : نو كيسه، تازه به دوران رسیده.
 نوگوم : نك. نقوم.
 نۆگه : نك. نۆره.
 نۆگه چى : نوبتچى، كشىكچى، پاسدار، نگهبان.
 نۆها : امر. كره ماديان دو ساله.
 نۆهال : زن يا مردى كه تازه تشكيل خانواده داده اند.
 نۆموسولمان : ص مر. نومسلمان، تازه مسلمان.
 نۆمبته : ماه ذى الحجه.
 نونگ : ا. برگه، نشان، نشانه، اثر، رد.
 نونوپ : ص. لوس، نتر، آدم بى مزه.
 نونوله : نك. نونوپ.
 نوو : ص. نو، تازه، جديد.
 نووا : ق. جلو، پيش، قبل.
 نوواگيش : ص فا. پيشرو گله.
 نووال : ا. قسمت پهن قله كوه.
 نوواندن : نك. نواندن.
 نوتوك : با «تاريك» مى آيد و همان معنى را مى دهد.
 نووچانهوه : م. خم كردن، پيچاندن، كج كردن.
 نووچ دان : نك. نووچانهوه.
 نووچپانهوه : م. كج شدن، خم شدن.
 نوور : ا. نور، روشنايى.
 نووره : اص. صدای گريه مداوم.
 نووره : ا. واجبى، نوره.
 نووزاندن : م. زوزه كشيدن، فاله كردن.
 نووزانن : نك. نووزاندن.
 نووزه : اص. زوزه، صدای ناله نازك.
 نووزه برين : م. صدای كسى را بريدن.
 نووسان : م. چسباندن، چسپاندن، وصل كردن، به هم وصل كردن.
 نووساندن : نك. نووسان.
 نووساو : ص مف. چسبيده، چسبانده شده.
 نووسنه : افا. نويسنده، كاتب، منشى.
 نووسهر : نك. نووسنه.
 نووسهك : خودنويس، خودكار.
 نووسيا : نك. نوشته.
 نووسياگ : نك. نوشته.
 نووسييان : م. نوشته شدن، به تحرير در آمدن، انشاء شدن.
 نووسين : م. نوشتن، به رشته تحرير در آوردن، تحرير كردن.
 نووسينهوه : م. دوباره نوشتن، رونويسى كردن.
 نووقاندن : م. بستن چيزى مانند مشت.
 نووقاو : امف. بسته.

- نووک : ۱. نوک، نَک. نوپژ بوون : م. رسیدن زمان نماز.
- نووکاندن : م. گریه و نق زدن مدام. نوپژ چوون : م. گذشتن زمان نماز.
- بچه‌ها. نوپژ قایم : ص. کسی که نمازش فوت نشود و در عبادت استوار باشد.
- نووکاڼ : نک. نووکاندن. نووکڼ : ص. بچه یا کسی که زیاد نق می زند.
- نووکه : ۱. نغ، بهانه جویی. نوپژیان : نک. نوپژان.
- نووکه : (ز). هم اکنون، حالیه، فی الحال، الان. نوپژي : ص. نسب، نمازی، لباس پاک که می توان با آن نماز خواند.
- نووکه گردن : م. نق زدن، نغ زدن. نویسه نه : نک. نووسنه.
- بهانه جویی کردن. نویسین : نک. نووسین.
- نووکه نیا : تیز کردن «لبه گاو آهن». نوی کردنه وه : م. نو کردن، تازه نوون : ن.
- نوونیاوه : ص. سرنگون، واژگون، سرازیر. نویگن : ا، (ز). گاوای که سنش از دو سال گذشته باشد.
- نووهڼ : نک. نوپڼ. نویل : ۱. اهرم.
- نووهڼد : نک. نوپڼد. نوپڼ : نک. نویگن.
- نووهی : ا، (ه). نخود. نوپڼ : (ز). حال، حالیه، اکنون، الان.
- نوها : (ز). حال، حالیه، اکنون، الان. نوهپ : (ز)، نک. نوپڼ.
- نوهک : ا، (ز). نخود. نوهلیک : ا، (با). دوشک، تشک.
- نوهوم : ۱. طبقه خانه. نوپنه : نک. نمایه نه.
- نوده : ۹۰، نود. نوپهک : ۱. مهر ۹ عدد یکی.
- نوهوار : ص. مر، امر. قرارگاه نو. نوپه : ح. مص. نوی، تازه گی.
- نوی : ص. نو، تازه، جدید. نه : نه، علامت نفی، نا.
- نویرد : ۱. کوک پارچه در خیاطی. نه : جواب منفی.
- نوپژ : ۱. نماز. نوپژان : ق. زمان نماز صبح از اذان تا دمیدن خورشید.
- نمیدن خورشید. نهانی : (با). مال و منزل، خانمان، محل آرامش و استراحت آدم.

| | |
|--------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|
| می زند. | نه بات : ا. بات. |
| نه توو : ص، (ز). ناتو، دغل، حقه باز، دورو. | نه باتی : ص نسب. به رنگ بات، به مزه بات. |
| نه ته وه : ا. نوه. | نه بز : ا. نبض. |
| نه تیجه : ا. نتیجه، حاصل، ثمره. | نه بوون : م. نبودن، نداشتن، فاقد بودن. |
| نه تیجه : ا. نتیجه، نبره، نوه، نسل سوم کسی. | نه بوونی : نداری، فقر، بی چیزی، گدایی. |
| نه تیل : افا. مانع، بازدارنده. | نه بهرد : نک. ناهاال. |
| نه جم : ص. ساکن، تیل. | نه بهز : ص. غیر قابل شکست. |
| نه جابهت : امص. نجابت، اصالت، پاکی نژادی. | نه به کام : ص. میوه نرسیده، میوه نارس. |
| نه جات : امص. نجات، رهایی، خلاصی. | نه بیران : ا. ویار. |
| نه جات دان : م. نجات دادن، رها کردن، خلاص کردن. | نه بیره : ا. نبره. |
| نه چار : ص شط. نجار، درود گر. | نه پا : ص. ناپایدار، نا ثابت. |
| نه جاسهت : امص. ا. نجاست، مدفوع، ناپاکی، پلیدی. | نه پیچر : لایفک، لایتجزی، جدا نشدنی. |
| نه جس : ص. پلید، ناپاک، پست، کنیف. | نه پوړ : ص. ناجور، ناپسند، نابجا، نابار، ناسازگار، بد ترکیب. |
| نه جیب : ص. نجیب، پارسا، عقیف. | نه پوړیان : م. نگنجیدن، جا نگر فتن، جا نداشتن، موضوع نداشتن. |
| نه چار : (با)، نک. ناچار. | نه پهنی : ص. مفقود، ناپیدا، نا آشکار. |
| نه چیر : ا. نخچیر، شکار، صید، نخچیر کردن. | نه تراندن : م، (ز). خفه کردن، از حرکت و حرف انداختن. |
| نه چیر فان : ص سر، (ز). صیاد، شکارچی، نخچیر بان. | نه ترس : ص. ترس، پر دل. |
| نه چیر گردن : م. شکار کردن، صید کردن. | نه تره : ا. زهره. |
| نه چیر گا : ا. نخچیر گاه، شکار گاه. | نه تره یوق : ص. آدم تنومند، نازیبا. |
| نه چیره وان : نک. نه چیر فان. | نه ترین : م، (ز). ساکت شدن، ساکت و بی حرکت شدن. |
| نه حس : ص. نحس، نامبارک، بد اختر، شوم. | نه تل : ص. مذ. زیان بخش، زیان آور. |
| | نه توره : لقب زشتی به کسی داده شود. |
| | نه توره بیژ : ص فا. لغزگو، بدگو، کسی که پشت سر مردم حرف |

- نهخ : ا. نخ. نهخاسم : خدای نخواسته، خدای نکرده. نهخوش : نک. نهخوش. نهخت : ا. نقد. نهخت : ص. ق. کم، اندک، قلیل. نهخت و پوخت : ص. مر. مایه‌دار، با ارزش. نهخته : ا. (ز). روز سرما و سردی. نهخته نهخته : کم کم، اندک اندک. نهختی : ح. مص. کمی، اندکی، مقداری. نهخری : ا. (با). اولین بچه خانواده. نهخشی : ا. بقش. نهخشای : ص. نمندار، منقش. نهخشه : ا. نقشه، طرح. نهخشه کیشان : م. نقشه کشیدن، طرح زدن. نهخشین : نک. نهخشای. نهخ نهما : ص. مر. نخ نما، کهنه، فرسوده. نهخو : مباد، نکناد. نهخوازه‌لا : به ویژه، مخصوصاً، خدای نخواسته، نعوذ بالله. نهخوش : ص. ناخوش، مریض، بیمار، ناساغ. نهخوش بوون : م. ناخوش شدن، مریض بودن، ناسالم بودن، ناساغ بودن. نهخوشخانه : امر. مریضخانه، بیمارستان. نهخوش کهوتن : م. مریض شدن، بیمار افتادن، ناخوش شدن. نهخونه : ص. ننوانده، بی سواد. نهخوش : نک. نهخوش. نهخوش کهفتن : نک. نهخوش کهوتن. نهخوشی : نک. نهخوشی. نهخونه : نک. نهخونه. نهخوینده وار : نک. نهخونه. نهخسه‌لا : نک. نهخوازه‌لا. نهخسه مه : غمت نباشد، غمت کم، اشکالی ندارد، عیب ندارد. نهخهیر : نه، خیر، نغیر. نهدار : ص. نادار، فقیر، گدا، مفلس. نه‌داری : ح. مص. نداری، فقر، بی چیزی، گدایی، افلاس. نه‌دامت : نکبت. نه‌دان : ص. نادان، جاهل، بدون علم. نه‌دانی : ح. مص. نادانی، جهالت، بی دانستی. نه‌دوو : ص. آدم کم حرف و ساکت. نه‌دی بدی : ص. مر. ندید بدید، نوکیسه. نه‌دیدوک : (ز)، نک. نه‌دی بدی. نه‌ی : ص. ا. نر. نه‌راندن : م. عربده کشیدن، غریدن، فریاد زدن. نه‌رانی : نک. نه‌راندن. نه‌رد : ا. تخته نرد. نه‌ردان : م. تخته نرد بازی کردن. نه‌رده : ا. نرده، معبر. نه‌ردین : نک. نه‌ردان. نه‌رگس : ا. نرگس، گیاهی از رده تک لپه‌ایها تیره نرگسی‌ها.

نهرگسه : ۱. دنباله بز و گوسفند.

نهرگسه جاپ : امر. نرگس زار.

نهرم : ص. نرم، کوبیده، نرم شده،

صاف، صعلی، رام.

نهرمه : ص. نرم، نرمه، هر چیز نرم،
لاله گوش، گوشت لخم.

نهرمه بر : ص. آدمی که به نرمی کار را
از پیش می برد، آدم چرب زبان و
حرف، سیاست باز.

نهرمه بیژ : امر. الک نرم.

نهرمه زین : امر. عرقگیر، نمذ زیر زین.

نهرمه ساو : قطعه پولادی که قصابها با
آن کارد تیز کنند.

نهرمه غار : امر. چهار نعل ملایم، چهار
نعل کوتاه.

نهرمه قووت : ص مر، امر. غذای نرم
که به آسانی بتوان بلعید.

نهرمه کوک : امر. سرفه ای کوتاه و
مقطع و همیشگی.

نهرمه گا : امر. جای نرم زمین یا بدن.

نهرمه لبقه : ص مر. شل و نرم، وارفته.

نهرمه نهرم : نرم نرم، به آهستگی،
اندک اندک.

نهرمی : ح مص. نرمی.

نهرمین : نک. نهرمول.

نهرناش : نک. نرناش.

نهرنه ره شیره : ص مر. آدم تنومند پر
هایو.

نهره : ا، (ز). درخت بلوط.

نهره : احد. نهره.

نهری : نه، نا.



نهرگس

نهرهان : ۱. زمین نرم بدون سنگ
و کلوخ.

نهرهای : ۱. جایی نرم از بدن.

نهرم بوون : م. نرم شدن، پودر شدن،
رام شدن.

نهرمژاندن : م. نرم کردن، کوبیدن،
پودر کردن، صاف کردن.

نهرمژین : نرم شدن، نرم بودن.

نهرمک : نک. نهرمه.

نهرمکبشی : ح ص. آسان گیری، سخت
و مشکل «نگرفتن» بر کسی.

نهرم و شل : امر، ص مر. نرم و شل،
آدم تنبل.

نهرموله : ص. نرم و شل، کنایه از زن
حاج.

نهرمونیان : ص. آدم شل و منبل، آدم

- نهریت : چیزی که دوست ندارند ولی
مجبور به رعایت یا اجرای آن هستند
مانند مُد که اغلب مورد نفرت
سالداران جامعه است ولی از طرف
جوانان پذیرفته می شود و گاهی پیران
نیز نه به میل اما از آن پیروی
می کنند.
- نہزا : نک. نازا.
- نہزان : نک. نادان.
- نہزانیستہ : ص. مف. ندانسته، نامعلوم،
ناآگاه.
- نہزانیکار : ص. فاع. ناشی، ندانم کار،
بی اطلاع.
- نہزانیکاری : ح. معص. ناشیگری، ندانم
کاری، ناآگاهی.
- نہزانیین : م. ندانستن، بدون اطلاع
بودن، آگاه نبودن.
- نہزدیک : نک. نزدیک.
- نہزدیک بوونہوہ : نک. نزدیک بوونہوہ.
- نہزدیک گردنہوہ : نک. نزدیک
گردنہوہ.
- نہزدیک گہوتنہوہ : نک. نزدیک
گہوتنہوہ.
- نہزدیکی : نک. نزدیکی.
- نہزو : ا. نذر.
- نہزلہ : ا. سرماخوردگی، سردرد،
زکام.
- نہزم : نک. نهیز.
- نہزم : ا. معص. نظم، آرایش، ترتیب، شعر.
- نہزولک : نک. نازا.
- نہزہر : ا. معص. نظر، نگرش، عمیده، رای.
- نہزہربہرز : ا. معص. نظر بلند، بلند نظر،
کسی که طبع غنی دارد.
- نہزہرتہنگ : ص. مر. نظر تنگ،
خیس، لثیم.
- نہزہرتہقی : نک. نہزہرتہنگ.
- نہزہر کردن : م. نگاه کردن، چشم
زدن.
- نہزئی : نک. نازا.
- نہزیک : نک. نزدیک.
- نہزیک بوونہوہ : نک. نزدیک بوونہوہ.
- نہزیک خستہوہ : نک. نزدیک خستہوہ.
- نہزیک گہوتنہوہ : نک. نزدیک گہوتنہوہ.
- نہزیکی : نک. نزدیکی.
- نہژاد : ا. نژاد، اصل، نسب، گوهر.
- نہژد : ص. چروکیده، کفت، کف،
سرخورده، پریشان دستمالی شده.
- نہژناس : ص. (ه)، ناشناس، غریب،
ناہلد، ناآگاه.
- نہژنہوا : ص. ناشوا، کر.
- نہژنہوایی : ح. معص. ناشوایی، کری.
- نہساخت : نک. نہخوش.
- نہساز : ص. ناسازگار، ناساز.
- نہساق : نک. نہخوش.
- نہستو : ص. نستوه، کله شق، ناسازگار،
با اراده، کاردی که تیز نشود.
- نہستہرن : ا. نترن.
- نہستہق : ص. ا. آنتیک.
- نہسرهوت : ص. کسی که آرامش
ندارد و دایم در هیجان و تحرک است.

- نه‌سل : ا. نسل، ذریه، دودمان.
 نه‌سوز : ص. نوز، غیر قابل اشتعال.
 نه‌سوو : ص. تیڅ یا کاردی که تیز نگرده.
 نه‌سه‌ق : ا. راه، روش، شخصیت، اظهار وجود.
 نه‌سه‌ق : زمین متعلق به ارباب که در اختیار زارع است و با یک جفت گاو در یکسال می‌تواند در آن کشت و برداشت کند.
 نه‌سی‌حده : ا. نصیحت، پند، اندرز.
 نه‌سی‌حده کردن : م. نصیحت کردن، آموزش دادن، پند دادن، اندرز دادن.
 نه‌سیم : ا. نسیم.
 نه‌بیته : نصیحت، وصیت، با «وه‌سیمت» به کار برده می‌شود.
 نه‌شت : ا. نص. نشت، سرایت رطوبت.
 نه‌شت کردن : نشت کردن، سرایت کردن رطوبت.
 نه‌شته‌ر : ا. نشتر، نیشتر.
 نه‌شمیل : جوان، جوان خوش سر و صورت.
 نه‌شمیلانه : جوانانه.
 نه‌شناس : نک. نه‌ژناس.
 نه‌شوده‌نی : ص. محال، غیر ممکن، نشدنی.
 نه‌شور : ص. نازا، یائسه.
 نه‌شه : ص. ا. نشه، کیفور، سرحال.
 نه‌شیان : ص. درمانده، پریشان احوال، ناتوان.
 نه‌شیان‌بین : م. درماندن، دلخور شدن.
 نه‌عتک : ا. (ز). پیشانی.
 نه‌عره : ا. نص. نعره، فریاد، آواز بلند.
 نه‌عره‌ته : نک. نه‌عره.
 نه‌عمته : ا. نعمت.
 نه‌عنا : ا. نعاء، نعناع، گیاهی از رده دو لپه‌بیه‌ای پیوسته گلبرگ سر دسته تیره نعنایان.
 نه‌عوژه‌ن‌بلا : نک. نه‌خوازه‌لا.
 نه‌غم : ا. نقب.
 نه‌قام : ص. نفهم، نادان، بی اطلاع.
 نه‌قامی : ح. نص. نادانی، نفهمی.
 نه‌فت : ا. نفت.
 نه‌فخ : ا. فخ، باده، باد شکم.
 نه‌فع : ا. نفع، سود، فایده، بهره.
 نه‌فع کردن : نفع کردن، سود بردن، فایده کردن، بهره بردن.
 نه‌فرووات : ص. آدم دانا‌ی خوش سر و زبان و خوش بیان.
 نه‌فهر : ا. نفر، کس، شخص.
 نه‌فه‌س : ا. نفس، دم و بازدم، شهیق و زفیر.
 نه‌فه‌س‌ته‌نگی : ح. نص. نفس‌تنگی، ضیق النفس.
 نه‌فروژ : ا. (ز). نـوروز، روز اول سال.
 نه‌فروهه : ا. پرتو، برق، درخشش.
 نه‌فسی : امر. ناپیری.
 نه‌فقی : ا. (ز). پهلوی، کنار، یکطرف بدن.

نه‌قلانه‌ی خراودان : م. نفوس بد زدن.

نه‌قیزه : ا. سیخونك.

نه‌قیزه‌دان : م. سیخونك زدن.

نه‌قیم : ا. نگین.

نه‌ك : مباد، مبادا، نكندا، خدای نكرده.

نه‌كوا : ك. نه‌ك.

نه‌كرد وو : ص. نكرده كار، ناشی،

خام.

نه‌كرده : ك. نه‌كردوو.

نه‌كرده‌په‌شیمان : کسی كه كارى انجام

نداده و از نكردن آن پشیمان است.

نه‌كوت : نه و زهرمار.

نه‌كوته : ك. نه‌كوت.

نه‌كوْلوك : ص. دیرپز، ناپز.

نه‌كوْلیاگ : ص. نپخته، خام، نجوشیده.

نه‌كوو : ك. نه‌ك.

نه‌كه‌لی : ك. نه‌كوْلیاگ.

نه‌كي : ك. نه‌ك.

نه‌گا : ك. نه‌ك.

نه‌گبه‌ت : ص. ا. نكبت، خوار، دلیل.

نه‌گبه‌تی : ح. مه. نكبتی، خواری،

ذلت.

نه‌گریا : ك. نه‌كوْلیاگ.

نه‌گریس : ص. سرسخت، لجوج، حرف

نشنو، قُد.

نه‌گریسی : ح. مه. كله شقی، سرسختی،

لجاجت، قدی.

نه‌گومه : ص. ساده، ساده‌اندیش،

ندائم كار، دست و پا چلفتی.

نه‌گه‌ویس : ص. مفر، منفور، مورد نفرت

نه‌ئی : ص. پست، خوار، لثیم.

نه‌ئی : ا. نبیره، ذریه.

نه‌ئی چرك : امر. نبیره، ذریه.

نه‌ئیساندن : م. (ز). نوشتن، به رشته

تحریر در آوردن، تحریر کردن.

نه‌قاره : ا. نقاره.



نه‌قاره‌خانه : امر. نقارخانه.

نه‌قاش : ص. نقاش.

نه‌قاشی : ح. مه. نقاشی.

نه‌قال : ص. نقال.

نه‌قالی : ح. مه. نقالی، قصه‌گویی.

نه‌قب : ا. نقب.

نه‌قتاندن : م. عرق گرفتن از گل یا

گیاه، اسانس گرفتن.

نه‌قر : ص. گود، چال، مقعر.

نه‌قس : امر. نقص، کمی، کاستی.

نه‌قش : ا. نقش، تصویر، عکس.

نه‌قشه : ا. نقشه، طرح.

نه‌قش و نگار : نقش و نگار.

نه‌قشه‌چی کرن : م. (ز). نقشه کشیدن،

طرح ریختن، رنگ ریختن.

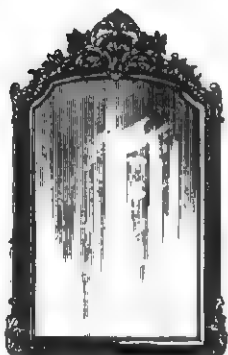
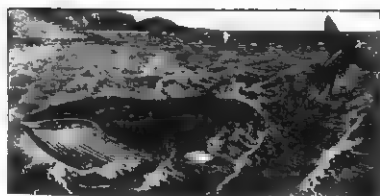
نه‌قل : امر. نقل، تغییر مکان، بیان،

سخن، روایت.

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------|
| قرار داده شده، از نظر افتاده، طرد شده. | نزدیکی کند، نامرد. |
| نه‌گه‌هشتی : نک. نه‌گیش‌تو. | نه‌ناس : نک. نه‌ژناس. |
| نه‌گه‌یش‌تو : ص. نارس، کال، فرسیده. | نه‌نک : ا. جده، مادر بزرگ، مادر یا مادر پدر یا مادر مادر. |
| نه‌گه‌ییگ : نک. نه‌گیش‌تو. | نه‌نگ : ا. ننگ، بدنامی، بی‌آبرویی، عار. |
| نه‌گه‌یو : نک. نه‌گیش‌تو. | نه‌نگنا‌ه : امر. هجو. |
| نه‌گیراو : ص. ا. اسب و استری که هنوز بر آن سوار نشده و باز بر و پشتشان گذارده نشده است. | نه‌نگه‌ویست : نک. نه‌گه‌ویس. |
| نه‌گیراگ : نک. نه‌گیراو. | نه‌نگین : ص. نسب، ننگین، بدنام، رسوا. |
| نه‌مازه : به ویژه، مخصوصاً، بخصوص، مخصوص. | نه‌نو : ا. تنو، گهواره. |
| نه‌مام : ا. نهال. | نه‌نه : ا. مادر بزرگ، جده، نه. |
| نه‌مام‌کردن : م. آدم را سر و ته لای جزز گذاشتن. | نه‌نیاس : نک. نه‌ژناس. |
| نه‌مان : م. نماندن، باقی نماندن، از میان رفتن، تمام شدن. | نه‌و : ص. نو، تازه، جدید. |
| نه‌مر : ص. جاوید، همیشگی، جاویدان، همیشه زنده، نمیر. | نه‌و : ص. حال، اکنون، الان، هم اکنون. |
| نه‌موور : ص. نمور، نم‌دار، دارای نم. | نه‌وا : نک. نه‌ک. |
| نه‌مه‌د : ا. نم‌د. | نه‌وات : نک. نه‌بات. |
| نه‌مه‌دهال : ص. شقل، نم‌د مال. | نه‌واده : ا. نواده، نبیره، نوه. |
| نه‌مه‌دی : ا. فرجی، نم‌د دوش. | نه‌وار : ا. نوار. |
| نه‌مه‌ک : ا. نم‌ک، ملح. | نه‌وازش : اسم. نوازش، دلجویی، لطف، مرحمت، تققد. |
| نه‌مه‌ک‌به‌حرام : ص. مر. نم‌ک به حرام، سفله، ناسپاس. | نه‌واقل : ا. نواقل. |
| نه‌مه‌کزار : امر. نم‌ک زار. | نه‌وال : ا. (ز). کوه و دره، پستی و بلندی زمین. |
| نه‌میانه‌وه : م. خم کردن، کج کردن، خم‌اندن. | نه‌وبه‌دار : ص. مر. نگهبان، نوبتچی. |
| نه‌میر : ص. مردی که نتواند با زن | نه‌وت : نفت. |
| | نه‌وجوان : ص. مر. نوجوان، تازه جوان، تازه خط داده. |
| | نه‌وچه : نک. نوچه. |
| | نه‌ور : ص. زمینی پست در کوهستان، |

| | |
|------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|
| نهورم : ص، ا. زمین پست در میان کوه. | نهوه کا : نک. نك. |
| نهوړم : ص، ا. زمین چال و پست. | نهوه کوو : نک. نك. |
| نهوړق : ق. زمان جفتگیری گربه. | نهوه کی : نک. نك. |
| نهوړوز : ا. نوروز، روز اول. | نهوه ن : ا. گوساله نر دوساله. |
| نهوزاد : ص مر، امر. نوزاد، تازه به دنیا آمده. | نهوه نده : محصول پاییزی که دیر چیده شده باشد. |
| نهوړهس : ص مر. نورس، تازه جوان. | نهوی : ص. پست، پایین. |
| نهوژن : ا. ماده گاو جوانی که برای اولین بار زمان جفتگیری آن رسیده است. | نهوړ : ص. ترسو، بی جرئت. |
| نهوس : ا. نفس. | نهوړان : م. ترسیدن، جرئت نکردن، نتوانستن، فرصت نکردن. |
| نهوساز : ص مر. نوساز، تازه ساز، تازه ساخته شده. | نهویس : ص. بی حرمت. |
| نهوسن : ص. شکمو، شکمپرست، شکباره. | نهوین : م. نشست کردن، نشستن پرنده و طیاره و غیره، کونا شدن. |
| نهوشاتر : ا. نشادر. | نهوین : ص. کور، نابینا. |
| نهوشادر : نک. نهوشاتر. | نهه : ق، (ز). حالا، اکنون، هم اکنون، الان. |
| نهوژم : ا. طبقه خانه. | نهه : (با). ۹، نه. |
| نهووسك : ا، (با). خانه یا اطاقی که از کوه تراشیده. | نهها : ق، (ز). حالا، اکنون، حالیه، هم اکنون، الان. |
| نهووک : ا. نمند. | نههات : نیامد، بدبختی، نکبت، سختی، عدم موفقیت. |
| نهووک : نبود، فقدان. | نههار : ا. ناهار، غذای نیمروز. |
| نهوه : ا. نوه. | نههار کردن : م. ناهار خوردن. |
| نهوهال : نک. نهوجوان. | نههر : ا. نهر، جوی بزرگ. |
| نهوهرد : نک. نهبرد. | نههویت : (ز). ۹۰، نود. |
| نهوهژنه : نک. نهوژن. | نههه : ا، (ه). ناف. |
| نهوهش : نک. نهخوش. | نهههنگ : ا. نهنگ. |
| نهوهشی : نک. نهخوشی. | نههیشتن : م. نگهداشتن، باقی نگذاشتن، قدغن کردن، مانع شدن، روی زمین قرار ندادن. |
| نهووع : ا. نوع، گونه. | |
| نهوهك : نک. نك. | |

نهټم : نک. نهټو.
 نهټم : ا. توان، نیرو.
 نهټنگر : نک. نهټنگر.
 نهټووک : ا. آینه، جام.



نهټی شه کهر

نهټی : نک. نهټی بدی.

نهټی : نک. نهټی.

نټی : ا. نی آسیا، فای آسیا.

نیاته : نک. نۆته.

نیاته کردن : نک. نۆته کردن.

نیاز : ا. نیاز، حاجت، احتیاج، خواهش،

تمنی.

نیازمهټن : ص. نیازمند، حاجتمند،

محتاج.

نیاشره : ا. باخټ، پول یا مال از

دست رفته.

نیان : م. گذاشتن، قرار دادن، باقی

گذاشتن، نهادن، کاشتن.

نیانه شونهو : م. دنبال کردن، تعقیب در

حال دویدن.

نیانه شوین : نک. نیانه شونهو.

نیانه مل : نک. فانه مل.

نهټه نگ

نهټلان : (ه). نهټستن.

نهټنټېر : ص. فای کسی که در خفا کار

می کند، خفاکار، نهانکار.

نهټنگر : ص. فای کسی در نهان حمله

می کند، کسی که از پشت سر حمله

می کند.

نهټینی : ص. نسب، نهانی، پنهانی، در

خفا.

نهټیو : امر. نهټیب، نهټیو، آواز مهیب،

نمره.

نهټی : ا. (ه). نخ.

نهټی : ا. نی، نی لک.

نهټیار : (ز). دشمنی آشکار.

نهټیجه : ا. نی باریک مخصوص ساختن

حصیر.

نهټیجه زار : امر. نيزار.

نهټیزه : ا. نيزه.

نهټیزه باز : ص. فای نيزه باز.

نهټیزه دار : ص. فای نيزه دار.

نهټیزه : نک. نهټیجه.

نهټیزهټن : ص. نی نواز، کسی که نی

می نوازد.

نهټی شه کهر : امر. نی شکر، گیاهی از

تیره گندمیان با ساقه میان پر.

نیانه‌وه : نك . نانه‌وه .

نیرك : نك . نيله .

نیانه‌یهك : نك . نانه‌یهك .

نیركه‌بره : ا . نوعی كرم انگلی كه مغز

نیاه‌زیان : م . قادر نبودن به انجام

كاهو و امثال آن را می خورد و گیاه

کاری از جهت فکری و جسمی .

را از رشد باز می دارد .

نیاییری : م ، (ه) . زمین گذاشتن ، قرار

نیرگز : ا . نرگس .

دادن ، کاشتن ، پالین آوردن .

نیرگزده‌بان : ص مر . شمیر آبداده .

نیچیر : نك . نه‌چیر .

نیرگزجای : امر . نرگس زار .

نیچیر فان : نك . نه‌چیر فان .

نیرگس : نك . نه‌رگس .

نیچیر گردن : نك . نه‌چیر گردن .

نیرگسه‌جای : امر . نرگس زار .

نیچیره‌وان : نك . نه‌چیر فان .

نیرگه : ا . بزرگترین تیر چوبی سقف

نیخ : ا . گلو ، حلق ، گاوگاه ، ناق .

كه سایر تیرها روی آن قرار

نیخن : ص . کسی كه از گلو حرف

می گیرند .

می زند ، کسی كه هنگام كار بی اراده

نیرگه‌له : ا . قلیان .

از گلویش صدا در می آورد .

نیرۆ : ا . نیرو ، تاب ، توان ، قدرت .

نیحه : نك . برحه .

نیرۆك : ص . نروك ، غنیم ، نازا .

نیر : نر ، مذکر .

نیروو : نك . نیرۆ .

نیر : نك . بيله .

نیروما : ص . نروموك ، دو جنسی .

نیر : ا ، (یا) . زمان ، وقت ، دم .

نیره : ا . نر حیوانات .

نیرانه : ص . نسب . نرانه ، نر مانند ،

نیره‌حه‌یته : ص مر . زن یا مردی كه

مردانه .

زیاد اظهار مردانگی می كند و

نیریلۆكئی : ص مر . زنی كه رفتار

حرفهای كوچه و بازار بر زبان

مردانه دارد .

می آورد یا ناسزا می گوید .

نیربوونه‌وه : م . نر شدن ، پیر شدن ،

نیره‌ژن : نك . نیریلۆكئی .

سله كردن زمین ، پیر شدن سرب و

نیره‌ژن : نك . نیرۆك .

شلغم و مانند آن .

نیره‌كوپكه : نك . نیریلۆكئی .

نیرتک : نك . نیرك .

نیره‌كهز : ص مر ، امر . نره خر ، خر نر .

نیرتن : م ، (ز) . نماشا كردن ، نگاه

نیره‌كهو : امر . كيك نر .

كردن ، نظاره كردن ، دیدن .

نیره‌کی : امر . فاطر نر .

نیرك : ا . چیزهایی مانند مغز كاهو و

نیره‌مووك : نك . نیروما .

بیاز ، هسته .

نیره‌و : جوی باربکی كه مخصوص

| | |
|---------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|
| آبیاری قوتون یا گوجه فرنگی کشیده می شود. | نیشاسته : ا. نشاسته. |
| نیره وهی : به : امر. نر و ماده که مانند دکه به کار برده می شوند. | نیشان : ا. نشان، علامت، نشانه، اثر. |
| نیره وهز : ا. اسب یا الاغ یا استر لر. | نیشان دان : م. نشان دادن، در معرض تماشا و نگاه قرار دادن، نمایش دادن، نمودن، نمایاندن، تجویز کردن. |
| نیره ههر : (ه)، نک. نیره کهر. | نیشان کرد : صی مف. انتخاب شده، منتخب، علامت گذاشته شده، نامزد. |
| نیری : ص. پیشاهنگ، بز پیشاهنگ گله. | نیشان کردن : م. نشان کردن، علامت گذاشتن، اثر گذاشتن، انتخاب کردن. |
| نیری : نک. نه عره. | نیشانگا : امر. مگسك تفنگ. |
| نیرین : م، (ز). نگاه کردن، نظاره کردن، دیدن، ملاحظه کردن. | نیشان گرتن : م. نشانه گرفتن، قراول رفتن. |
| نیرینه : نک. نیر. | نیشان ناو : نام و نشان، لقب، نام فامیل، نام خانوادگی. |
| نیر : ص، (ز). گرسنه. | نیشانه : ا. نشانه، علامت، اثر، هدف تیراندازی. |
| نیراو : (ه)، نک. نزدیک. | نیشانه گرتن : نک. نشان گرتن. |
| نیزك : نک. نزدیک. | نیشانی : ا. نشانی، آدرس. |
| نیزه : نک. نه یزه. | نیشتايره : م، (ه). نشستن، ساکن شدن، مستقر شدن، ماندن، لانه کردن، روی تخم خوابیدن پرندگان. |
| نیزه باز : نک. نه یزه باز. | نیشتمان : ا. محل نشستن و محل اقامت. |
| نیزه دار : نک. نه یزه دار. | نیشتن : نشستن، خوابیدن پرنده روی تخم، نشستن آفتاب، غروب. |
| نیس : ص. نیست، محو، نابود، تمام. | نیشتنه سهر : م. دنبال کردن تازی شکار را، تعقیب با سرعت. |
| نیسان : ا. ماه چهارم سال خورشیدی. | نیشتنه سهریهك : م. رویهم ریخته شدن، خراب شدن، ویران شدن و رویهم ریختن. |
| نیسی بوون : م. نیست شدن، محو شدن، نابود شدن، از میان رفتن، غیب شدن، گم شدن، تمام شدن. | نیشک : ا. عذس. |
| نیست بوون : نک. نیسی بوون. | نیشکان : م. بازی کردن. |
| نیشك : ا. عذس. | نیشكه : ا. حرکت رقص مانند اسب، یافه. |
| نیشکان : م. بازی کردن. | نیشکین : ا. آتش عذس. |
| نیشكه : ا. حرکت رقص مانند اسب، یافه. | نیش : ا. نیش، آزار. |
| نیشکین : ا. آتش عذس. | نیشته مل یك : م. به سر و کول هم |
| نیش : ا. نیش، آزار. | |

| | |
|---------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|
| پربدن، با هم به نزاع برخاستن، با هم دست و پنجه نرم کردن. | خاڤره. |
| نیشتنه‌وه : م. نشستن پرنده یا طیاره از هوا روی زمین. | نیک : ا. (ز). چوب یا دیلمی که با آن آسیا را تنظیم کنند. |
| نیشتنه‌یهك : نك. نیشته‌سهریهك. | نیل : ا. لاجورد، نیل. |
| نیشتنه‌یهك : م. بهم چسبیدن، بهم وصل شدن. | نیل : نك. نیله. |
| نیشتوو : ا. رسوب، نشست. | نیل : ا. قسمت آبزای گوه، قسمت ز هزار دامنه گوه. |
| نیشته‌جی : ص. مر. ساکن، مقیم، غیر متحرك. | نیلوفه‌ی : ا. نیلوفر، لبلاب. |
| نیشتمه‌ن : ص. قابل سکونت. | نیلوفه‌ی : نك. نیلوفه‌ر. |
| نیشته‌نی : نك. نیته‌جی. | نیله : ا. چوب کوتاهی از روی گردن دو گاو شخم را به هم می‌بندد. |
| نیشخو : (با). بلی. | نیم : نیم، نصف. |
| نیف : نیم، نصف. | نیم‌به‌ن : نك. نیف به‌ند. |
| نیف : ا. میان، وسط، قو، درون. | نیم‌ته‌نه : نك. نیف ته‌نه. |
| نیف : ص. برابر. | نیم‌په‌ز : ص. مر. نیم‌پز. |
| نیف‌به‌ده‌ن : ا. (ه). نیم‌تنه، لباس کوتاه، پارچه و آستر لباس. | نیم‌ته‌خت : امر. نیم تخت کش. |
| نیف‌به‌ند : ص. (ز). نیم‌بند. | نیم‌چه‌دورگه : امر. شبه جزیره. |
| نیف‌خوړ : ص. (ز). نیم‌خور، پس مانده غذا. | نیم‌خیز : ا. نیم‌خیز. |
| نیف‌پو : ا. (ز). نیم‌روز، ظهر. | نیم‌دار : ص. نیم‌دار، کار کرده، نه کهنه نه نو. |
| نیفشك : ا. (با). گره. | نمیداشت : نك. نیم‌دار. |
| نیفه‌شوف : ا. (با). نیمه شب. | نیم‌ر : ص. (ز). پست، پایین، چال. |
| نیفهك : نیم، نصف. | نیم‌روخ : ا. نیم‌رخ. |
| نیفهك‌خالی : ص. مر. میان خالی، نو خالی، مجوف، پوك، پوچ. | نیم‌روو : ا. نیم‌رو. |
| نیفه‌کی : ح. مص. برابری، تساوی. | نیم‌ره‌س : ص. نیم‌رس، نرسیده، نارس. |
| نیک : ص. خوب، نیکو، پسندیده. | نیم‌سوز : ص. مر. نیم‌سوز. |
| نیک : ا. استخوانهای دو طرف لگن | نیم‌گوت : ص. مر. نیم‌کوب، نیم‌کوبیده. |

- نېمکه ت : ۱. نېمکت، نېم نخب.
نېم گهرم : ص مر. نېم گرم، ولرم.
نېم گز : نېم گر.
نېمۆ : ۱. لېمۆ.
نېمه : نېمه، نصفه، نېم، نصف.
نېمه چل : ص مر. نېم کاره، کار تمام
نشده، کار نانمام، ناقص.
نېمه رۆ : امر. نېمروز، ظهر.
نېمه رۆژ : نک. نېمه رۆ.
نېمه شور : ۱. سفېداب.
نېمه کاره : نک. نېمه چل.
نېمه گیان : ص مر. نېمه جان.
نېمه نمکه : خمیری که برای گذاردن
روی دمل درست کنند.
نېمه یاوی : (ه)، نک. نېم ریس.
نی نووک : ۱. ناخن.
نیو : ۱. وسط، میان، داخل، درون، تو،
اندرون.
نیو : ۱. نام، اسم.
نیواخن : نک. ناواخن.
نیوان : ۱. فاصله دور و نزدیک، لایی
بین یارچه و آستر لباس.
نیوبار : نک. ناوبار.
نیوبانگ : نک. ناوازه.
نیوبردن : نک. ناو بردن.
نیوبریشک : نک. نان بریشک.
نیو بژه کردن : نک. ناویژه کردن.
نیو بژی کهر : نک. ناوبجی.
نیو بژی کهر : نک. ناوبجی کهر.
نیوپاره : نک. ناوپاره.
تېوپهل : نک. ناوپهل.
تېوتا : نک. ناوبار.
تېوتاق : نک. ناوناق.
تېوجهرکه : نک. ناوباره.
تېوجهرزان : نک. ناوجهرزان.
تېوچاو : نک. ناوچاو.
تېوچاو : نک. ناوچاو.
تېوچاوپاک : نک. ناوچاوپاک.
تېوچهوان : نک. ناوچاو.
تېوچهوان دیز : نک. ناوچاودیز.
تېوچهوان گرژ : نک.
ناوچاوتورسیاگ.
تېوحو : نک. ناوحو.
تېودار : نک. نامدار.
تېودهو کردن : نک. ناودهو کردن.
تېودهست : نک. ناودمس.
تېوزپان : نک. ناوزپان.
تېوساجی : نک. ناوساجی.
تېوشان : نک. ناوشان.
تېوقهد : نک. ناوهده.
تېوکۆل : نک. ناوبار.
تېوکۆیربوونهوه : نک.
ناوکۆیربوونهوه.
تېوکه بی : نک. ناوکه بی.
تېوکه ریژ : نک. ناوکه ریژ.
تېوکهف : نک. ناوکهف.
تېوگهل : نک. ناوگهل.
تېولنگ : نک. ناوگهل.
تېولنگان : نک. ناولنگان.
تېولهپ : نک. ناودمس.

تیومال : نک . ناومال.

تیونجی : نک . ناوبجی.

تیونان : نک . ناوانان.

تیونیشان : نک . ناونیشان.

تیونیره : ا. بستی که چوب روی گردن

تیوه : نک . ناوهند.

دو گاو شخم راه دستگاه شخم

تیوهراست : نک . ناورااست.

متصل می سازد.

تیوهنجی : نک . ناوبجی.

تیونیشان : نک . ناونیشان.

نیهاد : ا. نهاد، سرشت، طبیعت، طینت،

تیووک : ا. ناف.

آفریش.

تیووک : نک . تیووک.

نیهانی : نک . نههینی.

تیووک : ا. مغز هسته زردآلو و بادام و

نیهت : ا. قصد، نیت، آهنگ.

غیره.

نیی : ص، (ز)، نوه تازه، جدید.

تیوون : گوساله دو ساله ماده.

و

و : و.

و : حرف ربط «در بعضی از گویشها».

وا : ا، (ه)، آماس، ورم، باد، خامباد.

وا : چنین، اینطور.

وا : علامت فاعلی.

وايهسه : امض، وايسته، پیوسته، متصل،

منوط، مربوط، منضم، ملحق،

خویشاوند.

واتا : معنی، مفهوم، «یعنی»، توضیح

گفته‌ای.

واتانی : نک. وانا.

واتن : م. گفتن، بیان کردن، شرح

دادن، تکلم کردن، صحبت کردن.

وات و ویز : امض، گفتگو، مکالمه،

صحبت، مباحثه.

وات و وری : ا. شایعه، آنچه که بر

سر زبانه‌است.

واته : ا. واژه، کلمه، لفظ، کلام،

معنی، مفهوم.

واته‌واته : نک. وات و وری.

واته و ویره : نک. وات و وری.

واته‌ی : (ه)، نک. واتن.

واجب : ص. واجب، ضرور، لازم،

بایسته.

واجه : ا. روزن، آفتابگیر، دریچه‌ای از

خانه به بیرون، دریچه.

واچه : نک. واته.

واخ : اص. واخ، آخ، آه.

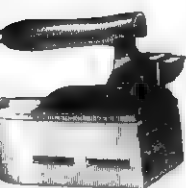
- واخوا : افا. واخواه، مترض، کسی که
واخواست می کند.
- واخواردن : م. واخوردن، مغلوب
شدن، شکست خوردن، مأیوس شدن.
- واخوازی : نک. واخواهی.
- واخورده : امف. واخورده، مغلوب،
مأیوس، مردود.
- واخین : م. گردو بازی کردن.
- وادار : ا. تحریک، وادار، اجبار، الزام،
بازداشت، منع، نهی.
- وادار بوون : م. وادار شدن، مجبور
شدن، ناچار شدن، تحریک شدن، منع
شدن.
- وادار کردن : م. وادار کردن، مجبور
کردن، تحریک کردن، ناچار کردن.
- واداشت : نک. وادار.
- واده : ا. وعده، قول، قرار، مدت.
- واده سه‌نین : م. وعده گرفتن، زمان
گرفتن، قول گرفتن.
- وار : ص. (ه). پایین.
- وار : ا. اطراقگاه، محل استقرار
تابستانی.
- وار : علامت فاعلی.
- واران : ا. (ه). باریدن، باران.
- وارانسن : م. بارانیدن، چیزی را به
صورت باران از بالا به پایین ریختن.
- وارای : م. (ه). باریدن.
- وارد : افا. ص. وارد، آگاه، آشنا،
مطلع، مهمان، جایز، روا.
- واردن : م. (ه). خوردن، بلعیدن،
سیگار کشیدن، آشامیدن، قلیان کشیدن.
- واردن : ا. (ه). غذا، خوردنی.
- وارده‌مه‌نی : ص. (ه). خوردنی،
چیزی که قابل خوردن باشد.
- واردی : (ه). نک. واردن.
- وارس : افا. وارث، مرده ریگ پر،
میراث خوار.
- وارش : امف. ا. بارش، باران.
- وارش : حصار، چهار دیواری برای
حفاظت چیزی.
- وارشت : نک. وارش.
- وارگه : امر. محل استقرار تابستانی،
بارگه.
- وارن : ص. پشی که با دست باز شده است.
- وارۆ : نک. وارۆک.
- وارۆک : ا. جوجه مرغ زیر یکسال.
- واروو : ص. ا. معکوس، وارو،
برعکس، وارگون، برگشته.
- وار و گۆپ که رده‌ی : م. (ه). عوض
کردن، تبدیل کردن، معامله پایاپای
کردن.
- واروون : نک. واروو.
- واره : ا. قرض، نسیه.
- واره : ا. خواهر.
- واره : ا. بار، دفعه، مرتبه، کرت.
- واره : ا. عوض، به جای، بدل، جانشین.
- واره‌س : ا. بازرس، مفتش، قاضی، ممیز.
- واره‌سه : ص. گوشه گیر، معتكف.
- واره‌سی : ح. مص. وارسی، بازرسی، به
حساب «ارسیدن»، ممیزی، تفتیش.

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| واره واره : قمر. کم کم، اندك اندك، | گشادن، گسترده، واز کردن. |
| خردخرد. | وازلّی هاوردن : نک. وازچنه نارددهی. |
| وارهزا : امر، (ه). خواهر زاده. | واز هانین : نک. وازچنه نارددهی. |
| واریای : م. عوض شدن، جابه جا شدن. | واز هینان : نک. وازچنه نارددهی. |
| واریز : امص. تفریق حساب، تسویه | وازی : ا. بازی، سرگرمی، تفریح، |
| حساب، واریز کردن، ریزش کردن | نمار. |
| قات و چاه بعد از تعمیر. | واژ : ص. حاج و واج، سرگشته، |
| واریز کردن : م. تسویه حساب کردن، | پریشان. |
| واریز کردن، واریز کردن قات و چاه. | واژاو : نک. وازاو. |
| واریزه : ص. بادریخته، میوه ریخته از | واژ کردنهوه : م. فحل شدن دوباره |
| سرما و باد، میوه ریخته پای درخت. | حیوانات. |
| واریژ : نک. واریژ. | واژه : اص. صدای آب در حال حرکت. |
| واریژ کردن : نک. واریز کردن. | واژه : نک. وته. |
| وارین : م. باریدن، باران آمدن، برف | وازههس : حرف ربط. |
| آمدن. | واستن : م، (ه). خمواستن، آرزو |
| واز : ص. باز، گشاد، گشوده، | کردن، خواستگاری کردن. |
| وسیع، دامنه دار، واز. | واسته : اقا. واسطه، میانجی، دلال. |
| وازتن : م. خواستن، خواهان بودن، | واسه : حرف تأیید، حرف تصدیق، |
| خواستگاری کردن. | چنین است. |
| وازاو : امر. کوناب، دنباله آب زمین | واسه ی : (ه)، نک. واستن. |
| زراعتی که از محل آبیاری خارج | واشه : ا. باشه، واشه، قرقی. |
| می شود، قاضلاب. | واغین : گردو بازی. |
| وازچنه نارددهی : م. ول کردن، رها | وافر : ص. وافر، زیاد، بسیار. |
| کردن، خلاص کردن، آزاد کردن، | وافور : ا. وافور. |
| دست از سر کسی برداشتن. | وافور کیشان : م. وافور کشیدن. |
| واضح : ص. واضح، آشکار، روشن. | واق : ص. حاج و واج، حیران، مات، |
| وازی : ص. بیدار، شکار بیدار گوش به | متحیر، مبهور. |
| زنگ. | واقاندن : م. صدا کردن حیوانات در |
| وازرین : ا. وازلین. | فشار و سختی مانند صدای گوسفند |
| واز کردن : م. باز کردن، گشودن، | هنگام حمله گرگ. |



واشه

- واق بهرین : م. متحیر شدن، مات شدن،
 حاج و واج شدن، مبهوت شدن.
 واق هرمان : مبهوت و متحیر ماندن،
 مات ماندن، مات و مبهوت ماندن.
 واق و ویق : سرو صدا.
 واقه : امص. صدای حیوانات هنگام
 سختی.
 واقه کمر : نامی برای بز و گوسفند
 مانند نفس کش.
 واک : کلمه ایست که به جای «فلان» و
 «بهمان» و «چیز» است که وقتی نام
 چیزی فراموش شود آنرا بر زبان
 رانند.
 واکس : ا. واکس.
 واکسین : ا. واکسن، مایه.
 واکفت : بازگشت بیماری، رجعت
 مرض.
 واکهوت : نک. واکفت.
 واگل : بازگشت، رجعت، مراجعت.
 واگو : امص. واگو، واگوی، بازگو،
 دوباره گویی، واگویه.
 وال : ا. وال، نوعی پارچه ابریشمی.
 وائل : ص. م. زده شده، واشده، پفکی.
 والایتر : الک بسیار نرم.
 والویت : امص. بیخته، بیخته شده با الک
 بسیار نرم.
 واله : ا. (ه). خواهر.
 واله : خرده هرجیز، خرده.
 واله کئی : کلمه ای که از روی دوست
 داشتن به خواهر گفته می شود.
 والی : ا. آجی، خواهر، همشیره.
 والی : ص. والی، حاکم، حکومت،
 استاندار.
 والیال : ا. والیال.
 والی نشین : امر. والی نشین، مرکز،
 ولایت، حاکم نشین.
 وام : ا. (ه). بادام.
 وام : ا. وام، قرض، بدهی.
 واماگ : امص. وامانده، خسته، فرسوده،
 عقب مانده.
 واعدار : ص. مر. وامدار، قرض دار،
 بدهکار.
 وامی : ا. (ه). بادام.
 وان : وان، پسوندی که است به معنای
 حفاظت و نگهداری مانند «پاسه وان»
 یعنی پاسبان و به معنای تخصص مانند
 «پروکوه وان» یعنی خلبان، بان.
 وانای : م. (ه). خواندن، قرائت کردن.
 وانك : نک. واك.
 وانك : نک. واك.
 وانپها : (ز). آن دوه، آن دوتا.
 واوشی : ا. (ه). آغوش، بغل، کنار.
 واویژ : نک. واگو.
 واویژ کردن : م. واگو کردن، دوباره
 گفتن به تکرار حرف زدن.
 واهمه : ا. واهمه، ترس، بیم، هراس.
 واههر : ا. خواهر، آجی، همشیره.
 وای : وای، آی، آخ، واخ.
 وایش : نک. وای.
 وت : نک. وته.



وتوو

- وتار : امص، ا. گفت، گفتار، کلام، فول، سخن.
- وتن : م. گفتن، صحبت کردن، بیان کردن، برزبان آوردن، مکالمه کردن، حرف زدن، شرح دادن.
- وتنهوه : نک. وایز کردن.
- وتوو : ا. اتو، اطو.
- وتوو دان : م. اتو زدن، اطو زدن.
- وتووزیسوونهوه : م. غل خوردن، غلطیدن.
- وتوو کردن : م. اتو کردن، اتو زدن، اتو کشیدن.
- وتوو کیشان : نک. وتوو کردن.
- وت وویره : نک. وات وویر.
- وت و ویز : نک. وات وویز.
- وته : ا. واژه، کلمه، لفظ، کلام، مفهوم، گفته، سخن.
- وجاخ : ا. دودمان، خاندان، آل، آتشدان.
- وجاخذار : ص. مر. کسی که دارای فرزند مذکر صالح است که سلاله خاندانش باینوسیله بریده نمی شود.
- وجاخ پوون : نک. وجاخذار.
- وجاخ زاده : ص. مر. نجیب، شریف، نجیب زاده، سید.
- وجاخ کویر : ص. مر. بلاعقب، بی خلف، آنکه فرزند مذکر ندارد.
- وچان : ا. مجال، فراغت، فرصت، امان، مهلت، مدت.
- وچان دان : م. مجال دادن، فرصت دادن، امکان دادن، مهلت دادن.
- وچان گرتن : م. فراغت یافتن، استراحت کردن، آرامش پیدا کردن.
- ودم : ا. نفس مانند در «فلانی سید است نفس خوبی دارد اگر دعا کند مریض خوب می شود».
- وړ : ص. گنج، تنگ، مات.
- وړ : ا. حرف مزخرف، پرت و پلا، تکرار حرف.
- وړاج : ص. وراج، پرگو.
- وړازین : م. دوختن.
- وړاق : ص. سربوشیده «اطاق» باز و بزرگ.
- وړاوه : ا. حرف «زدن» در خواب.
- ورتنکه : ص. خُرده، ریزه.
- ورته : با خود حرف «زدن»، جگش.
- ورپرای : م، (ه). پایکوبی کردن، به هوا جهیدن.
- ورچ : ا. خرس.
- ورچه کوّله : امر. بچه خرس.
- ورد : ص. خرد، ریز، نرم.
- وردایوه : م، (ه). پرگویی کردن، وراجی کردن، زیاد حرف زدن.
- ورد بوون : م. خُرد شدن، ریز شدن، از لحاظ روحی شکست خوردن.
- ورد بوونهوه : م. فکر کردن راجع به چیزی، نگاه کردن عمیق به چیزی.
- وردبین : ص. خرد بین، زیرک، باهوش، حساس، زودرنج.
- وردبینی : ح. مص. خردبینی، فاذک بینی،

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| زود رنجی، حساسیت. | ورده و کردن : م. خرد کردن پول از |
| ورد کردن : م. خرد کردن، ریز | بزرگ به کوچک. |
| کردن، قطعه قطعه کردن. | ورده و کردن : م. خواندن بدون بلند |
| ورد گردنه‌وه : م. خرد کردن و تبدیل | کردن صدا. |
| پول درشت به پول خرد. | ورده ورده : قمر. کم کم، اندک اندک، |
| وردگه : ص. خرده، ریزه. | جزه جزه. |
| وردل : ا، (ه). صبحانه، پیش‌قلیانی، | وردی : ح مصف. خُردی، ریزی، |
| ناشتایی. | طفولیت، کودکی. |
| ورد و خاش : ص مصف. خُرد شده، | وردیکلانه : ص مصف. کوچولو، ریزه |
| شکته، ریز ریز شده، داغان شده. | ریزه، ریزه، آدم کوتاه. |
| ورد و خان : نک. ورد و خاش. | وردیکله : نک. وردیکلانه. |
| ورده : ص. خرده، ریزه. | ورژان : بو دادن، برشته کردن، روی |
| ورده بابت : خرده وسایل خانه. | آتش گرفتن. |
| ورده‌بزه : امر. نرم خنده. | ورژاندن : نک. ورژان. |
| ورده‌بین : نک. وردبین. | ورژانن : نک. ورژان. |
| ورده دان : امر. آذوقه زمستانی خانه. | ورشه : ا. برق، برق چیزهایی مانند |
| ورده فروش : ص فا. خرده فروش. | پولک در آفتاب. |
| ورده کاری : امر. خرد کاری. | ورشه دار : ص مر. براق، چیزیکه در |
| ورده کسوت : ص مر. چیزی که بسیار | آفتاب برق می زند. |
| کوبیده و نرم شده است، گلش زیاده | ورشه دان : م. برق زدن. |
| از حد معمولی کوبیده شده. | ورلك : ا. بهانه، لج، حالت خواستن توام |
| ورده گیر : ص فا. خرده گیر، ایراد گیر، | با گریه و پافشاری بچه، اصرار، ویر. |
| عیب جو. | ورکاوای : ص نسب. بچه‌ای که زیاد با |
| ورده‌له : ا. مفصل. | اصرار و لج بازی و گریه چیز |
| ورده‌له : ص مصف. ریز، کوچک، خُرد. | می خواهد. |
| ورده مرده : نک. ورده بابت. | ورلك گرفتن : م. ویر گرفتن، لج |
| ورده والّا : نک. ورده بابت. | گرفتن. |
| ورده واله : نک. ورده بابت. | ورکه : ا. خله، اندیشه توام با تفکر. |
| ورده و بوون : م. نگاه کردن، ملاحظه | ورگ : ا، (ه). گرگ. |
| کردن، دیدن. | ورگ : ا. معده، شکم، شکم. |

| | |
|---------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------|
| ورگ دان : م. شکم دادن دیوار. | ورژانیدن : م. به حالت حمله و |
| ورگ دیاو : ص. مر. پرخور، شکم پرست، سورچی، شکمبار. | آشفنگی در آوردن زنبور با بهم زدن لانه آنها. |
| ورگن : ص. آدم شکم گنده. | ورژم هیتان : م. حمله بردن، هجوم آوردن. |
| ورگ نانه‌سهر : م. چیز را با زور فشار و بی میلی خوردن. | وروسته‌ی : م، (ه). بالا رفتن، ترقی کردن، صعود کردن. |
| ورگه : نک. ورگن. | وروکان : حمله و هجوم چند جاندار به چیزی یا جاندار دیگری. |
| ورگ هاتن : م. بزرگ شدن شکم. | وره : اص. صدا از دور، صدای آرام. |
| ورلووشای : م. بادکشی کردن، بالا کشیدن، بالا کشیدن بازور و نفس. | وره به‌ردان : م. زهره ترك شدن از ترس. |
| ورلیدان : م. ور زدن، پرچانگی کردن، زیاد حرف زدن. | وره ته‌ی : م، (ه). فروختن، به فروش رساندن. |
| ورمان : م. خراب شدن، ویران شدن، رویهم ریختن دیوار. | وره چه‌م : ا، (ه). منظره، آنچه در معرض دید است. |
| ورمان : م. مات ماندن، متحیر ماندن، مبهوت ماندن، حاج و واج ماندن. | وره‌ش : ا. فروش. |
| ورمایی : ا. طبقه خانه، آپارتمان. | وره‌و : ا. گله گراز وحشی. |
| ورمی : ا. اجازه، رخصت، پروانه. | وره ور : صداهای پی‌آپی از دور، صداهای آرام و بی گیر. |
| ورمی دار : امر. مأجوز، پروانه وار. | وره‌وی : ورور، حرف زیاد، حرف زیاد و بی معنی. |
| ورنگ : ا. نفس، فرصت، امکان. | ورنی : ح. مص. ماتی، بهت، تحیر، گیجی. |
| ورنگ دان : م. نفس زدن، نفس کشیدن، فرصت دادن، امکان دادن. | وریا : ص. هوشیار، باهوش، بیدار. |
| ورنگ گرفتن : م. گرفتن نفس، نفس گرفتن، فرصت و امکان از کسی گرفتن. | وریا کرده‌وه : م. آگاه کردن، بیدار کردن. |
| وروپه : ص. عجوزه، پرگو، پیرزن و راج. | وریایی : ح. مص. بیداری، باهوشی، زیرکی. |
| ورژان : م. هجوم بردن و آشفنگی لانه زنبور و مورچه هنگام حمله و دفاع. | وریشه : نک. ورشه. |
| | وریشه دار : نک. ورشه دار. |

وریشه دان : نک. ورشه دان.

ورینگ : نک. ورنگ.

ورینگه : نک. ورنگ.

ورینگه : ا. آواز آرام و خوش.

وز : ص. وزه، موهای وز کرده.

وزاق : ا. هجوم، یورش، حمله.

وزاق به ستن : م. هجوم بردن به چیزی،

یورش بردن به کاری، کورس بستن.

وزای : م. انداختن، پرت کردن، به

زمین انداختن، پرتاب کردن.

وزتن : م. شنیدن، شفتن.

وزم : ا. زبان گنجشک، درختی از تیره

زیتونیان.



وزه : ا. توان، نیرو، قدرت.

وزهنگی : ا. رکاب زین.

وزهوز : ا. وزوز.

وزین : نک. وزای.

وژ : اص. صدای کمان، وژ.

وژاردن : م. پاك کردن غله از دغل.

وژاردن : م. تاوان دادن، دادن قیمت

چیزی پس از نابود شدن آن.

وژانن : م. انتخاب کردن، جدا کردن.

وژاو : نک. وازاو.

وژنگ : ا. زانو.

وژه : نک. وژ.

وس : امر به سکوت، هیس.

وسا : ص. ا. استاد، ماهر.

وس بوون : م. ساکت شدن، بی صدا

شدن، سکوت کردن.

وستا : نک. وسا.

وستان : م. ایستادن، توقف کردن،

متوقف شدن، راكد ماندن.

وستن : م. خواستن، آرزو کردن،

خواستگاری کردن، طلبیدن، طلب

کردن.

وسته : امف. خواسته، خواستگاری شده،

طلب شده.

وسلّ : امف. غسل.

وسمه : ا. وسه.

وسه وه نهشته ی : نشست و برخاست،

معاشرت، آمد و شد.

وسه یوه : م. پایین آمدن، پیاده شدن.

وسه یوه ی : م. پس انداختن.

وش : اص. صدایی که با آن الاغ را

متوقف سازند.

وشاردن : م. فشردن، چلانیدن، پرس

کردن.

وشر : ا. شتر.

وشر او : امر. موج.

وشر دانه : امر. نوعی گندم.

وشر قولتی : نوعی بازی.

وشر قین : امر. کین شتری، کینه شدید.

وشر گاپلنگ : زرافه، شتر گاو پلنگ.

وشر گه پروو : امر. شتر گلو.

زمین خشك، خشكى.

وشكانى : ۱. زمین و محل خشك،

خشكى.

وشكاوس : ص. مر. حیوان ماده‌ای که

آبستن نشده است.

وشكاوى : ص. ۱. ذوحیات، حیوانی که

هم در آب و هم خشكى زندگی

می کند، دوزیستی.

وشكاوى : نك. وشكانى.

وشكایى داهاتن : م. خشك شدن قنات

و چشمه و رود.

وشكایى هاتن : نك. وشكایى داهاتن.

وشك بوون : م. خشك شدن درخت و

سبزه و جوی و نهر.

وشك بوونهوه : م. خشك شدن هر چیز

تر.

وشك سالت : ص. مر. سال خشك، سال

كم آبی، سال بی بارانی.

وشك كردن : م. خشك كردن،

خشكاندن سبزی و میوه و غیره.

وشك كردنهوه : خشك شدن هر چیز

تر، حیوانی که شیر آن خشك شده

است.

وشكه : ۱. آذوقه خشك مانند دانه و غیره

در خانه.

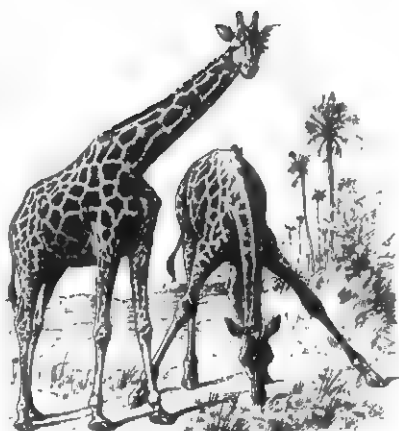
وشكه : ۱. بیماری که باعث خشك شدن

شیر حیوانها می شود.

وشكه : ص. حیوانات بدون شیر، حیوانی

که شیر آن خشك شده است.

وشكه : ص. خشكه، خشك مانند.

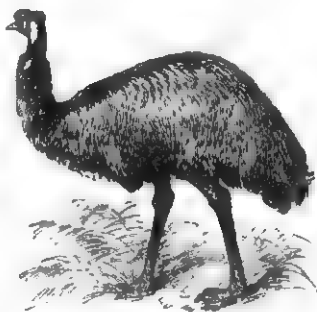


وشتر گا پلنگ

وشتر مر : ۱. شتر مرغ، پرنده‌ای از

دسته دوندگان.

وشتر مرغ : نك. وشتر مر.



وشتره وان : شتربان، ساربان.

وشر : ۱. عدد، عشر، ده يك، از هر ده

تا یکی.

وشك : ص. خشك.

وشكاهه : ص. ۱. دیم، زراعت بدون

آبیاری.

وشكان : ق. ۱. زمان خشكى زمین،

- وشكه بار : ا. خشكبار، آجيل.
- وشكه برين : ا. زخم خشك، بيماريهاي جلدی كه پوسته توليد می شود.
- وشكه ووهو : ص. خشك شده.
- وشكه ووهوون : م. نك. وشك بوونهوه.
- وشكه ووده : نك. وشكاه.
- وشكه و گردن : نك. وشك كردهوه.
- وشك هه لائن : نك. وشكه هه لائن.
- وشك هه لنگه پان : نك. وشك هه لائن.
- وشكى : ح مص. خشكى، يوست.
- وشوو : ا. خوشه گندم و جو.
- وشوو گر : ص فا. خوشه چين.
- وشه : نك. وته.
- وشيار : نك. وريا.
- وشيار كردهوه : نك. وريا كردهوه.
- وشيارى : نك. وريايى.
- وشى : نك. وشوو.
- وشى : ا. خوشه.
- وشيردن : نك. وشاردن.
- وشين : نك. وشاردن.
- وفووو : امص. وفووو، بسيارى، فراوانى.
- وفه : ا. اوفه، تورم مفصل خرگوشى
- اسب.
- ول : ا. غنچه.
- ول : ا، (ه). گل.
- ول : همراه «شل» می آيد مانند «شل و ول» يعنى شل و ول.
- ول : ا. سوراخ، منفذ، روزن.
- ولآت : ا. ولايت.
- ولآخ : ا. الاغ، خر.
- ولآخدار : ص مر. الاغدار، خربنده، خركدار.
- ولآخدارى : ح مص. ا. نگهدارى الاغ، خوراك و لباس فقط با مزد ماهيانه.
- وشكه بار : ا. خشكبار، آجيل.
- وشكه برين : ا. زخم خشك، بيماريهاي جلدی كه پوسته توليد می شود.
- وشكه جاو : «جویدن» نان بدون نان خورش، نان خالی سق «زدن».
- وشكه جوو : نك. وشكه جاو.
- وشكه چن : ص مر. امر. ديوار سنگی كه بدون به كار بردن گِل سنگها روى هم چيده شوند.
- وشكه دان : آذوقه خشك مانند دانه و غيره.
- وشكه دن : ا. «چیدن و درو كردن»، محصول غله در زمانى كه خشك شده است.
- وشكه رهو : ص مر. حيوانى كه آرام و تيلانه راه ميروند.
- وشكه رو : ا. زمين ديمكاري شده.
- وشكه سال : ص مر. امر. سال خشك، خشكسال، سال كم باران، سال كم آب.
- وشكه سوڤى : ص مر. صوفى متعصب.
- وشكه سهوما : ص مر. امر. سرماى شديد خشك.
- وشكه سى : ا. راه سنگلاخ.
- وشكهل : ص. شاخه و ميوه خشك.
- وشكه هه لائن : م. خشك و لاغر شدن آدم و حيوان.
- وشكه هه لاتوو : ص مر. آدم لاغر خشك مانده.
- وشكه هز : ص مر. امر. اجير بدون خوراك و لباس فقط با مزد ماهيانه.



- مزدئی که بابت حمل بار با الاغ پرداخته میشود.
- ولآشم : ص. جنس بسته بندی نشده، فرجی، جنس رویهم ریخته شده.
- ولاغ : نک. ولاخ.
- ولاغدار : نک. ولاخدار.
- ولاغداري : نک. ولاخداري.
- ولام : ا. پاسخ، جواب.
- ولاو : ص. در هم ریخته، نامنظم، پخش و پلا.
- ولاوین : م. مالیدن، مالش دادن ملایم با سر انگشت.
- ولايت : نک. ولات.
- ولح : ص. ساده، هالو، گول، حاج و واج، گيج.
- ولحي : نک. ولح.
- ولس : ا. حشم، چهارپا، بز و گوسفند.
- ولسات : حیوانات يك سم.
- ولك : ا. قلو، کلبه.
- ول کردن : م. غنچه کردن بوته گل.
- ولمه : ا. نرمی قسمت نشیمن انسان، لخم، لمبر، نرمه ناحیه کفل.
- ولنگه واز : ص. مر. ولنگ و واز، گل و گشاد.
- ولوز : هواکش تنور.
- ولوشه : ا. (ه). بلور.
- ولوله : تخم مرغ نرم بدون پوست که گاهی مرغ می گذارد.
- وله : ا. (ه). رهن و قنات و راه آب زیرزمینی، مجرایي که در زیر زمین
- کنده شود.
- وله : ص. گوشت قلمبه، لخم، گوشت نرم بدون استخوان.
- وله : ا. موش.
- وله قووتی : امر. گل خار، ریشه اصلی گل سرخ که پیوند میشود.
- وله رم : ص. ولرم.
- وله روه : دانه های سیاه رنگ و تلخ مزه داخل غله.
- وله زهردي : امر، (ه). گل زرد، گل مخملی.
- وله سووری : امر، (ه). لاله.
- وله گلاویی : امر، (ه). گل محمدی، گل سرخ، گل گلاب.
- ولی : ا. غنچه.
- ولیره : ا. ماش.
- وليفهت : ا. پاداش و مزد و مهمانی است که به شخص صاحب نفس خوب در مقابل بهبود بخشیدن بیمار داده میشود.
- ولین : م. نرم کردن چیز خشک با سر انگشت در میان دست، مالیدن، مالش دادن.
- ون : ص. گم، پنهان، غایب، نادیدار، مفقود.
- ون : ا. (ه). خون.
- ون بوون : م. گم شدن، غایب شدن،

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| پنهان شدن، مفقود شدن. | وهج : ا. نوّه نوه. |
| ونجی : ص. پاره، شکافته، پاره پاره. | وهج : ا. سود، نفع، بهره، نتیجه. |
| ونجی و ونجی : ص مر. پاره پاره، درب و | وهجه : ا. نوه. |
| داغان. | وهجه : نوّه نوه. |
| ونی : ا، (ه). خون. | وهحشت : ا. وحشت، ترس، بیم |
| وون : ا، (ه). خون. | شدید، هراس. |
| وه : به، و، حرف ربط. | وهحشی : ص. وحشی. |
| وهبا : ا. وبا. | وحی : ا. وحی، پیام خدایی. |
| وهتاخ : ا. اطاق. | وهخت : ا. وقت، موسم، مدت، زمان، |
| وهتاغ : ا. اطاق. | فصل، گاه، حین. |
| وهتراخ : میله‌ای که بر سر آن آهنی به | وهختار : نک. وهخت. |
| طور افقی قرار داده شده میله بر زمین | وهختاوهخت : ق. مر. گاه گاهی، گاه به |
| کوبیده می‌شود و باز پس از شکار و بر- | گاهی. |
| گشتن روی آن می‌نشینند. | وهخته : ا. قوچ، یز پیشرو گله. |
| وهتراخچی : ص فا. کهنه فروش. | وهختیو : گاهی. |
| وهتووز بوونهوه : م. غل خوردن. | وهدیمه : ا. ودیمه. |
| وهته : ا. تخم. | وهر : ا. خورشید، خور. |
| وهتهبا : امر. باد فتن، فتن مغایبی. | وهر : صاحب، مانند در : «جانه‌وهر» |
| وهتهن : ا. وطن، کشور، موطن، مولد. | یعنی جانور. |
| وهج : ا، (با). نفع، سود، فایده. | وهر : ا. لوح، تخته سیاه. |
| وهج : ا. نرخ، قیمت، ارزش. | وهر : ا. عرض، پهنا. |
| وهجاخ : نک. وجاخ. | وهره : ق. پیش، جلو، قبل، قدام. |
| وهجاخدار : نک. وجاخدار. | وهرام : نک. ولام. |
| وهجاخ پوون : نک. وجاخدار. | وهرامین : ص. ا. نان گندم و جو |
| وهجاخ زاده : نک. وجاخ زاده. | مخلوط. |
| وهجاخ کویر : نک. وجاخ کویر. | وهراندن : م. برگ یا میوه ریختن |
| وهجهب : ق. وجب. | درخت. |
| وهجین : ا. وجین. | وهرانن : نک. وهراندن. |
| وهج : جوانه کوچک درخت، اولین | وهراوا : امر، ق. مر. مغرب، غروب. |
| جوانه‌های بهاری درخت. | وهرب : ا، (ه). برف. |

وهر به رده : ص. آفتاب زده.

وهر ته : ا. قالی بزرگی که یک اطاق را پر کند.

وهر جس : ورزش.

وهر د : ص. ا. زمین دوباره کاشته شده.

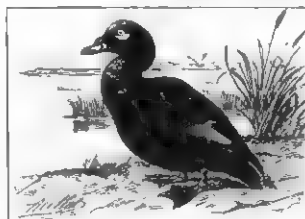
وهر دای : م. ول کردن، رها کردن، جدا شدن.

وهر دبرین : م. دوباره کاشتن زمین.

وهر دانهوه : نک. وهر دبرین.

وهر دل : ا. پیش قلبانی، ناشتایی، صبحانه.

وهر دهک : ا. اردک، مرغابی.



وهر دهوه دای : م. نرم کردن با مالیدن، یکنواخت کردن با مالش دادن مانند خمیر.

وهر دیان : ص. مر. زندانبان، نگهبان.

وهر دینه : ا. تبرک، ورده.

وهر ز : ص. ا. کاشته، کشته، مزرع.

وهر از : ص. کسی که برای دیگران شالی می کارد.

وهر زدان : نک. وهر دهوه دای.

وهر زش : ا. ورزش، تمرین.

وهر زشگا : امر. ورزشگاه.

وهر زیار : نک. ورزیر.

وهر زیاری : نک. ورزیری.

وهر زیده : ص. ورزیده، چابک، قوی.

ورزیر : ص. بالیزبان، جالیزبان، نگهبان بوستان.

ورزیر : ح. مص. بالیزبانی،

جالیزبانی، نگهبانی بوستان.

وهر زین : م. تکان دادن، جنباندن، حرکت دادن.

وهر سووران : نک. وهر چهرخان.

وهر شاو : نک. وهر شو.

وهر شو : ا. ورشو.

وهر قلبانی : ا. صبحانه، پیش قلبانی، ناشتایی.

وهر کو : ا. قسمتی از خرمن که زودتر کوبیده و به مصرف می رسد.

وهر کوریه : ا. بره تازه زار.

وهر که مهر : ا. سنگی در کمر کوه که

زیر آن خالی و پناهگاه مناسبی هنگام باران است.

وهر که فتن : م. دراز شدن، خوابیدن روی زمین.

وهر کهوتن : نک. وهر که فتن.

وهر گ : ا. گرگ.

وهر گان : ا. گله گرگ.

وهر گرتن : م. بر گرفتن، برداشتن، بلند کردن.

وهر گه : ا. قدرت، نیرو، توان، طاقت.

وهر گه وان : نک. وهر چهرخان.

وهر گه گرتهی : م. طاقت آوردن، توان داشتن، قاب آوردن.

وهر گیر : افا. مترجم.

| | |
|----------------------------------------|----------------------------------------|
| وهرگیر : نک . وهرد. | پیش از آماده شدن کامل آن و سر |
| وهرگیران : م. برگرداندن، برگشت | سفره گذاشته شدن برای اشخاصی |
| دادن، ترجمه کردن. | مانند زنی که وپار دارد کشیده |
| وهرگیرانهوه : نک . وهرگیران. | می شود. |
| وهرگیر که : نک . وهرگیر که. | وهرنیشتهی : م، (ه). غروب کردن، |
| وهرم : اه (ه). خواب. | فرو رفتن خورشید در مغرب، نشستن |
| وهروو بهری : امر. آستان، آستانه. | آفتاب. |
| وهروه : اه (ه). برف. | وهرم : اه (ه). برف. |
| وهروره : اه (ه). برف پاک کنی. | وهرهوه : اه (ه). برف پاک کنی. |
| وهره مال : ص فا. برف پاک کن، کسی | وهره مال : ص فا. برف پاک کن، کسی |
| که برف را از بام پاک می کند. | که برف را از بام پاک می کند. |
| وهروپړک : اه (ه). بچه نوپا. | وهره : اه (ه). بچه نوپا. |
| وهره : امر. عوعو، صدای سگ. | وهره : امر. عوعو، صدای سگ. |
| وهره : اه (ه). بره. | وهره : اه (ه). بره. |
| وهره : امر. صداهایی از پشت در، دیوار | وهره : امر. صداهایی از پشت در، دیوار |
| یا دور. | یا دور. |
| وهرهتاو : اه (ه). آفتاب. | وهرهتاو : اه (ه). آفتاب. |
| وهره چهرخان : م. روگرداندن به چپ | وهره چهرخان : م. روگرداندن به چپ |
| و راست. | و راست. |
| وهره چهرخین : نک . وره چهرخان. | وهره چهرخین : نک . وره چهرخان. |
| وهرچهم : ق مر. ظاهر، روکار، آنچه | وهرچهم : ق مر. ظاهر، روکار، آنچه |
| در برابر چشم است. | در برابر چشم است. |
| وهره حستن : م. گرسنه شدن، از | وهره حستن : م. گرسنه شدن، از |
| گرسنگی رفتن. | گرسنگی رفتن. |
| وهرهستا : وقف. | وهرهستا : وقف. |
| وهرق : اه (ه). ورق، برگ. | وهرق : اه (ه). ورق، برگ. |
| وهرهقه : نک . وهرق. | وهرهقه : نک . وهرق. |
| وهرهگا : ق، امر. (ه). غروب، مغرب. | وهرهگا : ق، امر. (ه). غروب، مغرب. |
| وهرهگله : امر. گله بره. | وهرهگله : امر. گله بره. |
| وهرنه وسانه : اه (ه). مقداری از غذا که | وهرنه وسانه : اه (ه). مقداری از غذا که |

- وہزہی : (ا)، نک. وہزہ کردن.
 وہزی : ا، (ا)، گردو.
 وہزیر : ص، ا. وزیر.
 وہزیری : ا. نوعی انجیر درخت.
 وہزیفہ : ا. وظیفہ.
 وہزین : م. شکست خوردن.
 وہزین : نک. وہزہوای.
 وہزارہ : ا. غم، غصہ، پریشانی.
 وہزہب : ا. وجب.
 وہزینگ : ا. چرت، خواب کوتاه.
 وہس : ا. بست، بند.
 وہسا : (با)، چنین، این چنین.
 وہسا : ص. استاد.
 وہسان : نک. وہستان.
 وہسایہ : (با)، چنین است، این چنین
 است، اینطور است.
 وہسپ : امص. مدح، وصف، ثنا.
 وہسپ کردن : م. مدح کردن، وصف
 کردن، ثناء کسی را گفتن.
 وہستا : ص. استاد.
 وہستا : ص. ایستادہ، پایدار، جاوید.
 وہستان : م. ایستادن، پابرجا بودن،
 جاوید ماندن، مقاومت کردن، متوقف
 شدن، بر جای ماندن.
 وہستاندن : م. نگهداشتن، متوقف
 کردن، ایستادن، از حرکت بازداشتن.
 وہستانہوہ : م. ایستادن خونریزی.
 وہستایی : ایستادگی، مقاومت.
 وہستیان : (با)، نک. وہستان.
 وہسف : نک. وہسپ.
 وہسل : امص. وصل، پیوستگی.
 وہسل کردن : م. وصل کردن، پیوند
 دادن، چسباندن، بہ ہم رساندن.
 وہسلہ : ا. وصلہ، پنبہ.
 وہسواس : ا. وسواس.
 وہسہ : نک. وانا.
 وہسہ : مانند، مثل.
 وہسیلہ : ا. وسیلہ، سبب، علل.
 وہسیت : ا. وصیت، پند، اندرز.
 وہش : ص. خوب، نیکو، نیک، خوش،
 شاد، شادمان، خرم.
 وہشان : م. پخش و پلا کردن، پاشیدن،
 ریختن، لگد «زدن».
 وہشاندن : م. کاشتن، کشتن.
 وہشاندن : م. زدن، لگد زدن، نیش
 زدن.
 وہشانن : نک. وہشاندن.
 وہشت : امص. ا. بارش، باران.
 وہشت : ا. جنوب شرقی.
 وہشتی : ا. آرزو، کام، خواستہ، امید،
 انتظار، اشتیاق، شوق.
 وہشہآہی : (ا)، کاشکی، کاش.
 وہشہسیاو : ص. مر. عزیز، محبوب،
 دوست داشتنی.
 وہشی : ح. مص. خوشی، شادی،
 سلامت، نیکی، خوبی، شادمانی،
 عیش، عشرت، کیف.
 وہشباگ : ص. کاشتہ، کشتہ، زمینی کہ
 در آن کشت و زرع شدہ است.
 وہشیان : م. پاشیدہ شدن، پختن و پلا

| | |
|---------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| شډن، پخښ شډن، کاشته شډن. | متفرق کردن، باز کردن، گشودن. |
| وه شيانهوه : م. کاری از کسی برآمدن، قدرت انجام کاری داشتن. | وه لآم : نک. وهرام. |
| وه شيتن : ص فاء، ضربه زننده، حیوانی که شاخ یا لگد می زند. | وه لآمه : امص. شرح، تفسیر، تشریح، بیان، گزارش. |
| وه شينهوه : نک. وه شيانهوه. | وه لآم دانهوه : م. پاسخ دادن، جواب دادن. |
| وه عده : ا. وعده، قول. | وه لآوه : ح مص. پراکندگی. |
| وه فا : امص. وفا. | وه لآبون : م. ول بودن، رها شدن، سرگردان شدن، خلاص شدن، آزاد شدن. |
| وه فادار : ص فاء. وفادار، باوفا، با صفت. | وه لآو : ا. برگ. |
| وه فر : ا. برف. | وه لآکرد : ا. معاش، گذران، زندگی. |
| وه فر : کنبرای سفید. | وه لآهک : چوبدستی که يك سر آن دو شاخه باشد. |
| وه قره : امص. آرامش. | وه لآی : ولی، اما، لیکن، لکن. |
| وه وقف : امص. وقف. | وه لآی : (ز). چنین، چنین است، این چنین، اینطور، اینگونه، همینطوری. |
| وه قفه : امص. وقفه، توقف، ایست. | وه لآی : ق، (ه). نخست، در اول، اول، ابتدا. |
| وه قه : ا. کیل، وزنه، پیمانه. | وه لآیکان : ولیکن، لکن، اما، ولی. |
| وه قی : (ز)، نک. وه قه. | وه لآین : ص، (ه). اولین، نخستین، بالاترین. |
| وهک : ص. مثل، مانند، همانند، جور، یکرنگ، عین، نظیر. | وه لآینه : ق. پیش، جلو، قدام. |
| وه کوو : نک. وهک. | وهن : ا. بته، درختی از تیره سماقیان که میوه اش چاتلانقوش است. |
| وه کی : نک. وهک. | وهن : بند، بست مانند در : «بازی وهن» یعنی بازوبند. |
| وه کیل : ص، ا. وکیل، نماینده، نایب، جانشین، خلیفه، قائم مقام. | وهناق : ا. بیماری خناق، خناق. |
| وهک یهک : ص مر. مانند هم، برابر، مقابل، مساوی. | وه نهجه نه : ا، (ه). کش تپان، بند تپان، بند شلوار. |
| وه گلوژبون : م. غل خوردن. | |
| وهک : ص. ول، سرگردان، رها. | |
| وه لآ : ص. پخش، پلا، گسترده، وسیع، وارفته، فراخ، گشاد. | |
| وه لآ که ردهی : م، (ه). پخش کردن، | |

وهوله : ا. عروسك.

وهوله بارانی : امر، (ز). عروسکی که درست می کنند و در شهر به نیت باران گردانند.

وهوی : ا. عروس، عروسك.

وهویله : ا. عروسك.

وهه : واه، واخ، آخ.

وهها : چنین، اینطور، اینگونه.

وههار : ا. بهار.

وههم : وهم، ترس، بیم، هراس.

وههوهه : به به، زه، آفرین.

وهی : ا. ضرر، زیان، خسارت، آسیب، صدمه.

وهی : وای، آه، آخ، واخ.

وهیخه : ص فا. زیان رسان، کسی که به دیگران صدمه یا آسیب می رساند، آشوبگر، فتنه انگیز.

وهیشووه : ا. برف و باران و سرمای شدید، طوفان.

وهیشووه : ص. شوم، فتنه انگیز، آشوبگر.

وهیلان : ص. ویلان، سرگردان، آواره، بی خانمان.

وهیولی : نک. وهویله.

وهیوله جتانی : ا، (ه). گردباد.

وهیوه : نک. وهوی.

وهیهوارانی : (ه)، نک. وهوله بارانی.

وهیهنه : ا. سید گود برای نگهداری نان.

وهیه و گهرین : ص. صدقه و نذری که



ومن

وهند : ا. درد، آزار، بلا.

وهند : ص. زیبا، خوب.

وهندهن : ا. پلی که با شاخه مو درست شود.

وهنگ : ا. منقل.

وهنتهق : ا. چاتلانفوش، میوه درخت بنه.

وهنمشك : نک. وهنتهق.

وهنوز : ا. چرت، خواب کوتاه، پینکی.

وهنوز بردنهوه : م. چرت زدن، پینکی رفتن، پینکی زدن.

وهنوز دان : نک. وهنوز بردنهوه.

وهنوزه : نک. وهنوز.

وهنوزه کوتی : نک. وهنه وزدان.

وهنهوش : ص. ا. بنفش، رنگ بنفش.

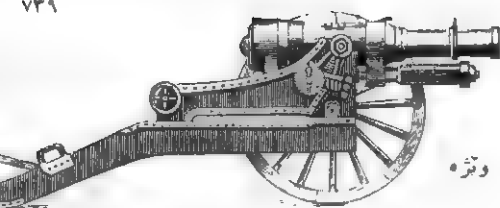
وهنهوشه : ا. بنفشه، گل بنفشه، گیاهی از تیره کوکناریان یا برگهای متناوب.

وهنهوشهیی : ص نسب. بنفشی، رنگ بنفشی.

وهنی : (ه). بنه، درختی از تیره

سماقیان که میوه آن چاتلانفوش است.

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| دخالت بدون علت در کاری، شروع به | برای دفع بلا داده می شود. |
| کاری بدون مقدمه چینی و تهیه طرح. | وی : وای، آخ، واخ. |
| ویرده : امف. گذشته، سپری شده، | ویت : (ه). خودت. |
| سابق، پیشین. | ویتان : (ه). خودتان، خود شما. |
| ویرغه : ا. یورغه، يك نوع روش رفتن | ویتره : ا. فطریه. |
| اسب. | ویتجا : آنگاه. |
| ویرشیهی : م، (ه). فراموش کردن، از | ویچن : ا. الك، غربال. |
| یاد رفتن. | ویچنه : نک. ویچن. |
| ویره : اص. صدای گریه بچه. | ویر : ا. یاد، هوش، فکر. |
| ویره : نک. ویرا. | ویر : ا. چاه آب. |
| ویره گا : ا. مغرب، غروب. | ویر : ا. کرایه، اجاره. |
| ویره گه : نک. ویره گا. | ویر : ا. گذار، محل عبور، معبر، |
| ویره وشیهی : م، (ه). از یاد رفتن، | گذرگاه. |
| فراموش شدن، از خاطر رفتن. | ویتر : ا. معنی، مفهوم. |
| ویره وکدهی : م. فکر کردن، | ویتر : ا. با، در معیت. |
| اندیشیدن، یاد کردن از کسی. | ویتران : ص. ویران، خراب، بایر، |
| ویتری : (با). آنجا. | منهدم، نابود، ویرانه. |
| ویترین : م. نرسیدن، جرئت کردن. | ویتران : م. جرئت کردن، قادر بودن، |
| ویز : اص. ویز، وز، صدای زنبور و | توانستن. |
| مانند آن. | ویتران بوون : م. ویران شدن، خراب |
| ویزه : نک. ویز. | شدن، منهدم شدن. |
| ویزه : ا. جسد، اندام، لش، لاشه، بدن. | ویتران کردن : م. ویران کردن، خراب |
| ویژر : علامت فاعلی مانند: «گورانی | کردن، منهدم ساختن، نابود کردن. |
| ویژر» یعنی آوازه خوان. | ویترانه : ص. خرابه، ویران شده، |
| ویژراهبر : ا. چوب خمیده ای که بین دو | خراب، منهدم شده. |
| گاویك شخم بسته می شود. | ویترانی : ح. مص. ویرانی، خرابی. |
| ویژان : م. گفتن، حرف زدن، صحبت | ویترت : ا. یورت، توقفگاه، محل |
| کردن، بحث کردن. | استقرار، محل چرای احشام. |
| ویژاندن : م. حرف زدن، صحبت | ویترد : ا. کارد. |
| کردن، گفتگو کردن. | ویتردن : م. پریدن توی حرف یا کاری، |



ویژه

ویژانه‌ر : نک. ویژامهر.

ویژه : ا. (ه). خمیاره.

ویژه : ح مص. گویایی.

ویژنگ : نک. وهه‌وز.

ویژنه : افا. گوینده، سخنگو.

ویژه : ا. طوق، چوب دایره ماندی که

جرم به دور آن بسته و گردن دو گاو

شخم را به آن قید کنند، یوغ.

ویژه : ادبیات از شعر و نشر.

ویژه‌ن : ا. سقر، آدامس.

ویژیاگ : ص مف. گفته شده، بیان شده.

ویژه‌یی : ص نسب. ادبی.

ویس : عدد، بیست، ۲۰.

ویساگ : ص. ایستاده، سرپا، مستقر،

پایدار، پابرجا، مقاوم.

ویسان : م. ایستادن، سرپا ایستادن،

متوقف شدن، پایداری کردن، مقاومت

کردن.

ویساندن : ایستادن، سرپا نگهداشتن،

متوقف کردن.

ویسانن : نک. ویساندن.

ویساو : ص. متوقف، ایستاده، ناتوان،

مقاوم، پابرجا.

ویستان : نک. وهستان.

ویستاندن : نک. ویساندن.

ویستانن : نک. ویساندن.

ویستانه‌وه : نک. وهستانه‌وه.

ویستاو : نک. ویساو.

ویستن : م. نیاز داشتن، احتیاج داشتن.

ویسه : ایت، توقف.

ویش : ا. (ه). نمک.

ویشان : خود آنها، خودشان، خود آنان.

ویشه : ا. یته.

ویک چوون : م. شبیه هم بودن، مانند

هم شدن، همرنگ بودن.

ویکرا : همه.

ویک که‌وتن : م. به هم رسیدن، یکی

شدن، جور شدن، هم آهنگ و

یکنواخت شدن.

ویکۆل : ا. (ه). بید، درختی از تیره

بیداها.

ویل : ص. ول، رها، خلاص، آزاد،

هرز، هرزه.

ویل بوون : ول شدن، رها شدن، آزاد

شدن، هرزه شدن، از بند رستن.

ویل خهرج : امر. ولخرج، دست باب.

ویل کردن : م. ول کردن، رها کردن،

آزاد ساختن.

ویل گهرد : ص. ولگردد، آواره،

بی خانمان.

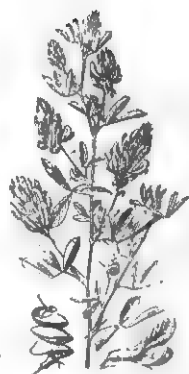
ویلی : ح مص. رهایی، آزادی، هرزگی.

ویم : (ه). من، خودم.

ویمان : (ه). ماء، خودمان.

وینا : ص فا. بینا، بصیر، آگاه، هوشیار.

ویتنا : م. یاد «کردن»، به یاد «افتادن».



وینه

وینا کردن : م. به یاد کسی یا چیزی وینه گیر : ص. ا. عکاس.

افتادن، به یاد آوردن، کسی یا چیزی ویهردن : م. گذاشتن، سپری شدن،
راه به یاد آوردن. عبور کردن، رد شدن، قضا شدن نماز.

وینایی : ح مصد. بینایی، بصیرت، ویهرده : نک. ویرده.

بیندگی. ویهردهی : نک. ویهردن.

وینایی : نک. وینایی. ویهسه : ا. (ه). وجب.

وینجه : ا. یونجه، گیاهی از تیره ویارای : م. (ه). گذراندن، سپری
پروانه‌واران و از دسته شیدرها. کردن، از سر گذراندن، در کردن،

وینه : ص. نظیر، مانند، مثل، عکس. بر گرداندن، برگشت دادن.

وینه : سید گود بزرگ جای نان. ویاری : ا. گذار، معبر، گذرگاه.

ویننه کردن : م. شباهت یافتن، پیدا ویارایی : م. (ه). گذراندن، سپری
کردن، رد کردن، عبور دادن، از سر کردن، شباهت بین دو نفر.

وینه گر : نک. وینه گیر.

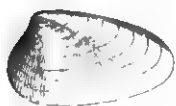
وینه گردن : م. نک. عکس گرفتن.

وینه گهر : نک. وینه گیر. ویان : خودشان، خود آنها.



- ه : ه . نشستن درخت، بزرگ شدن درخت و
ه : زبر . به زمان میوه دادن آن رسیدن.
ه : است، هست، ضمیر متصل غایب.
ها : بلی، آری، ای . هاتنه به‌ریار : م . به سن باربری رسیدن
هایو : ا، (ز)، عمو . استر و الاغ.
هات : ا . بخت، اقبال، شانس، آمد . هاتنه‌حال : م . حال آمدن، چاق شدن،
هاتن : م . آمدن . از بیهوشی و بی حالی درآمدن.
هاتن به‌خودا : م . به خود آمدن، بیدار هاتنه‌خوار : م . پایین آمدن، پایین
شدن، جان گرفتن، چاق شدن . پریدن، پیاده شدن.
هاتن و چوون : معاشرت، آمد و رفت . هاتنه‌دهر : م . درآمدن، بیرون آمدن،
تردد، مراده، آمد و شد . خارج شدن.
هاتنه‌تیش : م . درد آمدن، درد گرفتن . هاتنه‌دی : م . نک . هاتنه‌دیل .
هاتنه‌با : م . فعل شدن حیوانات . هاتنه‌دیل : م . درست درآمدن خواب.
هاتنه‌بهو : م . به ثمر رسیدن، به حاصل هاتنه‌روی : م . به راه آمدن، سازش
کردن .

| | |
|-----------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------|
| برکت. | هاتنه پئی : م. خوب یا بد به راه کسی آمدن. |
| هاج : یا «هار» آورده می شود به معنی شیطن و زرنگی و تند و تیزی. | هاتنه سو : م. دردناک شدن دوباره جراحت و زخم، نو شدن زخم کهنه، زنده شدن درد کهن. |
| هاج و واج : ص. مر. هاج واج، هاج و واج. | هاتنه سوئی : نک. هاتنه سو. |
| هار : ص. هار. | هاتنه سهر : م. سرآمدن، بالا آمدن، تمام شدن. |
| هاراسیاو : امر. سنگ آسیا. | هاتنه سهر چوک : م. به زانو در آمدن، بر زانو ایستادن، بر زانو نشستن. |
| هاراندن : م. فریاد کشیدن، جیغ کشیدن، صدا کردن موقور و مانند آن. | هاتنه سهر پا : نک. هاتنه بهربار. |
| هاراو : ص. مذ. آرد شده، خرد شده، بودر شده. | هاتنه سهرشک : نک. هاتنه سرچوک. |
| هاراو : نک. هاراو. | هاتنه سهر کلک : م. روی دم تکیه کردن حیواناتی مانند مار. |
| هارت و هورت : هارت و هورت، شارت و شورت. | هاتنه قهوام : م. قوام آمدن، غلیظ شدن شربت به وسیله حرارت. |
| هارد : ا. آرد. | هاتنه گل : م. به درد آمدن چشم. |
| হারدی : ا، (ه)، آرد. | هاتنه لا : م. کج شدن، افتادن، نزد کسی رفتن. |
| هاروو : ا. لته. | هاتنه وه : م. دوباره آمدن، برگشتن، مراجعت کردن. |
| هاروو : ا. خیار. | هاتنه ههی : م. خود را گم کردن، مغرور و متکبر شدن. |
| هار و هاج : ص. مر. زبر و زرنگ، تند و تیز، شیطان. | هاتنه یهک : م. هم آمدن، جمع شدن، تنگ شدن. |
| هاروئی : خیار. | هات و چو : نک. هاتن و چوون. |
| هاره : ا. سنگ آسیا، آسیا سنگ. | هات و نه هات : آمد و نیامد. |
| هاره : احد. صدای آب تند و زیاد مانند صدای آبشار. | هاته : نک. هات. |
| هارهق : ا. عرق بدن، عرق تقطیری. | هاتی : افا. آتی، آینده. |
| هاره ق متهی : (ه)، م. عرق ریختن، عرق کردن. | هاتی : ا. آمد، شانس، سال خوب و پر |
| هاره گردن : م. خراب شدن با صدای عظم و مهیب، ریختن با صدا. | |
| هاره گل : امر. آسیاب دستی. | |



هازیله

هاشه و هووشه : نك . هاش و هووش .

هافال : ص ، (ز) . هدم .

هافر : ا ، (ز) . آخور .

هافه : (ز) . آنجا .

هافه‌یت : امص . پرش ، پرت « کردن » .

هافه‌یتن : م ، (ز) . پرت کردن ،

انداختن ، دور انداختن .

هافیتن : م . پرت کردن ، کسی را با

دست هول دادن ، دور انداختن ،

پراندن .

هافیل : ص ، (ز) . چیز بدون نفع ، چیز

بی فایده .

هافین : نك . هاوشتن .

هاكا : نزدیک بود ، نزدیک بود که

چنین شود .

هاكو : ص . مفت ، حرف بیجا ، حرف

سرسری و بی منطق ، حرف بی دلیل و

منطق .

هال : ا . پرتگاه .

هال : ص ، ا . دندان کُند از ترشی .

هال : ا . آل ، شبی که زن آبستن را

مبتلی می سازد .

هال : ا . سرخ ، سرخ رنگ .

هال : ا . ریگ .

هال : حال ، حالت ، احوال .

هالا : حال ، احوال ، خبر .

هالان : م . درهم رفتن ، بیج خوردن ،

توی هم رفتن .

هالو : آتش گوشت و نخود و آبفوره و

سبزی .

هاری : ا . هاری ، بیماری هاری .

هاریاگ : امص . کوبیده ، آرد شده .

هاریان : م . آرد شدن ، کوبیده شدن ،

بودر شدن .

هاریاو : نك . هاراو .

هارین : م . کوبیدن به منظور نرم کردن

و آرد کردن .

هاریه : ا . نوعی کرم که آفت سبزی و

غلات سبز است .

هاژ : ص . گيج ، منگ ، مبهوت .

هاژوتن : م ، (با) . سیخونك کردن ، می

کردن الاغ و استر .

هاژ و واژ : نك . هاج و واج .

هاژه : امص . صدای آب .

هاژه کردن : م . صدای شدید کردن

آب جاری و سیل و آبتار و غیره .

هاژیان : نفس نفس زدن ، نفس تنگی در

نتیجه خستگی .

هاژیله : ا . جلد سفید رنگ آهکی

حلزون که در گذشته جهت زینت به

کار برده می شده است ، گوش ماهی .

هاژین : نك . هاژیان .

هاسان : ص . سهل ، آسان .

هاشرمه : ا . آشرمه ، آدم .

هاش و هووش : تهدید ، دو ، لاف ،

گزاف .

هاش و هووش کردن : م . لاف زدن ،

لاف و گزاف گفتن ، منم زدن ، دو

آمدن ، تهدید کردن .

هاشه : نك . هووشه .

هاوتا : ص. همتا، قرینه، برابر، مساوی، هم پایه.

هاوته‌حر : ص. هم شکل، مشابه، قرینه.
هاوته‌ك : نك. هاوپا.

هاوته‌مه‌ن : ص. همسن، هم دندان، هم سال.

هاوتیر : نك. هاوته‌مه‌ن.

هاوتیره : ص. هم قبیله، هم خون.

هاوجفت : نك. هاوتا.

هاوجنس : ص. همجنس.

هاوجناس : ص. هم نژاد، هم قبیله.

هاوجؤز : ص. جور، همرنگ، شبیه، مانند هم، هم نژاد.

هاوپاخ : ص. هم زمان، هم‌دوره.

هاوپیره : ص. هم نوا، هم آواز.

هاوپه‌رخ : نك. هاوپاخ.

هاوپه‌شن : ص. هم‌شکل، قرینه، مشابه.

هاوپه‌رج : ص. هم‌خرج.

هاوپه‌ف : نك. هاوسه‌ر.

هاودهرد : ص. هم‌درد.

هاوده‌س : ص. هم‌دست، متحد، شريك، متفق.

هاوده‌سان : ص. هم داستان، هم‌راز، متحد، متفق.

هاوده‌سی : ص. هم‌دستی، شراکت، اتحاد، اتفاق.

هاوده‌م : ص. هم‌دم، رفیق، هم نفس، هم سخن، ندیم، هم‌صدا.

هاوده‌نگ : ص. هم‌صدا، هم آواز،

کسی علیه دیگری، وادار کردن.

هانه : ا، (ه)، چشمه، کانی.

هانه‌دورژنه : ص. چشمه‌ای که گاهی هست و گاهی نیست.

هانی : اینست، بگیر، بین.

هانین : م. آوردن.

هانیه‌وه : م. دوباره آوردن، برگشت دادن، مراجعت دادن.

هاو : نك. هام.

هاوار : ا، هوار، فریاد، فغان، چیخ.

هاوار کردن : م. فریاد کردن، فریاد کشیدن، فغان کردن، چیخ کشیدن.

هاوار گردنه‌به‌ر : م. فغان و فریاد به نزد کسی بردن و کمک خواستن.

هاوار که‌ر : ص. فا. کسی که فریاد می‌زند، کسی که فغان می‌کند.

هاوار گیتشان : نك. هاوار کردن.

هاوار و بانگ : بانگ و فریاد، فریاد و فغان، فغان و ناله.

هاوان : هاون.

هاوانته : ص. مفت، مجانی.

هاوال : نك. هاوپا.

هاوبه‌ش : ص. شريك، همباز.

هاوبه‌شی : ح. مص. شراکت، همبازی.

هاوپا : ص. همراه، هم پایه.

هاوپشت : ص. هم پشت، یار، یاور.

هاوپشته : نك. هاوپشت.

هاوپه‌یمان : ص. هم پیمان، متحد، متفق.

هاوپه‌یال : ص. هم پیاله، هم نشین،

دمخور.

همدرد.

مرتبه.

هاوده‌نگی : ح مصد. هم صدایی، هم

هاوسهر : ص. همسر، زوج، زوجه.

آوازی، هم نوایی.

هاوسهری : ح مصد. همسری، ازدواج.

هاور : ا. آتش، اخگر.

هاوسه‌هر : ص. همسفر، همراه.

هاورپا : نک. هامپا.

هاوسه‌نگ : نک. هاوسنگ.

هاورپاز : نک. هامپاز.

هاوسن : نک. هاوسا.

هاورپوو : آبرو، حیثیت.

هاوشاری : ص. همشهری، هم ولایتی.

هاوردن : م. آوردن.

هاوشان : ص. هم‌شان، همال، هم قدر،

هاوردنه‌خوارهو : م. پایین کشیدن،

هم مرتبه.

پایین آوردن.

هاوشیر : نک. هامشیر.

هاورپه‌نگ : ص. هم‌رنگ.

هاوشیره : نک. هامشیره.

هاوریش : ص. هم‌ریش، باجناق.

هاوقسه : ص. هم کلام، هم صحبت، هم

هاورپئی : ح مصد. همراهی، کمک،

زبان.

مساعدت، یاری.

هاوقه‌تار : ص. هم‌قطار، هم‌دیف.

هاوزاد : ا. ص. همزاد، همسال،

هاوقه‌قول : ص. هم قول، متحد، متفق.

همسن.

هاوکات : نک. هاوچه‌رخ.

هاوزاوا : ص. باجناق، هم‌ریش.

هاوکار : ص. همکار.

هاوزبان : ص. هم‌زبان.

هاوکاری : ح مصد. همکاری.

هاوزکه : ص. دوقلو، همزاد، دو بچه

هاوکاسه : همخرج، کاسه یکی، هم

که از يك شکم هستند.

خوراك.

هاوزمان : نک. هاوزبان.

هاوکایه : ص. همبازی.

هاوزووان : نک. هاوزبان.

هاوکووف : ص. هم سن، هم صحبت،

هاوزه : نک. هاوته‌من.

همسر، هم‌شان.

هاوزئی : نک. هاوته‌من.

هاوکه‌وشه‌ن : ص. دو آبادی که در

هاوزید : ص. همسایه، هم‌نشین.

زمین و مراتع همسایه‌اند.

هاوس : ص. آبتن.

هاوگیش : ص. هم وزن.

هاوسا : ص. همسایه، جار.

هاوگا : ص. دو گاو خیش نسبت به

هاوسال : ص. همسال، همسن.

همدیگر.

هاوسامال : نک. هاوسا.

هاوگیان : ص. هوو، زنان یکمرد

هاوسنگ : ص. هم سنگ، هم قدر، هم

نسبت به همدیگر.

- هاولف :ص. دوغلوها نسبت به همدیگر،
شبهه، جور، مانند هم، مثل.
هاولّه :ا. آبله.
هاولّه کوت :ص مر. آبله کوب.
هاولّه کوتانن :م. آبله کوبیدن، مایه
کوبیدن، واکس آبله تزریق کردن.
هاولّی :نک. هاولّه.
هاومالّ :ص. همخانه، همسر، هم شأن.
هاومونس :ص. مونس، هم مونس،
همراز، هم صحبت، رفیق، همدم.
هاواناو :ص. هم نام، هم اسم.
هاونشین :ص. هم نشین، همدم، هم
صحبت.
هاونهورد :ص. هم رزم، هم نبرد،
هم سنگر، هم آورده، هم زور در ستیز
و جدال.
هاونیلّه :ص. همسر، همکار، شریک،
دو گاو که به یک خیش بسته می شوند.
هاوولایه تی :ص. هم ولایستی،
هم شهری.
هاوه وزن :ص. هم وزن.
هاولّ :ص. همدم، مونس، رفیق.
هاوهن :ا. هاون.
هاوی :ص. دیوانه، شیدا، سر بر کوه
نهاد.
هاویتن :نک. هاویشتن.
هاویته :امف. آمیخته، درهم، ممزوج،
در هم ریخته.
هاویته کردن :م. آمیختن، در هم
کردن، ممزوج ساختن.
- هاویر کرن : جدا کردن بره از میش
پس از دوره شیرخوارگی.
هاویژتن :نک. هاویشتن.
هاویشتن :م. انداختن، پرت کردن،
دور انداختن.
هاوین :ا. تابستان.
هاوینکه :ا. سیاه چادر کوچک، سیاه
چادر بک.
هاوینه :ص نسب. تابستانی.
هاوینه هوار :امر. قرارگاه تابستانی.
هاوینی :نک. هاوینه.
هاویه :ا. هاویه، آلت لحیم کاری.
های :ص، (ه). بیدار.
های و هوی :هایوی، سرو صدا.
های های :اص. صدای گریه، حالت
گریه.
هبربار :ا. جوال بزرگ مخصوص حمل
پشم و پنبه.
هجنان :ا، (ز). باقیمانده قالب صابون
پس از شستن.
هدیه :ا. هدیه، تحفه، سوغات،
پیشکش.
هرج :ا، (با). خرس، خرس ماده.
هرمی :ا، (ه). گلابی، امروء.
هری :ا. پشم.
هزان :نک. هاژیان.
هزاندن :م. زدن چیزی مانند مشک،
جیباندن، تکان دادن نامنظم.
هژمار :ا، (با). شماره، عدد.
هژیر :ا، (با). انجیر.



هنار

هستيفك : ا، (با). خاك انداز كوچك.

هشتن : نك. هيستن.

هشدان : م. فرو بردن، فرو كردن، حا
دادن چيزی در ديگرى.

هشك : ص. (ز). خشك، سخت.

هشكه گری : ص. ا. گره كور.

هشكه مز : ص. مزد بدون خرج و
خوراك.

هستيفك

هشيار : ص. (ز). هوشيار، بيدار،
هشيار، باهوش.

هفتن : ا، (ز). مایه پنبه و ماست.

هلافتين : نك. هلافتين.

هلدايى : ح صص. (ز). بيدارى،
هوشيارى، حاضر و آماده بودن.

هللر بوون : م. صاف بودن، صاف
شدن.

هله هتن : م. (ز). بلند شدن.

هل هل كردن : م. خندیدن با سر و
صدا.

همبان : ا. انبان.

همبز : ا، (ز). چيزی كه با بغل بتوان
حمل كرد.

همبه ران : ص. برابر، مساوى.

همى : ا. اميد، آرزو، چشمداشت،
انتظار.

هميد : نك. همى.

هن : نك. هيند.

هنار : (ز)، نك. ههنار.

هنارتن : م. (ز). فرستادن، اعزام

داشتن، ارسال داشتن.

هناف : ا. قدم، گام، پا.

هنداق : ص. (ز). همناء برابر،
مساوى.

هندوو : ا. ميان، وسط، درون.

هنده : (ز)، نك. هيند.

هندهك : (با)، نك. ههندهك.

هندي : نك. هيند.

هنگ : ا، (ز). عمل، انگين، زنبور عمل.

هنگاف : ا، (با). قدم، گام.

هنگافتن : م. هدف گرفتن، نشانه
گرفتن.

هنگام : ا. هنگام، وقت، زمان، گاه.

هنگامه : ا. هنگامه، داد و فرياد، غوغا.

هنگرتن : م. (ز). برداشتن، برگرفتن،
بلند كردن.

هنگستولك : ا، (ز). انگشته خياطى.

هنگفين : ا، (ز). عمل، انگين.

هنگل : نك. ههنگل.

هنگورى : ا، (ز). شبانگاه، از غروب

آفتاب تا هنگام خواب.

هنگى : (ز)، نك. هيند.

هنگى : امف. (ز). گذشته، سپرى شده، رفته

- هنگی : همه، جمع، گشت.
 هنر : ا، (ز). هنر.
 هنهك : ئىك، ا، (ز). هنر.
 هنین : ا، (با). اندود.
 هۆ : ا. دلیل، بهانه، علت، امید.
 هۆ : ص، (ز). بلند.
 هۆ : ا. خیر، نفع.
 هوپر : ا، (ز). مرکب، جوهر.
 هۆپران : م. ناامید شدن، دست از همه چیز بریده شدن.
 هۆبه : ا. اُبه، قرارگاه.
 هۆپەل : گلوله برف.
 هۆپەلان : م. گلوله برف بازی کردن.
 هوجوم : امص. حمله، هجوم، یورش.
 هۆجهنه : ا. بند تنبان، کش تنبان، بند شلوار.
 هۆجهنه کیش : امر. قطعه چوب یا قطعه فلزی که با آن بند تنبان به جای خود کشیده می شود.
 هۆجهنه گا : امر. محل انداختن بند شلوار.
 هۆدار : ا، (ز). چوب عصا مانندی که به دو سر آن زه بسته می شود و برای گرفتن گنجشك از آن استفاده می کنند.
 هۆدانهوه : م. خیر رساندن، خیر دادن.
 هۆده : ا. اطاق.
 هوپ : ص. کلفت، سبیر «برای گردن گفته می شود».
 هوپ : ا، (با). گل.
- هۆپ : ا. تورگاه، گشاد.
 هور : ص، (ز). خُرد، ریز.
 هۆر : ا. خورشید.
 هۆر : ا، (ز). آغل.
 هۆراسان : نك. ههراسان.
 هۆراو : ص، ا. گلایی بسیار بزرگ.
 هوراوه : حرف «زدن» در خواب.
 هور ئامای : م، (ه). طلوع کردن، برآمدن، در آمدن، برخاستن، ورم کردن، بالا آمدن.
 هۆر پیرای : م. رقمیدن، پایکوبی کردن، جهیدن، برجستن.
 هۆر ته کنای : م، (ه). به هم زدن، در هم ریختن، تکان دادن.
 هۆرتوه به رهزانیین : م. آگاه بودن، پس و پیش کار را شناختن.
 هورج : ا. ماده خرس.
 هۆر خرنای : م، (ه). تحريك کردن، برانگیختن، وادار کردن.
 هوود : ص. خُرد، ریز.
 هۆر داریان : م، (ه). از پا افتادن، از خستگی افتادن، دولا شدن، به زانو در آمدن.
 هۆر داشتن : م. بالا کشیدن چیزی مانند پاچه شلوار و غیره.
 هۆر دان : م. برافراشتن، برپا کردن، بلند کردن چادر، علم کردن.
 هۆر دای : نك. هۆردان.
 هۆردروون : م. شکافتن هر چیز دوخته.

- هورد وو : ا. اردو، لشکر.
 هور زای : م، (ه). برخاستن، بلند شدن، برجستن.
 هورزش گرفتن : م، (ه). گرفتن، برگرفتن، بلند کردن، برداشتن.
 هور شلیویای : م، (ه). توی هم رفتن، لولیدن، مفشوش شدن.
 هور کریان : م، (ه). افروختن، برافروختن آتش، روشن کردن آتش.
 هور کنیان : م، (ه). کننده شدن، برکنده شدن از بیخ و بن در آمدن.
 هور کهندن : م، (ه). برکندن، کندن، از بن در آوردن، از ریشه برکندن، در آوردن.
 هور کیشای : نک. هور کهندن.
 هورگ : ا. شکم.
 هور گرفتن : م، (ه). گرفتن، برگرفتن، بلند کردن، برداشتن!
 هورگن : ص. شکم گنده، شکمو.
 هورگنه : نک. هورگن.
 هور گیلنا : ص. پشت رو، از آن رو شده، برگشته.
 هور گیلنایهوه : م، (ه). پشت و رو کردن، برگرداندن.
 هور لولو شای : م، (ه). بادکش کردن، بالا کشیدن.
 هور لولو شای : م، (ه). آشامیدن همراه با صدا، سر کشیدن.
 هورم : ا. هُرم.
 هورمان : م. گنج و مات ماندن، مبهوت ماندن.
 هورمزگه : ا. معبد مجوس.
 هورنگ : ا. قیچی مخصوص بریدن پشم گوسفند.
 هور وژم : امص. هجوم، حمله، یورش.
 هوروژ : نک. هوروزم.
 هوروژان : م. بیرون ریختن زنبورها برای دفاع از لانه و کندو.
 هوروژ هاوردن : م. حمله کردن، هجوم بردن، یورش آوردن.
 هوره : ا. هوبره، برنده‌ای از راسته پا بلند.
 هوره : اص. صدای باد و آب.
 هوره : ا. خرده، ریزه از هر چیز، خرد ریزه.
 هوره : آوازی يك نفری شبیه خواندن زردشیان کتاب مقدس را.
 هوره : ا. گوه.
 هوره‌به‌ردان : م. آواز سر دادن، زمزمه کردن، خواندن.
 هورهم : ا. گله خوک.
 هوری : ا، (با). گِل، گِل و شل.
 هوریزیای : بلند شدن، برخاستن، سر پا ایستادن، بر پا شدن.
 هوز : ا. قبیله، تیره، خانواده، فامیل.
 هوزان : ص. استثنائی، مشخص، معلوم، نمونه.
 هوزم : ا. تکان، حرکت، جنبش، هجوم.
 هوزوم : نک. هورژم.

- هۆژە : اص. صدای حرکت تند باد یا آب.
- هۆژە بر : ا. شیر درنده، شیر.
- هۆژەم : نک. هۆرم.
- هۆسته : ص. ا. استاد، ماهر، کاردان، صاحب کار.
- هۆسکی : ا. قاشق.
- هۆسوورە : ا. پدر زن، پدر شوهر.
- هۆش : ا. هوش، شعور، ادراک، فهم.
- هۆش پسی دان : م. توجه کردن به چیزی، دقت کردن در چیزی، تلاش کردن در یادگیری.
- هۆشمەند : ص. هوشمند، باهوش، عاقل، بخرد.
- هۆشە : ا. خوشه.
- هۆشەچن : ص. قا. خوشه چین.
- هۆشیار : ص. هوشیار، هشیار، بیدار، ناهوس، عاقل، بخرد، زیرک.
- هۆشیار : نک. هۆشیار.
- هۆشیار بوونەوه : م. هوشیار شدن، به هوش آمدن، بیدار شدن.
- هۆشیار کردنەوه : م. به هوش آوردن، بیدار کردن.
- هۆشیاری : ح. مص. هوشیاری، بیداری، عاقلی، بخردی.
- هۆقە : ا. حقه، دوز، کلک، نامردی، فریب، گول، ریا، تزویر.
- هۆک : ا. هوس، آرزو.
- هۆک کردن : م. لج کردن، لجبازی کردن، قهر کردن.
- هۆکۆل : ص. شغل، خدمتکار، نوکر، نادو.
- هۆکۆن : ص. لجوج، لجباز، قهرو.
- هۆکی : ص. هوکی، دمدمی، بی اراده.
- هۆگر : ص. فا. عادت گرفته، خو گرفته، معتاد، مانوس.
- هۆگرتن : م. خوی گرفتن، رام شدن، مانوس شدن، معتاد شدن.
- هۆل : ا. کره خریکاله.
- هۆل : ا. زاغه، کنده.
- هۆل : ا. صحرا، بیابان، خلوت.
- هۆلاندن : صدا کردن اسب و استرو گاو.
- هۆلنج : ا. حالت استفراغ، عق، غیان.
- هۆلنج دان : م. استفراغ کردن، عق زدن، حالت غیان گرفتن.
- هۆلۆل : ص. مجوف، میان تهی، میان خالی.
- هۆلوو : ا. هلو، شفتالو.
- هۆلە : ا. حرکت گاو روی خرمن برای کویدن.
- هۆلە : اص. صدا برای نگهداشتن گاو.
- هۆلی : ا. کره خر.
- هۆلی کەر : ا. کره خر.
- هۆلیەر : نک. هۆلی کەر.
- هوما : ا. هُما.
- هوماز : انبار.
- هومایۆن : همایون، میمون، نیک بخت، دستگاه موسیقی همایون.
- هۆملکی : شاخ به شاخ «شدن»،

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| در آوردن، مرتب کردن. | گذاشتن. |
| هۆنینهوه : نك. هۆنن. | هومه : ا. خمره. |
| هوودهوه : ا. هویره. | هۆمه : نك. هومه. |
| هوور : ص. (با). خرد، ریز. | هۆمه‌لغەزا : ا. همهمه، غوغا، شلوفي، |
| هوور كرن : م. خرد کردن، ریز | سر و صدا. |
| کردن، قیمة کردن. | هومه‌لێزه : ا. گوشت تنوری. |
| هووژه : وول، چبیدن و توی هم «رفتن». | هومه‌لێره : ص. آدم چاق و گوشتی |
| هووژه : اص. صدای باد. | ماند خمره. |
| هووشه : ا. چاخان، گزافه، مبالغه | هومه‌یی : ا. گوسفند خاکستری رنگ |
| کردن، لاف. | تیره. |
| هووشهك : ا. یزمحه. | هومی : ا. امید، آرزو، رجاء، |
| هووشهك : ا. گربه وحشی. | چشداشت. |
| هووشه کردن : م. مبالغه کردن، | هومی وار : ص. امیدوار، آرزومند، |
| چاخان کردن، گزاف گفتن، لاف | منتظر، متوقع. |
| زدن. | هون : (ز). اینجا. |
| هووشه‌كهو : ص. فا. گزافه گو، مبالغه | هۆناندن : م. ریسه کردن، سر هم |
| کار، چاخان. | کردن، به رشته کشیدن. |
| هووفه : ا. اوفه. | هۆنانه‌فه : م. (ز). بافتن، ریسه کردن، |
| هووکاره : ص. آشنا، رام، یاد گرفته، | به رشته کشیدن. |
| عالم. | هونانهوه : نك. هونانه‌فه. |
| هووکاره‌بوون : م. رام شدن، آشنا | هۆنراو : ص. مذ. به رشته کشیده شده، |
| شدن، یاد گرفتن. | ریسه شده، منظم و مرتب. |
| هووکاره کردن : م. رام کردن، یاد | هونراوه : نك. هونراو. |
| دادن، آموختن، آموزش دادن. | هونگوستیل : ا. انگشتی، انگشت. |
| هوول : ا. رنگ خاکستری، خاکستری. | هونەر : ا. هنر. |
| هوول : ص. ا. بزگوش قرمز، آدم | هونەر مه‌ن : ص. مر. هنرمند. |
| سرخگون. | هونەر مه‌ند : نك. هونەر مه‌ن. |
| هوولوزه : ا. (ه). پوست سبز گردو. | هونەر مه‌ندی : ح. مص. هنرمندی. |
| هووله : ا. جانوری از دسته قاب بالان | هۆنیاگ : نك. هونراو. |
| که باعث سوار شدن سدها و | هۆنن : م. بافتن، ریسه کردن، به رشته |

| | |
|----------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------|
| ههتا کوو : نک . هتا . | جوبهای آب می شود، آبدزدك. |
| ههتاو : نک . هتاف . | هووله کردن : م. صیحه زدن، فریاد |
| ههتاو بر دوو : ص. ه. آفتاب زده، گرما زده . | کشیدن، نمره کشیدن. |
| ههتا و گاز : امر، ص. مر. قسمتی از اندام که به وسیله آفتاب سوخته است. | هرون : ا، (ه). خون. |
| ههتاوه کوو : نک . هتا . | هرون : شا. |
| ههتا هتایی : ق. مر. پیاپی، پشت سر هم، دمام. | هرونالوود : ص. مر. خون آلود، خونی. |
| ههتدان : م. رها کردن بره و بزغاله جلو مادرانشان. | هروناو : ا. خوناب، آب غلبی که پس از پختن زیاد گوشت بدست می آید. |
| ههتره : ص. در بدر، آواره، فراری. | هووهووه کهره : امر. مرغ حق، نوعی جغد که صدایی مانند «هووهو» می دهد. |
| ههترهش : ا. زهره . | هویرك : ا. شاهتوت. |
| ههتوان : ا. مرهم، مرحم. | هویرك : ا، (با). میج پا. |
| ههتوآ ههتوآ : هتل مثل. | هویرل : ا. غول. |
| ههتهر : ص. حریص. | ههه : نه، نی، نا. |
| ههتهك : ا. خشك شلوار. | ههبان : ا، (ز). انبان. |
| ههتهته : ا. حدیده . | ههبوون : م. بودن، رشد، داشتن. |
| ههتیم : ص. ا. یتیم. | ههبهس : نک . ههوس. |
| ههتیمچه : ص. ه. آدم بدون ریشه خانوادگی. | ههبی : ا، (ز). لنگر. |
| ههتیمچه : ا. یتیمچه، خوراکی است. | ههپروون بوون : م. خرد و ریز شدن در نتیجه افتادن از بلندی. |
| ههتیو : نک . ههتیم. | ههپش : ا، (ه). شپش. |
| ههتیوباز : ص. مر. زنی که همسرش فوت کرده و بچه های چندی از او دارد. | ههپك : ا. گلیم ضخیم. |
| ههتیوباز : ص. فا. بچه باز، همجنس باز. | ههپهنان : م. گول زدن و چیزی را از کسی گرفتن، فریب دادن کسی برای گرفتن چیز. |
| ههتیوچه : نک . ههتیمچه. | ههتا : تا، حتی. |
| ههتیوخانه : امر. جیم خانه. | ههتار : ا. قلمه سنگ بزرگ. |
| ههتیوکه و تن : م. بی پدر شدن، یتیم | ههتاف : (با). آفتاب، خور. |

| | |
|--------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------|
| هه پړا : امه دو. | شدن. |
| هه پړاج : امه. حراج، مزایده. | هه تیوه : نك. هه تیجه. |
| هه پړاج كردن : م. حراج كردن، به مزایده گذاشتن. | هه تیوی : ح مه. بییی. |
| هه راژ : نك. هولنج. | هه جپ : امه. ا. هجو، سرزنش، نكوهش، دشنام. |
| هه راس : ا. هراس، ترس، بیم، وهم. | هه جوو جهك : دانه گلابی بو داده. |
| هه راسان : م. ترسیدن، هراس كردن، وهم پیدا كردن. | هه جنین : م، (ز). خسته شدن و بی توان شدن اندام و اعضاء بدن. |
| هه راسی كردن : م. هراسیدن، ترسیدن، وهم كردن، بیم داشتن. | هه ج : هر. |
| هه راسه : ا. مترسك. | هه چكوچ : ا، (ه). مویز. |
| هه راسه : نك. هه راس. | هه چكوچی : نك. هه چكوچ. |
| هه راش : ص. جاندار یا نبات خوب تغذیه شده و قوی. | هه چی : هرچه. |
| هه راش : نك. هولنج. | هه دادان : م. آرام گرفتن، قرار گرفتن، سكوت كردن، خاموشی گزیدن. |
| هه راش ناوس : ص. مر. آستن سنگین، آستن پا به ماه. | هه دار : ا، (ز). آرام، سكوت، نبات، استراحت، خاموشی. |
| هه راش بوون : م. قوی شدن، رشد كردن، بزرگ شدن. | هه درین : (ز)، نك. هه دادان. |
| هه راقتن : م، (با). خواب كردن، ویران كردن. | هه دور : ص. باطل، رایگان، ضایع، مفت. |
| هه را كردن : م. غوغا كردن، فریاد كشیدن، سر و صدا كردن، هیاهو كردن. | هه دوف : ا. هدف، نشانه، مقصود، سیل. |
| هه را كردن : م. دويدن، فرار كردن، در رفتن. | هه دیان : ا. هذیان، پرت و پلا گویی. |
| هه رآله : نك. هه لآله. | هه ر : هر. |
| هه رآله بره : نك. هه لآله. | هه ر : ا. خر، الاغ. |
| هه راهه : فلان، چیزی، يك نوع تكيه كلام. | هه ر : علامت استمرار. |
| | هه ر : ه، ا. گجل، گجل و شل. |
| | هه ر : اص. عرعر، عر. |
| | هه را : ا. مهمه، هیاهو، غوغا، هوار، هنگامه، هلهله. |

- هه‌راوزه‌نا : نك. هه‌را.
 هه‌را و كێشه : هه‌اهویی كه با زدن و كسن و نزاع و ستیزه همراه باشد.
 هه‌راوه‌به‌زم : هه‌اهو و غلفه‌ای كه با سادمانی همراه باشد.
 هه‌راوه‌ه‌ورا : نك. هه‌را.
 هه‌رئه‌مه : هه‌مین، فقط هه‌مین، درست این.
 هه‌رئه‌وونه : هه‌ینكه، هه‌ینقد، فقط، هه‌مانقد.
 هه‌رئینه : نك. هه‌رئه‌مه.
 هه‌ریوون : ص. بودن، ابدی، هه‌یشگی، دایمی.
 هه‌ربه‌نه : ص. مر. قاطرچی، خه‌ربنده، الاغدار، خه‌ركچی، مالدار، فاطردار.
 هه‌رتا : نك. هه‌تا.
 هه‌رتاكوو : نك. هه‌تا.
 هه‌رتاگه : نك. هه‌تا.
 هه‌رجی : هر جا، هر كجا.
 هه‌رچله : چهار چرخ یا رووکی كه سنگ آسیاب با آن حمل و جابجا كند.
 هه‌رجن : نك. هه‌رچهن.
 هه‌رچۆن : در همه احوال، در همه شرایط، همه نوع.
 هه‌رچهن : هر چند، یا وجودیكه.
 هه‌رچهنده : نك. هه‌رچهن.
 هه‌رچهنده‌ی : نك. هه‌رچهن.
 هه‌رچهنی : نك. هه‌رچهن.
 هه‌رجی : هه‌رچه.
 هه‌رجینۆ : نك. هه‌رجین.
 هه‌رد : ا. بیراه، بیراهه، راه سنگلاخ.
 هه‌ردك : هر دو، دونایی.
 هه‌ردوك : نك. هه‌ردك.
 هه‌رده : ا. بیراه، بیراهه، راه سنگلاخ، زمین سنگلاخ و غیر مزروع.
 هه‌رده‌گیل : ص. فا. هرزه‌گرده، ولگرد.
 هه‌رده‌م : ق. هه‌یشه، دایم.
 هه‌رده‌م‌بیر : نك. هه‌رده‌م‌بیژ.
 هه‌رده‌م‌بیژ : ص. مر. متلون مزاج، دمدمی.
 هه‌رده‌م‌بیل : نك. هه‌رده‌م‌بیژ.
 هه‌ردین : م، (ز). زیاد پختن گوشت.
 هه‌رز : ص. هرزه، بیهوده، هرزه، بی‌حاصل، علف هرز، هدر، خراب، ضایع، بی‌فایده.
 هه‌رزآل : ا. كپر، كپر کوتاهی كه در خانه یا مزرعه جهت خوابیدن بر آن درست كند.
 هه‌رزآله : نك. هه‌رزآل.
 هه‌رزآله : ا. جشن و پایكوبی پیش از عروسی.
 هه‌رزان : ص. ارزان، كم بهاء، بی‌ارزش، كم خرج.
 هه‌رزان‌بوون : م. ارزان شدن.
 هه‌رزان‌به‌ها : ص. مر. ارزان، ارزان بهاء، كم نرخ.
 هه‌رزانجان : ص. فا. ارزان فروش.
 هه‌رزانجانی : ح. مه. ارزان فروشی.

| | |
|----------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| هه‌رزانی : ص. نسب، ح. مص. ارزانی، کم بهانی، سزاوار، لایق، درخور. | هه‌رشته : ا. رشته. |
| هه‌رزبون : م. هرز شدن، ول شدن، خراب شدن، از کار افتادن. | هه‌رشته‌به‌ترش : ب. آشی به نام رشته ترش. |
| هه‌رزن : ا. ارزن. | هه‌رفتن : م. (با). خراب کردن، ویران کردن، خراب کردن دیوار و بلندی. |
| هه‌رزه : س. هرزه، بیهوده، بی‌فایده، ولگرد، بیکاره، نامعقول، عیاش، خراب، از کار افتاده. | هه‌رک : نک. هه‌ریگ. |
| هه‌رزه‌بێژ : نک. هه‌رزه‌چینه. | هه‌رکاتی : ق. هرگاه، هر موقع، مردم، هر وقت. |
| هه‌رزه‌چینه : ص. مر. پر حرف، وراج، بیهوده گوی، پرچانه، باوه گوی. | هه‌رکام : هر کدام. |
| هه‌رزه‌کار : ص. نا. هرزه‌کار، کسی که کار بیهوده می‌کند. | هه‌رکامبک : نک. هه‌رکام. |
| هه‌رزه‌گۆ : نک. هه‌رزه‌چینه. | هه‌رکۆ : هر کجا، هر جا. |
| هه‌رزه‌گه‌رد : ص. نا. هرزه گرد. | هه‌رکۆگه : نک. هه‌رکۆ. |
| هه‌رزه‌گه‌ردی : ح. مص. هرزه گردی. | هه‌رکه‌سی : هر کس. |
| هه‌رزه‌گی : ح. مص. هرزگی، عیاشی. | هه‌رپگ : ا. رگل، رگل و شل. |
| هه‌رزه‌ل : نک. هه‌رزال. | هه‌رگا : نک. هه‌رکاتی. |
| هه‌رزه‌مه‌شق : امر. تمرین خط، نوشتن بدون هدف، خط مشق. | هه‌رگاو : ا. گل و شل، گل زمین، گل و آب، لجن و لجنزار. |
| هه‌رزه‌هوورزه : لات و لوت. | هه‌رگاف : (با)، نک. هه‌رکاتی. |
| هه‌رزه‌وێژ : نک. هه‌رزه‌چینه. | هه‌رگ شۆر : رگل مالی، شستو با گل. |
| هه‌رزه‌یی : نک. هه‌رزه‌گی. | هه‌رپگ کاری : ح. مص. گلکاری. |
| هه‌رسی : ا. خرس. | هه‌رپگ ولته : گل و شل، گل زمین. |
| هه‌رسی : ا. اشک. | هه‌رگیز : ق. هرگز، هیچگاه. |
| هه‌رسی : اشک. | هه‌رگیسی : نک. هه‌رگیز. |
| هه‌رشاندن : م. (با). ریختن، پخش و پلا کردن، به هم زدن، دور ریختن، بیرون کردن. | هه‌رگینه : ص. گلین، گلینه، ساخته از گل، سفال. |
| هه‌رشاندنه‌فه : نک. هه‌رشاندن. | هه‌رله : ا. خرخاکی، جانوری از شاخه بند پایان رده سخت پوستان. |
| | هه‌رله‌په‌نه‌کردنه‌وه : هر از پر تشخیص ندادن. |

- ههرمان : ا، (ه). فرمان، کار، امر، گرفتن.
- دستوره، مشغولیت. ههرس : ا، بهمن.
- ههرمانبهر : ص، (ه). فرمانبردار، ههرس : هرس، پیراستن درخت.
- مطیع، رام. ههرس کردن : م. درخت را از شاخ و برگ اضافی پاک کردن، هرس کردن.
- ههرمانه : نک. ههرمان. ههرس هاتن : م. سرازیر شدن بهمن.
- ههرمه‌له : ا. خطمی، گیاهی از تیره ههرشه : تهدید، ترساندن.
- پنیرکیان. ههری : ا. گلایی، امروء.
- ههری‌پشکروان : امر. ماهی از سال. ههرمیسک : ا. نوعی غذا از تخم مرغ و آرد و روغن.
- ههرمی‌شبنکه : امر. گلایی کوهی. ههرمی‌کیویله : امر. گلایی کوهی.
- ههرمی‌گولآوی : ا. یک نوع گلایی. ههرمه : ص. مخلوط، درهم، قاطی دانه و دغل.
- ههرمین : امص. رواج، دارای بازار گرم، باب، مورد نیاز، رایج.
- ههروبار : ا، (ه). چوب بست، چوب بست مو. ههره ههسی : ا. رگل، رگل و شل.
- ههری : ا. گل. ههری : (ز). بلی، آری، چنین است.
- ههری : ا، (ز). پشم، کرک. ههریا گوئیوه : هرجا، هرکجا.
- ههریز : ا. علف هرز، علفی که در مزرعه باید وجین شود.
- ههریز گرفتن : م. وجین کردن، علف هرز مزرعه را جمع کردن.
- ههریسه : ا. کشک. ههریم : ا. منطقه، ناحیه، حریم خانه و ملک و غیره.
- ههری : ا. گلایی کوهی. ههرمی‌کیویله : امر. گلایی کوهی.
- ههرمی‌گولآوی : ا. یک نوع گلایی. ههرمه : ص. مخلوط، درهم، قاطی دانه و دغل.
- ههرمین : امص. رواج، دارای بازار گرم، باب، مورد نیاز، رایج.
- ههروبار : ا، (ه). چوب بست، چوب بست مو. ههره ههسی : ا. رگل، رگل و شل.
- ههری : ا. گل. ههری : (ز). بلی، آری، چنین است.
- ههری : ا، (ز). پشم، کرک. ههریا گوئیوه : هرجا، هرکجا.
- ههریز : ا. علف هرز، علفی که در مزرعه باید وجین شود.
- ههریز گرفتن : م. وجین کردن، علف هرز مزرعه را جمع کردن.
- ههریسه : ا. کشک. ههریم : ا. منطقه، ناحیه، حریم خانه و ملک و غیره.

هه‌پین : ص. نسب. گلی، سمالین، گلین،
ساخه از گل.

هه‌پیه : نک. هاپیه.

هه‌زار : عدد. هزار.

هه‌زار به هه‌زار : برای تعریف از
بلندی با وسعت یک کوه گفته می‌شود.

هه‌زاریا : امر. هزار پا، جانوری از رده
بند پایان.

هه‌زار پۆینه : امر. خروسی که دارای
تاج قطعه قطعه و گرد است.

هه‌زار پۆیه : نک. هه‌زار پۆینه.

هه‌زار پی : نک. هه‌زار پا.

هه‌زار پییشه : امر. صندوق.

هه‌زار داستان : امر. بلبل.

هه‌زارپه‌گ : ص. مر. حرامزاده.

هه‌زارالا : امر. هزارالا، هزار خانه،
هزار تووی.

هه‌زار لۆ : نک. هه‌زار لا.

هه‌زار لۆخانه : نک. هه‌زار لا.

هه‌زار لۆغانه : نک. هه‌زار لا.

هه‌زاره : ا. هزاره دیوار.

هه‌زاره کردن : م. بی خواب ماندن،
نخوایدن از غم و غصه.

هه‌زیه : ادویه، چاشنی‌های علفی داخل
غذا.

هه‌زم : امص. هضم، تسلسل گوارش.

هه‌زم کردن : م. هضم کردن.

هه‌زویه : نک. هه‌زیه.

هه‌زیان : امص. ا. هزیان.

هه‌زیلک : (با)، نک. هه‌رزال.

هه‌زین : نک. هازین.

هه‌زار : ص. فقیر، گدا، ضعیف، ناتوان.

هه‌زاری : امص. فقر، تنگدستی، ضعف،
لاغری، ناتوانی.

هه‌زان : نک. هازین.

هه‌زاندن : م. (با). زدن و تکان دادن
چیزی مانند مشک برای کره گیری.

هه‌ژده : عدد. هیجده.

هه‌ژده‌ها : ا. اردها.

هه‌ژده‌هم : هیجده‌هم.

هه‌ژده‌هه‌مین : هیجده‌همین.

هه‌ژده‌ها : ا. اردها.

هه‌ژگ : ا. شاخ و برگ درخت.

هه‌ژگ : ا. جوارح، دست و پای
جانداران.

هه‌ژگ و بژال : شاخه و برگ، چوب و
سر شاخه.

هه‌ژگ و هه‌ژال : نک. هه‌ژگ و بژال.

هه‌ژمار : ا. شماره، عدد.

هه‌ژماردن : م. شمردن، حساب کردن،
شماره کردن.

هه‌ژمه‌ت : ا. غم و غصه، عصبانیت.

هه‌ژیار : نک. هه‌زار.

هه‌ژییر : ا. انجیر.

هه‌ژین : (با)، نک. هازیان.

هه‌س : ص. غلیظ، تغلیظ شده.

هه‌سار : ا. حصار، دیوار.

هه‌ساره : ا. ستاره.

هه‌ساره‌زه‌پینه : امر. قوس و قزح،

رنگین کمان.



هه‌زار پۆینه



هستی

هستی : ا، (ز)، استخوان.

هستیف : ا، کفگیرک.

هسروه : ا، مادرزن، مادر شوهر.

هسی : ا، توان، نیرو.

هسکو : ا، قاشق یا ملاقه چوبی بزرگ

که با آن آش را از دیگ برگیرند و

در کاسه ریزند.

هسکوئی : نک. هسکو.

هسکه هسک : نفس نفس «زدن».

هسکیان : م. سسکه کردن از شدت

گریه.

هسنگ : ا، آهن.

هسوره : ا، پدر شوهر، پدر زن.

هسون : ا، ستون.

هسون : م. تیز کردن چاقو و کارد با

سنگ چاقو تیز کنی.

هس و نیس : هست و نیست.

هس و هوآ : ص مر. غلیظ، پرمایه.

هسره : ا، قاطر، استر.

هسو بوون : م. غلیظ شدن، قوام

آمدن.

هسهس : ص، ا، عسی، نگهبان،

ناطور، شب پا.

هسی : هستی، وجود.

هسیر : ا، استخر، آبگیر، حوض، آب

نما.

هسیره : ا، اختر، ستاره.

هسیره زیرینه : امر. قوس قزح،

رنگین کمان.

هستیل : نک. هسیر.

ههساره ژمار : افا، منجم، ستاره

شناس، اخترشناس.

ههساره شناس : نک. ههساره ژمار.

ههساره شناسی : ح مص. اخترشناسی،

ستاره شناسی، نجوم.

ههساره کهرتین : نک. ههساره ژمار.

ههساره ناس : نک. ههساره ژمار.

ههسان : ا، سنگ چاقو تیز کنی.

ههسان لیدان : م. تیز کردن چاقو با

سنگ، به سنگ زدن چاقو برای تیز

شدن.

ههساو : ا، ساقه، سایقه.

ههست : ا، استخوان.

ههستار : ا، (ز)، اشک.

ههستان : م. بلند شدن، برخاستن، برپا

شدن، قیام کردن، راست شدن.

ههستاندن : م. بلند کردن، برخیزاندن،

برپا کردن، راست کردن.

ههستانهوه : م. برخاستن، زنده شدن،

برخاستن بعد از بیماری، پولدار شدن

بعد از فقر.

ههست و خوست : کلمه ایست که در

حالت نفی و امر به کار برده می شود

مانند بدون «آری ونه» در زبان فارسی.

ههست و نیست : هست و نیست، دار و

ندار.

ههسته : ا، (ز)، چخماق، سنگ چخماق.

ههسته م : ص. آهسته، آرام، یواش،

ملایم، نرم.

ههستی : ح مص. هستی، جود.

- هسته بره : جانوری از دست قابچالان
 که در آب و خشکی هم زندگی
 می کند و به دنبال طعمه باعث خرابی
 جوی و استخر و آب بند می شود.
- هش : ا، (ه)، خرس.
 ههشیش : ا، شیش.
 ههشیشی : نک. ههشیش.
 ههشت : عدد. ۸، هشت.
 ههشتا : عدد. ۸۰، هشتاد.
- هشتالوو : ا، هلو، شتالوو، درختی از
 تیره گل سرخیان، تیره بادامیها.
 ههشتالوو کوت : امر. برگه هلو،
 برگه شتالوو.
- ههشتاو : ص. عجول، تند و تیز.
 ههشتاوی : ص نسب. باعجله، به تندی.
 ههشت تیر : امر، ص مر. نوعی اسلحه
 کمری.
- ههشت گوشه : ص مر. هشت گوشه،
 هشت ضلعی.
 ههشتی : ا، هشتی.
- ههشتی : (ز)، عدد. ۸۰، هشتاد.
 ههشت یهك : عدد. هشت يك، $\frac{1}{8}$.
 ههشت یه کی : هشت يك، سهم زن از
 ارثیه شوهر متوفی.
- ههش کوچی : ا، (ه)، مویز.
 ههشه که : نک. ههپهشه.
 ههشین : ا، رنگ سبز.
- ههشین بوون : م. سبز شدن، رشد
 کردن گل و گیاه.
 ههفسار : ا، (ز)، افسار، هنان، لگام.
- ههفشی : ا، (ز)، آغل، حصار، جایی
 که برای نگهداری حیوان پرچین شده
 است.
- ههفگین : ا، آردی که زیر چانه خمیر
 هنگام پهن کردن ریخته می شود.
- ههفووری : ا، (ز)، یز پیر، پیشرو گله
 پیر.
- ههف : (یا)، هم، توام، مانند، مثل،
 قرین، نظیر.
- ههفال : ص، (با)، همدم، هم صحبت،
 همال، قرین، نظیر.
- ههفال : نک. ههقال.
- ههقهبر : ص، (ز)، همتا، تا، نظیر،
 عدیل.
- ههقهده : عدد. ۱۷، هفده.
- ههقراژ : ا، (با)، افزار، بلندی، فراز،
 اوج.
- ههقران : ق، (با)، اندازه ای از گندم
 که برای آسیاب کردن آماده کرده
 باشند.
- ههقرست : ا، (با)، افرا.
- ههفرنگ : ا، قیچی پشم چینی.
- ههقره : باهم، دستجمعی، مختلط،
 همراه، همگام.
- ههقریشم : ا، (ز)، ابریشم.
- ههفك : ا، گلو، حلق، ناق، گلوگاه.
- ههفلنگ : ا، داماد، شوهر خواهر.
- ههفوتن : م. یاد گرفتن، آموختن،
 آموزش یافتن.

- هه قۆك : ص. بافته، رشته، بهم تاییده،
تاییده.
- هه قه : این، همین، این يك.
- هه قی : ا. ماه.
- هه قیانه : ص. ق. ماهانه، ماهیانه، عادت
ماهیانه زنان.
- هه قیر : ا. خمیر.
- هه قیه شهف : شب مهتاب، مهتاب شب.
- هه قی هه قی کهره : مرغ حق، نوعی
جغد، بایقهش، پایغوش.
- هه ك : كلمه تعجب، واا.
- هه كردن : م. گلوله کردن، جمع کردن
نخ.
- هه کوو : مگر.
- هه که : اگر.
- هه که : خارش.
- هه گیه : ا. خورجین کوچک، خورجین.
- هه ل : ا، (ز). آغول، آغل، غار،
کنده.
- هه ل : ا. نویست، مرتبه، فرصت،
پا.
- هه ل : قید جهت، روبه بالا.
- هه لئاخنین : نك. هه لئاخنین.
- هه لئاوسان : نك. هه لئاوسان.
- هه لا : ا. لهله، غنله، سروصدا.
- هه لات : ا. لاف، گزاف، دروغ بزرگ.
- هه لات : ا. گریز، فرار.
- هه لاتنگ : اف. برآمده، ورم کرده،
آماسیده.
- هه لات لیدان : م. دروغ بزرگ گفتن،
- لاف و گزاف سرهم کردن.
- هه لاتن : م. ور آمدن خمیر و مانند آن.
- هه لاتن : م. طلوع کردن، برآمدن ماه و
خورشید.
- هه لاتن : م. ورم کردن، باد کردن،
برآمدن، آماس کردن.
- هه لاتن : م. فرار کردن، در رفتن،
گریختن، پا به فرار گذاشتن.
- هه لاته : ص. مه، ا. خمیر ورآمده.
- هه لاتی : ص. نسب. فراری، گریزان.
- هه لاج : ص. حلاج، پنبه زن، نداف.
- هه لاجی : ح. مه. حلاجی، ندافی.
- هه لآخن : ص. پر، مملو، ظرف کاملاً
پر، گونی و جوال پر.
- هه لآخزان : م. پر شدن ظرف گونی یا
جوال مانند از غله و دانه و غیره.
- هه لآخنین : م. پر کردن و مملو ساختن
ظرف یا گونی یا جوال از غله و دانه و
غیره.
- هه لآخنین : م. تحريك کردن، پر کردن
کسی علیه دیگری.
- هه لار : ص. پاره، ترك برداشته، شکافته.
- هه لآزیان : م. لم دادن، يك پهلو
خوایدن، دراز کشیدن.
- هه لآزین : نك. هه لآزیان.
- هه لآش : ا. نی و شاخه و برگي که به
فراوانی روی تیر اطاق انداخته
می شود و روی آن کاهگل ریزند.
- هه لافیتین : م، (ز). بلند کردن و برپا
داشتن چادر و مانند آن.

- هه‌لآکان : ق، اف، معجل، فوری، به تعجل، به شتاب، شتاب کننده.
- هه‌لآکه وتن : م. کنار رفتن، برکنار شدن، منزوی شدن.
- هه‌لآل : ا. هر چیزی با پوست مانند لاشه حیوانات حلال گوشت با پوست و مانند گردوی سبز با پوست.
- هه‌لآلخانه : امر. دباغخانه.
- هه‌لآله : ا. لاله.
- هه‌لآله : نک. هه‌لال.
- هه‌لآله : ا. بانگ، آواز، صدا.
- هه‌لآله : ا. میل، اشتیاق، آرزو، حالت فعلی حیوانات.
- هه‌لآله برم برم : نوعی لاله.
- هه‌لآله برمه : نک. هه‌لآله برم برم.
- هه‌لآله کش کش : امصا، رقص، پایکوبی، سماع، شادمانی، حرکات شادی.
- هه‌لآله کهر : امر. جارچی.
- هه‌لامسان : نک. هه‌لآسان.
- هه‌لامهت : ا، (ز). لولو سرخرمن، آدمک، مترسک.
- هه‌لامهت : ا. سرماخوردگی، زکام.
- هه‌لآو : نک. هه‌لالو.
- هه‌لآواردن : م. جدا کردن، سوا کردن، انتخاب کردن.
- هه‌لآواستن : م. بستن چیزی بر بلندی، آویزان کردن، تکیه دادن چیزی را بر دیوار یا بلندی.
- هه‌لآواسین : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآوردن : م. بالا آوردن، قی کردن، استفراغ کردن.
- هه‌لآوردن : م. در آوردن جوجه از تخم وسیله پرند.
- هه‌لآوردن : م. کشف کردن معما.
- هه‌لآوسان : م. باد کردن، متورم شدن، ورم کردن، بالا آوردن.
- هه‌لآوه : ا، (ه). کرباس.
- هه‌لآوهستن : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآوه سراو : امف. آویخته، آویزان، معلق بر بلندی تکیه داده شده، تکیه داده شده.
- هه‌لآوه‌سین : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآویز : جدا «کردن» بره و بزغاله از مادر بعد از دوران شیرخوارگی.
- هه‌لآویردن : نک. هه‌لآواردن.
- هه‌لآویز : نک. هه‌لآوه‌سراو.
- هه‌لآویزان : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآویشتن : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآویشتن : م. خوردن با عجله، بلعیدن.
- هه‌لآویشتن : م. استثناء کردن، جدا کردن، سوا کردن.
- هه‌لآویشتن : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآویژتن : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآئه نگووتن : م. رو رفتن، پا به سنگ یا مانعی گیر کردن و افتادن.
- هه‌لاهه‌ل : هلاهه‌ل، گیاهی از تیره آلاله‌ها که دارای آلکالوئیدهای سمی خطرناک است.



هه‌لآله برم برم

- هه لاهه لا : ص. پاره پوره، پاره پاره، ژنده.
- هه لایهه ل : نک. هه لاهه ل.
- هه لایسان : نک. هه لگیر ساندن.
- هه لچیرین : م. شکافتن، دریدن، پاره کردن.
- هه لپران : م. بریدن و کندن چیزی از چیز دیگر یا قسمتی از یک چیز از بقیه آن و به تندی و ناگهانی.
- هه لپروان : م. جمع شدن در اثر گرما، جمع شدن و چین خوردن پوست و چرم در نتیجه گرما.
- هه لبرو یاگ : امف. منتخب، انتخاب شده، برگزیده، جدا شده، تعیین شده، معین.
- هه لپرویان : نک. هه لپروان.
- هه لپروین : نک. هه لپروان.
- هه لپرسقانی : م. قاپیدن، ربودن، چیزی را از دست کسی کشیدن.
- هه لپرسکان : م. پریدن رنگ از ترس، زرد شدن سبزه و علف.
- هه لپرسکان : م. پریدن شیر.
- هه لپرنگان : م. پراکنده و متفرق شدن ابرو، بند آمدن باران.
- هه لپریان : م. کنده شدن از زمین با زور و فشار.
- هه لپرین : م. بلند کردن و کندن چیز سنگین از زمین.
- هه لپرنگان : نک. هه لپرنگان.
- هه لپرزکان : نک. هه لپرسکان.
- هه لپژاردن : م. انتخاب کردن، جدا کردن، سوا کردن، پسند کردن.
- هه لپژارده : امف. منتخب، برگزیده، برگزیده شده.
- هه لپژانن : نک. هه لپژاردن.
- هه لپژنیگ : نک. هه لپژارده.
- هه لپژنین : نک. هه لپژاردن.
- هه لپژیاگ : نک. هه لپژارده.
- هه لپژین : نک. هه لپژاردن.
- هه لپگاردن : م. گذراندن، رد کردن، پریدن رنگ پارچه در اثر هوا و آفتاب.
- هه لپلوقان : م. تاول زدن، حرکت ماهی روی زمین، حرکت مار پس از کشته شدن، بر جستن.
- هه لپلوقین : نک. هه لپلوقان.
- هه لپلوقینهوه : نک. هه لپلوقان.
- هه لپلوقانهوه : نک. هه لپلوقان.
- هه لپورنگان : نک. هه لپرنگان.
- هه لپوواردن : نک. هه لپگاردن.
- هه لپوون : نک. داگیرسان.
- هه لپهت : البته.
- هه لپهته : البته.
- هه لپه زو دابهز : جست و خیز، بالا و پایین رفتن، ارجه و رجه.
- هه لپه زه لپهز : نک. هه لپه ز و دابهز.
- هه لپه زینهوه : م. جهیدن، پریدن به هوا، سوار شدن، بلند شدن.
- هه لپه ست : پیوسته، به رشته کشیده شده، شعر، سروده.

- هه‌لێه‌ستن : م. پیوستن، به‌ رشته
 کشیدن، منظم و مرتب کردن، به‌ نظم
 درآوردن، سرودن.
- هه‌لێه‌ستنه‌وه : به‌ هم‌ پیوند دادن چیز
 شکسته، بستن و جا انداختن
 استخوانهای شکسته.
- هه‌لێه‌سته : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سراو : هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سه : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سیاگ : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لپاچین : م. هرس کردن، زدن شاخ و
 برگ درخت، چیدن موی بلند سر با
 قیچی.
- هه‌لپچران : شکافته شدن چیز دوخته.
- هه‌لپچراندن : م. شکافتن، جدا کردن
 دو چیز بهم دوخته یا به‌ هم وصل شده.
- هه‌لپچراو : پاره، شکافته، دریده.
- هه‌لپچراوی : ١. محل شکافته شده.
- هه‌لپچرکاندن : م. کندن و پرپر کردن
 برگ و گل برگ درختان و گله‌ها.
- هه‌لپچرین : نک. هه‌لپچراندن.
- هه‌لپچورکان : ریختن برگ و گل برگ
 درخت و گل.
- هه‌لپچورکاندن : نک. هه‌لپچرکاندن.
- هه‌لپه‌چانی : نک. هه‌لپه‌سکان.
- هه‌لپه‌ژان : م. پاشیده شدن مایعات به
 دلیل افتادن چیزی در آن.
- هه‌لپه‌رواندن : مالیدن، با دست مالیدن،
 با دست مالیدن و نرم کردن.
- هه‌لپه‌روانی : نک. هه‌لپه‌رواندن.
- هه‌لپه‌رووزقانی : قاپ زدن، رسیدن
 چیزی را از دست کسی، کشیدن و
 ربودن.
- هه‌لپه‌روسقاندن : نک. هه‌لپه‌رووزقانی.
- هه‌لپه‌روسکاندن : نک. هه‌لپه‌رووزقانی.
- هه‌لپه‌رووزان : م. کرده دادن، نیمسوز
 کردن.
- هه‌لپه‌رووزاندن : نک. هه‌لپه‌رووزان.
- هه‌لپه‌رووزانی : نک. هه‌لپه‌رووزان.
- هه‌لپه‌روسقانی : نک. هه‌لپه‌رووزقانی.
- هه‌لپه‌روکان : نک. هه‌لپه‌رووزان.
- هه‌لپه‌روکاندن : نک. هه‌لپه‌رووزان.
- هه‌لپه‌رویاندن : نک. هه‌لپه‌رواندن.
- هه‌لپه‌زگران : م. بریدن شیر.
- هه‌لپه‌شافتن : م. بین انگشتان فشردن و
 مخلوط کردن، مالیدن با فشار بین
 انگشتان و دست.
- هه‌لپه‌شاوتن : نک. هه‌لپه‌شافتن.
- هه‌لپه‌شکووتن : م. جوش زدن بدن، پیدا
 شدن دانه‌های جوش در بدن.
- هه‌لپه‌تۆخان : م. تاول زدن پوست بدن
 در اثر آب جوی یا حرارت.
- هه‌لپه‌تۆسکانن : م. از مسبان بردن
 جاندار، کشتن جاندار، کشتن.
- هه‌لپه‌تۆسکیاگ : امف. مرده، کشته.
- هه‌لپه‌ : اص. صدای خوردن با عجله، ملج
 ملوج.
- هه‌لپه‌پداوتن : م. جمع کردن و فراهم
 آوردن ااثات خانه.
- هه‌لپه‌پداوتن : م. هرس کردن، بریدن

شاخ و برگ درخت.

- هه‌لچنین : م. بالا بردن دیوار و امثال
 آن، روی هم چیدن مرتب و منظم.
 هه‌لچۆ : ص. آدم عیول.
 هه‌لچۆقان : م. لرزیدن از سرما.
 هه‌لچۆقین : نک. هه‌لچۆقان.
 هه‌لچوون : م. کف کردن مایع بر سر
 آتش.
 هه‌لچوون : م. پریدن کسی از روی
 دیگری.
 هه‌لچوون : م. کوتاه شدن در نتیجه
 گذاشته شدن در آب، آب رفتن.
 هه‌لچوون : م. رشد کردن درخت، بلند
 شدن درخت.
 هه‌لچوون : م. عصبانی شدن.
 هه‌لچه رخان : م. برگرداندن، پس
 زدن، چرخاندن، پیچاندن.
 هه‌لچه رخاندن : نک. هه‌لچه رخان.
 هه‌لچه رخیان : م. برگشتن، عقب گرد
 کردن، چرخیدن، پیچیدن، سر
 برگرداندن.
 هه‌لچه رخین : نک. هه‌لچه رخیان.
 هه‌لچه قین : م. فرو رفتن خار و سوزن
 به اندام.
 هه‌لچی : ا، (ز). قارج.
 هه‌لخراندن : م. تحریک کردن، وادار
 کردن کسی به کاری، تشجیع کردن.
 هه‌لخریان : نک. هه‌لخراندن.
 هه‌لخران : م. سراندن، لیز دادن.
 هه‌لخریان : نک. هه‌لخریان.
 هه‌لخستن : م. پهن کردن و انداختن
 چیزی برابر آفتاب برای خشک شدن.
 هه‌لخستن : م. به هوا انداختن و گرفتن.
 هه‌لخستن : م. ساختن بنا و ساختمان،
 عمارت کردن، بنا کردن.
 هه‌لخستنهوه : م. به هوا پریدن،
 جهیدن، جهش کردن.
 هه‌لخلانن : م. صدا در آوردن از چیزی
 مانند کاغذ.
 هه‌لخله‌تان : م. فریب دادن، گول زدن،
 کلاه سر کسی گذاشتن، غافل کردن.
 هه‌لخله تاندن : نک. هه‌لخله‌تان.
 هه‌لخلیسکان : نک. هه‌لخلیسکاندن.
 هه‌لخلیسکاندن : سر دادن، لیز دادن،
 پا جلو پای کسی گرفتن.
 هه‌لخلیسکیان : نک. هه‌لخران.
 هه‌لخواز : نک. هه‌له ره‌ست.
 هه‌لخوراندن : م. نقطه‌ای از بدن را با
 تظاهر و با نمایش خاراندن.
 هه‌لخوریان : م. خاریدن، خارش
 داشتن.
 هه‌لخۆزانن : م. دست کسی را گرفتن
 و از چاله یا گودی یا آب بالا کشیدن،
 بالا کشیدن.
 هه‌لخۆزتن : م. بالا آمدن، از گودی یا
 چاله یا آب بالا آمدن.
 هه‌لخۆزین : نک. هه‌لخۆزتن.
 هه‌لخۆستن : نک. هه‌لخۆزتن.
 هه‌لخۆندن : م. پشت سر کسی بد گویی
 کردن، بد گفتن به کسی.
 هه‌لخۆنن : نک. هه‌لخۆندن.

- هه‌لڤه له تانن : نك . هه‌لڤه تانن .
هه‌لڤه له تاندن : نك . هه‌لڤه تانن .
هه‌لڤه داشتن : م . از بلندی چیزی را به
زیر انداختن .
هه‌لڤه دان : م . برافراشتن ، علم کردن ،
برپا کردن ، افراشتن ، بلند کردن ،
انداختن چیزی به طرف بالا .
هه‌لڤه دان : م . شماره کردن ، شمردن ،
بیان کردن ، شرح دادن .
هه‌لڤه دان : م . مدح کردن ، توصیف
کردن ، تعریف کردن از شخصی .
هه‌لڤه دانه‌وه : م . برداشتن سربوش چیز
بوشیده .
هه‌لڤه دانه‌وه : م . رشد کردن بچه و
سیزی و گیاه پزمرده .
هه‌لڤه دانه‌وه : م . برگشتن بیماری کهنه .
هه‌لڤه دانه‌وه : م . توده کردن غلات ، روی
هم ریختن دانه .
هه‌لڤه دیوان : م . پاره کردن ، بریدن ،
شکاف دادن ، دریدن در جهت طول .
هه‌لڤه دپراو : ا . محل پاره شدگی ،
پارگی ، دریدگی ، محل شکافته شده ،
دوخته شکافته شده .
هه‌لڤه دروون : م . کوك زدن دو قطعه
پارچه به همدیگر ، خیاطی کردن
سرسی .
هه‌لڤه دپریاگ : نك . هه‌لڤه دپراو .
هه‌لڤه دپریان : م . پاره شدن ، شکافته شدن ،
دریده شدن .
هه‌لڤه دپین : نك . هه‌لڤه دیوان .
هه‌لڤه دژشین : م . دوشیدن پستان زن با
دست .
هه‌لڤه دوروون : نك . هه‌لڤه دروون .
هه‌لڤه دورین : نك . هه‌لڤه دروون .
هه‌لڤه دیران : م . واژگون کردن ، کج
کردن از بالا به پایین انداختن .
هه‌لڤه دیراو : ص . واژگون ، دمر افتاده ،
از بالا به زیر افتاده .
هه‌لڤه دیرگه : امر . محل افتادن ، شیب تند .
هه‌لڤه دیریگ : نك . هه‌لڤه دیراو .
هه‌لڤه دیریان : م . واژگون شدن ، وارو
شدن ، وارونه شدن .
هه‌لڤه دپژان : م . ریختن ، سرازیر کردن
مایع از ظرف به ناگهان ، واژگون
کردن ظرف محتوی مایع ، بیرون
انداختن ، بیرون انداختن جمعی .
هه‌لڤه دژاندن : نك . هه‌لڤه دژان .
هه‌لڤه دژاو : امر . ریخته ، سرازیر شده ،
روان شده ، پاشیده شده .
هه‌لڤه دژیاگ : نك . هه‌لڤه دژاو .
هه‌لڤه دژیان : م . ریخته شدن ، سرازیر شدن ،
بیرون ریخته شدن ، بیرون انداخته شدن .
هه‌لڤه دژشتن : نك . هه‌لڤه دژان .
هه‌لڤه دژوانین : م . نگاه کردن از زیر به
بلندی .
هه‌لڤه درووشانن : م . بهم زدن ، در هم
ریختن تنیده یا دوخته را شکافتن ،
میان دو نفر را به هم زدن .
هه‌لڤه درووشانه‌وه : م . بهم ریختن پس
از مرتب کردن ، بهم زدن دوستی پس

برخاست، آمد و شه، بیا و برو.
هه‌لسانن : نك . هه‌لساندن.

هه‌لسانهوه : م . برخاستن پس از افتادن،
بهبودی یافتن پس از بیماری، مالدار
شدن پس از ورشكتن.

هه‌لسپاردن : م . تكيه دادن، تكيه دادن
چيزی به ديگری.

هه‌لسپيتریاگ : امف . ص . تكيه داده
شده، متكي، قائم.

هه‌لستان : نك . هه‌لسان.

هه‌لسرانن : م . آب بينی بالا كشیدن.

هه‌لسوويان : م . چرخاندن،
چرخانيدن، برگرداندن، دَوَل دادن،
دور گردانیدن.

هه‌لسووياندن : نك . هه‌لسوويان.

هه‌لسوويان : چرخیدن، برگشتن،
دور زدن، گردیدن.

هه‌لسه‌نگاندن : م . سبك و سنگین كردن،

سبك و سنگین كردن یا بلند كردن.

هه‌لسه‌نگانن : نك . هه‌لسه‌نگاندن.

هه‌لشاخان : فرياد زدن با عصبانيت،

جيج زدن از ترس و عصبانيت.

هه‌لشاخين : نك . هه‌لشاخان.

هه‌لشنگانندن : م . تظاهر كردن به انجام

كاری و آن را رها كردن، لاف زدن

در مورد پايان دادن به كاری و آن را

انجام ندادن.

هه‌لشنگانندن : نك . هه‌لشنگانندن.

هه‌لشله‌پاندن : م . شتوی سرسری و

ناتمام چيزها، شلپ شلپ كردن بجای

از برقراری مجدد آن، شكافتن پس از
خياطی و دوختن.

هه‌لزووانن : م . جوش زدن بدن.

هه‌لزيان : نك . هه‌لتيشان.

هه‌لزياندن : نك . هه‌لتيشان.

هه‌لزونگان : م . تحريك و تحريض کسی

به انجام كاری، برانگيزاندن کسی به

انجام كاری.

هه‌لزيان : م . جوش زدن بدن.

هه‌لزه‌پان : م . ورم كردن و سرخ شدن

و آبدار شدن زخم و جوش یا دمل.

هه‌لزه‌پين : نك . هه‌لزه‌پان.

هه‌لزينن : م . تكيه دادن چيزی به ديوار

یا به چيزی بلندتر.

هه‌لزوويان : نك . هه‌لپروويان.

هه‌لزه‌قينهوه : نك . هه‌لبه‌زينهوه.

هه‌لزيويان : م . وول خوردن، پيچ وتاب

خوردن، در هم پيچیدن.

هه‌لژماردن : م . برشمردن، بيان كردن،

شرح دادن.

هه‌لژمارده : امف . شمرده، حساب شده،

محسوب داشته.

هه‌لژميراو : نك . هه‌لژمارده.

هه‌لساگ : امف . ص . ايستاده، سرپا،

برخاسته، بلند شده، مقاوم.

هه‌لسان : م . برخاستن، بلند شدن، قيام

كردن، ايستادن.

هه‌لساندن : م . بلند كردن، بپا كردن،

ايستادن، راست نگهداشتن.

هه‌لسان و دانيشتن : نشست و

- هه‌لفله قیان : م. وول خوردن، توی هم رفتن، پیچ و تاب خوردن از درد یا شرم.
- هه‌لفلیقاندن : نک. هه‌لفله قاندن.
- هه‌لفلیقان : نک. هه‌لفله قیان.
- هه‌لقاچین : نک. هه‌لپاچین.
- هه‌لقرچان : م. جمع شدن پوست و چرم مانند در برابر آتش، آه و زاری کردن ضعیف در برابر قوی.
- هه‌لقرچاندن : م. لب و لوجه از چیز یا موضوعی جمع کردن.
- هه‌لقرچاو : ص. جمع، جمع شده، خشک شده از اثر گرما.
- هه‌لقرچیاگ : نک. هه‌لقرچاو.
- هه‌لقرچیان : نک. هه‌لقرچاو.
- هه‌لقلتیان : م. جوش زدن و غل غل کردن مایعی بر آتش.
- هه‌لقلیشان : م. شکاف برداشتن درخت و تیر و تخته در اثر سرما و یخبندان یا ضربه و تیر.
- هه‌لقلیشاندن : م. شق کردن درخت و چوب با ضربه و تیر.
- هه‌لقوراندن : نک. هه‌لقورانی.
- هه‌لقورانی : م. نوشیدن، سرکشیدن.
- هه‌لقورتان : م. خود را جلوه دادن، خود را نشان دادن، خود را به کاری وادار کردن.
- هه‌لقورتاندن : م. لب و لوجه جمع کردن، لجاج و عصبانیت.
- هه‌لقولان : م. بیرون زدن آب از زمین.
- هه‌لشستن، ناقص و ناتمام و همراه با سر و صدا شستن چیزها.
- هه‌لسماردن : نک. هه‌لزماردن.
- هه‌لشنگاندن : نک. هه‌لشنگاندن.
- هه‌لشیوان : م. بهم زدن، در هم ریختن، قاطی کردن، نامنظم ساختن، حال تهوع پیدا کردن.
- هه‌لشیواندن : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لشیوانی : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لشیویان : م. بهم خوردن، درهم ریخته شدن، قاطی شدن، حال تهوع پیدا کردن.
- هه‌لشیوانهوه : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لشوتان : م. با عجله و تند کاریهای مانند بیرون کردن کسی یا گفتن جمله‌ای را انجام دادن یا چیزی را ربودن.
- هه‌لشپاندن : م. پردادن پرنده، کسی را وادار به گریختن کردن، گریزانیدن.
- هه‌لشپه هه‌لشپه : بال زدن پرنده، جست و خیز.
- هه‌لشپین : م. پریدن، پریدن فرار مانند پرندگان، ناگهان پریدن.
- هه‌لشپویان : نک. هه‌لشپه تان.
- هه‌لشپویاندن : نک. هه‌لشپه تان.
- هه‌لشفله قاندن : م. مالیدن و فشردن چیز نرم بین انگشتان مانند خمیر.
- هه‌لشفله قاو : نک. هه‌لشفله قیاگ.
- هه‌لشفله قیاگ : امف، ص. لهیده، له شده در اثر فشار، خمیر شده.

- هه لَقولان : م. پیدا شدن و گم شدنهای متوالی.
- هه لَقولان : م. غل غل کردن، جوشیدن و غل خوردن با صدا.
- هه لَقولتان : نک. هه لَقورتان.
- هه لَقولتبان : نک. هه لَقورتان.
- هه لَقولیان : نک. هه لَقولان.
- هه لَقولین : نک. هه لَقولان.
- هه لَقون هه لَقون : جست، راه رفتن مانند کبک، جلو «رفتن» با جهش های کوچک.
- هه لَقونیان : م. ناگهان پیدا شدن کسی در جایی که انتظارش نیست.
- هه لَقونین : م. جست زدن، برجستن، پریدن به هوا.
- هه لَقه مچان : م. کج شدن، کج و معوج شدن، برگشتن چیز راست.
- هه لَکالان : نک. هه لَشاخان.
- هه لَکالیان : نک. هه لَشاخان.
- هه لَکران : م. کندن نقطه ای از چیزی با چیز نوک تیز.
- هه لَکرچان : نک. هه لَقرچان.
- هه لَکرچاندن : نک. هه لَقرچاندن.
- هه لَکرچیان : نک. هه لَکرچان.
- هه لَکُرد : ا. گذران، امرار معاش، معیشت، زیست.
- هه لَکردن : م. وزیدن شدید باد.
- هه لَکردن : م. روشن کردن آتش با افروختن چراغ و مشعل.
- هه لَکردن : م. ورمالیدن، بالا زدن پاچه شلوار، بالا زدن دامن.
- هه لَکردن : م. هدایت کردن آب از نقطه ای به نقطه دیگر.
- هه لَکردن : م. برافراشتن پرچم.
- هه لَکردن : م. گذراندن، گذران کردن، زیست کردن.
- هه لَکردن : م. نخ باز را به صورت کلاف و گلوله در آوردن.
- هه لَکرن : نک. هه لَکهندن.
- هه لَکریان : م. کلاف و گلوله شدن نخ و ریسمان.
- هه لَکزان : م. کز دادن، سوزاندن سطحی، سرخ کردن.
- هه لَکزانی : نک. هه لَکزان.
- هه لَکزاندن : نک. هه لَکزان.
- هه لَکزانی : نک. هه لَکزان.
- هه لَکزیان : م. کز خوردن.
- هه لَکشان : م. نک. هه لَکیشان.
- هه لَکشاو : ص. بالا بلند، قد بلند، دراز.
- هه لَکفان : م. کف کردن، کف کردن در اثر تخمیر، کف کردن در نتیجه جوشیدن، تاول زدن و ورم کردن ناگهانی، گاهی برای زود از کوره در رفتن به کار می رود.
- هه لَکفاندن : م. به کف آوردن، به تاول و ورم مبتلا کردن، عصبانی کردن.

هه لکفانن : نک . هه لکفاندن.

هه لکفبان : نک . هه لکفبان.

هه لکفین : نک . هه لکفان.

هه لکلآشیان : م . خاراژدن تدد بدن.

هه لکلآشین : نک . هه لکلآشیان.

هه لککباگ : امف . کنده ، حفر شده ، حکاکی شده.

هه لکوتان : م . گویدن پارچه یا فرش و

ماند آن با چوبدستی هنگام شستن.

هه لکوتاندن : نک . هه لکوتان.

هه لکوتانی : نک . هه لکوتان.

هه لکوتانه سهو : م . هجوم بردن بر

چیزی ، حمله ناگهانی بر سر کسی یا

چیزی ، جهیدن روی چیزی یا کسی ،

قاطی سخنی شدن به ناواردی و

ناگهانی.

هه لکوت هه لکوت : راه دوری را به

خاطر مقصود کوچکی طی کردن.

هه لکوتیان : نک . هه لکوتان.

هه لکوپووزان : نک . هه لپرووزان.

هه لکوپووزانن : نک . هه لپرووزان.

هه لکوتوشاندن : م . کندن و در آوردن

قسمتی از چیزی مانند ایجاد حفره ای

در چوب با کارد کج تیز.

هه لکوتوشانی : نک . هه لکوتوشاندن.

هه لکوتوشیان : کنده شدن چیزی مانند

چوب با کارد کج تیز.

هه لکوتوشین : نک . هه لکوتوشاندن.

هه لکوتلین : نک . هه لکوتوشاندن.

هه لکهفت : ق ، ا . اتفاق ، پیشامد ،

اتفاقی ، ناگهانی ، غیر مترقب ، به ناگهانی.

هه لکهفتنگ : ص . نادر ، نایاب ، چیزی

که به ندرت یافت می شود.

هه لکهفتن : م . به اتفاق چیزی پیدا

شدن.

هه لکهفتن : پنجه پاگیر کردن ، رو

رفتن ، ناخن بند کردن.

هه لکهفندن : م . کندن به سوی بالا ،

مانند درختی را از ریشه در آوردن یا

زور دست یا کندن پوست روی زخم.

هه لکه نراو : نک . هه لکنیاگ.

هه لکه نن : نک . هه لکه نندن.

هه لکه نیاگ : نک . هه لکنیاگ.

هه لکهوت : نک . هه لکهفت.

هه لکهوتن : نک . هه لکهفتن.

هه لکهوتو : نک . هه لکهفت.

هه لکهوته : نک . هه لکهفت.

هه لکه هه لک : نفس زدن.

هه لکیشان : م . ور کشیدن ، بالا

کشیدن ، کندن چیزی مانند درخت از

ریشه.

هه لگرت : ا . اندوخته ، پس انداز ،

برداشت.

هه لگرتن : م . برداشتن ، بلند کردن ،

پس انداز کردن ، دزدیدن ، گرفتن

چیزی با دست و بلند کردن آن ، شیاف

گذاشتن.

هه لگرتنه وه : م . دوباره برداشتن ،

دوباره بلند کردن.

- هه‌لگرتنهوه : م. اختصاص دادن میش و بز شیری به بره و بزغاله مادر مرده.
- هه‌لگرتنهوه : م. ياك كره‌ن نوشته.
- هه‌لگيران : م. مشتعل شده، عصبانی شدن، روشن شدن، جان گرفتن، سرخ شدن از عصبانیت، بالا گرفتن، بالا گرفتن شعله و عصبانیت و قدرت و غیره.
- هه‌لگرسان : م. مشتعل کردن، عصبانی کردن، روشن کردن، تحريك کردن، دامن زدن.
- هه‌لگرساندن : نك. هه‌لگرسان.
- هه‌لگرسانن : نك. هه‌لگرسان.
- هه‌لگرسياگ : افا. شعله‌ور، مشتعل.
- هه‌لگرسياو : نك. هه‌لگرسياگ.
- هه‌لگوتن : مدح، ثناء، وصف.
- هه‌لگوزان : م. بالا کشیده چیزی مانند آب از چاه.
- هه‌لگوزین : نك. هه‌لگوزان.
- هه‌لگوستن : نك. هه‌لگوزان.
- هه‌لگولوفتن : م. فشردن و مالش دادن چیزی با دست مانند مالیدن و آماده کردن خمیر.
- هه‌لگولوفین : نك. هه‌لگولوفتن.
- هه‌لگولواستن : نك. هه‌لگوزان.
- هه‌لگوشین : م. فشردن، فشردن و مك زدن مانند انار آب لنبو، تحت فشار گذاشتن برای خارج کردن عصاره و غیره.
- هه‌لگه‌ران : م. بالا رفتن از بلندی مانند کوه و درخت.
- هه‌لگه‌راندنهوه : م. برگرداندن، مسترد داشتن، رجعت دادن.
- هه‌لگه‌راندنهوه : م. کسی را از طرفداری کسی پشتیبان کردن و برگرداندن.
- هه‌لگه‌راندنهوه : م. اینطرف و آن طرف کردن چیزی.
- هه‌لگه‌راوه : امف. برگشته، برگردانده شده، مسترد شده، رجعت داده شده.
- هه‌لگه‌ریانهوه : برگشتن، مراجعت کردن، از عقیده‌ای برگشتن.
- هه‌لگیرانهوه : نك. هه‌لگه‌راوه.
- هه‌لگیروداگیر : بگذار و بردار.
- هه‌لگیرسان : نك. هه‌لگرسان.
- هه‌لگیرساندن : نك. هه‌لگرسان.
- هه‌لگبران : م. بلند کردن زن به وسیله مرد.
- هه‌لگیراو : امف. برداشته، بلند شده، حمل شده.
- هه‌لگیریاگ : نك. هه‌لگیراو.
- هه‌للووشان : م. نوشیدن، سرکشیدن، هورت کشیدن.
- هه‌للووشین : نك. هه‌للووشان.
- هه‌لله‌وزین : بخود لرزیدن، لرزیدن از سرما و ترس.
- هه‌لم : ا. بخار حرارت مرطوب، هرم، گرما.
- هه‌لمات : ا. تپله، قلقلی.
- هه‌لماتان : ح‌مه، ا. تپله بازی.

- هه‌لما‌تین : نک. هه‌لما‌تائ. بلیدن غذای گرم، لمباندن.
- هه‌لما‌سیان : م. باد کردن، ورم کردن، هه‌لمه‌له : ۱. گل غطی، گیاهی از تیره متورم شدن، بالا آمدن.
- هه‌لماسین : نک. هه‌لما‌سیان. پتیرکیان.
- هه‌لما‌لران : م. بالا کشیده شدن دامن یا پاچه شلوار یا آستین و غیره.
- هه‌لما‌لیان : نک. هه‌لما‌لران. هه‌لمیزان : م. ادرار کردن به جای بلند.
- هه‌لما‌لین : م. بالا کشیدن دامن یا پاچه شلوار و آستین و غیره.
- هه‌لما‌و : امر. آب مقطر، آبی که از بخار بدست می‌آید.
- هه‌لمژاردن : م. مکیدن، مک زدن.
- هه‌لمژتن : نک. هه‌لمژاردن.
- هه‌لمژین : نک. هه‌لمژاردن.
- هه‌لمسان : نک. هه‌لماسیان.
- هه‌لمشتن : نک. هه‌لمژاردن.
- هه‌لملیسان : م. بوسیدن و مک زدن به آرزومندی.
- هه‌لملیسین : نک. هه‌لملیسان.
- هه‌لمت : ۱. حمله، یورش، هجوم.
- هه‌لمت بردن : م. حمله کردن، یورش بردن، هجوم بردن.
- هه‌لمت دان : نک. هه‌لمت بردن.
- هه‌لمت‌دهور : ص. مر. حمله‌ور.
- هه‌لمه‌ته‌کاسه : ص. مر. کسی که بی‌جهت و با نا‌آشنایی به کارها دخالت می‌کند، فضول.
- هه‌لمه‌ته‌کاسه : ص. مر. پرخور، شکمو، شکباره، شکم پرست.
- هه‌لمه‌قروت کردن : م. فرو دادن و
- هه‌لنا‌ن : م. تکیه دادن چیزی به جای بلند.
- هه‌لنا‌ن : م. مدح کردن، وصف کردن، ثنا گفتن.
- هه‌لنا‌وین : نک. هه‌لنا‌ن.
- هه‌لنج : نک. هولنج.
- هه‌لنگافتن : (با)، نک. هه‌له‌نگووتن.
- هه‌لنوارین : نک. هه‌لروانین.
- هه‌لنوشین : م. سرکشیدن، نوشیدن.
- هه‌لنووتن : نک. هه‌له‌نگووتن.
- هه‌لنووزان : م. لایه کردن و گریه کردن رو به آسمان.
- هه‌لنه‌ها‌تگ : ص. ۱. فطیر، خمیر ور نیامده.
- هه‌لنیشتن : م. راهی را در پیش گرفتن، کاری را شروع کردن.
- هه‌لو : ۱. عقاب.
- هه‌لوا : ۱. حلوا.
- هه‌لواستن : م. چیزی را به دیگری تکیه دادن.
- هه‌لواسران : نک. هه‌لواستن.
- هه‌لواسراو : ص. ۱. چیزی که به چیز دیگر تکیه داده شده است.



هه‌لۆو



هه‌لۆوجه

هه‌لۆه‌زانه‌وه : نك . هه‌لبه‌زینه‌وه .

هه‌لۆه‌زنین : م . كلاف كردن نخ و طناب و غیره .

هه‌لۆه‌زین : م . بالا رفتن از بلندی، سوار شدن بر اسب، نشستن روی بلندی، يك گام به سوی بلندی برداشتن .

هه‌لۆه‌زینه‌وه : نك . هه‌لبه‌زینه‌وه .

هه‌لۆه‌زارتن : نك . هه‌لبزاردن .

هه‌لۆه‌سان : م . ایستادن کسی در مقابل شخصی نشسته .

هه‌لۆه‌ست : نك . هه‌لبه‌ست .

هه‌لۆه‌ستان : نك . هه‌لبه‌ستان .

هه‌لۆه‌ستن : نك . هه‌لبه‌ستن .

هه‌لۆه‌سته : نك . هه‌لبه‌سته .

هه‌لۆه‌شان : م . چیزی را بدوش انداختن و بردن .

هه‌لۆه‌شان : م . قطعه‌ای از چیزی از اصل آن جدا شدن .

هه‌لۆه‌شاندن : م . چیزی را به دوش انداختن و بردن .

هه‌لۆه‌شاندن : م . قطعه‌ای از چیزی را از اصل آن جدا کردن .

هه‌لۆه‌شاندنه‌وه : م . در هم ریختن، آشفته ساختن، قاطی کردن، زیر و رو کردن .

هه‌لۆه‌شانن : نك . هه‌لبه‌شان .

هه‌لۆه‌شانه‌وه : م . در هم ریخته شدن، قاطی شدن، زیر و رو شدن .

هه‌لۆیزنین : نك . هه‌لۆه‌زین .

هه‌لۆاسین : نك . هه‌لۆاستن .

هه‌لۆدان : رشد کردن .

هه‌لۆدین : نك . هه‌لدیان .

هه‌لۆرك : ۱ . گهواره، محل خوابی که با بستن طناب به تنه دو درخت نزیك

برای بچه ساخته می شود، نو .

هه‌لۆشین : نك . هه‌لگووشین .

هه‌لۆل : نك . هه‌لۆل .

هه‌لۆو : ۱ . عقاب .

هه‌لۆو : ۱ . گوجه سیاه، گاو آلو، آلوچه سیاه .

هه‌لۆوجه : ۱ . گوجه، درختی از تیره گل سرخیان و دسته بادامیها، آلوچه .

هه‌لۆوجهک : ۱ . گوجه .

هه‌لۆوجه : نك . هه‌لۆوجه .

هه‌لۆورکه : ۱ . تاب، باد پیچ، نرموره، ارجوچه .

هه‌لۆوژه : نك . هه‌لۆوجه .

هه‌لۆوژه‌شه : گوجه سیاه، گاو آلو .

هه‌لۆولک : ۱ . چوب بزرگ بازی الك دولك، دولك .

هه‌لۆوكان : ۱ . بازی الك دولك .

هه‌لۆوكتن : نك . هه‌لۆوكان .

هه‌لۆه‌واردن : بالا آوردن، استفراغ کردن، قی کردن .

هه‌لۆه‌ران : م . ریختن برگ و میوه درختان .

هه‌لۆه‌راندن : م . تکان دادن و ریزاندن برگ و میوه درختان .

هه‌لۆه‌رین : نك . هه‌لۆه‌ران .

هه لوئست : ۱. ایستگاه، توقگاه.

هه لوئستان : نك. هه لوئه سان.

هه له : ص. ولی ره‌ها، نادرست، نابجا،

غیر مظمئن، بی بند و بار.

هه لهاتن : نك. هه لاتن.

هه لهاتوو : نك. هه لانگ.

هه لهانین : نك. هه لهیان.

هه لهانینه‌وه : نك. هه لهیانیه‌وه.

هه له‌اووردن : نك. هه لهیان.

هه له‌اوورده‌وه : نك. هه لهیانیه‌وه.

هه له‌اویشن : نك. هه لاویشن.

هه له‌اویتن : نك. هه لاویشن.

هه له‌باش : ص. آدم عجول نامنظم، ول،

حیوان شیر مست سر حال، بسیار گرد

هرزه گرد.

هه له‌بیون : راه گم کردن، رها و

بی قید شدن، بی بند و بار بودن.

هه له‌پاس : ص. ۱. سگی که بی جهت

عوعو کند.

هه له‌ت : ص. ۱. سخنان، قسمت سخت

کوه.

هه له‌خه‌رج : ص. مر. ولخرج، دست

باب.

هه له‌داوان : معجل، باعجله، تند،

سریع، انجام کار به تندی و باعجله.

هه له‌ره : نك. هه لووكان.

هه له‌شه : نك. هه له‌باش.

هه له‌فه : ۱. حلقه، حلقه قفل مانند، طناب

و ریسمان.

هه له‌فه‌یتنه‌فه : م. قی کردن، استفراغ

کردن، بالا آوردن.

هه له‌قمه‌له‌ق : يك نوع بازی.

هه له‌ك : ۱. (ز). حلقه، حلقه آهنی.

هه له‌کار : ص. فا. هرزه کار.

هه له‌کردن : م. عجله کردن.

هه له‌کردن : م. گم کردن، غلط نوشتن

و غلط گفتن، غلط شمردن، شماره از

دست رفتن.

هه له‌که : ۱. باشه، واشه، ترومتا، قرقی.

هه له‌که‌سه‌ما : نك. هه له‌که.

هه له‌گولانه : ۱. خر خاکی.

هه له‌گه‌ر : ص. فا. هرزه گرد.

هه له‌گه‌ریان : م. ولگردی کردن، ول

گشتن، بدون بند و بار و خانه و

زندگی بودن.

هه له‌م : ۱. انگور نارس، انگوری که

تعدادی از دانه‌های آن نارس مانده

باشد.

هه له‌مکردن : م. ریختن غوره قبل از

تبدیل به انگور.

هه له‌مووت : ص. ۱. کوه بلند سخت،

الموت.

هه له‌موور : ۱. (با). آتش به خاکستر

نشسته، آتش خاموش.

هه له‌نگووتن : نك. هه له‌نگووتن.

هه له‌و‌خستن : م. جست زدن، پریدن

هوا.

هه له‌ودان : م. نك. هه له‌دانه‌وه.

هه له‌و‌گه‌ریان : نك. هه له‌گه‌رانه‌وه.

هه له‌و‌گه‌رانه‌وه : نك. هه له‌گه‌رانه‌وه.



هه له‌که



هه له‌گولانه

| | |
|---------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|
| هه‌مار : ا. انبار. | هه‌له‌و گه‌ریان : نک. هه‌لگه‌ریان‌هوه. |
| هه‌ماراو : امر. آب انبار، انبار آب. | هه‌له‌و گپ‌رانه‌وه : نک. هه‌لگه‌ریان‌هوه. |
| هه‌مارپۆ : ص. مر. پوشیده، پوشیده در انبار، مانده و پوشیده. | هه‌له‌و هاوردن : م. بالا آوردن، استفراغ کردن، قی کردن. |
| هه‌مار گردن : م. انبار کردن، ذخیره کردن. | هه‌له‌وه‌و : ص. سگی که زیاد پارس می‌کند، آدمی که زیاد حرف می‌زند. |
| هه‌ماره‌پۆ : نک. هه‌مارپۆ. | هه‌له‌وه‌پۆ : ح. مص. زیاد گویی. |
| هه‌مان : همان. | هه‌له‌هلووک : ا. (با)، آلبالو. |
| هه‌مانه : ا. انبان. | هه‌له‌له : اص. هله‌له، سر و صدا. |
| هه‌مبازی : ص. همبازی. | هه‌له‌هه‌ل : حرف «زدن» به تندى و با عجله. |
| هه‌مبان : ا. انبان. | هه‌له‌هتبان : م. در آوردن جوجه از تخم وسيله مرغ با خوابیدن روی آن. |
| هه‌مبانه : ا. انبان. | هه‌له‌هتانه‌وه : بریدن و در آوردن محل یخه یا خشتك شلوار برای دوختن پیراهن یا شلوار. |
| هه‌مه‌و : ص. برابر، مقابل. | هه‌له‌هتانه‌وه : م. بالا آوردن، قی کردن، استفراغ کردن. |
| هه‌میتز : ا. (ز)، آغوش، بغل. | هه‌له‌هتجان : م. کشیدن آب از چاه. |
| هه‌مپا : ص. همپا، همقدم. | هه‌له‌هیی : ح. مص. هرزگی. |
| هه‌متا : نک. هاوتتا. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : ا. یاهوه، سخن بیهوده، سخن بی‌معنی، گزافه. |
| هه‌متی : باز هم، دوباره، ایضاً، مکرر. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : یاهوه گفتن، بیهوده گفتن، گزافه گفتن. |
| هه‌مده‌م : نک. هاوده‌م. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : ا. مشک. |
| هه‌مدیس : نک. هه‌متی. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مدیسان : نک. هه‌متی. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مدیسرو : نک. هه‌متی. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مرا : نک. هامرا. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مراز : نک. هامراز. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مرازى : ح. مص. همرازی، محرم اسرار بودن. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مرايى : ح. مص. همراهی، اتفاق، اعانت، یاری، اتحاد. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مرو : ا. امروز، گلایی. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مريتشك : ص. ا. حیوان کم شیر. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |
| هه‌مراز : نک. هاوده‌م. | هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت : نک. هه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت‌وه‌ل‌هت. |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| هه‌مس : ۱. بز و گوسفند سیاه و سرخ. | دائمی، همواره. |
| هه‌مسایه : ص. همسایه. | هانا : ۱. توان، نیرو، قدرت دید چشم. |
| هه‌مکه : همه، جمع، کل، کلی، عموم. | هه‌نار : ۱. انار، درختچه‌ای از تیره |
| هه‌منک : ۱. طناب کوتاهی که چادر را | موردیها. |
| با آن به میخ می‌بندند. | هه‌ناردن : م. فرستادن، ارسال داشتن. |
| هه‌موانی : ص. نهب، همگانی، عمومی. | هه‌ناردنه‌وه : م. پس فرستادن، |
| هه‌موو : نک. هه‌مکه. | بر گرداندن، مسترد داشتن، رجعت |
| هه‌مووار : ص. هموار، سطح، صاف. | دادن. |
| هه‌مووژه : نک. هه‌مووژاوی. | هه‌ناریاگ : امف. فرستاده، روانه کردن |
| هه‌مه : ض. ما. | گسیل داشته، روانه کرده، سفیر، |
| هه‌مه : نک. هه‌مکه. | ایلچی، پیامبر، رسول، مأمور. |
| هه‌مه‌کاره : ص. مر. همه‌کاره. | هه‌ناسکه‌پر کئی : نک. هه‌ناسه‌پر کئی. |
| هه‌مه‌مه : ۱. همه‌مه، غوغا، صدای در | هه‌ناسه : ۱. نفس، مهلت، جرعه، دم. |
| هم که مفهرم نباشد. | هه‌ناسه‌بری : نک. هه‌ناسکه‌پر کئی. |
| هه‌می : نک. هه‌مکه. | هه‌ناسه‌بریڼ : م. نفس بریدن، قطع |
| هه‌میان : ۱. کیسه، انبان. | نفس، بریدن نفس. |
| هه‌میان : همگان، همه. | هه‌ناسه‌دان : نک. نه‌فەس‌کێشان. |
| هه‌میر : ۱، (ه). خمیر. | هه‌ناسه‌ده‌رهاتڼ : م. نفس در آمدن، به |
| هه‌میز : نک. هه‌مبیز. | حالت نفی به کار می‌رود. |
| هه‌میس : نک. هه‌متی. | هه‌ناسه‌سارد : ص. کسی که نفود |
| هه‌میسان : نک. هه‌متی. | کلام ندارد، بینوا، بدبخت. |
| هه‌میسانه‌وه : نک. هه‌متی. | هه‌ناسه‌سوار : کسی که ضیق نفس |
| هه‌میشه : ق. همیشه، همواره، دایم، | دارد، کسی که به سختی نفس |
| دائماً. | می‌کشد. |
| هه‌میشه‌به‌هار : امر. همیشه بهار، | هه‌ناسه‌کێشان : م. نفس کشیدن، نفس |
| گیاهی از تیره مرکبان و دسته | بر آوردن، دم زدن، تفتی کردن. |
| آفتابی‌ها. | هه‌ناسه‌هه‌لکێشان : دم بر آوردن، نفس |
| هه‌میشه‌وه‌وی : زنیکه بسیار شوهر | بالا کشیدن، شقیق زدن. |
| کند. | هه‌ناشتا : ص. ق. ناشتا. |
| هه‌میشه‌یی : ص. نسب، ق. همیشگی، | هه‌ناف : ۱، (با). توان، نیرو، قدرت، |

| | |
|---------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|
| ههنگ : ا. زنبور عسل. | زور. |
| ههنگامه : ا. (ه). قدم، گام، پا. | ههناو : نك. ههناف. |
| ههنگامه : ا. ههنگامه، غوغا، شلوغی، ههاو. | ههنجل : ا. اجل، گاه مرگ، ههنگام |
| ههنگامهوز گرتھی : م. (ه). قدم برداشتن، گام در کاری گذاشتن. | نهات زمان عمر. |
| ههنگاو : نك. ههنگامه. | هههجن : ص. خرد، ریز، یاره، تیکه تیکه. |
| ههنگاو بردن : م. قدم گذاشتن، گام برداشتن. | هههجنین : م. خرد کردن، یاره کردن، ریز کردن، تیکه کردن. |
| ههنگاونان : نك. ههنگاو بردن. | هههجووچك : ا. دانه «هسته» گلایی بو داده. |
| ههنگاونیان : نك. ههنگاو بردن. | هههنجیر : ا. انجیر، درختی از تیره گزنه‌ها جزو دسته توتها. |
| ههنگاو ههلگرتن : نك. ههنگاو بردن. | هههنجیران : ق. زمان رسیدن انجیر، گرمای آخر تابستان که سبب رسیدن میوه انجیر می شود. |
| ههنگ برین : م. در آوردن عسل از کندو. | هههنجیر باوا : ا. موز، گیاهی از رده تك له‌ایها تیره موزها. |
| ههنگدان : امر. کندوی زنبور عسل. | هههنجیره‌ره : ا. انجیر خواره، پرنده‌ای از راسته گنجشکان و از دسته دندان‌نکان به جثه سار. |
| ههنگزال : زنبور عسل وحشی که در میان سنگ کوه لانه می کند، کندوی زنبور عسل در میان سنگ. | ههند : بعضی، چیزی، اندازه‌ای، مقداری، چیزهایی. |
| ههنگفار : ق. غروب، مغرب، گاه نشستن، آفتاب، ایوار. | ههنده : نك. ههند. |
| ههنگل : ا. تهی گاه، پهلو. | ههندهك : مقدار کمی، کمی، مقداری. |
| ههنگله‌شلی : امر. لی‌لی، روی يك پا راه «رفتن»، لی‌لی «کردن». | ههنديك : نك. ههندهك. |
| ههنگو : ض. (با). شما. | ههنك : ا. سسكه گریه. |
| ههنگور : ا. انگور. | ههنه‌سی : ق. عمدأ از روی قصد یا نیت. |
| ههنگوزه : نك. هه‌مووزاوی. | ههنك : شوخی، گستاخی، بی‌شرمی، بی‌حیایی، مزاح، هزل. |
| ههنگوشت : ا. انگشت. | ههنكه ههنك : نفس زنان. |
| ههنگوشتيله : ا. انگشتانه، انگشتی، حلقه. | |
| ههنگول : نك. ههنگل. | |
| ههنگوليسك : نك. ههنگوشتيله. | |

| | |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------|
| هنگون : ا. گون، گیاهی از تیره سبزی آسها و دسته اسپر سها. | هنگونزاگ : نک. هنگهزا. |
| هنگوچک : ا. عمامه کوچک طلبه‌های علوم دینی. | هنگهه : نک. هنگههنگ. |
| هنگور : نک. هنگور. | هنگی : ا. هندوانه. |
| هنگوژه : نک. هموژای. | هنگی : ق. اکنون، الحال، حالا، فعلاً. |
| هنگون : نک. هنگون. | هنگی : دیگر. |
| هنگونین : ا. عل. | هنگیشک : ا. آرنج. |
| هنگوتین : نک. هنگوتین. | هنگیه : ا. پیشانی. |
| هنگه : نک. هنگو. | هغو : ض. او. |
| هنگه‌زال : هنگ‌زال. | هغو : هو، بخار دهان. |
| هنگه‌شعلی : نک. هنگله‌شعلی. | هغو : اص. صدای دهان. |
| هنگه‌لان : امر. محل قرار دادن کندوهای زنبور عل. | هغو : ق. ناگهانی. |
| هنگه‌مال : ا. شانه مومی کندوی زنبور عل. | ههوا : ا. هوا، هوی. |
| هنگه‌وچنه : امر. سزقا. | ههواخوا : ص. فا. هواخواه، خواهنده، مشتاق، آرزومند، پشتیبان، طرفدار، حامی. |
| هنگیزه : ا. کناره جوال که بافته‌ای و چوبی کوتاه دارد و سبب اتصال به جوال دیگر در زمان بارگیری می شود. | ههواخواهی : ح. مص. هواخواهی، آرزومندی، پشتیبانی، حمایت، طرفداری. |
| هنگین : آن زمان، آنگاه. | ههواخور : امر. باد خور، روزنی که هوا از آن وارد جایی شود، روزن روشایی خانه. |
| هنگینی : نک. هنگین. | ههواخوهری : ح. مص. هواخوری، اشتیاق هوا، گردش، تفریح. |
| ههنوکه : حال، حالیه، اکنون. | ههوادار : نک. ههواخواه. |
| ههنوون : ا. ماساز، مالیدن اندام با پماد و روغن، مالش. | ههوار : قرارگاه چادرنشینی، مجموعه چادرهای افراشته، یورت. |
| ههنه‌زا : ا. فرزند هوو، فرزند زن دیگر شوهر، ناپسری. | ههوار : اص. هوار، فریاد، سروصدا، داد و فریاد. |
| ههنه‌زازا : امر. فرزند ناپسری یا نادختری. | ههوار کردن : م. کوچ کردن، رفتن به محل چادرنشینی. |

- هه‌وار کردن : م. هوار کشیدن، فریاد کردن.
- هه‌وار گا : امر. منزگاه، مقر، یورت.
- هه‌وار گه : نک. هه‌وار گا.
- هه‌واکیش : ص. فاء، امر. هواکش، هوا کشنده.
- هه‌واکیشان : م. هواکشیدن، ورم کردن، ناسور شدن زخم کهنه.
- هه‌وال : نک. هاوول.
- هه‌وال : ا. احوال، حال، وضع، چگونگی.
- هه‌وال پرسی : ح. مص. احوال پرسی.
- هه‌واپرسی : م. احوال پرسی کردن، استفسار احوال و اوضاع کردن.
- هه‌واچی : ص. مر. مخبر، خبر دهنده.
- هه‌واخته : ص. مفت، مجانی.
- هه‌واخته‌چی : ص. فا. مفتخور، مفت بر، مفتخوار.
- هه‌واخته‌خۆر : نک. هه‌واخته‌چی.
- هه‌وانچه : امص. انبان کوچک.
- هه‌وانه : ا. انبان، همیان.
- هه‌وایی : ص. نسب. هوایی.
- هه‌و بوون : م. بریدن، پاره شدن، قطع شدن.
- هه‌وت : ا. گرت، کیل.
- هه‌وتاش : ص. ا. سرپرست برزگران، رئیس گزیرها و مامورین شخم و زراعت.
- هه‌وتیار : امر. کفتار.
- هه‌وجار : نک. هیرق.
- هه‌وچی : ص. مر. هوچی.
- هه‌ودا : ا. قاب، پیچ.
- هه‌ودان : م، (ز). یورش بردن، حمله کردن، هجوم کردن.
- هه‌وێ : ا. جوال مویی بزرگ.
- هه‌وێ : ا. سفال، وسایل سفالین.
- هه‌ور : ا. ابر، اسفنج.
- هه‌وراز : ص. سربالا، افزاز.
- هه‌ورازی : ا. سربالایی، افزایی.
- هه‌ور گهر : کسی که ظرفهای سفالین می سازد، کسی که جوال مویی بزرگ می سازد.
- هه‌ورله‌سهر : هوای ابری.
- هه‌ورنگ : امر. قیچی پشم چینی.
- هه‌ورنگی : نک. هه‌ورنگ.
- هه‌وروه‌لآ : نک. هه‌ورله‌سهر.
- هه‌وره‌بان : امر. راه پله پشت بام.
- هه‌وره‌تربیشه : امر. رعد، تندر، آسمان غرنه.
- هه‌وری : ص. نسب. ابری.
- هه‌وری : بز نر پشرو.
- هه‌وریشم : ا. ابریشم.
- هه‌وریشم : ا. ابریشم.
- هه‌وریشه : ا. خرگوش.
- هه‌ورینگ : نک. هه‌ورنگ.
- هه‌وزینگ : ا. نزع، حالت نزع، لحظه وفات.
- هه‌وسار : ا. افسار، عنان، دستبلو.
- هه‌وش : ا. حیاط.
- هه‌وش : ا. بز سیاه و سید.



هه‌وره‌تریشقه

هه‌وش : ا. باغچه.

هه‌وشه : حیاط.

هه‌وشه‌نگ : ا. میش یا بز ماده‌ای که نوزاد آنها مرده باشد.

هه‌ولک : ا. گلر، گلرگاه، حلق.

هه‌و کردن : ورم کردن، باد کردن، ناسور شدن زخم.

هه‌وگ : ا. گردن.

هه‌وگیان : ا. جاری.

هه‌ول : ا. عجله، هول، بیم، هراس، تقلا، کوشش.

هه‌ول بوون : م. هول شدن، ترسیدن.

هه‌ولدان : م. تقلا کردن، تلاش کردن.

کار زیاد کردن، هول زدن.

هه‌وله : ا. آبله.

هه‌وله : ا. هوله، حوله.

هه‌وله پوو : ص. آبله‌رو.

هه‌وله‌زلزله : امر. آتیش، آبله‌فرنگی.

هه‌وله‌فهره‌نگی : نک. هه‌وله‌زلزله.

هه‌وله‌کوت : ص. مر. آبله‌کوب.

هه‌وله‌کوتان : م. آبله‌کوبیدن، مایه‌کوبیدن.

هه‌وه : ص. ا. هوه، دو زن که همسر یک مرد باشند، هوه.

هه‌وه : ض. شما.

هه‌وه‌پ : سفال، وسایل سفالین.

هه‌وه‌س : ا. هوس، میل، خواهش نفس، آرزو، هوی.

هه‌وه‌سار : ص. مر. زنی که دارای هوه می باشد، نسبت دو زن یک شوهر به همدگر.

هه‌وه‌ساری : ح. مص. هوه‌داری.

هه‌وه‌سیاگ : ص. دستپاچه، شتابزده، آشفته.

هه‌وه‌سیان : م. دست پاچه شدن آشفتن.

هه‌وه‌ل : اول، یک، ابتداء، آغاز، سر.

هه‌وه‌ئ : ا. هوه، هوه، زن دیگر شوهر.

هه‌وه‌ی : نک. هوه‌ئ.

هه‌وه‌ی : ا. ماه.

هه‌وه‌یا : نک. هه‌وا.

هه‌وه‌یار : نک. هه‌وه‌سار.

هه‌وه‌یدار : نک. هه‌وه‌سار.

هه‌وه‌یر : ا. خمیر، مقمه.

هه‌وه‌یر : « جدا کردن » بره و بزغاله از مادر پس از سیر شدن از شیر.

| | |
|-----------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|
| هه‌یڤ : ا، (با). ماه. | هه‌ویر تورش : ص مر، امر. خمیر |
| هه‌یڤك : ماه يك شه. | ترش. |
| هه‌یڤی : ا، (با). امید، آرزو، رجا. | هه‌ویرواتا : امر. چانا، چونه، گلوله |
| هه‌یڤكه‌ل : ا. هیکل، جشه، اندام، صورت، شکل. | خمیر. |
| هه‌ینوو : ا. جمعه، روز جمعه. | هه‌ویرپته : ا. فانی که به ناشیگری درست شده است. |
| هه‌ینه : هه‌ینوو. | هه‌وینز : ا. بهار بند، محوطه‌ای در اطراف خانه که در هوای مناسب حشم در آن نگهداری می شود. |
| هه‌ینی : نک. هه‌ینوو. | هه‌وئیس : نک. هه‌وینز. |
| هه‌ینی : نک. هه‌ینوو. | هه‌وئیسار : نک. هه‌وه‌سار. |
| هه‌ینی : ا. هندوانه. | هه‌وئین : ا. مایه، مایه پنیر. |
| هه‌یوان : ا. ایوان، صُفه، پیشگاه، اطاق. | هه‌وئین کردن : مایه زدن، مایه پنیر به شیر زدن. |
| هه‌یواین : م. در رفتن، فرار کردن پا به فرار گذاشتن. | هه‌ی : ندا، ای. |
| هه‌یوه‌جان : ا. زلف، مو. | هه‌یاران : آوازیست که بجه‌ها برای آمدن باران می خوانند. |
| هه‌یوئ : ا، (با). ماه يك شه. | هه‌یاسه : ا. کمر بند سیمین یا زرین زنان. |
| هه‌یی : ح مه، (ز). هستی، وجود. | هه‌یاهوو : هیاوو، سرو صدا، غوغا. |
| هه‌یین : م، (ز). بودن، وجود داشتن. | هه‌یپور : ا، ق، (با). عصر، زمانی مابین ظهر و غروب. |
| هه‌یت : ا. شخم. | هه‌یه‌ت : ا. هیبت، ترس، بیم، شکوه، بزرگی. |
| هه‌یتوئین : ا، (با). توتون. | هه‌یتاه‌ه‌یتا : ق مر، ص مر. متوالی، پیایی. |
| هه‌یت یار : ص فا. کشاورز، زارع، برزگر. | هه‌یه‌ته : اص. جیخ، فریاد. |
| هه‌یتوو : ص، ا. یتیم، بی پدر، بی پدر و مادر. | هه‌یجوو : ح مه. خواستگاری، طلب. |
| هه‌یجی : نک. هه‌یجوو. | هه‌یجوو : نک. هه‌یجوو. |
| هه‌یجی کهر : ص فا. خواستگار، خواهنده، طالب. | هه‌پر : اسف، واء آخ، واخ. |
| هه‌یجوی : نک. هه‌یجوو. | |
| هه‌یجوی کهر : نک. هه‌یجی کهر. | |
| هه‌یج : ق. هیچ، اصلاً، ابداً. | |
| هه‌یجتا : نک. هه‌یتا. | |

هیچتاکتی : نک. هیشتا.

هیچتایه کتی : ق. هنوز، تاکنون، تا حالا.

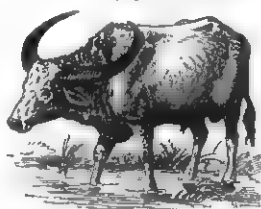
هیچک : ا. شکاف.

هیچکاره : ق. ص. هیچکاره، بیکاره.

هیج و پووج : هیج و پوج.

هیجی نه گهر : ص. مر. هیچکاره، تبیل، بیکاره.

هیده‌ره : ا. گاومیش چهار ساله.



هیدی : ق. ص. یواش، آهسته، یواشکی، آرام، کند.

هیدی بوونه‌وه : م. آرام شدن، ساکت شدن، راحت شدن.

هیدی گردنه‌وه : م. آرام کردن، ساکت شدن.

هیدیاتی : ق. یواشکی، به آهستگی، به آرامی.

هیدی هیدی : یواش یواش، آهسته، آرام آرام.

هیر : ص. منگ، مات، گنج.

هیر : نک. هیر.

هیران : م. آسیاب کردن، آرد کردن، نرم کردن، کوبیدن.

هیربار : ا. (با). ظرف، ظرف و ظروف.

هیرش : یورش، تاخت و تاز، حمله.

هیرش بردن : م. یورش بردن، هجوم بردن، حمله کردن.

هیرش هینان : م. یورش آوردن، حمله کردن، هجوم آوردن.

هیرۆن : ا. (ز). نیسرو، تخم مرغ و روغن.

هیروو : ا. گوجه سیاه، آلو سیاه.

هیره : (با). اینجا.

هیره : اص. شیهه، صدای اسب.

هیره گیتز : نک. هیر.

هیریال : ا. ظرفهای آشپزخانه.

هیرز : ا. توان، نیرو، گیر، طاقت، قوت، گیر.

هیرزا : ا. نعل.

هیزار : چارقد، چهار قدی که زنان به پشت بندند.

هیزدار : ص. مر. نیرومند، توانا، قادر، باقدرد.

هیزم : ا. هیزم، هیمه، چوب خشک.

هیزۆك : ا. تاب بازی بچه‌ها.

هیزه : ا. (ز). مشک ماست، مشک شیر و روغن.

هیزیانه‌وه : م. جان گرفتن، زنده شدن پس از پز مردگی، نیرو گرفتن، توان یافتن.

هیزۆ : (ز). گذشته، ماضی، سابق.

هیزرا : ص. (با). شایسته، لایق، ارزشمند، گرامی.

هیزرای : ا. (با). حرمت، آبرو، حیثیت، عزت، احترام.

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| هیتزین : نک. هازیان. | هیشه : نک. هیش. |
| هیس : ا. دود نفت. | هیشه مالّ : ا. خاك انداز كوچكى كه |
| هیس : نک. هیز. | برای پاك کردن اطاق به كار رود. |
| هیستر : ا. قاطر، استر. | هیف : ا، (ز). ماه. |
| هیسترفان : ص. قاطرچی. | هیقار : ا، (ز). غروب، مغرب، |
| هیسر : نک. هیستر. | شامگاه، ایوار. |
| هیسرچی : نک. هیسترفان. | هیقرست : ا، (ز). تمشك، درختچه‌ای |
| هیسك : ا. استخوان. | از تیره گل سرخیان دسته تمشكها. |
| هیشی : ا. گاو آهن، دستگاهی از دو | هیقران : (با)، نک. ههقران. |
| گاو و یوغ و سیم و سیم بند كه با آن | هیتقی : ا. امید، آرزو، چشمداشت، |
| زمین شخم می کنند. | خواست. |
| هیشتا : ق. هنوز، تا این زمان، تا این | هیتقی : امص. التماس، التجاء خواهش، |
| هنگام، تاکنون. | خواستن به زاری، اصرار. |
| هیشتاكوو : نک. هیشتا. | هیتقی كرن : م. التماس كردن، به زاری |
| هیشتاكوونی : نک. هیشتا. | خواستن، خواهش كردن، اصرار |
| هیشتاكي : نک. هیشتا. | ورزیدن. |
| هیشتان : نک. هیشتا. | هیتقم : ص. محكم، قرص، قایم، ستبر. |
| هیشتاوه كوو : نک. هیشتا. | هیتك : ا، (با). تخم مرغ. |
| هیشتر : ا. شتر، اشتر. | هیتك : (ز)، نک. هیتك. |
| هیشتن : م. گذاشتن، راه دادن، قرار | هیتلّ : ا. خط شخم، اثر چیز تیز بر روی |
| دادن، باقی گذاشتن، اجازه دادن. | چوب و كاغذ و غیره. |
| هیشتنه وه : م. باقی گذاشتن، برجای | هیلاك : ص. خسته، وامانده، هلاك، پابه |
| گذاشتن، به ارث گذاشتن. | مرگ، آرزومند. |
| هیشته یر : نک. هیشتا. | هیلاك بوون : خسته شدن، واماندن، از |
| هیشخان : امر. صندوقخانه. | پا در آمدن، بریدن. |
| هیشرمه : نک. هاشرمه. | هیلاك كردن : م. خسته كردن، از جان |
| هیشك : ا. كشيك، نگهبان، پاس، | انداختن، از پای در آوردن. |
| پاسدار. | هیلالی : ص. نسب. هلالی. |
| هیشك : ص. خشك. | هیلان : نک. هیشتن. |
| هیشوو : ا. خورش. | هیلانه : ا. لانه، آشیانه، آشیان. |

هیلانی : (ه)، نک. هیلانه.

شادی.

هیلان دِ زِی : تلاش پرنده برای یافتن و ساختن لانه هنگام تخم گذاری.

هیلکه هیلک کردن : م. خندیدن با سرو صدا، خندیدن با شادمانی.

هیلانه شِیوان : م. خانه خراب شدن، خانه خرابی، بیچاره شدن، در بدر شدن. هیلانه واز : ص. سر. خانه خراب، در بدر، بی خانه و آشیانه، سرگشته.

هیلک : ا. شکم، بطن. هیلم : ا. سریشم، چسب نجاری، بتونه نجاری.

هیلانین : م، (ز). بلند کردن اشیاء. هیلو یستن : نک. هه لو استن.

هیلمکاری : م. پر کردن درزهای تیرو تخته با چسب و سریشم و بتانه.

هیلمه : ا. گره قالی.

هیلک : ا، (ز). دل، قلب.

هیلنج : نک. هولنج.

هیلکان : ا. منجیق.

هیلنج دان : نک. هولنج دان.

هیلکاو : امر. آشی که با تخم مرغ درست کنند.

هیلؤل : امف، (با). آدمی که مورد تمسخر قرار گرفته است، آدمی که

هیل کردن : م. فکر کردن و کاری را انجام دادن، این فعل همیشه در حالت

دست انداخته شده است.

منفی بکار می رود.

هیلوون : (ز)، نک. هیلانه.

هیلّه : نک. هیلکه.

هیلکه : ا. تخم مرغ.

هیلّه پوهونی : نک. هیلکه و پوون.

هیلکه : ا. تخم مرغ.

هیله ساو : امر. سنگی است صاف که به

هیلکه شکائی : امر. بازی با تخم مرغ.

جای ماله از آن جهت صاف کردن

هیلکه شکینه : هیلکه شکائی.

زمین استفاده می شود.

هیلکه شه یثانوّکه : امر. ناخن شیطان،

هیلکه : ا. الک، غربال.

جلد آهکی حلزون.

هیلهوی : ا. فاخته.

هیلکه کردن : م. تخم کردن، تخم

هیله هیل : نک. هیلکه هیلک.

گذاردن، بیضه نهادن.

هیلیان : نک. هیلانه.

هیلکه کهو : ص. فاء. امر. مرغ تخم کن.

هیللی فانک : امر. تخم مرغ با سنگ

هیلکه گون : امر. بیضه، تخم حیوان نر،

تخم مرغ ماندی که در محلی قرار

خُصیه.

داده می شود تا مرغ تخمهای دیگر را

هیلکه و پوون : امر. نیمرو، تخم مرغ و

نیز در همانجا بگذارد.

روغن.

هیلینک : (با)، نک. هیلانه.

هیلکه هیلک : اص. صدای خنده و

هیم : ا، (ز). ریشه، بیخ، بن، پی.

| | |
|----------------------------------------|------------------------------------|
| هیم : نک. هیم. | هیند : بعضی، چیزی، اندازه‌ای، |
| هیمّا : ا. اشاره، ایما، کنایه. | مقداری، چیزهایی، آقدَر. |
| هیمّا : نک. هیشتا. | هینده : نک. هیند. |
| هیمّان : نک. هیشتا. | هیندئ : ق. مقداری، کسی، اندازه‌ای. |
| هیمای : نک. هیشتا. | هینک : ص. (ز). خنک. |
| هیمَن : ص. ا. در امن، در امان، | هین گرن : م. (ز). یاد دادن، آموزش |
| محفوظ، مصون، سالم، رستگار، | دادن، تعلیم دادن. |
| بی ضرر، آرام، ساکت. | هینگا : (ز). هنگامی که، زمانی که، |
| هیمنايه تي : ح مص. ایمنی، مصونیت، | وقتی که، آن زمان، آنگاه. |
| ایمنیت. | هینگوور : ق. دیرگاه، بعد از غروب |
| هیمَن بوون : م. آرام شدن. | آفتاب، شامگاه. |
| هیمنی : نک. هینانه‌تی. | هیا : ا. امید، آرزو، چشمداشت. |
| هیمه : ا. هیزم، هیمه، چوب سوختنی. | هیاوار : ص مر. امیدوار، آرزومند |
| هیمهت : ا. همت، اراده قوی، عزم | موقع و منظر. |
| جزم. | هیاواری : ح مص. امیدواری. |
| هین : مال، از آن. | هیاوَره : ا. غروب، مغرب، ایوار. |
| هینّا : ا. یاد. | هیاوش : ق. ص. یواش، آرام، باتانی، |
| هینان : م. آوردن، به سوی خود | آهسته. |
| کشیدن، جلب کردن. | هیاوشی : ق. یواشی، یواشکی، به |
| هینان : نک. هینان. | آهنگی. |
| هینانه‌جی : م. به جای آوردن، | هیاوان : ا. ایوان، صفا. |
| شناختن، به یاد آوردن. | هیاون : نک. هیمَن. |
| هینانه‌وه : م. دوباره آوردن، دوباره با | هیاونونه : نک. هیمَن بوون. |
| زن مطلقه ازدواج کردن، باز پس | هیاونی : نک. هیمنی. |
| آوردن. | هیاوَر : ا. برادر شوهر. |
| هینانه‌وه‌جی : م. جا انداختن مفصل در | هیاورزا : امر. فرزند برادر شوهر. |
| رفته. | هیاورژن : امر. زن برادر شوهر. |
| هین بوون : م. (ز). یاد گرفتن، | هیاوی : ص. (ز). نمدار. |
| آموختن. | هیاوین : نک. هه‌وین. |
| هینجانَه : ا. لانجین، طشت، طشت گود. | هیی : نک. هین. |

ی

- ی : ی، کسره، کوتاه (ی) مانند : «که یف» یعنی گیف.
- ی : ی، ی «معروف».
- ی : ی، ی «مجهول».
- ی : ی، ی «معروف».
- ی : ی، ی «مجهول».
- ی : نشانه نسبت مانند «سقزی» یعنی سقزی و «بهندی» یعنی زندانی.
- ی : در آخر کلمه آنرا نکره کند مانند : «که سی» یعنی «کسی» و «ژییری» یعنی «عاقلی».
- ی : در آخر نشانه وحدت است مانند : «ریالی» یعنی «یک ریال» و «تمه نی» یعنی «یک تومان».
- ی : ضمیر متصل سوم شخص مفرد «غایب» مانند «کردی» یعنی «کرد» و «بردی» یعنی «برد».
- ی : در میان دو کلمه علامت رابط است و آندو را به حالت صفت و موصوف یا مضاف و مضاف‌الیه در می آورد.
- مانند «لیموی شیرین» یعنی لیموی شیرین و «درگای مال» یعنی در خانه.
- ی، ی : کلمات را به حاصل مصدر بدل می کند : مانند : «پوسلmani» یعنی «مسلmani» و «هنگله شلی» یعنی «لی لی» «زدن».
- یا : حرف ندا.

| | |
|------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|
| یا : حرف تخییر مانند: «یا پرویایی» یعنی «یا پرو یا بیا». | یار : نشانهٔ فاعلی مانند «جو تیار» یعنی «برزگر» و «کریار» یعنی «خریدار». |
| یا : حرف تردد و دو دلی مانند «یا پیا و چاکه یا خراب» یعنی «یا آدم خوبیست یا نیست». | یارا : ا. توان، نیرو، یاراء، جرئت، مجال، فرصت. |
| یا : ا. یاد. | یاردی : ح مصد. یاری، کمک، مددکاری. |
| یابوو : ا. یابو، اسب باری. | یارم : ا. میان، وسط. |
| یاپراخ : ا. دلمه. | یارمه‌باز : ص سر. قلدر، زورگو، قلعجاق، حق‌باز، پرفریب، نیرنگ باز. |
| یاپنجی : ا. نمددوش، لباس نمدی شبانان. | یارمه‌تی : ح مصد. یاری، کمک، مدد کاری، دستگیری. |
| یا خو : یا. | یارمه‌تی دان : م. یاری کردن، کمک کردن، مساعدت کردن، همکاری کردن، استعانت کردن. |
| یاخو : یا. | یارمه‌تی دهر : ص، ا. کمک، یار، یاور، مساعدت کننده، پشتیبان، یاری کننده. |
| یاخه : ا. یخه، یقه. | یارو : یارو. |
| یاخی : ص. یاغی، سرکش، نافرمان. | یاروو : ا. خیار. |
| یاخیتی : ح مصد. یاغیگری، سرکشی، دشمنی. | یارمه‌ز : ص فا. نیزه باز، کسی که از نیزه نیکو استفاده کند. |
| یاخیگه‌ری : نک. یاخیتی. | یاری : ح مصد. یاری، اعانت، کمک، مدد. |
| یاد : ا. یاد، هوش. | یاری‌ده : نک. یارمه‌تی‌دهر. |
| یادداشت : ا. یادداشت. | یاری کردن : نک. یارمه‌تی دان. |
| یاداوهری : ح مصد. یادآوری. | یاری‌کهر : نک. یارمه‌تی‌دهر. |
| یادداشت : ا. یادداشت. | یاریه : نک. یاری. |
| یاد کردن : م. یاد کردن، به خاطر آوردن. | یاریه دان : نک. یارمه‌تی دان. |
| یادگار : ا. یادگار. | یاریه‌دهر : نک. یارمه‌تی‌دهر. |
| یادگاری : یادگاری. | یازده : عدد. یازده، ۱۱. |
| یادگه : امر. ذهن، حافظه، هوش. | یازدهمین : یازدهمین. |
| یاد نامه : امر. یادنامه. | |
| یاد هاوردن : م. یاد آوردن، به خاطر آوردن. | |
| یار : ص. یار، دوست، مشوقه. | |

یازدهم : یازدهمین.

یاس : ا. یاس، درختچه‌ای از تیره

زیتونیان.

یاسا : ا. نظام، روش، قانون، قاعده، سنت.

یاساخ : امد، ممنوع، غدغن، قدغن، نهی شده.

یاساول : ا. پاسبان، چوب بدست، مأثور، نوکر.

یاسهمن : ا. یاسمن، درختچه‌ای از تیره زیتونیان.

یاسهمن : نک. یاسهمن.

یاشرعه : ا. آشرمه، آدم.

یافت : ا. نشان، برگه، اثر، درد.

یاقوت : ا. یاقوت.

یاقوتی : ا. انگور یاقوتی.

یاقوتی : ص نسب. رنگ یاقوتی.

یاقه : ا. یخه، بقه.

یاگه : ا، (ه)، جا، مکان، مسکن، مأوا، مقام.

یاگئی : نک. یاگه.

یال : ا. یال.

یالانچی : ا. مروارید بدلی.

یایه : لقبی برای خانم مسن به علامت بزرگی.

یج : هم، دیگر، بازهم.

یخ : احد، صدایی که شتر را با آن می خوابانند.

یخدان : خواباندن شتر.

یال گه‌نیگ : ص مر، امر. کلمه‌ای که

برای اهانت به آدم کجیل به کار رود

و «یال گندیده» معنی می دهد.

یاو : ا. تب.

یاوان : ا. یابان، کویر.

یاوان : م. به جایی رسیدن، رسیدن به مقصد.

یخه : نک. یخ.

یخه‌لی کردن : م. بیرون راندن با صدا.

یرداشی : ا. پا چراغ، پولی که در بازی قمار پای چراغ گذاشته می شود

و به صاحب خانه تعلق می گیرد.

یژگه : پسوندی که به انتهای کلمات

«کوپ» یعنی «پسر» و «کچ» یعنی

«دختر» و «پاو» یعنی مرد و «ژن»

یعنی زن می نشیند و به آن حالت

مزیزی و دوستی می دهد.

یش : نک. یج.

یام : نک. یا.

یان : نک. یا.

یانگزه : عدد. یازده.

یانه : ا، (ه)، خانه، منزل.

یانئی : نک. یانه.

یانئی : یعنی.

یانی : یعنی.

تین : به آخر کلمه می نشیند و آنرا نسبی

می کند مانند «نیسکین» یعنی آشی

که از «نيسك» عدس درست می شود.

تین : کلمه را به مصدر مبدل می سازد.

مانند : «هه‌لوو کتین» یعنی الك دولك

بازی کردن.



یاسهمن



یوسر

- ین : نک . تن .
ینه : علامتی است برای نسبت دادن
مانند «زیوینه» یعنی «سیمین» و
«شالینه» یعنی «پشمین» .
یاونیشان : ا . تب خال .
یاووس : ص . آستن ، حامله .
یاووله زر : ا . تب و لرز .
یاوه : ا . یاوه ، یهوده ، بی معنی .
یاوهر : ص . معین ، یار ، کمک .
یاوه ره : ا . رحم ، بچه دان .
یاوه یاو : آهسته حرف «زدن» ، آرام
صحبت «کردن» .
یای : نک . پایه .
یای : دکنه دستگاه خودکار .
یو : (ه) ، عدد . یک .
یوژنامای : م . بهم آمدن ، تنگ شدن ،
جمع شدن .
یوبووسهت : یوست ، خشکی مزاج .
یوروش : یورش ، حمله ، تاخت و تاز ،
هجوم .
یورغه : ا . یرغه ، روشی از روشهای
حرکت اسب .
یوز : ا . یوز ، یوزپلنگ .
یوسر : ا . یسر ، درخت محلب .
یوسهوی : م ، (ه) . پیدا کردن ، یافتن .
یول : ا . عقل ، شعور .
یونجه : ا . یونجه ، گیاهی از تیره پروانه
واران دسته شبرها .
یونجه زار : امر . یونجه زار ، مزرعه یونجه .
یوو : (ه) ، عدد . یک .
یووز : نک . یوز .
یووز پلنگ : نک . یوز .
یووه : نک . یوو .
یویو : ا . یوو .
یه : اشاره به نزدیک ، این .
یه : ح . صد . هزاری .
یه چک : ا . شکاف ، چاک .
یه خ : ا . یخ .
یه خاو : امر . آب یخ .
یه خ بهستن : م . یخ بستن ، یخ زدن ،
منجمد شدن از سرما ، منجمد شدن در
سرما .
یه خ به نان : ق . مر ، امر . زمان سرما ، گاه
یخ زدن ، سرمای شدید ، یخ بستن .
یه خ به ند : امر . یخچال ، جایی که یخ در
آن جمع باشد .
یخ به ندان : نک . یخ به نان .
یه خ تهر به هشت : ا . یخ در بهشت .
یه ختره : ص . ا . اسبی که سوارش را
زمین زده و رها شده است ، اسبی که
به زمین زدن سوار عادت دارد .
یهخته : ص . اخته ، اسب و استر اخته .
یهخته سار : ا . مردن و تلفات زیاد و
ناگهانی مانند زدن طاعون شهر و
دیاری را .
یهخدان : امر . یخدان ، صندوق بزرگ .
یهخسیر : ص . ا . اسیر .
یهخ کردن : م . یخ کردن ، منجمد شدن
از سرما ، بستن در سرما .
یهخنی : ا . یخنی .

- یه‌خنی کیش : ۱. ظرفی است مشربه
مانند که گود و بلند می باشد.
- یه‌خه : ۱. یخه، یقه.
- یه‌خه‌چال : ۱. یخچال، یخدان.
- یه‌خه‌دادپین : ۲. یخه پاره کردن به
علامت شکایت، یخه دریدن بعلامت
نزاع.
- یه‌خه کیشیاگ : بجه‌ای که دیگری به جز
پدر و مادر او پرورش و بزرگ کردن
او را به عهده گرفته باشند.
- یه‌خه گرتن : ۲. یخه کسی را به نشانه
تخاصم چسبیدن.
- یه‌دهک : ۱. یدک.
- یه‌راق : ۱. یراق، ساز و برگ.
- یه‌راق : ۲. راست، سیخ.
- یه‌راق : ۱. قسمتی از دستگاه شخم.
- یه‌رمه : ۱. لوله پاره‌ای یا گونی که در
آن کلش پر کنند و در محاذات پشت
الاغ یا استر بر پالان دوزند.
- یه‌ره : عدد. ۳، سه.
- یه‌ره‌ژن : ۱، (ه). زانو، آرنج.
- یه‌ره‌ژنه : نک. یهره‌ژن.
- یه‌رهق : ۱. چوب دو شاخه‌ای که به یک
شاخه آن گاو آهن و به شاخه دیگر
گاو بسته شده با آن زمین را شخم
زنند.
- یه‌ره‌قان : ۱. زردی، یرقان.
- یه‌ره‌قبوون : ۲. راست شدن، سیخ
شدن، آماده شدن.
- یه‌رهق کردن : ۲. راست کردن، سیخ
- کردن، آماده کردن.
- یه‌ره‌گوشه : ۱، (ه). سه گوشه، مثلث.
- یه‌رهق : (ه). سه تا، سه عدد.
- یه‌زدان : ۱. یزدان، خداوندگار،
پروردگار، نامی برای خداوند.
- یه‌شان : ۲. درد کردن، درد گرفتن.
- یه‌شم : ۱. یشم، یکی از گونه‌های عقیق.
- یه‌غان : ۱. امر. یخدان، صندوق چوبی
بزرگ.
- یه‌غدان : نک. به‌غان.
- یه‌غر : ۲. یغر، یغور، سبزه، گردن
کلفت.
- یه‌غنی : ۱. یخنی.
- یه‌ق : ۱. آروغ، آرخ، باد گلو.
- یه‌ق خوارده‌وه : ۲. متوقف شدن
چیزی در جایی مانند آب پشت آب
بند.
- یه‌ق کرده‌وه : ۲. نم کشیدن، نم
برداشتن چیزهایی مانند شکر و توتون
غیره.
- یه‌ق کرده‌وه : ۲. بالا آوردن، است فراغ
کردن، قی کردن.
- یه‌ق کرده‌وه : نک. یق خوارده‌وه.
- یه‌قه : ۱. یخه، یقه.
- یه‌قین : ۱. یقین، بی شبهه، بی گمان،
یقیناً.
- یه‌ک : عدد. ۱، یک.
- یه‌کالا : ۱. امص. شکافته، جاک خوردن،
دریده، پاره شده.
- یه‌کالا بوونه‌وه : ۲. شکافته شدن، پاره

تخته.

یه کتا : ص. یکتا، بی نظیر، بی مانند.

یه کتایی : ح مص. یکتایی، واحد بودن.

یه کتر : ص. دیگری، یکی دیگر.

یه کته نه : ق مر. يك تته، تنها، منفرد.

یه کجا : ق. یکجا، باهم، با یکدیگر، همگی.

یه کجار : ق مر. ناگهان، یکدفعه، يك

مرته.

یه ک جاره کی : ق مر. ناگهانی، دفعتاً.

یه ک جاره یی : نک. يك جاره کی.

یه ک جور : ص مر. يك جور، يك

نواخت، یکدست.

یه ک دهس : ص مر. یکدست،

یکنواخت، يك جور.

یه ک دهس : ص مر. تنها.

یه ک دهست : نک. یه کدهس.

یه ک دهنده : ص مر. يك دنده، لجوج،

مصر، مستبد، خود رای.

یه ک روو : ص. يك رو، یکرنگ،

خالص، ظاهر و باطن یکی، صمیمی.

یه ک رنگ : ص مر. يك رنگ، يك رو،

بی ریا، صمیمی.

یه ک رنگی : ح مص. یکرنگی، صمیمیت.

یه کسان : ص. ق. یکسان، برابر،

ساوی، همانند، یکنواخت، بی تفاوت.

یه کسانی : ح مص. یکسانی، برابری،

مساوات.

یه ک سم : ص مر. امر. يك سم مانند

اسب و استر.

شدن، دریده شدن، جدا شدن و قسمت

يك چیز از سدیگر.

یه کالاً کردن : م. شکافتن، دریدن،

پاره کردن، تشریح کردن بدن،

اتویسی.

یه کالاً کردنه وه : م. شکافتن، پاره

کردن، دریدن.

یه کالە : نک. یه کالاً.

یه کالە بوونه وه : نک. یه کالاً بوونه وه.

یه کالە کردنه وه : نک. یه کالاً کردنه وه.

یه کان : ق. یگان.

یه کانه : ا. گراز، خوک، نر.

یه کاوه : ا. غذایی است، برنج بلویی با

قورمه و پیاز داغ.

یه کاویه ک : ق. يك يك.

یه کباد : ص. ا. نخعی که کاملاً تابیده

شده است. بافته ای که باز و شل باشد.

یه ک باره : ق مر. یکباره، ناگهان، بکلی.

یه ک بارگی : ق مر. یکبارگی،

ناگهانی، بکلی، سراسر، دفعتاً یکجا،

یکباره.

یه ک بازد : ا. پرش يك باز.

یه ک بال : ص مر. تنها، مجرد، منفرد.

یه ک بی : کره اسب نر دو ساله.

یه ک بوتوون : ص مر. يك نواخت، يك

بوتون، هموزنیزه.

یه ک بوون : م. یکی شدن، یکی بودن،

متحد و هم آهنگ بودن.

یه ک بینه : ق. پی در پی، پشت سرهم.

یه ک پارچه : ص مر. يك پارچه، يك

- یەكسەرە : ص مر، ق مر. یكسەرە،
تمام، همگی، یكسر.
- یەكسەرەیی : ح مص. يك سرگی،
همگی، ناگهانی.
- یەكەشەق : افا، ق مر. مداوم، یكسەرە،
پی در پی.
- یەكشەمە : امر. یكشبه.
- یەكشەموو : نك. یەكشەمە.
- یەكشەووە : امر. ماه يك شبه.
- یەككاسە : ق مر، امر. يك كاسە، يك
جا، يك قلم، کلی.
- یەككەفتن : م. جور شدن، به هم
افتادن، همكار شدن.
- یەككەوتن : نك. یەككەفتن.
- یەكگرتن : م. بهم رسیدن، جور شدن،
به هم افتادن.
- یەكلا : ص مر. يك لا.
- یەكلائی : ص نسب، ص. يك لایی، لاغر،
مفنگی، بی دوام، نزار.
- یەكلۆ : نك. یەكلا.
- یەكلۆنە : نك. یەكلا.
- یەكئەواخت : ص مر، ق مر.
یكنواخت، یكسان.
- یەكە : ق، ص. یكە، تك، تنها، بی نظیر،
بی مانند.
- یەكە : نك. یەكانە.
- یەكەتاز : ص مر. یكە تاز.
- یەكەتی : ح مص. یگانگی، وحدت،
یكپایی، بی همتایی، اتحاد.
- یەكەلەچن بوون : م. بیخ بر شدن،
تمام شدن، از ریشه در آمدن.
- یەكەلەچن كردن : م. بیخ بر كردن،
تمام كردن، از ریشه در آوردن.
- یەكەلەشاخ : ص مر. یكشاخ.
- یەكەلەگون : ص مر. جاندار نر يك
بیشه.
- یەكوم : عدد. يكم، نخستین، اولین.
- یەكەم : نك. یەكوم.
- یەكەمین : نك. یەكوم.
- یەكئەندەردوو : ق مر. ناگهان،
ناگهانی، يك اندر دو.
- یەكهۆ : ق مر. یكترتبه، یكهو، ناگهان.
- یەكهەو : نك. یەكهۆ.
- یەكهەیشه : ص مر، امر. زمینی كه
یكبار شخم خورده است.
- یەكەبەكە : ق مر. يك يك، جدا جدا.
- یەكیی : نك. یەكەتی.
- یەکیۆ : (ه)، نك. یەك پارچە.
- یەكەتی : نك. یەكەتی.
- یەكەك : نك. یەكەبەكە.
- یەكئەكئە : نك. یەكەبەكە.
- یەگانه : ص. یگانه، واحد، فرد،
بی همتا، بی نظیر، بی مانند.
- یەل : ص. شیر مرد، پهلوان.
- یەل : ا. يل، كت زنانه، نیمته زنانه.
- یەلخی : ص. ا. ایلخی، رمه، جاندارانی
كه آزاد هستند و در مرتع چرا
می کنند.
- یەلغار : ا. هجوم، یورش، حمله، ایلغار.
- یەلەدان : م. لم دادن، يك وری دراز

یه‌واش : ق، ص. آهسته، آرام، یواش،
بتدریج.

یه‌واشلئو : نک. یه‌واشه‌کی.

یه‌واشه‌کی : ق. یواشکی، به آرامی، به
آهستگی.

یه‌واش یه‌واش : یواش یواش، آرام
آرام، آهسته آهسته.

یه‌هه‌ر : ا، (ه). جگر سیاه، کبد.

یه‌ی : علامت استفهام، چرا؟

یه‌ی : نک. یه‌و.

کشیدن، به چیزی تکیه کردن.

یه‌له‌له : نک. یه‌ل.

یه‌له‌لی : ا. یَلَلی، جواب سر بالا،

بیکارگی، تنبلی.

یه‌هه‌نی : ا. کفش قرمز رنگ، کفش
سرخ.

یه‌ن : آنقدر، آن اندازه، به قدری، به
اندازه‌یی.

یه‌نه : نک. یه‌ن.

یه‌نده : نک. یه‌ن.

یه‌و : ا، (ه). جو.